تاریخ
سلاجقه و خوارزمشاهان

تألیف

عبّاس پرویز

۱۳۵۱ شمسی

تهران

ELMI

شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران

مقدمه

چنانکه در کتب تاریخ مذکور و شرح آن بتفصیل در کتاب تاریخ دیالمه و غزنویان تألیف نگارندهٔ این سطور و همچنین در کتاب حاضر که نام آنرا سلاجقه و خوارزمشاهان نهاده‌ام آمده‌است در دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی جمعی از ترکمانان که بسلاجقه معروف شده‌اند بعلت کثرت جمعیت و قلت آذوقه و کم بود جا و مکان با اجازهٔ سلطان محمود از جیحون گذشتند و دربعضی از بلاد و نواحی خراسان از آنجمله درنسا و ابیورد ودهستان مستقر گردیدند . باستقرار این جماعت درنقاط مزبور مردم آن نواحی دچار اذیت وآزار آنان شدند وبکرات بخدمت سلطان شکایت بردند وسلطان محمود نیز چندین بار آنهارا سر کوب کرد ودرواقع میتوان گفت تازمانیکه سلطان محمود حیات داشت یعنی تاسال ۴۲۱ سلاجقه دست از پاخطانکردند وبلاد دیگرخراسان تجاوزننمودند . امادرعهدسلطان مسعود که توجهی بخطرناشی ازاین قوم نداشت وبکر و فر آنان اعتنانمیکرد سلاجقه بتدریج برجرأت خودافزودند وپای ازگلیم خویش فراتر نهادند و شهرهای آباد خراسان را مورد حملات خود قراردادند تاآنجاکه سررشتهٔ کار از دست سلطان مسعود خارج شد و سلجوقیان

نیشابور را تصرف کردند و طغرل بیک درقصرشادیاخ بسال ۴۲۹ برمسند پادشاهی غزنویان تکیه‌زد ودرسال ۴۳۱ درمحل دندانقان سلطان مسعود را بسختی شکست داد و بدولت غزنوی پایان بخشید و برمتصرفات آنان دست‌یافت. بنابراین‌مشاهده میشود که‌بین دوسلسلهٔ غزنوی وسلجوقی روابط‌دیرین وجود داشته و تاریخ آنان را بیکدیگر ارتباط داده‌است . بهمین‌مناسبت مادراینجا نیاز به‌تهیه مقدمه‌ای راجع به شرح احوال سلطان‌مسعود غزنوی داریم تادرك مطالب‌تاریخی بآسانی صورت گیرد علی‌الخصوص که در کتاب دیالمه وغزنویان درشرح‌احوال سلطان‌مسعود آنطور که شایسته وبایسته‌بود حق مطلب ادا نشده‌است اینک‌بذکرمقدمه‌ای درخصوص‌مرگ سلطان‌محمود و آغاز کار سلطان مسعود و اختلاف وی بابرادرخویش سلطان‌محمد میپردازیم تادرجای خود واردمبحث سلجوقیان‌شویم:

باب اول

سلطان مسعود غزنوی وارتباط

تاریخ غزنوی وسلاجقه

اختلاف بین جانشینان سلطان محمود غزنوی

مرگ سلطان محمود سلطان محمود غزنوی درروزپنجشنبه هفت روزمانده بآخر ماه ربیع الثانی سال ۴۲۱ درغزنین بدرودحیات گفت وبا آنکه درایام حیات خویش ولایتعهدی را بهامیرمسعود فرزندشجاع ودلیر خودداده بود پس ازمرگ وی بعضی از بزرگان ورجال دربار برای آنکه از سستی و رخوت امیرمحمد دراداره امور مملکت استفاده کنند اورا ازجوزجانان بغزنین خواستند وتاورود وی بآن شهرحاجب بزرگ علی قریب یا علی خویشاوند زمام کارها رادردست گرفت . خبرفوت محمود وقتی بامیرمسعود ولیعهدرسید که وی دراصفهان مشغول تجهیزقوا جهت لشکر کشی بههمدان و بلادجبال بود ودرواقع این فرزند ازمرگ پدر خویش درروزشنبهٔ دهروزبآخرجمادی الاولی سال ۴۲۱ اطلاع یافت واساساً خبر مزبور از طریق مجرای رسمی و دیوانی بوی نرسید و موضوع مرگ سلطان محمود توسط

حرهٔختلی عمهٔ امیرمسعود که علاقهٔ مفرط ببرادر زادهٔ خویش داشت بافرستادن مکتوبی خاص درخفا بوی اطلاع داده شد. بیهقی مضمون این مکتوب را چنین مینویسد: « خداوند ماسلطان محمود نماز دیگر روز پنج شنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد رحمة الله وروزبندگان پایان آمد و من باهمه حرم بجملگی برقلعت غزنین میباشیم و پس فردا مرگ اورا آشکارا کنیم ونماز خفتن آن پادشاه را بباغ پیروزی دفن کردند و ماهمه درحسرت دیدار وی ماندیم که هفته بود تا که ندیده بودیم و کارها همه برحاجب علی میرود وپس از دفن سواران مسرع رفتند هم درشب به گوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید و برتخت ملک نشیند و عمت بحکم شفقت که دارد برامیر فرزندهم درین شب بخط خویش ملطفه نبشت وفرمود تاسبکتر دور کابدار را که آمده اند پیش ازین بچند مهم نزدیک امیر نامزد کنند تاپوشیده با این ملطفه از غزنین بروند و بزودی بجابگاه رسند و امیرداند که از برادر اینکار بزرگ برنیاید واین خاندان را دشمنان بسیارندوماعورات و خزائن بصحرا افتادیم باید که اینکار بزودی گیرد که ولیعهد پدر راست ومشغول نشود بدان ولایت که گرفته است ودیگر ولایت بتوان گرفت که کارهاازسوئی دیگر گردد واصل غزنین است وآنگاه خراسان ودیگر همه فرع است تاآنچه نبشتم نیکواندیشه کند و سخت بتعجیل بسیج آمدن کند تااین تخت ملک وماضایع نمانیم وبزودی قاصدان را بازگرداند که عمت چشم براه دارد و هرچه اینجارود سوی وی نبشته میآید . ص۱۳-۱٤ »

ازاین نوشته چنانکه اشاره شد دقیقاً روز وتاریخ فوت سلطان محمود بدست میآید ومعلوم میشود که عمهٔ امیرمسعود بخوبی از بیکفایتی امیرمحمد درادارهٔ امور مملکت وتحمل بارسنگین سلطنت اطلاع داشته است که درعین الحاح و ابرام تمام حرکت اورا بجانب غزنین تقریباً بالابه و عجز تقاضامیکند وضمناً مسعود را پند و نصیحت میدهد که اهمیت نگاهداری غزنین و خراسان بمراتب بیشتر از فتوحاتی است که وی درعراق و مغرب ایران میکند. بنابراین امیرمسعود بخواجه طاهر دبیر دستور احضار آلتون تاش سپاه سالار خود ودیگر اعیان واشراف را میدهد که راجع باین مشکل مشورت کند امیرمسعود پس ازتشکیل مجلس مشاوره وگفت وشنود بابزرگان ورجال مملکت و سران سپاه قرار گذاشت ابتدا باقامهٔ تعزیت پدر بپردازد و سپس

برتق وفتق اموراصفهان وری که درایام پدرش سلطان محمود بااو بود اقدام کند وبعد ازانجام این کارها بجانب خراسان و غزنین رود تاتاج وتخت پدر خویش را از طریق مصالحه یا مبارزه از برادر بازگیرد . باآنکه وقایع سلطنت امیرمسعود و امیرمحمدرا در کتاب تاریخ دیالمه و غزنویان آورده‌ایم درا ینجالازم بنظر میآید که قبل از شروع شرح اختلاف بین این دوبرادر برسر تاج وتخت پدرشمه‌ای درخصوص آغاز کار امیرمسعود بیاوریم وسپس بشرح حرکت اواز ری بجانب غزنین ووقایع ضمن راه مسافرت مزبوررا بیان کنیم تافایدت این تاریخ کامل گردد .

شرح احوال امیر مسعود غزنوی

آغاز کار مسعود

خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی (بیهقی چاپ دکتر غنی و دکترفیاض ص ۱۱۱) میگوید. موقعیکه سلطان محمود غزنوی ازطریق بست قصدلشکر کشی بغورراجهت دفع غوریان داشت فرزندان خویش امیر مسعود وامیرمحمد را باتفاق امیر یوسف برادر خود درزمین داور گذاشت وخودعازم غور شدودراین موقع فرزندان وی چهارده ساله ودرواقع توامان بودند . چون این واقعه درسال ۴۰۱ اتفاق افتاد معلوم میشود امیرمسعود و برادرش درسال ۳۸۷ متولد شده‌اند .

بیهقی برای اطلاع براحوال امیرمسعود دردوران کودکی وجوانی همواره درتلاش بود تاکسی را پیدا کند که از وی مطالبی صحیح ودقیق دراین مورد بدست آورد . بنابگفته خود وی هنگامیکه درسال ۴۵۰ درنیشابور بود خواجه عبدالغفار بجستجوی اوآمد وبیهقی آنچه میخواست ازاو پرسید. بیهقی خوددراین موضوع میگوید: « وچندنکت دیگربود سخت دانستنی که آن بروزگار کودکی - چون یال بر کشیدوپدر اورا ولیعهد کرد- واقع‌شده بود ومن شمتی از آن شنوده بودم بدان وقت که به نیشابوربودم سعادت خدمت این دولت ثبتهاالله رانایافته وهمیشه میخواستم که آن رابشنوم ازمعتمدی که آن را برأی العین دیده‌باشد واین اتفاق نمی‌افتاد . تاچون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت‌شد برحاصل کردن آن. چرا که دیرسال است تامن درین

شغلم و می اندیشم که چون بروزگار مبارک این پادشاه رسم اگر آن نکتها بدست نیامده باشد غبنی باشد از فایت شدن آن . اتفاق خوب چنان افتاد در سنهٔ خمسین واربعمائه که خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف حمیه امیرالمؤمنین [1] ادام الله عزه فضل کرد مرا درین بیغولهٔ عطلت بازجست و نزدیک من رنجه شد وآنچه درطلب آن بودم عطاداد و پس بخط خویش نبشت واوآن ثقه است که هرچیزی که خرد و فضل وی آن را سِجل کرد بهیچ گواه حاجت نیاید ص ۱۰۹-۱۱۰»

بیهقی آنچه را راجع بدوران کودکی و جوانی و ابتدای کار امیرمسعود از خواجه عبدالغفار شنیده بود در کتاب خود آورده است و گفته ما نیز در اینجا مأخوذ و مستفاد از قول اوست . ازاین گفتار چنین برمیآید :

درموقع لشکر کشی سلطان محمود غزنوی بغور چون فرزندان او بیش ازچهارده سال نداشتند آنها را باتفاق برادر خویش یوسف بن سبکتکین که وی درآن تاریخ جوانی هفده ساله بود درزمین داور گذاشت. محل سکونت این شاهزادگان درزمین داورسرای والی آن سامان بای تگین بود و جد و جدهٔ عبدالغفار سابق الذکر درخدمت ایشان گماشته شدند . این جده زنی پاک سیرت و مؤمنه ای بتمام معنی و اهل نماز و قرآن و تفسیر و روی هم بسیار فاضله و دارای اطلاعات وسیع دراحادیث و اخبار

۱- ازمفاد نوشته بیهقی درصفحات ۱۱۰و۱۱۱ چنین برمیآید که بیهقی دراواخر سال ۴۲۱ هنگامیکه امیرمسعود باتفاق خدم وحشم خویش ببلخ آمداو را با خواجه عبدالغفار که وی نیزجزء موکب پادشاهی بود آشنائی ولعمت مصاحبت دست داد و این خواجه درسن چهارده بخدمت امیرمسعود پیوسته ودردوران جوانی وی وپادشاهی سلطان محمود غزنوی و لشکرکشیهای وی باین طرف وآن طرف همراه وبمشاغل مهمه رسیده وسرد و گرم روزگار چشیده بود وچون امیرمسعود برتخت سلطنت نشست دردرباروی مقام شامخی داشت وهمواره معزز ومکرم بود وپادشاه رابوی اعتماد فراوان. درفضل ودانش تمام عیار بود ودردیوان رسالت با استاد بیهقی یکجا می نشست. درزمان امیرمودود غزنوی لقب حمیدامیرالمؤمنین یافت و از طرف مودود بعنوان رسالت به بغداد رفت وازعهدهٔ انجام مهمی که بوی محول شده بود بخوبی برآمد ودرزمان امیرعبدالرشید ازجملهٔ معتمدین بود واز طرف او بسفارت خراسان جهت گفتگو باامراء و بزرگان آن سامان وعقدقرارداد صلح رفت ودرآن زمان بیهقی شغل دیوان رسالت داشت ودردوران ابوشجاع فرخ زادبن مسعود ریاست وحکومت بست بوی مفوض شده بود.

مربوط بحضرت رسول اکرم «ص» بود ودرعین حال سلیقه‌ای کافی درطباخی و فراهم‌آوردن انواع واقسام خوراکیها و نوشیدنیها داشت وبهمین‌لحاظ مورد توجه کامل امیرزاده مسعود قرار گرفت و مسعود از مصاحبت این زن حظ تمام میبرد ووی نیز درتهیهٔ وسائل آسایش وراحت آن‌شاهزاده سعی‌و کوشش فراوان میکرد وشاهزاده غالباً ویرا جهت‌نقل احادیث نزد خویش طلب‌میکرد .

بیهقی‌ازقول‌عبدالغفار میگوید وی‌نیز درخدمت بود ودرآن‌تاریخ یعنی‌سال ٤٠١ ازامیرمسعود وامیرمحمد بزرگتروبمکتب‌میرفت وقرآن میآموخت وامیرمسعود به‌بسالمی معلم خود دستور داد قصائدی چندازدیوان متنبی و دیگر شاعران بوی بیاموزد . عبدالغفار وبنقل از وی بیهقی‌مینویسد: که ریحان خادم ازطرف سلطان محمود مأموریت رسیدگی باحوال‌شاهزادگان‌وتربیت وتحقیق دروضع‌رفتاروکردار آنان‌داشت وازوی‌حساب میبردند ودرموقع تخطی ازگفتاروی حتی‌برسرایشان‌بانگ میزد . ضمناً ازگفته اومعلوم‌میشود که‌امیرمسعود ازلحاظ اهمیت وقدرت نسبت به محمدویوسف‌برتری‌داشت واین‌مسئله از نشست وبرخاست او درقصرحکومتی‌ورفتن وی‌جهت سیر و سیاحت باطراف و جوانب وتوجه‌خاص ریحان خادم درمراعـات تشریفات لازم و معمول آن‌زمان نمایان میشود. بیهقی‌دراین‌مورد چنین میآورد :

«... درآن روزگار ایشان‌را درنشستن برآن جمله‌دیدم که‌ریحان خادم گماشتهٔ امیرمحمود برسرایشان بود و امیرمسعود را بیاوردی ونخست درصدر بنشاندندی آنگاه امیرمحمدرا بیاوردندی و بردست راست‌وی بنشاندندی. چنانکه زانوی وی بیرون صدر بودی ویک‌زانو برنهالی و امیریوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی‌بردست‌چپ‌وچون‌برنشستندی بتماشا وچوگان‌محمدویوسف‌بخدمت‌درپیش امیرمسعود بودندی باحاجبی که نامزدبود ونماز دیگرچون مؤدب بازگشتی‌نخست آن‌دوتن بازگشتندی وبرفتندی پس‌امیرمسعود پس‌ازآن بیک ساعت وتربیتهاهمه ریحان‌خادم نگاه‌میداشت واگرچیزی دیدی ناپسندیده بانگ برزدی‌ودرهفته‌دوبار برنشستندی و دروستاها بگشتندی وامیرمسعود عادت‌داشت که هربار که‌برنشستی ایشان‌را میزبانی کردی و خوردنیهای‌بسیار تکلف‌آوردندی از جد و جدهٔ من که

بسیار بار چیزها خواستی پنهان چنانکه درمطبخ کس خبر نداشتی و غلامی بودخورد قراتگین نام که درین کاربود وپیغام سوی جدوجدهٔ من او آوردی وگفتندی که این قراتگین نخست غلامی بود امیر را بهرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد امیرمسعود[1] را وخوردنیها بصحرا مغافصه پیش آوردندی ونیز میزبانیهای بزرگ کردی وجشن را پسرامیر فریغون امیر گوزگانان و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخواندی وایشان را پس ازنان خوردن چیزی بخشیدی.[2]»

اولین سفر جنگی مسعود

معروفست امیرمسعود درایام کودکی که عشق وعلاقه مفرطی بطاوس داشت درطلب این پرندهٔ زیبا پیوسته ازقصرحکومتی زمین داور ببام خانه های اطراف میرفت وازبامی ببامی می جست و عاقبت ببام خانه جدهٔ عبدالغفار رسید و او را نزد خویش خواند و گفت : « بخواب دیدم که من بزمین غور بودمی وهمچنین که این جایهاست آنجانیزحصار بودی وبسیار طاوس وخروس بودی . من ایشان را میگرفتمی. درزیر قبای خویش میکردمی وایشان در زیر قبای من همی پریدندی ومی غلطیدندی وتو هرچیزی بدانی تعبیراین چیست. پیرزن گفت انشاءالله امیرامیران غوررابگیرد و غوریان بطاعت آیند گفت من سلطانی پدر نگرفته ام چگونه ایشان را بگیرم . پیرزن جواب داد که چون بزرگ شدی. اگرخدای عزوجل خواهد این بباشد که من یاد دارم سلطان پدرت را که اینجا بود بروزگار کودکی واین ولایت را داشت. اکنون بیشتری ازجهان بگرفت ومی گیرد تو نیزهمچون پدرباشی. امیرجواب داد انشاءالله وآخرببود همچنان که بخواب دیده بود و ولایت غوربطاعت وی آمدند .»

توضیح این مطلب آنست که درسال ۴۰۵ سلطان محمودغزنوی امربتهیه قوا جهت لشکرکشی به ناحیهٔ خوابین در نزدیکی بست و زمین داور داد . غرض اصلی سلطان دراین سفر جنگی جهاد بامردم آن سرزمین بود که هنوز آئین اسلام را قبول نکرده بودند. این قوم قلاع واستحکامات جنگی فراوان داشتند. دراین سفر امیرمسعود

۱- این مشاغل را دردوران سلطنت سلطان محمود یافته است .

۲- تاریخ بیهقی چاپ تهران مصحح دکترغنی ودکترفیاض .

باتفاق پدر روانه شد وشجاعت وشهامت بسیار نمایان ساخت وجمعی کثیر از مردم خوابین را بجانب یکی از قلاع فراری داد وعاقبت آنجارا گشود وسلطان محمود که ناظروشاهد دلاوریهای فرزند خویش بود اورا بنواخت وبرجاه وتجمل وی افزود. در واقع رشادت امیرمسعود یکی از عوامل مهم فتح خوابین وسر کوب اشرار غور بود.

لشکرکشی امیرمسعود به غور

امیرمسعود درسال ۱۱ ٤ ازطرف پدرخویش مأموریت لشکر کشی بغور وادامه فتوحات غزنویان را در آن ناحیت یافت واین بار خود فرمانده قوا بود ومیبایست بتمام جزئیات اعمال سپاهیان خود رسیدگی کند وچنانکه مینویسند دراین مورد کمال لیاقت وکیاست را نشان داد. این امیر در روزشنبه دهم جمادی الاولی باجمعی کثیر پیاده وسوار وپنج زنجیر فیل جنگی ازهرات بیرون رفت وازنواحی باشان (قریه‌ای است درهرات) وخیسار (بفتح خاء وسکون یاء شهریست بین غزنه وهرات) وبزیان (قریه‌ای است درهرات) و پار وچشت (واقع درجبال هرات وبقول لسترنج خشت) گذشت وبسرحد مملکت غوریان در محلی موسوم به باغ وزیر بیرون که نام آن درهیچ یک از کتب تاریخ وجغرافیا دیده نشد (این محل نقل ازبیهقی است) رسید.

امیرمسعود شاید درهمین محل باغ وزیر و شاید قبل از رسیدن بآن رباط که نقطه‌ای سرحدی بود وحتی خیلی پیش ازلشکر کشی بغور با دوتن ازامراء محلی غور بنای دوستی ورابطه را گذاشت تابدینوسیله درفتوحات خود دستی بازتر داشته باشد ودرضمن ازاوضاع واحوال داخلی آن مملکت اطلاعاتی کافی بدست بیاورد. آن دو تن بوالحسن خلف وشیروان نام داشتند. قلمرو حکومتی شیروان درغورمجاور گوزگانان مقرحکومت امیرمحمد بود که هرچندسعی درجلب دوستی وی جهت حفظ سرحدات گوزگانان کرد نتیجه‌ای نبخشید وشیروان جانب امیرمسعود را گرفت. باری این دو تن درمحل

مصححین وناشرین فاضل تاریخ بیهقی چاپ تهران درسال ۱۳۲۴ شمسی نیز موقع حقیقی باغ وزیر بیرون را نتوانسته اند پیدا کنند. بنظر نگارنده شاید این محل باغ وزیر بصورت مطلق نه باغ وزیر بیرون و مقصود از بیرون، بیرون شهر باشد دراین عبارت بیهقی که میگوید: «وازآنجا به چشت رفت وازآنجا بباغ وزیر بیرون وآن رباط اول حد غوراست.»

باغ وزیر بلشکریان وهمراهان مسعود پیوستند واسلحه و بهمات وسپاه فراوان آوردند. امیر با وجود این دو نفر قدرت تمام یافت و خود باعده‌ای قلیل ازغلامان ودویست تن پیاده بجلوراند وقلعهٔ برتر را که یکی ازقلاع مستحکم غوریان بود محاصره کرد ومنتظر رسیدن قواء امدادی نشد وباهمان عده جنگ را آغاز نمود وآنجا رامفتوح ساخت وجمع کثیری ازغوریان را بخاك هلاك انداخت واسراء فراوانی بچنگ آورد وغنائم بسیار نصیب سپاه او گردید. سپس راه ناحیهٔ رزان را درپیش گرفت. مردم این سرزمین که خبرفتح قلعهٔ برتر را بآن آسانی توسط امیرمسعود شنیده بودند غالباً ترك یار ودیار کردند وبنقاط دیگرغور رهسپار گردیدند. فقط جمعی درقلاع وحصارها پنهان بودند که امان یافتندودیگران بتدریج بازآمدند وقبول باج وخراج کردند.

امیرمسعود پس از پیشرفتهائی که نصیب وی شد قصد فتح جروس (بفتح جیم وسکون را وفتح واو شهری بین هرات و غزنه) را کرد. امیر آن ناحیه در میش بت نامداشت که کسی را نزد مسعود فرستاد ودرظاهرقبول اطاعت وبندگی کرد و تقاضا نمود که چون امیر بهرات برگردد خدمت رسد وقبول خراج کند. مسعود فریب وی را نخورد ودستورحرکت بباب جروس داد این محل که درقسمت کوهستانی واقع بود استحکامات فراوان ومردمی نیرومندوجنگجوداشت که درمقابل حملات دشمن بسختی مقاومت و جانفشانی میکردند. امیرمسعود که تلفات بسیار داده بود قواء خود را بقسمتهائی چند تقسیم کرد و برشدّت حملات خود افزودوعاقبت فاتح گردیدوغوریان بجانب حصارشهر که دردوفرسنگی جروس قرارداشت هزیمت کردند ومقاومت راساز. این حصار برجهای بسیار داشت وبین قلاع غورازهمه معروفتر بود. جنگ دراین محل بکندی پیش میرفت وهر وقت یکی ازبرجها را خراب میکردند سپاهیان مستقر درآن برج پائین می آمدند وبجنگ میپرداخته وتلفات بسیاربکسان مسعود وارد میاوردند. بهرنحوی که میسربود بابقیهٔ منجنیق ها حصارهای مزبوریکی بعد ازدیگری بچنگ امیرمسعود افتاد وکاربجائی کشید که جنگ مغلوبه گردید وبقول بیهقی جنگ و ریشاریش کردندی. مدت چهار روزجنگ بین طرفین دوام داشت و پیشرفت کامل میسرنمیشد. روزپنجم عاقبت برديوار حصار رخنه کردند وجمع کثیری از غوریان

راکشتند وغنائم فراوان وسلاح بسیاربدست آوردند واسراء را بین بوالحسن خلف و شیروان قسمت کردند تابمحل حکومت خود برند. پس حصارجروس بامر امیرمسعود باخاك یکسان شد. درمیش بت باشنیدن خبراین فتوحات دست ازمقاومت برداشت و توسط بوالحسن وشیروان که بپایمردی برخاسته بودند وبرآنچه بعنوان باج وخراج تقبل کرده بود مبلغی افزود وتحف وهدایای بسیار بخدمت امیرفرستاد وعُذر گذشته را خواست. امیر مسعود باین شرط حاضر بقبول مصالحه شد که درمیش بت قلاع و استحکاماتی را که درحدود غرجستان بتصرف آورده بود بازپس دهد. درمیش بت این شرط را ازبن دندان پذیرفت امیرمسعود بعد ازفراغت ازکارحصار جروس بجانب قلعهٔ توریکی دیگر ازقلاع غور راند فتح آن قلعه هفت روزبطول انجامید ومسعود کوتوالی ازجانب خود درآنجا مستقر کرد پس بهرات برگشت و در محل سارآباد ده فرسنگی آن شهراسلحه وهدایاوخراجی راکه امرا غور که ازجنگ بامسعود خود-داری کرده بودند بکسان امیرتحویل داده شد. دراین موقع است که امیربه عبدالغفار یعنی کسیکه بیهقی قول اورا راجع بوقایع دوران جوانی مسعودنقل کرده است میگوید: «جده تونیکو تعبیر کرد وهمچنان راست آمد.» مقصود خواب مسعود است راجع بغور که در صدر این مقال آوردیم.

صفات واخلاق مسعود

امیرمسعود درایام جوانی که پدرش حیات داشت با آنکه از طریق اطاعت و بندگی سلطان محمود قدم بیرون نمی نهاد و احکام واو امراو را بدون چون وچرا می پذیرفت وهمیشه سعی داشت مطابق میل وی رفتار کند گاه گاه بمقتضای جوانی بلهو و لعب میپرداخت و مجالس بزم میآراست و با نزدیکان وندیمان خویش باده مینوشید وپوشیده ازریحان خادم زنان مغنیه ومطربان را بحضورمیطلبید وچنانکه معروفست درقصرباغ عدنانی در هرات محلی مناسب جهت استراحت وخلوت تهیه کرده بود که تمام دیوارهای آن را بانقوش ألفیه وانواع طرق گردآمدن مردان وزنان آراسته بود. مسعود بنابگفته بیهقی بجهت قیلوله بآنجا میرفت. سلطان محمود که همواره رفتار و کردار مسعود را درمد نظرداشت مشرفانی بروی گماشته بود که ازآنچه میگذشت اورا آگاه سازند

سر این خلوتگاه توسط یکی ازاین مشرفان و کسان محمود برسلطان فاش گردید وچون مسعودولیعهد بود ومحمودمیخواست در تربیت اواهمال نشود سخت غضبناك گردیدودر صدد مالش وانتباه وی برآمد. امیر مسعود نیزدر دربار محمودی کسانی داشت که بموقع اورا ازتصمیمات پدرآگاه میساختند درمیان این جماعت نوشتگین خاصه خادم مخصوص سلطان بود که نسبت بوی از او نزدیکتر کسی نبود وبیهقی مینویسد: «حرهٔ ختلی عمش خود سوخته اوبود» ومقصود بیهقی این است که عمهٔ مسعود نیز ازدربار شرح ماوقع را بوی مینوشت و بموقع از تصمیمات سخت محمود نسبت بفرزندش جلوگیری میکرد.

چون سلطان محمودازدلبستگی مسعود به عیش وعشرت وبنای خانه ای باصورالفیه اطلاع یافت نوشتگین را ازآن مطلع ساخت ودستور داد یکی از خیلتاشان خاصهٔ او خود را بعجله بهرات رساند وآنچه را که می بیند بدون آنکه با کسی بمیان گذارد در بازگشت بوی اطلاع دهد. امانوشتگین که بامسعود سروسرّی داشت کسی را بااسبی بادپای نزد مسعود فرستاد که خانهٔ مورد بحث را بصورت عادی درآورد ونقوش آن را محوسازد وسلطان محمود باخط خویش فرمانی که باصطلاح آن زمان گشادنامه میگفتند نوشت وبفرستاده خود داد که درانجام این امرباقدرت تمام اقدام کند عین آن ازتاریخ بیهقی نقل میشود:

«بسم الله الرحمن الرحیم محمود بن سبکتکین را فرمان چنان است این خیلتاش را که بهرات بهشت روز رود چون آنجارسید یکسر تاسرای پسرم مسعود شود واز کسی باك ندارد وشمشیر برکشد وهر کسی که ویرا از رفتن بازدارد گردن وی بزند وهمچنان بسرای فرود رود وسوی پسرم ننگرد وازسرای عدنانی بباغ فرود رود وبر دست راست باغ حوضی است و برکران آن خانه‌ای بر چپ درون آن خانه رود و دیوارهای آن را نیکونگاه کند تابرچه جمله است ودرآن خانه بیند ودر وقت باز گردد چنانکه باکسی سخن نگوید وبسوی غزنین بازگردد وسبیل قتلق تگین حاجب بهشتی آنست که برین فرمان کار کند اگرجانش بکاراست واگرمحابائی کند جانش برفت و هر یاری که خیلتاش را بباید داد بدهد. تا بموقع رضا باشد بمشیة الله

وعونه والسلام.[۱]»

باری وقتی خیلتاش مزبوربهرات رسید و وارد قصرمسعود گردید. برخلاف آنچه اشتهارداشت خانهٔ مورد بحث را مثل قسمتهای دیگر کاخ دید ومسعود اورا بنواخت وده هزاردرم بوی داد ومحمود که ازاین خبر اطلاع یافت ازآن پس دیگر بسعایت دیگران راجع بفرزند خویش توجهی نکرد واو را آزاد گذاشت ومشرفان را ازنزد وی برداشت.

مسعود اغلب روزگارخود را درایام شباب بزورآزمائی وشکارمیگذراند وتن خویش رابسردی وگرمی عادت میدادوبانواع ورزش همت میگماشت ودرقوت جسمانی بین مردان آن زمان تالی نداشت ودرشکارشیر کسی بپای اونمیرسید وبتنهائی بشکار این حیوان دست میبازید. خلاصه‌ای ازقسمتی راکه بیهقی دراین مورد آورده‌است در اینجا نقل میکنیم: «و هم بدان روزگار جوانی و کودکی خویشتن را ریاضتها کردی چون زورآزمودن وسنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن......و چند باردیدم (خواجه عبدالغفارمیگوید) که برنشست روزهای سخت. صعب سرد وبرف نیک قوی....و پای درموزه کردی برهنه درچنان سرما وشدت وگفتی برچنین چیزهاخوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی وکاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند وهمچنین بشکارشیر رفتی ...وپیش شیر تنها رفتی ونگذاشتی که کسی ازغلامان و حاشیه او را یاری دادندی. واو ازآن چنین کردی که چندین زور وقوت دل داشت که اگرسلاح بر شیر زدی و کارگرنیامدی بمردی ومکابره شیررا بگرفتی وپس بزودی بکشتی وبدان روزگار که بمولتان میرفت تا آنجا مقام کند ودرحدود کیکانان (همان کیکان ومعرب آن قیقان ولایتی است درسند بجانب خراسان) پیش شیرشد وتب چهارم میداشت وعادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی (نیزهٔ کوتاه) کوتاه دستهٔ قوی بدست گرفتی ونیزهٔ سطبر کوتاه تا اگرخشت بینداختی وکاری نیامدی آن نیزه بگذاردی بزودی وشیررابرجای بداشتی آن بزور وقوت خویش کردی تاشیرمی پیچیدی برنیزه تاآنگاه که سست شدی وبیفتادی.....وپس ازآن امیرچنان کلان شد که همه شکاربرپشت

۱- بیهقی صفحه ۱۲۳

پیل کردی ودیدم وقتی درهندوستان که ازپشت پیل‌شکارمیکردی وروی پیل را از آهن بپوشیده بودند چنانکه رسم‌است. شیری سخت ازبیشه بیرون‌آمد وروی به‌پیل نهاد. امیرخشتی بینداخت وبرسینهٔ شیرزد چنانکه‌جراحتی‌قوی کرد.شیراز دردوخشم یک جست کرد چنانکه بقفای پیل آمدوپیل‌می‌طپید . امیربزانودرآمد ویک شمشیر زد چنانکه هردو دست شیرقلم کرد . شیربزانو افتاد وجان بداد وهمگان که حاضر بودند اقرار کردند که درعمرخویش‌ازکسی این یاد ندارند. روزی‌قصد هرات کرد هشت شیردریک‌روزبکشت‌ویکی‌رابکمند بگرفت وچون بخیمه‌فرودآمد نشاط شراب کرد ومن که عبدالغفارم ایستاده‌بودم. حدیث آن شیران خواست وهر کسی‌ستایشی میگفت. خواجه بوسهل زوزنی‌دوات و کاغذ خواست وبیتی‌چند شعرگفت بغایت‌نیکو چنانکه‌اوگفتی‌یگانهٔ روزگاربود درادب ولغت وشعروآن ابیات امیرراسخت خوش آمد وهمگان بپسندیدند ونسخت کردند ومن‌نیز کردم‌اما ازدست من بشده‌است.بیتی چند که‌مرا یادبوددراین‌وقت نبشتم.....

السیف والرُمح والنشاب والوترُ — غُنیت َعنها وحاکی رأیکَ‌القدرُ

من کان‌بصطادفی ر َکض ثمانیةً — من‌الضراغم هانت عنده‌البشرُ

اذ اطلعت فلاشمس ولا قمر — و اذا سمحت فلا بحرولا مطر.»[1]

نهادپاک مسعود

امیرمسعود غیر از اتّصاف بصفات جود وسخا و شهامت‌و شجاعت متحلی بفضائل دیگر چون صبر و حلم و پاکی طینت وسرشت و توجه بزیردستان نیز بود دربیان این مطالب بیهقی باشباع سخن رانده‌است وماچون‌اساس تألیف قسمت‌مربوط به‌مسعود را برپایهٔ گفته وی نهاده‌ایم درخصوص حس پاکدلی و نیکونهادی این‌امیربقول آن‌مورخ عالیقدر مراجعه وعین‌آن‌را دراینجانقل میکنیم: « ودرحلم وترّحم بمنزلتی بود چنانکه یکسال بغزنین آمد از فراشان‌تقصیرها پیدا آمد وگناهان نادَرراگذاشتن. امیرحاجب سرای راگفت این فراشان را که بیست

۱- بیهقی‌صفحه (۱۲۵-۱۲۷)

۲- بیهقی‌ص ۱۳۱

تن اند ایشان را بیست‌چوب باید زد و حاجب پنداشت که هریکی را بیستگان چوب فرموده‌است. یکی را بیرون‌خانه فرو کوفتند و چون سرچوب بزدند بانگ برآورد. امیر گفت هریکی را یکی‌چوب فرموده بودیم وآن‌نیز بخشیدیم مزنید. همگان خلاص یافتند. و این غایت حلیمی و کریمی باشد. چه‌نیکوست العفوعندالقدره.»

قصدسلطان‌محمود دربازداشت فرزند خویش امیرمسعود و پیشنهاد بزرگان کشور در برانداختن وی از سلطنت

سلطان محمود درسال ۴۰۳ قصد فتح ری و کوتاه کردن دست امیرمجدالدولهٔ دیلمی را ازحکومت آن‌سامان کرد[1] ودراین‌سفرجنگی‌فرزندان خویش امیرمسعودوامیرمحمّد راباخود همراه بردوضمن راه‌چندی درگرگان‌اقامت گزید. چنانکه درمباحث قبل بتفصیل اشارت رفت سلطان محمود نسبت بفرزند رشید خویش‌امیرمسعود براثر سعایت بعضی‌ازبزرگان‌مملکت بدبین‌شده بود وحتی‌مشرفانی‌چند نزد وی داشت که اورا ازطرز رفتار و کردارآن فرزند آگاه میساختند وبا آنکه درظاهر باتحقیقاتی که بعمل‌آورد وماشرح آنرا گفتیم‌با امیرمسعود خوشرفتاری میکرد درباطن بازازمقاصد اواطمینان واعتماد کامل نداشت‌وهمواره‌درصدد آزمایش‌وی برمیآمد. بنابراین‌محمود دردوران‌توقف خویش درگرگان امیرمحمد رابنواخت واسب مخصوص‌امیرخراسان را خواست‌و ویرا با آن مرکب به نیشابور بازگرداند واین امرمیزان توجه‌سلطان محمود رابااین‌فرزند میرساند. پس‌باتفاق امیرمسود که نمیخواست بهمان علت سوء ظن که نسبت بوی داشت ازاو دورباشد بجانب ری‌راند وبعد ازآنکه آن ناحیه را ببرکت شجاعت و شهامت امیرمسعود وسرداران خود قبضه وقصد مراجعت بغزنین کرد جهت اطلاع برمکنونات قلبی‌امیرمسعودوشاید بعلت اتخاذ تصمیم قطعی‌درباز داشت وی نخست خلعتی‌نزد اوفرستاد وپس‌توسط ابوالحسن عقیلی چنین‌پیغام داد: «و پیغام آمد نزدیک وی بزبان بوالحسن عقیلی که پسرم‌محمد را چنانکه شنووی

۱ـ این‌مطلب‌مشبعاًدر کتاب تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف‌نگارنده‌چاپ‌علی‌اکبرعلمی آمده‌است. هر که‌خواهد بآنجا مراجعه کند.

بردرگاه ماسب امیرخراسان خواستندوتوامروزخلیفت مائی وفرمان مابدین ولایت بی اندازه میدانی . چه اختیار کنی که اسب تواسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق[1]» ومسعود چنین جواب فرستاد: «خداوند را بگوی که بنده بشکر این نعمتها چون تواند رسید که هر ساعتی نواختی تازه می یابد بخاطر ناگذشته وبرخداوندان و پدران بیش ازآن نباشد که بندگان فرزندان خویش را نامهای نیکو و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان درجهان پیدا آیند وبرایشان واجب وفریضه گردد که چون یال بر کشندخدمتهای پسندیده نمایند تابدان زیادت نام گیرند وخداوند بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت وآن مسعود است و بزرگ ترآن است که بروزن نام خداوند است که همیشه باد. وامروز که ازخدمت ودیدار خداوند دورخواهد ماند که بفرمانی که هست واجب کند که برین نام که دارد بماند تازیادتها کند. اگر خدای عزوجل خواهد که مرا بدان نام خوانند بدولت خداوند بدان رسم.»[1]

عبدالغفار منشی و کاتب امیرمسعودمیگوید درآن محل حضورداشت که امیر مسعود جواب مزبور را جهت پدرخویش فرستاد وبازمیگوید: «وشنودم پس ازآن که چون این سخنان با امیرمحمود بگفتند خجل شد ونیک ازجای شد و گفته بود که سخت نیکومیگوید. ومرد به هنرنام گیرد.»[1]

غرض سلطان محمود ازفرستادن پیغام «اسب تو اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیرعراق» مسلماً تحقیق در روحیه فرزند خویش واطلاع براین قضیه بود که تحریک امراء وبزرگان دربار وسپاهیان همراه او درسفرری راجع به برانداختن وی از پادشاهی وبرکشاندن مسعود برتخت سلطنت تاچه حد درمزاج پسرش مؤثر واقع شده است . اما مسعود با آن جواب همراه با درایت و کیاست مخصوصاً با آن بیان شیوا پدر را تا اندازه‌ای اطمینان داد که فرزندش جز اطاعت امر او خیالی دیگر در سر نمی پزد . علت این بدبینی علاوه برتحریکات بعضی از امراء ودوستداران مسعود امری بود کـه ضمن راه گـرگـان و ری اتفاق افتاد . تفصیل این مطاب بقرار ذیل است :

۱- بیهقی ص ۱۳۲

درسرشت بشرحس حسادت ورقابت وعداوت هرسه مخمراست. حسارت رقابت ببارمی آورد ورقابت بعداوت مبدل میشود وبنظر امری طبیعی میآید. این حال بین شاهزادگان وفرزندان پادشاهان بحداعلای شدت خود میرسد. امیر مسعود وامیر محمد چنانکه دیدیم هر دویک سن داشتند وهر دوشاهزاده وفرزند سلطان محمود بودند. مسعود شجاع ودلیر وتندذهن وباهوش وکیاست ومد برو قوی الاراده بود. اما محمد از این صفات بهره‌ای نداشت وبرخلاف برادرعین رقیب خود در تاج وتخت مملکت کندذهن وبزدل وضعیف النفس وقلیل الاراده بود وبتوجه امراء وبزرگان دربار پدرخویش نسبت بمسعود وقدرت جسمانی برادریعنی میورزید. علی الخصوص که اورا سلطان محمود ازهمان آغاز جوانی بعنوان ولایت عهد خویش برگزیده بود. سلطان محمود نیز آتش این حسادت را بین دوبراد یادانسته یا ندانسته دامن میزد واز دربارخلافت بغداد تقاضا کرده بود تانام محمد را درمخاطبه قبل از نام مسعود بیاورند و این موضوع را عثمان بن سراج الدین الجوزجانی در طبقات ناصری[1] نیز تأکید میکند درآنجا که میگوید: «پدرش سلطان را ازوی (مقصود مسعود است) رشک آمدی واورا سر کوفته میداشتی تاحدیکه از دارالخلافه التماس نمود که اسم محمدرا ولقب اورا برلقب و اسم مسعود درمخاطبه ازمسعود مقدم داشتند. خواجه ابونصر مشکان روایت میکند که چون آن مثال درباز گاه محمودی بخواندند بردل ما وجملهٔ ملوك واکابرحمل آمد چون آثار سلطنت و شهامت برناحیهٔ مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود ازپیش پدر بیرون آمد من که ابونصرمشکانم درعقب مسعود برفتم وگفتم ای پادشاه زاده بجهت این تأخیر لقب مبارك درتمثال خلافت بردل ما بندگان عظیم حمل آمد. مسعود فرمود که هیچ غمناك مباش که السیف اصدق ابناء من الکتب. مرافرمود که بازگرد. چون بازگشتم درحال وساعت منهیان ازآن متابعت من مرسلطان را خبر کرده بودند. مراطلب فرمود که درعقب مسعود چرا میرفتی و چه میگفتی. تمام ماجرای حال بی نقصان بازگفتم که از مخفی داشتن خوف جان بودی سلطان فرمود که من میدانم که درهمهٔ ابواب مسعود برمحمد ترجیح دارد وبعد ازنوبت من ملك بمسعود خواهدرسید. این تکلیف برای آن میکنم تا این محمد بیچاره درعهد من اندك مایه حرمتی وتمتعی بیند که بعدازمن مسلمش نخواهد

شد رحمة‌الله‌علیهم. خواجه‌ابونصر مشکان میگوید که دراین حدیث ازدوچیز عجب داشتم یکی ازجواب‌مسعود که‌مرا بوجه‌فضل وعلم گفت ودوم ازشهامت و ضبط محمود که بدان‌قدر مشایعت بروی‌مخفی نماند.»[1]

از آنچه منهاج سراج میگوید مخصوصاً از کلام سلطـان محمود بصورت «این محمدبیچاره» واضح ومسلم‌میشود که‌خودسلطان‌نیز برضعف‌اراده‌وسستی ورخوت و درماندگی امیرمحمد اطلاع داشته ومیدانسته‌است امیرمسعود حق‌خودرا پس از فوت پدرخواهد گرفت . درهرصورت حسادت امیرمحمد بمسعود از یک‌طرف و از طرف دیگرحقارتی که درخود درمقابل عظمت برادرحس میکرد ویرا از همان آغاز جوانی برآن داشت که پیوسته جاسوسانی درپیشگاه امیرمسعودداشته‌باشد تاویرااز مقاصد وی آگاه سازد و توسط کسانی که در دربار پدر گماشته بود سلطان‌را نسبت به برادر خویش بدگمان نماد . همین ایجاد حس سوء ظن درسلطان‌محمود نسبت بامیرمسعود توسط کسان امیرمحمدباعث شد که درراه‌گرگان بری محمود درصدد بازداشت مسعود برآید. شرح این‌حادثه چنین‌است: سلطان‌ضمن راه‌درمنزل‌چاشت خواران نزدیک‌ری با همراهان وسپاهیان خویش و امیرمسعود که وی نیز خیمه و خرگاه وغلامان و لشکریان مخصوص‌داشت‌فرود آمد وقصداسرفرزند خویش کرد و اورا نزدخود خواندوساعتی‌باوی گذراند وچون‌امیرمسعوداز‌خدمت‌مرخص‌شدحاجب خود ابوالحسن کرخی[2] رابدنبال وی‌فرستادتابا‌ردوگاه خویش رود ودرخیمهٔ‌نزدیک خیمهٔ سلطان‌بماند که قصدنشاط دارد ومیخواهدبااو شراب‌نوشد . امیرمسعود را از این‌توصیه شاهانه وپدرانه خوش‌آمد ومتوقف‌شد .

بعضی‌از بزرگان وامراء دربارمحمود با امیرمسعود روابط دوستی ویگانگی داشتند. ازآن جمله بودند. قای‌اغلن وارسلان وحاجب چابک و جمعی‌ازسرهنگان و

۱- این گفتار را در کتاب دیالمه و غزنویان از عثمان بن سراج‌الدین جوزجانی درطبقات‌ناصری نقل کرده‌ام و دراین‌جانیز تتمیم‌فایدت را آوردم .

۲- درتتمة‌الیتیمه ج۲ص۲۷ کرجی آمده‌است.

بقول بیهقی عده‌ای ازسروثاقان (مقصود ازسروثاقان جمعی ازغلامان مأمور وثاق یا حجره‌ای ازحجرات پادشاهی بودند) که توسط امیر بچه یکی دیگر ازغلامان خاصهٔ دربار تحریک شده بودند امیرمسعود را ازسوء نیت وقصد پدرش راجع باو اطلاع دادند. امیرمسعود محض اطلاع براین امر کسی رانزد سواران خویش فرستاد تا آمادهٔ مقابله باهر پیش آمدی باشند ودر موقع لزوم اورا دریابند. جنب وجوشی که با این خبربین کسان مسعود افتادموجب هشیاری سلطان محمود گردید وفهمید با اقدام بدستگیری فرزند خویش ممکن است عکس العملی بین سپاهیان بروز کند وشایدجان ومقام خودوی درخطر افتد. پس ازاین قصددست برداشت وحاجبی دیگر بنام ابوالحسن عقیلی سابق الذکر رانزد امیرمسعودفرستاد که بعلت مشغله زیاد ازتهیه بساط باده‌خواری معذرت میخواهدو آن کار را باید بوقت دیگرمحول نماید. امیرمسعودظاهرآشادمان شد. اما وقتی که فهمیدسلطان‌محمودبین راه‌چندین باربارجال ودرباریان مجالس جشن وسرورومیخوارگی ترتیب داده و اورا بخود نخوانده‌است سخت اندوهگین گردید و ویرا مسلم شد که پدرش درحق اونیت خوشی نداشته است خلاصه سلطان محمود وامیرمسعود پس‌از طی‌طریق بنزدیک ری‌رسیدند وسلطان درمحل دولاب برسرراه مازندران‌و امیرمسعود درقریهٔ علی‌آباد برسرراه قزوین اردوزدند وچون تابستان وسورت گرماشدید بود به تعبیهٔ زیرزمین هاوسردابهاجهت‌استراحت‌پرداختند تا آهنگ‌جنگ‌بامجدالدوله را کنند[1].

امیرمسعود در یکی از این سردابها اقامت گزید و با کسان خویش از آن جمله عبدالغفار کاتب وديگر بزرگان وامراء دستگاه خود غالب ایام‌را به شرب شراب می‌گذراند. دریکی‌از روزها موقعیکه هوا بشدت گرمی‌خود رسیده‌بود توسط پیروز- وزیری خادم خویش‌اطلاع یافت‌که جمعی‌ازامراء ودرباریان سلطان محمودپدرش قصد زیارت‌ویرا دارند. بنابفرمان وی این‌عده وارد اقامتگاه وی گردیدند وگفتند ماجمعی ازغلامان وبا امیریکدل ویک جهت هستیم اگر امیر اجازه دهد سلطان را دستگیرمیسازیم واورا بجای‌وی‌برتخت میشانیم‌و کمر بندگی‌می‌بندیم وجمیع‌وسائل کارمهیا سپاهیان نیز باماهم پیمان و همدل هستند. امیرمسعود ایشان را بنواخت

۱- رجوع شود بدیالمه‌وغزنویان

ولی‌جوابی داد که سراسر آن مبتنی بر آزادگی و بزرگ منشی و وارستگی، وممتلی از جوانمردی وعشق‌وعلاقه واطاعت واحترام نسبت بپدری که درحق وی چونان می‌اندیشیدوبدسکالی‌خودعیان‌میساخت‌بود. آن جواب‌چنین است: «البته‌همداستان نباشم که ازین‌سخن بیندیشید تابکردار چه رسد که امیرمحمود پدر من است ومن‌نتوانم دید که بادی‌تیز بروی‌وزد . وسالشهای‌وی مرا خوش است ووی پادشاهی است که اندرجهان همتاندارد . و اگرفالعیاذ‌بالله ازین گونه که شمامیگوئید حالی‌باشد . تا قیامت آن‌عار ازخاندان مادورنشود. اوخود پیرشده‌است وازشما بیش ازآن نخواهم که چون اورا قضای مرگ باشد ـ که هیچکس را از آن چاره نیست ـ دربیعت من باشید.[1]»

ازاین‌جواب‌لطف متانت‌وبردباری وخودداری‌ودواندیشی‌میتراود.

انعقادمعاهده‌بین‌مسعود ومنوچهرقابوس

منوچهرقابوس‌والی‌گرگان و طبرستان چون میدانست‌پس از سلطان محمودزمام‌امورمملکت خواه ناخواه‌درکف باکفایت امیرمسعود قرارمیگیرد چندسالی قبل ازفوت‌محمود بنای رابطهٔ دوستی‌ووداد‌را باوی‌گذاشت وهمواره درمراتب تقرب نسبت‌باو میکوشید. امیرمسعود نیز وی‌را معزز ومحترم میشمرد ودراستقرار صلح وصفا با امیرطبرستان سعی بلیغ داشت وگویند برای‌حفظ این‌دوستی منوچهرقابوس حسن‌محدث را بدربار مسعودفرستاد که درظاهربشغل محدثی پردازد ولی درباطن مأمور رساندن نامه و جواب آن بین‌این‌دوامیرباشد وامیرمسعود ازبیم پدر ومشرفان و منهیان او هروقت حسن‌را بگرگان میفرستاد اشتهارمیداد که جهت‌آوردن بعضی‌از ریاحین وگلها که درری و اطراف آن وجود ندارد بآنجا رفته‌است . هنگامیکه امیرمسعود باتفاق پدرخویش جهت فتح ری حرکت کرد وبگرگان رسید محدث‌مزبوررا با نامه‌ای باستراباد نزد منوچهرقابوس فرستاد و وی نیز اورا با یکی از معتمدان خویش با مکتوبی بخدمت امیرمسعود روانه کرد . مقصود منوچهرقابوس ازفرستادن معتمد مزبوراین‌بود که‌عهدنامه‌ای‌بامضای امیرمسعود بگیرد که مراتب رفاق و وفاق

۱- بیهقی ص ۱۳۵

مانند سابق بین آن‌دوامیر برقرار است. امیرمسعود بمحض دریافت‌نامهٔ منوچهرشب هنگام عبدالغفار منشی‌را بخلوت‌خواست. عبدالغفار چون ازدردرآمد امیراوراگفت عهد نامه‌ای بخط خویش جهت‌منوچهر قابوس نوشته‌ام میخواهم عقیدهٔ ترا درآن خصوص بدانم. عبدالغفار دراین‌مورد میگوید: «وچنان‌نبشتی که‌ازآن‌نیکوترنبودی چنانکه‌دبیران استاد درانشاء آن عاجزآمدندی.»[1] ولی‌منشی با خواندن نامهٔ امیر واطلاع برمفادآن تاحدی دچاربیم وهراس‌شد که آثارآن ازوجناتش هویداگردید و امیرعلت‌آن را پرسید. عبدالغفار جواب داد که منوچهرقابوس‌همواره از سطوت محمودی در رعب و ترس بسرمیبرد و برخود میلرزد ومحض‌آنکه امیر درخدمت پدرجانب ویرامراعات‌نماید درجلب این‌دوستی‌میکوشد و درعین‌حال میداند بعلت ضعف وناتوانی‌عمرسلطان‌محمود بآخررسیده‌است وچون ازمیان‌برود امیرمحمد کسی نیست‌که بتواندجای‌اورا بگیرد و این امیرمسعود است‌که سلطنت خواهد کرد. بهمین‌مناسبت درحفظ وداد وصلح وصفاباامیرسعی‌میکند. اماا گرعهدنامه‌ای‌بآن‌نحو که‌امیرنوشته‌است نزد اوفرستاده‌شود ازدوحال‌خارج نخواهدبود. یاآن عهدنامه را باامضای‌امیربحضور سلطان‌محمودمیفرستد وبااین‌وسیله تقرب‌میجوید. یامشرفان و منهیان سلطان‌آن‌را بدست‌میاورند وبخدمت‌وی میبرند واین‌پادشاه که‌درسختگیری نسبت بخاطیان ضرب‌المثل‌است مسلماً نسبت‌بامیربدبین‌میگردد وازخطای او چشم نمی‌پوشد. مسعودبااین‌توضیح پی‌بحقیقت‌امربرد و دستور داد خود عبدالغفارمعاهده را بادرنظرگرفتن جمیع جهات لازم تنظیم‌نماید وعبدالغفار اطاعت‌امر کرد. عین آن‌عهدنامه‌را ازتاریخ بیهقی بااین نحو نقل‌میکنیم: «[2]همی‌گوید مسعودبن‌محمود که‌بایزدوبزینهار ایزدوبدان‌خدای که نهان وآشکارای خلق‌داند که تا امیرجلیل منصورمنوچهربن‌قابوس طاعت‌دار وفرمان‌بردار وخراج‌گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصردین‌الله‌اطال‌الله بقائه‌باشدوشرایط‌آن‌عهدکه اوبسته است و بسوگندان‌گران‌استوارکرده‌وبدان‌گواه‌گرفته‌نگاه‌دارد وچیزی‌ازآن‌تغییرنکندمن دوست

۱- بیهقی‌ص ۱۳۶

۲- بیهقی‌ص ۱۳۸

اوباشم بدل و بانیت و اعتقاد و بادوستان او دوستی کنم و بادشمنان او مخالفت و دشمنی ومعونت ومظاهرت خویش راپیش وی دارم وشرایط یگانگی بجاآورم ونوبت نیکونگاه دارم وی را درمجلس عالی خداوند پدر واگرنبوتی ونفرتی بینم جهد کنم تاآن را دریابم واگررأی عالی پدرم اقتضا کند که مارا بری ماند او را هم برین جمله باشم و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردمان بآن گردد اندرآن موافقت کنم وتااومطاوعت نماید وبرین جمله باشد و شرایط عهدی راکه بست نگاهدارد من باوی براین جمله باشم واگراین سوگندان دروغ کنم وعهد بشکنم ازخدای عزوجل بیزارم واز حول وقوة وی اعتماد برحول وقوة خویش کردم وازپیغامبر ن صلوات الله علیهم اجمعین.»

مختصری درشرح حال امیر محمد

پس ازفوت یمین الدوله محمود که شرح آن وچگونگی اطلاع امیرمسعود برآن امر گذشت جمعی ازبزرگان ورجال مملکت ازآن جمله امیرعلی قریب حاجب بزرگ وعضدالدوله یوسف بن ناصرالدین برادرسلطان و حسنک وزیر و بونصرمشکان صاحب دیوان رسالت و ابوالقاسم کثیرصاحب دیوان عرض وبکتغدی سالاروابوالنجم ایازبن ایماق وعلی دایه امیر محمد راکه حکومت گوزگانان (جوزجانان) را داشت بغزنین آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند. امیرمحمد درآغاز امربتقسیم خزائن و اموال سلطنتی بین امراء و رجال وسرداران وتحبیب قلوب رعایا وبخشودن مالیات وفراهم آوردن اسباب آسایش مردم پرداخت. اماچندی نگذشت که باوجود اطلاع بر حرکت امیر مسعود بجانب خراسان درعیش وعشرت غوطه ورشد و آئین مملکتداری را پشت پازد وازادارهٔ کار سپاهیان غفلت ورزید.

عبدالحی ضحاك گردیزی دراین موردمیگوید: «امیرمحمد اندرغزنین فرونشست ودست بطرب ونشاط برد و بشراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او وسر او را گفتند که اینهمه خطاست که همی تو کنی وعامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته‌اند و بدین که تومیکنی ترا نکوهش همی کنند که خصم توازعراق بیامد وقصد تو کرد و تواز وی غافل وروی بشراب وخود کامی آورده‌ای اگرپیش اوباز نشوی این پادشاهی

از تو بشود.[1]»

امیرمحمد با این گفتار بجنب وجوش افتاد جمعی ازسپاهیان را بدنبال ایازو علی دایه که قصد پیوستن بخدمت امیرمسعود راداشته وعازم بست شده بودند فرستاد امااین جمع شکست خوردندوامیرمحمد عم خویش یوسف بن سبکتکین رابه بست فرستاد وخود ازعقب وی براه افتاد. دراین گیرودار علی دایه وایاز بدربار مسعود پیوسته بودند وامیرمحمد راه بست را درپیش گرفت ودراول رمضان سال ۴۲۲ به تکین آباد درمحل قندهار امروزی رسید ولی بیش ازیک ماه ازاقامت اودرآنجانگذشته بود که دچارشورش سپاهیان گردید و وی راگرفته ودرقلعهٔ تکین آباد محبوس ساختند. این امرموقع حرکت امیرمسعود بجانب هرات اتفاق افتاد.

متنفذین وبزرگان مملکت پس از عزل امیرمحمدخطبه بنام امیرمسعودخواندند ومکاتیبی راجع باین پیش آمد وبشارت خطبه خواندن بنام مسعود باطراف و جوانب فرستادند و تا آمدن مسعود کارها در دست علی بن ایل ارسلان قریب (خویشاوند) حاجب بزرگ قرار گرفت واین امراء ورجال مکتوبی مفصل باامیرمسعود که درآن تاریخ پس ازشنیدن خبرفوت پدرخویش تاهرات پیش آمده بود نوشتند وتوسط دونفر ازبزرگان درباربوبکرحصیری که درایام حیات سلطان محمودندیم وی بودومنکیتراك برادر حاجب علی قریب نزد امیرمسعود فرستادند. آن مکتوب را جهت تتمیم فایدت بعین عبارت ازتاریخ بیهقی دراینجانقل میکنیم: «زندگانی خداوندعالم سلطان اعظم ولی النعم درازباددربزرگی ودولت وپادشاهی ونصرت ورسیدن بامانی ونهمت[2] دردنیا وآخرت. نبشتند بندگان ازتکین آباد روزدوشنبه سوم شوال ازاحوال لشکرمنصور که امروز اینجامقیم اند برآن جمله که پس ازین چون فرمان عالی در رسد فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقائه ونصرلوائه کنند که عوایق وموانع برافتاد وزایل گشت و کارها یکرویه شد ومستقیم ودلها برطاعت است ونیتها درست والحمدلله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین و

۱- زین الاخبار ص ۹۴

۲- بفتح اول آرزو ومراداست

قضای ایزد عزّ وجل چنان رود که وی خواهد و گوید وفرماید نه چنانکه مراد آدمی درآن باشد که بفرمان وی است سبحانه وتعالی گردش اقدار وحکم اوراست دراندن مِنحت[1] ومحنت ونمودن انواع کامکاری وقدرت ودرهرچه کند عدل است. و ملک روی زمین ازفضل وی رسد ازاین بدان وازآن بدین الی ان یرث الله الارض و من علیها و هوخیر الوارثین و امیر ابو احمد ادام الله سلامته شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی انارالله برهانه و هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر - برومندتر که بهیچ حال خود فرانستاند وهمداستان نباشد اگر کسی از خدمتکاران خاندان وجزایشان دروی سخنی ناهموار گوید چه هرچه گویند باصل بزرگ باز گردد. وچون درازل رفته بود که مدتی برسریر ملک غزنین وخراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود رحمة الله علیهما بناچار بباید نشست وآن تخت بیاراست وآن روز مستحق آن بودوناچار فرمانهاداد درهربابی چنانکه پادشاهان دهندوحاضرانی که بودنداز هردستی برتروفروتر. آن فرمانها رابطاعت وانقیاد پیش رفتند و شروط فرمان برداری اندرآن نگاه داشتند. چون مدت وی سپری شد و خدای عزوجل شاخ بزرگ رااز اصل ملک که ولی عهد بحقیقت بود به بندگان ارزانی داشت وسایه برمملکت افکند که خلیفت بود و خلیفت خلیفت مصطفی علیه السلام. امروز ناچار سوی حق شتافتند وطاعت او را فریضه تر داشتندوامروز که نامهٔ تمام بندگان بدو مورخ است برحکم فرمان عالی برفتند که درملطفه ها بخط عالی بود وامیرمحمدرا بقلعهٔ کوهتیز موقوف کردند سپس آنکه همه لشکر درسلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تادورجای از صحرا وبسیار سخن ومناظره رفت ووی گفت او را بگوزگانان بازباید فرستاد باکسان ویاباخویشتن بدرگاه عالی برد. وآخرقرار برآن گرفت که بقلعه موقوف باشد باقوم خویش وندیمان واتباع ایشان ازخدمتکاران تافرمان عالی برچه جمله رسد بباب وی. ویکتکین حاجب باخیل خویش وپانصدسوار جمازه درپای قلعت است درشارستان تلپل[2] فرود آمده نگاه

۱- بکسر اول بمعنی عطاو بخشش است

۲- شاید رتبیل باشد که همان لقب پادشاهان کابل و رخج بوده است. مرحوم ملک الشعراء بهار درحواشی تاریخ سیستان این کلمه را زنبیل بمعنای ژنده یا ژنده پیل حدس زده‌اند.

داشت قلعه را تاچون بندگان غایب شوند ازاینجا وروی بدرگاه عالی آرند ...
واین دوبنده[1] را اختیار کردند ازجملهٔ اعیان تاحالها را چون ازایشان پرسیده آید شرح
کنند. سزد ازنظر عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ ادام الله سلطانه که آنچه باول رفت
ازبندگان تجاوز فرمایند که اگر وقت سکون را کاری پیوستند واختیار کردند. اندرآن
فرمانی ازآن خداوند ماضی رضی الله عنه نگاه داشتند. اکنون که خداوندی حق تر پیدا
آمد وفرمان وی رسید آنچه ازشرایط بندگی وفرمان برداری واجب کرد بتمامی بجا
آورند و منتظر جواب این خدمت اند که بزودی بازرسد که درباب امیرابواحمد ودیگر
ابواب چه باید کرد تابرحسب آن کار کنند و مبشران مسرع ازخیلتاشان سوی غزنین
فرستادند وازاین حال که برفت وآمدن رایت عالی نصرها الله بهرات بطالع سعد آگاهی
دادند تاملکهٔ سیدهٔ والده ودیگر بندگان شادمانه شوند وسکونی تمام گیرند واین بشارت
را بسند وهند رسانند تا دراطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن الله عزذکره.»

ازفحوای این نامه بطور کلی چنین برمیآید که بزرگان ومتنفذین دربار امیرمحمد
ازکرده پشیمان شده بودند وانتخاب امیرمحمد را بپادشاهی بنابتأکید سلطان محمود
غزنوی میدانستند ومیخواستند علی رغم گفتهٔ اورفتار نکنند. امادرذیل این مکتوب انجام
امررا حفظ آسایش و سکون درغزنین ونواحی دیگر قلمروحکومتی محمودیان نوشته اند.
درهرصورت پس ازآنکه نامهٔ مزبور بهرات فرستاده شد تا آمدن جواب وفرمان امیرمسعود
چنانکه اشاره شد علی بن ارسلان قریب (خویشاوند) که حاجب بزرگ محمود بود ادارهٔ
امور تکین آباد را دردست گرفت وسپاهیان را نگاهداشت. بیهقی میگوید جمیع اعیان
واشراف وبزرگان دربار امیرمحمد درصحرای خارج تکین آباد نزد حاجب علی قریب
میرفتند وبمشاوره درکارهای کشوری میپرداختند وبمراسلات واخبار واصله رسیدگی
میکردند وحاجب علی احکام وفرامین لازم میداد. امیرمحمد دراین ایام درکوهتیز
بسرمی برد. امادرحق وی کمال احترام واعزاز رامرعی میداشتند وندیمان خاص وهمچنین
سازندگان ونوازندگان وکسان نزدیک وی بخدمت اومیرسیدند. بیهقی ازقول عبدالرحمن
قوال که یکی ازمغنیان دربار امیرمحمد بود میگوید امیر درغم واندوه فراوان فرورفته

۱- مقصود بوبکرحصیری ومنکیترا ک است که سابقاً بآنها اشاره کردیم.

بود ودست بعیش وعشرت نمیزد وازخوردن شراب خودداری مینمود تاآنکه یکی از امراء وندیمان وی احمدارسلان او رابه تمهید مجالس جشن وسرور وباده گساری وادار کرد وباین ترتیب تاحدی آزردگی خاطر امیر ازجور روزگار فرونشست و نشاط سابق خودرا بدست آورد. دراین میان کسانیکه خبر واقعهٔ تکین آباد ونوید حرکت امیرمسعود رابجانب هرات بغزنین گفتند اعیان واشراف ومردم غزنین بشکرانهٔ این خبر جشنی عظیم درغزنین برپاساختند وسرهنگ بوعلی کوتوال دستور داده بود خبر مزبور را بشهرهای دیگر بفرستند تامردم آن نواحی نیز شادمانه گردند. باین ترتیب مردم بلخ وتخارستان وگوزگانان خبر زندانی شدن امیرمحمد را باشادمانی هرچه تمامتر تلقی کردند. بیهقی نقل میکند که چون این خبر بغزنین رسید: «برقلعت دهل وبوق زدند وبشارت بهرجای رسانیدند وملکه سیده والده سلطان مسعود باجملهٔ حرّات ازقلعه بزیر آمدند و بسرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که برسم امیرمسعود بود بروزگار امیرمحمود و همه فقها و اعیان وعامه آنجا رفتند بتهنیت وفوج فوج مطربان شهر وبوقیان شادی آباد[1] بجمله باسازها بخدمت آنجا آمدند[2]»

چون حاجب علی قریب ازاین موضوع اطلاع یافت اوضاع و احوال وشادمانی مردم شهرهای مختلف را بوسیلهٔ نامه‌ای بامیرمسعود اطلاع داد ودرضمن مکاتیبی که درهمین مورد ازنقاط دیگر رسیده بود نزدوی فرستاد درروزشنبه نیمه شوال سال ۴۲۱ توسط دوتن ازسواران امیرمسعود جواب نامهٔ تکین آباد به حاجب علی رسید. این نامه بخط طاهر دبیر یعنی کاتب مخصوص امیر بود ونامه‌ای دیگر بخط خود امیرمسعود جهت حاجب علی فرستاده شده بود. سلطان مسعود درنامهٔ اول دراعزاز واحترام حاجب علی سعی بلیغ کرده وبقول بیهقی گفته بود: «پایگاه وجاه او ازهمه پایگاهها گذشته.» و ضمناً حاجب میبایست طبق دستور امیر سپاهیان را ازتکین آباد دسته دسته بهرات بفرستد ولشکر هندوستان وفیلان جنگی وزرادخانه نیز بدنبال آن دسته روانهٔ آن ناحیه شود. حاجب این نامه را بین جماعت بزرگان وسرداران ومتفذین مملکت خواند وایشان مراسم احترام

۱- نام محله‌ای بوده‌است درغزنین
۲- بیهقی ص (۶-۷)

بجای آوردند . سپس باجمعی ازاین نزدیکان ورجال مؤثر خلوت کرد ونامهٔ مسعود را که بخط خویش نگاشته بود چنین خواند: «ما را مقرراست ومقرر بود درآنوقت که پدر ما امیرماضی گذشته شد وامیرجلیل برادر ابواحمدرا بخواند تابرتخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جزآن نبود. آن دیلمان را بس خطی ونامه نبشتیم باآن رسول علوی[1] سوی برادر بتعزیت وتهنیت ونصیحت. اگرشنوده آمدی وخلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم دروقت بفرستادی. ما باوی بهیچ حال مضایقت نکردیمی وکسانی را که رأی واجب کردی واعیان ومقدمان لشکربخواندیمی وقصه بغداد کردیمی تا مملکت مسلمانان زیرفرمان ماوبرادر بودی اما برادر درراه رشد خویش بندید و پنداشت مگر باتدبیرمابندگان تقدیرآفریدگار برابربودا کنون چون کار بدین جایگاه رسید وبقلعت کوهتیز میباشد گشاده باقوم خویش بجمله چه اورا بهیچ حال بگوزگانان نتوان فرستاد وزشت باشد باخویشتن آوردن چون بازداشته شده است که چون بهرات رسد ماا ورا برآن حال نتوانیم دید جواب آن است که عزیزاو مکرماً بدان قلعت مقیم میباشد باهمه قوم خویش وچندان مردم که آنجا باوی بکاراست بجمله که فرمان نیست که هیچکس را ازکسان وی بازداشته شد وبکتکین حاجب درخردبدان منزلت است که هست درپای قلعه میباشد باقوم خویش وولایت تکین آباد و شحنگی بست بدومفرض کردیم تابه بست خلیفتی فرستد وویرا زیادت نیکوئی باشد که درخدمت بکار برد که ماازهرات قصدبلخ داریم تااین زمستان آنجامقام کرده اید وچون نوروزبگذرد سوی غزنین رویم وتدبیربرادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را ازوی عزیزتر کسی نیست تااین جمله شناخته اید انشاءالله عزّوجل»[2].

بنا بآنچه از این نامه برمی آید مسعود همانطور که قبل از رسیدن این مکتوب محافظت شاهزادهٔ زندانی به بکتکین حاجب محول بود این شغل را برعهدهٔ او گذاشت وعلاوه برآن حکومت تکیناباد وشحنگی بست رابوی داد و خاطرنشان کرد که کسی رابعنوان نایب ازطرف خود به بست گسیل دارد. چون نامهٔ خصوصی امیرمسعود راحاجب

۱- آن رسول سیدعبدالعزیزنام داشت

۲- بیهقی ص (۸-۹)

قریب جهت بزرگان وامراء لشکرخواندقرار براین گذاشتند که نامه را نزد امیرمحمد فرستند تاازمفاد آن آگاه‌شود وبداند که هرچه بروی میرود بگفته سلطان است و از آن ببعد با بکتکین حاجب محافظ قلعهٔ کوهتیز سروکار دارد وجمیع بزرگان ورجال کشور باتفاق سپاهیان بجانب هرات میروند تابخدمت برادر اوبپیوندند این مکتوب را نبیه دانشمند (یعنی فقیه) ومظفر حاکم بخدمت امیرمحمد در زندان بردند وچون امیر برمفهوم آن اطلاع یافت غمگین شد وآن دو تن ویرا استمالت دادند و بکرم و حسن نیت امیر مسعود نوید. حاجب قریب فرمانی بعنوان شحنگی بست وولایت تکین آباد بجهت بکتکین نوشت واو رادرانجام مأموریت خودیعنی محافظت قلعه سفارش لازم کرد پس دستورحرکت قواء را بجانب هرات داد که درجای خود بیاید.

چون محافظت امیرمحمد برعهدهٔ بکتکین محول گردید ازهیچگونه خدمت در حق وی خود داری نکرد وحتی اجازه داد که غالب ندیمان وخاصان او در تکین آباد بمانند وهر روز بخدمت امیر رسند. بین این جمع استاد عبدالرحمن قوال بود که جایگاهی خاص نزد امیر داشت و با الحان و اقوال خویش موجبات استراحت خاطر ویرا فراهم میساخت این عبدالرحمن بنا بگفتهٔ بیهقی میگوید بکتکین ازامیرچیزی را دریغ نمیکرد و «چنانکه اگر بمثل شیرمرغ خواستی در وقت حاضر کردی.» اما باتمام این احوال محمد که چندی بخوشی سلطنت کرده بود نمیتوانست خود را بامحیط غم آلود زندان وفق دهد وغالباً ناراحت بودودراندوه بیپایان فرومیرفت وگاه اتفاق میافتاد که بر زبان کلامی نمی آورد. روزی امیر با کسان خویش درطبقهٔ بالای کوهتیز مشغول شرب شراب واصغای نواهای گوناگون مغنیان ومطربان بود که ازدورسواری دید که بتندی تاختن میکند. کسی را فرستاد که ازاحوال وی خبر گیرد. پس از مدتی طولانی این فرستاده بازگشت وامیر را مخفیانه ازمطلبی آگاه ساخت وعبدالرحمن قوال میگوید که درخلوت بوی گفت شکرخدای را که بوبکردبیر عازم کرمان شد تا ازآنجابعراق ومکه رود و «دلم ازجهت وی فارغ شد که بدست این بی‌حرمتان نیفتاد خاصه بوسهل زوزنی[1] که بخون وی تشنه است.»

۱- مقصود دبیر مسعود است

چند روز از این مقدمه نگذشت که نزدیک غروب آفتاب جمازّه سواری از جانب امیرمسعود نزد بکتکین آمد وامیرمحمد باز متوحش شد ویکی از کسان خویش بونصرطبیب را فرستاد تا ازبکتکین علت آمدن ویرا سؤال کند بکتکین جواب داد که نامه ازجانب سلطان راجع بامیر رسیده که بموقع وی را ازمفادآن آگاه خواهیم ساخت. ازآن پس کسان امیر را که هر روز بخدمتش میرفتند ازورود بزندان ممانعت کردند. حتی عبدالرحمن قوال را که امیرمحمد نسبت باو تعلق خاطر فراوان داشت. دو روز پس ازاین واقعه معتمدی ازجانب هرات بنام احمد طشت‌دار رسید وپیغامهائی برای بکتکین آورد وبکتکین نزد امیرمحمد رفت وپیغامی ازطرف سلطان آورد که متن آن را بیهقی چنین مینویسد: «ما رامقرر گشت آنچه رفته‌است وتدبیر هر کاری اینک بواجبی فرموده میاید. امیربرادر را دل قوی باید داشت وهیچ بدگمانی بخویشتن راه نباید داد که این زمستان باسلخ خواهیم برد وبهارگاه چون بغزنین آئیم تدبیر آوردن برادر ساخته آید. باید که نسخت آنچه با کدخدایش بگوزگانان فرستاده است از خزانه بدین معتمد داده آید ونیز آنچه ازخزانه برداشته‌اند بفرمان وی اززرونقدوجامه‌وجواهر و هر جائی بنهاده و با خویشتن دارد در سرای حرم بجملـه بحاجب بکتکین سپرده شود تا بخزانه باز رسد و نسخت آنچه بحاجب دهند بدین معتمد سپارد تـا بـدان واقف شده‌اید.[1]»

امیرمحمدطبق این فرمان رفتار کردوآنچه را که برادردستورداده‌بود بحاجب بکتکین سپرد. پس ازانجام این امر بکتکین خدمت امیر پیغام فرستاد که طبق فرمان سلطان باید بقلعهٔ مندیش رفت تادر آنجازندانی باشد امیرمحمد این امر رانیز پذیرفت ولی قرارشد کسان وحرم وی بعد ازحرکت اوبجانب مندیش رهسپار گردند واین امرشاق را نیز قبول کرد و با سازوبرگ تمام ویرا بجانب آن قلعهٔ مستحکم فرستادند ودرموقع روانه کردن حرم و کسان اوبگفتهٔ بیهقی: «بسیا رنا سردسی رفت درمعنی تفتیش وزشت گفتندی» وجای آن بود[2] که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز

۱- بیهقی ص (۷۲-۷۳)

۲- یعنی این کار رامردم نپسندیدند وزشت گوئی آغاز کردند و حق باایشان بود.

سخت ملامت کرد بکتکین را ولیکن باز جستی‌بندد و آن استاد سخن لیثی (مسلماً لبیبی است که در نسخهٔ بیهقی چنین آورده است) شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی[۳] والابیات :

کاروانی همی‌از ری بسوی دسکره شد — آب پیش آمد وسردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن — هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره‌شد[۱]
آنچه دزدان را رأی آمد بردند وشدند — بُدْ کسی نیز که بادزدهمی یکسره‌شد
رهروی بود در آن راه درم[۲] یافت بسی — چون توانگرشد گوئی‌سخنش نادره‌شد
هرچه‌پرسید نداورا همه این بود جواب — کاروانی زده‌شد کار گروهی‌سره‌شد.»[۲]

واقعاً راست گفته است که: کاروانی زده شد کار گروهی سره‌شد. کاردنیا همواره چنین بوده‌است وچنین نیزهست که گروهی بینوا میشوند و گروهی‌بنوا میرسند. جمعی‌از بین‌میروند وجمعی‌جای ایشان را میگیرند .

حاجب بکتکین‌چون با این‌جماعت بنزدیک قلعهٔ مندیش رسید احمد ارسلان راکه با امیرمحمد در حبس‌میزیست دستور داد دست بسته به غزنین روانه کنندتا سرهنگ کوتوال‌ابوعلی‌ویراازآنجا بمولتان‌درهندوستان بفرستد. این پیش‌آمد محمد راسخت‌اندوهگین‌ساخت. علی‌الخصوص که‌جمیع ندیمان ومطربان‌ومغنیان‌را مرخص کردندو کسی‌ازهمراهان اوباوی باقی‌نماند. فقط عبدالرحمن‌قرال وناصری بغوی که دو دوست‌صمیم‌ویکدل‌بودند درنزدیکی‌قلعهٔ‌مندیش‌ماندندتاباچشم‌استقرار امیرمحمد را در زندان به‌بینند واز سلامت اومطمئن گردند. عبدالرحمن‌میگوید مندیش‌قلعه‌ای مستحکم‌بود که نردبانهای مرتفع داشت وامیربوسیلهٔ یکی ازآنهابالامیرفت واینکار بسیارمشکل بود و«امیرمحمد از مهد بزیرآمدوپندداشت‌با کفش‌وکلاه‌ساده و قبای دیبای لعل‌پوشیده وماوی را بدیدیم وسمکن‌نشد خدمتی‌یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد . کدام آب دیده که دجله و فرات چنانکه رود براندند . نـاصری کـه باما‌بودویکی‌بود از ندمای این‌پادشاه وشعر وترانه خوش گفتی‌بگریست وپس بدیهه

۱ـ شیر درنده

۲ـ بیهقی‌ص(۷۳-۷٤)

نیکو گفت :

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد — دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد — از ملک پدر بهر تو منديش آمد

ودوتن سخت قوی بازوی او گرفتند ورفتن گرفت سخت بجهد و چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی وبیاسودی . »

میگویند چون امیر محمد بقلعه فرود آمد فرستاده‌ای ازجانب امیر مسعود دررسید و نامه‌ای باو داد متضمن براین خبر که علی‌حاجب که محمد را بر تخت نشانده بود وعاقبت بوی خیانت کرد بجزای عمل ناشایست خود رسید. این خبر خوش موجب مسرت امیر محمد شد ورنج زندان را برخود تحمل نمود.

حاجب بکتکین پس ازفراغت از کار امیر محمد وتحویل وی بقلعه بان منديش بغزنین رفت تا ازآنجا باتفاق مادر سلطان مسعود و زنان حرم و حرّهٔ ختلی عمهٔ امیر بسوی بلخ رهسپار گردد.

عاقبت کار امیر محمد و همچنین قتل امیر مسعود را درباب مخصوص سلاجقهٔ ایران پس از شکست مسعود در محل دندانقان خواهیم دید . اکنون باز گردیم به داستان امیرمسعود پس از رسیدن نامه عمهٔ وی درخصوص مرگ سلطان محمود .

دنباله سرگذشت امیرمسعود

رسیدگی بکارهای اصفهان وری

امیرمسعود پس ازاطلاع بروفات سلطان محمود که شرح آن در آغاز این باب گذشت مجلسی عظیم جهت سوگواری پدر خویش ترتیب داد و جامه سپید برتن کرد وجمیع امراء و بزرگان درگاه او خدمت وی باریافته وآنان نیزملبس بقباوردای سفید بودند. گویاجامهٔ سفید در آن تاریخ نشانهٔ وعلامت عزاداری بود. چون امیر ازاین کارفراغت یافت درصدد رسیدگی بکارهای اصفهان وری برآمد. دراصفهان در اواخر سلطنت سلطان محمود بوجعفر کاکویه علاء الدوله که مختصری از احوال وی را در کتاب دیالمه وغزنویان

یاد کرده‌ایم حکومت میکرد وچون محمود بر ری دست یافت وحکومت آنجا را بامیر مسعود سپرد. مسعود اصفهان را نیز متصرف شد وعلاء الدوله که از عهدهٔ جنگ باوی بر نمیآمد بخلیفه القاهر بالله ملتجی گردید وازوی خواست دراصلاح کار اصفهان بین اوومسعود میانجی باشد ووی را شفاعت کند. خلیفه نیز مکتوبی دراین مورد نزد مسعود فرستاد. مسعود خود برای رفتن بخراسان ویکسره کردن تاج وتخت پدرخویش بصلاحدید امراء وبزرگان وهمراهان خود قصد مصالحه باعلاء الدوله وابقاء حکومت اصفهان در دست وی باشرائطی که بصرفهٔ خاندان محمودی تمام میشد داشت و بهمین مناسبت نوشتهٔ خلیفه را مستمسک قرارداد ودستورداد رسول خلیفه بماند تامکتوبی به علاءالدوله نویسد وپس ازاطلاع برپاسخ او ویرا ببغداد بازگرداند.

مسعود نامه‌ای بعلاءالدوله باین مضمون نوشت که چون خلیفه امیر المؤمنین که اطاعت همگان ازوی واجب است شفاعت میکند که توبا پرداخت خراجی سالانه خلیفهٔ من دراصفهان باشی و دست ازپیکار وستیز برداری من نیز به تبعیت ازفرمان خلیفه ترا بخلافت خود دراصفهان باقی میگذارم وقصد حرکت بجانب خراسان وبدست آوردن مملکت موروثی خودرادارم وازطرف خود عمال وحکام بجانب ری وطارم و نواحی دیگر فرستاده‌ام بهتر آنست ازاین موهبت استفاده کنی و کار حکومت رابروفق مراد ادامه دهی.

علاء الدوله کاکویه بادریافت این مکتوب بسیارشاد وخرم شد و قراردادی را بامضاء رساند که عین آن ازبیهقی باین ترتیب: «قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد درسپاهان درغیبت که وی را افتد وهرسالی دویست هزار دینار هریوه[1] و ده هزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد بیرون هدیهٔ نوروز و مهرگان ازهرچیزی و اسبان تازی واستران بازین وآلت سفر ازهردستی[2]» نقل میشود.

امیر مسعود نیز ازاین جانب تاحدی فراغت بال یافت ودستورداد منشور وخلعت ولایت اصفهان را جهت وی بفرستند.

۱- طلای خالص ورائج وهمچنین منسوب بهرات

۲- بیهقی ص ۱٦

امیر پس از خاتمه کار اصفهان پنج روز مانده بآخر ماه جمادی الاخری سال ۴۲۱ بجانب ری حرکت کرد تا کار آنجا را سامان دهد. ولی بعلت عجله‌ای که داشت وارد شهر نشد و در نزدیکی شهر خیمه زد وچند تن از امناو معتمدین دربار خود رابشهر فرستاد که رضایت وی را راجع بآذینی که بسته بودند ابلاغ کنند. درهمین موقع است که بوی توسط جمعی از ثقات خبر رسید که امیر محمد وارد غزنین شده است واعیان و رجال ویرا درسلطنت بیعت کرده‌اند. امیر مسعود باآنکه از این خبر شادمانه نشد عبدالعزیز علوی را بانامه‌ای بعنوان تسلیت فوت محمود و تهنیت جلوس برادر برتخت سلطنت بغزنین فرستاد ودر نصیحت او کوشید که ازجانب وی نیابت سلطنت را داشته باشد و تا کارها بروفق مرام پیش رود. درهمانموقع نامه‌ای نیز ازطرف خلیفه به سلطان مسعود مشتمل بر تعزیت وهمچنین تهنیت رسید. در این نامه خلیفه مسعود را تشویق برفتن بخراسان کرده وضمناً یادآور شده بود که آنچه در ایام ولا یتعهدی متصرف شده وآنچه را از آن بعد میگیرد جزء قلمرو سلطنتی اوست وعهدولوای آن بارسولی دیگر فرستاده میشود. امیر مسعود بارسیدن این نامه خوشدل شد ودستورداد سواد آن را جهت اطلاع مردم به اصفهان وطارم وبلادجبال وگرگان وطبرستان ونیشابور وهرات ودیگر نقاطا بفرستند. مسئلهٔ دیگر که باعث نشاط خاطر وی گردید نامه هائی بود که ازبزرگان و امراء غزنین مانندامیر یوسف عم مسعود وحاجب بزرگ علی وبوسهل حمدوی وخواجه علی میکائیل وسرهنگ بوعلی کوتوال رسید و در تمام آن جمیع امراء اظهار عبودیت و بندگـی کرده وگفته بودند برای حفظ آرامش وصلح درکشور امیر محمد را بغزنین خوانده‌اند و مسلم است که اورا کاری ساخته نیست و امیر باید بعجلهٔ هرچه تمامتر خود را بغزنین رساند.

امیر مسعود بارسیدن این اخبار قوی دل گشت و بعدازمشاوره باسران سپاه وامرا* دربار قرار شد حکومت ری را بهحسن سلیمان بدهدوپانصدتن ازسواران خود رادراختیار او گذارد. چون این تصمیم قطعی گردید دستورداد امراء وبزرگان ونقیبان شهر ری را بخدمت آورندتا باایشان مذاکرات لازم بعمل آورد. بااتخاذ این تصمیم روزبعدبزرگان وائمه وفقها وقضاة ری نزدامیر آمدند و با ایشان جمع کثیر ازمردم همراه بودند.

امیرمسعود این جمعیت راچنین خطاب کرد : « ما رفتنی‌ایم که شغلی بزرگ درپیش داریم واصل آن‌است ونامها رسیده‌است ازاولیا وحشم که سلطان پدر ما رضی‌الله‌عنه گذشته‌شده است وگفته‌اند که بزودی بباید آمدتا کار ملک رانظام داده آید که نه‌خُرد ولایتی‌است خراسان وهندوستان وسند ونیمروز وخوارزم وبهیچ‌حال آنرا مُهمَل فرونتوان گذاشت که اصل است وچون از آن کارها فراغت یابیم تدبیر این نواحی بواجبی‌ساخته آید. چنانکه یافرزندی‌محتشم ازفرزندان‌خویش‌فرستیم یاسالاری بانام وعدّت و لشکری‌تمام‌ساخته. واکنون این جاشحنه‌ای‌میگماریم باندك‌مایه‌مردم آزمایش‌را تاخود از شماچه‌اثرظاهرشود. اگر طاعتی بی‌ریا و شُبهت. دربرابر آن عدلی کنیم ونیکوداشتی که از آن تمام‌تر نباشد وپس اگر بخلاف آن باشد از ما دریافتن به‌بینید فراخور آن ونزدیک خدای‌عزوجل معذورباشیم که شما کرده‌باشید وناحیت سپاهان ومردم آن جهانیان‌را عبرتی‌تمام‌است باید که‌جوابی جزم‌قاطع‌دهید نه عشوه وبیکار. چنانکه‌بر آن‌اعتماد توان کرد.[1] »

مسعود پس‌از این گفتار طاهردبیر رامأمور کرد بااعیان‌واشراف در محلی دیگر گفتگوکند وازنیات‌ایشان آگاه‌شود. ایشان‌جواب‌دادند که درروزگار دیلمیان جور وستم‌فراوان برآنهارفته ودردوران غزنویان وحکومت‌امیرمسعود برعراق درخواب استراحت غنوده‌اند وهرچه آن‌امیرخواهد وتصمیم گیرد ازجان‌ودل مـی‌پذیرند . امیرمسعود بااین‌جواب شادوخرم ودل‌آسوده‌گشت ودستورداد به‌جمیع‌نقباوبزرگان وفقها خلعتی‌سزاوارایشان‌بدهند وروزبعد که جمعیت‌دوباره باتشریفات‌تمام رسیدند امیرحسن‌سلیمان شحنهٔ ری‌را بایشان‌معرفی کرد وویرا بنواخت وخلعت‌لازم‌را داد ودراواخررجب ۴۲۱ ری‌راترك گفت. اماجمع‌فراوانی ازمردم‌شهر باتفاق‌حسن‌سلیمان اورا تادوفرسنگی‌ری بدرقه کردند ودرآنجاامیرایشان‌را مرخص‌نمود و بجـانب خراسان‌رانداوچون بقصبهٔ‌خوار ری‌رسید یکی‌اززعمای شهر را بحکومت آنجا نشاند و راه دامغان درپیش گرفت. دردامغان خواجه بوسهل زوزنی که درموقع‌اقـامت امیرمسعود درایام‌حیات پدرخود درهرات‌یکی ازنزدیکان‌بارگاه‌وی وبمحض‌شنیدن

---

[1] بیهقی ص(۲۰-۲۱)

خبر بر تخت نشستن امیرمحمد ازغزنین فرار کرده بود بخدمت رسید وازامیر نواختها دید وحتی باسلطان خلوت کرد وراجع بامور مملکت گفتگوبمیان آورد. چون اعیان و اشراف دربارمسعودازمنزلت وی درخدمت امیراطلاع داشتندوسودای مناصب ومشاغل عظیم دیوانی رادرسرمی پختند با آمدن بوسهل زوزنی: «بادطاهروازآن دیگران همه بنشست وسّال درهر بابی اومیداد وحشمتش زیادت شد.»

امیرمسعود چون بکاردامغان وحکومت آن ناحیه سروصورت لازم داد آن شهر راترك گفت ونامه هائی چندبقضات ورؤساء وعمال شهر نیشابوروغازی حاجب سپهسالار خراسان نوشت که بزودی به نیشابور میرسد و باید در ادارهٔ امور آن نواحی سعی فراوان مبذول دارند و سپهسالار را دستور داد که با کلیهٔ عساکر خویش حاضر و آماده باشد.

حرکت امیر بطرف نیشابور

امیرمسعود پس ازحرکت ازدامغان بروستای بیهق رسید و غازی حاجب و سپاهیان باستقبال اوشتافتند وامیرسپهسالاری کل عساکرخراسان را مانند سابق بوی سپرد وسپهسالار ازاین امرخوشدل وشادمان گردیدوبعرض لشکردرخدمت امیر پرداخت وچون بسه فرسنگی شهرنیشابور رسیدند عدهٔ بیشماری از جمیع طبقات مردم آن شهر باستقبال آمدند وبین بزرگان قوم قاضی امام صاعد استاد امیرمسعود نیزدیده میشد و امیردر دهم ماه شعبان ۴۲۱ بقصرشادیاخ درخارج شهرنیشابورفرود آمد وروزبعد در صفهٔ تاج درباغ شادیاخ برتخت نشست وبارعام دادوجمیع فُقها وبزرگان وفضلا وعلما را بنواخت ودراین میان درحق قاضی صاعد سابق الذکر و بوبکراسحق محمشاد کرّامی و بومحمدعلی بیش ازدیگران اعزاز واحترام رواداشت وفرمان الغاء مراسم تازهٔ حسنک وزیرپدرخویش را درمرافعات وقضاصادر کرد ودستور داد که هرروز مجلس مظالم جهت رسیدگی بشکایات مردم باز و آماده باشد و بشکرانه ورود خویش در نیشابور زندانیان را آزاد ساخت ومتعدّیان و ظلمه رابجزای خودرساند. مردم ازشنیدن این اخبار سخت شادمان شدند وجانی تازه گرفتند وچون در دوران حسنک وزیرظلم وستم

فراوان بخاندان میکائیلیان یکی از قدیمترین و اصلیترین خاندانهای نیشابور رفته‌واموال و املاك ایشان توقیف شده بود امیر مسعود قاضی امام صاعد را مأمور رسیدگی بآن امروتهیهٔ گزارش لازم کرد تا آنچه را که بستم‌ازآن خاندان گرفته‌اند باز پس دهند.

هرج ومرج ری و رفع آن

درموقع‌اقامت‌امیرمسعوددرقصرشادیاخ‌نیشابوراخبارناگواری از ری رسید که بازماندگان دیلمیان قصد حملهٔ بآن شهر و تنفیذ حکومت خود را درآنجا دارند. ولی‌چندی نگذشت که نامه‌ای ازحسن سلیمان شحنهٔ ری رسید که موجب استراحت خاطر مسعود گردید. مضمون نامهٔ مزبور ازاین‌قرار بود: چون امیرمسعود ری را ترك گفت یکی از بازماندگان آل‌بویه کسی‌را بعنوان رسالت نزد حسن‌سلیمان فرستاد وپیغام داد که‌ری همواره زیرنفوذ دیلمیان بوده‌است وباید بدون جنگ وجدال‌وخونریزی دست ازآنجا برداشت ودرغیر این‌صورت دیالمه بآنجا لشکرمیکشند. حسن‌سلیمان پس‌ازمذاکره با اعیان شهر دستورداد که ازمردم ری هر کس تواند اسلحه بردارد ودرخارج‌شهر رود. قریب‌ده هزارتن که اسلحه داشتند خودرا آماده ساختندوچون‌پس‌ازسه‌روزاین مهم‌انجام گرفت فرستادهٔ دیالمه‌را که سه‌روز باتدبیرنگاهداشته بودند به‌بیرون شهر بردند ومردم‌مسلح مزبور وپانصدنفرسواری که باشحنهٔ‌شهر یعنی‌حسن‌سلیمان درآنجا بودند ازنظروی گذراندند وباین‌ترتیب فهماندری بلادفاع نیست و قوای کافی جهت مقاومت درمقابل‌مهاجمین‌دارد رسول مزبور بامراجعت خویش‌دیلمیان را ازاین امر آگاه ساخت وایشان‌قصدری نکردند. اماجمعی‌ازاجامرواوباش که میخواستندغنیمتی بدست‌آورند بری حمله‌بردند وحسن‌سلیمان وسواران وی ومردمی که برای دفاع‌از شهرآماده شده‌بودند جنگ سختی‌با ایشان کردند وفاتح ومظفربیرون آمدند. دراین محاربه جمع کثیری ازدشمن‌بخاك هلاك افتاد. عدهٔ مقتولین‌را بیهقی هشت هزار و ششصدواند نفرو عدهٔ اسرارا یک‌هزارودویست‌واند تن‌نوشته است.

امیرمسعود که ازمفهوم‌این‌نامه اطلاع یافت شادیها کرد ومبشرآن این‌خبر را عطایای فراوان بخشود ودستورداد آنهارا باتشریفات مخصوص آن زمان درشهر

بگردانند واعیان‌وبزرگان شهربشکرانه خبراین‌فتح وظفربه‌مصلی‌رفتند.

آمدن فرستادهٔ القاهربالله

القاهربالله خلیفهٔ عباسی که سلطنت امیرمسعود را بر ایران ترجیح میداد وامیرمحمد را لایق این‌مهم‌نمی‌دانست همواره دربزرگداشت وی میکوشید. علی‌الخصوص که اورا پس از قبول وساطت وی راجع به علاءالدوله کاکویه و ابقاء او در حکومت اصفهان نسبت بخویش‌وفادار میدانست.بنابراین فرمان ولوای حکومت آنچه‌را که دردست سلطان محمود غزنوی بود بانضمام خلعت و هدایای گرانبها توسط بومحمد هاشمی یکی از نزدیکان خود جهت امیرمسعود فرستاد.

وقتیکه خبر رسیدن این‌فرستاده را نزدیک بیهق بامیرمسعود دادند شادمان و خرم‌گردید وچون بدوفرسنگی‌نیشابور رسید دستور داد از وی پذیرائی شایان بعمل آورند. این بود که سپاه سالاربا جمعی‌ازسواران زبده درجلوصف مستقبلین براه افتاد و ازعقب‌وی‌بترتیب جماعت قضات وسادات وعلماء وفقهاء واعیان درگاره وخداوندان قلم درحرکت آمدند واورا بداخل‌شهربردند و در کوی و برزن گرداندند تا آنکه مأمور پذیرائی که بیهقی‌ویرا رسول دارمینامد فرستادهٔ خلیفه را تا مسکنی که‌جهت او فراهم کرده بودند برد . بیهقی میگوید : « از دروازه های راه شهر تا بازار خوازه بر خوازه[1] و قبه برقبه بود تا شارستای مسجد آدینه که رسول را جای آنجا ساخته بودند . »[2]

سه روز بعد از ورود محمدهاشمی‌فرستادهٔ خلیفه خدمت امیرمسعود باریافت ونوازش‌بسیاردیدواین‌رسول‌هدایاوخلعت خلیفه‌را تقدیم کردوامیردرموقع بازگشت بغداد رسول را تحف بسیارداد. شرح این‌قسمت را بتفصیل بیهقی درتاریخ خود آورده‌است که مانیز دراینجاجهت‌تتمیم‌فایدت عین گفته‌اورا نقل‌میکنیم:«سپهسالار غازی بدرگاه آمد باجمله لشکریان بایستاد ومثال جمله سرهنگان را تا از درگاه بدوصف بایستادند با خیلهای خویش و علامتها با ایشان . شارهای آن دوصف از

۱- خوازه‌بمعنای‌قبه‌است ودرمواقع شادی‌تعبیه کنند وشایدطاق‌نصرت کنونی‌باشد.

۲- بیهقی‌ص۴۰

درباغ شادیاخ بدورجای رسید. ودرون باغ ازپیش صفهٔ تاج تادرگاه غلامان دو روی بایستادند باسلاح تمام وقباهای گوناگون ومرتبه داران با ایشان واستران فرستاده بودند ازبهرآوردن خلعت را ازنیشابورونزدیک رسول بگذاشته...... وچون رسولدار نزدیک رسول رسید برنشاندند اورابرجنیبت وسیاه پوشیده ولوا بدست سواری دادند درقفای رسول میآورد . وبراثررسول استران موکبی میآوردند با صندوقهای خلعت خلافت وده اسب. ازآن دو باساخت زر و نعل زر وهشت بجل و برقع وگذر رسول بیاراسته بودند نیکو. ومیگذشت ودرم ودینار میانداختند. تا آنگاه که بصف سواران لشکر رسید وآواز دهل وبوق ونعرهٔ خلق برآمد. ورسول واعیان رادرمیان دوصف لشکر میگذرانیدند وازدوجهت سرهنگان نثارمیکردند. تا آنگاه که بتخت رسید. و امیر برتخت نشسته بود وبارداده بودواولیاوحشم نشسته بودندوایستاده. ورسول را بجایگاه نیکو فرودآوردند وپیش بردند. سخت برسم پیش آمد ودستبوسی کرد . و پیش تخت بنشاندندش. چون بنشست ازامیرالمؤمنین سلام کرد ودعای نیکوپیوست. وامیرمسعود جواب ملکانه داد. پس رسول برپای خاست ومنشورونامه را برتخت بنهاد. و امیر بوسه داد وبوسهل زوزنی را اشارت کرد تابستد و خواندن گرفت . چون تحیت امیر برآمد امیربرپای خواست وبساط تخت راببوسید وپس بنشست ومنشورو نامه بوسهل بخواند وترجمهٔ مختصریک دوفصلی پارسی بگفت. پس صندوقی برگشادند و خلعتها برآوردند. جامهای دوخته ونادوخته. ورسول برپای خاست وهفت دواج بیرون گرفتند یکی ازآن سیاه ودبیقیهای بغدادی بغایت نادرملکانه. وامیرازتخت بزیرآمد ومصلی بازافکندند که یعقوب لیث براین جمله کرده بود. امیرمسعود خلعت پوشید ودورکعت نماز کرد. وبوسهل زوزنی گفته بودامیر را چنان باید کردچون خلعتهابپوشید برجملگی ولایت پدر ازدست خلیفه وتاج وطوق واسب سواری پیش داشتند وشمشیرو حمایل و آنچه رسم بود ازآنجا آوردن. واولیا وحشم نثارهای پیش تخت بنهادند نسخت بسیار ازحد واندازه گذشته. ورسول را بازگردانیدند برجملهٔ هرچه نیکوتر. سلطان برخاست وبگرمابه رفت وجامه بگردانید وفرمود تادویست هزار درم بدرویشان دادند. پس اهل بساط وخوان آمدند وخوانی باتکلف بسیارساخته بودند ورسول را بیاوردند وبر

خوان سلطان بنشاندند .وچون نان خورده آمد رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند وبا کرامت بسیار بخانه بازبردند. ونماز دیگر آنروز صلتی از آن وی رسولدار ببرد . دویست هزار درم واسبی باستام زرو پنجاه پاره جامهٔ نابریدهٔ مرتفع واز عود ومشک و کافور چند خریطه. ودستوری داد تابرود.....»[1]

فرستادهٔ خلیفه درسلخ شعبان سال ٤٢١ ببغداد مراجعت کرد و امیر مسعود امر کرد خبر آمدن وی را بنیشابور بامنشور ولوای حکومت والقابی که اورا بدان نامیده بود طی نامه هائی چند درهرات وپوشنگ وطوس وسرخس ونساوباورد وبادغیس وگنج روستا بشارت دهند وازآن پس امیر را باالقاب و نعوت ناصردین الله حافظ عباد الله المنتقم من اعداء الله ظهیر خلیفة الله امیرالمؤمنین بخوانند وخطبه بنام وی گویند. منشور خلیفه حاکی ازاین قسمت بود که جمیع ممالک سلطان محمود غزنوی ونقاطی مانند ری وجبل واصفهان وطارم که توسط امیر مسعود مفتوح شده است وهمچنین هر نقطه ای را که پس ازآن تاریخ تحت تصرف خویش آورد ازآن او خواهد بود .

ورود مسعود بهرات و وقایعی که اتفاق افتاد

امیرمسعود درنیمهٔ رمضان سال ٤٢١ از بلخ بقصد هرات بیرون شد و دو روزمانده بآخر همان ماه بآنجا رسید ودر کوشک مبارک نزول کرد و عید فطر را درباغ عدنانی[2] درجشنی عظیم که بافتخار ورود وی ترتیب داده بودند حضوریافت. ضمن صرف طعام بزرگان وامراء دربار بر پای خاستند و گفتند: «پنج وشش ماه گذشت تاخداوند نشاط شراب نکرده است واگر عذری بود گذشت و کارها برمراداشت. اگررأی بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد وشراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه گرفتند ونشاط بالا گرفت وشراب دادن گرفتند چنانکه همگان خرم بازگشتند.»[3]

۱- بیهقی ص (٤٦-٤٨)

۲- باغ عدنانی گویا منسوب است به ابی عامر عدنان بن محمد الضبی که درا واخر عهد سامانیان رئیس هرات بود (نقل ازحاشیه تاریخ بیهقی ص ٤٩)

۳- بیهقی ص ٤٩

روزدوشنبه دهم شوال منکیتراك برادر علی قریب حاجب بزرگ و دانشمند[1] (فقیه) بوبکر حصیری که در ایام سلطنت سلطان محمود شغل ندیمی داشت بخدمت امیر مسعود رسیدند و نامهٔ علی قریب را که شرح آن در مبحث مخصوص بامیر محمد گذشت تقدیم کردند و چنانکه میدانیم این مکتوب مشعر بر زندانی کردن امیر محمد و قبول اطاعت بزرگان دربار وی و از تکین آباد فرستاده شده بود. سلطان پذیرائی شایانی از این دوتن کرد و بر منکیتراك خلعت حاجبی پوشاند و حصیری را نیز خلعتی زربفت و گرانمایه داد و از خدمات علی حاجب اظهار قدردانی نمود. ولی چنانکه بعد خواهیم دید خشنودی سلطان از کار حاجب علی قریب تظاهری بیش نبود و صدق این مطلب از رفتار او در حق این حاجب بخوبی آشکار میشود. سلطان جواب نامهٔ حاجب قریب را توسط دبیر نوشت و نامه‌ای مخصوص بخط خویش جهت وی فرستاد که شرح آن نیز در جای خود آورده شده است.

علی قریب همانطور که سابقاً اشارت رفت امرا و سرداران لشکر را احضار کرد و بایشان دستور داد که هریك بافوج خویش راه هرات را درپیش گیرد و گفت خود وی از دنبال خواهد آمد و درواقع لشکریان او بمنزلهٔ ساقهٔ سپاهیان خواهد بود (ساقه در مقابل طلایه است). چون کارها باین ترتیب روبراه شد اعیان و اشراف نیز در تکین آباد ماندند تا باتفاق حاجب بزرگ بخدمت سلطان روند. اما درهمان اوان مکتوبی از جانب بوسهل زوزنی درهرات رسید که دستور داده بود حسنك وزیر را بعجله بجانب هرات بفرستند وخواجه بونصر مشکان درخدمت حسنك منصب ریاست دیوان رسالت را داشت و ناگزیر ازاین بود که باوی حرکت کند وقبل ازحرکت شکرانهٔ سابقهٔ نعمت را بخدمت حاجب بزرگ رفت ومدتی نزد وی ماند و بنابگفتهٔ بیهقی خواجه بونصر مشکان وعلی قریب بایکدیگر مذاکراتی داشتند که ازآن چنین برمی آید که حاجب از رفتن بهرات برجان خود میلرزید ومیدانست که دشمنانش وی را نزد امیر مسعود بخیانت متهم کرده‌اند واساساً خواستن امیر محمد را از گوزگانان و رساندن وی را بمقام پادشاهی خبطی از جانب خود تصور میکرد که مسعود هیچگاه نمی بخشد و باز

۱- دانشمند در اینجا بمعنی فقیه است.

ازگفتهٔ اوچنین مستفاد میشد که ازانجام این امردچار ندامت وتشویرشده است ولی بپاس نعمت سلطان محمود جز اطاعت ازامیرمسعود راهی درپیش نمیگیرد وحال آنکه ممکن بود باسپاهیانی که دراختیاردارد تمام جنوب ایران را تادربغداد بگیرد وشرحی ازناپایداری دنیامیگوید. دراینجا بهتر آنست زمام سخن رابه بیهقی بدهیم درآنجاکه بونصرمشکان قبل از حرکت بهرات بخدمت حاجب میرسد وبعداز چندی بـه بیهقی میگوید: «بامن خالی کرد وگفت پدرودباد ای دوست نیک که بروزگار درازبیکجا بوده ایم وازیکدیگر آزارنداریم. گفتم حاجب دردل چه دارد که چنین نومید است سخن براین جمله میگوید. گفت همه راستی وخوبی دارم دردل وهرگز ازمن خیانتی وکژی نیامده است واینک گفتم پدرودباش نه آن خواستم که براثرشمانخواهم آمد ولیکن پدرودباش وبحقیقت بدان که چندان است که سلطان مسعود چشم برمن افکند بیش شمامرا نبیند. این نامهای نیکو ومخاطبهای بافراط وبخط خویش فصل نبشتن وبرادرم را حاجبی دادن همه فریب است و برچون من مرد پوشیده نشود و همه دانه است تابمیانهٔ دام رسم که علی دایه بهرات است وبلکاتکین حاجب و گروهی دیگر که نه زنانند و نه مردان واینک این قوم نیز بسلطان رسند واورا برآن دارند که حاجب علی درمیان نیاید وغازی حاجب سپاه سالاری یافته است ومی گویند همه وی است . مرا کی تواند دید وسخت آسان است برمن که این خزانه وپیـلان و فوجی قوی ازهندوان وازهردستی پیش کنم وغلام و انبوه که دارم وتبع وحاشیت و راه سیستان گیرم که کرمان واهواز تادربغداد بدین لشکرضبط توان کرد کـه آنجـا قومی اند نابکار وبی مایه و دُم کنده ودولت برگشته تا ایمن باشم. اماتشویش این خاندان به ننشیند وسر آن من باشم وملوك اطراف عیب آن بخداوندمحمود منسوب کنند وگویند پادشاهی چون او عمردرازیافته و همه ملوك روی زمین را قهر کرده تدبیر خاندان خویش پس ازمرگ بندانست کردتاچنین حالها افتاد. و من روا دارم کـه مرا جائی موقوف کنند وبازدارند تاباقی عمرعذری خواهم پیش ایزد عزّ ذکره که گناهان بسیاردارم. امادائم که این عاجزان این خداوندزاده را بنگذارند تا مرا زنده ماند. که بترسند ووی بدین مال وحطام من نگرد وخویش را بدنام کند. وباول

که خداوندمن گذشته شد مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد وامروزبدانستم وسود نمی دارد. بآوردن محمدبرادرش چه کاربود یله می بایست کرد تاخداوندزادگان حاضر آمدندی وسخن گفتندی واولیاء وحشم درمیانه توسط کردندی. من یکی بودمی از ایشان که رجوع بیشتربامن بودی تا کارقرار گرفتی. نکردم ودایۀ مهربانتر از مادر بودم و جان برمیان بستم وامروزهمگنان ازمیان بجستند و هر کسی خویشتن را دور کردند ومرا علی امیرنشان نام کردند وقضا کارخویش بکرد. چنان باشد که خدای عزّ ذکره تقدیر کرده است بقضا رضا داده ام وبهیچ حال بدنامی اختیار نکنم. گفتم زندگانی امیر حاجب بزرگ درازباد جزخیروخوبی نباشد. چون بهرات رسم اگرحدیثی رود مـرا چه باید کرد؟ گفت از ین معانی روی ندارد گفتن که خودداند که من بدگمان شده ام وباتودراین ابواب سخن گفته ام که تورا زیان دارد ومرا سود ندارد. اگرحدیثی رود جائی- ویقین دارم که نرود تا آنگاه که من بقبضۀ ایشان بیایم - حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت تانگریم چه رود. وتورا بباید دانست که کارها همه دیگر شد که چون بهرات رسی خودبینی وتودر کارخود متحیر گردی که قوسی نوآئین کار فرو گرفته اند چنانکه محمودیان درمیان ایشان بمنزلت خاینان وبیگانان باشند. خاصه زوزنی بر کارشده است وقاعدها بنهاده وهمگانرا بخریده وحال باسلطان مسعود آنست که هست مگر آن پادشاه را شرم آید وگرنه شما برشرفِ هلاک ید. این فصول بگفت وبگریست و مرا درآغوش گرفت وبدرود کرد وبرفتم.[1]»

گفتار بونصرمشکان را دیدیم وشرحی مستوفی بود وازآن مطالب مهم بدست میآید: اول همانطور که اشاره شد علی قریب متوجه خبط خویش درخصوص بسلطنت رساندن امیرمحمدشده بود. دوم اینکه مسلماً دردوران کوتاه پادشاهی امیرمحمد او را لایق مقامی چنان شامخ ندیده است که ویرا بازداشت کرده وبزندان افکنده بود. خاصه با اوضاع آن زمان واطلاع برقدرت آلتون تاش خوارزمشاه دردربار مسعود و تاخت وتازسلاجقه بخراسان وداعیۀ امارت علاء الدوله کاکویه و وضع خراب ری و شهرهای دیگرخراسان که پیوسته مردم آن منتظرروی کارآمدن امیری لایق بودند. سوم اعتماد واطمینان بردلاوری وشجاعت ولیاقت وجنگجوئی امیرمسعود که هیچگاه

۱- بیقی ص (۵۲-۵۴)

حاضر نمیشود برادری را که از هر حیث بمقام وی نمیرسید بر تخت پادشاهی به بیند وخود بامارت عراق اکتفا کند. چهارم حس نمک شناسی نسبت بخاندان سبکتکین واحترام به سلطان محمود وایمان بکارهائی که او کرده بود وباز فهمیده میشود که با تمام قدرتی که حاجب بزرگ داشت و میتوانست خود دم از امارت و حکومت و استقلال زند وجنوب ایران را که در آن تاریخ برای تصرف بلامانع بود بدست آورد پشت پا بایمان خویش نسبت به خاندان محمودی نزد وباین کار خطیر اقدام ننمود. پنجم اطلاع کامل حاجب بزرگ باوضاع دربار هرات و اینکه جمعی نالایق یالااقل کسانیکه درصدد انتقام جوئی هستند اطراف امیرمسعود را گرفته‌اند و مسلماً او را وادار به براندن قدرت سرداران و امرائیکه امیرمحمد را بسلطنت رسانده بودند میکنند. ششم آنکه حاجب برخودداری واراده قوی مسعود آگاهی داشت ومتوجه این مطلب بود که هرچند امیر بافرستادن مکاتیب ورسولان اورا مینوازد مکنونات قلبی خویش را آشکار نمیسازد وعاقبت آنچه را که تصمیم گرفته‌است بمورد اجرا میگذارد وبیخ وبن مفسدین را برمیاورد. هفتم آنکه ازاختلاف بین محمودیان و طرفداران امیرمسعود که بیهقی در چند جای کتاب خویش دستهٔ دوم را مسعودیان نامیده‌است جنجال وغوغائی برمیخیزد که منتهی بزوال دولت تازه بدولت رسیدگان میگردد.

درهرصورت علی قریب حاجب بزرگ یکی ازدنیا دیدگان وتجربه کردگان آن عهد وصاحب شکوه وجلال فراوان ومردی دولتخواه وشاه‌دوست بود وغرضی جز کمک ومساعدت بامیرمسعود که وی را لایق میدید در رفع فتن وازمیان برداشتن مفسدین نداشت. اما روزگار باوی مساعدت نکرد. درپیش بینی ومردانگی این حاجب بیهقی میگوید: «چون علی مرد کم رسد واینکه بااستاد من برین جمله سخن گفت. گفتی آنچه بدوخواهد رسید می بیند وبی داند.»

رسیدن علی قریب بهرات وتوقیف وی

وقتیکه امیرمسعود با حشم و سپاهیان خود بهرات رسید کار بگونه‌ای دیگر درآمد وصاحبان مشاغل معین شده بود ودر دیوان رسالت هر کس فراخور فضل ومقام خویش منصبی جداگانه داشت

وامور دولتی توسط ارباب مشاغل معینی روبراه میگردید ودیگر بی نظمی سابق مشاهده نمیشد. سپهسالاری کل عساکر خراسان چنانکه اشارت رفت در دست غازی حاجب قرار گرفت و وی حرمت واحترام تمام بین همگنان داشت وعلی دایه نیز در دربار مورد توجه دیگران بود اما در خدمت امیران قرب ومنزلتی نداشت که غازی حاجب بدست آورده بود وبهمین مناسبت نسبت بغازی حسادت میورزید ورجال دوران سلطان محمود وکسانیکه درزمان مسعود مصدر مقامی شده بودند بایکدیگر عناد ودشمنی میورزیدند وامیر مسعود میخواست بتدریج کسانیرا که در روی کار آوردن امیر محمد کمک و مساعدت کرده بودند از مشاغل خود بر کنار کند یا آنهارا محبوس سازد و ازمیان بردارد حاجب علی قریب یکی از آنان بود منتهی مسعود میخواست ابتدا اورا ضعیف وزبون سازد وپس بزندان افکند. چه وی امیری بزرگ بود وبآسانی میسر نمیشد بر اودست یافت واصولا امیر مسعود تصور نمیکرد که علی قریب از تکین آباد بخدمت آید وراه بندگی وطاعت سپرد. ولی چنانکه اشاره شد علی قریب با آنکه میدانست ویرا با آغوش باز نمی پذیرند بهرات آمد وخبر ورود وی به اسفزار نزدیک هرات بسلطان رسید. علی قریب ازبخت بد وشاید بنا باتکائی که بدرباریان و سپاهیان داشت روزچهارشنبه سوم ذی القعدهٔ ۴۲۱ سحرگاهان با بیست تن از غلامان خویش لشکر هندوان راکه بااوهمراه آمده بود ترک گفت ودر قصر شادیاخ بحضور امیر باریافت. مسعود باآلتون تاش خوارزمشاه وعضدالدوله یوسف عم خود ودرباریان دیگر از آنجمله حاجب منکیتراك برادر علی قریب مشغول مشاوره ورتق وفتق امور مملکتی بود و در ظاهر باحاجب بزرگ علی باملاطفت ومهربانی رفتار کرد وچون علی بیرون رفت کسی را فرستاد که باتو کاری دارم وازقصر خارج مشو. علی نیز اطاعت کرد ودر دهلیز قصر باقیماند. غرض سلطان ازاین امر آن بود که وقت بگذرد تا غازی سپهسالار که مأمور خلع سلاح قراء همراه علی حاجب بود دراسفزار کار را باتمام رساند. در هر صورت غازی بازگشت ودر این ضمن طاهر دبیر نزد علی حاجب رفت و درصورت ظاهر راجع به بیستکانی لشکر سؤالاتی ازطرف سلطان کرد واطمینان یافت که تا آخر ماه ذی الحجه ۴۲۱ جیره ومواجب جمیع سپاهیان توسط وی پرداخته شده است. سلطان نیز پس از

اطلاع براین موضوع درظاهر علی را مرخص کرد . اما چند تن از غلامان خاصهٔ دربار او و برادرش منکیتراك را که اطلاع از این قضیه نداشت گرفتند و دریکی از نقاط مستحکم قصر محبوس ساختندوقدرت حاجب علی‌قریب با این پیش آمدبپایان رسید درناسازگاری روزگار وعدم‌ثبات آن رودکی‌چه خوش گفته‌است درآنجا که :

این‌جهان‌پاك خواب کرداراست | آن شناسد که دلش بیدا راست
نیکی او بجـایـگـاه بـد است | شادی او بجای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار | که همه کار اونه همواراست
دانش اونه خوب وچهرش‌خوب | زشت کرداروخوب دیداراست

بیهقی‌راجع بفروگرفتن‌علی‌قریب مینویسد: «بهانهٔ خردمندان که زبان فرا این‌محتشم بزرگ توانستندکرد آن بودکه‌گفتند وی را بامیر نشاندن و امیر فرو گرفتن‌چه کاربود.»

امیرمسعود نیز راجع بدخالت بیجای علی قریب درباب آوردن امیرمحمد و بتخت نشاندن وی عبدوس یکی‌از درباریان را نزد آلتون تاش‌خوارزمشاه فرستادو اورا چنین پیغام‌داد: «علی‌تا این‌غایت نه آن کردکه‌اندازه وپایگاه او بود. چرا بخوارزمشاره ننگریست و اقتدا بدو نکرد واو را باآوردن برادرم چه کاربود؟ صبر بایست کرد تاماهم آمدیمی‌و وی یکی‌بودی ازاولیا وحشم. آنچه ایشان کردندی وی نیزبکردی. واگربرادرم را آورد بیوفائی چرا کرد؟ و خدای را عزّوجل چرا بفروخت بسوگندان‌گران که بخورد. وی دردل خیانت داشت وآنهمه ما را مقرّر گشت تا اورا نشانده آمد که صـلاح نشاندن او بـود . بجـان او آسیبی نخواهد بود وجائی‌بنشانده‌اندش‌ونیکو میدارند تا آنگاه‌که رأی مادرباب اوخوب شود. اینحال باخوارزمشاه ازآن‌گفته‌آمد تا وی بصورت دیگرگونه‌نه‌بندد.»

ازاین‌پیغام کمال‌هوش‌ودرایت مسعود وهمچنین‌فکراستقلال کامل ازاعمال ورفتاراومشاهده میگردد وچون قبلا درموقع ورود علی‌قریب‌بهرات سلطان مسعود رأی آلتون تاش‌را راجع بوی سؤال کرد آلتون‌تاش گفته بود : «و هرچند بندگان شایسته بسیارند که نورسیده‌اندونیزدرخواهند رسیدن‌واینجا پیری چند است فرسودهٔ

خدمت سلطان محمود. اگر رأی عالی بیند ایشان را نگاهداشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایهٔ ملک پیران باشند.»[1] علت فرستادن پیغام مزبور معلوم میگردد ودر واقع سلطان میخواست عذرحبس علی قریب را بخواهد وضمناً خوارزمشاه را ازقدرت خویش آگاه سازد که گرفتن امیر علی حاجب با کمال قدرتی که داشت کار آسانی است ودیگران باید ازاین شدت عمل پند گیرند و کاری نکنند که پشیمانی بار آرد.

خوارزمشاه درجواب سلطان چنین پیغام فرستاد: «صلاح بندگان درآن است که خداوند فرماید وآنچه رأی عالی بیند که بتواند دید؟ وبنده علی را بدان نصیحت کرده بود ازخوارزم چه به نامه وچه به پیغام که آن مبالغتها نمی باید کرد. اما در میانه کاری بزرگ شده بود. نیکوبنشنود وقضا چنین بود ومردهم نام دارد وهم شهامت دارد و چنو زود بدست نیاید و حاسدان ودشمنان دارد و خویشاوند است خداوند بگفتار بدگویان اورا بباد ندهد که چنو دیگر ندارد.»[1]

فرستادن قوا به مکران وانتصاب امیر یوسف بحکومت قصدار

درزمان سلطان محمود حکومت مکران بابوالعسکر نامی بود که پس از مرگ آن پادشاه عیسی برادرش بر وی عصیان کرد وبوالعسکر ازاو شکست خورد و متواری بود تا آنکه امیرمسعود به نیشابور رسید ودرآنجا بوالعسکر بخدمت وی درآمدوازاوتقاضا کرد دررسیدن بحکومت مکران ویرا مساعدت نماید. امیرمسعود پس از مشورت باسالار غازی وآلتون تاش خوارزمشاه قوائی رامرکب ازچهارهزار سوار وسه هزارپیاده تحت فرماندهی یارق تغمش جامه دار مأمور رفتن بمکران کرد ودرضمن خمارتاش را دستور داد که باترکمانانی که تحت نفوذوی بودند بسپاه مزبور بپیوندد وباستعانت یکدیگر سعی کنند بوالعسکر را که با ایشان همراه میرود بحکمرانی آن سامان برقرار سازند و عیسی را ازمیان بردارند. در اینجا ناگزیر از تذکار هستیم که چون مسعود از فرستادن لشکر به مکران فراغت یافت و بوی اطلاع داده بودند که امیر یوسف عضدالدوله

۱- بیهقی ص ۲۶-۵۷

درصدد برآمده است فرماندهی کل عساکر خراسان را بدست آورد و غالب بزرگان باوی همداستان هستند خواست ویرا ازدربار دورسازد. بنابراین سلطان مسعود امیرعضدالدوله را خواست واورا گفت درقُصدار اوضاع و احوال رضایت بخش نیست وحاکم آنجا ازدرطغیان درآمده است باید یکی از امراء لایق مأمور آن ناحیت شود که هم بکار آن دیار سروسامان دهد وهم مالیات معوقه را وصول کندوجهت این مهم جزتو کسی دیگر لایق نیست و باید بدان صوب روی عضدالدوله این پیشنهاد را پذیرفت بخصوص که مسعود بوی وعده داده بود که درآغازسال ۴۲۲ درغزنین بوی پیوندد تااورامقامی بهتر دهد. بنابراین امیر یوسف باجمعی ازهمراهان وغلامان خود وپانصدتن سوارعازم قصدار دربست گردید. اما امیرمسعود چند نفر ازسرهنگان وسرداران همراه امیریوسف را درخفادستورداد که ازوی مراقبت تمام نمایند وازرفتن اوبجای دیگرممانعت بعمل آورند و درضمن طغرل یکی از غلامان را که حاجب آن امیر بودمأمور کرد که درکاراو درنهان دقت کندواگردست ازپا خطا نماید بسلطان اطلاع دهد. این مأمور را که مشرف میگویندوطغرل مزبور بر کشیدهٔ خود امیر یوسف بود که اورا بسیار دوست داشت. مابقیهٔ داستان امیر یوسف عضدالدوله عم مسعودرا درجای دیگر خواهیم آورد . یارق تغمش وخمارتاش وامیر یوسف بخوبی درانجام این مأموریتها توفیق یافتند.

امیرمسعود قبل از حرکت از هرات بونصرمشکان را دستور داد نامه‌ای بخلیفه ونامهٔ دیگر به‌قدرخان پادشاه ترکستان بنویسد. این مکاتیب توسط بونصر فرستاده شد و قرار گذاشتندپس از ورود امیر ببلخ رسولانی نیز جهت تجدید عهد بدربارخان ترکستان گسیل دارند .

ورود امیر مسعود به بلخ

حرکت وی از هرات

امیرمسعوددرروزدوشنبه نیمهٔ ذی القعدهٔ سال ۴۲۱ از طریق بادغیس وگنج روستا باتفاق جمیع امرا وبزرگان دربار ولشکریان خود عازم بلخ شد و چنانکه درمبحث مخصوص

بروابط مسعود باآلتون تاش خوارزمشاه اشاره خواهیم کرد وی نیز باامیر همراه بود وقرار شد وقتی به پاریاب برسند خوارزمشاه ازطریق اندخوذ عازم خوارزم گردد. اما خوارزمشاه که میدانست دردربار تحریکاتی برضد او صورت میگیرد پس از تحصیل اجازهٔ حرکت ازپاریاب قبل ازرسیدن بآن محل ازشبورقان بمعیت جمعی از لشکریان خویش راه خوارزم را درپیش گرفت امیر مسعود روزدوشنبه هفتم ذی الحجه ۴۲۱ واردبلخ شد ودر کوشک - درِ عبدالعلی فرودآمد.

حوادثی که دربلخ اتفاق افتاد

موقعیکه امیرمسعود درهرات بودخواجه بوسهل زوزنی بامر وی دستور داده بود که خواجه احمدحسن میمندی راکه درایام سلطنت سلطان محمود دریکی از قلاع هندوستان محبوس کرده بودند آزاد کند تابخدمت سلطان آید. چنگی قلعه بان بمحض وصول این فرمان خواجه را رهاساخت ووی از اریارق حاجب سالار هندوستان که دل مسعودرا بعضی ازدرباریان نسبت باوبر گردانده بودند تقاضا کردتاوی رادررفتن بدربار همراهی و کاری کند که سلطان نسبت باوخوشبین گردد. درهرصورت اریارق والی هندوستان باتفاق خواجه راه بلخ را درپیش گرفت و ضمن راه دستور داد خواجه عبدالرزاق فرزندمیمندی راکه درقلعهٔ نندنهٔ هندوستان زندانی بود از حبس آزاد کنند. زندانبان آن قلعه سارغ شرابدار عبدالرزاق را بخدمت میمندی آورد.

خواجه و دیگران بمسافرت خود ادامه دادند و خواجه بمحض ورود ببلخ بخدمت سلطان رفت وسلطان درحق وی کمال اعزاز و احترام راروا داشت وشغل وزارت را باوپیشنهاد کرد. اماخواجه پس ازچندی تعلل باشرایطی چند آن مقام را پذیرفت. بیهقی[1] راجع به پیشنهاد مقام وزارت بخواجه وانکار اوازقبول این امر و اصرار امیرمسعود دراینکه این شغل بایدازآن وی باشد چنین مینویسد: «بوسهل آمد وپیغام امیرآورد که خداوند سلطان میگوید خواجه بروزگارپدرم آسیبها و رنجها دیده است وملامت کشیده و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته اند و ماندن وی ازبهر آرایش روزگار مابوده است باید که دراین کار تن دردهد .....

۱- بیهقی ص ۱۵۱-۱۵۲

شاگردان ویاران هستند همگان برمثال تو کارمیکنند تا کارها برنظام قرار گیرد خواجه گفت این شغل را شرایط است. اگر بنده این شرایط درخواهد تمام وخداوند بفرماید یکسر همه این خدمتکاران برمن بیرون آیند ودشمن شوند و همان بازیها که درروزگار امیر ماضی میکردند گردن گیرند ومن نیز دربلائی عظیم افتم وامروز که من دشمن ندارم فارغ دل می زیم واگر شرطها درنخواهم وبجای نیارم خیانت کرده باشم وبعجز منسوب گردم ومن نزدیک خدای عزّوجل ونزدیک خداوند معذور نباشم. اگر احیاناً چارهٔ این شغل مرا باید کرد من شرایط این شغل را درخواهم بتمامی. اگر اجابت باشد و تمکینی یابم آنچه واجب است ازنصیحت وشفقت بجا آورم.... من (مقصود بونصر مشکان است) پیغام بتمامی بگذاردم. امیر گفت من همه شغلها بدوخواهم سپرد مگر نشاط وشراب وچوگان وجنگ و دیگرچیزها همه کار وی را باید کرد و بررأی و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود.»

چون سلطان مسعود حاضرشد که دست خواجه دراداره امورمملکت بازباشد احمد حسن میمندی در روزنهم صفر ۴۲۲ بدربار رفت وسلطان بلگا تکین[1] رئیس حاجبین دربار را دستور داد که خواجه را خلعت وزارت بپوشانند. چون چندی از این مقدمه گذشت واحمد حسن میمندی بکارهای مملکتی پرداخت امیر راوادار کرد تاریاست دیوان عرض رابه بوسهل زوزنی اعطا کند. سپس شغل اشراف را به بوسهل حمدوی داد وقرار گذاشت چهارتن دیگر بعنوان مشرف زیردست او وازطرف وی درسراسرمتصرفات غزنویان بکارمشغول شوند.

قتل حسنک وزیر

امیرحسنک وزیر که دردوران پادشاهی سلطان محمود غزنوی اقتدار تمام داشت چون میخواست پس ازمحمود امیر محمد بسلطنت رسد رعایت احترام امیرمسعود را نمیکرد و غالباً بسعایت از آن امیرنزد سلطان میپرداخت وامیرمسعود ازاین ممرسخت غضبناک بود و وقتی که بر برادرش امیرمحمد غلبه کرد و زمام امورمملکت را درکف گرفت کینهٔ دیرینهٔ خویش را نسبت به حسنک وزیر فراموش نکرد. علی الخصوص که

۱ـ بلگا تکین بکسر با درزبان ترکی عالم ودانشمند را گویند.

خواجه بوسهل زوزنی عارض لشکر خود سابقهٔ عداوت باحسنک داشت و پیوسته امیر را تحریک بسیاست و تنبیه حسنک میکرد. گویا بوسهل زوزنی از این لحاظ باحسنک دل ناخوش داشت که حسنک در دوران وزارت خویش روزی که زوزنی میخواست بخدمت رسد اورا بار نداد و زوزنی از آن پس در پی فرصت جهت انتقام میگشت و چون مسعود بپادشاهی رسید موقع را در انجام این امر مناسب دید و رفتار سوء حسنک را در زمان محمود بیاد او آورد. مسلماً سعایت وبدگوئی وقتی دوام یابد و تکرار شود در مزاج هر کس حتی شخص پادشاه مؤثر واقع میگردد. با آنکه امیر مسعود بخشنده و مهربان بود نهادبد زوزنی کار خود را کرد و از پادشاه دستور توقیف او را گرفت و بهرات آورد وچون سلطان قصد بلخ کرد ویرا نیز توسط کسان خویش بآنجا برد. بیهقی در مورد حسنک میگوید:[1] «وکار وزیر حسنک آشفته گشت که بروزگار جوانی ناکردنیها کرده بود وزبان ناداشته و این سلطان بزرگ محتشم را خیرخیر بیازرده.». درجای دیگر بیهقی همین نظر را بزبان دیگر چنین بیان میکند[2]: «وحال حسنک دیگر بود که برهوای امیرمحمد ونگاهداشت دل وفرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد وچیزها کرد و گفت که اکفاء آنرا احتمال نکنند تا بپادشاه چه رسد.» روزی حسنک دربحبوحهٔ قدرت خویش عبدوس یکی ازندماء مسعود را گفت: «امیرت رابگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم. اگر وقتی تخت ملک بتو رسد حسنک را بردار باید کرد.» درهرصورت وقتی حسنک را ازبست بامر سلطان مسعود بهرات آوردند بوسهل زوزنی محافظت او را برعهدهٔ علی رایض گذاشت ودر دوران انقیاد ازهیچگونه استخفاف درحق او کوتاهی نکردند. موقعیکه امیر-مسعود عازم بلخ شد چنانکه گذشت حسنک را نیز بآن شهر بردند.

زوزنی بمحض ورود ببلخ ازسلطان خواست که کار حسنک را یکسره کند و چون مسعود درمقابل این اصرار و ابرام دلیل وبرهان خواست زوزنی گفت: «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان استد تا امیر المؤمنین القادربالله

۱- بیهقی ص ٦٤

۲- » » ۱۷۹

بیازرد[1]». نسبت قرمطی وفاطمی دادن به حسنک وزیر جزافترا وبهتان حقیقتی دیگر دربرنداشت وبیهقی گفتهٔ سلطان محمود را دربطلان این بهتان چنین میآورد: «بدین خلیفهٔ خرف شده بباید نبشت که من ازبهر عباسیان انگشت در کرده‌ام درهمهٔ جهان وقرمطی میجویم وآنچه یافته آید ودرست گردد بردار می کشند واگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر بامیر المؤمنین رسیدی که درباب وی چه رفتی ویرا من پرورده‌ام و بافرزندان و برادران من برابرست و اگروی قرمطی است من هم قرمطی باشم.»

سلطان مسعود طبق متداول آن زمان که بر هر کس خشم میگرفتند واورا محکوم باعدام می کردند اموال ویرا ضبط مینمودند دستورداد مجلسی ازعلماء وفقها ورجال دربار بیارایند. این مجلس برخلاف میل خواجه احمدحسن وزیر میمندی تحت ریاست او تشکیل گردید ونخست جمیع اموال واملاک حسنک را بموجب اسناد خاص بسلطان فروختند ودرمقابل ثمن بخسی بحسنک دادند واین سند را بامضاء حضار رساندند سپس درروز چهارشنبه دوروزمانده ازماه صفر ۴۲۲ اورا بنا نوشته خلیفه بدار آویختند وسنگسار کردند. راجع بکیفیت مجلس مصادرهٔ اموال حسنک بیهقی گفتاری شیرین دارد بااین نحو[2]: «وخواجهٔ بزرگ (غرض احمدحسن میمندی است) روی بحسنک کرد و گفت خواجه چون میباشد وروزگار چگونه میگذارد. گفت جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید فرمانبرداری باید نمود بهرچه خداوندفرماید تاجان درتن است امیدصدهزار راحت است وفرج است. بوسهل را طاقت برسید گفت خداوند را کرا کند که باچنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیر المؤمنین چنین گفتن؟ خواجه بخشم دربوسهل نگریست. حسنک گفت سگ ندانم که بوده‌است. خاندان من وآنچه مرا بوده‌است ازآلت وحشمت ونعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است اگر امروز اجل رسیده‌است کس باز نتواند داشت که بردار کشند یاجزدار. که

۱- بیهقی ص ۱۸۰

۲- بیهقی ص (۱۸۶-۱۸۷)

بزرگتر ازحسین علی‌نیم. این خواجه که مرا این می گوید مرا شعر گفته است و بردر سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به از این باید. که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا و این معروف است. من چنین چیزها ندانم. بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت وفرادشنام خواست شد. خواجه بانگ بر او زد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست. ما کاری را گرد شده‌ایم چون ازین فارغ شویم این مرد پنج وشش ماه است تا در دست شماست هرچه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت. درخصوص دار زدن وسنگ انداختن بحسنک بیهقی چنین گوید[1]: «حسنک را فرمودند که جامه بیرون کن و دست اندر زیر کرد وازار بند استوار کرد و پایچهای ازار را ببست وجبه و پیراهن بکشید ودور انداخت با دستار وبرهنه با ازار بایستاد ودستها درهم زده تنی چون سیم سفید و رویی چون صدهزار نگار و همه خلق بدرد میگریستند. خودی روی پوش آهنین بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را ببغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه وحسنک را همچنان میداشتند و او لب می جنبانید و چیزی میخواند تا خودی فراخ تر آوردند.» چون سپاهیان و مردم حاضر نشدند حسنک را سنگسار کنند «پس مشتی رند را سیم دادند که بسنگ زنند.»[2] جهت مزید فایدت لازم است گفته بیهقی را درخصوص اینکه حسنک را هفت سال برسردار نگاهداشته و اطلاع مادر او پس از سه ماه بر قتل فرزندش وبزرگواری ومتانتی که با شنیدن این خبر اظهار داشت در اینجا بیاوریم: «وحسنک قریب هفت سال بردار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشید وخشک شد چنانکه اثری نماند تا بدستور وی فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست. وتن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور چنان شنیدم که درسه ماه ازو این حدیث نهان داشتند. چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند پس گفت بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود

۱- بیهقی ص۱۸٦
۲- ایضاً ص۱۸٦

این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت و هرخردمند که این بشنید بپسندید و جای آن بود و یکی از شعرای نیشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود — آرایش دهر و ملک را افسر بود

گر قرمطی و جهود و یا کافر بود — از تخت بدار برشدن منکر بود.[1]»

برانداختن اریاق فرمانده کل عساکر هندوستان

اریارق با لقب حاجب درنتیجهٔ ابراز شجاعت و شهامت درمحارباتیکه سلطان محمود درنقاط مختلف انجام میداد ازطرف آن پادشاه بمقام سپهسالاری کل عساکر هندوستان رسید. اما درچندسال آخر سلطنت محمود قصد طغیان و استقلال درسرمی پخت وهرچند پادشاه اورا بآمدن بغزنه دعوت میکرد زیربار نمی رفت ومیدانست محمود براثر سالخوردگی و کهولت نمیتواند تحمل رنج سفررا کند و بهندوستان لشکر کشد. چون محمود بدرود حیات گفت امیر محمد چندی همانطور که گذشت بجای او بسلطنت رسید و کوشش وی نیز درطریق جلوگیری از خودسری اریارق مثمر ثمر واقع نگردید. امیر مسعود که برتخت جلوس کرد خواجه احمدحسن میمندی را اززندان بیرون آورد و ویرا مقام وزارت داد. این خواجه بالطایف الحیل وحسن تدبیر وسیاست اریارق را نزد سلطان آورد و امیررا ازبازگشت او بهندوستان وحکومت آن سامان برحذر ساخت و گفت: «اگر هندوستان بکار است نباید که نیز اریارق آنجا شود.[2]» بین اریارق که ناگزیر سر باطاعت فرود آورد ودرسفر و حضر دردربار میزیست وسپهسالار غازی اسفتگین مراتب دوستی وودادمشید و پابرجا بود وهرروز با یکدیگر باجاه وجلال تمام بدربار میرفتند وجزء درباریان و امراء دیگر مراتب بندگی را بجای میاوردند. جمعی ازبزرگان وامراء دست پروردهٔ سلطان محمود که درزمان آن پادشاه مقامات شامخی داشتند ودردربار سلطان مسعود مصدر امور مهمه نبودند نسبت به پیشرفت کار اریارق وغازی حسد ودشمنی میورزیدند وزوال دولت

۱- بیهقی ص ۱۸۹

۲- بیهقی ص ۲۲۱

ایشان‌را آروزمیکردند واز هیچگونه بدگوئی و دوروئی خودداری نمی‌نمودند.
مسعود که براثر گفتار این‌جماعت درحق اریارق‌وغازی بدگمان شده بود عارض لشکرعبدوس‌را مأمورتفتیش‌وتفحص‌در کیفیت‌رفتاروکردار ایشان کرد وعارض لشکرباوعدووعید بگفتهٔ بیهقی کدخدایان آن‌دو امیررا باخویشتن همراه کرد وآنچه‌راجع بامراء مزبور میخواست توسطایشان کسب‌میکرد. درباریان که کار را بدین‌منوال‌دیدند برجسارت‌خود افزودند ومصمم‌شدند «که‌نخست حیله باید کرد تا اریارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند ممکن گردد که ویرا برتوانندانداخت.»[۱] بهمین‌مناسبت ازاعتیاداریارق‌بمیخوارگی‌استفاده کردند وسلطان‌را اطلاع‌دادند که درموقع‌مستی وبیخودی اریارق‌دهان‌به‌بد گوئی از وی میگشاید. سلطان که تحت‌تأثیرافکار این‌جماعت قرارگرفته‌بودباخواجه‌احمدحسن میمندی راجع به‌چگونگی برانداختن‌اریارق مشورت کرد و خواجه اورا گفت: «امیرمحمدوی‌رابخواند (مقصودازهندوستان‌است) وی‌نیزنرفت و جواب داد که ولیعهد پدرامیرمسعوداست. اگروی‌رضادهد به‌نشستن‌برادر وازعراق‌قصدغزنین نکند آنگاه‌وی‌بخدمت‌آید و چون نام خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت بابنده‌بیامدوتااینجاست نشنودم که ازوی‌تهوری وبی‌طاعتی آمد که‌بدان‌دل‌مشغول بایدداشت واین‌تبسط وزیادتی‌آلت اظهار کردن وبی‌فرمان‌شراب‌خوردن باغازی وترکان‌سخت سهل‌است وبیک‌مجلس من‌این‌راست کنم چنانکه نیز دراین ابواب سخن‌نباید گفت. خداوندرا ولایت‌زیادت‌شده است ومردان کارببایدوچون‌اریارق دیربدست‌شود. بنده‌را آنچه‌فرازآمد بازنمود فرمان‌خداوندراست. امیر گفت‌بدانستم وهمه‌همچنین‌است که گفتی واین‌حدیث‌را پوشیده‌باید داشت‌تابهتربیندیشم. خواجه گفت فرمان‌بردارم.[۲]». امااماراء مغرض‌دست ازسعایت‌وتضریب‌برنداشتندوذهن امیررا راجع به‌اریارق مشوب‌کردند وعاقبت سلطان درصدد توقیف وی برآمد. اریارق درتهور وشجاعت بیمانندبود ودرحال‌عادی دست‌یافتن براو مشکل. این

۱- بیهقی‌ص۲۲۲

۲- بیهقی‌ص۲۲٤

بود که بامر امیرویرا چندشبانه روز شراب دادند و چون ازشدت مستی بیخود شد ویرابابارگاه امیرآوردند ودرآنجادستگیرش کردند شرح این ماجرا را بیهقی چنین بیان میکند: «اگرمست نبودی وخواستندش گرفت کار بسیاردرازشدی. چون بطارم بنشست پنجاه سرهنگ سرائی از مبارزان سرغوغا آن مغافصه دررسیدند و بکتکین[1] درآمد اریارق رادرکنارگرفت وسرهنگان درآمدند از چپ وراست واورا بگرفتند چنانکه البته هیچ نتوانست جنبید. آوازداد بکتکین راکه ای برادرناجوانمرد برمن این کارآوردی؟ غلامان دیگر درآمدند موزه ازپایش جدا کردند ودرهرموزه دو کتاره داشت ومحتاج بیامد بندی آوردند سخت قوی وبرپای اونهادندوقباش بازکردند زهریافتند دربرقبای وتعویذها. همه از وی جدا کردند وبیرون گرفتند. و پیاده ای پنجاه کس اوراگرد بگرفتند. پیادگان دیگردویدند واسب و ساز و غلامانش را بگرفتند وحاجبش باسه غلام رویاروی بجستند و غلامانش سلاح برگرفتند وبربام آمدند وشوری عظیم برپای شد وامیربابکتکین درفرود گرفتن اریارق بود و کسان تاخته بود نزدیک بکتغدی وحاجب بزرگ بلکاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی درپیش دارد تابرنشینند. همگان ساخته برنشسته بودند. چون اریارق را بستند و غلامان وجانشینش دربشوریدند. این قوم ساخته سوی سرای اوبرفتند وبسیار سوار دیگر ازهرجنسی برایشان پیوستند وجنگی بزرگ بپای شد. امیرعبدوس را نزدیک قوم اریارق فرستاد به پیغام که اریارق مردی ناخویشتن شناس بودوشماباوی دربلا بودید. امروز صلاح درآن بود که ویرانشانده آید وخداوندان شماما ئیم. کودکی مکنید ودست ازجنگ بکشید که پیداست که عددشماچنداست بیک ساعت کشته شوید واریارق را هیچ سودندارد. اگربخود باشید شما رابنوازیم و بسزاداریم و سوی حاجبش پیغامی ودلگرمی سخت نیکوبرد. چون عبدوس این پیغام بگذاردآبی برآتش آمد وحاجب و غلامانش زمین بوسه دادند این فتنه دروقت بنشست و سرای را فروگرفتند ودرها مُهر کردند.[2]» اریارق را پس از دستگیر کردن از طارم که

۱- مقصود بکتگین حاجب داماد علی حاجب است

۲- بیهقی (ص۲۲۸-۲۲۹)

درعمارت‌شاهی واقع‌بود بقهندز (ارگ) شهر بردند وده روزاز توقیف وی‌نگذشته بود که او را بغزنین نزد بوعلی کوتوال فرستادند و ازآنجاویرا روانهٔ غور نزد بوالحسن‌خلف کـــردندتادر آنجامحبوس بماند (چهارشنبه‌نوزدهم‌ربیع‌الاول ۴۲۲)

بازداشت غازی سپهسالار

آسفتگین سپهسالارغازی مانند اریارق‌یکی‌از برکشیدگان سلطان محمود وجوانی بس‌زیرك وباکیاست‌بود وباقتضای جوانی‌حرمت بزرگان وسالخوردگان رامراعات نمیکرد و همین امر و سعایت امراء دربار باعث گردید که درنظر سلطان مسعود مغضوب گردد وبسرنوشت اریارق گرفتارشود. چون امراء وسرداران سپاه پیوسته از وی نزد پادشاه بدگوئی‌میکردند پس‌ازگرفتاری اریارق درصدد فرار برآمد وعاقبت ازطریق‌سیاه‌گرد قریـــه‌ای درنزدیکی بلخ راه ماوراءالنهر را درپیش گرفت واز ده ذوالقرنین گذشت وبکنار جیحون‌رسید واز رود مزبور گذشت وخود را به ترمذ رساند. ولی با این‌اقدام مرتکب خبط بزرگی‌شد. چه درماوراء جیحون علی‌تگین یکی‌ازدشمنان سرسخت سلطان مسعود حکومت میکردومسلماً باپناه بردن نزدعلی‌-تگین‌خشم وغضب مسعود نسبت بوی شدت میگرفت . بنابراین از طریق جیحون برگشت تابخوارزم‌رود وخوارزمشاه را.واداربشفاعت‌ازاودرخدمت سلطان‌نماید اما کار ازکارگذشته بود وکسانیکه درتعاقب وی بودند بکنار جیحون رسیدند غازی مردی نبودکه دست بسته تسلیم‌شود وکاربمنازعه کشید و جمعی‌ازطرفین کشته شدند وتیری بپای‌غازی اجابت کرد که بنظرمهلك میآمد. دراین گیرودار عبدوس ازطرف سلطان مسعود با امان نامه بموقع رسید و ویرا ازچنگ دشمنان اونجات داد وضمناًبوی گوشزد کرد که درصورت بازگشت بخدمت سلطان ازجمیع نعم‌وامتیازات سابق متمتع میشود. عبدوس غازی‌رابلخ بازگردانید وبامرمسعود اورا درسرای محمدیّ جای داد وابوالقاسم کحال طبیب خاص پادشاه جراحت اورا التیام‌داد وسلطان درظاهرباوی محبت ومهربانی کرد واطبای دیگر را نیز نزد اوفرستاد وگفت‌برمن واضح‌است که دراین‌حادثه بیگناهی‌وفریب خورده‌ای ونشایدکه بردل‌گیری که بخشوده شده‌ای . غازی در جواب فرستادهٔ امیر گفت:

«بر بنده بساختند باچنین خطائی برفت و بندگان گناه کنند و خداوندان درگذارند و بنده زبان عذر ندارد. خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد.»[1] اما امرائیکه منتسب بدربار قدیم یعنی دربار سلطان محمود بودند و آنها را بیهقی محمودیان و پدریان میگوید از سعایت دست برنداشتند و دل امیر را بر غازی تیره کردند وسلطان عبدوس را نزد غازی فرستاد و پیغام داد: «صلاح تو آنست که یکچندی پیش ما نباشی و بغزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت تا بتدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود.»[2] وعبدوس جواب آورد: «صلاح بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند و بنده را حق خدمت است اگر رأی خداوند بیند ببنده جائی نشانده آید که بجای ایمن باشد که دشمنان قصد جان کنند تاچون روزگار بر آید و دل خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی فرماید برجای باشم و این سرپوشیدگان را بمن ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از آن گریز نیست و تو ای خواجه دست بمن ده تا مرا از خدای بپذیری که اندیشهٔ من میداری.»[3] ومسعود دستور مصادرهٔ اموال او را داد و ویرا بقلعهٔ غزنین فرستاد و بوعلی کوتوال در آنجا مأمور حفاظت وی شد . پس او را بگردیز بردند و غازی تا هیجدهم شوال ٤٣٥ که تاریخ وفات اوست در آنجا باقی بود.

مناسبات مسعود با خوارزمشاه و وضع خوارزم در زمان وی

آلتون تاش خوارزمشاه

خوارزمشاهان یا مأمونیان سلسله‌ای بود که اعضاء آن بر خوارزم سلطنت داشتند. ولی ابتداء پادشاهی آنها درست معلوم نیست و نام مؤسس این سلسله نیز در هیچیک از کتب تاریخ نیامده است. قدرمسلم آنست که پادشاهان این خاندان از اواخر قـرن چهـارم برخوارزم حکومت میکردند ودر زمان سلطان محمود غزنوی ابوالعباس خوارزم شاه که دختر ویرا در ازدواج خویش داشت بعللی که مشروحاً در کتاب تاریخ

۱- بیهقی ص (۲۳۰)   ۲- بیهقی ص ۲۳۶
۳- ایضاً ص ۲۳۳

دیالمه وغزنویان آورده‌ام توسط آن پادشاه مغلوب و مقتول گردید وآلتون تاش حاجب ازطرف پادشاه غزنوی بخوارزمشاهی ارتقا یافت وارسلان جاذب یکی از سرداران شجاع سلطان محمود مدتی برای دفع شورشیان داخلی و منازعین اطراف وجوانب خوارزم درآنجا بود .

آلتون تاش خوارزمشاه مانند جمیع پادشاهان و امراء دست نشانده و تابع سلطان محمود موظف بود هروقت او را بدربارغزنین بخوانند یا سلطان در صدد لشکر کشی بیکی ازنقاط باشد بدربار آید وباقوائی که ازخوارزم می‌آورد درجنگها شرکت کند. سلطان محمود درسال ۴۲۰ باتفاق فرزندانش امیرمسعود وامیرمحمد عازم فتح ری شد و این خوارزمشاه نیزبین سرداران و امراء محمودی آمده بود و چون ری ونواحی دیگر مرکزی ایران فتح شد و سلطان محمود بغزنین برگشت و امیرمسعود را بحکومت ری وعراق گماشت آلتون تاش چندی بخوارزم رفت وباز بخدمت محمود آمد وپس از رسیدن خبرفوت سلطان محمود و عزیمت امیرمسعود بجانب خراسان که شرح آن بجای خود آمده‌است آلتون تاش همراه وی بود ولی از وقتیکه امیرمسعود نسبت به حاجب علی‌قریب بدبین شد و قصد جان وی کرد خوارزمشاه نیز برجان خود ترسید علی‌الخصوص که سلطان راجع به حاجب علی واینکه نمیبایست درموقع مرگ محمود امیرمحمد را بپادشاهی برگزیند واقدامی بعمل نیاورد صحبت بمیان آورد خوارزمشاه گفته بود: «وبنده علی‌را بدان نصیحت کرده بود ازخوارزم چه بنامه وچه به پیغام که آن مبالغتها نمی‌باید کرد. اما در میانه کاری بزرگ شده بود. نیکوبنشنودوقضاچنین بود. ومرد هم نام‌دارد وهم شهامت داردوچنو زود بدست نیاید وحاسدان ودشمنان دارد وخویشاوند (قریب بمعنی‌خویشاونداست) است. خداوندبگفتار بدگویان‌اورا بباد ندهد که چنو دیگر ندارد-» . ازگفتهٔ خوارزمشاه بخوبی‌واضح میگردد که جانب علی‌قریب را گرفته است واو را درشجاعت واصالت خاندان میستاید. مسلم است که این جواب در مقابل امیری چون مسعود خوش‌آیند نبود وشاید ازهمان موقع کینهٔ آلتون‌تاش را در دل گرفته باشد وآلتون تاش که مردی زیرك واز اعیان واشراف و باخلاق و

آداب ومراسم دربار آشنا بود درصدد چاره جوئی وپیدا کردن وسیله‌ای جهت باز-
گشت بخوارزم برآمدتا زغضب امیرمسعود در امان ماند. بهمین ملاحظه کسی
را نزد ابوالحسن عقیلی وخواجه بونصرمشکان ازدوستان درباری خویش فرستاد و
ازایشان خواست درموقع مناسب امیرمسعود را برآن دارند که اجازه بازگشت او
را بخوارزم صادر کند وآن دوتن این امررا قبول کردند وبونصرمشکان بوی پیغام
داد که صحبت ازبازگشت نباید بمیان آورد و باید بسلطان گفت که پیرشده‌ای و
دیگر کارجوانان ازتو نیاید ومیخواهی بمزارسلطان محمود روی ودرآنجا بعبادت
ورازونیازباخداوندیکتا بپردازی. این گفته موجب تسکین خاطرخوارزمشاه گردید
ومنتظر فرصت نشست.

امیرمسعود در روز دوشنبه نیمه ذی‌القعدهٔ سال ۴۲۱ باجمیع خدم وحشم و
بزرگان دربار ولشکرازآنجمله آلتون تاش ازهرات ببلخ حرکت کرد واین امررا
درجای خود تذکارداديم. ضمن راه خواجه ابوالحسن عقیلی ندیم وهمچنین خواجه
بونصرمشکان چندین باردرخدمت امیرمسعود ازخوارزمشاه گفتگوبمیان آوردند.
ولی از رفتار و گفتار امیرمعلوم بود با وجود آنکه ازخوارزمشاه بنیکی یاد میکند در
باطن تحت تأثیر بدگویان قرار گرفته است وقصد دارد ویرا محبوس سازد. دراین
موقع است که خواجه بونصر مشکان باسخنانی مناسب امیررا تا حدی نسبت باو
خوشبین میسازدومیگوید وجود خوارزمشاه درخوارزم برای حفظ سرحدات مملکت
درمقابل تهاجم ترکان لازم و واجب است. سلطان مسعود گفته بونصر را قبول
میکند وبخوارزمشاه پیغام میفرستد که چون بین راه به پاریاب رسند خوارزمشاه
میتواندازطریق اندخوذ بخوارزم رود و به امور معوقه آن دیار رسیدگی کند.
چون امیر با کسان خود به پاریاب رسید خلعتی گرانبها به خوارزمشاه بخشود و
دستورداد روزبعدازآنجا بجانب خوارزم حرکت کند. اما آلتون تاش چون میدانست
امیرمسعود را دشمنان وی تحت تأثیر قرارخواهند داد شبانه با جمعی ازخاصگان
خویش پاریاب را ترك گفت واتفاقاً این حرکت بموقع صورت گرفت. چه درهمان
شب جمعی امیرراتحرك بباز داشت خوارزمشاه کرده بودند. اما کارازکار گذشت

وخوارزمشاه ده‌دوازده فرسنگ از آن محل دور شده بود. سلطان مسعود که از حرکت خوارزمشاه اطلاع یافت عبدوس یکی از ندمأ خود را بدنبال وی فرستاد تا خوارزمشاه برگردد و اوامر و دستورهای لازم دیگر جهت ادارهٔ امور خوارزم باو داده شود و باین شیوه میخواست بر وی دست یابد.

ولی خوارزمشاه که مردی مجرب و آزموده بود فریب این پیغام را نخورد و چنین جواب داد که: «بنده را فرمان بود برفتن و بفرمان عالی برفت. و زشتی دارد بازگشتن. و مثالی که مانده است بنامه راست می‌توان کرد. و دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبدالصمد که خداش که کجات و جقراق و خفچاق[1] می‌جنبند. از غیبت من ناگاه خللی افتد.[2]» چون این جواب بسلطان رسید به بونصر مشکان گفت گویا خوارزمشاه دچار دهشت و هراس گردیده مانند یکنفر فراری بخوارزم رفته است. بونصر که مردی راست و درست بود امیر را خطاب کرد و گفت خوارزمشاه قبل از حرکت کسی را نزد من فرستاد راجع به عدم هماهنگی و وجود اختلاف بین درباریان و دخالت همگان در کار سلطان و چنین گفت: «کارها برقاعده راست نمی‌بیند خداوند بزرگ نفس است و نیست او را همتا و حلیم و کریم است ولیکن بس شنونده است و هر کسی زهرهٔ آن دارد که نه باندازه و پایگاه خویش باوی سخن گوید و او را بدر نخواهند گذاشت و از من که آلتون تاشم جز بندگی و طاعت راست نیاید و اینک بفرمان عالی میروم و سخت غمناک و لرزانم بر این دولت بزرگ چون بندگان و مشفقان. ندانم تا این حالها چون خواهد.[3]» سلطان مسعود پس از تأمل در اینکار بونصر را گفت چون توسط عبدوس بخوارزمشاه پیغام داده که سخنانی چند مانده بود که خوارزمشاه از آن اطلاع ندارد باید مکتوبی جهت او تهیه کنی که من نیز چندسطری با خط خویش بر آن بیفزایم تا متوهم نگردد و در خوارزم موجبات زحمت را فراهم نیاورد. بونصر مشکان نیز نامه‌ای باین ترتیب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم. بعد الصدر والدعا و ما بادل خویش حاجب فاضل عم خوارزمشاه آلتون تاش را بدان جایگاه یابیم

۱- از اقوام ترك

۲- بیهقی ص ۱۸۶

۳- ایضاً ص ۱۸۷

که پدرما امیرماضی بود که ازروزگار کودکی تا امروز او را برما شفقت و مهربانی بوده‌است که اعتقاد ما به‌نیکوداشت وسپردن ولایت و افزون کردن محل ومنزلت وبرکشیدن فرزندانش را ونام‌نهادن مرایشان‌را تاکدام جایگاه باشد ..... ومیخواستیم که اورا باخویشان ببلخ بریم یکی آنکه درمهمات‌ملک که پیش داریم بارای‌روشن اورجوع کنیم که معطل مانده است .... ودیگراختیار آن‌بود تاوی‌را بسزاتر بازگردانیده‌شود. ماچون اندیشیدیم که‌خوارزم ثغری بزرگ‌است ووی ازآنجارفته‌است وماهنوز بغزنین‌نرسیده وباشد که دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند ونباید که درغیبت‌او‌آنجا خللی‌افتد ودستوری بازگشتن افتاده‌بود . دروقت بتعجیل‌تر برفت وعبدوس بفرمان‌ما براثروی بیامدواورابدید وزیادت‌اکرام‌مابوی رسانید وبازنمود که چندمهم‌دیگراست بازگفتن باوی‌وجواب یافت که چون برفت مگرزشت‌باشد بازگشتن وشغلی‌وفرمانی که هست وباشدبنامه راست‌باید کردوچون عبدوس بدرگاه‌آمد واین بگفت ماراى‌حاجب‌را درین باب جزیل‌یافتیم ...... اما یک‌چیز بردل‌ماضجرت کرده‌است ومیاندیشیم که نباید که حاسدان‌دولت‌را- که کار این‌است که جهد خویش میکنند تاکه‌برود وگریزد و دل مشغولیها می‌افزایند. چون کژدم که کار او گزیدن‌است‌برهرچه پیش‌آید- سخنی پیش‌رفته‌باشد.وندانیم که آنچه‌بدل‌ما آمده است حقیقت‌است یانه‌اماواجب‌دانیم که درهرچیزی که از آن راحتی‌وفراغتی‌بدل وی‌پیوندد مبالغتی‌تمام‌باشد. رأی‌چنان‌واجب کرد که این‌نامه فرموده‌آمد وبتوقیع‌مامؤکدگشت وفصلی‌بخط ما درآخر آن‌است[۱].»

ازاین‌مکتوب چنین برمی‌آید که خوارزمشاه مسلماًقصدسرکشی وشایداحیاء استقلال خوارزم وبظن‌قریب‌بیقین حتی‌خیال تسلط‌براوضاع مشوش ونابهنجار آن تاریخ‌ودست‌یازیدن برتاج‌وتخت‌غزنویان‌را داشته‌است‌وترس‌ودهشت‌امیرمسعود نیزاژهمین ممرسرچشمه میگرفته‌است. بااینحال بعیدبنظرنمی‌آید که توجه‌مسعود به‌آلتون‌تاش تاحدی‌موجب‌حسد درباریان گردیده و سلطان را تحریک برتوقیف او کرده‌اند.

۱- بیهقی‌ص(۸۸-۹۱)

بنا بگفتهٔ بیهقی نقل از بونصر مشکان در ذیل نامهٔ مزبور بخط سلطان این مختصر «حاجب فاضل خوارزمشاه ادام الله عزه برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما بجانب وی است والله المعین لقضا حقوقه.» نوشته شد. نامهٔ سلطان مسعود توسط عبدوس ندیم و بوسعد مسعدی نایب و وکیل خوارزمشاه بخوارزم فرستاده شد وجواب آن توسط همین دو نفر در بلخ رسید که عین قسمتی از آن اینست: «.....وچون خداوند در نامه ای که فرموده است به بنده دستوری داده است ومثال داده تا بنده بمکاتبت صلاحی بازنماید یک نکته بگفت با این معتمد ـ وخداوند را خود مقرر است. بگفتار بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید ـ که امیر ماضی مُدّت یافت ودولت وقاعدهٔ ملک سخت قوی واستوار پیش خداوند نهاد وبرفت. اگر رأی عالی بیند باید که هیچکس را زهره و تمکین آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند که قاعدهٔ همهٔ کارها بگردد و بنده بیش از این نگوید واین کفایت است.»[1]

سلطان مسعود با ین جواب تاحدی خوشدل شد وفارغ البال گردید و مطمئن شد که در آن تاریخ خطری از جانب آلتون تاش متوجه متصرفات وی نخواهد شد و با دشمنان مملکت نمیسازد.

دستور کتبی امیر مسعود در کشتن خوارزمشاه

چنانکه درجای خود ذکر شده است امیر مسعود در آغاز سال ۴۲۲ در بلخ بسر میبرد و در آن تاریخ مقام ریاست دیوان عرض او باخواجه ابوسهل محمد بن حسن زوزنی بود و این خواجه عداوتی با آلتون تاش خوارزمشاه داشت وهروقت فرصتی بدست میآورد درخدمت سلطان ازوی سعایت میکرد و میگفت اگر آلتون تاش بخوارزم رسد دیگر خداوند را بنده نیست وازدر طغیان درخواهد آمد و باید تدبیری اندیشید واوراقبل از حرکت بجانب مقر حکومتی خویش در شبورقان دستگیر ساخت تا کار ملک آرام گیرد. اما مسعود بپاس خدماتیکه آلتون تاش بپدرش سلطان محمود کرده بود زیربار این ننگ نرفت تا آنکه بوسهل زوزنی موقعی دیگر اغتنام فرصت کرد و بنای بدگوئی از خوارزمشاه را گذاشت و گفت تاوی درقید حیات است کارها ازپیش نمی رود و بهر

۱- بیهقی ص (۹۱-۹۲)

طریقی که میسر شود باید کار او را یکسره کرد. امیر مسعود نیز تحت نفوذ کلام رئیس دیوان عرض خود قرار گرفت و در از بین بردن خوارزمشاه یکی از صدیق ترین بندگان خویش از او ارائهٔ طریق خواست و بوسهل گفت این امر بسیار آسان است و بهتر آن است از حس جاه‌طلبی و دشمنی قاعدمنجوق امیرسپاهیان کجات که در خدمت خوارزمشاه بسر میبرد استفاده کرد و با وعدهٔ خوارزمشاهی او را بقتل آلتون‌تاش مأمور ساخت منتهی فرمان این قتل باید بخط سلطان باشد تا قائدمنجوق مطمئن از تلطف و مهربانی نسبت بوی گردد و با دلی آسوده بانجام این امر خطیر پردازد. سلطان مسعود این رأی را پسندید و با خط خویش دستور قتل خوارزمشاه بیگناه را داد. بوسهل پس از گرفتن این فرمان سلطان را گفت هیچکس از درباریان و اهل دیوان مخصوصاً خواجهٔ بزرگ نباید از صدور این دستور آگاهی یابد و الا خوارزمشاه توسط نمایندهٔ خود در دربار محمد مسعدی باین راز پی خواهد برد و کار از کار خواهد گذشت.

سوء تدبیر و عدم اطلاع سلطان از مبانی سیاست مملکتداری بشرحیکه در جای خود خواهد آمد باعث شد که خطّهٔ خوارزم که پاسدار خراسان درمقابل مهاجمین بود بتدریج با ارتکاب اشتباهات و خبطهای دیگر از حیطهٔ نفوذ و قدرت وی خارج شود و سلطنتی را که سلطان محمود با آنهمه کیامت و درایت بنیان نهاده بود توسط مشتی ترکمانان سلجوق منقرض گردد.

اسرار آنهم آمیخته با بددلی و توطئه هیچگاه پنهان نمی ماند بالاخص که سلطانی که باید مظهر درستی و بزرگواری و رادمردی باشد دست خود را بآن آلوده کند. معمول آن زمان این بود که هریک از حکام و ولات همانطور که پادشاه در حوزهٔ حکومتی آنان والی یا نایب برید داشت که از اوضاع و احوال دربار را مطلع سازد دردربار نماینده‌ای داشت که ویرا بگفته بیهقی وکیل دَرْ (شاید مقصود وکیل دربار باشد) مینامیدند. نمایندهٔ خوارزمشاه درخدمت امیر مسعود چنانکه مکرر ذکر کرده‌ایم ابومحمد مسعدی بود. سلطان قضیهٔ صدور فرمان قتل خوارزمشاه را باندیم خود عبدوس بمیان گذاشت و وی نیز بابوالفتح حاتمی محرم اسرار خود عین آنرا حکایت کرد و این ابوالفتح حاتمی بنوبهٔ خویش ابومحمد مسعدی وکیل در

خوارزمشاه راکه باوی سر وسرّی داشت و از او گاهگاه وجه قابلی میستاند، از شرح ماوقع آگاهساخت. ابومحمد مسعدی نیز بنا بمسئولیتی که درمقابل خوارزمشاه داشت موضوع فرمان کتبی امیرمسعود را در کشتن مخدوم خود بوسیله الفاظ و کلماتی که صورت معماورمز داشت بخواجه احمد عبدالصمد وزیر خوارزمشاه نوشت وچندی نگذشت که نامهٔ نایب برید سلطان نزد خوارزمشاه یعنی ابوعبدالله حاتمی برادر ابوالفتح حاتمی باین مضمون رسید که روزی قائد منجوق طبق معمول بخدمت خوارزمشاه رفت وبنای درشتی وستیزه گذاشت ودست بشمشیر برد والفاظ رکیک برزبان راند حاجبان وغلامان چون این بدیدند بروی آویختند که او را ازمحضر خوارزمشاه بیرون برند امادراین گیرودار لگدی چند برسینه و خایهٔ او اصابت کرد وویرا بخانه بردندوهمان روزجان سپرد وبامر خوارزمشاه فرزند ودبیر اورا زندانی کردند.

ازخلال این نامه که مضمون آنرا دراینجا آوردیم و مفصل آن درتاریخ بیهقی آمده است مسلم میشود که این مکتوب را نایب برید تحت فشار و تهدید خوارزمشاه انشاء کرده و نوشتهٔ ابومحمد مسعدی نمایندهٔ خوارزمشاه در دربار مسعود بالتون تاش رسیده بوده است واز ظاهر این مکتوب چنین برمیآید که قائدمنجوق بعلت حرکات ناشایست در دربار خوارزمشاه توسط غلامان بقتل رسیده است و خوارزمشاه درآن میان تقصیری نداشته. خواجهٔ بزرگ وزیر سلطان مسعود نیز همین امر راحدس زده بود وحدس وی وقتی مقرون بصحت گردید که مأموری مخفی از طرف نایب برید رسیدوشفاهاً شرح ماوقع را بیان کرد. خلاصهٔ شرح مزبور بعین عبارت ازتاریخ بیهقی چنین است: «گفت میگوید که آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را درکشاکش لگدی چند زدند درسرای خوارزمشاه و گذشته شد آن بر آن نسخت نبشتم که کدخدایش احمدعبدالصمد کرد ومرا سیم وجامه دادندواگرجز آن نبشتمی بیم جان بود و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود وبرملا ازخوارزمشاه شکایتها کرده وسخنان ناملایم گفت واین خبرنزیک خوارزمشاه آوردند. دیگرروز دربارگاه قائد راگفت: ودی و دوش

میزبانی بوده‌ای. گفت آری. گفت مگر گوشت نیافته بودی و نُقل که مر او کدخدایم را بخوردی. قائد مر اورا جوابی چند زُفت ترباز داد. خوارزمشاه بخندید و در احمد بنگریست. چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که بادحضرت دیدی درسرقائد؟ احمد گفت ازآنجا دور کرده آید وبازگشت بخانه ورسم بود که روز آدینه احمد پگاه‌تر بازگردد وهمگنان بسلام وی روند. بنده (مقصود نایب برید است) آنجاحاضربود قائد آمد وبا احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت ودست درروی احمد انداخت وبرخاست تابرود احمد گفت بگیرید این سگ را. قائد گفت که همانا مرا نتوانی گرفت. احمد دست بردست زد و گفت دهید[1]. مردی دویست چنانکه ساخته بودند پیدا آمدند و قائد بمیان سرای رسیده بود وشمشیروناخچ وتبراندر نهادند ووی را تباه کردند ورسنی درپای اوبستند وگرد شهربگردانیدند وسرایش فرو کوفتند وپسرش را با دبیرش بازداشتند ومراتکلفی کردند تا نامه نبشتم برنسختی که کردند ودیگر روز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است منکر شد که قائد چیزی بدو نداده است. خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند هیچ ملطفه نیافتند دبیررا مطالبت سخت کردند مقرآمد و ملطفه بدیشان داد بستدند و ننمودندو گفتند پنهان کردند چنانکه کسی برآن واقف نگشت وخوارزمشاه سه روز بارنداد وبا احمد خالی داشت روز چهارم آدینه باردادند برآن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی وتکلفی دیگر گونه ووقت نمازخطبه بررسم رفته کردند هیچ چیز اظهار نمی کنند که بعصیان ماند. اما مرا برهیچ حال واقف نمیدارند مگر کار رسمی وغلامان وستوران زیادت افزون ازعادت خریدن گرفته و هرچه من پس ازاین نویسم بمراد واملاء ایشان باشد برآن هیچ اعتماد نباید کرد کارمن با سیاحان وقاصدان پوشیده افتاد وبیم جان است و الله ولیّ الکفایه[2].»

۱- اصطلاحی بوده‌است درآن‌زمان بمعنای بزنید و بکشید وامثال آن

۲- بیهقی(ص۳۲۳-۳۲٤)

توقیف بوسهل زوزنی

چون سلطان محمود از مفاد گفتهٔ فرستادهٔ ابوعبدالله حاتمی نایب برید خوارزم اطلاع یافت سخت دچار اضطراب گردید وبرخود پیچید ودانست نامه‌ای را که درقتل خوارزمشاه باغواء بوسهل زوزنی بخوارزم نوشته است در دست آلتون‌تـــاش قرار دارد وهیچگاه نمیتواند بااین‌حجت قوی‌دل خوارزمشاه را بدست‌آورد. بنابراین دستور داد خواجه احمد حسن‌میمندی وزیررا بدرباربیاورند. چون خواجهٔ بزرگ آمد پس ازمذاکرات طولانی ومشورت باوی قرارشد جهت استمالت خاطر خوارزمشاه بوسهل زوزنی‌را بازداشت کنند و ابومحمد مُسعدی‌نمایندهٔ خوارزمشاه را وادار بنوشتن نامه‌ای دراین‌موضوع بخوارزم نمایند. سپس‌خواجهٔ بزرگ میمندی‌نامه‌ای جداگانه بخوارزمشاه بنویسد وامیرمسعود نیزملطفه‌ای درموضوع توقیف زوزنی بخوارزم گسیل‌دارد . طبق‌این تصمیم‌نامه‌های مزبورفرستاده شد وخواجهٔ بزرگ در مکتوب خود گوشزد کرد که چون بوسهل زوزنی درموقعیکه سلطان مسعود سرگرم‌از می‌ناب بوده‌است ازطریق خدعت وحیلت ملطفه‌ای بخط اودرخصوص قتل‌خوارزمشاه‌گرفته وروزبعد که‌پادشاه بحال عادی برگشته و نامهٔ مورد بحث را ازاو خواسته وزوزنی درجواب بجان و سرسلطان‌یاد کرده‌است که آن مکتوب را پاره کرده وخلاف این مطلب باثبات رسیده است دستور توقیف او داده شد آلتون‌تاش باکمال‌فراغت‌بال وآسایش‌خیال درخوارزم بحکمرانی مشغول باشد ودل‌باسلطان‌نیکودارد. مسلم‌است‌خوارزمشاه بااین‌نامه بهیچ‌وجه صفای خاطری که باسلطان‌مسعودداشت بدست‌نمی‌آورد. امابرای‌آرامش ظاهری امور مکتوب مزبور لازم بنظرمی‌آمد وعلت‌عمدهٔ فرستادن این نوشته‌آن بود که وزیر میترسید مبادا خوارزمشاه باعلی‌تکین پادشاه قراخانیه‌برضد غزنویان‌متحدشود وبخراسان لشکرکشد. پیش‌بینی خـواجه احمدحسن میمنـدی خـوارزمشاه را از ایـن قصد بازداشت. درهرصورت پس از انجام این امور میمندی بنابگفتهٔ سلطان دستور توقیف زوزنی و مصادرهٔ املاك و اموال او را درشهرهـــای مختلف مانند مرو و زوزن و نیشابـور. و غـور و هرات و بـادغیس و غـزنیـن داد و او را

بقهندز[1] فرستاد.

ازطرف دیگرخواجه بزرگ که درحق‌ستی فرزند خوارزمشاه که درخدمت سلطان مسعود بود اعزازواحترام تمام رواداشت واورا بنواخت وبگفته بیقهی: «حاجبی داد ودیناری پنج هزارصلت فرمودتادل آن پیرقرارگیرد».

جنگ خوارزمشاه با علی تکین

درهمان اوائل نامه‌هائی چند توسط منهیان سلطان مسعود ازبخارا مرکزحکومت ملوك خانیه بدربار غزنوی دربلخ رسید که علی‌تکین پادشاه خانیهٔ ماوراءالنهرمشغول تهیهٔ سپاهیان جهت تجاوزبمتصرفات غزنویان است. این خبر موجب اضطراب خاطر سلطان مسعود گردید و باخواجه احمد حسن میمندی‌وزیر وبونصرمشکان رئیس دیوان‌رسالت درکارعلی‌تکین وکیفیت رفع‌مزاحمت‌اومشورت کرد وعاقبت تصمیم گرفت کسی رانزدآلتون‌تاش بفرستدواورامأمورجنگ باعلی‌تکین کند.چون بعللی که اشارت‌رفت آلتون‌تاش ازامیرمسعودرنجیده خاطرشده‌بود سلطان دستورداد عبدوس که در آن‌تاریخ مقام کدخدائی لشکر را داشت باتحف و هدایائی چند بعنوان خوارزمشاه ووزیر وی خواجه احمد عبدالصمد وهمچنین نزدیکان ومقربان دربار اوعازم خوارزم شود. عبدوس بانامه‌ای ازطرف سلطان عازم آن سامان گردید.

عبدوس بمحض‌ورود به خوارزم بخدمت آلتون‌تاش رفت ونامه وهدایای سلطان را تقدیم کرد وخوارزمشاه بدون چون وچرا فرمان سلطان راگردن نهاد و اخباریکه ازطرف عبدوس بدربار‌بلخ رسید حاکی‌ازاین‌مطلب بود که خوارزمشاه بتهیهٔ قوا جهت جنگ با علی‌تکین پرداخته‌است چون درماه ربیع‌الاخرسال ۴۲۳ مکتوبی‌دیگر ازعبدوس بسلطان‌رسید که خوارزمشاه باسپاهیان خود بجانب آموی حرکت کرده‌واورااجازهٔ بازگشت داده‌است سلطان‌یازده هزارنفرسپاهی‌بفرماندهی دوتن ازسرداران‌خود بنام بکتکین‌و پیری آخورسالارجهت کمک ومساعدت باآلتون تاش بخوارزم‌فرستادوبآنها گوشزد کرد که نبایدازاطاعت خوارزمشاه سرپیچی کنند وباعدم‌فرمانبرداری‌موجب‌زیان‌وخُسران گردند. امیرك بیهقی‌نیز که درآن تاریخ

۱- این قلعه امروز باسم قندوس بین‌هرات‌وبدخشان باقیست.

صاحب برید لشکر بلخ بود باهمان سمت بمعیت این سپاهیان بخوارزم رفت. چیزی نگذشت که امیرک بیهقی نامه‌ای نوشت متضمن اینکه خوارزمشاه پس از عبور از جیحون محل مستحکم قهندز را که نفایس اموال علی‌تگین توسط جمعی از غلامان خاصهٔ او در آنجا محافظت میشد بقهر گرفت و همواره با فتح و پیروزی مشغول پیشروی است و جنگ قطعی در محل دبوسی نزدیک صغانیان بین او و علی‌تگین اتفاق خواهد افتاد و کارها چنانکه آثار و امارات نشان میدهد بوفق مراد است.

محاربهٔ دبوسی و عاقبت کار خوارزمشاه

آلتون تاش خوارزمشاه یکی از سرداران نامی سلطان محمود غزنوی و در رکاب آن پادشاه جنگجو بارها شمشیر زده و بسیار مجرّب و کار آزموده بود و مانند جمیع سپهسالاران و فرماندهان بزرگ لشکر هیچگاه بیگدار بآب نمیزد و نمیخواست بیهوده زیردستان و سپاهیان خود را آماج تیر دشمنان کند. این بود که قبل از روبروشدن با علی‌تگین و کسان وی لشکریان خود را طبق نقشه و تمهیدات جنگی آنزمان بچند دسته تقسیم کرد. ازین قرار: طلیعه. قلب. میمنه. میسره وساقه. طلیعه یا طلایه یا مقدمة الجلیس یا پیشاهنگ قسمتی از سپاه بود که جهت اطلاع بر اوضاع و احوال دشمن و کیفیت تمهیدات نظامی وی در جلو لشکر حرکت میکرد وخود به دسته‌هائی چند منقسم میشد. ساقه یا مؤخرهٔ سپاه جمعی را میگفتند که مأمور فرستادن اسلحه و مهمات در موقع لزوم بقسمتهای دیگر لشکر و همچنین جلوگیری از فراریان میدان نبرد بودند. قسمتی را که در وسط جناحین سپاه قرار میگرفت قلب مینامیدند که همان قوای عمده و معمولا از قسمتهای دیگر قوی‌تر بود. اما میسره و میمنه جمعیتی بودند که بترتیب در جناح چپ و جناح راست صف‌آرائی میکردند. جنگ را میمنه یا میسره آغاز میکرد و در موقع احتیاج قلب لشکر بآنها کمک میفرستاد وهروقت کار دشوار و جنگ مغلوبه میشد قلب بحرکت درمیآمد و بر دشمن میتاخت چون خوارزمشاه از جیحون گذشت نزدیک آن رودخانه در محل دبوسی بشرحیکه گذشت هریک ازقسمتهای لشکریان خویش را بجای خود قرار داد. علی‌تگین نیز درسپاه خود به تعبیهٔ سپاه پرداخت ابتدا طلایع دو لشکر در مقابل یکدیگر جای گرفتند

وپیوسته ازدوطرف آنهارا کمک میکردند وچون شب فرارسید برمراقبت واحتیاط افزودند. خوارزمشاه شبانه تاش ماهروی سپهسالارخودوخواجه احمد عبدالصمدوزیر وامیرك بیهقی صاحب برید سلطان مسعودوسرداران وسالاران دیگرسپاه را درمجلسی دعوت کردوبنا بگفتهٔ بیهقی[1] بایشان چنین گفت: «این علی تگین دشمن بزرك است از بیم سلطان ماضی آرامیده بوداورا امیدی کردندوچون کاریکرویه شداگر بر آن برفتندی این مردفسادی نپیوستی ومخالفتی اظهارنکردی. چون منهیان نوشتند که او ناراست است خداوندسلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد ودراین معافی فرمان داد. چه‌چاره بود ازفرمان برداری که مضربان صورت من زشت کرده بودند. اکنون کاربشمشیر رسید. فرداجنگ صعب خواهد بود ومن نه ازآن مردانم که بهزیمت شوم. اگر حال دگرگونه باشد من نفس خود بخوارزم نبرم. اگر کشته شوم رواست درطاعت خداوندخویش شهادت یابم. اما باید که حق خدمت قدیم من درفرزندان من رعایت کرده آید. همگنان گفتند انشاءالله تعالی که خیرونصرت باشد.»

ازگفتار خوارزمشاه مطالب بسیاراستنباط میشود. یکی آنکه مثل جمیع سرداران لایق وکافی شب قبل از روز نبرد قطعی مجلسی از امراء لشکرخویش تشکیل داد و دراین مجلس باایراد گفتاری چنین موجز وپرمعنی با ذکر اینکه «من نه ازآن مردانم که بهزیمت شوم.» خود را بحق نمونه‌ای از شجاعت درمقابل کسان خویش قرارداده وتلویحاً فرار از میدان جنگ را نقص وسر شکستی بزرگ دانسته است. دودیگر آنکه سیاست وتدبیروهیبت پادشاهی سلطان محمود غزنوی را درآنجا که میگوید: «علی تگین دشمنی بزرگ است از بیم سلطان ماضی آرمیده بود» میستاید. سه دیگر آنکه ضمن گفتارخود خوارزمشاه سلطان مسعود رامن غیرمستقیم سرزنش کرده است و به بیوفائی منسوب و این مطلب بطوروضوح درجملهٔ: «اورا امیدی کردند وچون کاریکرویه شد اگربر آن برفتندی این مرد فسادی نپیوستی» مشاهده میشود. گویا سلطان مسعود قبل از حرکت از ری از

۱- بیهقی ص ۳٤۵

علی‌تگین تقاضای کمک ومساعدت کرده وامید وحتی‌قول‌داده‌بود که درصورت غلبه‌بر برادرش امیرمحمدحکومت یکی‌ازولایات‌ایران‌را بیکی‌ازپسران اوخواهد داد . اما پس‌ازآنکه بدون‌جنگ وخونریزی‌چنانکه درفصول‌سابق ذکر کردیم امیرمحمد دستگیرومحبوس گردید سلطان‌مسعود پشت‌پا برآئین وفاداری‌زد وطبق قول که داده‌بود باعلی‌تگین‌رفتارنکرد و علی‌بهمین‌مناسبت درصددحمله‌بمتصرفات غزنویان‌برآمد واین‌همان‌مسئله‌ای‌است که خوارزمشاه بآن‌اشاره‌میکند ومیگوید: «اگربرآن برفتندی‌این‌مردفسادی‌نپیوستی» . چهارم‌آنکه باگفتهٔ:«چه‌چاره بود از فرمانبرداری که مضربان‌صورت من‌زشت کرده‌بودند » فهماند که سلطان مسعود براثربدگوئی وعدم سیاست درباریان خویش نسبت‌به‌او بدبین‌شده‌است وچنانکه تذکارداديم آن‌فرمان‌ناروارا درقتل‌خوارزمشاه بخوارزم فرستاد و حسن خدمت وسابقهٔ مهر و الفت او را با خود دربوتهٔ فراموشی گذاشت وکاری که شایسته جوانمردان خاصه فرمانروایان وپادشاهان‌نیست انجام‌داد. صفحات‌تاریخ لبریز ازپند ونصیحت ونموداری ازحق وحقیقت‌است.

باری‌صبح روزبعد جنگ‌خونینی‌بین‌فریقین‌درگرفت. خوارزمشاه‌خوددرقلب سپاه‌ایستاده ومیمنه‌را دراختیار بکتکین‌چوگانی و پیری آخورسالار فرستادگان سلطان‌مسعود قرارداد وبرمیسره سپاه‌سالار تاش‌را فرمانروائی داد و پنج تن از سرهنگان‌لشکررا درساقهٔ‌سپاه ریاست‌داد ومأمورساخت هرگاه کسی از لشکریان فرارکند اورا فی‌المجلس بقتل رسانند. قسمت‌عمدهٔ قوا درقلب‌لشکر صف‌آرائی کردند تالدی‌الاحتیاج بقسمتهای‌دیگر کمک برسانند . خوارزمشاه برعدهٔ سپاه طلیعه‌افزود که بموقع ازعملیات‌دشمن آگاهی‌یابد. امادرجنگی که‌شروع شدمیسرهٔ خوارزمشاه‌هزیمت‌جست‌وخوارزمشاه‌میمنهٔ‌قوای‌خودرا بمقابل‌میسرهٔ‌دشمن‌فرستاد و نبردسختی‌درگیرشد که‌باز جمع کثیری‌ازسپاهیان‌اوعقب‌نشینی کردندخوارزمشاه ناگزیرخودبقلب‌سپاه‌دشمن زد وبکتکین‌وپیری نیزباوپیوستند. جنگ‌مغلوبه‌شد وازدو طرف کشتارعظیمی اتفاق افتاد واگرخوارزمشاه بموقع باین‌حمله مبادرت نمیکرد بیم‌آن میرفت که شکست بر کسان اوافتد. اماخوارزمشاه زخمی‌شد وتیری برپای

چپ اودرست درمحلی که دریکی ازجنگهای هندوستان بآن بااصابت سنگی آسیب
دیده‌بود فرودآمد ولی‌دست‌از کوشش برنداشت و عاقبت فاتح بیرون‌آمد و ترس
برعلی‌تگین وهمراهان اومستولی‌شد. چون شب‌فرا رسیدمتخاصمین دست ازستیز
برداشتند وخوارزمشاه باوجودزخم مهلکی که داشت بدون آنکه لشکریان راااز
آن‌مطلع سازد بچادرخویش برگشت واحمدعبدالصمدموقتاً ازترس آنکه مبادا بین
سپاهیان‌آشوبی برپاشود وضع خراب‌ومهلک خوارزمشاه راپنهان داشت‌تاچاره‌ای
اندیشد وعاقبت بافکرتیزبین خویش‌تدبیری اندیشید و کسی‌را بخرگاه علی‌تگین
فرستاد و گفت جنگ بین‌دوقوم مسلمان همسایه ازآئین مروت دوراست. بهترآن
بود اگررنجشی‌ازسلطان داشتی خوارزمشاه را آگاه میساختی تاسلطان را با تو
برسرمهرآورد. اماحال کاراز کارگذشته‌ومسعود دربلخ ونزدیک میدان‌جنگ‌است
وپیوسته قوا، امدادی باردوگاه مامیفرستد ومسلماً کارتوصورت خوشی نخواهد
داشت . علی‌تگین که قسمت اعظم‌سپاهیان خود را ازدست داده بود فرستاده‌ای
بخدمت خوارزمشاه گسیل‌داشت وازاوتقاضا کرد دست ازجنگ وجدال بردارد و
ازسلطان عذراین‌جسارت را بخواهد. خوارزمشاه که بادرد ووضع شدید فرستادهٔ
علی‌تگین را پذیرفت سخت شادمانه‌شد واو راباخلعتی گرانبها نزد علی‌تگین گرداند
و گفت چارهٔ این‌پیش آمدرا خواهد کرد پس‌بعلت ضعف مزاجی که داشت وزیر
خویش‌را احضار کردو گفت مرگ من‌نزدیک‌است وپس‌ازمصالحه سپاهیان باید
زودتر ازجیحون بگذرند ووارد خوارزم‌شوند اما دراین‌مدت باید مراقبت کافی
بکاربرد که مرگ من‌بین‌سپاهیان فاش نشود همانطور که خوارزمشاه حدس‌زده
بود چندساعت بعدبدرود حیات گفت واحمدعبدالصمدبتنظیم‌امورسپاهیان پرداخت
و جسد خوارزمشاه را در تخت روانی گذاشت که در صورت ظاهر بفهمانند بعلت
زخمی که درجنگ برداشته‌است نمیتواند براسب سوارشود. پس فرمان بازگشت
داد وسپاهیان‌ازجیحون گذشتند وعبدوس بخدمت سلطان‌رفت‌واورا ازماوقع اطلاع
داد. مسعودسخت شادمانه شد که دشمنی‌قوی پنجه چون‌علی‌تگین‌مغلوب ومنکوب
شده‌است وآرامش درخوارزم برقرارگردیده (۴۲۳)

انتخاب جانشین آلتون تاش

پس از رفع غائلهٔ علی‌تگین سلطان مسعود محض احتیاط به بکتکین و پیری دو تن از امراء خود که مأمور همراهی و مساعدت با آلتون تاش در جنگ با علی تگین بودند دستور داد یکی در قلعهٔ کالف و دیگری در قلعهٔ زم واقع در کنار جیحون اقامت داشته باشند تا محمد اعرابی با قواء خود بآنجا آید وسپاهیان ایشان را تحویل گیرد. پس نامه‌ای بامیر چغانیان نوشت و در آن متذکر شد که ممکن است علی تگین جهت عذرخواهی و پوزش نماینده‌ای بفرستد در این صورت او را دلگرم کنید ومعذرت او را بپذیرید که باید با او بمسالمت رفتار کرد تا در سر سودای فتنه نپروراند.

چون سلطان مسعود از انجام این امور فراغت یافت هارون پسر خوارزمشاه را که در دربار بود بحکومت خوارزم فرستاد. اما مقام خوارزمشاهی را بفرزند خود امیرسعید داد وهارون را ملقب بلقب خلیفة الدار خوارزمشاه کرد و تحف و هدایای بسیار نیز بپاداش خدماتیکه خواجه احمد عبدالصمد در دفع علی تگین کرده بود جهت وی گسیل داشت و ستی پسر دیگر آلتون تاش را در دربار نگاهداشت تا شغلی مناسب برای او در نظر گیرد.

روز هیجدهم محرم سال ٤٢٤ سلطان مسعود از هرات قصد نیشابور کرد چون خواجه احمدحسن میمندی وزیر از شدت مرض والم نالان وزمین گیر شده بود ازسفر باسلطان معاف گردید. امایک هفته بعداز ورودمسعود به نیشابور خبرفوت وزیر رسید وامیرسخت اندوهناک شد که خواجه احمدحسن میمندی وزیر باهیبت وجلال وسخت باتدبیر بود. امیرمسعود چون از خبرفوت وزیر خود اطلاع یافت پس ازمشورت با امرا و بزرگان دربار از آنجمله سپاهسالار علی‌دایه و حاجب بزرگ بلگاتکین و بوالفتح رازی عارض وبوسهل حمدوی وبونصرمشکان رئیس دیوان ترمل خواجه احمدعبدالصمدرا بوزارت برگزید ونامه‌ای بخوارزم نوشته‌شد که خواجه بافرزندش عبدالجبار بخدمت رسد. خواجه‌احمد بمحض وصول این نامه عازم نیشابور شد سلطان جمعی را باستقبال او فرستاد. درهمان‌اوان ستی پسر دیگر آلتون‌تاش که درخدمت سلطان‌میزیست وعادت بشرب‌شراب داشت روزی از کثرت مستی ببام

خانهٔخود رفت وازبام بزیرافتاد و بعضی چنین انتشاردادند که سلطان امربقتل وی داده‌است.

قیام‌هارون‌برضدمسعود وقتل‌وی

چون‌خبرقتل ستی ببرادرش هارون درخوارزم رسید تصور کرد که این امر بتحریک‌خواجه عبدالصمدوزیر اتفاق افتاده‌است. بهمین‌مناسبت‌بنای‌بدرفتاری‌بافرزنداوعبدالجبار گذاشت وپیوسته اعمال ورفتار ویرا تحت مراقبت میگرفت و کارسخت‌گیری را بجائی رساند که عبدالجبار از بیم جان خود متواری گردید و درمحلی خود را پنهان ساخت.

دراوایل‌سال۴۲۶ منهیان وولاة بریدخوارزم نامه‌هائی‌چند خدمت سلطان که‌درآن‌تاریخ درسرخس‌بسرمیبرد رسیدمشعر براینکه خوارزمشاه مشغول تهیه‌قوا جهت‌حملهٔ‌ببلخ است.درهمان‌موقعی که‌مسعودمشغول‌مشورت‌در کارهارون‌بامقربان درگاه خودبود مکتوبی‌ازخواجه احمدعبدالصمداز تخارستان‌رسید که درخصوص هارون نباید دل‌نا گران‌باشید. چه‌باصرف سیم‌وزرفراوان ده‌تن‌ازغلامان مقرب او متعهد شده‌اند چون‌هارون‌قصدمرو کند اورا ضمن‌راه بقتل‌رسانند. مسعود از حسن خدمت‌وزیرخویش سخت‌شادمانه شد ونامه‌ای نیکوبوی‌نوشت و چنانکه درفصول مربوط بتاریخ‌سلطان‌مسعوددیده‌ایم روزسوم‌رجب سال۴۲۷ موقعیکه سلطان‌ازآمل بری‌میرفت بوی‌خبردادند که هارون‌همانطور که خواجه‌احمد عبدالصمدنوشته‌بود درچهارفرسنگی‌مرو توسط غلامان خاصهٔ خویش کشته شده‌است.

روابط‌سلطان‌مسعود باایلك‌خانیه

این‌سلسله در کتب‌تاریخ باسامی مختلف ایلک‌خانیه و آل افراسیاب وآل خاقان‌وقراخانیان نامیده‌میشودوما‌درتاریخ‌دیالمه وغزنویان‌تاآنجا که منابع‌اجازه میدادشرح‌حال‌بالنسبه‌جامعی درخصوص‌سلسلهٔ مزبور نوشته‌ایم و دراینجا بطور خلاصه‌میگوئیم‌ایلک‌خانیه‌ازاعضاء یکی‌از سلسله‌های ترك‌وازنژاد ترکان چگلی بودند که درحدود دویست و سی‌سال (۳۸۰-۶۰۹) دربلاد ماوراءالنهر و ختن‌و

کاشغر و بلاساغون سلطنت کرده‌اند. تاریخ روی کار آمدن این سلسله که مورخین آنها را بسه شعبهٔ ختن و کاشغر و بلاساغون و شعبهٔ بخارا و شعبهٔ ماوراء النهر تقسیم میکنند معلوم نیست. بعضی آغاز حکومت آنها را سال ۳۱۰ نوشته‌اند که قابل شک و تشکیک است. ترکان مزبور در نیمهٔ قرن چهارم هجری قمری در زمان سامانیان قبول آئین اسلام را کردند. مشهورترین اعضاء این خاندان عبارت بودند از: ستوق بغراخان عبدالکریم و شمس الدوله موسی بن ستوق و شهاب الدوله بغراخان هارون بن سلیمان و ایلک‌خان نصر بن علی و طغایاطغان خان و قدرخان و علی‌تگین و ابوالمظفر ارسلان‌خان و جلال الدین علی بن حسن تگین و عثمان بن حسن آخرین عضو این خاندان که در سال ۶۰۹ توسط سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسید.

این شرح مختصر بمناسبت عنوانی بود که در این فصل آورده‌ایم ومقصود بیان تاریخ این سلسله نیست غرض اصلی تمهید فصلی درباب مناسبات و روابط سلطان مسعود غزنوی و ایلک‌خانیه است.

چنانکه در اواخر دوران اقامت امیر مسعود در هرات اشاره شد بونصر مشکان مامور نوشتن نامه بقدرخان در تجدید مراسم دوستی و وداد شد. این نامه را بیهقی بتمامی در کتاب خود آورده است و ما در اینجا مضمون و بتفاریق قسمتهائی را که آوردن عین عبارت آن لازم بنظر میآید نقل میکنیم. نامهٔ مزبور باین ترتیب آغاز میگردد:

«بسم الله الرحمن الرحیم. بعد الصدر و الدعاء خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی بسر برند و راه مصلحت سپرند وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند. دیدار کردنی بسزا و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت[1] را بجای آرند و عهد کنند و تکلف‌های بی اندازه و عقود و عهود که کرده باشند بجای آرند تا خانها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد. این همه آنرا کنند که تا چون ایشان را منادی حق در آید و تخت ملک را بدرود کنند و روند. فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و بر جای‌های ایشان بنشینند بافراغت دل روزگار را کرانه کنند و دشمنان ایشان را ممکن نگردد

۱- با یکدیگر نمک خوردن و باصطلاح امروز نان و نمک یکدیگر را خوردن.

که فرصتی جویند وقصدی کنند وبمرادی رسند.»[1]

بعدازاین صدر ودعاء درنامهٔ امیرمسعود بقدرخان اشاره‌ای راجع به‌روابط دوستان‌سلطان محمودغزنوی وطغان‌خان برادرقدرخان بشرحی که درتاریخ عقبی آمده‌است‌وما آنرادر کتاب تاریخ‌دیالمه وغزنویان آورده‌ایم‌وهمچنین‌ملاقات‌سلطان محمود وقدرخان بسال ۴۱۵ بود درسمرقند که درزین‌الاخبار بتفصیل آمده‌ودر کتاب دیالمه وغزنویان نگارنده‌نیز ازآنجانقل‌شده‌است وشرح‌مختصری‌درخصوص بلادی که درعراق بتصرف‌درآورده ومناسباتی که با امیرالمؤمنین خلیفه داشته است و موضوع مرگ سلطان‌محمود و برتخت نشستن‌امیرمحمد بعلت‌آنکه وی از پایتخت یعنی‌غزنین دور بود وفرستادن‌رسولی‌بانامه نزد برادرخود امیرمحمد راجع بتمهید صلح بین آن‌دارد که قسمتی‌از شرایط‌اصلی رابیهقی چنین‌ذکرمیکند: «اماشرط آن است که‌اززرادخانه‌پنج‌هزار اشتربار سلاح وبیست‌هزاراسب‌ازمرکب و ترکی دوهزارسوار آراسته‌باسازوآلت‌تمام وپانصدپیل‌خیارهٔ سبک‌جنگی بزودی‌نزدیک ما فرستاده‌آید وبرادرخلیفت‌ما باشد چنانکه نخست برمنا برنام ما برند بشهرها وخطبه‌بنام‌ما کنند آنگاه نام‌وی. وبرسکهٔ درم ودینار وطرازجامه نخست‌نام ما نویسند آنگاه‌نام‌وی. وقضات وصاحب‌بریدانی که‌اخبار آنهامیکنند اختیار کردهٔ حضرت ما باشند. تا آنچه باید فرمود در مسلمانی میفرمائیم و ما بجانب عراق وبغزوروم مشغول گردیم و وی بغزنین‌وهندوستان.»

امیرمسعود دراین نامه باز شمه‌ای درخصوص آنکه امیرمحمد پیشنهاد و شرایط وی‌را نپذیرفت‌ودست ازعناد ودشمنی‌برنداشت نوشت وجواب داد او را بااین‌طریق‌یادآورشد که: «چون‌رسول بغزنین‌رسید بادتخت وملک درسربرادر ما شده‌بودودست‌بخزانها دراز کرده‌وودادن گرفته‌وشب‌وروزبنشاط مشغول‌شده‌راه‌رشد رابندید و نیز کسانیکه دست بررگ‌وی‌نهاده‌بودند و دست‌یافته نخواستند که کار ملک بدست‌مستحق افتد که‌ایشان‌رابرحدّ وجوب‌بدارد وبرادر مارا برآن داشتند

۱- بیهقی‌ازصفحه ۷۸ ببعد

که رسول مارا بازگردانید و رسولی باوی نامزد کردند بامشتی حشوه وپیغام که ولی‌عهد پدروی است وری‌ازآن بماداد تاچون اورا قضای مرگ فرازرسد هرکسی بر آنچه داریم اقتصار کنیم واگروی راامروز براین نهادیله کنیم آنچه خواسته آمده است ازغلام وپیل واسب واشتر وسلاح فرستاده آید آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید و بهیچ حال خلیفت مانباشد و قضات و اصحاب برید فرستاده نیاید.»

امیرمسعودچون باینجای نامه میرسد داستان حرکت خود ازاصفهان ورسیدن فرستادهٔ خلیفه را به نیشابور باعهد و لوای حکومت را نقل میکند وسپس کسانیرا که درغزنین ازرجال وبزرگان مملکت قبول طاعت وبندگی اورا کرده‌اند نام میبرد ومیگوید: «ونامها رسیدسوی ما پوشیده ازغزنین که حاجب علی بن ایل ارسلان زعیم الحجاب وبکتغدی حاجب سالار غلامان بندگی نموده و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان ومقدمان نبشته بودند وطاعت وبندگی نموده و بوعلی کوتوال بگفته که ازبرادرما آن شغل می‌نیاید وچندان است که رایت ما پیدا آیدهمگان بندگی را میان بسته پیش آیند.« وچون امیر این مطلب را بیان میکند درمکتوب خویش بقدرخان حرکت از نیشابور و وصول نامهٔ حاجب علی‌قریب را از تکین آباد پس‌از توقیف امیرمحمد درقلعهٔ کوهتیزیادآور میشود ودرآخر نوشته میگوید پس از یک هفتهٔ دیگر اقامت درهرات راه بلخ را درپیش میگیرد وبرای اطلاع خان ترکستان از ماوقع و دادن بشارت آنچه پیش آید این مکتوب را میفرستند تا: «بهرهٔ خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنانکه بدور ونزدیک رسد که چون خاندانها یکی است - شکر ایزدرا عزذکره - نعمتی که مارا تازه گشت اورا گشته باشد.» وبعدازآن خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم وبوطاهر تبانی[1] را جهت عقدقرارداد خواهدفرستاد.

۱- تبانیان نسب باامام ابوالعباس تبانی میرساندند وشهرت این خاندان از زمان وی آغاز گردید. ابوالعباس جدخواجه بوصادق تبانی آخرین عضومشهوردودمان تبانیان یکی

بقیه در صفحه بعد

چنانکه در تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف نگارنده درمبحث سلطان محمود غزنوی آمده‌است این پادشاه درسال ۴۱۰ باقدرخان پادشاه خانیه ترکستان بردر سمرقند ملاقات کرد وباوی‌عهدنامه‌ای منعقدساخت وبرای‌تشیید مبانی‌صلح ووداد زینب‌یکی ازدختران‌خویش را بازدواج بغراتگین (بغراخان) فرزندقدرخان‌درآورد ودختری‌را ازدختران قدرخان‌بنام امیرمحمدعقد کردند. اماانجام زناشوئی میسر نشد و چون‌محمود مرد وامیرمحمد را بزرگان غزنین بسلطنت نشاندند امیرمحمد درصدد تجدیدعهدباقدرخان‌وآوردن‌دختروی‌بغزنین بر آمد که درتکین آبادهمانطور که درفصول‌قبل اشاره‌شد بدست‌امرا اسیر گردید. امیر مسعود بمحض ورود ببلخ جهت‌تأیید دوستی باپادشاه ترکستان خواست آن‌عقدرا ملغی‌وآن‌دختررا بزوجیت خویش‌اختیار کند.

بنابراین دردوشنبه سوم‌ربیع‌الاول ۴۲۲ باخواجه احمدوزیر که‌ببلخ رسیده

بقیه‌ازصفحه‌قبل

ازقضائی‌بود که درنیمهٔ قرن‌پنجم‌هجری‌قمری‌موقعی که بیهقی‌تاریخ‌مسعودی‌رامینوشت حیات‌داشت. امام‌ابوالعباس‌مزبور شاگردابویوسف یعقوب‌بن‌ایوب‌انصاری دربغداد و ازاصحاب ابوحنیفه‌بود.

ازاعضاء دیگراین خاندان باید ابوصالح تبانی‌خال امام بوصادق‌را نام‌برد که امیرمحمودغزنوی هنگامیکه‌ازجانب‌سامانیان در نیشابور سپاه سالاری داشت او را به غزنین‌فرستادتاامامت‌اصحاب‌بوحنیفه را کند ووی‌درمدرسه‌بستیان‌آن‌شهر مشغول‌تدریس گردیدوتلامذهٔ‌مشهوری‌چون‌قاضی‌القضاة ابوسلیمان‌داودبن‌یونس‌وبرادراین‌اخیرقاضی زکی‌محمود تربیت‌کرد. این‌شاگردان خود جزء دانشمندان روزگار بشمار میآمدند. میگویندبوصالح‌تبانی تاحدی‌نزدسلطان‌محمودغزنوی قدرومنزلت‌یافت که‌چون درسال ۴۰۰ هجری‌قمری بدرودحیات‌گفت وفرزندی‌نداشت که اقامهٔ‌تعزیت کند سلطان وزیر خویش خواجه ابوالعباس‌اسفراینی را مامور برگزاردن مجلس‌سوکواری اونمود. یکی‌دیگرازاعضاء این‌خاندان‌بوبشرتبانی بود که دردوران‌سامانیان شوکت تمام داشت‌وجاه‌وجلال ومکنت‌وی‌باندازه‌ای‌رسید که بقول‌بیهقی: «ساخت‌زرداشت.» درسال ۴۰۲ که‌خواجه‌علی‌میکائیل (میکال) ازجانب‌سلطان‌محمودغزنوی‌مامورورفتن‌بگرگان‌بود درموقع‌بازگشت ازآنجادرنیشابور بوطاهروبوصادق‌تبانی‌سابق‌الذکررابنواخت و طبق دستورآن‌پادشاه درازدیادجاه وجلال ایشان کوشیدودرسال ۴۱۴ که حسنک‌وزیرسفرحج

بود وخواجه بونصر مشکان دبیر خلوت ومشورت کرد وعاقبت تصمیم گرفت نامه‌ای تهیه‌شود وخواجه ابوالقـاسم حصیری رابعنوان نماینده وسفیر بدربارخان ترکستان گسیل دارد وقاضی بوطاهر تبانی راجهت انجام مراسم عقد همراه وی بفرستند. مسعود خطاب بحصیری دستورهای کتبی صادرمیکند که بیهقی آنهارا بعنوان مشافههٔ اول ومشافههٔ دوم ذکرمینماید ومقصود وی از انجام این امر آن بود که اگر کار ازدواج بادختر قدرخان با مشافههٔ اول صورت نپذیرفت مفاد مشافههٔ دوم را جهت پادشاه ترکستان بخواند وقاضی بوطاهر درصورت قبول خطبهٔ عقد را اجاری سازد.

بیهقی مشافهات مزبور را بتمامی آورده است وما در اینجا آنچه را که باخواندن آن فایدتی ببار آورد نقل میکنیم. اما قبل از آن قسمتی از مکتوب امیرمسعود را به قدرخان بعین عبارت میاوریم:

«بسم الله الرحمن الرحیم. وچون درضمان سلامت و نصرت ببلخ رسیدیم -

---

بقیه از صفحه قبل

درپیش گرفت بامر سلطان محمود در نیشابور توقف و در بزرگداشت صادق تبانی و اعضاء دیگر آن دودمان سعی بلیغ کرد ودرموقع مراجعت بنیشابور بعلت آنکه بوطاهر تبانی شغل قضاطوس و نسا را داشت بوصادق را باخویشتن بغزنین برد واین مرد که از دانشمندان بنام بود چون در غزنین درحضور سلطان که مجلس مناظره‌ای تشکیل داده بود علمائی مانند قاضی بلخ ابوالعباس وقاضی علی طیقانی (یاطایقانی) را مجاب کرد ورضایت خاطر سلطان را فراهم آورد. اما درهمان اوان حسنک مأمور نیشابور شد وبوصادق را نیز باخود همراه برد و شغل قضای آن ناحیه را باوداد.

پس از ملاقات باقدرخان پادشاه ترکستان درسال ۴۱۵ سلطان محمود تابستان آن سال را درغزنین گذراند و چندی بعد به سفر سومنات رفت وچون باز آمد حسنک را از نیشابور خواست که بغزنین آید وبوصادق تبانی را نیز باخود بیاورد. سلطان او را چندی بعد از ورود بغزنین شغل قضا ختلان اعطا کرد.

امیر مسعود درموقعیکه به نیشابور واردشد (۴۲۱) وجمعی از علماء وقضاة بخدمت اوآمدند وعدهٔ منصب قضاطوس ونسا ونیشابور را به‌طاهر تبانی که جزء آنها بود داد و گفت قبل از شروع باین کار باید بعنوان فرستاده بترکستان رود وامیر از آنجا بهرات و بلخ رفت وطاهر نیز با وی همراه بود وچنانکه درمتن کتاب ذکر شد باتفاق خواجه ابوالقاسم حصیری عازم دربار قدرخان در کاشغر گردید.

زندگانی خان اجل درازباد - و همهٔ اسباب ملک منتظم گشت . نامه فرمودیم با رکابداری مسرع تاازآنچه ایزدعزذکره تیسیر کرد مارا ازآن‌زمان که بسپاهان برفتیم تااین‌وقت که باینجا رسیدیم . ازفتحهای‌خوب که اوهام وخاطر کس‌بدان نرسد واقف شده‌آید و بهره‌ای از شادی و اعتداد (کذا) بحکم یگانگیها که میان خاندانها مؤکد است برداشته‌آید ویاد کرده‌بودیم که براثررسولان فرستاده شود درمعنی عقد وعهدتاقواعد دوستی که‌اندرآن رنج‌فراوان برده آمده‌است تا استوار گشته استوارتر گردد. ودرایـن‌وقت اخی ومعتمدی‌ابوالقاسم ابراهیم‌بن‌عبدالله‌الحصیری را ادام‌الله‌عزه که‌ازجملهٔ معتمدان‌مجلس‌ماست دردرجهٔ ندیمان‌خاص.. برسولی‌فرستاده‌آمد تاسلام وتحیت‌مارا اطیبه وازکاه بخان‌رساند واندرآنچه‌اورا مثال‌داده آمده‌است شروع کند تاتمام کرده‌آید وپخته‌بااصلی درست‌وقاعدهٔ راست بازگردد. وقاضی‌ابوطاهر[1] عبدالله‌بن‌احمدالتبانی‌ادام‌الله‌توفیقه‌را باوی‌ضم کرده شد تاچون‌نشاطافتد که عقدوعهد بسته‌آید برنسختی که بارسول‌است قاضی شرایط آن را بتمامی بجای‌آرد ودرمقتضی‌شریعت.... وبارسول‌ابوالقاسم‌مشافهه‌ای‌است که اندرآن مشافهه‌سخن گشاده‌تر بگفته‌آمده‌است ومشافههٔ دیگر است باوی دربـابی مهمتر که اگراندرآن باب سخن‌نرود عرضه‌نکند ... ونیز با وی تذکره‌ای است (مقصودازتذکره‌صورت‌اشیاء وهدایائی‌است که مسعودفرستاده‌بود) ... که چون بچشم‌رضا بدان‌نگریسته‌اید عیب‌آن پوشیده‌ماند ...الخ[2]»

خلاصهٔ مشافههٔ‌اول خطاب بحصیری‌ازین‌قرار است: « یااخی و معتمـدی اباالقاسم‌ابراهیم‌بن‌عبدالحصیری اطال‌الله بقاءك. چنان‌باید که چون‌بمجلس خان حاضرشوی سلام‌ما برسبیل‌تعظیم وتوقیربوی‌رسانی وتذکره‌ای با تو فرستاده آمده

---

۱ ــ درصفحهٔ ۸٤ بیهقی بوطاهر و در صفحهٔ ۱۹۸ همان کتاب بوطالب تبانی (بمعنی کاهفروش) آمده است‌وگویاهمان بوطاهرصحیح‌باشد چه‌بیهقی درصفحات دیگر کتاب‌خودهمیشه‌بوطاهر نوشته‌است. ممکن‌است‌تبانی‌نیزصحیح‌باشد ، منسوب‌به‌شهری‌بنام تبان‌درماوراء النهر. العلم‌عندالله

۲- بیهقی‌ص (۲۱۱-۲۱۲)

تودد وتعهدرا سبکی آن بازنمائی هرچه نیکوتر و بگوی که نگاه داشت رسم را این چیزحقیرفرستاده آمد و براثر عذرهاخواسته آید و سزای هردوجانب مهادات و ملاطفات نموده‌شود وپس بگوی که‌خان‌داند که امروز مردم دواقلیم بزرگ که زیرفرمان‌ما دوصاحب دولت‌اند وبیگانگان دورونزدیک ازاطراف چشم نهاده‌اند تادرمیان‌ماحاصل‌دوستی برچه‌جمله‌قرارگیرد... و چون‌این‌فصل تقریر کرده شود وخان نشاط کند که عهدبسته‌آید وعده بستانی روزی که صواب دیده آید اندرآن عهد بستن.... و قاضی بوطاهر را باخود آنجابری و نسخت‌عهدنامه که داده آمده است عرضه کنی تاشرایط مقرر گردد .... والبته نباید که ازشرط عهدنامه چیزی را تغییروتبدیل‌افتد... که عهدهرچند درست‌تر نیکوتر وبافایده‌تر واگر معتمدی ازآن‌جانب دریابی ازآن‌ابواب سخنی گوید ازآن‌نیکوتر بشنوی وبحق‌جواب دهی ومناظره‌ای که باید کرد بی‌محابابکنی که حکم‌مشاهدت‌ترا باشد آنجا و ما بدانچه تو کنی‌رضادهیم‌وصواب دیدترا امضافرمائیم. اماچنان‌باید که هرچه بدان اجابت کنی‌غضاضتی‌بجای‌ملک بازنگردد. واگرمسئلتی‌افتد مشکل‌تر که‌ترادرآن تحیری افزاید وازما درآن‌باب مثالی‌نیافته‌باشی. استطلاع رأی ما کنی و نامها فرستی با قاصدان‌مسرع تاآن‌مسئله‌را حل کرده‌آید که‌این کارهای بزرگ‌است که‌می‌پیوسته آید وبیک‌مجلس ودومجلس وبیشتر باشد که راست نشود وترددها افتد واگر تو دیرتر بدرگاه‌رسی رواباشد آن‌باید که چون‌اینجارسی‌با کاری‌پخته بازگشته باشی چنانکه‌درآن‌بازنباید‌شد. و چون کار عهد قرارگیردقاضی ادام‌الله سلامته از خان درخواهد تاآن‌شرطها وسوگندان‌را که درعهدنامه نبشته‌آمده‌است بتمامی برزبان براند بمشهدحاضران واحتیاطی تمام کرده‌آید تابرمقتضی‌شرح‌عهد درست‌آیدوپس ازآن‌اعیان شهادات وخطهای خود بدان‌نویسندچنانکه‌رسم رفته است‌وپس‌ازعهد بگوئی خان‌را که چون کاری بدین نیکوئی برفت وبرکات این‌اعقاب را خواهد بود ومارا رأی‌افتاده است تا ازجانب خان دو وصلت‌باشد یکی‌بنام‌ما ویکی بنام فرزندما ابوالفتح مودود دام تأییده که مهتر فرزندان‌ماست وبعداز ماولی‌عهد ما درملک‌وی خواهدبود. آن‌ودیعت که بنام‌ما نامزد کنندازفرزندان‌وسرپوشیدگان

کرانم باید که باشد ازآن‌خان ودیگر ودیعت‌از فرزندان امیرفرزند بغراتگین که ولی‌عهداست. اماچنان‌باید که این‌دو کریمه‌ازخاتونان‌باشند کریم‌الطرفین... که‌چون مارا بدین‌اجابت کند.... روز دیگر را وعده‌بستانی که درآن روز این دوعقد بمبارکی تمام کرده‌آید وقاضی بوطاهررا باخویشتن‌بری تا هردو عقد کرده آید... ومهرآن‌ودیعت آنچه‌باما باشد پنجاه هزاردینار هریوه کنی ومهر دیگر بنام فرزند سی‌هزار هریوه. چون‌از مجلس‌عقد بازگردی نثارها وهدیها که باتوفرستاده آمده‌است. بفرمای‌خازنان‌را که باتواند تابیرند وتسلیم کنند. ازآن‌خان وولیعهد وخاتونان ومادران دوودیعت وازآن‌عمان وخویشاوندان وحشم ادام‌الله تأییدهم وصیانة‌الجمیع‌چنانکه آن‌نسخت که داری بدان‌ناطق‌است...وپس‌ازآنکه‌این‌حالها کرده‌آید و قرارگرفته‌باشد دستوری بازگشتن‌خواهی ورسولان‌را که نامزد کنند باخویشتن‌آری تاچون درضمان‌سلامت همگان‌بدرگاه‌رسند...انشاءالله‌تعالی.[1]»

ازاین‌مشافهه علاوه برقدرت قلم‌واستادی ابونصرمشکان دبیرمسائل‌مهمی واضح وآشکارمیگردد ومارا ازطرفی بامراسم‌وآداب آن‌زمان آشنا میسازد و از طرف‌دیگرباعث میشود که برصفات مسعود وتوجه وی بمراعات‌اصول و تـدبیر خاص‌درامرسیاست وایجادرابطهٔ دوستی بااقران‌خویش وپادشاهان آن‌عهدواقف گردیم. آنچه ازدستور امیرمسعود به‌فرستادهٔ خودنزد قدرخان‌دستگیر میگردد از این‌قراراست:

یکی‌آنکه یک‌نفرازمعاریف‌قضات عصرخویش بوطاهرتبانی‌را جهت‌حضور درمجلسی که معاهده بین‌مسعودوخان‌ترکستان منعقد میشدفرستاد تادراین‌مورد شهادت‌دهد واصول‌آن‌عهدنامه طبق موازین شرع تنظیم‌گردد دیگر آنکه مسعود خود شرایط‌عهدنامه را نوشته و مخصوصاً در مشافههٔ مزبور مقرر داشته بود که که درعهدنامه‌نبایدهیچ‌وجه‌تغییری بوجودآید وبااین‌حال فرستادهٔ خود را اجازه داده‌بود که اگرازطرف خان ترکستان یاکسان او شرایطی بهتر پیشنهاد کنند پس از تجزیه وتحلیل و گفتگو درباب‌آن بدون چون‌وچرا شرایط مزبوررابپذیرد

۱- بیهقی ص(۲۱۳-۲۱۶)

ودرعهدنامه اضافه نماید. سه دیگرآنکه دربستن عقد مودت شرطی را نیاورد یا قبول نکند که موجب سرشکستگی مملکت گردد وسربلندی واعتلاء مردم آن را لطمه‌ای وارد آوردو درصورتیکه موضوعی مشکل وصعب پیش آید هرچند کار رسالت بطول انجامدباید ازدربار ایران استمزاج َند وعقیدهٔ پادشاه را درگنجاندن آن شرط یاشرایط بخواهدتا: «چون اینجارسی باکاری پخته بازگشته‌باشی.» و چون کار تحریرعهدنامه بپایان‌رسیدخان ترکستان متن آن‌را برزبان‌آورد واعیان واشراف دربار او صحت آن‌را شهادت‌دهند وامضاء کنند.

چهارم آنکه ازاین مشافهه چنین برمی‌آید که مسعود کار ملک و مملکت را بر کارشخصی‌خود ترجیح مینهاد. چه‌بفرستادهٔ‌خویش گفته بود پس از اتمام کار معاهده راجع بخواستگاری دختر ونوهٔ قدرخان جهت‌خود وفرزندش مودود سخن بمیان‌آورد. اول‌بزرگداشت وطن. دوم هواهای نفسانی.

مادراینجا بتفاریق بعضی‌از قسمتهای مشافهه‌دوم‌را ازبیهقی نقل می کنیم ودرعین‌حال مطالب مهم‌آنرا خلاصه‌مینمائیم:

امیرمسعود باکمال‌امانت ودرستی‌درگفتارومراعات‌صلاح مملکت‌بفرستادهٔ خویش گفته‌بود پس‌از اتمام کار معاهده‌راجع بخواستگاری دختر بغراتگین که بعدها معروف بارسلان‌خان میشود فرزنداو جهت‌امیرمودود دوصورت‌ممکن‌است بوقوع بپیوندد یاقدرخان‌صحبتی‌راجع‌به‌عقدوصلتی که دردوران‌حیات سلطان‌محمود میببایست‌بنام امیرمحمد انجام‌گیرد بمیان‌نمی‌آورد یاآنکه این موضوع راسد راه وصلت مسعود وپسرش مودودقرار خواهدداد. درصورت اول‌یعنی عدم توجه خان‌ترکان‌بمطلبی که گفته‌شدتونیزسخنی ازمشافهه بمیان‌نمی‌آوری وبافرستادگان وی بدربار ایران مراجعت میکنی واگردرآنجا درموضوع مزبور گفتگوئی بمیان آمد بمناسبت زمان‌ومکان جواب‌لازم داده‌خواهدشد. امادرصورت دوم اگرخان راجع بامیرمحمد ووصلت اوباخاندان‌خانیهٔ‌ترکستان حرفی بمیان‌آوردبرتوواجب است که مفهوم مشافهه‌راباز گوئی. مفهوم آن‌بدین ترتیب است: مسعود شرحی مشبع درمیزان‌محبت والطاف سلطان‌محمودغزنوی موقعیکه‌از کارتحصیل فارغ‌شد

بمیان‌می‌آورد ومیگوید درسال۶. ٤ ازطرف پدربولایتعهدی برگزیده‌شدوامیرنصر وامیریوسف برادران پادشاه وجمیع بزرگان‌دربار وحشم‌باوی بیعت کردند. سپس حکومت‌ولایت هرات‌را سلطان باوواگذارکرد و چندی درناز ونعمت و کمـال احترام واعزاز درآنجا بسربرد. اماحاسدان و بدخواهان نزد سلطان‌محموداز‌او سعایت کردند وپادشاه‌را نسبت‌بوی بدبین‌ساختند تا آنکه‌سلطان‌امیرمسعود فرزند خویش‌را مانند محبوسی به‌مولتان فرستاد ومدتی‌درآنجا روزگار گذراند و دراین مدت دشمنان به وسوسه پرداختند اما سلطان هیچگاه نام ولیعهدی را از مسعود بازپس نگرفت و دریافت که بیگناه‌است و : «برزبان‌وی‌رفت که‌ازما برمسعودستم آمد همچنان که‌ازپدرما برما.» وویرا ازمولتان خواست ودوباره بهرات فرستاد با همان‌مقام‌ولیعهدی. ولی‌چندی ازاین‌مقدمه‌نگذشت که بازاسرا وبزرگان‌دربار که باامیرمحمد طریق‌ودادودوستی‌میسپردند بنای‌تضریب وبدگوئی ازمسعودگذاشتند وسلطان اوراازهرات بدربار غزنین‌خواند وقرارگذاشت دردربار یک‌روز مسعود مقدم‌ببرادرباشد و روزدیگرامیرمحمد وهرروز باعتاب ودرشتی وپیغامهای ناروا مسعودراشکنجه وآزارمیداد وحتی‌ازخلیفه‌خواسته بودکه درالقاب ونعوت نـام امیرمحمدرا مقدم‌دارند. بااینحال‌نام ولایتعهدی‌را ازمسعود نگرفت وچون‌سلطان باتفاق این‌دوفرزند بری رفت وآن ناحیه و دیگر نواحی قبضه گردید امیرمحمد را بحکومت‌خراسان فرستاد ومسعودرا درری گذاشت وبرای‌آنکه ویرا درموقع‌بروز مجادلات وجنگ ونزاع باحکام‌محلی توفیقی‌حاصل نشود وبراثر شکست‌سرشکسته گردد سپاهیان قلیلی‌را دراختیار وی‌گذاشت. امامسعود براثراتکاء به نیت پاك وقصدنیکو درزدوخوردهائی که پیش‌آمدبرسالارطارم وعلاءالدوله کاکویه‌پیروز گردید وحاسدان بااین‌اخبار نالان‌شدند. مسعود همیشه‌ولیعهدبود . چنانکه‌بیهقی دراین‌مورد گوید: «قرارگرفت برآنکه‌عهدی‌پیوستندمیان‌ما (مقصودامیرمسعوداست) وبرادرکه چون‌پدرگذشته‌شود قصدیکدیگر نکنیم که بهیچ‌حال‌رخصت نیافت نام ولایت‌عهد ازمابرداشتن.» . چون‌سلطان محمود درگذشت طبق‌این قراررفتارنشد وجمعی‌ازدرباریان امیرمحمدرابسلطنت‌برداشتند. واین‌مطلب‌مفصلادرنامهٔ‌مسعود

قبل‌ازحرکت ازنیشابور بقدرخان مذکور افتاده است و میداند که امیرمسعود بجانب‌غزنین درحرکت‌است و کارملک براوقرار گرفته و امیرمحمد درزندان افتاده ودرزندان افکندن وی کاری طبق مقررات‌وآئین‌مملکتداری‌بوده‌است که: «دوتیغ بهیچ‌حال دریک نیام نتواند بود ونتوان‌نهاد که‌نگنجد.»

امیرمسعود درآخراین مشافهه به حصیری چنین دستور می‌دهد: «وآنچه ترا بایدگفت که شاهد همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز برتو پوشیده نیست بگوئی. تادرین‌باب البته هیچ‌سخن گفته نیایدانشاءالله‌عزوجل.»

فرستادگان سلطان‌مسعود قریب چهار سال یعنی ازاوائل سال۴۲۲ تا اواخرسال ۴۲۵ دردربار خاقان ترکستان ماندند وعلت‌این توقف‌فوت قدرخان در۴۲۳ واقامهٔ تعزیت و فرستادن رسولانی ازجانب سلطان‌مسعود درتسلیت به بغراتگین پسروی و همچنین تهنیت پادشاهی اوبود. چون بغراتگین بنام ارسلان خان برمسند سلطنت ترکستان مستقرگردید درصدد فرستادن‌خواهرخودشاه‌خاتون که بعقد ازدواج سلطان‌مسعود درآمده بود برآمد ودختر خویش‌نامزد امیرمسعود رانیز باوی‌روانه ساخت. اما این‌دخترضمن راه دارفانی را وداع گفت و رسولان سلطان‌مسعود وکسان ارسلان‌خان باتفاق شاه‌خاتون باتحف و هدایای بسیار راه غزنین‌را درپیش گرفتند. درقصبهٔ‌پروان نزدیک‌غزنین قاضی بوطاهرتبانی بدرود حیات گفت وبعضی گفتند مسموم‌شد و این‌موکب براه خود ادامه داد تا به محل شبحکاو (درحاشیه بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب پیشاوری آمده است که این محل را امروزشش گاو گویند) که توسط امیرمسعود جهت‌اقامت‌آنها قبل از ورود بشهر تعیین‌شده بودرسید. درغزنین‌جهت ورود شاه‌خاتون و همراهان وی جشنی عظیم برپای کرده بودند وسلطان جمعی‌را باتشریفات‌خاص باستقبال عروس‌فرستاد و با جاه وجلال تمام وی‌را درقصرسلطنتی آوردند وپس از چندی رسولان دربار ترکستان را باتحف وهدایای بسیار بازگرداندند وباین ترتیب درصورت ظاهر مراتب‌دوستی بین‌سلطان‌مسعود وارسلان‌خان برقرارشد.

چون‌ارسلان‌خان بجای پدر بپادشاهی‌نشست حکومت طراز و اسپیجاب را

برادرخویش بغراخان واگذار کرد وباین ترتیب درظاهربین این دوبرادر اتحاد واتفاق مشاهده میشد امادرباطن بایکدیگر دشمنی میورزیدند . خاصه بغراخان نسبت به‌ارسلان خان که بپادشاهی رسیده بود رشک‌وحسد میبرد ودرپی‌بدنامی‌او بود . بهمین‌مناسبت وقتی‌دخترقدرخان‌را بغزنین فرستادند وی‌باموکب او حاجبی ازجانب خود فرستاد که سلطان‌مسعود زینب دخترسلطان‌محمودرا که‌بایدبازدواج وی‌درآید روانهٔ‌ترکستان کند و چون‌این‌رسول بتحریک‌بغراخان‌به‌سلطان گوشزد کرد که‌ارسلان‌خان نیز دراین‌مورد تأکید فراوان نموده است سلطان‌مسعود وسائل‌حرکت زینب‌را باتحف وهدایای فراوان آماده ساخت. اما بگوش وی رساندند که‌بغراخان تقاضای میراث این‌دختررا باندازهٔ سهمی که‌شرعاًمسلم‌است نیزدارد . این گفته‌برسلطان‌مسعودگران‌آمد وفرستادهٔ‌اورا بدون‌اجابت‌درخواست وی‌بازگرداند ونامه‌ای درشرح‌ماوقع بارسلان‌خان‌نوشت . ارسلان‌خان نیز سخت متغیرشد وبرادررا عتاب‌بسیار کرد واین‌مسئله اختلاف‌بین ارسلان‌خان‌وبغراخان را بدشمنی وعداوت شدید مبدل‌ساخت . ازطرف دیگر چنانکه درمبحث مخصوص بسلاجقه‌خواهدآمد درسال ۴۲۸ ترکمانان شهرهای معتبرخراسان راموردتهاجم ونهب وغارت‌خود قرارداده‌بودند وبغراخان موقع‌را جهت‌اتحاد باسلاجقه غنیمت شمردوایشان‌را ازپیش بلشکرکشی بخراسان تحریک کردوکاررا برسلطان مسعود تنگ‌گرفت. بهمین‌مناسبت سلطان بوصادق‌تبانی را مأمور ترکستان کرد ووی درروز سه‌شنبه هفتم‌ذی‌القعدهٔ سال۴۲۸ غزنین را بقصد دربار اسلان‌خان ترک‌گفت. سفارت اویکسال‌ونیم بطول‌انجامید و درسال ۴۳۰ بغزنین برگشت و توانسته‌بود اتحادی بین مسعود وارسلان‌خان برقرارسازد. چون‌سلطان‌مسعود از جانب‌ترکستان فراغت‌خاطریافت بفکرچاره‌جوئی درکار سلاجقه افتاد که شرح آن درجای‌خودخواهدآمد . اما دراینجا ناگزیر ازذکر این مطلب هستیم که پس از شکست سلطان مسعود در سال ۴۳۲ در محل دندانقان از سلاجقه بیهقی با مروی‌مکتوبی بارسلان‌خان نوشت که شرح آن مربوط بواقعهٔ مزبوراست دراینجافقط قسمتی ازآن‌نامه‌را که‌مربوط بتقاضای کمک توسط مسعود

از ارسلان‌خان است بیاوریم. بیهقی چنین مینویسد:

« بسم الله الرحمن الرحیم. اطال الله بقاء الخان الاجل الحمیم هذا کتاب منی الیه برباط کروان علی سبع مراحل من عزنة والله عز ذکره فی جمیع الاحوال محمـود والصلوة علی النبی المصطفی محمد و آلـه الطیبین وبعد برخـان پوشیده نگردد که ایزد عز ذکره را تقدیر است چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دیـد و آنچه از آن پیدا خواهد شد درنتوان یافت و ازین است که عجز آدمی بهروقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که از شب آبستن چه زاید و خردمند آن است که خویشتن را درقبضه تسلیم نهد و برحول و قوت خویش وعدّتی که دارد اعتماد نکند و کارش را با یزد عز ذکره بازگذارد و خیر و شر و نصرت و ظفر از وی داند.....[1]» سپس شرح مشبعی درخصوص حادثه دندانقان میاورد و در آخر مکتوب چنین مینویسد: «.... ورای چنان اقتضا کرد که سوی خان هرچند دل مشغول گردد این نامه فرموده آید که چگونگی حال ازما بخواند نیکوتر از آن باشد که بخبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنان نادره بایست دید و اگر دراجل تأثیر است بفضل ایزد عز ذکره و نیکوصنع و توفیق وی این حالها دریافته آید. خان بحکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تاجهان بوده است ملوك و لشکرها را چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی را صلی الله علیه از کافران قریش روز احد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی نداشت و پس از آن بمرادی تمام رسید... این خللها را زود درتوان یافت که چندان آلت وعدّت هست که هیچ حرز کننده بشمار آن نتوان رسید. خاصه که دوستی ومشارکی داریم چون خان و مقر است که هیچ چیز ازلشکر و مرد برما دریغ ندارد تا این غضاضت از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد. ایزد عز ذکره ما را بدوستی و یکدلی وی برخوردار کند بمنه و فضله و این نامه را با این رکابدار مسرع فرستاده آیـد وچون درضمان سلامت بغزنین رسیم ازآنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس ودرین معانی گشاده‌تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود

---

۱ بیهقی ص (۶۳۰-۶۳۴)

ومنتظریم جواب این نامه‌را که بزودی بازرسد تارأی واعتقادخان‌رادرین کارها بدانیم تادوستی‌تازه گردد ولباس‌شادی پوشیم‌وآنرا ازاعظم‌مواهب‌شمریم‌باذن‌الله عزوجل[1]».

نامهٔ‌مزبور بارسلان‌خان‌رسید. امانتوانست‌بموقع‌مساعدت کند وروزگارنیز بسلطان‌مسعود فرصت‌نداد تلافی‌شکست دندانقان‌را نماید.

سفرمسعودبه‌غزنین و حوادث‌دیگرسلطنت‌او

سلطان‌مسعود درروزیکشنبه‌سیزدهم جمادی‌الاولی‌سال ۴۲۲ بعزم غزنین ازبلخ بیرون رفت وقبل‌ازحرکت خواجه‌احمد حسن وزیررا برای‌رسیدگی بکارهای‌مردم باتفاق‌ابوالفضل بیهقی‌بعنوان‌دبیروابوالحسن‌قریش‌بعنوان‌خازن‌دربلخ گذاشت‌تاپس‌ازیکهفته‌اقامت درآنجا ورتق‌وفتق‌امور ضمن‌راه بلخ‌وغزنین بسلطان‌پیوندد. سلطان‌مسعود از خلم وپروان وبنجمیرگذشت و دربدخشان آخُر سالار احمدعلی نوشتگین و دربَغلان وتخارستان بلکاتکین حاجب‌بزرگ ازوی پذیرائی کردند وتحف وهدایای‌بسیار آوردند. احمدحسن‌خواجه بزرگ نیزپس‌ازیکهفته ازبلخ‌دربغلان بخدمت سلطان مسعودرسید. چون‌مردم غزنین ازآمدن‌سلطان آگاهی‌یافتندهرروزدسته‌دسته‌باستقبال او میشتافتند.

امیرابی‌یعقوب‌یوسف‌بن ناصرالدین ابی‌منصور سبگتکین‌برادر سلطان محمود وعم‌سلطان‌مسعود پس‌ازآنکه امیرمحمد برتخت‌سلطنت درغزنین نشست بمقام سپاهسالاری‌وی‌رسید. وی‌دودختر داشت که سلطان‌محمود دختربزرگ را بنکاح امیرمحمد درآورد ودختر کوچک اوراکه خردسال بودنامزد امیرمسعود کرد. درشب‌عروسی‌عارضهٔ‌تب برمزاج زوجهٔ‌امیرمحمد مستولی‌شد وبدرود حیات گفت‌و سلطان‌محموددختردوم‌برادرخویش‌راکه‌نامزدامیرمسعودبودبعقدازدواج‌امیرمحمد درآورد. این‌امربرامیرمسعود سخت‌گران‌آمد ورنجیده خاطرگردید و از آن پس نسبت به‌عم‌خویش بدبین شد وکینهٔ اورا دردل‌گرفت. چون امیرمسعودبرامیر

۱- بیهقی‌ص(۶۳۰-۶۳۴)

محمد دست یافت و او را بقلعهٔ مستحکم کوهتیز زندانی کرد امیر یوسف را باتفاق یارق تغمش مأمور رفع شورش کرمان نمود تا آنجا را ازوجود شورشیان مصفی سازد و بوالعسکر را در آن ناحیه بحکومت نشاند. غرض سلطان مسعود از فرستادن امیر یوسف به کرمان آن بود که چندی از نظر دور باشد. سلطان باعم خویش طغرل حاجب و دیگران را بعنوان منهی و جاسوس فرستاده بود که همواره رفتارو کردار امیر یوسف را باو اطلاع دهند. این جماعت در گزارشهای خود جهت جلب توجه پادشاه امور کوچک را بزرگ جلوه میدادند. از آنجمله طغرل نوشت: «می سازد یوسف که خویشتن را به ترکستان افکند و باخانیان مکاتبت کردن گرفته.[1]» سلطان مسعود با رسیدن این قبیل اخبار بیش ازپیش کینهٔ عم خویش را در دل گرفت وقبل از حرکت ازبلخ باو نوشت از قصدار به غزنین آید. امیر یوسف نیز امتثال امر را زودتر از سلطان به غزنین رسید و هنگامیکه سلطان نزدیک آن شهر شد تا پروان باستقبال او شتافت و روز بعد سلطان مسعود ویرا توقیف کرد وبقلعهٔ سکاوند فرستاد. امیر یوسف درسال ٤٢٣ درهمان قلعه بدرود حیات گفت.

با آنکه در ری بهیچ وجه شورش و اغتشاش وجود نداشت وسراسر آن خطه آرام بود حکام وولاة آنجا پیوسته مکاتیبی نزد سلطان میفرستادند و میگفتند ری وسعت بسیار وعواید بیشمار دارد و بهمین جهت باید والی مقتدری بآنجا فرستاد و توجه بیشتر بآن محل مبذول داشت. سلطان باخواجهٔ بزرگ احمدحسن وبزرگان دیگر راجع باین موضوع وتقاضای حکام ری مشورت کرد. خواجه گفت باآنکه علاءالدوله کاکویه یکی از دشمنان سلطان است بهتر آن است درمقابل مالیات سالیانه ری را بوی سپرد تاشورش و اغتشاش بروزنکند. عین گفته بیهقی دراین مورد اینست: « وبنده را خوشتر آن آید که آن نواحی را بپسر کاکو داده آید که مرد هرچند نیم دشمنی است ازوی انصاف توان ستد وبلشکری گران و سالاری آنجا ایستانیدن حاجت نیاید وباوی مواضعتی نهاده شود مال را که هرسالی میدهد وقضات وصاحب بریدان درگاه عالی باوی و نائبان وی باشند در آن نواحی.[2]»

۱- تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص. ۲۵۰

۲- تاریخ بیهقی چاپ فیاض ص (۲٦۳-۲٦٤)

سلطان پس از اصغاء رأی وزیر بوی گفت رأئی بس نیگوست . فقط یک نقص در آن وجود دارد و آن اینست وقتی علاء الدوله فقط در اصفهان حکمرانی میکرد آل بویه همواره از دست وی در رنج و عذاب و کشمکش بودند حال اگر ری وقم و کاشان نیز ضمیمهٔ اصفهان گردد چندی نمیگذرد که غرور و نخوت بروی غالب میآید و قصد رسیدن بسلطنت را میکند و ما ناگزیر از فرستادن سپاهیانی فراوان و سردارانی کار آزموده جهت رفع شروی خواهیم شد. بنابراین بهتر آنست کسی دیگر باینکار گماشته گردد و علاء الدوله بهمان حکومت اصفهان بسازد. وزیر رأی سلطان را پسندید ودم فروبست. سلطان مسعود پس از تفکر بسیار تاش فراش را سزاوار حکومت ری دانست وقبل از حرکت تاش بوی گفت : «بنشابور سه ماه باید بود چندان که لشکرها که نامزد است آنجا رسند وصاحب دیوان سوری بیستکانیها بدهد. پس ساخته باید رفت ویغمر و بوقه و کوکتاش وقزل را فرموده آیم باجملهٔ ترکمانان بینشابور نزدیک تو آیند وخمارتاش حاجب سالار ایشان باشد. جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید که درسر فساد دارند ومارا مقرر گشته است وترکمانان را دلگرم کرد وبه خمارتاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.[1]». ترکمانان و رؤسای آنان تحت فرماندهی خمارتاش صاحب سالار بودند . از طرف دیگر سلطان مسعود احمدینالتگین را بسپاه سالاری هندوستان تعیین کرد. وی فرزند خویش را بعنوان رهینه درغزنین گذاشت وروز یکشنبه پنج روزمانده ازماه شعبان سال ۴۲۲ بجانب هندوستان رهسپار گردید . دیگر از حوادث آن ایام این بود که درروز سه شنبهٔ ده روزمانده بآخر ذی القعدهٔ سال ۴۲۲ خبر رسد که القادربالله خلیفهٔ عباسی در گذشت والقائم بامر الله بخلافت نشست . جهت انتشار این خبر و گرفتن بیعت از بغداد رسولانی عازم اطراف و اکناف شدند. از آنجمله فقیه ابوبکر محمدبن محمدالسلیمانی الطوسی مأمور دربار سلطان مسعود گردید. سلطان مسعود چون براین مطلب اطلاع یافت از وزیر خویش پرسید دراین مورد چه باید کرد. وی پاسخ داد : «آنگاه چون

۱- بیهقی چاپ فیاض ص (۲۶۶)

وی‌رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش بسزا تا نامهٔ تعزیت و تهنیت برساند و بازگردد و دیگر روزخداوند بنشیندورسم‌تعزیت‌رابجای‌آورد سه‌روز. پس‌از آن روز آدینه بمسجد آدینه‌رود تارسم تهنیت‌نیز گزارده شود بخطبه کردن برقائم و نثارها کنند.[۱]». پادشاه علی‌میکائیل‌را مأمور استقبال ازفرستادهٔ خلیفه کرد تا با جمعی ازعلویان وقضات وفقها وعلما روانه‌شود و«براثروی بوعلی‌رسول‌دار با مرتبه‌داران و جنیبتان بسیاربرفتند وچون بشهر نزدیک شد سه‌حاجب وبوالحسن‌کرخی ومظفرحاکم ندیم که سخن‌تازی نیکوگفتندی وده سرهنگ‌باسواری هزار پذیره‌شدند ورسول‌را با کراماتی بزرگ درشهرآوردند روز شنبه هشت روز مانده از ذوالحجه وبکوی سبدبافان فرود آوردند بسرای نیکو وراسته و دروقت بسیار خوردنی با تکلف بردند.[۲]». نخستین روز محرم‌سال۴۲۳ رسول خلیفه در کوشک عبدالاعلی بخدمت‌سلطان رسید ونامه‌ای‌را که آورده بود تقدیم کرد. بیهقی تشریفات محلی‌را که سفیروارد آنجاشد چنین‌مینویسد:[۳] « چون‌صبح بدمید چهار-هزارغلام‌سرایی در دوطرف سرای‌امارت بچنددسته بایستادند دوهزار باکلاه دوشاخ و کمرهای‌گران ده معالیق (درحاشیهٔ بیهقی نوشته‌شده‌است‌شایدمثقال‌باشد) بودند وباهرغلامی عمودی سیمین‌ودوهزار باکلاه‌چهارپر بودند و کیش و کمر و شمشیر وشغا ونیم‌لنگ (شغا تیردان‌ونیم‌لنگ کماندان) برمیان‌بسته وهرغلامی کمانی وسه‌چوبه‌تیر بردست وهمگان باقباهای دیبای شوشتری‌بودندوغلامی‌سیصد از خاصگان دررسته‌های‌صُفه نزدیک امیر بایستادند باجامهای‌فاخرتر و کلاههای دوشاخ و کمرهای بزر وعمودهای زرین وچندتن آن بودند که با کمرها بودند مرصع بجواهر وسپری پنجاه وشصت‌بدربداشتند درمیان‌سرای دیلمان‌وهمهٔ بزرگان درگاه وودیعت‌داران وحجاب با کلاههای دوشاخ و کمرزر بودندوبیرون سرای مرتبه‌داران بایستادند وبسیار پیلان‌بداشتند ولشکر برسلاح وبرگستوان‌وجامهای

۱- بیهقی چاپ‌فیاض ص ۲۸۶

۲- تاریخ بیهقی ص۲۸۷

۳- بیهقی ص (۲۸۸-۲۹۱)

دیبای گوناگون با عماریها و سلاحها بدورویه بایستادند با علامتها تا رسول را درمیان ایشان گذرانیده آید . رسول‌دار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را برنشاندند وآوردند وآوازبوق ودهل و کاسه‌پیل (نوعی‌نقاره) بخاست. گفتی روز قیامت است ورسول را بگذرانیدند براین تکلفهای عظیم و چیزی دید که درعمر خویش ندیده‌بود ومدهوش ومتحیر گشت ودر کوشک‌شدوامیر رضی‌الله‌عنه‌بر تخت بودپیش صُفه. سلام کرد رسول خلیفه‌وباسپاه بودوخواجهٔ بزرگ‌احمدحسن‌جواب دادوجز وی کسی نشسته‌نبود پیش‌امیر. دیگران بجمله برپای بودند و رسول را حاجب‌بونصر بازوبگرفت و بنشاند . امیرآواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون‌ماندی. رسول گفت ایزدعزذ کره‌مزد دهاد سلطان‌معظم‌را بگذشته شدن امام القادربالله امیرالمؤمنین انارالله‌برهانه. اناللهوانا الیه‌راجعون. مصیبت‌سخت‌بزرگ است‌اماموهبت ببقای خداوندبزرگتر . ایزدعزذکره جای خلیفهٔ گذشتهٔ فردوس کناد وخداوند دین ودنیا امیرالمؤمنین باقی داراد . خواجهٔ بزرگ فصلی سخن گفت بتازی‌سخت نیکو دریـن معنی و اشارت کرد درآن فصل سری تا نامه را برساند. رسول برخـاست ونـامه درخـریطهٔ دیبـای سیاه‌پیش‌تخت‌بردوبدست امیرداد و بازگشت و همانجا که نشانده‌بودندبنشست. امیرخواجه بونصررا آواز داد . پیش تخت‌شد ونامه بستد و بازپس‌آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد ونامه‌بخواند. چون بپایان آمد امیر گفت ترجمه‌اش بخوان تا همگان را مقرر گردد بخواند بپارسی چنانکه اقرار دارند شنوندگان که کسی‌را این کفایت نیست و رسول بازگردانیدند و بکرامت‌بخانه‌بازبردند و امیرماتم‌داشتن به‌بسیجید ودیگرروز که بارداد بادستار و قبا بود سپید و همه اولیا وحشم و حاجبان‌باسپید آمدند ورسول‌را بیاوردند تامشاهد حال بود و بازارها درببستند و مردم و اصناف رعیت فوج‌فوج میآمدند و سه‌روز برین جمله‌بود ورسول‌را میآوردند وچاشتگاه که امیربرخاستی بازمیگردانیدند و پس از سه‌روز مردمان ببازارها آمدند و دیوانها دربگشادند و دهل و دبدبه‌بزدند. امیرخواجه علی را بخواند وگفت مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هرتکلف که ممکن گردد بجـای‌آرند

که آدینه درپیش است و ما بتن‌خویش بمسجدآدینه خواهیم‌آمد تاامیرالمؤمنین را خطبه کرده‌آید. گفت‌چنین کنم وبازگشت واعیان بلخ‌را بخواند وآنچه گفتنی بود بگفت و روی بکار آوردند روز دوشنبه و چهار شنبه و پنجشنبه تا بلخ را برآن جمله‌یادنداشت وبسیار خوازه‌زدند ازبازارها تاسر کوی‌عبدالاعلی وازآنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس‌شب آدینه تا روز آدینه میآراستند. روزرا چنان‌شده بودکه هیچ‌زیارت حاجت نیامد و امیر بارداد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی‌میکائیل گفت زندگانی خداوندرازباد آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازها و آذین بستن راست شد. فرمان دیگر هست. امیرگفت بباید گفت تارعیت آهسته فرونشیند و هرگروهی بجای خویش باشند واندیشهٔ‌خوازه و کالای خویش میدارند و هیچ کس چیزی اظهارنکند ازبازی ورامش تاما‌بگذریم چنانکه یک‌آواز شنوده نیاید. آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند که ماچون نماز بکردیم ازآن جانب‌شارستان بباغ‌بازرویم. گفت‌فرمان بردارم وبازگشت واین‌مثال بدادوسیاه پوشان برآمدند وحجت تمام‌گرفتند. وامیرچاشتگاه فراخ‌برنشست وچهار هزار غلام برآن زینت که پیش ازین یاد کردم روز پیش آمدن رسول پیاده درپیش رفت و سالاربکتغدی درقفای ایشان وغلامان‌خاص برابروعلامت‌سلطان‌ومرتبه‌داران وحاجبان درپیش وحاجب‌بزرگ بلگاتکین درقفای‌ایشان وبراثر سلطان خواجهٔ‌بزرگ باخواجگان واعیان درگاه وبراثروی خواجه‌علی‌میکائیل وقضات وفقها وعلما وزعیم‌واعیان بلخ ورسول‌خلیفه باایشان دراین کوکبه‌بردست‌راست علی‌میکائیل. امیربرین‌ترتیب بمسجدجامع آمد سخت آهسته‌چنانکه بجز مقرعه و بردابردمرتبه‌داران‌هیچ‌آواز دیگر شنوده نیامد. چون‌بمسجد فرودآمد درزیر منبر بنشست ومنبراز سرتاپای دردیبای زربفت‌گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند وعلی‌میکائیل. ورسول خلیفه دورتربنشستند رسم‌خطبه را و نماز را خطیب بجای‌آورد چون‌فارغ‌شد وبیارامیدند خازنان‌سلطانی بیامدند و ده‌هزار دینار درپنج کیسهٔ‌حریر درپای منبربنهادند نثارخلیفه‌را وبرابرآن نثارها آوردن

گرفتند ازآن‌خداوند زادگان وامیران وفرزندان خواجهٔ‌بزرگ و حاجب‌بزرگ .
پس‌ازآن دیگران و آواز میدادند که نثارفلان و نثارفلان مینهادند تا بسیار زرو سیم‌بنهادند . چون‌سپری‌شد امیربرخاست وبرنشست وبپای‌شارستان فرورفت بـا غلامان وحشم وقوم درگاه سوی‌باغ‌بزرگ وخواجهٔ بزرگ باوی‌برفت وخاندان ودبیران خزینه ومستوفیان‌نثارهارا بخزانه بردند از راه‌بازار . و خواجه علی‌- میکائیل برنشست ورسول‌را باخودبرد و برستهٔ بازاز برآمدند و مردم بلخ بسیار شادی کردند وبسیار درم‌ودینار وطرائف وهرچیزی‌را برافشاندند وتانزدیک‌نماز شام‌روزگار گرفت‌تاآنگاه که‌بدرعبدالاعلی‌رسیدند. پس‌علی‌از راهی‌دیگربازگشت ورسول‌را باآن کوکبه بسرای‌خویش‌برد وتکلفی‌بزرگ ساخته‌بودندنان‌بخوردند وعلی‌دندان‌مزدی بسزاداد رسول‌را وآن‌نزدیک امیربموقعی‌سخت نیکو افتاد .
ودیگرروز امیرمثال‌داد خواجه بونصرمشکان را تانزدیک خواجهٔ بزرگ رود تا تدبیر عهدبستن‌خلیفه وبازگردانیدن رسول پیش‌گرفته‌آید. بونصربدیوان وزارت رفت وخالی کردند ورسول را آنجاخواستند بسیارسخن‌رفت تا آنچه نهادنی بـود بنهادند که امیر برنسختی که آورده‌آمده‌است عهدبندد برآن‌شرط که چون به‌بغداد بازرسد امیرالمؤمنین‌منشوری‌تازه فرستد خراسان و خوارزم ونیمروز و زابلستان وجملهٔ‌هندوستان وچغانیان‌وقبادیان وترمذ وقصدارومکران ووالشتان و کیکانان وری‌وجبال وسپاهان جمله تاعقبهٔ حلوان‌وگرگان و طبرستان درآن‌باشد و باخان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی‌ندارند و خلعت نفرستند بی‌واسطهٔ این خاندان چنانکه بروزگارگذشته بود که خلیفهٔ گذشته القادر بالله رضی‌الله‌عنه نهاده بود باسلطان‌ماضی تغمده‌الله‌برحمته ووی که سلیمانی‌است بازآید بدینکار وباوی خلعتی‌باشد ازحسن رأی امیرالمؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس‌را نبوده‌است.»

سلطان مسعود در سال ٤٢٤ به‌هرات رفت وضمن راه نامه‌ای از صاحب برید ری‌رسید راجع باینکه پسرگوهرآگین شهره نوش (بنابگفتهٔ‌ابن الاثیر شهر بوش‌بن‌ولکین) که باهمگنان به نخوت و غرور رفتار میکند و قزوین را بعنوان

آنکه ملک پدرش است تحت تصرف درآورده وتاش‌فراش چون ازاین خبر آگاه شده‌است یارق‌تغمش جامه‌دار را باتفاق گوهرآئین خازن و خمارتاش وجماعتی از قوا بدفع‌وی فرستاده و اینان کاروی را یکسره کرده وبرگشته‌اند ووجود تاش‌فراش امنیت را درسراسر عراق‌ساخته وپسر کاکویه نیز ازدراطاعت‌درآمده است. سلطان‌بادریافت این نامه دستور داد وقتی وارد هرات شدند محمدلیث یکی از بزرگان را باخلعت‌های‌فاخر وهدایا جهت‌تاش‌فراش بفرستند و برجاه و مقام وی بیفزایند .

درهمین سال ٤٢٤ بود که‌سلاجقه‌درگرگان و دهستان ونقاطدیگرشورشهائی براه انداختند وازسلطان مسعود جهت‌سکونت‌خویش بلاددیگررا خواستند . تمرد سلاجقه وگرفتن نیشابور وبرتخت نشستن طغرل بیک درشادیاخ وجنگ دندانقان وشکست سلطان‌سلطان‌مسعود و بقیهٔ سرگذشت اورا به تفصیل درمبحث مخصوص سلاجقه ذکرخواهیم کرد. ان‌شاءالله.

باب دوم

سلاجقه

اصل و نسب و ابتدای کار سلاجقه

بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ گـزیده [1] سلاجقه از بازماندگان افراسیاب بودند و سلجوق که این ملسله منسوب باوست با سی وچهار پشت نسب بوی میرساند. اما مورخین دیگر از آنجمله خواجه امام ظهیرالدین نیشابوری مؤلف سلجوقنامه [2] سلاجقه‌را از اولاد واحفاد طوقشورمیش [3] پسر گو گجوخواجه [4] میدانند. اینـان جزء ترکان غزبشمار میآیند. سلجوق را بعضی پسر دقاق یاتقاق [5] و برخی دیگر فرزند لقمان نوشته‌اند [6]. بظن قریب بیقین دقاق صحیح تراست. دقاق جزء امـــراء

۱- چاپ امیر کبیر بکوشش دکتر نوائی ص ٤٢٦

۲- چاپ اسمعیل افشار ص ۱۰

۳- بمعنای کسیکه حمله وتهاجم میکند

٤- منسوب برنگ سبز کهسلاجقه بآن تمایل داشتند

۵- بمعنای کمان

٦- حبیب السیر چاپ خیام مجلد دوم جزء چهارم ص ٤٧٩

معتبر بیغو حاکم دشت خزر (ترکستان) بسرمیبرد و بسیار معزز و مکرم بود وازفرط شجاعت وتهور اورا تمرمالیغ[1] می‌نامیدند . پس ازدرگذشت دقاق فرزندوی سلجوق مورد توجه بیغو قرارگرفت و بوی لقب سباشی یعنی مقدمة ـ الجیش داد. سلجوق ازکثرت تقرب به‌بیغو بخود اجازه داد روزی بحرم پادشاه درآید ومقدم برخواتین واولادوی‌بنشیند و «این‌جرأت‌را یکی ازعورات بیغو نپسندیده پادشاه‌را برآن داشت که‌بتأدیب‌سلجوق مشغولی‌نماید.[۲]» وچون‌سلجوق متوجه تغییرمزاج پادشاه نسبت بخودگردید درصدد فرار برآمد وبایکصد تن از جوانان دلیروشجاع وباروبنهٔ خویش‌مرکب از یکهزار وپانصد شتر و پنجاه هزارگوسفند ترکستان‌را ترك‌گفت ووارد ماوراء النهر شد و طریق سمرقند را درپیش گرفت‌وبنابقول‌صاحب‌حبیب‌السیرچندی‌درجنداقامت‌گزید ودرآنجا بودکه آئین‌مبین‌اسلام‌راپذیرفت. دردوران‌اقامت‌اودرجندکفارترك‌تقاضای باج و خراج سالانه‌راکردند و سلطان‌جند درنظرداشت که آن‌مالیات را بپردازد . اماسلجوق وی‌را ازاین‌کار بازداشت وباتفاق سوارانی که همراه داشت و جمعی دیگر از اتراك‌که مخالف کفاربودند باسپاهیان ایلك‌خان جنگید وآنان‌را ازپای‌درآورد. سلجوق ازآن‌پس قدرت تمام یافت وغالباً ملوك‌اطراف از وی برای‌دفع دشمنان خویش مساعدت میخواستند. چنانکه وقتی ابراهیم‌سامانی از ایلك‌خان شکست خورد بکمك وی‌شتافت و ایلك‌خان‌را شکست‌داد. ترکان سلجوقی درماوراء ـ النهرزمستان‌را درنور بخاراوتابستان‌را درسغدسمرقند میگذراندند .

بنابگفتهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده سلاجقه درسال۳۷۵ ترکستان‌را ترك‌گفتند و بماوراء النهر آمدند . سلجوق چهار فرزند اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس‌داشت. میکائیل و موسی بیغو درایام جوانی دریکی از محاربات بزخم تیر کشته‌شدند. از میکائیل دوپسر باسم طغرل بیك و چغربیك (جغری بیك) باقی‌ماند محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان‌راوندی درتألیف‌خودراحة‌الصدور[۳]

۱- سخت کمان   ۲- حبیب‌السیر ۴۷۹

۳- صفحهٔ(۸۷-۸۸)

وآیةالسرور مدعیست که‌سلطان‌محمود درکنارجیحون باایلک‌خان ملاقات کرده وعهداتحاد بسته‌است . اماوی‌این ایلک‌خان‌را بابرادر زاده‌اش قدرخان التباس نموده ومسلماً دچار اشتباه‌شده است . چه‌سلطان‌محمود درسال۳۹۶ بانصربن‌علی بن‌موسی‌بن‌ستق معروف به‌ایلک‌خان بوسیلهٔ‌مکاتبه ومراسله ایجاددوستی واتحاد کرده و با قدرخان بسال ۴۱۹ و بنابگفتهٔ عبدالحی ضحاك گردیزی در تـــاریخ زین‌الاخبار درسنهٔ ۴۱۰ درکنارجیحون راجع به‌تعیین‌سرحد بین متصرفات طرفین ملاقات نموده‌است. سلطان‌محمود پس‌از عقداین قرارداد ایلک‌خان(۳۹۶)رسولی چرب‌زبان‌نزد سلاجقه‌فرستاد وپیغام‌داد :

« عجب‌داشتم ازکاردانی وعقل‌شما که بحکم همسایگی تااین غایت از جانب ما التماسی‌نکردید و آرزویی‌نخواستید ومارا بدوستی شما رغبتی تمامست ونیز بمددی‌وازمعاونتی مستغنی نیستم ازجانب‌شما. اگرچنانک‌جملهٔ بــرادران نتوانندآمدن یکی‌را اختیار کنند که بحضرت ماآید ومابرکنار آب‌مقام ساخته‌ایم تامسافت نزدیک‌تر بود که بااو عهدی‌بسته‌آید واستظهاری کرده شود . چوپیغام سلطان‌محمود بسمع‌مبارك ایشان‌رسید . ازسروفای مسلمانی وصفای ظاهر و باطن اسرائیل‌را که مقدم ومحترم‌ایشان بود اختیار کردند و درخدمت‌رکاب میمون‌او لشکری گران روی‌به‌محمودنهاد. محمودرا خبرشد مسرعی‌را پیغام داد و پذیرهٔ اسرائیل فرستاد که درین‌ساعت‌بمددلشکرحاجت‌نیست. مقصوددیداری‌واستظهاری است. لشکرهمانجابمان وتوباخاصگیان واعیان‌جریده بیای. برین موجب بیامـد چواسرائیل برسیدمحمود اورااکرام تمام کرد وباخویشتن برتخت‌نشاندوتقریب وترحیب وپرسش‌نیکوکرد و دراثنای سخن گفت مارا هروقت به‌هندوستان بغزو کافران لشکری گران میباید بلادخراسان معطل‌ومهمل‌میماند. آرزوچنانست که میثاقی واستظهاری تمام‌باشد تا اگر از طرفی خصمی برخیزدوفتنه‌ای انگیزد که بمددی محتاج شویم استعانت‌بخیل شماکنیم اسرائیل درمعرض جواب گفت از جانب ما دربندگی تقصیرنباشد. محمودگفت اگر حاجت افتد بچه نشان مـــارا مددرسد و چه‌قدربود . اسرائیل کمانی دربازو افکنده بود ودوچوبه تیر ببند قبا

فروزده ازآن یک‌چوبه به‌محمودداد و گفت بـوقت احتیاج این بخیل مافرست‌ترا صد هزار سوار مددرسد . محمود گفت اگر بسند نیاید تیر دیگری پیش او نهادو گفت این را به بلخان کوه‌فرست‌ترا پنجاه‌هزار سوار مدد آید. گفت اگر بسند نیاید کمان بداد گفت بنشان به‌ترکستان‌فرست اگر دویست‌هزار سوار خواهی بیاید. محمود ازین سخن بیندیشید و اورا فرا گرفت. سه‌شبانه‌روز صبوحی کردند . محمود خلعتهای خوب به اسرائیل وخیل اوداد. بعدازآن هر امیری‌را ازلشکرخودفرمودتاسر خیلی ومقدمی را بوثاق‌خود مهمان‌بردند وشرابهـای گران دردادندوچون‌مست‌شدندبندهای گران برنهادند واوبااسرائیل همـان کرد وهم‌درشب به‌هندوستان بقلعهٔ کالنجرفرستاد. چون‌اسرائیل ازخواب مستی‌درآمد خویشتن راخسته وبسته‌دید. تن‌درقضا داد . جماعت مقدمان‌دیگررا که گرفته بودند بقلاع‌دیگرفرستاد وبجان‌امان‌داد.[1]»

اسرائیل مدت‌هفت‌سال‌درقلعهٔ کالنجر ماند. دراین‌میان‌دونفر از ترکمانان سلجوقی که قصدربودن ویراداشتند چندی بعنـوان آنکه میخواهند مشغول کار شوند بقلعهٔ مزبورآمدند ومدتی مشغول کشیدن آب وآوردن بقلعه شدند وچون فرصت‌یافتند اسرائیل‌را ربودند و وارد بیشه‌ای شدند. امادرآن بیشه راه را گم کردند . چون فرمانده قلعه از خبرفرار اسرائیل آگاهی‌یافت باچندتن از سواران بدنبال او شتافت وویرا دستگیر کرد. اسرائیل قبل‌ازآنکه بچنگ کوتوال قلعه افتد بدوترکمان مزبور گفت دست ازمن برداریدونزدبرادرانم روید وایشان رااز شرح ماوقع‌مطلع سازیدوبگوئید درصددجنگ‌باسلطان‌محمود برآیندوتافتح نهائی‌دست ازنبردبرندارند که «این‌پادشاه مولی‌زاده‌است.نسبی‌ندارد وغدّار است ملک‌بروی نماند وبدست‌شما افتد.[2]» درهرصورت اسرائیل‌را به‌قلعه بازگرداندند و درهمانجا بود تافوت شد. فرزنداسرائیل که قتلمش[3] نامداشت بصورتی ناشناس درحوالی قلعهٔ کالنجررفت‌وآمدمیکرد. چون‌خبرمرگ پدرخویش‌را شنید ازراه‌سرخ کلاهان بهندوستان وازآنجا ازطریق‌سیستان به‌بخارا نزدعم‌های خودرفت وآنچه را شنیده

۱- راحة‌الصدورص (۸۹-۹۰)

۲- « » ۹۱

۳- بضم‌اول‌ودوم وسکون‌لام بمعنای تقدیس است .

بود باز گفت. عموهای او خود قصد تاختن به‌خراسان را داشتند و با شنیدن خبر فوت اسرائیل کسی را نزد سلطان محمود فرستادند و پیغام دادند جمعیت ایشان رو بفزونی گذاشته است ونمیتوانند درمسکن اصلی خویش باقی بمانند اگر سلطان اجازه دهد از آب جیحون بگذرند و درنسا و ابیورد ساکن گردند و بدعاگوئی وی اشتغال ورزند. ارسلان جاذب والی طوس هرچند بسلطان گفت که عدهٔ سلاجقه بسیار است ووجود آنان مایهٔ فساد درمزاج سلطان مؤثر واقع نگردید و بگفتهٔ وی اعتنا نکرد و فرمان داد ازآب جیحون بگذرند و به‌نسا و ابیورد روند. البته تا سلطان محمود درقید حیات بود سلاجقه دست ازپا خطا نکردند ودرزمان سلطان مسعود بنای تجاوز را گذاشتند که شرح آن دروقایع دوران سلطان مسعود غزنوی گذشت. میکائیل بن سلجوق دو پسر داشت بنام ابوسلیمان داود چغری بیک وابوطالب محمد طغرل بیک. این دو تن بعلت شجاعت ودلیری تمام مورد ستایش بزرگان سلجوقی بودند.

طغرل اول سلجوقی

نظر اجمالی

چنانکه درمبحث مخصوص بسلطان مسعود غزنوی متذکر شدیم ترکان سلجوقی درآغاز امر هرچند صباح یکبار بعناوین وبهانه‌های مختلف خاك خراسان را مورد حملات خود قرارمیدادند و بتدریج تهاجم آنان شدیدتر شد. وبا اینحال دراینجا ناگزیر از تکرار بعضی از حوادث مهم آن دوران هستیم تامزید فایدت گردد و مطلب روشن شود. یکی از نبردهای مهم بین غزنویان وسلاجقه جنگ نسا بود. فرماندهی قوای سلطان مسعود را بکتغدی سردار بزرگ غزنویان داشت. وی باساز و برگ تمام و سپاهیانی عظیم بتعقیب سلاجقه شتافت و درمحل نسا باآنان مقابل شد وجنگ سختی بین فریقین درگرفت و از طرفین جمعی کثیر بخاك هلاك افتاد و سرانجام فتح و ظفر نصیب سلجوقیان گردید و بکتغدی از معرکه گریزان شد. چون فراریان بخدمت سلطان مسعود رسیدند. سلطان خود درصدد محاربه باسلاجقه برآمد وهنگامیکه به

نیشابور رسید بصلاحدید جمعی از امرا و بزرگان لشکر بفکر مصالحه با آنان بر آمد و کسانیرا برسالت نزد بزرگان سلجوقی فرستاد. نخست طغرل بیک و جغری بیک قصدقبول پیشنهاد مسعود را داشتند ولی چون عهدشکنی سلطان محمود و اسارت وحبس اسرائیل را بخاطر آوردند عزم خود را راجع باداهٔ جنگ جزم کردند. سلطان مسعود که بر این امر آگاهی یافت سُباشی یکی از سرداران معتبر خودرا که در آن تاریخ در مرو حکومت میکرد مأمور دفع سلاجقه نمود وخود به غزنین مراجعت کرد. سباشی بالشکریانی که از اطراف و جوانب خراسان آماده ساخته بود عازم جنگ باسلجوقیان شد. اماسلاجقه بمحض نزدیکی او محل خودرا ترك میکردند و بجای دیگر میرفتند و پیوسته سباشی را بدنبال خویش میکشاندند و درضمن بسپاهیان او شبیخون میزدند و باین ترتیب هم عده‌ای از آنان را ازمیان برمیداشتند و هم غنائم واحشام فراوان بدست میآوردند. این جنگ و گریز مدت سه‌سال بطول انجامید وتلفات وخسارات فراوان بقواء غزنویان وارد آمد. سباشی که از این جنگ و گریز بستوه آمده‌بود از نسا بطرف هرات راند. جغری بیک با اطلاع باین موضوع عازم مروشد ودرحوالی آن شهر بنهب وغارت پرداخت. سباشی ازهرات ظرف سه شبانه روز خودرا بخارج مرورساند و جغری بیک درمقابل وی صف آرائی کرد. سباشی دچار بیم و هراس شد و بدون آنکه بجنگ بادشمن پردازد ارد مرو گردید ودرآنجا متحصن شد وقواء او باطراف وجوانب رفتند وغنائم و مهمات و اسلحهٔ بسیار بچنگ سلاجقه افتاد. سباشی چون این بدیدحاکم گوزگانان را بجنگ با سلاجقه تحریک کرد. ولی درمحاربه‌ای که بین این حاکم وجغری بیک بوقوع پیوست حاکم گوزگانان جان‌سپرد وبسیاری از سپاهیان او کشته‌شدند وهزارتن از امراء و بزرگان لشکروی باسارت درآمدند. سباشی پس‌از این واقعه به نیشابور رفت. ولی آنجارا ویران وخراب دید و بهمین مناسبت راه دهستان را درپیش گرفت و از آنجا شرح ماوقع را به غزنین اطلاع داد. سلاجقه چون مرو را از وجود سباشی و کسان او خالی دیدند بآنجا تاختند و مرو بدون مقاومت تسلیم جغری بیک و طغرل بیک که ببرادر بیوسته بود شد. برادران

سلجوقی ازمرو خارج شدند وازصبح تاشام باسباشی مشغول زد وخورد بودندوعاقبت شاهد فتح را درآغوش کشیدند وسباشی بطرف هرات گریخت ودرآنجا نیزنتوانست قرار گیرد وراه غزنین رادرپیش گرفت. طغرل بیک وجغری بیک با این پیش آمد فتح‌نامه‌ها باطراف وجوانب فرستادند. چون این خبر به نیشابور رسید اعیان واشراف آن شهر با تحف وهدایای فراوان به سلاجقه پیوستند واظهار بندگی وانقیاد کردند و طغرل بیک در اوایل ماه محرم ۴۲۹ وارد نیشابور شدوهمانطور که دردیالمه وغزنویان گوشزد کرده‌ایم درقصر شادیاخ برتخت سلطنت جلوس کرد وخطبه بنام خود خواند وبعد ازده روزاقامت درآنجا جغری بیک را مأمورفتح هرات نمود مردم هرات بمحض شنیدن این خبر باستقبال جغری بیک شتافتند ومقدم اورا گرامی شمردند. جغری بیک عم خود را بحکومت آنجا منصوب کرد. وبه مرورفت وآنجارا نیزمتصرف شد و با مردم بعدل وداد رفتار نمود. چون این خبر بسلطان مسعود غزنوی رسید باجمی کثیرسوار و پیاده به دندانقان رفت ودرسال ۴۳۱ سپاه اومنهزم شد. دراینجا بر نوشتهٔ خوددردیالمه وغزنویان قول محمدبن علی بن سلیمان راوندی رادر کتاب راحة الصدور[1] راجع بشجاعت وجنگاوری وزوربازوی سلطان مسعود میافزائیم درآنجا که میگوید: «چون سلطان مسعود بهزیمت میرفت ترکمانی چندبراثر اومیراند. مسعود ازپیل براسب نشست و حمله برد و گرز برسر سواری زد و او را واسبش را برجای خرد بشکست. هرفوج لشکر که بدانجا میرسید وآن زخم میدید ازآنجا نمیگذشت........ شخصی درآن حال مسعود را گفت ای خداوند کسی را که این زخم بود هزیمت رود مسعود گفت زخم اینست اما اقبال نیست.»

پس ازفتح دندانقان جغری بیک عازم بلخ شد و برآن شهر بآسانی دست یافت. مقارن آن احوال سلطان مودود فرزند سلطان مسعود بالشکرفراوان بجانب بلخ راند ودوهزارتن ازسپاهیان خویش رابعنوان مقدمة الجیش گسیل داشت تابراوضاع واحوال قواء سلاجقه اطلاع یابد. اماجغری بیک چون بر این موضوع آگاه یافت

۱- راحة الصدورص ۱۰۱

جمعی از کسان خود را بمقابلهٔ آن جماعت فرستاد وآنان را تارومار کرد وغنائم و نفائس فراوان بدست آورد و سلطان مردود که دچار بیم و هراس شده بود بدون مبادرت به نبرد به غزنین برگشت و جغری‌بیک با تسلط بر بلخ بر جمیع خراسان دست یافت.

اتحاد سران سلجوقی وفرستادن نامه بخلیفه

چون سلاجقه از کارخراسان فراغت یافتندجغری بیک‌وطغرل بیک وموسی بن‌سلجوق معروف به بیغو کلان عم آنـان و عمه‌زادگان دیگر وخویشاوندان و بزرگان وسران سپاه مجلس مشاوره‌ای تشکیل‌دادند تا برتق وفتق امورمتصرفات خویش بپردازند و بفتوحات خود درنقاط دیگرایران ادامه دهند نتیجهٔ این مشاوره اتحاد واتفاق‌جمیع سران وبزرگان سلجوقی بایکدیگربود. راوندی در راحة‌الصدور[1] دراین موردچنین گوید: «شنیدم که طغرل‌بیک تیری ببرادرداد وگفت بشکن. او بدان چه مبالات نمود خُرد کرد. دوبرهم‌نهاد همچنان کرد سه‌بداد دشخوارمی‌شکست چون بچهار شکستن متعذّر شد. طغرل‌بیک گفت مثل ما همچنین است تاجداگانه باشیم هر کمتری قصدشکستن ما کند وبجمعیت کس برماظفر نیابد واگردرمیان خلافی پدیدآید جهان نگشاید وخصم‌چیره شود وملک ازدست مابرود.»[1]

چون سران سلاجقه بایکدیگراتحاد کردند نامه‌ای به القائم‌بامرالله خلیفهٔ عباسی‌نوشتند که مـا التقاطی ازآن را بعین عبـارت از راحة‌الصدور[2] دراینجانقل میکنیم: مؤلف این کتاب گوید: «مابندگان آل سلجوق گروهی بودیم همواره مطیع وهواخواه دولت وحضرت مقدس‌نبوی وپیوسته‌بغزووجهاد کوشیده‌ایم و برزیارت کعبهٔ معظم‌مداومت‌نموده‌وماراعمّی‌بود درمیان‌ما مقدم‌ومحترم اسرائیل بن‌سلجوق یمین‌الدوله محمودبن سبکتکین اورا بی‌جرمی و جنایتی‌بگرفت‌وبه‌هندوستان‌بقلعهٔ کالنجرفرستادوهفت‌سال دربند داشت‌تاآنجایگه سپری شد و بسیاری پیوستگان و خویشان‌مارابقلاع بازداشت‌وچون‌محمود درگذشت‌وپسرش مسعودبجای‌او بنشست

۱- راحة‌الصدورص ۱۰۲

۲- « « (۱۰۲-۱۰۴)

بمصالح ملک قیام نمی‌نمود وبلهو وتماشامشغول می بود.........لاجرم اعیان و مشاهیرخراسان ازمادرخواستندتا بهمایت ایشان قیام نمائیم.لشکراوروی بمانهادند میان ما کُروفَر وهزیمت وظفرمیبود تاعاقبت بخت نیک‌روی نمود ودست بازپسین مسعود بنفس‌خویش بالشکری گران روی بمانهاد. و باقبال حضرت مقدس مطهر نبوی دست ماغالب آمد ومسعود شکسته وخاکسار وعلم نگونسارپشت بر کاشت واقبال ودولت بما گذاشت.........بشکراین موهبت وسپاس این نصرت راعدل و انصاف گستردیم وازراه بیداد وجور کرانه کردیم ومیخواهیم که این کار بر نهج دین وفرمان امیرالمؤمنین باشد.........هر که ملک ازبرای دین جوید سلاطین منقاد اوشوند وهر که دین خدای ملک کند هر کس بدوطمع کند.» نامهٔ مزبور توسط ابواسحق السُفقاعی به بغداد فرستاده شد.

جنگ خوارزم برای اطلاع برآنچه درخوارزم پس ازانقراض مأمونیان یعنی خوارزمشاهان قدیم گذشت ناگزیرازتمهید مقدمه‌ای هستیم چنانکه دردوران پادشاهی سلطان محمود گفته‌شد چون آن پادشاه خوارزم‌را گرفت آلتون‌تاش را مقام‌خوارزمشاهی داد. پس‌ازوی این مقام‌به هرون رسید وعبدالجبار فرزند خواجه احمد عبدالصمد رابکدخدائی‌خوارزم فرستادند. وی بپشت گرمی‌پدر خویش‌دچار کبروغرورشد وباو امرهرون خوارزمشاه اعتنانمیکرد. بهمین مناسبت هرون بنای بدرفتاری بااوراگذاشت وباعلی‌تکین‌وترکمانان متحد شد و درصدد طغیان برضد سلطان مسعودبرآمد.عبدالصمد ازترس‌ووحشت درخانه بوسعیدسهلی پنهان گردید وازآن پس‌هرون برجرأت خود افزود ودرسال ٤٢٥ خطبه بنام خود خواند ونام‌مسعود را ازخطبه انداخت. درهمان تاریخ طغرل‌بیک وجغری‌بیک به خوارزم‌آمدند وجانب هرون راگرفتند وبراثراین‌دوستی‌جمع کثیری ازسلاجقه بآن ناحیه‌آمدند. پیوسته عدهٔ این‌جماعت فزونی میگرفت . مقارن آن احوال علی‌تکین پادشاه ترکستان مرد وشاه ملک پس‌ازوی بپادشاهی‌رسید. شاه ملک با سلاجقه دشمنی‌وعداوات‌شدید داشت. وی ازجَند مقرحکومت خویش‌باعده‌ای ازلشکریان بطرف خوارزم‌حرکت کرد وبرسلاجقه تاخت ودرحدود هفت‌هشت‌هزار نفرازآنان

را بخاك هلاك انداخت و جمع کثیری از آنها را باسارت درآورد. هرون چون از این واقعه آگاهی یافت بجماعتی از سلجوقیان که پس از جنگ باشاه ملك هزیمت جسته بودند پیغام داد که بمحل خود درخوارزم مراجعت کنند تا بآنان کمك نماید ودرآن گیرودار چون قصد تصرف خراسان را داشت با شاه ملك عهد دوستی بست وازطرف دیگرسلاجقه را درمحل درغان[1] (بگفتهٔ بیهقی) جای داد. درغان یادره‌خان درسرحد خوارزم قرارداشت. چون خبر استقرارسلاجقه دردرغان ودوستی شاه‌ملك باهرون به سلطان مسعود غزنوی رسید سخت بیمناك گردید و درصدد چاره جوئی برآمد. خواجه احمدعبدالصمد وزیراو بپسرش عبدالجبار که دردربار هرون مقام وزارت داشت پیغام فرستاد که موجبات قتل هرون را فراهم آورد و وی با جمعی از غلامان خاصه کنارآمد وقرار گذاشت هنگامیکه هرون ازشهر خارج میشود دست باین امرزنند. چون در اورگنج مقرحکومتی هرون شکرخادم با احتیاط تمام از وی محافظت میکرد. اتفاقاًروزی هرون باهمراهان خویش از شهرخارج شد وچون بسه فرسنگی پایتخت خود رسید غلامان فرصتی بدست آوردندواو را کشتند (دوم جمادی‌الاخری ٤٢٥). وقتیکه خبرقتل هرون به شهررسید شکرخادم برادر اواسمعیل رابر تخت سلطنت خوارزم نشاندوعبدالجبار رابقتل رساند. سلطان مسعود که درخراسان وخوارزم گرفتاربوداز امورمربوط به‌خوارزم صرف نظر کردوازآن پس کارسلجوقیان بالائی گرفت. سلطان مسعود چون این بدید جهت تحبیب شاه ملك فرمان حکومت خوارزم را بنام وی نوشت ونزد اوفرستاد. حسن تبانی فرستادهٔ سلطان مسعود بهمراه عهد ولوای خوارزم خلعت نفیسی نیزجهت وی برد. شاه ملك جهت بدست آوردن حکومت خوارزم باقوائی جرار عازم آن ناحیه شد ودرمحل اسیب (معلوم نشد کجا واقع بوده‌است) سپاهیان خوارزم را شکست سختی داد واسمعیل ناگزیر باتفاق شکر خادم فرار کرد وشاه ملك دربیست ودوم ماه رجب سال ٤٣٢ بر تخت سلطنت خوارزم جلوس نمود.

---

[1] - در کتب مسالك وممالك ازآنجمله درمعجم البلدان یاقوت درخان ودره‌خان آمده وگویا این صحیح است.

حال که بر اوضاع خوارزم وچگونگی روی کار آمدن شاه ملک درآن سرزمین آگاهی یافتیم بر گردیم برسر مطلب اصلی که لشکر کشی جغری بیک بخوارزم است. چون خبر قتل سلطان مسعود غزنوی توسط امیر احمدفرزند امیرمحمد به‌جغری بیک رسید. وی باسپاهیانی بکنار آمو یه‌رفت‌ودر آنجا اسمعیل خوارزمشاه بخدمت او پیوست وازشاه ملک که ویرا یکی‌ازبر کشیدگان خود میدانست شکایت کرد و گفت سلطنت موروثی‌خوارزم‌را بچنگ آورده‌است. جغری‌بیک بنای‌دلجوئی‌ویرا گذاشت وباقواء خویش‌عازم‌خوارزم‌شد وشاه‌ملک رادریکی‌ازقلاع محاصره کرد. امابعلت زمستان وسرمای شدید کاری‌ازپیش نبرد و مراجعت کرد و دربهار سال ٤٣٣ باتفاق‌طغرل‌بیک راه خوارزم‌را درپیش گرفت‌وچون شاه‌ملک درقلعه‌ای‌مستحکم متحصن شده بود نتوانست بروی دست یابد. بنابراین گرد حیلهٔ جنگی گشت و بسپاهیان خود دستور عقب‌نشینی را داد تاشاه‌ملک تصور کند مراجعت نموده است. این‌تدبیر بنتیجه‌رسید وشاه ملک باهمراهان خویش از قلعه بیرون آمد و بدنبال جغری‌بیک شتافت وچون بقواء سلاجقه رسید جنگ سختی‌بین طرفین درگرفت و هردو طرف تلفات بسیار داد . سرانجام شاه‌ملک شکست خورد وچهل‌تن از نزدیکان او باسارت درآمدند و شاه‌ملک بقصد طلب مساعدت از غزنین بجانب آن دیار شتافت اما اجل مهلتش نداد و ضمن راه بدرود زندگی گفت.

تقسیم ممالک بین امراء سلجوقی وفتح ری

چون کار خوارزم پایان‌یافت رؤسا و مقدمان سلجوقی متصرفات خویش‌را تقسیم کردند تا بتوانند بآسانی برتق وفتق ممالک‌وسیع‌خود بپردازند. بنابراین جغری‌بیک برخراسان تسلط یافت و مرو را بپایتختی برگزید و موسی‌بیغو کلان بحکومت بُست و هرات و سیستان وآنچه‌را که‌بتواند دراطراف واکناف آن‌نواحی تصرف کند رسید. حکومت طبسین و کرمان‌را به‌قاورد فرزندارشد جغری‌بیک دادند. چون‌اینهمه‌سرانجام گرفت طغرل‌بیک باتفاق ابراهیم‌نیال[1] برادر مادری‌خویش

۱- این اسم در کتب معتبر تاریخ باشکال مختلف ینال ونیال واینال درج شده‌است وگویا این اخیر صحیح باشد .

وامیر یاقوتی بن جغری بیک داود وقتلمش بن اسرائیل عم‌زادهٔ خود و الب ارسلان محمدبن جغری بیک داود بجانب عراق راند. طغرل نخست دهستان را متصرف شد و وازآنجا به جرجان رفت وپس ازآنکه ناحیهٔ مزبوررا قبضه نمود . راه ری را درپیش گرفت و بر آن ناحیه تسلط یافت .

درسال ٤٤٤ القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی فرستاده‌ای را بنام ابومحمد هبة‌الله بن محمدبن الحسن بن المأمون نزد طغرل بیک گسیل داشت و ویرا دعوت بآمدن به‌بغداد کرد. طغرل که مشغول فتوحات درقسمتهای مرکزی ایران بود مجال رفتن ببغدادرا درآن تاریخ نداشت ورسول خلیفه ناگزیر مدت سه سال درخدمت او بسر برد. درهمان هنگام خلیفه دستورداد که اسم طغرل بیک را درخطبه بخوانند و سکه بنام‌وی زنند واورابه‌لقب سلطان رکن لدوله ابوطالب طغرل بیک محمدبن میکائیل یمین امیرالمؤمنین خواند وبعد ازنام ملک رحیم ابونصربن ابی الهیجا درسکه وخطبه آورد .

طغرل بیک پس از آنکه برجمیع نواحی مرکزی ایران دست یافت و آذربایجان را نیز درسال ٤٤٦ گرفت درسال ٤٤٧ عازم مغرب ایران شدتا ازآنجا بطرف بغداد رود . هنگامیکه طغرل به‌همدان رسید خواست با باباطاهرعریان ملاقات کند. راوندی درراحة‌الصدور[1] راجع باین ملاقات چنین می‌آورد .

شنیدم که‌چون سلطان طغرلبک بهمدان آمدازاولیاء سه پیر بودند باباطاهروبابا جعفر و شیخ حمشا (شاید حمشاد باشد) کوهکیست بردرهمدان آنرا خضر خوانند برآنجا ایستاده بودند. نظر سلطان بریشان آمد . کوکبهٔ لشکر بداشت وپیاده‌شد وباوزیر ابونصرالکندری پیش ایشان‌آمد و دستهاشان‌ببوسید . باباطاهرپاره‌ای شیفته‌گونه بودی او راگفت ای‌ترك با خلق خدا چه خواهی کرد . سلطان گفت آنچ توفرمایی. بابا گفت آن کن که خدا میفرماید : آیة : ان‌الله‌یأمُر بالعدل والاحسان. سلطان بگریست و گفت‌چنین کنم. بابادستش بستد و گفت ازمن پذیرفتی. سلطان گفت‌آری. باباسرابریقی شکسته که سالها از آن

۱- راحة‌الصدور ص (۹۸-۹۹)

وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین دردست تو کردم برعدل باش . سلطان پیوست آن درمیان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن درانگشت کردی. اعتقاد پاك و صفای عقیدت او چنین بود و دردین محمدی «ص» ازو دین‌دارتر و بیدارتر نبود . »[1]

عزیمت ببغداد ودفع ابراهیم‌نیال

طغرل‌بیک درهمان‌سال ٤٤٧ پس از ملاقات باباطاهر عریان عازم بغدادشد. القائم بامرالله چون خبر نزدیک شدن اورا بشهرشنید هدایای گرانبهائی جهت وی فرستاد وملك‌رحیم دیلمی تانهروان به‌استقبال اوآمد . ولی‌طغرل بیک‌ملك رحیم را گرفت و بقلعهٔ طبرك ری فرستاد تا درآنجازندانی باشد . خلیفه بمحض رسیدن طغرل به‌بغداد سلطنت عراقین و قهستان‌را براومقررداشت . چون طغرل بیك از بغداد مراجعت کرد بساسیری[2] سپهسالار کل عساکر خلیفه برضد وی قیام کرد بنابراین طغرل‌بیک راه بغداد را درپیش گرفت . بساسیری‌بمحض اطلاع برحرکت طغرل بغداد را ترك گفت و بجانب شام‌رفت . ضمن‌سفرطغرل‌به‌بغداد ابراهیم‌نیال درخفا اورا ترك گفت و بااتباع خویش بطرف همدان رفت تا برخزائن وذخائر سلطان‌دست‌یابد. طغرل بدنبال اوشتافت ووی را درری گرفت وبقتل‌رسانه.

غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی‌درجزء چهارم ازمجلددوم تاریخ‌حبیب‌السیرچاپ تهران راجع باین‌موضوع روایت‌ذیل‌را میاورد : « درسنهٔ خمسین و اربع‌مائه ابراهیم‌نیال که برادرمادری طغرل‌بیک بود بااومخالفت‌مینمود از عراق‌عرب به‌همدان نهضت‌فرمود و طغرل بیک از عقب‌ابراهیم‌روان گشته بعد ازآنکه قریب به‌همدان رسید شنید که لشکر بسیار درظل رایت‌ابراهیم جمع آمده‌اند. لاجرم خودرا بیک‌جانب کشید و از اقربا وخویشان مددطلبیدوحال

۱- راحة‌الصدور (۹۸-۹۹)

۲- چون‌مدتی درفسای‌فارس بسر برده‌بود باین‌نام‌معروف‌شد .

آنکه درآن‌اوان جغری‌بیک درخراسان فوت‌شده بود وپسرش الب‌ارسلان بجای پدر برمسند ایالت‌تکیه‌زده . چون‌الب‌ارسلان از حال عم‌خود خبر یـافت سپاه خراسان‌را فراهم‌آورده بطرف‌عراق عرب شتافت. و درمملکت ری به‌طغرل بیک پیوسته عم وبرادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه‌همدان‌شدند وباابراهیم‌نیال‌قتـال کرده اورا گریزانیدند وبعضی ازلشکریان از عقب‌ابراهیم رفته اورا گرفتند و باشارت طغرل‌بیک بزه کمان‌بکشتند .

بساسیری که از بازگشت طغرل اطلاع یـافت باتفاق قرواش‌بن‌المقلد پادشاه موصل وقریش‌بن بدران و چندتن دیـگر ازبزرگان وامرا وارد حـرم خلیفه‌شدند والقائم‌بامرالله را باسارت درآوردند ورئیس‌الرؤسا ابوالقاسم علی‌-بـن‌الحسن‌بن مسلمة وزیرراازفضلاء دوران که درزمان وزارت خویش کمال کفایت ولیاقت‌را نشان‌داده بود بقتل‌رساندند وخلیفه‌را توسط مهارش وبقـول صاحب سلجوقنامه[1] عزّت‌بـن‌مهارس وبقول‌دیگرمهارس‌بن مُجلّی‌عمـوزادهٔ قریش‌بن‌بدران[2] سپردند تاویرا به‌عانه‌برد. این‌مهارش حکومت‌حدیثه‌راداشت. بساسیری یک سال دربغداد خطبه‌بنام خلیفهٔ‌فاطمی مصرالمستنصرخواند . بااین عمل‌دشمنی وعداوت مردم بغداد نسبت‌به‌بساسیری شدت گرفت. دراین گیرودار آیتگین‌سلیمانی‌شحنهٔ بغداد ازچنگ بساسیری گریخت وخودرا به حُلوان رساند. درمدت‌اقامت وی درحلوان نامه‌ای ازخلیفه رسید که آنرا جهت طغرل بفرستد و گفت: «الله‌الله مسلمانی‌را دریاب که دشمن لعین مستولی‌شد و شعار قرمطیان ظاهر گردانید.»[2] چون‌این مکتوب بانوشته‌آیتگین به‌طغرل‌رسید طغرل‌عمیدالملک کندری‌وزیررا دستورداد که یکی ازمنشیان زیردست‌او جواب مختصر مساعد جهت‌اطمینان خاطرخلیفه از کمک طغرل بنویسد . این منشی که صفی‌ابوالعلا حَصول نام‌داشت بخوبی ازایفاء این‌امربرآمد وخلیفه از آمدن طغرل‌شادمـان شد . طغـرل باقوائی عظیـم عازم بیـن النهریـن گردید و بمحض رسیدن

۱- ص۴۱۹

۲- نقل‌ازحواشی‌راحةالصدورص۱۰۹

به‌بغداد به‌بساسیری دست‌یافت وویرا کشت وخلیفه‌را از عانه در ماه ذی‌الحجهٔ سال ۴۵۱ بجانب‌بغداد برد ووقتیکه بدروازهٔ بغداد‌رسید از اسب‌پیاده شد و درجلو تخت روان خلیفه براه افتاد. خلیفه چون‌این بدید باو گفت اِرکب یا رُکن‌الدین. باین‌ترتیب‌لقب رکن‌الدین نیزبرسایرالقاب وی‌افزوده‌شد. چندی ازاقامت طغرل دربغداد‌نگذشت که روزی به‌عمیدالملک گفت نزد خلیفه رود و بگوید هرسفر که به‌بغداد‌میآیم سپاهیان فراوانی با‌من‌هستند. اجازه‌دهید‌مخارج آنان ازخزینهٔ خلیفه داده‌شود. عمیدالملک درجواب گفت بعید نیست که جهت این امرخلیفه کسی‌را امروز نزد سلطان فرستد. امادرامتثال امر طغرل راه قصر القائم بامرالله را درپیش گرفت و بین‌راه وزیرخلیفه را دید که باو می گویه پیغامی برای‌سلطان دارم. عمیدالملک باوی نزد سلطان‌رفت. اتفاقاً‌حدس عمید‌الملک درست آمد ووزیر به طغرل گفت : « ازجهت‌خلیفه‌نان‌پاره‌میخواهد. » عمیدالملک بدستورطغرل ترتیب این کاررا داد. طغرل‌عمیدالملک‌را از جانب خود بوکالت‌دربغداد گذاشت تاازخواهر یادخترخلیفه سیده جهت‌اوخواستگاری کند و درحبالهٔ نکاح وی درآورد. قبل از آن خدیجه دختر جغری‌بیک نیز بازدواج‌خلیفه درآمده بود. القائم‌بامرالله‌ابتدابااین کار مخالفت‌میورزید. ولی سرانجام‌باصرارعمیدالملک‌پذیرفت.

مرگ‌طغرل

چون‌خلیفه القائم‌بامرالله‌قبول وصلت با طغرل‌بیک را کرد سیده‌را با چهارصددرم نقره ویک‌دینارزرمهروی به‌تبریز فرستاد تا درآنجاقاضی‌القضات بغداد خطبهٔ‌نکاح‌را بخواند.

مردم‌تبریز باشنیدن ورود سیده وآمدن‌طغرل‌بیک به‌تبریز شهررا آذین بستند و تحف وهدایای فراوان بآنان‌دادند. طغرل‌پس ازچندی اقامت درتبریز برای‌آنکه مراسم‌زفاف‌را درری پایتخت خویش‌انجام‌دهد باتفاق سیده‌راه‌آن‌شهر را درپیش گرفت . امابین‌راه بیمارشد و ازشدت ضعف‌وسورت گرمادردیه‌طجرشت (تجریش‌حالیه) واقع درقصران‌جنوبی اقامت کرد ودرآنجا بیماری رعاف براو

۱- راحةالصدورص ۱۱۰

مستولی شد ودرماه رمضان سال ٤٥٥ چشم از دنیا پوشید و سیه‌را همچنـان با مهروی به‌بغداد بردند. این گفتهٔ راوندی بود ولی بعضی ازمورخین معتقدند که زفاف درنیمهٔ ماه صفرسنهٔ ٤٥٥ دربغداد صورت گرفت و طغرل بیک پس از آن هفت مـاه درحیات بود ودرهشتم رمضان همان سال درگذشت.

وزراء طغرل بترتیب عبارت بودند ازسالار بوژکان ابوالقاسم الکوبانی وابااحمدالدهستانی عمروك وعمیـدالملك ابونصر کنـدری محمدبن منصور. ابـن الاثیر در ذیـل حـوادث سال ٤٣٦ وزراء طغرل را چنین میـآورد: اباالقاسم علی بن عبدالله الجوینی ورئیس الرؤسا ابوعبدالله حسین بن علی بن میکائیل وابومحمدالحسن بن محمددهستانی نظام الملک و عمیدالملک کندری. ولی گویـا ابـن الاثیر اشتباه کرده است وگفتهٔ راوندی مرجح است. حاجب بزرگ طغرل که مأموررساندن احکام و فرامین مخصوص سلطان بامراء و سران لشکر بود عبدالرحمن البزن الاغاجی نام داشت.

چون ازبین وزراء طغرل اول سلجوقی عمیدالملک کندری اهمیت فـراوان دارد ومدت وزارت او طولانی بود بی‌مناسبت نیست مختصری درشرح احوال او بیاوریم: عمیدالملک وزیر طغرل اول سلجوقی بسال ٤١٥ درکندر یکی از مضافات نیشابور پابعرصهٔ وجود نهاد. کُنیه ونام ونام پدر او را هندوشاه‌بـن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی درکتاب نفیس خودتجارب السلف چنین مینویسد: «کنیهٔ او ابونصراست ونام ونسب محمدبن منصور کندری جراحی، وجراحیـان قومی اند از بنی‌شیان که به‌هرات فرود آمدنه.[1]» وی نخست بآموختن علم فقـه پرداخت وچون دراین علـم بحد کمال رسید از محضر واثق ابومحمد شافعـی مستفیض شد و مورد توجه اوگردید وشافعی ادارهٔ امور املاك واموال خود را بوی سپرد و چندی از این مقدمه نگذشت که نیابت خود را درباردر طغـرل بیک بوی تفویض کرد. سلطان را ازاو خوش آمد وویرا جزء منهیان خویش درآورد. سپس حکومت خوارزم را بوی اعطا نمود. اما عمیدالملک درخوارزم بنای عصیان

۱- تجارب السلف ص ۲٦١

را گذاشت و طغرل بانجالشکر کشید واورا بچنگ آورد وامر داد وی را خصی کنند. نویسندهٔ راحةالصدور راجع باین امر داستان دلنشینی دارد که بعین عبارت نقل میشود:

«گویند چون سلطان طغرل بیک عمیدالملک‌را خصی کرد حجام اورا گفت اجرت من بده که ترا خصی کردم. عمیدالملک باآنکه درآن‌حال بود ظرافت فرونگذاشت و گفت درمملکت خویش ذکری ودوخُصیه داشتم. حصیه‌ها را قطع کردی ذکر مانده است آن‌را بستان وجهت عیال خویش ببر که ایشان‌را بکار آید. حجام خواست که اورا برنجاند ترکان مانع شدند وسخن بسلطان رسید بخندید وبراورحمت آورد وبفرمودتااورا مداوا کردند تادرست‌شد.»[1] چون عمیدالملک درفضل و کیاست‌ودرایت‌وسیاست انگشت‌نمابودسلطان وزارت‌خویش‌راباووداد امادر زمان سلطنت‌الب‌ارسلان خواجه نظام‌الملک که کینهٔ شدید باعمیدالملک داشت و نسبت‌بشهرت‌وی حسدمیورزیدومیخواست‌مقام‌ویرا بدست‌آوردالب‌ارسلان‌راوادار بقتل او کرد. نخجوانی درتجارب‌السلف اینموضوع راچنین بیان‌میکند: «سلطان‌بفرمود تاعمیدالملک را بگرفتندوبه‌مروآوردندوبعدازمدتی دوغلام فرستادتااورابکشند. غلامان‌پیش‌عمیدالملک‌رفتند و اوازایشان‌چندان‌مهلت‌خواست که‌غسل کردونماز گزارد ووصیت‌بجای آورد و چون‌فارغ گشت‌اورابکشتند وسراورابکرمان‌بردند پیش سلطان و تنش را در کرباسی پیچیدند که وقایه‌بُرد پیغمبر (ص) بود وعمیدالملک ازخلیفه قائم گرفته بود ودر کُندر دفن کردند.»[2] راوندی محل قتل اورا نسانوشته‌است ودرخصوص پیغامی که عمیدالملک قبل‌از کشته‌شدن بسلطان‌الب‌ارسلان وخواجه نظام‌الملک‌راد مینویسد: «شنیدم که چون کشنده درپیش اوشد مهلت‌خواست ووضوساخت ودور کعت نماز گزارد و اورا سوگند داد که چون‌فرمان پادشاه بجاآری از من‌پیغامی بسلطان گزاری‌ویکی بخواجه. سلطان‌را بگوی اینت خجسته‌خدمتی که برمن‌خدمت شما بود. عمت‌این جهان

۱- تجارب‌السلف‌ص۲۶۱

۲- » » » » ۲۶۶

بمن داد تابر آن حکم کردم و توآن جهانم دادی وشهادتم روزی کردی. پس از خدمت شما دنیا وآخرت یافتم ووزیررا بگوی که بدبدعتی وزشت قاعدتی درجهان آوردی بوزیر کُشتن . ارجُو که این سنت درحق خویشتن واعقاب بازبینی[1]» این واقعه درسال ۴۵۶ اتفاق افتاد. مدت وزارت عمیدالملک بنابگفتهٔ مؤلف تجارب ـ السلف هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود . ولی باشاغلی که قبل از وزارت داشت میتوان گفت مدت بیست سال درخدمت طغرل اول سلجوقی و الب ارسلان بسر برد .

الب ارسلان

الب ارسلان درماه ذی الحجهٔ سال ۴۵۵ پس ازفوت طغرل اول سلجوقی بر تخت سلطنت جلوس کرد. راوندی اورا محمدبن ابی سلیمان پسر طغرل بیک مینویسد وشاید این اشتباه ازآنجاست که مادرالب ارسلان پس ازمرگ جغری بیک بازدواج طغرل بیک درآمد و کنیهٔ ابی سلیمان کنیهٔ جغری بیک است که پسر دیگری بنام سلیمان داشته. درهرصورت الب ارسلان پسر جغری بیک بود. درخصوص تاریخ ولادت این پادشاه مورخین اقوال مختلف نوشته اند ابن خلّکان این امر را درسال ۴۲۴ میداند وحال آنکه جمیع مورخین دیگر تاریخ ولادت ویرا سال ۴۲۱ نوشته اند واین قول صحیح است. راجع بشجاعت وهیبت وصلابت وصورت ظاهر اوراندوی میگوید: «سلطان الب ارسلان پادشاهی بود باهیبت وسیاست وتازنده و کامگار وبیدار. دشمن شکن خصم افکن- بی نظیر وجهانگیر. تخت آرای و گیتی گشای. قدی عظیم داشت ومحاسنی دراز چنانکه وقت تیر انداختن گره زدی وهر گز تیرخطا نکردی و کلاه درازی داشتی؛ وبر تخت روزبار سخت مهیب بودی و باشکوه . و ازسهر محاسن تاسر کلاه او گویند دو گز بودی. وهررسول که پیش تخت او آمدی بهراسیدی.»[2]. القائم بامرالله اورا لقب عضدالدین برهان امیرالمؤمنین داد. بنابگفتهٔ حمدالله مستوفی[3] پس از طغرل

۱- راحة الصدور ص (۱۱۷-۱۱۸)

۲- راحة الصدور ص ۱۱۷

۳- تاریخ گزیده ص ۴۳۰.

سلیمان بن جغری بیک برادر الب ارسلان که در ری بود بر تخت سلطنت نشست. قتلمش بن اسرائیل عمزادهٔ طغرل که این خبر بشنید بعلت آنکه خود را اولی واحق بد'ن مقام میدانست بکمک جمعی ازترکمانان بجنگ سلیمان آمدو برری مستولی شد الب ارسلان پس از اطلاع بر این قضیه ازخراسان عازم ری شد ودرمحل دامغان قتلمش راشکست داد ووی درموقع فرار ازاسب بزیرافتاد ودردم جان سپرد.

فتوحات الب ارسلان قبل ازجنگ باروم

چنانکه دروقایع دوران سلطنت طغرل اول بیان کـــردیم الب ارسلان در سال ٤٥٦ عمیدالملک کندری را باغوای نظام الملک طوسی کشت ومقـــام وزارت را بخواجهٔ بزرگ نظام الملک داد. سپس درسال بعد عازم گرجستان شد و دربندخزروابخازرا گرفت و باپادشاه گرجستان بقراطبن گریگور بگفته حمدالله مستوفی وبنابقول صاحب سلجوقنامه بقراط کیوارجنگید (مسلماً گریگورصحیح است و کیوارتصحیفی است از گریگور.) وچون گریگورشکست خورد باسلطان مصالحه کردوجمع کثیری ازامراء گرجستان باسارت درآمدند که عده‌ای ازآنان آئین مبین اسلام را پذیرفتند. بقراطبن گریگور دخترخود را بازدواج الب ارسلان درآورد وسلطان حکومت گرجستان راکماکان بدست وی داد. اماچندی بعد سلطان دختروی راطلقه کرد وبخواجه نظام الملک واگذارنمود ویکی ازپسران خواجه یعنی احمد ازاین زن است. سلطان الب ارسلان فارس رادرسال ٤٥٨ گرفت ودرسال ٤٥٩ برادرخودقاورد[1] رااز کرمان بجنگ فضلیویه پادشاه شبانکاره فرستاد ووی براوغلبه کرد وتمام سرزمین فارس ضمیمهٔ متصرفات الب ارسلان شد. اماقاورد پس ازاین فتح ازراه کبروغرور بـــر برادرعاصی شد و سلطان بفارس لشکر کشید. قاورد که تاب مقاومت الب ارسلان را نداشت امان خواست وپادشاه اورا بخشید وبحکومت کرمان فرستاد.

جنگ با امپراطور روم

دوسال قبل ازفوت الب ارسلان درسال ٤٦٣ بوی خبررسید که امپراطور روم جهت دست یافتن بربغداد وازبین بردن خلیفه واشاعهٔ آئین مسیح درممالک اسلامی ونشاندن یکی ازجاثلقیان

۱- قاورددراصل قورد بمعنای گرگ است. نقل ازحواشی سلجوقنامه چاپ اسمعیل افشار

دربغداد بجای خلیفهٔ اسلامی باقوائی عظیم ازطریق ارمنستان قصد آمدن بایران و رفتن به بین النهرین را دارد. سپاهیان اورا مورخین باختلاف دویست هزاروسیصد هزاروششصد هزار نوشته‌اند. گویاقول راوندی کـه غالب مورخین نیز تأیید کرده‌اند بحقیقت نزدیک‌تر باشد. وی عدهٔ لشکریان آرمانیوس دیوجانس امپراطور روم را سیصدهزارنفر اختلاطی ازسربازان رومی وارمنی نوشته‌است. بهرتقدیرچون این خبربه البارسلان رسید باپانزده هزارسوار راه آذربایجان را درپیش گرفت وبجانب اخلاط درقفقازیه‌راند و درمحل ملازگرد بین اخلاط وارزروم اردوزد. ولی پس ازآنکه از کثرت عدهٔ دشمن آگاهی یافت باشارهٔ ساوتگین فرمانده کل سپاه کسی را برسالت نزد آرمانیوس فرستاد تـا مقدمات مصـالحه‌را فراهم آورد. آرمانیوس این پیشنهاد را دلیل برضعف سلطان دانست ودرجواب گفت درایـران بـایکدیگـر صلح خواهیم کرد. البارسلان بهمین مناسبت ازمقـابلهٔ بـادشمن خودداری میکرد.

ظهیرالدین نیشابوری میگوید: «روزی سلطان باصدسوار درشکارگاه بـود. اعدا براو ظفر یافتند. او را باصدسوار بگرفتند و دربند کردند ونمیدانستند که سلطانست. شخصی از اینحـال آگاهی یـافت بخفیه بـه نظـام الملک گفت. وی گفت: زنهار این سخن باهیچکس مگوی وآوازه باراجیف درافواه مردم انداخت که سلطان بیماراست وباطبا میآمد و میرفت ودخول وخروج تقدیم میداشت واز زبان سلطان حکم میکرد از گرفت وگیروداد و ستد تادراثنـاء اینحال روزی از آنجانب رسولان آمدند ومصالحت ومهاونت طلبیدند. نظام الملک میگوید سلطان بیماراست. فاماقبول کردکه صلح کند. بگاه استرجاع سفیران گفت: چون شمـا صلح می‌طلبید پس چگونه جمعی از بندگان او درشکارگاه گرفته‌اید بقید ومحبوس کرده. این امارت صلح طلبیدن نیست. ایشان راباز فرستید پیش از دلماندگی ایشان چون بازگشتند حال عرضه‌داشتند. آرمانیوس درحال ایشان را بازفرستاد. نظام ـ الملک وامرا وارکان دولت درحال استقبال نمودند زمین ببوسیدند. رومیـان

چون‌چنان‌دیدند سد هوش و متحیر بماندند و برفوات‌فرصت تأسف میخوردند.»[1]

الب‌ارسلان بس‌از آن به‌تبریز رفت و بجمع‌سپاهیان پرداخت. درموقع عرض لشکر غلامی ضعیف‌الجثه‌خودرا جهت جنگ بارومیان به‌عارض‌لشکر معرفی کرد. عارض گفت ازچون توغلامی باوضعی که‌داری در کارزار چه‌برآید. سلطان گفت: «بُمکن که‌قیصرروم بردست‌او گرفتارشود.»[2] این غلام بنابگفتهٔ حمدالله مستوفی الفقشت‌نامداشت. درهرصورت این‌غلام نیز جزء سپاهیان درآمد و بمیدان جنگ‌رفت. سرانسپاه که باسلطان همراه بودندسلیق‌و منکوچک ودانشمندوچاولی وچاولدوزنامداشتند وسرانجام درملازگرد بردشمن غالب آمدند وسپاهیان آرمانیوس پای‌بفرارنهادند(٤٦٣) وغنائم‌و نفائس‌بسیار بدست‌سپاهیان‌الب‌ارسلان افتاد وازقضا توسط همان‌غلامیکه‌موردتمسخر ومضحکهٔ عارض‌لشکرقرارگرفته‌بود باتفاق‌جمعی‌ازسپاهیان‌آرمانیوس‌دیوجانس امپراطورروم‌اسیرو بخدمت‌سلطان‌آورده شد. سلطان‌امپراطوررا پذیرائی‌شایان‌کردو مجالس‌جشن‌وسروربرپاساخت‌وضمن باده‌گساری چون‌امپراطورازخودبیخودشد الب‌ارسلان ازوی‌پرسید اگربرمن دست میبافتی چگونه‌رفتارمیکردی. امپراطور گفت‌بی‌درنگ ترا سیاست میکردم. روز دیگر بسلطان گفت: «اگرپادشاهی‌ببخش، اگرقصابی‌بکش واگربازرگانی بفروش. سلطان‌دوحلقه‌درگوش‌اوکردوفرمودبفراغت‌وخوشدلی‌عزیمت‌ممالک‌خودکند.»[3] قیصرباشاهدهٔ اینهمه‌بزرگواری‌قبول کرد‌هرروزیکهزاردینار بعنوان‌خراج بدهد واین‌وجه‌را یکجاسالی‌دونوبت‌بفرستد ودرموقع احتیاج‌سلطان بکمک ده‌هزار سوار بمساعدت‌وی گسیل دارد واسیران مسلمان‌را که دربلادروم‌بسرمیبردندآزاد کند. بااین‌شرایطاامپراطور روم‌بکشورخویش‌برگشت و سلطان نیزازطریق آخلاط عازم آذربایجان‌شد. چون‌امپراطور بقلمروحکومتی‌خویش‌رسیدازپرداخت آنچه‌را که‌تعهد کرده‌بودابا کرد والب‌ارسلان‌بهمین‌سبب‌امراء سلجوقی‌را دستور داد بمتصرفات روم‌تجاوز کنند وهرمحلی‌را که‌توانستند‌متصرف‌شوند واولاد واحفاء آنان‌برآن

۱- سلجوقنامه ص(۲٤-۲٥)

۲- » » ۲٥

۳- » » ۲۷

نواحی حکومت کنند. ازاینرو امیر سلیق ارزوم و مضافات آن و امیر آرتق ماردین و آمد و امیر دانشمند قیصاریه وسیواس و چاولی ناحیهٔ مرعش و امیر منکوچک غازی ارزنجان و نواحی دیگر را گرفتند. اما غالباً بین این امرا بر سر افزایش متصرفات خود جنگ و نزاع درمیگرفت تا آنکه درزمان سلطان ملکشاه باستصراب نظام الملک امیر سلیمان فرزند قتلمش بحکومت آن نواحی منصوب گردید و کار منازعه بپایان رسید.

لشکر کشی بماوراءالنهر وقتل الب ارسلان

الب ارسلان در آغاز سال ٤٦٥ بقصد جنگ با شمس الملک تکین بن طمغاج پادشاه ماوراءالنهر از طریق خراسان عازم آن سامان شد و ازجیحون گذشت و قلعهٔ بَرزم را تحت محاصره درآورد (درحواشی راحة‌الصدور نوشته‌شده‌است که‌دربروزم بنظر صحیح تر میآید). وآنجارا گشود دراین گیرودار جمعی ازهمراهان او یوسف برزمی کوتوال قلعهٔ مزبور را نزد سلطان آوردند. سلطان راجع بکمیت سپاه خان ماوراءالنهر سؤالاتی کرد. اما یوسف کوتوال سلطان را بدرشتی جواب داد. الب ارسلان که‌سخت غضبناک شده‌بود دستور داد اورا بیرون برند وبقتل برسانند. اما کوتوال خود رااز چنگ غلامان رهائی دادوبا کاردی که‌ازموزهٔ خویش بیرون آورد بجانب سلطان شتافت. غلامان درصدد ممانعت وی برآمدند. ولی الب ارسلان که بتیراندازی خود کمال اطمینان را داشت گفت متعرض او نشوندوخود از کمان تیری بجانب او رها کرد. تیر سلطان هیچگاه خطا نمیرفت. اما این باراز بدحادثه بکوتوال اصابت نکرد و دراین میان کوتوال خودرا بسلطان رساند و باضربت کارد اورا کشت وچون سعدالدوله گوهرآئین از اجلهٔ درباریان جهت محافظت جان سلطان خودرا برروی وی افگند او نیز هدف کارد کوتوال قرار گرفت. اما ازاین حادثه جان بسلامت بیرون برد. سلطان درماه ربیع الاول سال ٤٦٥ بدرود حیات گفت. راوندی ومورخین دیگر مینویسند که درموقع بروز ایـــن واقعه دوهزار غلام مسلح درخدمت سلطان بودند و ازشدت تحیُر بفکر دستگیری قاتل نبودند. اما جامع نیشابوری رئیس فراشان دربار با میخ کوبی که‌دردست داشت به‌سر او کوفت وویرا کشت. یکی ازمفاخر دوران سلطنت این پادشاه وجود ابوبکرعتیق بن محمد الهروی معروف به‌سورآبادی بود که تفسیری بزبان فارسی برقرآن مجید نوشت.

سلطان ملکشاه

با آنکه الب ارسلان فرزندان متعدد داشت بواسطهٔ علاقه شدید نسبت به ملکشاه که در شجاعت وشهامت بین اقران خویش مشارالیه بالبنان بود اورا در ایام حیات خود بولایتعهدی برگزید. وی بنا بگفتهٔ راوندی[1] در ماه جمادی الاولی سال ٤٤٥ پا بعرصهٔ وجود نهاد. اما بعلت آنکه خود راوندی میگوید این پادشاه در سال ٤٨٥ مرد ودر موقع مرگ سی وهشت سال داشت مسلماً در تاریخ تولدوی اشتباه کرده است و باید در سال ٤٤٧ متولدشده باشد. علی الخصوص که مورخ ثقه ای چون ابن الاثیر این امررا تأیید میکند وملکشاه خوب صورت ونیکوسیرت بود.

راوندی میگوید: «سلطان ملکشاه صورتی خوب داشت وقدّی تمام . بالی افراشته وبازوئی قوی. بضخمی مایل بود. محاسنی گرد. رنگ چهره سرخ سپید. یک چشم اندك مایه شکسته داشتی ازعادت نه ازخلقت. جمله سلاحها کارفرمودی. درسواری وگوی باختن بغایت چالاك بود.... جبارو کامگاربود مساعد بخت موافق روزگار مهیا اسباب میسر ّ اغراض مؤیّد بتأیید آسمانی وموفق بتوفیق ربانی.... پدران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند واوجهانداری. درخت دولت نشاندند واوبرخورد وتخت سلطنت نهادند واوبارداد. پنداری عهداوجوانی دولت وبهارایام ملک وطراز کسوت پادشاهی بود. عالم مسلم ورایت منصور و رعیت خشنود وبلاد معمور[2]»

جنگ ملکشاه باقاورد

ملکشاه پس ازمرگ الب ارسلان ازخراسان به عراق آمد . چه شنیده بود که عموی قاورد باسپاهیانی گران کرمان را ترك کرده وراه عراق را درپیش گرفته است. قاوردسلطنت را از آن خود میدانست ومیگفت جانشین بحق طغرل اوست. در کرج بین فریقین محاربهٔ سختی در گرفت وسه شبانه روزازطرفین جمع کثیری بخاك هلاك افتاد. قاورد که تلفات بیشترداده بودازادامهٔ جنگ سر باززدوهزیمت جست . اما ملکشاه جمعی را بدنبال وی روانه کرد وسرانجام گرفتارشد. دراین نبرد اسلحه و مهمات وغنائم و

۱و۲- راحة الصدور (ص ١٢٥-١٢٦)

نفائس بیرون ازحد وحساب بدست سلطان افتاد. ملکشاه پس ازاین مصاف به همدان رفت. سپاهیان بافتحی که کرده بودند تقاضای اضافهٔ جیره ومواجب خود را داشتند وضمن گفتگو باخواجه نظام الملک تلویحاً گفتند درغیراین صورت جانب قاورد را خواهند گرفت ودست ازخدمت ملکشاه بر میدارند. خواجه نظام الملک گرد تدبیرو حیله گشت و گفت شب هنگام وقتی بخدمت سلطان میرسد دراین مورد گفتگو خواهد کرد. ولی بجای آنکه باین گفته عمل نماید بااجازهٔ سلطان دستور داد قاوردرادرزندان مسموم سازند ودوفرزندش امیرانشاه وسلطانشاه را میل کشند.

محمدبن ابراهیم در تاریخ سلجوقیان کرمان میگوید: « وقاوردراروزی چند مقید داشته درشب خَبَه خیمه کردند وامیرانشاه وسلطانشاه را میل کشیدند.». چون کار قتل قاورد بپایان رسید روزبعد به سپاهیان گفتند که وی خودرادرزندان کشته است.

راوندی دراین مورد میگوید: «دیگرروز چون لشکر بازآمدند بتقاضا گفت دوش ازین معنی باسلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود. مگر دوش درحبس ازسرضجرت و قهرزهر ازنگین برمکید وجان بداد. لشکر چون این سخن بشنودند بیاامیدندودم درکشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد.»[2]

لشکر کشی به سمرقند

درسال ۴۸۱[1] سلطان ملکشاه سفری به خراسان کرد وازآنجا باجمعی ازسپاهیان برگزیدهٔ خویش به ماوراءالنهر رفت وسمرقندرا باعراده ومنجنیق محاصره کرد و سرانجام سلیمان خان که تاب مقاومت نداشت تسلیم شد ولشکریان وی را پیاده نزدسلطان آوردند و چون بخدمت سلطان رسید برخاک افتاد و زمین را بوسه داد. سلطان اورا به اصفهان برد.

چون سلطان ازرودجیحون گذشت نظام الملک اجرت ملاحان را به انطاکیه دردور ترین نقطه شمال غربی متصرفات سلطان حواله داد. ملاحان نزدسلطان شکایت بردند و

۱- نقل ازحواشی راحة الصدور ص ۱۲۷

۲- راحة الصدور ص ۱۲۷

گفتند: «ماقومی درویشانیم معیشت ما ازاین آبست واگر جوانی از اینجا به انطاکیه رود
پی بازآید. سلطان نظام را گفت ای پدراین چه سر دیست. ما را در این ولایت چندان دسترس
نیست که حوالة به انطاکیه میباید کرد. وزیر گفت ای خداوند ایشان را بجایی رفتن
حاجت نباشد. حواشی ما برات ایشان بزر نقد بازخرند. بنده این را ازجهت تعظیم ملک
و بسطت پادشاهی فرمود تاجهانیان بدانند که فُسخت مملکت ما و نفاذ حکم پادشاه از
کجا تا کجاست و ناقلان در تاریخ بنویسند.»[1]

تقسیم متصرفات سلاجقه بین امرا

پس از آنکه ملکشاه سمرقند را گرفت درهمان سال ۴۸۱ برای دفعهٔ دوم ازاوزگند بانطاکیه رفت وازآنجاعازم لاذقیه شد و باین ترتیب بر وسعت ممالک خویش آگاهی یافت. سلطـان در موقع اقامت درخاک روم وشام قسمتی از متصرفات سلجوقیان را بین بزرگان وامرا تقسیم کرد و هریک از آنان را بحکومت ناحیه‌ای فرستاد. تا باین ترتیب هم آنان را اراضی کند و ازطغیان وعصیان بازدارد وهم ادارهٔ متصرفاتی بآن وسعت که از جیحون تـا انطاکیه واقع بود آسان گردد. حکومت حلب را به قسیم الدوله آقسنقرو رُهارا بـه عمادالدوله بوژان و موصل را به جکرمش سپرد.

اخلاق ورفتار و مملکتداری ملکشاه

ملکشاه سلطانی عادل وداد گرودیندار بودوهرگز گرد مناهی نمیگشت واگر متظلمی پیدا میشد که میخواست بخدمت پادشاه رود حاجب و پرده‌داری نداشت وهمواره درباراو برروی این قبیل مردم بازبود.

راوندی در این مورد چنین میآورد: «عدل وسیاست سلطان ملکشاه تاحدی بـود که درعهد او هیچ متظلم نبودی واگرمتظلم بیامدی اوراحاجـاب نبودی با سلطان مشافهه سخن گفتی و دادخواستی.[2]» چون بسفر حج رفت برای استراحت زائرین امکنهٔ مخصوص وآبگیرهای بسیار تعبیه کرد. وی علاقهٔ مفرط بشکار داشت وازاینکـــار لذت فراوان میبرد.

۱- راحة الصدور (ص ۱۲۸-۱۲۹)

۲- » » ص ۱۳۱

راوندی میگوید: «بخط ابوطاهر خاتونی شکارنامهٔ اودیدم آورده بود که سلطان یکروز هفتاد آهو بتیر بزد وقاعدهٔ اوچنان بود که بهرشکاری که بزدی دیناری مغربی بدرویش دادی وبهرشکارگاهی از عراق وخراسان منارها فرمود از سُم آهو و گور و بولایت ماوراءالنهر و ببادیهٔ عرب و خوزستان وولایت اصفهان هرجا که شکار فراوان یافتست آثاری گذاشتست.[۱]». ملکشاه همواره چهل وشش هزار نفر سپاهی درمسافرتها باخود میبرد واینان ازبرگزیدگان لشکریان وی بودند وبرای آنکه از حیث معیشت خود وعلوفهٔ چهارپایان درزحمت نباشند درسراسر متصرفات خویش بآنان اقطاعاتی داده بود که بموقع بتوانند ازآن استفاده کنند. این پادشاه اصفهان را بپایتختی انتخاب کرد ودرداخل وخارج آنشهر ابنیهٔ بسیار ساخت وقصور وباغهائی بنانهاد که ازجمله آن باغ کاران وبیت الماء وباغ احمدسیاه وباغ دشت کور و قلعهٔ شهر وقلعهٔ دزکوه بود.

وزارت اوباخواجه نظام الملک بود که شرح مختصر احوال وی بیاید. سلطان زنان متعدد داشت که ازآن جمله ترکان خاتون دختر ابوالمظفر عمادالدوله ابراهیم طمخاج خان بن نصر (۴۴۰-۴۶۰) ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهر بود. این زن برمزاج شاه استیلا داشت. وزارت ترکان خاتون بامرزبان بن خسروفیروز تاج الملک ابوالغنائم پارسی بود واین زن میخواست ویرا بجای نظام الملک بوزارت بنشاند. بهمین مناسبت پیوسته بسعایت میپرداخت وازخواجه بدگوئی میکرد ودراینکار تاحدی پافشاری نمود که سرانجام نظرسلطان رانسبت بوزیرخویش برگرداند وبراو متغیر گردید. علت دشمنی وعداوت ترکان خاتون باخواجه نظام الملک آن بود که سلطان پسری ازوی داشت بنام محمود که طفلی بیش نبود وترکان خاتون میخواست اورا بمقام ولایتعهدی برساند. اماخواجه نظام الملک برکیارق را که ارشد فرزندان سلطان بودجهت این مقام سزاوارترمیدانست. برکیارق پسرزبیده خاتون دختر امیریاقوتی وسلطان نخست باراًی خواجه موافق بود. ولی عاقبت ازکثرت اصرار وابرام ترکان خاتون بتنگ آمد و «یکروز کس فرستاد وبنظام الملک پیغام داد که تو بامن درملک

۱- راحة الصدور ص (۱۳۱-۱۳۲)

شریکی و بی مشورت من هر تصرف که میخواهی میکنی و ولایت و اقطاع بفرزندان خود میدهی ببینی که بفرمایم تا دستار از سرت بر دارند. او جواب داد که آنک ترا تاج داد دستار بر سر من نهاد. هر دو درهم بسته‌اند و باهم پیوسته. ناقلان بر آن زیادت کردند. این سخن در خشم سلطان بیفزود.»[1]

سلطان پس از جواب خواجه نظام الملک مقام اورا بتاج الملک واگذار کرد و وزراء زیردست اورا نیز از کار بیکار نمود چنانکه مقام شرف الملک ابوسعد مستوفی را به مجدالملک ابوالفضل قمی و منصب کمال الدین ابوالرضا عارض را به سدید الملک ابوالمعالی داد. بزرگان و ارباب مناصب و حتی شعرای آن زمان از این تغییرات سخت ناراحت شدند. موفق الدوله ابوطاهر خاتونی مستوفی مجدالملک قمی را با دو بیت ذیل هجو کرده است:

می بنازد ببخل مجدالملک	چو بگاورس گرسنه قمری
گر همه قمیان چنین باشند	قم رفیقا و بر همه قم ری

بلمعالی نحاس شاعر درخصوص بر کناری دوستان و همکاران خواجه نظام الملک و آوردن کسان نالایق روی کار گوید:

زبوعلی بُد واز بورضا واز بوسعد	شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد
در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو	مبشر ظفر و فتح نامه بیش آمد
زبلغنایم و بلفضل و بلمعالی باز	زمین مملکت را نبات نیش آمد
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی	زتاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد

سلطان ملکشاه درسال ٤٨٥ بسفر بغداد رفت و خواجه نظام الملک بدنبال اوشتافت و وقتیکه خواجه به نهاوند رسید ابوطاهر یکی از فدائیان اسمعیلی بنا بگفتهٔ راوندی بتحریک تاج الملک قمی اورا بضرب کارد ازپای درآورد ودرموقع مرگ ۷۷ سال داشت و گفتهٔ راوندی که میگوید هشتاد سال داشت نادرست است و ملکشاه نیز در بغداد هیجده روز پس از مرگ خواجه بدرود زندگی گفت ودر واقع گفتهٔ نظام الملک بسلطان که تاج تو ودستار من بیکدیگر پیوسته است صورت تحقق

۱- راحة الصدور ۱۳٤

پذیرفت امیر معزی شاعر درباری ملکشاه در اینخصوص سروده است:

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر | شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کردنا گه قهر یزدان عجز سلطان آشکار | عجز سلطانی ببین و قهر یزدانی نگر

القاب واسم ملکشاه معز الدنیا والدین ملکشاه بن محمد قسیم امیر المؤمنین بود.

مختصری راجع باحوال نظام الملک

خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی درروز آدینهٔ پانزدهم ذی القعدهٔ سال ۴۰۸ درنوقان طوس پا بعرصهٔ وجود گذاشت. در سن یازده قرآن را فرا گرفت. سپس بآموختن فقه پرداخت وچندی بعد به غزنین رفت و در آنجا از محضر فضلاء واد باجمیع فنون ادب را آموخت و با نویسندگان دیوان حکومتی آمیزش کرد ودرفن ترسل مهارت تمام یافت وچندی نزد ابن شاذان عمید بلخ به شغل کتابت مشتغل شد. «ابن شاذان بهرچند مدت باخواجه گفتی ای حسن فربه شدی و هرچه حسن داشتی از اوبستدی واورا گفتی تو کاتبی ترا قلمی بس باشد .چون این حرکات خسیسانهٔ عمید بلخ مکررشد از خدمت او ملول شد .[۱]» وعازم مرو گردید و بخدمت جغری بیک رسید ووضع خود و آنچه بین او وابن شاذان گذشته بود باز گو کرد . جغری بیک آثار اصالت ونجابت درناصیهٔ وی دید وازطرز کلام وبیان اوخوشدل شد وویرا بهمراه مکتوبی به الب ارسلان توصیه کرد تادر ادارهٔ اموربااومشورت کند هنگامیکه الب ارسلان مدت دوسال درخراسان ازطرف پدر حکومت میکرد خواجه بدربار اورفت وچون طغرل بیک مرد والب ارسلان بسال ۴۵۵ بسلطنت رسید خواجه را در دستگاه خویش نگاهداشت وپس از مرگ عمید الملک کندری ویرا بوزارت برگزید (۴۵۶). حمدالله مستوفی[۲] راجع باختلاف ومشاجره خواجه نظام الملک وحسن صباح که درخدمت سلطان ملکشاه بسر میبرد داستانی دارد که آن را بعین عبارت نقل میکنیم: «حسن صباح مصاحب سلطان ارسلان بود وشیعی سبعی. میان

۱- تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبد الله صاحبی نخجوانی بتصحیح استادی علامه عباس اقبال آشتیانی ص ۲۶۷

۲. تاریخ گزیده ص (۴۳۱-۴۳۲)

او و نظام الملک که سنی بود کین دین قائم بود . روزی سلطان از وزیر نسخهٔ جمع و خرج ممالک خواست. وزیر گفت که بدوسال تمام شود. مدت زمان بر دل سلطان گران بود. حسن صباح فهم کرد گفت اگر فرمان باشد بنده بچهل روز تمام کند . سلطان را موافق آمد. بدو حواله کرد. حسن گفت فرمان رود که دفترها و نویسندگان را بمن سپارد. حکم رفت. نظام الملک را اگرچه شکستی تمام بود درمان نداشت . بسپرد حسن صباح درچهل روز دفتری نیکو بپرداخت. نظام الملک از آن ترسان بود. واز عزل خود هراسان. چون دفتر تمام شد. در روز عرض نظام الملک دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد تا اورا بفریفت ودفتر پیش نظام الملک آورد . در آن وقت صورت محاسبات به منها و من ذالک نوشتندی. دیباچهٔ اوراق ورقم نبود. اگر اوراق از هم بیفتادی بترتیب نهادن زمان خواستی. نظام الملک دفتر بدید . برو هیچ گرفت نبود. مکر کرد و دفتر بینداخت. گفت پنداشتم چیزی نوشته که به کس توان نمود. کلپتره‌ای نوشته است ازافکندن اوراق دفتر پراکنده شد. دواتی حسن گرد کرد ومبتر درهم بست. چون وقت باردرآمد در حضرت سلطان رفتند. حسن خواست که دفتر عرض کند . مبتر یافت. اوراق برهم می نهاد. سلطان تبقریر استعجال مینمود . حسن صباح درجواب هان وهون می گفت . نظام الملک گفت دفتری که دانایان را بدوسال تمام باید کرد. جاهلی بچهل روز تمام کند. حاصل او جز هان وهون نباشد. سلطان ازحسن بر نجید وخطابی خواست فرمود. اما چون بر کشیدهٔ او بود . توقفی نمود. حسن صباح از حضرت سلطان بجست وسر بالحاد وزندقه برآورد و کار او رسید بدانجا که رسید.[۱]»

از کارهای عمدهٔ خواجهٔ بزرگ نظام الملک علاوه بر رتق وفتق امور مملکتی و توسعهٔ متصرفات سلجوقی و ایجاد آرامش وسکون درسراسر کشور احداث مدارسی در نقاط مختلف این سرزمین بود که معروفترین آنها در بغداد وبصره واصفهان وهرات برپا گردید. در نظامیهٔ بغداد فضلا و علمای بزرگی چون ابواسحق شیرازی وحجة الاسلام

۱- داستانی که درمتن کتاب آمده است مربوط بهمین سلطان ملکشاه است و صاحب تاریخ گزیده باشتباه درشرح احوال الب ارسلان آورده است .

غزالی طوسی تدریس میکردند و شاگردان آنان جملگی از علماوبزرگان فضل وادب بودند. چنانکه گفته‌شد خواجه درنهاوند بدست یکی ازفدائیان کشته شد.

نظام‌الملک شش‌فرزندداشت بنام‌عزالملک حسین‌ابوعبدالله وزیربر کیارق وضیاءالملک‌احمدوزیرسلطان‌محمدومؤیدالملک عبدالله وزیربر کیارق‌وفخرالملک وزیرارسلان ارغـون و عمادالملک ابوالقاسم‌وزیرارسلان ارغون وشمس‌الملک عثمان وزیرسلطان‌محمود.

بر کیارق

سلطان‌ملکشاه نه‌پسرداشت بنام‌بر کیارق اززبیده خاتون دختر یاقوتی بـن جغری‌بیک. دوم‌محمودبن‌ملکشاه ازتر کان‌خاتون که درطفولیت چنانکه خواهیم دید مردوسوم‌احمدبن‌ملکشاه (ابن‌الاثیردرحوادث‌سال ۴۸۰ اباشجاع احمد ملک ـ الملوک‌عضدالدوله وتاج‌الملةرابولایتعهدی‌بر گزید. اماوی‌درسال‌بعدیعنی‌در ۴۸۱ ازدنیارفت واوفرزندارشدملکشاه بود وبر کیارق‌مسلماً‌پس‌ازسال ۴۸۱ بولایتعهدی بر گزیده‌شده‌است). چهارم‌محمدبن‌ملکشاه وپنجم‌سنجربن‌ملکشاه که با سلطان‌محمد ازیک‌مادر بود وششم‌داودبن‌ملکشاه‌ازتر کان‌خاتون مادر محمود و هفتم خُمارین که‌میگویند سراپای‌اورا موی‌سپیدپوشانده‌بودودوپسر دیگر که در کود کی‌مردند ودرری‌مدفون‌شدند.

اختلاف‌وجنگ‌بین‌بر کیارق وتر کان‌خاتـــــون

چنانکه گفتیم بر کیـــارق‌بن ملکشاه‌پس‌ازوفات برادرش احمد که ولیعهـد بود بولایتعهـدی بر گزیده‌شد وچون‌پدرش‌بدرودحیات گفت‌قاعدتاً می‌بایست‌وی‌جانشین اوباشد. اماتر کان‌خاتون‌همانطور که خواهیم دید بــرای آنکه‌فرزند خردسال خویش محمود را بپـادشاهی نشاند بنای دسیسه و جنگ با بر کیارق‌را گذاشت.

بنابگفتهٔ‌راوندی[1] «سلطان‌بر کیارق‌خوب‌چهره بغایت‌بودمعتدل قامت خطو

۱ـ راحة‌الصدور ۱۳۸

محاسن بهم پیوستا ابرو گشاده.» ولادت وی در اصفهان درماه محرم سال ٤٧٤ اتفاق افتاد و پادشاهی خوش خوو مهربان و اهل بذل و بخشش بود و بزرگان و امراء و اطرافیان بنعم او متنعم میشدند. برکیارق در موقع مرگ پدر در اصفهان بود و رقیبی پرزور داشت. باین معنی که ترکان خاتون در بغداد از خلیفه خواست تا فرزندش محمود بن ملکشاه را پادشاهی دهد و خطبه بنام او بخواند. چون محمود بسیار خردسال بود خلیفه از قبول این امر امتناع میورزید. ترکان خاتون ناامید نشد. باین معنی که با دادن زر و سیم بدرباریان واطرافیان خلیفة المتقی از یک طرف و از طرف دیگر برانگیختن ابوجعفر فرزند خلیفه از مه ملک خاتون خواهر ملکشاه و بقول ابن الاثیر دختر ملکشاه که طفلی بیش نبود باصرار و ابرام نزد پدرش سرانجام المقتدی را رام کرد و وی بنام محمود پسر ترکان خاتون خطبه خواند. پس از انجام این امر ترکان خاتون یکی از امراء نزدیک خود کربوغا را به اصفهان فرستاد تا برکیارق را بهر نحوی که باشد باسارت درآورد و وسائل آمدن محمود را بآنجا فراهم سازد. اما غلامان نظامی (منسوب بخواجه نظام الملک) چون از این قصد آگاهی یافتند بحمایت و کمک برکیارق برخاستند واورا به ساوه آبه نزد اتابک کمشتگین جاندار که مربی و اتابک برکیارق بود بردند و اتابک مزبور وی را به ری برد و بر تخت نشاند و والی ری ابومسلم تاج مرصع پادشاهی را بر فراز سر او بیاویخت و در حدود بیست هزار نفر از سپاهیان به برکیارق پیوستند. ترکان خاتون در این گیرودار باتفاق محمود فرزندش از بغداد به اصفهان آمد و اطراف شهر را مستحکم ساخت و محمود را بر تخت پادشاهی نشاند. چون برکیارق از ماوقع اطلاع یافت با بیست هزار سپاهی با صفهان رفت و آنجا را محاصره کرد. اما مجد الملک قمی و تاج الملک ابوالغنائم که از پیشکاران ترکان خاتون بودند و از امراء لشکر سپهسالار اُنر و بلکابک با یکدیگر اجتماع کردند وقرار گذاشتند مبلغ پانصدهزار دینار از ماترک ملکشاه به برکیارق دهند تا از محاصرهٔ اصفهان چشم پوشد. برکیارق این وجه را گرفت و به همدان رفت. ترکان خاتون پس از رفتن برکیارق ملک اسمعیل خال برکیارق را باوعدهٔ اینکه باز دواج اودرخواهد آمد فریفت و وی را بجنگ با برکیارق فرستاد (٤٨٥). درآغاز سال

۴۸۶ نواء طرفین در کرج همدان بایکدیگر مقابل شدند و پس از جنگ سختی که اتفاق افتاد ملک اسمعیل شکست خورد و نزد زبیده خاتون مادر بر کیارق رفت و بر کیارق درماه رجب سال ۴۸۶ امر بقتل او داد .

سقوط بر کیارق و وقایع مهم دوران سلطنت وی

مقارن آن احوال بر کیارق شنید که تتُش پسر الب ارسلان و عم وی برضد او قیام کرده است. بنابراین باعده‌ای قلیل راه اصفهان را در پیش گرفت و محمود که از آمدن برادر اطلاع یافت بعلت آنکه ترکان خاتون مرده بود (۴۸۷) خواست با او مصالحت کند بهمین مناسبت از شهر بیرون آمد و برادر را در آغوش گرفت. اما بغتةً اُمَرو بلکابک که باوی بودند بر کیارق را اسیر و در قصر سلطنتی محبوس نمودند و در صدد میل کشیدن وی بودند. درهمان موقع محمود دچار مرض آبله شد و امرا بهمین مناسبت قصد خود را بتأخیر انداختند و اتفاقاً محمود پس از یکهفته مرد و امرا بر کیارق را از زندان بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند (۴۸۷) .

بر کیارق مؤیدالملک پسر خواجه نظام‌الملک را که درهمان تاریخ از خراسان آمده بود بوزارت اختیار کرد. سپس جهت دفع تتش عازم ری شد و در ۱۲ صفر سال ۴۸۸ درقریهٔ داشیلو علی دوازده فرسنگی ری با او مصاف داد و بقتلش رساند. درهمان اوان فخرالملک پسر خواجه نظام‌الملک از خراسان بخدمت سلطان آمد با «راه آورد و پیشکس بسیار آلت و تجمل آورد و از سراپرده جهرمی و نوبتی اطلس و سلاحهای نیکو و ساختهای مرصع بجواهر و اسبان تازی تنگ بسته و شکره و زرادخانه.[۱]» و پادشاه وزارت خویش با و داد و مؤیدالملک برادرش را از کار بر کنار کرد و درهمان سال ۴۸۸ فدائیان اسمعیلی بر کیارق کارد را زدند. ولی از مهلکه جان بیرون برد و پس از آنکه شفا یافت جهت سر کوب عم خویش ارسلان ارغون راه خراسان را در پیش گرفت (۴۸۹) . چون ارسلان ارغون بسیار شجاع و دلیر و جنگاور بود و سپاهیان فراوان داشت سلطان از این لحاظ در بیم و هراس بسر میبرد. اما از بخت خوش بر کیارق عم او ارغون در مرو بضرب کارد غلامی بقتل رسید (۴۸۹). سپس سلطان به ترمذ رفت و اموال و خزائنی که در آنجا ذخیره شده بود بدست آورد و برادر خویش سنجر را

۱- راحة الصدور ۱۴۳

بحکومت خراسان منصوب گردانید .

هنگامیکه برکیارق عازم خراسان شده‌بود مؤیدالملک بعلت عزل از وزارت کینهٔ سلطان را دردل گرفت ونزد اُنر غلام پادشاه رفت وبوی گفت سلطان ملکشاه ترا ازجمیع فرزندان خویش عزیزتر میداشت وسزاواراست کـه بپـادشاهی رسی . اُنر بااین گفته فریب مؤیدالملک را خورد وبقصد بدست آوردن سلطنت از اصفهان عازم ری شد. ولی ضمن راه درمحل انجیلاوند نزدیکی ساوه بدست یکی از فدائیـان کشته‌شد. مؤیدالملک چون این بدید ومیدانست مجدالملک بااو عداوت دیرینه دارد ووی را بقتل خواهدرساند بـه گنجه نزد محمدبرادر برکیارق رفت و ویرا تحریک بجنگ باسلطان ورسیدن بپادشاهی کرد .

جنگ برکیارق ومحمد

محمددرشوال سال ۴۹۲ ازگنجه بعزم جنگ بابرکیارق بیرون آمد. مؤیدالملک نیزهمراه اوبود. مقارن آن احوال برکیارق ازترمذ به‌قهستان رسیده‌بود. درمدت اقامت‌وی درآنجا امرا وسران سپاه درصددقتل مجدالملک برآمدند وچون سلطان از اینکار ممانعت کرد سپاهیان بتحریک اینانج بیغوآخُربک بسراپرده سلطان هجوم آوردند ومجدالملک‌را که بآنجا پناهنده شده‌بود بیرون کشیدند وپاره‌پاره کردند . آخُربک که با آنان همداستان‌بود نزدسلطان آمد و گفت بهترآنست اردوگاه‌را ترک گوید تاسپاهیـان آرام گیرند و کاربجای باریک نکشد. سلطان باپانزده‌تن ازخواص خویش راه ری را درپیش گرفت. ازسال ۴۹۳ تـا سال ۴۹۶ پنج‌باربین برکیارق ومحمدجنگهای خونین اتفاق افتاد که چهاربار برکیارق فاتح گردید ودردفعهٔ پنجم ازمحمدشکست خورد. چون برکیارق اردوگاه قهستان‌را پس‌ازکشته شدن مجدالملک ترک گفت بامحمدمصاف‌داد واوراوادار بهزیمت کرد. دراین جنگ مؤیدالملک بچنگ سلطان افتادومقید گردید(۴۹۳). چندروزی که ازحبس مؤیدالملک گذشت پیغام داد که باپرداخت یکصدهزاردینار منصب‌وزارت‌را باودهد.سلطان قبول کردومؤیدالملک باستقراض ازاین وآن پرداخت. ولی درسر موعد ازعهدهٔ پرداخت آن مبلغ برنیامد . سلطان روزی درخیمه وخرگاه خویش مشغـول استراحت‌بود کـه «طشت داری

بامید آنکه سلطان خفته است باقومی میگفت چه بی حمیت قومی اند ابن سلجوقیان مردی اینهمه سختی بروی سلطان آورد. یکبار بندهٔ پدرش (مقصوداً تراست) رابر آن داشت که پادشاهی طلبد و آلت سلطنت ازسراپرده وچتر وغیر آن جهت وی راست کرد و دیگر باره بگنجه رفت و برادرش را بیاورد ویکچنداورا آواره داشت و بیچاره درجهان گردانید. اکنون دیگر اورا وزارت میدهد و بر واعتماد میکند.....سلطان از خرگاه بیرون آمد و مؤیدالملک را بخواند و بفرمود تاچشمش ببستند و بر کُرسی نشاندند وزخمی چنان زد که گردن بگزارد وسر هنوز بردوش بود که بجنبید سر برزمین افتید. سلطان باطشت دار نگرید و گفت حمیت سلجوقیان می بینی.... پس طشت دار بگریخت ودیگر روی سلطان نیارست دید.»[1]

چنانکه گفتیم پنج بار بین محمد وبر کیارق جنگ و جدال بوقوع پیوست که بنابگفتهٔ صاحب راحة الصدور چهاردفعه بر کیارق فتح کرد ویکبار محمد درسنوات ٤٩٣ و٤٩٤ و٤٩٥ و٤٩٦ وسرانجام درسال ٤٩٦ بر کیارق بدست محمدافتاد اما صاحب حبیب السیر[2] میگوید درسال ٤٩٦ پس از منازعه بین طرفین مصالحه برقرار گردید وتصمیم گرفته شد که شام ودیار بکر وآذربایجان وموغان و ارمنستان و گرجستان متعلق بسلطان محمد باشد و نواحی دیگر از آن بر کیارق وهیچیک از طرفین اسم دیگری را در خطبه نیاورد و فقط خطبه بنام خود خواند.سلطان بر کیارق در موقع رفتن به بغداد در بروجرد بیمار شد وبسال ٤٩٦ بدرود زندگی گفت. وی در ایام حیات خویش پسر خود ملکشاه را بولایتعهدی انتخاب کرده و اتابکی اورا بامیراباز داده بود - وزرای او بترتیب عزالملک الحسین بن نظام الملک و مؤیدالملک ابوبکر بن نظام- الملک وفخر الملک بن نظام الملک واعز الملک عبدالجلیل دهستانی و مجدالملک ابوالفضل قمی نامداشتند.

۱- راحة الصدور ص (١٤٧-١٤٨)

۲- حبیب السیر جزء چهارم ازمجلد دوم ص ٥٠٣

سلطان محمد

تولدسلطان غیاث الدنیاوالدین ابوشجاع محمدبن ملکشاه‌قسیم‌امیر المؤمنین بنا-
بقول ابن الاثیر درهیجدهم‌شعبان ٤٧٤ اتفاق‌افتاد. بنابقول راوندی[1] وی «تمام‌بالا
بود کشیده ابرو. چهره باندك مایه زردی مایل. محاسن‌سیاه وانبوه بطول‌مـــایل
داشته.... پادشاهی‌بود بدین‌ودیانت آراسته وبعدل‌وعفت موصوف.... صائب رأی
وثابت عهد وصادق‌وعدبود. دراعزازدین‌وحفظ بیضهٔ اسلام‌ید بیضانموده وبداس‌قهر
خار کفروبدعت درود..... خدای‌ترس‌وعادل‌وسایس‌وعالم‌دوست بود. امابادخار
مال‌میلی‌عظیم‌داشت.» وزراءسلطان‌محمدازاین‌قرار‌بودند: مؤیدالملك‌بن نظام‌الملك
ومحمدبن الحسین‌خطیر الملك‌ابومنصور میبدی‌وابوالمحاسن‌سعدبن‌محمد سعدالملك
آبی‌وضیاءالملك‌بن‌نظام‌الملك وربیب‌الدوله ابومنصور. این‌پادشاه درآغازسلطنت
خویش‌جهت قلع‌وقمع صدقه وایاز که ازغلامان برادرش‌بر کیارق بودند به بغداد
رفت. درجنگی که اتفاق‌افتادصدقه درمعرکه‌بقتل‌رسید وایازاسیرشد وسلطان‌محمد
ویرا سیاست کرد. سلطان سرصدقه رابه خراسان نزد برادرش‌سنجرفرستاد (٤٩٨)
اما ابن‌الاثیر معتقداست که دراین‌جنگ فقط باایازجنگیده واورا باسارت درآورده
و درسال ٥٠١ برصدقه‌بن منصورسیف‌الدوله تسلط یافته‌است‌واورا کشته وسروی‌را
به بغداد فرستاده.

گشودن قلعهٔ شاه دژ ودست یافتن بر اسمعیلیه

هنگامیکه بین بر کیارق‌ومحمد اختلاف وجنگ ونزاع‌وجود داشت اسماعیلیان اغتنام فــرصت کردند و بافرستادن داعیان بشهرهای مختلف
دعوت خود را آشکارساختند و کار آنان کم کم بالائی گرفت و جمع کثیری باین
آئین گرویدند. دراصفهان‌ادیبی‌بنام‌عبدالملك عطاش‌نخست خود را شیعهٔ دوازده
امامی‌قلمداد کرد. ولی‌چندی بعد عقاید شیعهٔ‌سبعـّیه راظاهرساخت. علماء اصفهان
بنای اعتراض‌را گذاشتندوعبدالملك ازآن شهرفرارنمودوبری رفت وبه حسن‌صباح

۱- راحةالصدورصفحات۱۵۲و۱۵۳و۱۶۲

که آئین اسمعیلی داشت پیوست. عبدالملک پسری داشت که دراصفهان به کرباس فروشی مشتغل بود و پیوسته باعقاید وآراء پدرخویش مخالفت میورزید. بهمین مناسبت پس ازفرار عبدالملک کسی بوی اعتراض نکرد ومانندهمیشه بکرباس‌فروشی مشغول بود. چنانکه میدانیم سلطان ملکشاه سلجوقی برای آنکه ذخایرونفایس سلطنی محفوظ بماند نزدیک اصفهان قلعه‌ای مستحکم بنانهاد که قلعهٔ دژکوه نامیده میشد وپس از چندی به شاه‌دژ معروف گردید. دراین قلعه جمعی از دختران سرای سلطنتی و بستگان آنان بسر میبردند. احمدبن عبدالملک عطاش بعنوان معلم اطفال درآن قلعه راه یافت وهروقت باصفهان میآمد جهت آنان اَمتِعه وجامه‌های گرانبها میخریدو آنهاخوشدل میشدند. ضمناً چون جمعی ازدیلمیان درمحافظت قلعه مأموریت داشتند احمد با آنهاطرح دوستی ریخت وبتدریج آنان راباصول وفروع دین اسمعیلیه آگاه ساخت وچندی نگذشت که آن جماعت باین آئین گرویدند واو را بحکومت قلعه انتخاب کردند. پس درنزدیکی شهر درمحلی موسوم بدشت گورآغازدعوت کرد وهر شب جماعتی ازاصفهان بآنجا میآمدند وبسخنان او گوش‌فـرا میداشتند وازطرف وی درمحلات شهر بدعوت میپرداختند. بتدریج سی‌هزارتن ازمردم اصفهان بآئین اسمعیلی گرویدند واین جماعت باذیت وآزار مسلمانان دست یازیدند وعده‌ای را میکشتند وبرخی‌را می‌ربودند. حمدالله مستوفی[1] دراین مورد چنین میاورد: «مردی پیرنابینا که اوراعلوی‌مدنی گفتندی دراصفهان‌درآخر کوچهٔ تاریک‌بن‌بسته‌خانه‌ای داشت. شب هنگام بردرآن کوچه بایستادی ودعا کردی تا کسی‌اورابدرخانه‌اش برساند. مردم تقریباً الی‌الله اورابخانه‌اش بردندی. جمعی ازآن خانه بدر جستندی وآن کس‌را درربودندی وبانواع عذاب بکشتندی تاخلقی‌بسیار رابدین‌صورت تلف کردند. مردم‌را اقربا ناپدید میشدندوهیچ پی به بیرون نمی بردند. تازنی ازآن خانه چیزی خواست. ناله‌ای شنید تصور رنجوری کرد. اورا دعا کرد. قوم خانه ازبیم آنکه احوال ایشان ظاهر گردد خواستند آن‌زن‌را درخانه کشندو کُشند. زن‌بجست وحال بازگفت. مردم‌درین‌جست‌وجو بودند. روی بدان خانه‌نهادند. علوی‌مدنی

۱- تاریخ گزیده‌ص (۴۴۵-۴۴۶)

وزنش وبعضی از آن ملاحده را بگرفتند وچندی بجستند. در آن خانه‌سردابهاوچاهها یافتند. پرمردم‌چه کشته وچه‌آویخته وبردیوارها چهارمیخ کرده چه نیم‌بسمل. فریاد ازنهاد خلق بر آمد وهمگنان رامعلوم‌شد که روافضه وبواطنه بهرصورت که دست میبابند درقصد مسلمانان هیچ‌دقیقه فـرونمیگذارند و خود را در آن اجری جمیل وثوابی جزیل می پندارند وبرهلاك نا کردن ودست نیافتن غبنی عظیم برخود می‌شمارند...... القصه اهل اصفهان علوی مدنی‌وزنش وآن ملاحده رابرسوائی تمام بکشتند وهر که خویش‌خود رابشناخت ببرد وبگور کرد.»

هنگامیکه سلطان‌محمد مشغول‌جنگ باایازوصدقه وازمیان بردن آنان بود احمدبن‌عبدالملک عطاش‌درقلعهٔ شاه‌دژ اسلحه ومهات وآذوقهٔ فراوان گرد آورده بود تابموقع‌بتواند درمقابل‌سپاهیان ساطان مقاومت‌نماید. چون سلطان‌از کارصدقه وایازفراغت یافت به اصفهان‌آمدوقلعهٔ مزبور راتحت محاصره درآورد. این‌محاصر هفت سال‌طول کشید. در آن حال عبیدالله خطیبی‌وشرف‌الاسلام‌صدرالدین خجندی ازبزرگان علماودین نسبت به‌سعدالملک‌آبی‌وزیر بدبین‌شدند وحتی‌یقین‌داشتند که آئین‌اسمعیلی را پذیرفته‌است وبه محصورین‌شاه‌دژ کمک مینماید وهرچند بـه سلطان میگفتند بعلت اعتماد کاملی کـه باوداشت باورنمی کرد ازبخت خوش سلطان حاجب سعدالملک مورد اطمینان وی‌بود وازجمیع‌اسراراواطلاع داشت و مقارن آن احوال احمدعطاش کسی‌را نزد سعدالملک فرستاد که ذخیره مهمات‌و آذوقهٔ قلعه تمام‌شده و کمکی‌نرسیده‌است وناگزیرازتسلیم‌است. سعدالملک جواب داد هفته‌ای دیگرتامل کند تـاسلطان را ازمیان بردارند. سلطان‌محمد طبیعتی محرور و گرم‌داشت وماهی‌یکبارفصد میکرد. سعدالملک هزاردیناربه فصادداد که درموقع فصد سلطان باسوزنی‌زهرآلود این‌عمل‌را انجام‌دهد . حاجب سعدالملک براین‌مسئله آگاهی‌یافت واین‌سر رابازن خود درمیان نهاد. این‌زن عاشقی‌داشت که‌موضوع‌مزبور راهمان شب بوی گفت. مرد عاشق کـه ازمریدان صدرالدین خجندی‌بود بدون فوت‌وقت‌آنچه را که شنیده‌بود باو گفت وصدرالدین‌شبانه‌خدمت سلطان رفت واورا ازاین‌امر مطلع ساخت. صبح روزبعد سلطان تمارض کرد وبقصد

خون گرفتن فصاد را احضار کرد و چون آمد دستور داد ویرا باهمان سوزن فصد کنند فصاد دردم جان سپرد وسلطان برخیانت سعدالملک و روابط وی بااسمعیله واحمد عطاش مطمئن گردید وفرمان قتل وی وابوالعلای مفضلی یکی ازاعوان ویرا داد. دو روز پس ازاین پیش آمد شاه‌دژ گشوده شد و «احمدعطاش را بزبز آوردند و دست بسته براشتری نشاندند ودراصفهان بردند......وافزون ازصدهزار مرد و زن و کودک بیرون آمده بودند بانواع نثار ازخاشاك وسرگین......هفت روز آویخته بود وتیر بارانش میکردند وبعاقبت سوختندش.»[1]

سلطان محمد پس ازتخریب شاه‌دژ جمعی را مأمور گرفتن قلعهٔ الموت کرد و سپاهیان تا آنجا پافشاری نمودند که بقین بگشودن آنجا داشتند. امادرهمان هنگام خبرمرگ سلطان محمد رسید (۲٤ ذی‌الحجه ۵۱۱) ولشکریان دست از محاصرهٔ الموت برداشتند.

سلطان سنجر

السلطان الاعظم معزالدنیاوالدین ابوالحارث سنجربن ملکشاه برهان امیر المؤمنین بنابقول راوندی درشهر سنجار شام و بنا بگفته یاقوت حموی در معجم البلدان وابن الاثیر درالکامل درسنجارجزیره‌ای درآسیای صغیر دررجب سال ٤۷۹ پابعرصهٔ وجود گذاشت روایت دونفر اخیر الذکرد صحیح است و مورخین دیگراز قول صاحب راحة‌ الصدور تقلید کرده وسنجار را ازبلادشام دانسته اند. سیما واخلاق وصفات سلطان سنجر را راوندی[2] چنین شرح میدهد: «سلطان سنجر گندم گون آبله نشان[3] بود. محاسنی تمام در

۱- راحة الصدور ص ۱٦۱

۲- » » صفحات ۲٦۷و۱٦۸و۱۷۱

۳- درتاریخ الحکماء شهرزوری مسطور است که وقتی سنجر را آبله برآمد او خرد بود. حکیم عمرخیام برای عیادت او آمد. چون بیرون رفت وزیرازو پرسید که حال او چه طور یافتی و بچه معالجت او کردی. خیام گفت زندگی این پسر مخوف است وممکن است جان بسلامت نبرد. غلامی حبشی این خبر به سنجر برد. چون شفا یافت با حکیم خیام بغض داشت واورا نمی پسندید. (نقل ازحواشی چهارمقاله بقلم میرزا محمدخان قزوینی ۲۱۲)

طول وعرض وبعضی از موی شارب بآبله رفته. پشت و بال افراشته تمام وسینه پهن. بطول عمر ازو ممتع تر کس نبود و نشر ذکر وطیب عیش و تحصیل مال وظفر بر مراد و قمع اضداد وفتح بلاد کرد. هیبت خسروان وفرّ کیان داشت. آئین جهانداری و قوانین شهریاری و قواعد پادشاهی و ناموس ملک نیکو دانستی...... اگرچه درجزویات امور ساده دل و پاستانی طبع بود رأیی صایب وعزیمتی صادق داشت. دروقت لشکر کشیدن وباخصمی مصاف دادن. وعدل و انصاف وتقوی و عفاف داشت. پادشاهی مبارك سایه بود. خدای ترس. خجسته لقا. درعهداو خطهٔ خراسان مقصد جهانیان شد و منشأ علوم و منبع فضائل ومعدن هنر. علمای دین را نیکو احترام فرمودی وتقرب تمام نمودی وبا زُهاد وابدال نفسی تمام داشتی وباایشان خلوتها کردی ودر ملبوس تکلفی نفرمودی. بیشتر اوقات قبای زندینجی پوشیدی یا عتابی ساده ونیمچهٔ پوستین بره داشتی. اما پیوسته بر تخت نشستی و آنچ خصایص سلطنت باشد بگذاشتی». وزرای اوعبارت بودند از: ابونصر احمد بن الفضل معین الدین مختص الکاشی شهاب الاسلام عبدالدوام (یاعبدالرزاق) ابوالمحاسن بن الفقیه الاجل. سعد بن علی بن عیسی شرف الدین ابوطاهر ماسیما القمی وناصر الدین طاهر بن فخر الملك. سلطان سنجر دردوران سلطنت خویش نوزده بار جنگید وفقط در دو جنگ نطوان وغزان شکست خورد. از شعرائی که معاصر سنجر بوده وویرا مدح گفته اند بذکر نام سیداشرف وانوری وامیر معزی میپردازیم.

وقایع وجنگهای داخلی

یکی از کارهای آغاز سلطنت سلطان سنجر گرفتن غزنین بود که تازمان وی هیچیك از پادشاهان سلجوقی بقصد تصرف آنجا لشکر نکشید. پس از تصرف آن ناحیه حکومت آنجارا به بهرامشاه غزنوی واگذار کرد (۵۰۸) وی درسال ۵۲٤ برای سرکوب. سلیمان خان[1] (احمدخان یا محمد خان) حاکم سمرقند که بنای طغیان گذاشته بود بآنجا لشکر کشید و چهارماه شهر مزبور را که بسیار مستحکم بود محاصره کرد و سرانجام فاتح شد وسلیمان خان را

۱ـ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده اورا احمد بن سلیمان نام برده است.

باسارت درآورد وقسمتهائی را که در اطراف سمرقند در دوران سلطنت پدرش ملکشاه جزء متصرفات ایران بود بچنگ آورد. همچنین سیستان و خوارزم را متصرف شد. ملک تاج الدین امیر ابوالفضل را بحکومت سیستان فرستاد و خوارزم را به اتسز بن نوشتگین غرجه داد. نوشتگین غلام امیر احمد یلکباک یکی از امراء سلجوقیه بود که ویرا از مردی در غرجستان خریده بود. انوشتگین غرجه را غرشجه نیز گویند. درسال ۵۱۱ پس از مرگ سلطان محمد، فرزنداو محمود را جمعی از امراء وبزرگان بسلطنت درعراق رساندند وویرا تحریک بجنگ باسنجر کردند. سنجر اورا شکست داد و محمد به اصفهان وبقولی به ساوه گریخت. علی باریعنی کسیکه تربیت محمود برعهدهٔ او بود ابوالقاسم آنسابادی معروف به درگزینی را جهت طلب پوزش بـه ری نزد سلطان سنجر فرستاد و پیغام داد این پیش آمد ازسر جهالت و نادانی و کودکی بوده است. سنجر محمود را به ری احضار کرد وقرار شد یکماه نزد عم خود بماند و «بوقت بر نشستن وفرود آمدن بوق ترکی نزند وسراپردهٔ سرخ جهرمی ندارد وبوقت بر نشستن وفرود آمدن عم پیاده درر کاب برود وآنچ شعار وآئین سلطنت است بگذارد براین جملت یکماه درخدمت عم ببود... سلطان اورا نیابت وسلطنت عراق داد وآنچ از آئین ها بگذاشته بود بدوارزانی داشت و کسوت خاص بیرون ازقبای بجواهر واسب نـوبت و ساخت لعل وپیل بامهد مرصع بدوداد وامرای اورا همچنین برقدر مراتب تشریفها بـداد واورا بعظمتی تمام باز گردانید.[۱]» چون سلطان مسعود بن محمد برادرزادهٔ سنجر سودای جنگ باعم خویش داشت ودرعراق ومغرب ایران بنای سر کشی را گذاشته بـود سلطان درسال ۵۲۶ قصد سر کوب ویرا کرد وبایکصدوشصت هزار مرد جنگـاور بمقابل اوشتافت. طرفین درمحل دینور بایکدیگر تلاقی نمودند وجنگ خونینی بین آنان آغاز گردید. دراین محاربه ازطرفین چهل هزار نفر بخاك هلاك افتادند و سرانجام سنجر مظفر ومنصور شد و مسعود بن محمد که سی هزار سپاه داشت، مغلوب گـردید مسعود بن محمد پس ازاین شکست بخدمت عم خویش رفت وسنجر بصاعقهٔ خویشاوندی ویرا ببخشود وسلطنت عراق عجم وآذربایجان را باو وامارت عراق عرب رابه برادروی

۱- راحة الصدور ص ۱۷۰

طغرل‌بن محمد واگذار کرد وبه‌خراسان برگشت ودرسال ۵۳۰ اطلاع یافت کـــه بهرامشاه‌غزنوی که بیاری‌او بسلطنت غزنین رسیده سربشورش و طغیان بـــرآورده وازتأدیهٔ‌خراج سالانه خودداری کرده‌است. سلطان باقوائی‌جرار عازم‌غزنین شد. بهرامشاه که این‌خبررا شنید کسانی‌را با خراج معوقه‌بخدمت‌اوفرستاد و سلطان‌وی رابخشید وسلطنت غزنین‌را ماندسابق دردست‌اوباقی گذاشت. چون‌سلیمان خـــان (یااحمدخان) که ازطرف‌پادشاه حکومت سمرقندرا داشت بنای‌طغیان‌را گذاشته‌بود سنجر جهت‌گوشمال اوعازم سمرقندشد وآنجارامدت‌شش‌ماه تحت‌محـــاصره‌درآورد وسرانجام‌شهر گشوده شد وامراء سلیمان‌خان‌راکه مریض و نزدیک بمرگ بـــود درمحفه‌ای بخدمت‌سنجر آوردند و سنجر او را از حکومت سمرقند بر کنارساخت و امارت‌آنجارا به‌پسرش نصرخان‌واگذارنمود (۵۳۰).

دردوران سلطنت سنجر چندتن‌ازبرادران و برادر زادگان وی از طرف او بحکومت‌عراقین رسیدندکه عبارت‌بودند از محمد ومحمودبن محمد وطغرل‌بن‌محمد ومسعودبن محمد وملکشاه‌بن محمودبن محمد وبرادراین‌اخیر محمودبن‌محمد.

جنگ سنجر باگورخـــان قراخطـــــائی

سلطان‌سنجر پس‌ازآنکـــه ازکارسمرقند فراغت یافت به‌مرورفت‌ودرآنجابوی‌خبر رسید که‌ترکان قرلُق (بگفتهٔ‌راوندی‌خُرلق) گورخـان پادشاه قراخطائیان را بجنگ‌باسلطان‌تحریک کرده‌اند. بنابراین‌عازم ماوراءالنهر گردید. گورخان‌بایکصدهزارنفرازقراخطائیان وچهل هزارنفرازترکان قرلق درنـــزدیکی سمرقند درمحل‌قطوان اردوزد وسلطان‌سنجر نیز درمقابل‌وی‌صف‌آرائی کرد. جنگ سختی‌بین‌طرفین بوقوع پیوست ودراین محاربه‌ملک‌تاج‌الدین ابوالفضل والی سیستان دادمردی ومردانگی‌داد. امااز‌بخت بد سنجرشکست‌خورد (۵۳۶) وتلفات سنگینی بقوای‌او واردآمد. بقولی‌سی‌هزارتن ازسپاهیان وی‌بقتل‌رسیدند و لشکریان دشمـــن پادشاه‌را‌محاصره کردند. ملک‌تاج‌الدین باالحاح واصرارتمام سنجررا باسیصد نفر از

۱- حبیب‌السیر جزءچهارم‌ازمجلددوم‌ذیل (۵۰۸-۵۰۹) مراجعه‌شود.

سواران وادار کرد که بقلب لشکر زند و فرار نماید. سنجر ناگزیر این امررا پذیرفت ووقتی که جان بسلامت بدربرد بیش از پانزده نفر ازسیصد نفر مزبور با او همراه نبودند و بقیه ازدم تیغ دشمن گذشته بودند و ملک تاج الدین و ترکان خاتون زوجهٔ سنجر بچنگ گورخان افتادند و یکسال در دربار او بسر بردند و پس ازیکسال آنها را نزد سنجر فرستاد (۵۳۷). سلطان پس ازشکست قطوان به ترمذ رفت و بتدریج فراریان باو پیوستند.

فریدالدین کاتب که همواره بقول دولتشاه سمرقندی ملازم سنجر بود که درواقعهٔ قطران این دوبیت را سروده وعوفی[1] درلباب الالباب آورده است:

شاها ز سنان تو جهانی شد راست — تیغ توچهل سال زاعدا کین خواست
گرچشم بدی رسید آنهم ز قضاست — آنکس که بیک حال بماندست خداست

وقایع دیگر هنگام بروز وقایع خراسان و شکست سلطان سنجر از گورخان قراخطائی وهرج و مرج آن خطه اتسز خوارزمشاه برسلطان عاصی شد و بخراسان لشکر کشید و مرو و نیشابور را بباد چپاول و غارت داد و چون سنجر توسط کسان خویش ازاو بازخواست کرد دوبیت ذیل را که درلباب الالباب جلد اول درج است نزد سلطان فرستاد:

اگر بادپایست رخش ملک — کُمیت مرا پای هم لنگ نیست
تو اینجا بیائی من آنجا روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

چندی از این مقدمه نگذشت که ازاطراف و جوانب کشور سران سپاه با همراهان خویش بخدمت سلطان رسیدند و باین ترتیب سنجر قوی دل شد و کار مملکت قوام گرفت. سلطان درسال ۵۴۳ بری رفت وسلطان مسعود ازبغداد بخدمت وی آمد. سنجر با حضور سلطان مسعود بجمیع اعیان و اشراف وسران سپاه بارداد و درهمان روز بهرامشاه غزنوی ازغزنین سرسیف الدین سوری بن حسین را با هدایای فراوان نزد سلطان فرستاد. دوبیتی ذیل را که بهمین مناسبت سروده شده است بعضی به فریدالدین کاتب و برخی دیگر به فخرالدین خالد هروی نسبت میدهند و آن اینست:

آنها که بخدمتت نفاق آوردند — سرجملهٔ عُمرخویش طاق آوردند

---

[1] لباب الالباب ص (۱۵۲-۱۵۴)

دور از سر تو سام بسر سام بمرد   واینک سرسوری به عراق آوردند

سلطان پس از نواختن مسعود و امراء و سران سپاه به مرو بازگشت.

جنگ با علاءالدین حسین

راوندی نقل میکند یکسال پس از کشته شدن سیف‌الدین سوری یعنی درسال ٥٤٤ علاءالـدین حسین بن غوری ملقب به جهانسوز جهت خونخواهی برادرش سوری عزم مصاف را باسلطان سنجر جزم کرد. نظامی عروضی سمرقندی [١] که خود در جنگ علاءالدین باسنجر همراه وی بوده است این واقعه را درسال ٥٤٧ میداند و گویاقول او صحیح باشد. چون علاءالدین قصد حمله بمتصرفـات سنجر را کرد علی چتری امیرحاجب سلطان عاصی شد و به علاءالدین پیوست. سنجر چون براین امر اطلاع یافت از مرو بیرون آمد و بطرف هرات رفت و در محل اوبه درمقابل دشمن که سوارو پیادهٔ فراوان آورده بود صف آرائی کرد. درمصافی که بین طرفین اتفاق افتاد سلطان فاتح شد و علاءالدین حسین و علی چتری باسارت درآمدند. سنجر فی المجلس امر بقتل علی چتری داد و پس از چندی علاءالدین را به غور فرستاد. ماشرح این قسمت را درمبحث غوریان در دیالمه وغزنویان آورده‌ایم بآنجا مراجعه شود.

جنگ با غزان

در دوران سلطنت سنجر چهل هزار خانه‌وار از ترکمانان معروف به غز درختلان وچغانیان وحدود بلخ وقهندز بسر میبردند و این نقاط چراگاه آنان بود. درمقابل اجازه‌ای که سلطان سنجر بآنها جهت اقامت درنواحی مزبور داده بود غزان متعهد شده بودند هرسال بیست وچهارهزار رأس گوسفند بمطبخ سلطان بفرستند. برای آوردن این گوسفند خان سالار کسی را نزد ترکمانان میفرستاد یک باریکی ازاین مأمورین راجع بانتخاب گوسفندهای فربه باغزان بنای درشتی را گذاشت. امراء غز تحمل این رفتار را نکردند و ویرا بقتل رساندند. خان سالار که ازاین مسئلهٔ آگاهی یافت ازترس غضب سلطان بهیچ وجه دراین موضوع باوی گفتگوئی بمیان نیاورد وخود گوسفند میخرید و بمصرف تغذیه پادشاه ودرباریان میرساند. چون امیراحمد قماج والی بلخ به مرو نزد سلطان آمد خانسالار آنچه را که راجع بـه

١- چهارمقاله ص (٦٥-٦٦-٨٧)

غزان وخودداری ازتحویل گوسفندان و کشته‌شدن فرستادهٔ خودمیدانست بسوی گفت. قماج درموقع‌رسیدن بخدمت سلطان پیشنهاد کرد که اورا بعنوان‌شحنگی غزان بمحل‌سکونت آنان بفرستد تاسالی‌سی‌هزار رأس گوسفند تقدیم دارد. پادشاه این پیشنهاد را پذیرفت وامیرقماج باتفاق‌فرزندش ملک‌المشرق (درحبیب‌السیر[1] چاپ خیام ملک‌الشرف آمده‌است که بنظر غلط میاید.) عازم مقرحکومت خویش بلخ که نزیک ختلان بود گردید وکسی‌راجهت اطلاع بر کشته شدن فرستادهٔ خوانسار دنداون گوسفندنزدغزان روانه کرد. اما ترکمانان بگفتهٔ او اعتنائی‌نکردند و فرستادهٔ ویرا بااهانت‌تمام‌بازگرداندند. این‌خشونت‌بر قماج دشخوار آمد وبجنگ غزان‌رفت ولی‌درمعرکه وی‌وفرزندش ملک‌المشرق کشته‌شدند. چون‌این‌خبر بدربار رسید امرا وبزرگان سخت غضباك شدند وسلطان را وادار کردند خود غازم‌نبردبا غزان گردد. بنابراین‌سنجر بالشکریانی‌عظیم‌عازم‌ماوراءالنهر گردید وضمن‌عبور از راههای صعب‌ودشخوار ازآن جمله سفیجاب‌وبقول راوندی هفت آب تلفات بسیار داد. هنگامیکه خبرحرکت سلطان به‌غزان‌رسید «اندیشناك شدند ورسولان فرستادند که مابندگان پیوسته‌مطیع‌بوده‌ایم‌وبرحکم‌فرمان رفته وچون‌قماج‌قصد خانهٔ ما کرد ضرورت جهت اطفال‌وعیال بکوشیدیم‌ونه بقصد مااوو‌پسراو کشته‌شدند. صد هزار دیناروهزارغلام‌ترك میدهیم‌تاپادشاه ازسر گناه مادر گذرد.»[2]. سنجر نخست حاضر بپذیرفتن پیشنهاد غزان شد. ولی‌امرا اورا گفتند که باکشته شدن قماج ترکمانان‌بر جرأت خود میافزایند وتجاوزبیشتر میکنند وشاه را وادار بحرکت کردند و چنانکه دیدیم‌سنجر باتلفات بسیار نزدیک مساکن‌غزان رسید. دراین‌هنگام «آنقوم‌تضرع‌و نیازمندی بسیاراظهار کرده گفتند که اگرسلطان ازسرجریمهٔ مابندگان‌در گذرد ازهر خانه‌یکمن نقره‌باآنچه‌سابقاً قبول نموده‌بودیم‌منضم میگردانیم.»[3]. پادشاه‌خواست دست ازمصاف غزان‌بردارد ومراجعت کند. اما‌مؤیدآی‌ابه وبرنقش‌هریوه بااصرار

۱- حبیب‌السیرجزءچهارم‌ازمجلددوم‌ص۵۱۰

۲-راحةالصدورص۱۷۸

۳- حبیب‌السیرص۵۱۱

تمام اورا بجنگ تحریک کردند. چون جنگ شروع شد قسمت اعظم لشکریان سنجر که با مؤید آی ابه دلخوش نبودند دست ازمحاربه برداشتند وجاخالی کردند. بهمین مناسبت سنجر شکست عظیمی خورد وبدست غزان اسیر گردید وویرا به مروبردند و آن شهررا که پرازذخایرودفائن بود بتاراج دادند ومردم راتحت شکنجه وآزارقرار دادندتا محل دفائن خودرا نشان دهند. خلاصه ازشهر مروجزتل خاکستری باقی نماند. سپس به نیشابور رفتند وهمان اعمال راتکرار نمودند ومسجد جامع منیعی ومسجد مطرز راخراب کردندوبآتش سوزاندندوباین ترتیب پناهندگان آنجارا بخاك هلاك انداختند دراین گیرودارجمعی ازفضلاوعلماءدین کشته شدند که ازآن جمله بودند عبدالرحمن بن عبدالصمدالاکاف ومحمدیحیی. خاقانی درسوك این محمدیحیی میگوید:

خاقانیا بمرگ خراسان سیاه پوش   کایام فتنه گرد سوادش سیاه برد
چرخ ازسرمحمد یحیی ردا ربود   دهراز سر سعادت سنجر کلاه برد

غزان همان بلائی راکه برسرمروآورده بودند درشهرهای دیگرخراسان نیز بمورداجرا گذاشتندوجمع کثیری رابی خان ومان کردندجزشهرهرات که برج وباروی محکم داشت ودست یافتن برآن میسورنبود. سلطان سنجرقریب چهارسال نزدغزان باسارت بسرمیبرد وچون زوجهٔ اوترکان خاتون نیزاسیرشده بود بفکررهائی ازبند نیفتاد. ترکان خاتون درسال ۵۵۱ بدرودحیات گفت وبنحوی سنجر باامیراحمدقماج والی ترمذ اطلاع داد که وسایل فراراورا فراهم سازد. قماج این امررا بامؤید آی ابه بمیان گذاشت ومؤید فوجی ازغزان راکه بنوبت درحفظ سلطان میکوشیدند باوعدو وعید فریب داد رئیس آنان امیرالیاس تعهد انجام این امررا نمود وروزی بعنوان شکار سلطان را باجمعی ازمحافظین بیرون از زندان برد تابلب جیحون رسید. مؤید آی ابه که برای فرارسنجر کشتی مهیا کرده بود ازغفلت پاسبانان وسرگرمی آنان بشکار استفاده کرد وسلطان راربود وبقلعهٔ ترمذبرد. امراوسپاهیان باشنیدن این خبربه سنجرپیوستند وسنجر ازآنجا به مرورفت ودرکاخ آندرابه فرودآمد(۵۵۱). ولی چون سراسرمتصرفات خویش را ویران دید دچارهم وغم شدیدی گردید وبیمارشد ودردوم ربیع الاول سال ۵۵۲ چشم ازدنیا پوشید .

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مغیث الدنیا والدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین بگفتهٔ راوندی[1] «گردروی بچهره سرخ وسپید. گرد محاسن. ربع القامه. قوی بازو متناسب اعضا.... ودر پاشاهی نیکوسیرت بود.... زیباصورت. لطیف طبع. خوش سخن شیرین بذله موزون حرکات. نیکوخط و نیکوعبارت بود.». وزراء او ربیب الدوله ابو منصور القیراطی و کمال الدین السمیری وشمس الملک عثمان بن نظامه وقوام الدین ابو القاسم وشرف الدین ابو نصر نوشروان بن خالد نامداشتند. وی پس ازمرگ پدرش سلطان ـ محمد درسال ۵۱۱ بر تخت سلطنت جلوس کرد. چون هشت ماه از پادشاهی او گذشت برضد عم خود سنجر برخاست وسلطان سنجر به عراق آمد واورا شکست داد. محمود به ساوه گریخت واز کرده پشیمان شد و کمال الدین السمیری وزیررا بعنوان معذرت نزد سنجر فرستاد. سنجر محمد را بنواخت وازخطای وی صرف نظر کرد ودوباره او را بسلطنت عراق[2] نشاند ومهملک خاتون دخترخود را بازدواج وی درآورد وچون مهملک خاتون درهفده سالگی مرد دختر دیگرخویش را باوداد. راوندی میگوید: خواهرش را امیرستی خاتون مادر گوهر نسب بجای اوفرستاد.[3]». محمود درسال ۵۲۰ باخلیفه المسترشه اختلاف حاصل کرد وبه بغداد لشکر کشید وآن شهر را محاصره نمود ومتصرف شد. اما باخلیفه مصالحه کرد بنا بقول صاحب تاریخ گزیده[4] سلطان ـ مسعود یکی ازبرادران محمود بسال ۵۲۴ درهمدان بااوجنگید ومنهزم شد. سپس به گرگان رفت ودرماه صفر ۵۲۵ به ری آمد ودرآنجا اتابک شیر گیر والفقشت بن بوزان ازقزوین بوی ملحق گردیدندودر کرمانشاهان با محمود بنای جنگ وستیزرا گذاشتند اما مسعود دراین محاربه شکست خورد وبه دینور فرار کرد. مرگ او دریازدهم

۱- راحة الصدور ص ۲۰۳

۲- » » ص ۲۰۵

۳- حمدالله مستوفی علاوه بر عراق آذربایجان ودیاربکروبغداد وفارس وگرجستان و وارمنستان رانیز جزء قلمرو حکومتی محمود آورده است تاریخ گزیده ص ۴۵۳

شوال ۵۲۰ اتفاق افتاد وی علاقه مفرط بشکار داشت و بعلت مباشرت بسیار بازنان در ۲۷ سالگی بدرود حیات گفت. دوران سلطنت اورا راوندی ۱۴ سال و ابن الاثیر این مدت را دوازده سال و نه ماه و بیست روز آورده است. این پادشاه در بستر بیماری فرزند خویش داود را بولایتعهدی انتخاب کرد.

طغرل بن محمد بن ملکشاه

سلطان رکن الدنیا والدین ابوطالب طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین بنابگفته ابن الاثیر در ماه محرم سال ۵۰۳ بدنیا آمد. هنگام مرگ سلطان محمود برادر اوطغرل در دربار سلطان سنجر بسر میبرد و سلطان سنجر بر خلاف وصیت محمود که فرزند خود داود را بولایتعهدی بر گزیده بود مسعود را بپادشاهی عراق و متصرفات دیگر محمود برقرار ساخت (۵۲۵). وزارت ایـن پادشاه بترتیب با قوام الدین ابوالقاسم در گزینی و شرف الدین علی بن رجا بود. سلطان طغرل چون بـرای ضبط متصرفات خویش به عراق آمد دچار زدوخورد با برادر بزرگتر مسعود شد. درجنگهائی که بین طرفین اتفاق افتاد گاهی فتح با او وزمانی با طغرل بود (۵۲۷ و ۵۲۸). سرانجام بـر اوضاع مسلط شد: این پادشاه بنابقول راوندی[1] «سرخ چهره. محاسن تمام تنک ذوابه. درازقامت باعتدال. پشت و یال بسته بروسینه پهن..... عدل و سیاست و حیا و حمیت و کرم وشجاعت بر اخلاق او غالب بود و از هزل وخواهش دور.». بنابگفتهٔ غالب مورخین سلطان طغرل سه سال و بگفتهٔ حمدالله مستوفی سه سال وچند ماه پادشاهی کرد. وی در ماه محرم سال ۵۲۹ در شهر همدان چشم از دنیا پوشید.

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه

سلطان غیاث الدنیا والدین ابـو الفتح مسعود بـن محمد بـن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین بنابگفتهٔ راوندی[2]: «اسمر بود. بتنهائی شیر افگندی. بقامت وبسطت از

۱- راحة الصدور ص ۲۰۸
۲- « « صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶

جملهٔ لشکرفزون بود. دراز رکاب قوی بال فراخ بر وسینه. خفیف العارض. تهمتن دل حیدرتن. رحیم وعادل. درآل سلجوق بقد وقوت او پادشاهی نبود. آرایش تخت بودو وزینت میدان. بحمله‌ای سپاهی شکستی وبزخمی شیری کشتی. فراخ پی ومبارك سایه وخوش خوی وطروب وهزل دوست بود. درعهد مبارك اوخلایق آسوده بودند ودر نعمت برجهان گشوده. مسپاهی باساز وعدّت ورعیت درامن وراحت.... عالم دوست درویش بخشای. عدل فرمای بود. ازبزه دور وازجهل نفور.... ازتنعم وتکلف محترز بودی وبادیوانگان ومرغان انسی داشتی. ازشکارسیری نداشتی وبتنهاشیر کشتن ماهر ودلیر بود.»

سلطان مسعود شرف الدین انوشروان بن خالد و عمادالدین ابوالبرکات درگزینی و کمال الدین محمدخازن وطاهربن محمد عزالملك بروجردی وابواسمعیل حسین بن علی مؤیدالدین طغرائی وتاج الدین شیرازی وشمس الدین ابوالنجیب درگزینی را یکی پس ازدیگری مقام وزارت داد. دوران زنـدگی او چهل وپنج سال ومدت پادشاهی وی هیجده سال بود.

حوادث وشورشهای داخلی هنگامیکه سلطان طغرل درسرای علاء الدوله در همدان مرد. برادرش سلطان مسعود دربغدادبود. امرا کسی را درطلب اوفرستادند وداودرا نیز که با اتابك قراسنقر در تبریز بسر میبرد خواستند. مسعود زودتر ازداود به همدان رسید وبر تخت سلطنت نشست و داود را ابولایتعهدی منصوب کرد و گوهرخاتون دخترخودرا بازدواج اودرآورد. مقارن آن احوال مسترشدخلیفه بقصد عراق وقهستان وخراسان ازبغداد بیرون آمد وچون ازدینور گذشت سلطان مسعود که ازهمدان حرکت کرده بود باورسید وخلیفه را با احترام تمام درسراپردهٔ مخصوص فرودآورد وعازم آذربایجان شد. دراین میان جمعی ازاسمعیلیه وارد سراپردهٔ خلیفه شدند و ویرا بقتل رساندند. چون راشد فرزند مسترشد ازقتل پدرآگاهی یافت جهت خونخواهی بقصد همدان بغداد راترك گفت. ولی مسعود بعجله خودرا به همدان رساند وازآنجاراه بغداد رادرپیش گرفت. راشد که این خبررا شنید به اصفهان رفت ووی نیزدرآنجابدست ملاحده کشته شد ومسعود در

بغداد برادر اوالمقتفی‌را بخلافت نشاندوازآنجابه همدان برگشت. درهمان اوان به سلطان خبررسید که جمعی‌ازامرا باتفاق برسق امیرلیشتر (ابن‌الاثیرنسترآورده است.) برضد اومتفق‌ومعاهد شده‌اند ودرنزدیکی‌لیشتر درمرغزاری اردو زده‌اند سلطان ازهمدان جهت سر کوب آنان عازم‌آن ناحیه‌شد وچون بآنجارسید جمله در خواب بودند وغافلگیر شدند. سلطان مسعود بآن جماعت آزاری نرساند وهمگی شرمنده ومنفعل‌بخدمت آمدند واظهاربندگی‌و اطاعت کردند وپادشاه پوزش آن جماعت را پذیرفت .

سلطان مسعود درزمستان سال۵۳۳ به بغداد رفت ودرآنجامقام‌وزارت را به کمال‌الدین محمدبن‌علی‌خازن اعطا کرد.این‌وزیرقوی‌الاراده ولایق‌و کافی‌بود. امااز کثرت غرور وتکبر بامراء وسران سپاه توجهی‌نداشت. بهمین مناسبت جمع کثیری‌ازبزرگان کشوربرضد اومتحد شدندوبااتابک سلجوقشاه برادرسلطان‌مسعود که قراسنقرنامداشت وباسلجوقشاه در آذربایجان بسرمیبرد نوشتند که باید خازن وزیر راکه نسبت بآنان بی‌اعتناست ازسرراه بردارد. قراسنقرباتفاق‌سلجوقشاه از آذربایجان بیرون‌آمد. چه سلطان مسعود ویراماًمور رفتن‌بفارس‌ورساندن‌سلجوقشاه بحکومت آنجا کرده‌بود. اتابک قراسنقردردشت سگ اردو زد وبسلطان پیغام‌داد که وقتی‌به فارس‌خواهد رفت که سرودست خازن را نزد اوبفرستد. سلطان نیزاز بیم‌شورش‌امرا وزیرخود راکشت وقراسنقرعازم‌فارس‌شد و وزارت خویش را به عزالملک داد و بگفتهٔ صاحب راحة‌الصدور بامُنکوبَرس جنگید و او را شکست داد اما این امر حقیقت ندارد و راوندی دچار خبط و اشتباه شده‌است. چه‌منکوبرس یکسال قبل‌از آن‌تاریخ یعنی درسال ۵۳۲ درجنگ پنج انگشت اسیر وبامرسلطان بقتل‌رسیده بود و چون نایب‌او بوزابه‌درفارس از این موضوع آگاهی‌یافت جمیع‌امرائی‌راکه درجنگ مزبور باسارت او درآمده بودند کشت. بین‌این‌مقتولین‌فرزندقراسنقر نیزدیده میشد ومورخین برآنند که یکی از علل‌لشکرکشی اتابک مزبوربه‌فارس جهت‌انتقام خون‌فرزندش بوده‌است(۵۳۳)

اتابک قراسنقر پس ازشکست بوزابه سلجوقشاه را بسلطنت فارس رساند. چون قراسنقر ازفارس بر گشت بوزابه بآنجا آمد وسلجوقشاه را که رنجور و بیمار بود گرفت و دراسپیددژ (بقول ابن الاثیر جلدیازده درصفحهٔ ۹٤ درقلعة البیضا) زندانی کرد و همانجا بمرد. قراسنقر پس از بیرون آمدن ازفارس به همدان نزد سلطان رفت و پاداش شاهانه گرفت و ازآنجا عازم آذربایجان شد و درسال ۵۳۰ مرد. چون اتابک قراسنقر در گذشت کارجاولی جاندار بالائی گرفت و در آذربایجان قدرت تمام یافت.

مقارن آن احوال چون عبدوس والی ری مورد خشم و غضب سلطان سنجر قرار قرار گرفته بود سنجر ازسلطان مسعود خواست که به ری رود وویرا سرکوب سازد وآنجارا متصرف شود. اماهنگامیکه مسعود به ری رسید عباس تحف و هدایای فراوان نزدوی فرستاد وسلطان مسعود کشتن ویرا بعلت آنکه ازامراء لایق و مقتدر سلجوقی بود صلاح ندانست واورا کماکان درحکومت ری باقی گذاشت. سپس به همدان بر گشت و از آنجا به اصفهان رفت وبتحریک بزرگان آن شهر عزالملک بروجردی وزیررا زندانی کرد و وی درسال ۵۳۹ درهمدان در گذشت.

عبدالرحمن حاجب وعباس وبوزابه برضدسلطان مسعود با یکدیگر اتحاد کردند وعبدالرحمن آن دونفر را که درفارس درخدمت محمدبن محمود وملکشاه بن محمودبودند دستورداد شاهزادگان مزبوررا به اصفهان آورد. عباس وبوزابه درسال ۵٤۰ آن دوبرادررا بالشکریانی فراوان به اصفهان بردند. سلطان مسعود درآن تاریخ قواء کافی باخود نداشت و بااتابک ایلدگز پیغام فرستاد که ازآذربایجان بدو بپیوندد. سلطان بعلت برف وسرمای فراوان چهارماه دربغداد اقامت گزید. مقارن آن احوال اتابک ایلدگز به کرمانشاهان آمد وسلطان پس ازآنکه ملک ارسلان و ملکشاه بن سلجوق را درقلعهٔ تکریت بامیرمسعود بلالی (بلال) شحنهٔ بغداد سپرد به مراغه رفت وازآنجا باتفاق اتابک جاولی وامراء دیگر عازم میانه شد وازمیانه راه زنجان را درپیش گرفت. درهمان اوان عباس سابق الذکر باتفاق ملک سلیمان ولشکری انبوه از محل اعلم به ابهر رسید وازطرف دیگر بوزابه با محمد وملکشاه پسران سلطان محمود واردآنجا گردید. اما ملکسلیمان شبانه به ری رفت وعباس نیز بدنبال وی

عازم آن ناحیه شد وچون بوزابه از این اخبار آگاهی یافت برجان خود ترسید و با تفاق محمد و ملکشاه بجانب اصفهان گریخت. سلطان مسعود امیرجاولی را بتعقیب آنان فرستاد. ولی چون بموقع نرسیده بود آنها فرار کرده بودند و ناگزیر مراجعت نمود.

سلطان مسعود جهت گوشمال عباس و جنگ باسلیمان عازم ری شد و درمحل آخُر رستم فرود آمد. اماعباس که از این موضوع اطلاع یافته بود به اردهن گریخت وملک سلیمان برادر پادشاه باستقبال سلطان آمد و مراسم بندگی و اطاعت را معمول داشت وعباس نیز از اردهن بخدمت آمد و پوزش خواست و بخشوده شد (٥٤١). چون یکماه از این مقدمه گذشت بزرگان وامراء دربار از آنجمله امیرعبدالرحمن حاجب وعباس بپادشاه گفتند امیرسلیمان برادر تست و خواه و ناخواه روزی سربشورش برمیآورد و بهتر آنست که قبل از وقوع حادثه چاره جوئی کرد. سلطان نیز بتحریک آنان خویش سلیمان بن محمد بن ملکشاه را به فرّحین نزدیک کابله واقع بین جرفاذقان برادرو همدان فرستاد تا مقید باشد و فرزند خویش ملکشاه را از برجین (یا برحین و بقول عطا ملک جوینی فرزین) خواست. این فرزند از عرب خاتون بود و درهمان موقع اتابکی اورا بامیرجاولی واگذار کرد. سپس سلطان به همدان رفت وجاولی با تفاق ملکشاه عازم آذربایجان شد (٥٤١). جاولی وقتی به زنجان رسید فصد کرد و پس از آن به تیراندازی پرداخت و براثر آن جان سپرد (جمادی الاولی ٥٤١) وبهمین مناسبت سلطان مسعود امیرعبدالرحمن حاجب را مقام اتابکی پسرخویش داد و ویرا بحکومت گنجه واران فرستاد. امیرعبدالرحمن حاجب چندتن از امرا را بعنوان نیابت به گنجه واران و آذربایجان فرستاد و خود در خدمت سلطان باقی ماند و پادشاه عبدالرحمن را جهت تحبیب و آوردن بوزابه به همدان بجانب فارس گسیل داشت وخود به همدان رفت و از آنجا عازم جزفاذقان شد. بوزابه وعبدالرحمن با تفاق ملک محمدبن محمود برادرزادهٔ سلطان مسعود به جزفاذقان آمد وجملگی درخدمت سلطان ماندند. سپس ملک محمد و بوزابه از راه کابله عازم همدان شدند وسلطان نیز بآنها ملحق گردید. درآنجا پادشاه گوهرخاتون دخترخویش را بازدواج ملک محمد درآورد و ویرا بولایتعهدی برگزید و بامشورت عبدالرحمن حاجب اتابکی اورا به بوزابه واگذار

کرد. بوزابه نیابت خودرا به امیرعباس داد واو ملک محمد رابه فارس روانه نمود وخود درخدمت سلطان باقی ماند.

عبدالرحمن حاجب که باتابکی فرزند پادشاه رسیده بود باشمس الدین اتابک ایلدگُز وخاصبک وبهاء الدین قیصر ازامراء نامداردرباربجانب گنجه واران رفت. امادرموقع لشکرکشی بمحل شمکور نزدیک گنجه بقتل رسید(۵۴۱) وخاصبک درآذربایجان بشغل اتابکی فرزندپادشاه نائل آمد. سلطان مسعود پس از کشته شدن عبدالرحمن پسراو فخرالدین را ازشحنگی بغداد برداشت وباین ترتیب ازشردسائس آن پدر وپسر آسوده خاطر شد.

چون درموقع اقامت سلطان مسعود دربغداد عباس تصمیم قتل ویرا با اجازهٔ خلیفه المقتفی گرفته بود وسلطان ازاین تصمیم آگاهی یافت ویرا کشت واز این جانب نیزایمن گردید.

چون این اخبار به فارس رسیدبوزابه بجمع آوری سپاهیان پرداخت و ملکشاه و محمدبن مسعود را به اصفهان آورد وشحنهٔ آن شهر غلبک نیزبآنان پیوست. بوزابه ملک محمدرا برتخت نشاند(۵۴۲). سلطان چون این بدید ازبغداد به همدان آمد واز خاصبک واتابک ایلدگز وامیرشیرگیربرادر اتابک ارسلان ابه لشکر گنجه واران و آذربایجان راخواست. روزابه نیزازاصفهان بیرون آمد وآهسته آهسته منزل بمنزل جلو میرفت وضمن راه توقف مینمود وهمین مسئله فرصت داد که قواء امدادی سلطان به همدان رسند ودر کوراب یا گوراب درنزدیکی کرج وسلاخُر (سیلاخور) مقام گزینند. سلطان بااین قوا به مرغزارفراتگین یک منزلی همدان اردوزد و روز ابه روز بعد درده کهران بمقابله آمد. جنگی سخت بین طرفین در گرفت. نخست میسرهٔ سپاهیان سلطان ازهم گسیخته شد. ولی سرانجام شکست برسپاه بوزابه افتاد وچون اسب او کشته شده وپیاده درمیدان نبرد مانده بود غلامی بنام رستم اوراشناخت و باسارت ویرا نزدسلطان برد وسلطان توسط خاصبک اورا کشت وسرش را به بغدادفرستادتابدر کاخ خلیفه بیاویختند(۵۴۲). ملکشاه و محمدپس از این شکست بـه فارس مراجعت کردند وسلطان به کوشک کهن درهمدان فرود آمد. وی میخواست درسال۵۴۳ به

بغداد رود. اما چون از او نزد سلطان سنجر سعایت کرده بودند بهتر آن دانست که نخست به ری نزد عم خویش رود. سلطان مسعود چون بری رسید تحف و هدایای نفیس تقدیم پیشگاه سنجر کرد و سنجر وی را استمالت نمود. مسعود هیجده روز در ری باقی ماند وسپس در نیمهٔ رمضان از ری به همدان رفت و از آنجا عازم بغداد شد و در ماه صفر سال ٥٤٤ از بغداد به همدان بر گشت و در آخر شوال همان سال راه آذربایجان را در پیش گرفت و مراغه را محاصره کرد و آنجا را گشود و برج و باروی قلعهٔ مراغه را خراب نمود و به همدان بر گشت وسفری به بغداد کرد چون بر گشت در ماه جمادی الاخری سال ٥٤٧ رنجور و بیمار گردید و در شب غرهٔ رجب بدرود حیات گفت. و وی را در همدان در مدرسه سربرزه بخاک سپردند.

ملکشاه بن محمود

سلطان مغیث الدنیا والدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین پس از فوت عم خویش در رجب سال ٥٤٧ بپادشاهی رسید. وی بگفتهٔ راوندی[1]: «برشکار و شراب مولع بودی. آبله رو بود. چهره بزردی مایل. محاسن گرد. قوی بازو و یال معتدل قامت. باقوت و شوکت. قوی بازو وسخت کمان بود. سخی و خوش خوی. هزل دوست و دون پرور. مولع بر مباشرت و معاشرت. آرایش تاج و تخت. موزون حرکات. ستوده خصال. آسایش و آرایش عظیم داشت و بلهو و طرب عمر میگذاشت پادشاهی مغرور و مملکت از مزاحم دور» بود. وزارت او را شمس الدین ابو النجیب داشت. چون این پادشاه با مراء توجهی نمیکرد و آنان را بار نمی داد و پیوسته بعیش و عشرت اشتغال میورزید خاصبک حاجب با تفاق حسن جاندار در صدد برداشتن وی از تخت سلطنت برآمدند و خاصبک حاجب «ملکشاه را بسرای خویش مهمان آورد سه روز پس هم در آن خانه که خفته بود موقوف کردند و کس بسلطان محمد فرستادند برادرش تا از خوزستان بیامد و بکوشک همدان بر تخت نشست»[2] سلطان محمد

۱- راحة الصدور (٢٤٩–٢٥١)
٢- « » (٢٥٤–٢٥٥)

ملکشاه را درحبس مجرد نگاهداشت و وی مدت پانزده روز در آنجا بسر برد و سرانجام شبی با ریسمان از آن محل پائین آمد و به خوزستان رفت و چون برادرش محمد مرد وسلیمان شاه در همدان بپادشاهـی رسید ازخوزستان به اصفهان آمد و آن شهر را گرفت و مدت پانزده روز برای دفعـهٔ دوم سلطنت کرد. سپس درربیع الاول سال ۵۵۵ مرد. وی دفعهٔ اول بقول راوندی چهارماه و بگفتهٔ صاحب حبیب السیر سه ماه پادشاه بود.[1] درموقع مرگ سی و دوسال و دو ماه داشت.

محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان غیاث الدنیا والدین ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد ملکشاه قَسیم امیرالمؤمنین دراوایل محرم ۵٤۸ بیاری بعضی ازامرا و بزرگان بهمدان آمـد وبراریکهٔ سلطنت تکیه زد. وی وزارت خویش را نخست به جلال الدین ابـوالفضل ابی القاسم درگزینی داد وسپس آن مقام را به شمس الدین ابوالنجیب مفرض داشت. سلطان محمد «خوب روی بچهره سرخ وسپید. فراخ چشم. درازموی. محاسن اندك تُنُـک. متناسب قد. لطیف اندام. چابک سوار در گوی باختن و تیرانداختن. لشکردار و کامکار و کم آزار. لطیف خُلق. زیباخلق و کامل عقل. صایب رأی. سایس طبع. نیکوسیرت ثابت عهد وقدم وراست گوی»[2] بود.

جنگ محمد باسلیمـان

چنانکه دیدیم چون ملکشاه توسط سلطـان محمد از سلطنت مخلوع و زندانی شد امیرحاجب خاص بک یکی ازامرارا بنام جمال الدین قیماز به خوزستان روانه کرد تاسلطان محمد را دعوت بآمدن به همدان کند، این فرستاده ضمن راه خوزستان به همدان بنای بدگوئی ازخاصبک راگذاشت و گفت اگر زنده بماند سرنوشت تونیز مانند ملکشاه خواهدشد. سلطان محمد بمحض جلوس برتخت باآنکه خاصبک ذخائر

۱- حبیب السیر جزء چهارم از جلد دوم ص ۲۰۸

۲- راحة الصدور ص (۲۵۸–۲۵۹)

ونفائس گرانبهائی بعنوان هدیه بدربار آورد سلطان چندتن ازدرباریان را مأمور گرفتن وی وزنگی جاندار ازخواص او کردو بقتل رساندو سپاهیان بتاراج اموال وی دست زدند.

چون این خبر درآذربایجان به شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین آق‌سنقر فرزند خاص بک رسید سلیمان‌شاه بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت بر داشتند و باسپاهیان فراوان راه همدان را درپیش گرفتند. سلطان محمد که قواء کافی نداشت باصفهان هزیمت جست وسلیمانشاه بپادشاهی رسید. وزارت اورا فخر الدین کاشی و حجابت ویرا خوارزمشاه داشت. بزرگان واطرافیان سلیمان‌شاه‌را وادار کردند که این مشاغل را بترتیب به‌شمس الدین ابو النجیب و مظفر الدین الب ارغو واگذار نماید. چون این امر صورت گرفت خوارزمشاه که‌خواهرش منکوحهٔ سلیمان‌شاه بود اورا وادار کرد که‌شاه‌را از نهضت سپاهیان بترساند. سلیمان شاه فریب ویرا خورد وشبانه به‌مازندران فرار کرد. بافراراو لشکریان بتاراج خزاین سلطنتی پرداختند و هرج ومرج فزونی گرفت. محمدشاه که‌چندی بعدمتوجه‌شد که خبر طغیان سپاهیان نادرست بوده‌است به‌همدان آمد ودوباره بر تخت سلطنت جلوس کرد وسلیمان‌شاه هزیمت جست و محمدشاه بدنبال اوشتافت ودر کنار ارس جنگ سختی بین آندو بوقوع پیوست وسلیمان‌شاه شکست خورد و به‌موصل رفت. محمدشاه پس ازاین فتح بعلت آنکه مقتفی خلیفه ازسلیمان‌شاه طرفداری کرده بود به‌بغداد لشکر کشید ونزدیک بود آنجارا فتح کند که بین‌سپاهیان خبر نهضت ملکشاه درخوزستان انتشار یافت و حتی گفتند قصد گرفتن همدان‌رادارد. بنابراین سلطان محمد ازبغداد مراجعت کرد وچون ازدجله میگذشت جسر درهم‌شکست و تلفات‌سنگین بسپاهیان او واردآمد. اما بمحض رسیدن به‌نزدیکی همدان ملکشاه آنجاراترك گفت وراه خوزستان را درپیش گرفت. پس از این واقعه آرامش درمتصرفات سلطان محمد حکمروا گردید.

سلطان تابستان را در همدان و زمستان را در ساوه بسر میبرد. این پادشاه درذی‌الحجهٔ سال ٥٥٤ بسن‌سی و دومرد. مدت پادشاهی او هفت سال بود.

سلیمان بن محمد بن ملکشاه

سلطان معزالدین والدنیا ابوالحارث سلیمان بن محمد بن ملکشاه قسیم امیرالمؤمنین « اسمری بود بسرخی مایل. محاسن متوسط. کوتاه گردن. ربع القامه. خوش خوی. خوب روی. بذله گوی و معاشر طبع بود. اما ثبات نداشت.[1] وی در ماه رجب سال ۵۱۱ بدنیا آمد. وزارت او را شهاب الدین محمود بن الثقه عبدالعزیز نیشابوری داشت. هنگامیکه سلطان محمد چشم از دنیا پوشید جمعی از امراء از آنجمله موفق گردبازو و ناصرالدین آقش و عزالدین صنمار و اتابک ایاز برای انتخاب جانشین وی اینانج را ازری خواستند و بصوابدید او قرار شد سلطان سلیمان را بپادشاهی بردارند. بنابراین بوی که در آن تاریخ در موصل بود پیغام فرستادند که هرچه زودتر راه همدان را در پیش گیرد. اتابک ری که قطب الدین مودود نام داشت او را با جاه و جلال تمام به همدان آورد و وی در دوازدهم ربیع الاول سال ۵۵۵ بر تخت پادشاهی جلوس کرد و چون اتابک ایلدگز مادر ملک ارسلان را درحبالهٔ نکاح داشت جهت تحبیب وی ملک ارسلان را بولایتعهدی انتخاب نمودند وبنام او خطبه خواندند وسکه زدند. چون کار سلطنت سامان گرفت اینانج به مرکز حکومت خویش ری مراجعت کرد. چون عزالدین صنمار و ناصرالدین آقش باموفق گردبازو سرعناد ودشمنی داشتند پیوسته شاه را بقتل وی تحریک مینمودند. گردبازو که ازاین دسیسه آگاهی یافته بود در محافظت خویش سعی بلیغ میکرد و همواره جمع کثیری از هواخواهان خویش را دراطراف کاخ خود نگاه میداشت وضمناً برای آنکه بکار این دسائس خاتمه دهد کسی را نزد اتابک ایلدگز فرستاد که باتفاق ملک ارسلان به همدان آید. سلیمان شاه بعلت مداومت در شرب شراب بدخو ونسبت باطرافیان خویش بدبین شده بود وامرا نیز باوی دل خوش نبودند. بهمین مناسبت وقتی ملک ارسلان به همدان آمد با آغوش باز او را بسلطنت نشاندند وسلیمان شاه را دریکی ازقصور سلطنتی زندانی کردند وپس از یکماه او را بقلعهٔ علاءالدوله فرستادند. وی درهمین قلعه در دوازدهم ربیع الاول سال ۵۵۶ بدرود زندگی گفت.

۱- راحة الصدور ۲۷٤

دوران سلطنت او کمی بیش از شش ماه بود .

ارسلان بن طغرل بن محمد

سلطان رکن الدنیا و الدین ارسلان بن طغرل بن محمد قسیم امیر المؤمنین درسال ۵۵۶ بپادشاهی رسید و وزارت خود را به محمود شهاب الدین بن ثقة الدین عبدالعزیز و پس از وی بترتیب به فخر الدین بن معین الدین مختص و جلال الدین بن قوام الدین داد. دوران پادشاهی او پانزده سال و هفت ماه بود و درموقع مرگ چهل و سه سال داشت.

راوندی[1] درخصوص صفات و اخلاق و عادات او میگوید: «سلطان ارسلان پادشاهی بود سرخ چهره . خوب روی کشیده محاسن . تُنُک موی. درازذوابه ربع القامه. تمام گوشت. خوب طلعت. نیکوسیرت. باحیا و حمیت بود. دیرخشم . زودرضا. کرم و مروت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون در احوال او ظاهر. هیچ خواهنده از لفظ او نه ناشنیده و هیچ خدمتکار از و جفا و خواری نادیده . تنعم دوست و ترفه جوی بود و درپوشش و خورش تکلف و تنوق بغایت رسانید. لباسهای فاخر و کِسوتهای ملون و جامهای خطایی و زر کشیده‌ای مثقل بعهد او قیمت گرفت. درجمله آن لباسها که او پوشید هیچ کس نپوشید و نبخشید و نه بدان لطف دید . ملاطفت او درمجلس معاشرت بغایت کمال بود و هرگز دربزم او فحش و لغو و جفا و دشنام بر لفظ کس نرفتی و از کس حرکت خارج دروجود نیامدی.»

رفع اغتشاشات داخلـــی

چون پدر او طغرل بن محمد مردوی کمتر از یک سال داشت و ملکشاه بن سلجوق بن محمد عم‌زادهٔ او نیز هم‌سن او بود. هردو توسط سلطان مسعود تربیت شدند. هنگامیکه سلطان مسعود درسال ۵۴۰ جهت دفع بوزابه به آذربایجان رفت آندو شاهزاده را بقلعهٔ تکریت فرستاد. آنان مدت نه سال (۵۴۰—۵۴۹) بسرپرستی امیرحاج مسعود بلال کوتوال قلعه و والی بغداد درآن محـل بسر بردند . پس از

۱- راحة الصدور (۲۸۱—۲۸۲)

مرگ سلطان مسعود جانشین او ملکشاه بن محمود مدت چهار ماه پادشاهی کرد وهمانطور که قبلا اشاره کردیم سلطان محمد بن محمود که داماد و ولیعهد مسعود بود بتقاضای خاصبک بلنکری درآخر شوال سال ۵٤۷ ازخوزستان به همدان آمد وبسلطنت رسید. درسال ۵٤۸ امیرحاج مسعود بلال با خلیفه اختلاف پیدا کرد وازبغداد فرار نمود وچون بخدمت سلطان محمد بن محمود رسید از وی خواست که باتفاق حسام الدین البغوش السلاحی (ابن الاثیر البقش آورده است) فرمانده دژماهکی (نزدیک بغداد) عازم فتح بغداد گردد. سلطان نیز اجازهٔ انجام این امر راداد. امامقارن آن احوال وهنگامیکه لشکریان بطرف بغداد درحرکت آمدند بلال مرد وحسام الدین بتنهائی عهده دار اینکار شد. چون سپاهیان حسام الدین وهمراهان دیگر او مقابل قواء المقتفی خلیفه رسیدند نخست لشکریان خلیفه شکست خوردند اماپس از فرار مراجعت کردند و این بار غلبه نمودند. درجنگ مزبور ملک ارسلان نیزهمراه البُغوش بودچون البغوش درهمان اوان مرد سنقر همدانی یکی اززیردستان البغوش ملک ارسلان را نزد ایلدگز که مادراورا درحبالهٔ نکاح داشت برد وایلدگز دراحترام واعزاز شاهزاده کوشش فراوان کرد و چون سلیمان شاه پس ازمرگ سلطان محمد بن محمود روی کار آمد چنانکه اشاره کردیم بنا بدرخواست ایلدگز ویرا بولایتعهدی انتخاب کرد. سلیمان شاه نیز پس از هشت ماه سلطنت مرد وارسلان شاه درهمدان برتخت سلطنت جلوس کرد.

درآغاز سلطنت ارسلان شاه ملک محمد برضد او وباغوای بعضی ازامرا خروج کرد ودرمحل کابله نزدیکی همدان ازسلطان ارسلان شکست خورد وبه خوزستان فرار کرد واینانج یکی ازامراء که همراه او بود بهری رفت. چون سلطان این بدید با اتابک اعظم ایلدگز بطرف ری راند واینانج که دچار بیم وهراس شده بود عازم گرگان شد.

جنگ ابخاز

هنگامیکه اتابک اعظم ایلدگز درخدمت سلطان ارسلان مشغول رفع اغتشاشات داخلی وجنگ با این وآن بود. ملک ابخاز موقع راغنیمت شمرد ودرصدد

تجاوز بمتصرفات اسلامی بر آمد و بالنتیجه اران و آذربایجان درمخاطره افتاد. چون اتابک ازاین پیش آمد اطلاع یافت شاه را ازماوقع آگاهی داد وسلطان با لشکری فراوان عازم ابخاز ورفع شر کفار آن ناحیه گردید. سلطان ارسلان درجنگ با ملک ابخاز وهمچنین اتابک ایلد گز داد شجاعت و مردانگی دادند وسرانجام سپاهیان ابخاز تار ومارشدند وملک ابخاز بدون موزه بهحُشاشه فرار کرد. دراین جنگ غنائم ونفائس وآلات زرینه وسیمینهٔ فراوان وخاج زرین ملک ابخاز بچنگ سلطان ارسلان افتاد (۵۵۷).

جنگ با ملاحده

درسال ۵۶۰ مقارن زمانیکه سلطان ارسلان واتابک أعظم ایلد گز مشغول جهاد با کفار ابخاز بودند ملاحده اغتنام فرصت کردند ودرخفا بدون آنکه اهالی قزوین اطلاع یابند درسه فرسنگی شهرقزوین سه قلعهٔ مستحکم باآجر و گچی که شبها میآوردند بنانهادند و عراده ومنجنیق ومهمات واسلحه نیزدرآنجا ذخیره کردند. چون سلطان واتابک از سفر ابخاز برگشتند متوجه قزوین وبرانداختن ریشهٔ فساد ملاحده شدند وظرف چهارماه سه قلعهٔ مزبوررا گرفتند وباخاك یکسان کردند وجمع کثیری ازملاحده راازدم تیغ گذراندند. سلطان پس ازاین فتح درنزدیکی قزوین دیدگاههائی ساخت ودیدبانانی درآنجا گماشت. سپس ازقزوین بناحیهٔ قهاب رفت وقلعهای را که ملاحده درعهد سلطان مسعود بنانهاده بودند محاصره کرد. سلطان مسعود آن قلعهرا که جهانگشای نامیده میشد سه ماه محاصره کرد ومنجنیق ها دراطراف آن نصب کرد. اما بعلت اختلافی که بین امرا وسران سپاه بروز کرده بود دست از ادامهٔ محاصره برداشت و عقب نشینی کرد وباین ترتیب جمیع آلات وادوات محاصره را بجای گذاشت واینهمه بدست ملاحده افتاد و دراستحکام قلعهٔ جهان گشای کوشیدند. سلطان ارسلان پس از چندی برای دفعهٔ دوم از قزوین عازم گشودن آن قلعه شد و بآسانی برآنجادست یافت و نام آنرا ارسلان گشای نهاد و پادگان قوی و کوتوال کارآزموده‌ای را درآنجا مستقر ساخت (۵۶۰). سلطان از قزوین حرکت کرد ودریازدهم شوال ۵۶۰ بمرغزار قراتگین رسید وپس ازپنج روز توقف درآنجا وارد همدان شد

وروزیکشنبه آخر ماه ذی‌الحجهٔ همان سال بااتابک اعظم وامراء دیگر بــه ری رفت ودر کوشک باغ نزدیک ساوه فرود آمد وروزچهارشنبهٔ نهم صفرسال ۵۶۱ از ساوه راه ری را در پیش گرفت .

حوادث عمدهٔ دوران سلطنت او

غرض سلطان از رفتن به ری سر کوب ایتانج بود که سرپیچی ازاوامر اومیکرد. چون وارد ری شد ودرسرای امیر ایتانج درباغ شوریا فرود آمــد ایتانج آن شهررا ترک گفت و نزد علاء‌الدین الحسن بن رستم بن علی بن شهریار پادشاه مازندران پناهنده شد وازاو استعانت جست. سلطان ارسلان درروزچهارشنبهٔ یازدهم جمادی‌الاولی سال ۵۶۱ ازری بیرون آمد ودردولاب توقف کــرد ودرهمین روز رسولانی ازجانب پادشاه مازندران وامیر ایتانج بخدمت رسیدند وپیشنهاد کردند که ایتانج ساوه وجرباذقان را بسلطان میدهد تــا مورد بخشایش او گردد وبهمان حکومت ری میسازد . اینهمه از ترس سردار نامی پادشاه گِرد بازو بود و ایتانج نمیدانست مقارن آن احوال وی بدرود حیات گفته است و چون خبر فوت او را شنید گفتهٔ خویش را انکار کرد و ساوه و جرباذقان و نقاط دیگر را تقاضا نمود تا حوزهٔ حکومتی خود را افزایش دهد . سلطان فرستادهٔ او را باخفت تمام بازگرداند و خود در دولاب باقی ماند و اتابک و امراء دیگر بجانب فیروز کوه رفتند . ایتانج که این اخبار را شنید برخود ترسید وبخوارزم رفت تا ازخوارزمشاه مدد گیرد . سلطان ارسلان برای حفظ پایتخت به همدان رفت واتابک روانهٔ آذربایجان شد وحکومت ری را به عمر بن علی بار دادند. عمر بن علی بارقلعهٔ طبرک را بنا نهاد تا از هجوم ایتانج در امان باشد . در سال ۵۶۲ سلطان عازم زنجان شد و در مرغزار شِرویاز فرودآمد . ایتانج باقواء مددی خوارزمشاه روی بجانب ری نهاد وقلعهٔ طبرک را محاصره کرد . ولی کاری از پیش نبرد وبجانب ابهر وزنجان شتافت. در همان اوان اتابک وسلطان که بیکدیگر ملحق شده‌بودند بطرف زنجان حرکت کردند . ایتانج از بیم وهراس آنجارا ترک گفت. اما مقارن آن احوال لشکریان خوارزم در ابهر وقزوین قتل وغارت عجیبی براه انداختند و باغنائمی که بدست

آورده بودند به‌خوارزم برگشتند. سلطان ارسلان و اتابک بتعقیب خوارزمیان به‌ری آمدند و اینانج به‌گرگان‌هزیمت جست و در زمستان سال ٥٦٣ سلطان پس‌از سفر ری و خراسان به‌ساوه‌آمد و درآنجا شنید عمر علی‌بار از کثرت کبر وغرور سر بطغیان برآورده است. سلطان بالطائف‌الحیل و وعد و وعید او را بخدمت خواند وچون به‌ساوه‌آمد ویرا در کوشک سلطانی در سرای دیلمان توقیف کرد (٥٦٣). چون ایناناج ازاسارت عمرعلی‌بار آگاهی‌یافت ازپادشاه مازندران‌استعانت جست وباسپاهیان فراوان‌بجانب ری راند. امیرحاجب کبیر نصرت‌الدین‌پهلوان و جمعی از امرا و سپاهیان بمقابلهٔ او عازم ری شدند. ولی شکست خوردند و سلطان از ساوه به‌همدان رفت و امیر حاجب کبیر و دیگران بدنبال او بآن شهر رفتند و ایناناج برجرأت خود افزود و تا ساوه و مزدقان پیش‌آمد و قتل و غارت کرد و خرابی بسیار ببار آورد و بطرف ری برگشت وچون اتابک از این واقعه اطلاع یافت در سال ٥٦٤ راه ری را درپیش گرفت وآنجارا محاصره کرد. وقتی که کار برایناناج تنگ شد امان خواست. اما روز بعد او را درخیمهٔ خویش کشته یافتند.

در اواخر سال ٥٦٩ چون ملک ابخاز بنای تجاوز بمتصرفات ایران را گذاشته بود سلطان بطرف آذربایجان حرکت کرد و به‌نخجوان رسید و از آنجا بمرغزار پارسی بازار که اردوگاه اتابک اعظم و امیر حاجب کبیر نصرت‌الدنیا والدین و سپهسالار مظفرالدین ودر سه منزلی ولایت ابخاز قرار داشت وارد شد. اما سلطان بیمارگردید وسه روز درآنجا توقف کرد. سپس با مادرش بقلعهٔ کپلیا جهت استراحت‌رفت وچون بیماری وی شدت یافت او رابقلعهٔ دِدِن (بقول‌یاقوت دَوین) بردند. چهل روز پس‌ازآن شفا یافت وبکنار ارس رفت. اما بعلت‌بروز مرض وبا جمع کثیری از لشکریان او هلاک شدند و ناگزیر به نخجوان رفت. اتابک اعظم باتفاق شاه ارمنستان که همان ناصرالدین سکمان صاحب خلاط بود با لشکری فراوان در مقابل بیشه‌ای که ملک ابخاز باقواء خویش درآنجا پنهان شده بود اردو زد و چون دست یافتن براو مقدور نبود و راهی بآنجا دیده نمیشد

آق‌شهر را که متعلق بوی بود گرفتند و بباد چپاول و غارت دادند وآبادیها را خراب کردند و به‌نخجوان نزد سلطان باز گشتند. سلطان پنجاه روز در نخجوان ماند و بشاه ارمن و جمیع امرا خلعتهای گرانبها داد. سپس به همدان برگشت و در آنجا خبر فوت مادرش را باو دادند (٥٦٩). لذا چندی بتعزیت پرداخت. یکماه پس‌از مرگ این زن شوهرش اتابک ایلدگز نیز مرد. سلطان با بروز این حوادث ناگوار پیوسته رنجورتر میشد تاآنکه در نیمهٔ جمادی‌الاخری سال ٥٧١ چشم از جهان پوشید.

طغرل‌بن‌ارسلان

سلطان رکن‌الدنیا والدین ابوطالب‌طغرل‌بن‌ارسلان‌قَسیم امیرالمؤمنین در سال ٥٧١ پس‌از فوت پدرش بپادشاهی رسید. راوندی[1] راجع باخلاق و صفات و رفتار او و توجه او بفضلا و شعرا و ادب دوستی وی میگوید: «سلطان طغرل خوب چهرهٔ بغایت بود. مویها بسه‌باره برپشت افگنده داشتی و محاسنش انبوه بود. سبلت تا بن گوش مالیده. تمام قد. فراخ بر و سینه. افراشته یال. عمود او کس بر نگرفتی و کمانش نکشیدی .... و هیچ پادشاه را از پدران و جدان او این خصایص جمع نبود. از کمال عقل و افاضت عدل و وفور علم و شمول حلم و تحفظ و تیقظ و عالم دوستی و عفت و خط و بلاغت و چابک سواری و نیزه‌داری و جمله سلاحها را بغایت کمال کار فرمودن که او را از مطلع زندگی وعنفوان جوانی حق‌تعالی ارزانی داشته بود و عمرش و دولت می‌فزود وبفرق و قدم تاج و تخت می‌پیمود.... این خصال خوب و خصایص محبوب بکمالی برسید که وهم عقلا از ادراک آن قاصر آمد. در بزم برفضلا نکتها بگرفتی وبرشعرا هرسخن بیفزودی و شعرهای او در زبان عوام مشهور ومذکورتر ازآن است که باشرح حاجت‌افتد ودوبیتهاء خوش افتادی». وزارت او را بترتیب قوام‌الدین‌بن

١- راحة‌الصدور ص (١٣١-١٣٣)

قوام و کمال‌الدین زنجانی وصدرالدین مراغی وعزالدین رضی مستوفی ومعین‌الدین کاشی و فخرالدین بن صفی‌الدین ورامینی داشتند.

رفع شورشهای داخلی و جنگهای ری

طغرل در آغاز سلطنت خود ببرکت وجود اتابک شمس‌الدنیا والدین ابوجعفر ایلدگز بر جمیع مشکلات فائق آمد و با کمال رفاه و آسایش پادشاهی کرد. اسلاف او مملکتی آباد و پرنعمت و خزانه‌ای مملو از نفایس و ذخائر جهت او بجای گذاشته بودند. اتابک ایلدگز ظرف یکماه فارس واصفهان را از وجود متمردان منزه ساخت وازطرفی ملک ابخاز را که قصد تصرف آذربایجان را داشت بجای خویش نشاند و چون محمدبن طغرل بن محمد قصد گرفتن قسمتهای مرکزی ایران را داشت اتابک محمد و اتابک قزل ارسلان فرزندان ایلدگز ویرا گوشمال دادند و سپاهیان او را تاروماز کردند.

در ده سال اول سلطنت طغرل بکوشش اتابک ایلدگز رفاه‌وآسایش در سراسر کشور حکم‌روا بود و طغرل بدون رنج و تعب بسر میبرد. حکومت بغداد باوجود اتابک و کاردانی وی بهیچوجه‌نتوانست در تضعیف طغرل به‌شیوهٔ دیرینهٔ خلفا اقدامی نماید. روز بروز ارکان دولت قوام بیشتر میبافت. اتابک همواره میگفت: «امام را بخطبه و پیشنمازی که‌شاهان مجازی در حمایت آنند و بهترین کارها و معظم‌ترین کردارهاست مشغول میبابد بودن و پادشاهی با سلاطین مفوض داشتن و جهانداری بدین سلطان بگذاشتن[1]». اتابک ایلدگز منافقان و مخالفان مملکت را ازکار برکنار کرد و هواداران خویش را بجای آنان برقرار ساخت. اما همین جماعت موجبات ضعف سلطنت را فراهم آوردند و نتیجهٔ این سیاست نادرست پس‌از مرگ او ظاهر گردید. در سال ۵۸۱ صلاح‌الدین از شام به‌موصل آمد و از اتابک تقاضا کرد اجازه دهد برای دفع ملاحده ازمغرب ایران بگذرد و قلاع آنها را در قزوین و بسطام و دامغان خراب کند. قصد او ازاین پیشنهاد آن بود که بر عراق دست یابد. اتابک که از این قصد آگاهی داشت بدفع

۱- راحة‌الصدور ص ۳۳۴

او شتافت و کار ویرا یکسره کرد. ولی مقارن آن احوال بیمار و رنجور شد و بجانب ری که فرزندانش درآنجا بودند حرکت کرد و در قلعهٔ طبرک سکونت گزید و سعی اطبا بجائی نرسید و در سال ٥٨٤ بدرود حیات گفت.

پس‌از مرگ اتابک ایلدگز امرا و بزرگان کشور در اطاعت از طغرل و قزل‌ارسلان دو دل بودند. اینانج خاتون که میخواست بازدواج سلطان درآید و خواجه‌عزیز به‌طغرل تمایل داشتند. اما امیربارو و نورالدین قرآن‌خوان و سران سپاه و امرا درصدد بودند قزل ارسلان را بپادشاهی رسانند. سرانجام طغرل شرف‌الدین الب ارغون پسرامیربار را با خلعت وتحف بسیار بآذربایجان فرستاد وقزل‌ارسلان را وعدهٔ مقام‌اتابکی‌داد. قزل‌ارسلان نیز بالشکر گران به‌همدان‌آمد واظهار بندگی و اطاعت کرد.

روزی موقع‌بار قراگز سلطانی یکی‌از امرامیخواست‌قزل‌ارسلان را بضرب کارد از پای درآورد. ولی سلطان باشارهٔ چشم اورا مانع شد. این اشاره ازنظر قزل‌ارسلان مخفی نماند ودانست سلطان‌را میل بقتل و نیست وازآن‌پس مورد مهر ومحبت‌وی قرارگرفت. اما قزل‌ارسلان ازفکر رسیدن بسلطنت‌بیرون‌نمی‌رفت ومنتظر فرا رسیدن فرصت مناسب بود.

سلطان‌طغرل چندی بعد باتفاق قزل‌ارسلان عازم ری شد وچون‌بآنجا رسید دوتن از امراء سلطان بنام جمال‌الدین‌آی‌ابه و سیف‌الدین روس از جمع سپاهیان دور شدند وبدامغان وبسطام واطراف مازندران رفتند. اتابک که‌میدانست‌آنان بامر سلطان رفته‌اند باخدم وحشم خویش دردولاب اقامت‌گزید تابه‌بیند نتیجهٔ این‌امر چه‌میشود. شبی سلطان بدون اطلاع قزل‌ارسلان ازقصر سلطنتی خارج شد و خود را به‌جمال‌الدین‌آی‌ابه و سیف‌الدین روس رساند (جمادی‌الاولی ٥٨٣). پادشاه مازندران که عقیدت باطنیان را داشت از جان ودل باسلطان همراه‌نبود. بااینحال در دربند زرین کمر را باز کرد و درکنار رودبار باستقبال و پذیرائی طغرل شتافت ودر مدت اقامت سلطان درآنجا پیوسته کسانیرا نزداتابک‌میفرستاد وازضعف وسستی‌سلطان سخن بمیان میاورد وحتی باو گفت سلطان‌رامقیدمیسازد.

اما سلطان که باو اطمینان نداشت بجنگ ملاحدهٔ اطراف آن دیار رفت و اتابک از ماندن درری دلسرد شدو ازدولاب به همدان رفت و از آنجاراه آذربایجان را درپیش گرفت. ولی امراء عراق ازهمراهی با او سر پیچیدند و سلطان به همدان رفت و درسرای رئیس همدان امیر سیدفخرالدین علاءالدوله فرود آمدو زمستان را درآنجا ماند. آی ابه وروس بعلت خدماتی که کرده بودند قصد تسلط برامور را داشتند و آی ابه با اجازهٔ سلطان روس را دراقامتگاه او گرفت واموال وی را بغارت بردو اورا درقلعهٔ علاءالدوله زندانی کردند. این قبیل اعمال موجب ضجرت خاطر مردم شد و امرا و بزرگان ازحرکات سلطان وضعف او رنجیدند.

جنگ با خلیفه ناصرلدین الله

چون این اخبـار از همدان به بغداد رسید از دارالخلافه در بهـار ۵۸۴ جهت قزل ارسلان خلعت فرستـادند وقرار گذاشتند سپاهیـان خلیفه بجانب همدان حرکت کنند و درکرمانشاهان و دینور توقف نمایند تااتابک قزل ارسلان به جلال الدین عبدالله بن یونس وزیر خلیفه بپیوندند و بایکدیگر بطرف همدان روند و سلطان را ازمیان بردارند و همدان را به نواب خلیفه سپارند. سپاهیـان بغداد که توسط منهیان خلیفه درهمدان از اوضاع نابسامان سلطان اطلاع کافی داشتند باسازوبرگ تمام و تجهیزات کامل و قـاروره اندازان (نفاطان) بجانب همدان راندند. روزهشتم ربیع الاول سال ۵۸۴ به دای مرج نزدیک همدان رسیدند سلطان طغرل که ازآمدن این سپاهیان ودسایس خلیفه و قزل ارسلان آگاهی داشت برای آنکه قواء قزل ارسلان بسپاهیان خلیفه ملحق نشوند بعجله خـود را بمیدان جنگ رساند. امراء بسیارازآن جمله شرف الدین ابهری وهمهٔ شرفیان و اتـابکیان بریاست آی ابه درمیمنهٔ سپاه سلطان بودند وباوجود ابرازشجاعت فراوان میمنه از هم گسیخته شد وافراد آن تادوفرسنگ گریختند. فرماندهی میسرهٔ سپاه خلیفه باامیر محمود بن ترجم ابوایی منسوب به ابوه یا ابوایکی ازطوایف ترکمن بود. جلال الدین وزیر ابوایی را مأمور تعقیب فراریان میمنهٔ سپاه سلطان طغرل کردوضمناً نفط اندازان سپاه خلیفه شروع به نفط اندازی کردندوسواران وپیادگان به خیمهٔ سلطان تیرها

کردند که چترسلطنتی وی ازتیر پوشیده شد. در این موقع طغرل باتفاق قفشیدیان یعنی اولاد واحفاد قفشد باگرزگران بجانب سپاه خلیفه شتافت وخـود را بمهد وزیر رساند واورا باسارت درآورد. باسارت وزیر قواء خلیفه شکست خوردند وهزیمت جستند. در این محاربه غنائم واسلحه وزروسیم بسیار بدست سلطان طغرل افتاد وبافتح وظفر شادان وخرم به همدان بر گشت. درهمان سال علاء الدین خداوند مراغه بحضور سلطان آمد واظهار اطاعت کرد وسلطان درحق وی اعزار تمام روا داشت وبر کیارق فرزند خویش را جهت تربیت باوسپرد.

اختلاف بین طغرل وقزل ارسلان

چون سلطان طغرل باپیروزی تمام ازنبرد خلیفه به همدان بر گشت. سپاهیان که بابدست آوردن غنائم بسیار ازاین سفر جنگی رضایت تمام داشتند. پیوسته سلطان را بجنگ باقزل ارسلان تحریک میکردند دراین میان اتابک که در همدان بود آن شهر را ترک گفت وچون کسی نمیدانست کجا رفته است سلطان نیز دستور تعقیب وی را انداد. علی الخصوص که از آی ابه وازابه دو تن ازبندگان قدیمی او که ریاست سپاه راداشتند اطمینان نداشت. بنابراین به پسر ازدمر شحنهٔ اصفهان وفرزندان سراج الدین قتلغ ابه شرفی از کسان شرف الدوله صاحب ابهر دستور داد تا آنان را بقتل رسانند. قتلغ اینانج ازاتابکان چون این بدید بدون خبر همدان را ترک گفت وبه ری نزد مادرش رفت و پس از وقوع این حوادث اتابک علاء الدین باتفاق بر کیارق فرزند سلطان به مراغه رفت و سلطان نیز بـا لشکریان عـازم آذربایجان شد.

چندی ازعزیمت سلطان نگذشته بود که اتابک قزل ارسلان به همدان آمدو بتاراج مردم پرداخت. چون سلطان بنزدیکی تبریز رسید مردم آن دیار سخت متوحش وترسناک شدندو اتابک که ازاین امر آگاهی یافت راه آذربایجان رادرپیش گرفت. درهمان موقع سلطان نیزآن خطه رابقصد همدان ترک گفت وزمستان شدید آن سال را درهمدان گذراند. پادشاه که مردی دیندار بود وبعلماء دین ارادت میورزید غالب شبها را بخانهٔ ظهیر الدین بلخی یکی ازعلماء بنام آن زمان میرفت وراجع بامور مملکتی باوی

مشورت مینمود. ظهیرالدین سلطان راهمواره میگفت برای استراحت خاطر خود و رفاه ملک باید جمیع امراء مخالف را ازمیان برداشت و مشاغل آنان را بمردم ثقه سپرد درباریان ازمعاشرت سلطان باعالم مزبور سخت دروحشت افتادند و به قتلغ اینانج در ری نوشتند که اگر باآنها هم عهد شود سلطان را ازمیان برمیدارند و اورا بسلطنت می نشانند. بزرگان دربار نامه‌های خودرا درجوف چوبهای مخصوص میگذاشتند و به‌ری میفرستادند. اتفاقاً این نامه‌ها بدست یکی از کسان سلطان افتاد وچون ازمضمون آن اطلاع یافت بخدمت شاه رفت و ماوقع را حکایت نمود. پادشاه جمیع امرائی را که مکاتیب مزبور را نوشته بودند جمع آورد و نامه‌ها را که بخط آنان بود نشان داد و همگی را دستگیر ساخت و اموال آنهارا مصادره کرد وبقلعهٔ علاءالدوله فرستاد و خود جهت کسب اخبار غالباً بآنجا میرفت. روزی یکی ازامراء زندانی قتلغ تشت‌دار باسلطان درشتی کرد وسلطان دستور قتل جمیع زندانیان را صادر کرد و علاءالدوله‌را که صاحب قلعه بود باخود به‌مرغزار سگ دو منزلی همدان برد ودرآنجا امر بکشتن وی داد وباین ترتیب تــا حدّی ازجانب دشمنان اطراف خویش آسوده خاطر شد.

درهمان اوان اتابک قزل ارسلان به همدان آمد وچون سلطان قواء کافی بـــا خود نداشت آن شهر را ترک گفت وبجانب آذربایجان رفت و اتابک بدنبال او شتافت وبار وبنهٔ وی را زد. اماسلطان خود را بوالی آذربایجان عزالدین حسن بن قفچاق رساند و اطمینان یافت. اتابک ازآذربایجان برگشت ودرهمدان و اطراف آن شهر دست بظلم وستم وضبط اموال مردم زد. سپس عازم آذربایجان شد وقواء عزالدین حسن بن قفچاق را ازپای درآورد وسلطان به‌همدان برگشت ودرآنجا نیز برجان خویش ایمن نبود و روزگار را بسر گردانی میگذراند.

درهمان اوان جمعی ازامرا و بزرگان بخدمت سلطان رسیدند واظهار ندامت و پشیمانی وطلب بخشایش کردند وازمساعدت خود ویرا اطمینان دادند. سلطان فریب آن جماعت را خورد وبآنها گفت درمیدان شورّین نزد او آیند. چون امراء مزبور بآن محل آمدند او را اسیر کردند و ویرا در دزمار و بقولی درقلعهٔ کهران زندانی نمودند. اتابک نیز پس ازچندی به‌همدان آمد وبرآنجا مستولی شد (رمضان ٥٨٦)

وسنجر بن سلیمان را از زندان بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشاند و باصفهان رفت و با اینانج خاتون ازدواج کرد. در این هنگام از طرف ناصر لدین الله خلیفه فرستاده‌ای آمد که باید قزل ارسلان پادشاه گردد. بنابر این قزل ارسلان سنجر بن ملکشاه را بزندان افکند وخود زمام امور رادردست گرفت. اما اینانج خاتون باجمعی ازامراءهمدست شد و ویرا وقتی که مست و بیخبر خفته بود کشتند و متصرفات سلجوقی را بین خود تقسیم کردند واتابك ابوبکر هم که با آنان همداستان بود بآذربایجان رفت و در آنجا واران مردم سربفرمان وی نهادند. باید گفت که دوران خرمی وخوشدلی این جماعت دیری نپائید وسپهسالار حسام الدین درماری سلطان را ازقلعهٔ کهران خلاص بخشیدو مخالفین را شکست دادو سلطان را درهمدان برتخت نشاند وامرا ازاطراف واکناف روی بآنجا آوردند (۵۸۹) وطغرل بعضی از امراء مخالف را کشت وبرخی دیگر را زندانی کرد.

جنگ با تکش خوارزمشاه وعاقبت کار طغرل سوم

دراواخر بهارسال ۵۸۹ به طغرل خبر رسید که سلطان تکش خوارزمشاه به‌ری آمده وقلعهٔ طبرك راگرفته‌است. طغرل بمحض شنیدن این خبر باجمعی از قوا بجانب ری رفت و قلعهٔ طبرك را مسخر و باخاك یکسان کرد و کوتوال (قلعه‌بان) خوارزمی آنجا راکشت وجمعی ازبزرگان خوارزم را اسیر نمود وبزندان فرزین فرستاد و خواجه‌معین را درری گذاشت وبه همدان برگشت. اما چون خوارزمیان به گرگان وبَسطام ودامغان حمله کرده‌وآن نواحی رامتصرف‌شده‌بودند خواجه‌معین به‌همدان رفت‌وشاه‌را ازاین‌واقعه‌مطلع ساخت. طغرل باردیگر عزم سفرری‌را جزم کرد ودردرهٔخوار شکست‌عظیمی به‌خوارزمیان‌وارد آورد وجمعی ازامراء آنان‌را اسیر کرد وبه‌همدان‌برگشت. سپس اینانج‌خاتون‌را ازقلعهٔ‌سرجهان احضار کرد واورا بازدواج خویش درآورد. چندی بعد بزرگان بوی گفتند این زن‌همان کاررا کند که باقزل ارسلان کرد. این بود که طغرل دستور قتل‌اورا صادر نمود.

تکش‌خوارزمشاه برضدسلطان طغرل‌قیام کرد وروی‌به‌عراق‌نهاد. طغرل‌از

همدان بیرون آمده بود روز بیست و چهارم جمادی الاخری سال ۵۹۰ ازری خارج شد و آمادهٔ مبارزه گردید و میمنه و میسره و قلب سپاه را آراست. اما در گیرودار جنگ لشکریان او را ترك گفتند و پای بفرار نهادند و وی یکه و تنها در میدان نبرد می جنگید که دشمن او را محاصره نمود و بقتل رساند (۵۹۰). باین ترتیب با قتل طغرل سوم سلاجقهٔ ایران منقرض شدند.

اینك مختصری راجع بشرح احوال سلاجقهٔ کرمان وروم همچنین اتابکان وفرقهٔ اسمعیله بپردازیم.

سلاجقه کرمان

بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی[1] سلاجقهٔ کرمان یازده تن بودند که مدت یکصد و پنجاه سال در آن ناحیه سلطنت کردند. مؤسس این سلسله قاوُرد بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق بود. وی در سال ۴۳۳ از طرف عم خویش طغرل اول سلجوقی بحکومت کرمان منصوب گردید و در سال ۴۶۵ باسلطان ملکشاه برادرزادهٔ خود بنای مخالفت را گذاشت و در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد شکست خورد و همانطور که سابقاً اشاره کردیم در زندان ملکشاه مسموم گردید. دوران حکومت اوسی و دوسال بود (۴۶۵). پس از وی پسرش سلطان شاه روی کار آمد و دوازده سال پادشاهی کرد و درسال ۴۷۶ مرد و در همان سال با مر ملکشاه برادرش توران شاه جانشین وی گردید. این پادشاه در ایجاد ابنیه سعی بلیغ کرد و بعدل و داد کوشید و درسال ۴۸۹ در گذشت و سیزده سال پادشاهی نمود. سپس ایرانشاه بن توران شاه زمام امور را در دست گرفت و بنای بیدادگری وظلم وستم را گذاشت و سرانجام مردم کرمان او را در سال ۴۹۴ کشتند. وی پنج سال فقط برسر کار بود. بعد از او ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد بر تخت سلطنت جلوس نمود و پس از چهل و دو سال سلطنت در سنهٔ ۵۳۶ مرد. بعد از فوت او پسرش ملك مغیث الدین محمد بن اردلان شاه تاج پادشاهی برسر نهاد و از همان آغاز سلطنت عده‌ای از برادران خویش را میل کشید و جمع دیگر از آنان را بقتل رساند. وی تعلق خاطر بسیار بعلم نجوم و ایجاد ابنیه و بقاع داشت و پس

---

[1] تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۴۷۱

ازچهارده‌سال‌سلطنت بدرود حیات گفت (۵۵۱) و محیی‌الدین طغرل شاه‌بن محمد طبق وصیت‌پدرش بپادشاهی‌رسید و مدت دوازده‌سال سلطنت‌نمود و درسال ۵۶۲ چشم‌ازاین‌دنیاپوشید. بعدازوی بین‌فرزندان‌او بهرام‌شاه وارسلان‌شاه و توران شاه مدت‌بیست‌سال اختلاف وجنگ و نزاع برپا بود وهرچندصباح یکبار هریک از آنان که غلبه‌میکرد تاج‌سلطنت‌را به‌سر مینهاد. ازآن‌پس درکار کرمان انحطاط وتزلزل بروزنمود وبعداز مرگ این‌سه‌نفر محمدبن‌بهرام‌شاه زمام‌اموررادردست گرفت وچون‌مبارکشاه سلجوقی برضداو قیام کرد بخدمت ارسلان‌شاه سلجوقی پناهنده‌شدوارسلان‌شاه اورابالشکرفراوان به کرمان‌فرستاد ودوباره درسلطنت مستقر گردید و مبارك‌شاه به غور فرار کرد. بنابقول‌مورخین ازآنجمله صاحب حبیب‌السیر[1] درسال۵۸۳ ملک‌دینار غُز بر کرمان مسلطشد وسلسلهٔ سلاجقه آن ناحیه‌را منقرض‌ساخت.

سلاجقهٔ‌روم

عدهٔ‌سلاطین‌سلجوقیهٔ‌روم چهارده تن[2] بود واین جماعت‌مدت‌دویست‌و بیست‌سال‌درروم‌پادشاهی کردند. هنگامیکه‌قتلمش‌بن‌اسرائیل سلجوقی برسرجنگ با سلطان ارسلان بن جغری‌بیک‌برخاست چنانکه درمبحث سلاجقهٔ عراق متذکرشدیم درمیدان جنگ بقتل‌رسید. سلطان‌الب‌ارسلان نخست درصددبود که فرزندان‌قتلمش را ازمیان بردارد تااز شرآنان‌رهائی‌یابد. اماخواجهٔ بزرگ نظام‌الملك اوراگفت بهتر آنست‌نام شاهزادگی‌را ازآنان‌بگیری ولشکریانی بهریک ازپسران قتلمش بدهی وآنهارا سرگرم فتوحات درآسیای‌صغیر نمائی. این گفته راسلطان پسندید وپسران قتلمش‌را بعنوان سپهسالاری بنقاط‌مختلف‌فرستاد. ازآنجمله سلیمان‌شاه‌بن‌قتلمش‌را بجانب‌شام‌روانه کرد. سلیمان‌نیز طبق‌این‌دستور رفتار نمود وغالب بلاد آن خطه‌را زیرنفوذ خویش درآورد. مقارن‌آن‌احوال‌حاکم انطاکیه بقول حمدالله مستوفی برای‌ازدواج بازنی که طالب اوبود به‌مکه‌رفت. سلیمان از غیبت او

۱-حبیب‌السیر جزءچهارم‌مجلددوم: ص۵۲۳

۲- تاریخ گزیده‌چاپ‌تهران‌ص۴۷۳

استفاده کرد و بر انطاکیه‌تاخت(٤٧٦) و آنجارا گرفت. مردم انطاکیه آئین مسیح داشتند و تحت‌حکومت‌روم‌شرقی بسر میبردند. سلیمان موقعیکه‌شرف‌الدین علی عامل‌وصول خراج ازاوطلب مالیات کرد حاضر بپرداخت آن‌نشد و بهمین مناسبت بین‌طرفین جنگ‌درگرفت وشرف‌الدین علی که باقوائی‌عظیم از حلب آمده بود درمیدان‌جنگ کشته‌شد. سلیمان ازبیم‌ملکشاه یکنفررا بعنوان‌ایلچی بدربار فرستاد و پیغام‌داد چون‌انطاکیه جزء حوزهٔ متصرفات اسلامی درآمده است‌نباید خراج بپردازد. این ایلچی‌عازم‌ایران‌شد. امامقارن آن‌احوال‌سلیمان‌درجنگ با تاج‌الدوله تتش بن‌الب‌ارسلان کشته‌شده‌بودو ملکشاه که ازتصرف‌انطاکیه خرم وخوشدل‌شده بود فرمان‌حکومت‌آنجارا باسم‌سلیمان نوشت وازخراج صرف‌نظر کرد. این فرستاده درموقع مراجعت ازخبرمرگ‌سلیمان اطلاع‌یافت و بی‌درنگ‌بدربارملکشاه برگشت‌وماوقع‌را حکایت کرد. سلطان‌ازتتش رنجیده خاطرشد وفرمان‌حکومت را بنام‌داودبن‌سلیمان‌نوشت. درخلال‌این‌امرقیصرروم‌آرمانیوس به‌بلاد دانشمندیه ازآنجمله سیواس‌وتوقات‌و نیکسار تجاوزنمود. دانشمندیه‌سلسله‌ای‌بود که‌مؤسس آن‌ملک‌شمس‌الدین‌احمدغازی دانشمندنامداشت. درهرصورت چون داودبن سلیمان بسلطنت‌رسید(٤٨٦) دانشمنداز اوطلب‌مساعدت کرد ووی برقیصرروم غلبه‌کرد ودرقونیه‌تاجگذاری‌نمود و مدت بیست سال حکومت کرد و درسال ٥٠٠ مرد.

پس‌ازمرگ داودبن‌سلیمان برادرش‌قلیچ ارسلان بسلطنت رسید و مدت چهل‌سال درآن‌مقام‌بود. دراواخرپادشاهی ازسرکبروغرور فرزندخودمسعودرا بعنوان‌قائم‌مقام درروم گذاشت‌وخودباقوائی‌جرارعازم‌عراق‌شد. مسعودبن محمد بن‌ملکشاه اتابک جاولی‌را بمقابله‌وی‌فرستاد. طرفین‌درکنار رودخابور بایکدیگر تلاقی کردند وجنگ‌سختی‌درگرفت. سرانجام‌اتابک‌جاولی‌برحریف غلبه‌کرد. درگیرودار نبرد اسب‌قلیچ ارسلان بنشاط‌درآمد و اورابرودخانه‌برد ودردم‌جان سپرد. این‌واقعه‌درسال٥٠٣ اتفاق‌افتاد. بامرگ‌قلیچ ارسلان‌فرزنداو مسعود پادشاه شد وبادانشمندیه وصلت کرد و نوزده‌سال باآرامش‌تمام برسر کاربودوچون‌درسال

۵۵۸ مرد. برادرش عزالدین قلیچ ارسلان بر تخت سلطنت جلوس کرد. وی ده فرزند داشت بنام رکن الدین سلیمان، ناصر الدین بر کیارق، قطب الدین ملکشاه، نور الدین محمود، معز الدین قیصر شاه، محیی الدین مسعود شاه، مغیث الدین طغرل، نظام الدین ارغونشاه، سنجر شاه و غیاث الدین کیخسرو. پادشاه بیاری این پسران بتدریج بر جمیع متصرفات سلسلهٔ دانشمندیه دست یافت. هریک ازاین فرزندان که قسمتی از متصرفات پدررا اداره میکرد کمال استقلال راداشت وسالی یکبار نزد پدر به قونیه میرفت و مراسم اطاعت و بندگی رابجای میآورد.

قلیچ ارسلان پس ازبیست سال سلطنت فرزند کهتر خویش غیاث الدین کیخسرو را بولایتعهدی انتخاب کرد ودرسال ۵۷۸ چشم ازاین دنیا پوشید. چون غیاث الدین کیخسرو درقونیه زمام امورا در دست گرفت برادر بزرگتر رکن الدین سلیمان که در توقات حکومت میکرد به قونیه لشکر کشید وغیاث الدین بر اثر طول محاصره بتنگ آمد وببلاد فرنگ فرار کرد. رکن الدین ازآن پس بالاستقلال پادشاهی کرد و از دارالخلافه منشور لقب السلطان القاهر جهت وی فرستاده شد. دوران سلطنت او بیست وچهار سال بود. دراواخر سلطنت خویش به ابخاز لشکر کشید وشکست خورد ودرسال ۶۰۲ مرد. امرا پس ازوی فرزند خردسال او رکن الدین سلیمان را بسلطنت برداشتند. او یکسال پادشاهی کرد ودراین ضمن بعضی ازامرا غیاث الدین کیخسرورا از بلاد فرنگ فراخواستند ووی بعجله خودرا به قونیه رساند وزمام اموررا در دست گرفت. مدت پادشاهی او در دفعهٔ ثانی شش سال بود ودرسال ۶۰۹ درجنگ لاذقیه بدست کفار بقتل رسید. عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو پس ازوی مدت یکسال پادشاهی کردو بمرض سل در گذشت. پس از او علاءالدین کیقباد بن کیخسرو غیاث الدین برادرش بر اریکهٔ سلطنت تکیه زدو چندی بین وی و برادردیگرش رکن الدین سلیمان زد وخوردهای خونین بوقوع پیوست وعاقبت رکن الدین باسارت درآمد و بامر برادر در قلعهٔ هوشیار زندانی شدو تا آخر حیات در آنجا باقی بود. سپس چند دفعه علاءالدین وسلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بایکدیگر جنگیدند که غالب اوقات فتح وظفر نصیب علاءالدین کیقباد میشد. وی درسال ۶۳۶ بعدازبیست وشش سال پادشاهی توسط پسر

خویش کیخسرو مسموم گردید. دردوران پادشاهی غیاث‌الدین کیخسرو بن کیقباد که فقط هشت‌سال سلطنت کرد. بایجو یکی ازسرداران بنام چنگیز به‌روم لشکر کشیدو کیخسرو ازوی شکست خورد. وی درسال ٦٤٤ ازدنیارفت. پس ازمرگ کیخسرو نرزفداورکن‌الدین سلیمان زمام امور مملکت را دردست گرفت و برادرخویش علاء ـ الدین کیقبادرا نزدمغول فرستادو اظهار بندگی و اطاعت وقبول ایلی کردو مقضی المرام به‌روم برگشت ورکن‌الدین ازترس آنکه مبادا روزی این بـرادر بروی تسلط یابد کسی‌را مخفیانه مأمورمسموم کردن‌او نمود.

رکن‌الدین بن سلیمان نیز بهمین‌سرنوشت دچار گردید. باین‌معنی که درسال ٦٤٤ پس ازبیست‌سال سلطنت بامراباقاخان مسموم‌شد. کیخسرو بـن سلیمـان بامراباقاخان بجای پدر نشست وچون طفلی بیش نبود ایلخـان‌خواجه معین‌الـدین کاشی معروف به‌پروانه‌رامأمور رتق وفتق امورروم نمود ووی مـادرسلطـان را بازدواج خویش درآورد. این پادشاه درآذربایجان درسال ٦٨٢ بقتل‌رسید. دیگر ازپادشاهان این‌سلسله‌غیاث‌الدین مسعودبن کیکاوس‌است که درسال ٦٩٧ مرد. آخرین‌عضو این‌خاندان کیقبادبن‌فرامرز برادرزاده غیاث‌الدین‌مسعود نامـداشت که‌بفرمان غازان‌خان بپادشاهی نائل‌آمد. این‌پادشاه که باغازان‌بنای مخالفت‌را گذاشت ازسپاهیان ایلخان‌شکست‌خورد و بقتل‌رسید و بایـن ترتیب دولت‌سلسلهٔ سلاجقهٔ‌روم پایان‌یافت (٦٩٧)

اتابکان آذربایجان

مؤسس‌این‌سلسله ایلدگزیکی‌ازغلامان خاصـهٔ سلطان‌مسعود پادشاه‌سلجوقی بود که از طـرف وی بحکومت‌آذربایجان‌رسید و بلقب اتابک‌نائل‌آمد. عدهٔ اتابکان آذربایجـان پنج نفربود. ازاین‌قرار: ایلدگز و محمدجهان‌پهلوان وقزل‌ارسلان و نصرت‌الدین ابوبکر و مظفرالدین اوزبک. اتابک‌ایلدگزپس از ازدواج بازوجهٔ‌طغـرل دوم سلجوقی‌اقتدار و نفوذ فوق‌العاده بدست‌آورد و پسران‌وی‌قزل‌ارسلان‌و محمدجهان پهلوان که نتیجهٔ‌این‌ازدواج بودند شوکت‌واعتبار اتابکان آذربایجان‌را بـذروهٔ اعتلاءخودرساندند.

جهان پهلوان و قزل ارسلان برادران اُمی ارسلان شاه سلجوقی پسر طغرل دوم بودند و بهمین مناسبت در دستگاه سلاجقه قدرت تمام داشتند.

ارسلان‌شاه بدستیاری ایلدگز درسال ۵۵۶ بمقام سلطنت رسید و بسعی و کوشش وی و پسرانش برجمیع دشمنان خود فائق گردید و درامر سلطنت رفاه و آسایش تمام داشت.

ایلدگز درسال ۵۶۸ مرد و پس ازوی پسر بزرگش محمد جهان پهلوان قدرت فوق العاده حاصل کرد تا موقع مرگ (۵۸۲) در رتق و فتق امور مملکتی دخالت مینمود. بعدازمرگ او قزل ارسلان زمام کارهارا در دست گرفت. با طغرل سوم سلجوقی فرزند ارسلان‌شاه بنای ضدیت و مخالفت را گذاشت وچنانکه گذشت درسال ۵۸٤ الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی راوادار به جنگ باوی نمود. امادرمحاربه‌ای که‌بین خلیفه وطغرل بوقوع پیوست فتح از آن طغرل شد. سه‌سال پس ازاین واقعه قزل ارسلان طغرل‌راشکست‌داد و بامرخلیفه میخواست مقام پادشاهی‌را بدست آورد. ولی قبل از نیل باین مقصود کشته‌شد(۵۸۷).

پس ازقزل ارسلان قتلغ اینانج روی کار آمدو چون درصدد سلطنت بود باطغرل و برادرخویش ابوبکر نصرت‌الدین بنای مبارزه را گذاشت. اما دراین محاربه همواره شکست باقتلغ اینانج بود. سرانجام جهت جبران این‌شکستها از تکش خوارزمشاه درخواست مساعدت کرد. چون طغرل میخواست دست خلیفه را ازامورسیاسی کوتاه سازد خلیفه نیزبا اوعداوت میورزید و وی نیز تکش را بجنگ باطغرل تحریک میکرد. تکش دراوایل سال ۵۹۰ باجمع کثیرازسپاهیان بحدود سمنان آمدو قتلغ اینانج باجمیع همراهان خویش باستقبال او رفت. طغرل همانطور که در مبحث سلاجقه بتفصیل دیدیم بالشکریان فراوان تاسه فرسنگی ری جلو آمد ودرجنگی که بین طرفین درگرفت بعلت افراط درشرب شراب نتوانست باتکش برابری کند و درمیدان جنگ ازاسب بزمین افتاد وتوسط قتلغ اینانج بقتل رسید وقتلغ سرویرا به بغداد نزد ناصرخلیفه فرستاد.

پس از قتل قزل‌ارسلان که امیری لایق و کاردان و شجاع و متهور بود دولت اتابکان آذربایجان روبزوال و انحطاط گذاشت . چه‌قتلغ اینانج پیوسته درجنگ و نزاع بابرادرش‌ابوبکر نصرت‌الدین و مظفرالدین اوزبک بود . همچنین منازعات بامیانجق‌اتابک یونس‌خان پسر تکش درعراق ضعف آنان را تشدیدمیکرد وچون‌میانجق قتلغ اینانج راکشت‌سستی و رخوت درکار اتابکان آذربایجان بجائی رسیدکه درسال ۶۲۲ توسط سلطان جلال‌الدین منکبونی منقرض‌شدند .

باب سوم

اسمعیلیه

نظر اجمالی منابع مربوط بتاریخ اسمعیلیه[1] و شرح احوال بزرگان و امراء آن فرقه عبارت است از: تاریخ جهانگشای جوینی تاریخ کبیر جلال الدین جعفر بن محمد بن حسن جعفری یزدی - تاریخ وصاف. روضة الصفا. حبیب السیر. مجمع الانساب شبانکاره‌ای. جهان آرای غفاری. مجالس المومنین شوشتری. زینت المجالس مجد الدین محمد حسینی و بعضی از کتب ادب مانند صبح الاعشی قلقشندی و کتب ملل و نحل از آنجمله ملل و نحل شهرستانی.[2]

۱- اساس تألیف این فصل را بر نوشته جامع التواریخ خواجه رشیدین فضل الله همدانی (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و رفیقان) بکوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی قرار داده‌ و از کتب دیگر که در حواشی کتاب حاضر نام آنها آورده شده است استفاده کرده‌ام.

۲- کتبی که بامطالعهٔ آنها بر نقض آراء و عقاید فرقهٔ اسمعیلیه برمیخوریم از این قرار است: فضائح الباطنیه و فضائل المستظهریه چاپ لیدن هلند. قواصم الباطنیه چاپ مجلهٔ دانشکدهٔ الهیات آنکارا. القسطاس المستقیم چاپ مصر. مفصل الخلاف چاپ مجلهٔ

(بقیه در صفحه بعد)

شیعیان اثنی‌عشری و اسماعیلیان هفت امامی از بین جماعتی که در راه آزادی مردم ایران از تحت تسلط بیگانگان اقداماتی کردند بیش از دیگران در این طریق سهیم هستند و دلیل بارز این ادعا بدگوئی‌ها وشتم‌ها و ناسزاهائیست که اشعریان یعنی طرفداران عباسیان درحق اسمعیلیه روا داشته‌اند. این جماعت در نهضت آزادی ایرانیان اقدامات نمایانی کردند و از این حیث فاطمیان مصر دست کمی ازصباحیان ایران نداشتند. دشمنان اسماعیلیان ایران آنان‌را دیصانی و مزدکی‌ومجوسی نام‌نهاده‌بودند وحال‌آنکه جمعیت کثیری ازایـن فرقه جزء دانشمندان وفضلاوعلماء بنام‌بودند. راجع بقدرت‌وعظمت فرقهٔ‌داعیان یارفیقان اسمعیلی صاحب‌جامع‌التواریخ[1] چنین گوید : «مدتی مدید وعهدی بعید برسریر دولت وتخت مملکت‌مستقر ومتمکن‌بودند وپادشاهان بلادودیاروسلاطین‌اطراف با تکاثر جمع‌و تواتر سپاه ووفور عدد وعدت و اتساع‌ملک و انتظام‌شمل و استمرار جمع واطرادحشمت واجناد یاعظمت از خوف و هراس وحدت و بأس ایشان بی‌خواب‌وقرار و آرام بودند و خراجگزار و منقاد امرونهی ایشان.»

تاریخ اسماعیلیان شامل دوقسمت‌میشود: قسمت‌اول‌مربوط بشرح‌احوال ائمهٔ مهدیه مغرب‌ومصر (فاطمیان) وقسمت دوم در خصوص داعیان اسماعیلی که‌سردسته ورئیس آنان‌حسن صباح بود. در اینجاشرح مختصری‌راجع به‌فاطمیان مصرومغرب میدهیم‌وسپس به بیان احوال اسماعیلیان ایران میپردازیم :

۱- جامع‌التواریخ قسمت اسماعیلیان ص۱

(بقیه‌ازصفحه‌قبل)

المنار. اباحیه‌چاپ‌مونیخ. کیمیای‌سعادت‌چاپ‌تهران. گفتاری‌درحق‌اباحتیان‌زندیق‌چاپ اقبال‌درمکاتیب‌غزالی‌واحیاءالعلوم‌جملگی‌تألیف‌و کتاب‌النقض‌تألیف‌غزالی‌رکن‌الاسلام نصیرالدین‌ابی‌الرشید عبدالجلیل‌بن‌ابی‌الفضل قزوینی رازی چاپ تهران و کتاب کشف اسرار الباطنیه و اخبارالقرامطه تألیف فقیه محمد بن مالک بن ابی‌الفضائل حمادی یمانی‌چاپ مصر.

فاطمیان مصر عدهٔ امامان فاطمی مصر چهارده بود و ۲۷۲ سال در آنجا خلافت کردند. شاعری اسامی ایشان‌را بنظم در آورده است از این قرار:

«یا من له خلائق محمودة | والرأی والفطنة والتمییز
اصغ علی عدة آل جعفر | الصادق من یحبهم یفوز
اوّلها المهدی، فالقائم | فالمنصور و المعز والعزیز
و حاکم وظاهر، مستنصر | و نجله المستعلی المجیز
و آمر و حافظ و ظاهر | و فائز و عاضد معزوز
مدّتها «ید» کما مدتها رعب | وانت فی حله الرموز»[۱]

در دوران خلافت حضرت علی علیه السلام بین مسلمین اختلاف و نفاق ظاهر شد بعضی در طلب مال و منال دنیوی جانب بنی امیه را گرفتند و برخی جهت نیل با جر اخروی با آنان از در عداوت و دشمنی در آمدند و بهمین مناسبت فِرَق مختلف خوارج وروافض وقرامطه روی کار آمدند. آنهائیکه از اهل بیت پیغمبر طرفداری میکردند وقدرت مقاومت با بنی امیه را نداشتند شیعه نامیدند ودو اصل را در پیش گرفتند: یکی مخالفت باصحابهٔ خلفای راشدین ودیگر خروج مَهْدی بتمسک بحدیث نبوی «یظهر فی آخر الزمان احد او لادی اسمه اسمی وخلقه خلقی بملاء الارض عدلا کما ملئت جوراً.» . جمع کثیری بشیعه پیوستند وازاصول مذهبی آنان پیروی کردند. اولین کسیکه امویان را انکار نمود وخلافت را از آل علی علیه السلام دانست عبدالله بن سَبا بود که سرانجام توسط حضرت علی کشته شد. بعد ازوی جمع کثیری بطرفداری آل علی برخاستند. اما کاری ازپیش نبردند تا آنکه نوبت خلافت بر اثر مجاهدت ابو مسلم خراسانی به عباسیان رسید. دراین موقع بود که آل علی بیش ازپیش درصدد بدست آوردن مقام خلافت بر آمدند. چه آن مقام را بعلت شرف و امتیاز نسب حضرت فاطمه علیها السلام ازآن خود میدانستند. امامنصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی برای حفظ مقام خود بکشتار آل علی پرداخت و آنهائیرا که نتوانست بر آنان دست

۱ــ جامع ص۳

یابد درانظارخوارو بیمقدارساخت و بـَسـّب وقدح ولعن درحق ایشان پرداخت متاردم بآنها نگروند وفرصت جهت مخالفت بدست نیاورند. شهوترانی واستغراق خلفای عباسی درعیش وعشرت و بی تدبیری آنان درامرسیاست چندین بـار این فرصت را بآل علی داد تابمخالفت دست زنند. دراین هنگام بود که داعیان ورفیقان بافصاحت وسلالت بیان شروع بدعوت کردند و بـاطراف واکناف دنیای اسلام آن زمان رفتند. حوزهٔ عملیات داعیان عبارت بود از: اول حوزهٔ خراسان وترکستان و سیستان. دوم عراق وبابل وکوفه تاحجازویمن ونواحی مشرف برآن. سوم دیاربکر وشام تاغایت مغرب. چهارم نواحی واقع بین دریای مشرق وهند شامل بصره وعمان بحرین تارودسند وسرحدات چین. نخستین دُعاة عبارت بودنداز: ابوسعیدالجنابی مخصوص بحرین ویمن که شهرقطیف رامرکز تبلیغات خود قرارداد. ابوزکریای اصفهانی ازقبیلهٔ بنی کـَلاْب دعوت وی راپذیرفت وبامساعدت ابن ابوزکریابود که جمیع بلاد وسواحل عمان وهمچنین بصره رامتصرف شد. خلافت عباسیان در زمان ابوسعیدالجنابی بامعتضدبود. ابوسعید درسال ۲۸۶ دعاتی بجانب عراق گسیل داشت ودرسال ۳۰۱ درحمام کشته شد. پس از وی پسرش ابوطاهر کار دعوت را دردست گرفت. یکی دیگر از داعیان زید اهوازی نامداشت که مأمور عراق بود وازهمه مهمتر باید میمون قدّاح وپسرش عبدالله بن میمون رانام برد. انان ازفضلاوعلماء اسماعیلیه بودند.

امام جعفرعلیه السلام و مسئلهٔ نـَص

درزمان امام جعفرصادق علیه السلام ابوالخطاب برای اومقام الوهیت قائل شد. اماحضرت اورا مردود ومطرود کردو ویرا از زنادقه شمرد.

حضرت چهارپسرداشت ازاین قرار: اسمعیل که ازهمه بزرگتر وازطرف مادر از سادات حسینی بود .موسی که مادرش را امولد میدانند و پدر علی بن موسی الرضا علیه السلام امام هشتم بود. سه دیگر محمد دیباج که جسد وی درخارج شهرجرجان مدفونست و آخرین آنـان عبدالله افطح نامیده میشد . حضرت امام جعفرصادق علیه السلام نص امامت رامخصوص اسمعیل فرزند ارشد خود اعلام کرد واورا

بجانشینی خود بر گزید. اما اسمعیل طبق گفته رُواة غالباً بنوشیدن شراب اشتغال داشت و بهمین مناسبت پدرش وی را از مقام ولایتعهدی و جانشینی خویش خلع نمود و نص امامت را از آن پسر دوم خود موسی اختصاص داد. مقارن آن احوال فرقهٔ کیسانیان خود را ازهواخواهان اسمعیل قلمداد کردند و جهت نص وی چنین دلیل آوردند:[۱] «جعفر امام معصوم است و او نص بر اسمعیل کرد. پس اصل نص نخستین است وبدا برخداوند روا نباشد و امام خود آنچه کند وفرماید جمله حق باشد. اسمعیل را ازشراب خوردن درامامت نُقصان وخلل نباشد.»

مقدمات کار وعقاید و درجات اسمعیلیه

این طایفه را بعلت انتساب به اسمعیل اسمعیلیه گویند. ایشان اسامی دیگر نیزدارند که بهتر آنست راجع باین موضوع عین عبارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی رادرجامع‌التواریخ (قسمت مربوط به اسماعیلیان) بیاوریم درآنجا که میگوید:[۲] «وطایفه‌ای راکه ازایشان متولد ومُنتج اندباعتبارهفت امام سبعیه گویند وباعتبار آنکه بمجرد نظر واستدلال عقل مردم درمعرفت باری تعالی کافی و وافی نبود مگربتعالیم معلمی مرشد ایشان را تعلیمیه گویند و باعتبار آنکه از قرآن هر کلمه‌راظاهری و باطنی ولفظی وتأویلی، تصریحی وتعریضی واشارتی ورمزی است که عوام رابرظاهرلفظ اطلاع است وخواص را برباطن تأویل وقوف، ایشان راباطنی گویند.». دشمنان این فرقه آنانرا ملحد و اهل کفر و زندقه میدانند.

درجات ومراتب اسمعیلیه ازاین قراربود: آنکس راکه به‌این آئین میگروید وحق اظهار رأی و کلام داشت مأذون و آنکس را که میتوانست بدعوت پردازد داعی میگفتند وچون این داعی ازحیث اطلاعات درفروع واصول دین اسماعیلی تاحد ده داعی میرسید حجت مینامیدند یعنی کسیکه کلام اوحجت خداوند است برمردم وقتیکه حجت بمقام بالاتر ازتقامی رفت وازمعلم بی نیازمیشدبوی امام میگفتند و بالاتر ازامام بترتیب اساس وناطق قرار داشت. عدهٔ امامان درنظراین فرقه هفت وعدهٔ

۱– جامع التواریخ ص۹
۲ » » ص۹

داعیان دوازده بود وهــر امام یکنفر مأذون زیردست خود داشت. اهل‌سنت و جماعت معتقد بودند که اسمعیل پنج سال قبل ازپدرخویش امام جعفرصادق علیه‌السلام بدرود حیات گفت (۲٤٥) و والی‌مدینه ازطرف عباسیان چون خبرفوت‌او رادرعریض دهی درچهارفرسنگی مدینه‌شنیداو را بردوش جمعی ازمردم باتفاق معاریف وبزرگان‌آن ناحیه به مدینه‌آوردوبمردم نشان دادورجال وبزرگان‌محل شهادت برمرگ اودادند واین‌حادثه را برروی کاغذ آوردند. اما اسماعنلیان‌برآنند که اسمعیل تاپنج‌سال بعد ازوفات‌پدرخویش‌زنده‌بودوحاکم‌مزبوربرای آرامش‌افکار عمومی‌وحفظ صورت‌ظاهر وبقصد جلو گیری‌ازپیشرفت اسماعیلیه منشبث باین‌تدبیر شد. چه قدرمسلم‌آنست که‌یکبار اسمعیل‌را دربازاربصره‌دیدند که بیماری را شفا دادونابینائی‌را دوچشم‌بخشید. درهرصورت چون‌امام‌جعفرصادق علیه‌السلام فوت شد شیعیان‌ازفرزند دیگراو موسی‌متابعت کردند جزعده‌ای قلیل که بآئین دیباجی وابطحی‌منتسب بدوپسردیگرامام جعفرصادق علیه‌السلام گردیدند.چون کارامامت موسی‌محرزشد اورا به‌بغدادخواستند ودرحبس بدرودحیات گفت. اماشیعه‌معتقدند که‌اورا مسموم کردند وبهمین‌مناسبت محافظین‌زندان جسداورا بکنارجسر دجله آوردند وبدن اورا که سالم‌وخالی‌ازآثار مسمومیت‌بود بمردم‌نشان‌دادند و فرزند او علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام امام‌شیعیـــان‌را مأمون ولایتعهدی‌داد وسپس ویرا درطوس مسموم‌ساخت ودرهمانجا مدفون کرد. چون‌آل‌علی درمقابل جور و ستم عباسیان‌آرام نمی‌گرفتند وبرای‌مخالفت بوسائل مختلف منشبث میشدند تــا بتوانند خلافت‌را ازآن‌خاندان براندازند وایرانیان‌نیز بآنها کمک‌میکردند از آن پس‌عباسیان متوسل بقوۀقهریه‌شدند. بهمین‌مناسبت فرزندان اسمعیل‌مدینه‌راترک گفتند ودرعراق وخراسان ومغرب مستقرشدند. محمدپسراسمعیل که ازعم‌خود موسی بزرگتر بود از مدینه به‌ری وازآنجابه‌دماوند وسپس بده‌سلمیه‌رفت و گویا محمدآباد یکی‌ازقراءری باسم اومنسوب شده‌باشد. فرزنــدان‌محمد بحوالی سند وقندهار رفتند وباطراف وجوانب داعیان گسیل‌داشتند. باین ترتیب جمع کثیری بآئین اسماعلیه گرویدند وچون مردم‌مغرب محمدبن‌اسمعیل را طلب کردند اوعازم

شام شد و بعلت آنکه ازقبول امامت ابا کرد درهمانجا باقیماند و بازماندگان وی درهمان محل متفرق گردیدند.

درسال ۲۹۰ عبدالله بن میمون قدّاح که بسرّ امامت و سرگذشت اسمعیل اطلاع داشت به محل ساباط رفت ودر آنجا جمعی بوی روی آوردند واموال فراوان باو دادند تادرراه اشاعهٔ دین اسماعیلی بمصرف رساند وچون دشمنان اودرصدد قتل وی برآمدند عازم بصره شد و درمحلهٔ بنی عقیل فرود آمد. سپس به اهواز رفت واز آنجا دعاتی به قم واصفهان وری وهمدان فرستاد. دعاة ایران مخصوصاً دعاة ناحیهٔ خراسان ومشرق این سامان را نام می بریم. دعاة خراسان غالباً جهت فرزندان میمون قداح تبلیغ میکردند. ازآن جمله بودند ابوعبدالله الخادم وابوسعید الشعرانی وابوالحسن علی المرورودی این اخیر معاصر نصر بن احمد سامانی ووزیروی محمد بن موسی بلخی بود. وزیر وپادشاه مزبور دررواج کاروی کوشش بسیار کردند. درسیستان داعی معروف اسحق سنجری ملقب به جسفوح بود که توسط امیر خلف بن احمد سیستانی کشته شد. ازمعاریف دیگر این دعاة بذکر نام عبدالملک کوکبی درقلعهٔ گِرد کوه میپردازیم. چون حسین بن علی مرورودی مرد نیابت اورا درخراسان به محمد بن احمد نخشبی واگذار کردند و نخشبی نصر بن احمد سامانی رادعوت بآئین اسمعیلی نمود ووی این مذهب را پذیرفت. ولی نخشبی ازآن پس چنان برمزاج پادشاه سامانی مستولی شد که سلطان بدون مشورت وی باداره کارهای مملکتی نمی پرداخت. هنگامیکه نصر مرد فرزند او نوح روی کارآمد ووی پیروان محمد بن احمد نخشبی را ازمیان برد.

جماعت اسماعیلیه بدور وتسلسل اعتقاد داشتند و میگفتند هرپیغمبر یکنفر وصی یا ولیعهد دارد وپس ازآن آدم علیه السلام نخستین پیغمبر شیث بود ودور او بهفت منتهی می گردید. پس ازاتمام دوراو نوح علیه السلام پیغمبر شد. وصی او سام بود ودوراو نیز بهفت پایان پذیرفت و ناسخ شریعت او ابراهیم ووصی وی اسمعیل بود که دور او همانطور به هفت خاتمه یافت وپس از او موسی علیه السلام آمد وهارون وصایت اورا داشت ودوراو نیز هفت بود و چون هارون درایام

حیات موسی بدرود زندگی گفت یوشع‌بن نون بوصایت رسید و وقتیکه دور موسی و پیغمبران دیگر پایان پذیرفت نوبت‌عیسی‌شد ودوروی بهفت امام اتمام پذیرفت ووصی‌وی شمعون‌الصفا نامداشت . شریعت‌حضرت محمد«ص» ناسخ شریعت عیسی ووصی اوعلی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام بودوبعداز اوبترتیب حسن وحسین وعلی‌بن‌الحسین‌زین‌العابدین‌وامام‌جعفرصادق‌وپس‌ازاو امام‌هفتم‌اسمعیل‌-بن‌جعفرروی کارآمد ودورهفتگانهٔ‌محمدی باوی‌خاتمه‌یافت و کاربهمین منوال پیش رفت تانوبت امامت به‌مؤسس سلسلهٔ فاطمیهٔ مصررسید وزعم‌این‌فرقه‌آنست که: «درهرعصری‌اما‌می‌معصوم ازهمهٔ وجوه خلل‌وخطل‌باشد تا درهمهٔ احوال رجوع بااو کنند درتأویلات ظاهرحل مشکلات وغوامض‌ازاوبنص کردن رموز و اشارات قرآن وبیان شرایع وارکان واحکام معرفت جلیل‌ودقیق ازحقائق و دقائق بواطن اسرار ممکن‌نیست مگربقول‌او که فرق‌میان اوو پیغمبروحی‌باشد . وهرگزعالم بی‌چنین‌اما‌می‌نبودست. وهر که‌امام‌بود پدر اوامام بوده باشد وپدرپدراو همچنین تابآدم‌علیه‌السلام. وممکن‌نباشد که‌امام‌وفات‌کند مگربعد ازآنکه پسراو اوراکه امام‌من‌بعداو خواهدبود ولادت‌بوده‌باشد. یا ازصلب او جداشده ومعنی‌آیت (ذریة‌بعضها‌من‌بعض) وفحوی‌آیت(وجعلها‌کلمة‌باقیة‌فی‌عقبه) اینست. »[1] این‌قوم میگویند ناطق کسی‌است که واضع‌شرع متقدمان‌باشد و اساس علم‌تأویل شریعت واسرارباطن جمیع‌مردم‌را میداند. ناطق‌بظاهرشریعت‌واساس بباطن‌آن‌میپردازد. کارناطق وضع‌تنزیل واساس بباطن‌آن میپردازد. کارناطق وضع‌تنزیل‌و کار اساس بیان‌تأویل شریعت‌است. امام‌منصوص‌بعد ازپیغمبراکرم حضرت‌علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام و فرزندان‌او تاامام‌هفتم‌یعنی اسماعیل بودند ویکی‌دیگر ازمعتقدات این‌جماعت اینست که همانطور که‌شب وروز متوالی است امام‌نیز‌ممکن‌است یکی‌ظاهر ودیگری‌مخفی یامستورباشد ودردورهٔ‌اختفاء‌امام داعیان بهدایت‌مردم میپردازند. دیگرآنکه پیغمبران اصحاب‌تنزیل و امامان اصحاب‌تأویل بوده‌اند. وهیچگاه پیغمبری بدون‌امام نبوده‌است .

۱- جامع التواریخ ص(۱٤-۱۵)

اززمان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام تادوران اسماعیل امامان ظاهر بودند و پس از اسمعیل دورهٔ اختفا فرارسید. یکی دیگر از اصول دین مذهب اینست که پیغمبران و امامان بترتیب اصحاب تنزیل و اصحاب تأویل هستند و همیشه پیغمبران امامی داشته اند. ازآن جمله درزمان موسی علیه السلام حضرت خضر امام بود. قبل از ظهوراسلام امامان درخفا میزیستند ودوران ظهوراسلام با وجود حضرت علی علیه السلام آغاز گردید و تازمان اسماعیل و پسراو محمد امامان ظاهر بودندو ازآن پس مستور شدند داعیان مذهب اسمعیلی درشرق و غرب متصرفات اسلامی یا بصورت خفا یا بصورت آشکار دست به تبلیغات میزدند و این مذهب پیروان فراوان بدست آوردو تمام پیروان مذهب مزبور براین اعتقاد بودند که: «روزگار از امامی خالی نباشد که خدای را بوی توان شناخت و بی معرفت او خدای شناس و عارف نتوان بود. و پیغمبران در هر روزگار باواشارت کرده اند وشرع راظاهری وباطنی است اصل باطن است مانندجواهرمعدنی که درباطن سنگ تیره تعبیه است ولؤلؤ در اصداف قعر بحر وروح آدمی که درجسم تیره پنهان است. ودراین معنی احتجاج کردند بقوله تعالی (له باب الباطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ولیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها) یعنی نکوکاری نه آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند. بلکه بپرهیزند خرسندی ظاهرنمودن بدین سبب مقالت باشد خارج مقالت اصحاب مذاهب شمردند.»[1]

درسال ۲۷۸ دردوران خلافت المعتمد اسماعیلیان حجرالاسود از مکه توسط حمدان قرمطی که در کوفه وعراق وشام وبحرین ونقاط دیگرفتنه ها برانگیخته بود ربوده شد و گفتند بیست وپنج سال آن را نگاه میدارند وسپس بازمیفرستند و همینطور نیز رفتار نمودند وپس از انقضاء مدت مزبور آنرا بدونیمه کردند ودرمسجد جامع کوفه قراردادند ومسلمین آنرا بمکه بردند وبرجای اصلی آن گذاشتند.

اسماعیلیان دوتن ازپیروان خودرا بنام حلوانی و ابوسفیان بمغرب فرستادند تا درآنجا بتبلیغ بپردازند. اولی به کتامه ودومی به سوق الحمار رفتند. یکی از افاضل

۱ جامع التواریخ ص ۱۷

واهل فراست و کیاست آن فرقه موسوم به عبدالله بن حسن بن احمد زکریا شیعی در شهر عدن بخدمت ابوالقاسم بن حُوشب رفت و ابوالقاسم بن حوشب پس از شنیدن خبر مرگ حلوانی و ابوسفیان ابوعبدالله شیعی را روانهٔ مغرب کرد.

وی نخست در مکه طرفدارانی داشت و در مغرب نیز با چرب زبانی و فصاحت و بلاغت مردم را بفریفت و با پیروان خود بشهر صنهاجه فرود آمد و جهت عبادت بکوه فج الاخبار رفت. ابوعبدالله در محل اخیر الذکر پیروان فراوان از بر ابره پیدا کرد و گفت مهدی در آنجا ظاهر خواهد شد. از آن پس او را ابوعبدالله مشرقی نام نهادند. فرمانده مغرب ابراهیم بن احمد الاغلب ازسلسلهٔ اغالبه کسی را به میله نزد عامل آنجا فرستاد تا از حال ابوعبدالله مطلع گردد. عامل مزبور گفت ابوعبدالله اهل طاعت و عبادت است و مردم را امر بمعروف و نهی از منکر میکند. بربرها و اهل کتامه با یکدیگر اختلاف داشتند و کار ابوعبدالله بدشواری گرائید. بهمین مناسبت یکی از متنفذین مردم موسوم به حسن بن هرون وی را نزد خویش پنهان نگاه میداشت و او را کمک مالی میکرد تا باینوسیله ده هزار نفر گرد وی جمع آمدند.

ابوعبدالله از آن پس به میله رفت و ابراهیم بن اغلب جمعی را بجنگ وی فرستاد. ابوعبدالله بمردم کتامه گفت اکنون موقع ظهور امام است وعبدالله بن اسمعیل را ازجزیرة العرب خواست. وی در لباس تاجری ناشناس به مصر آمد و وارد اسکندریه شد و نزد علی بن وهسودان رئیس دیالمه رفت و گفت از اولاد پیغمبر است و باو پناه آورده. این امر در زمان المکتفی بوقوع پیوست و چون المعتضد بجای المکتفی نشست علی بن وهسودان دیلمی عبدالله بن اسماعیل را به طرابلس فرستاد و معتضد وی را از رئیس سلسلهٔ سجلماسه طلب کرد ولی او در فرستادن عبدالله تسامح و تساهل ورزید و از آن پس کار دعوت عبدالله مشرقی شیعی بالائی گرفت. مهدی برادر خویش ابوالعباس را نزد ابوعبدالله مشرقی فرستاد و این دو نفر سرانجام متصرفات اسلامی را درشمال افریقا فتح کردند و در رجب سال ۲۹۶ ابوعبدالله بن اسمعیل مهدی را بحکومت متصرفات اسلامی در افریقا برساند. وی موسس سلسلهٔ فاطمی مصر است. آنچه

راجع به‌سلسلهٔ فاطمی مصر ذکر شد عقیده اسماعلیلیان است. اما اهل سنت وجماعت بر آنند فرخ دیصان که ایرانی که‌معرب آن میمون قداح گردید پسری داشت بنام عبدالله که امام جعفر صادق علیه‌السلام اورا با محمد بن اسمعیل نبیرهٔ خویش بمکتب فرستاد و وی با فـراست تمـام به جمیع علـوم آشنائی یـافت و میمـون پس از مرگ محمد گفت اۍ پسر محمد است و امامت از آن وی. گفتهٔ صـاحب جامـع‌التواریـخ[1] دراین مورد چنیـن است: «جعفر صـادق علیـه‌السلام این میمون‌را بانبیرهٔ خویش محمدبن اسمعیل بدبیرستان میفرستادو اورا طبیعتی تیزو فَطـنَـتی وقریحتی نیکو افتاده‌بود. هرچه‌محمد میآموخت‌اویاد میگرفت وازمضمون هر کلمه استنباط میکرد وبعد ازواقعهٔ جعفرصادق محمدبن اسمعیل نماند. پسرخود عبدالله‌رابه محمدبن اسمعیل منسوب کرد و گفت: دواست‌نسب: جسمانی که‌تعلق بولادت اولاد دارد ونسب روحانی تعلق‌باضافت دارد. چنانکه کسی که ولادت اواز پدری جسمانی باشد گوئی پسراوست و کسی که علوم حکمت که مایهٔ حیات روحانیست از کسی‌فرا گرفته باشد وباطن مردهٔ جهل بسبب ارشاد وتعلیم‌زنده‌شده هر آینه بـه پسری اولی باشد و مـا را بـه محمد بن اسمعیل ولادت روحانی افتاده است و بسبب اسرار علوم شایـد کـه خـود را فرزندان او گوئیم و انتساب یاد کنیم.»

پس‌ازمرگ میمون قداح درقصبهٔ سلمیه ازولایت حمص یکی‌از فرزندان او ابوشلعلع بهمراه پسری به‌عراق‌عرب‌آمد وخود را داعی‌خواند و گفت ظهورامام نزدیک شده‌است. ابوالقاسم‌حوشب داعی‌مزبور را جهت دعوت‌به یمن‌فرستاد و اوازآنجا ابوعبدالله‌صوفی محتسب ازقبیلهٔ کتامه‌رابه مغرب‌روانه کرد. وی‌شروع بدعوت جهت فرزند عبدالله‌بن‌میمون نمود وباین‌ترتیب عبدالله مریدان بسیار در مغرب بدست آوردو پسرعبدالله قداح را خواست‌و گفت او مهدی‌موعود وازاولاد اسمعیل بن جعفرصادق‌علیهم‌السلام‌است. بنابروایت دیگرپس ازمرگ عبدالله‌بن‌ـ میمون فرزند او محمد دعوی امامت کرد وچون‌محمدبن‌عبدالله‌میمون نیزمرد سه

۱- جامع‌التاریخ ص ۲۲

پسر بنام احمد و حسن و حسین داشت. اینان درسلمیه مقیم بودند بعضی ویرا فرزند یک نفر کلیمی میدانند که بامامت رسید و سلسلهٔ فاطمی مصر را بوجود آورد. صاحب جامع التواریخ[1] میگوید: «درسلمیه زنی است درغایت حسن و جمال وغنج و دلال در حکم سردی جهود حداد وجهود مرد پسری داشت مطبوع محبوب. حسین مادر و این پسر را تربیت میکرد و پسر را قرآن و علم و ادب و فرهنگ آموخت و چون فرزند نداشت اورا بفرزندی قبول کرد و قائم مقام خویش گردانید و ابوعبدالله کُنْیت نهاد و اموال و غلامانرا هم بوی داد. دراثناء این حسین بمردو مُتابعان اورا قائم مقام حسین دانستند اودعوت امامت کرد. مردمان گفتند که شما ازاولاد عقیل بن ابیطالب اید؟ گفت: نه بحقیقت ما ازاولاد جعفرصادق ایم علیه السلام و از آنجا بمغرب رفت پیش ابوعبدالله شیعی که درانتظار دیده براه وچشم بدرداشت. ابوعبدالله مدتی مهدی را درخانه پنهان میداشت تا پنج نمازرا امامت میکرد وشخصی ازمسجد بخم آب میبرد وببهانهٔ وضواستراق سمع می نمود و احوال هرکس استفسار وتفتیش میکرد و برسبیل کرامات باایشان میگفت. ایشان پرسیدند: که ازاین خبروحکایتهاترا که تنبیه میکند؟ گفت: مغلظه یاد کنید تابگویم. چون سوگند یاد کردند گفت مراصاحب الزمان میگوید که هم نام و هم کنیت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم گفتند اورا بمانهای. گفت هنوزوقت ظهوراونیست اما ازکوه آوازقرآئت قرآن میتوان شنیدن سال دوم طلب رؤیت مهدی کردند گفت ازبهراوجائی عالی بسازید تا بیرون آید. از بهراوخانه عالی وجای نزه بساختند بانواع فرش وطرح آراسته. روزی بیرون آمدقریب ده هزار مرد براوبیعت کردند. آنگاه برسریردولت ممکن بنشست. بغایت خوبروی وملیح شمایل وصبیح الرجه وفصیح لهجه ونیکوخلق بود. واین فتنه بایام خلیفه راضی بود به بغداد.» اما جمیع روایات اهل سنت وجماعت توسط عباسیان ساخته شده است. چه فاطمیون قصد خلافت داشتند وعباسیان مخالف آنان بودند ومسلماً مقرون بصحت نیست. دلیل واضح براین مدعی گفتهٔ رضی موسوی نقیب النقباء ورئیس سادات است که علم انساب را بخوبی میدانست. وی این روایات را رد کرده است. درهرصورت چنانکه

۱- جامع التواریخ (۲۳-۲٤)

درپیش گفته‌شد اسماعیلیان دوشعبه بودند: شعبهٔ مصر و شعبهٔ ایران. خلفا فاطمی مصر چهارده‌تن و امراء اسمعیلیه ایران یانزاریان هشت نفربودند. چون قسمت اول از موضوع بحث مادراین کتاب خارج و محتاج برسالهٔ جداگانه‌ای است از ذکرآن صرف نظر میکنیم و به بیان احوال اسمعیلیهٔ ایران و چگونگی برافکندن آن سلسله توسط هلاکوخان مغول میپردازیم.

اسماعیلیان ایران

سرگذشت حسن صباح

حسن بــن علی بن محمدبن جعفر بن حسین بن محمد بن صباح نسب بملوک حمیر یمن میرساند وبهمین مناسبت به حسن صباح حمیری معروف بود. صاحب جامع التواریخ[1] مینویسد: «وقتی جماعتی ازمتابعان اوانساب اونوشتند وبراوعرض کردند. اوآنرا درآب شست وبدان رضانداد و گفت: من بندهٔ خاص امام باشم دوست تر ازآن دارم که فرزند ناخلف امام باشم.».

پدر وی علی از کوفه به قم مهاجرت کرد و درآنجا اقامت گزید و حسن درقم متولد شد. ازهفت سالگی علاقهٔ مفرط بآموختن علوم متداوال آن زمان داشت وتاهفده سالگی در این راه سعی بلیغ کردوبین همگنان ازلحاظ فضل وادب وزهدوتقوی انگشت نما گردید. حسن نخست مانند آبــاء واجداد خویش مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری داشت پس بآئین هفت امامی گروید. خود او گوید باناصرخسرو قبادیانی ویکنفردیگر بنام امیره‌ضراب آشنائی پیدا کرد وباامیره به‌بحث پرداخت ووی اورا باصول دین اسمعیلی آشناساخت دردوران سلطنت سلطان محمود غزنوی جمعی ازامرا ازآن جمله ابوعلی سیمجورودر عهد سامانیان نصربن احمد سامانی وجمعی ازامراء بخارا به‌آئین اسمعیلی گرویدند. ازآن پس بتدریج گفتهٔ دعاة اسمعیل درحسن صباح مؤثر واقع شد و متوجه گردید که این دین دینی است فلسفی والمُستنصر بالله‌ حاکم مصر نیزاهل حکمت وفلسفه است.

راجع بتأثیر گفته امیره‌ضراب در مزاج حسن صباح خود سیدنا چنین گویـد[2]:

۱- جامع التواریخ ص۹۷

۲ « « ص۹۸

«امیره ضراب مردی نیکو اخلاق بود. نخست که بـامـن مطارحه میکرد گفت: اسمعیلیان چنین گویند. گفتم‌ای یارسخن‌ایشان مگوی که خارج دایره‌اند ومخالف عقیدت است. ومارادرمفاوضات بایکدیگرمناظره ومباحثه میرفت واوعقیدت مراجرح وکسرمیکرد ومن‌مسلم‌نمیداشتم‌اما دردلم آن سخنان موثر بودی و من برسبیل مفاوضه گفتمی: هر که برآن طریق بمیرد هرآینه این‌جنازهٔ ملحداست. چـه عوام چنانکه معهود ایشانست فراوان دروغهاوهرزه‌ها برایشان بستندی و مـن گروهی نزاریه میدیدم متقی و عابدوپرهیزکار و بشراب مشغول و من از شراب هراسان که درخبرمیآید که‌جماع الخبائث‌ام‌الذنوب. امیره مراگفتی که‌بشب چون‌درخواب فکر کنی‌بدانی که آنچه میگویم‌ترا الزام‌است.». خلاصه سیدنا درنتیجه معاشرت بابونجم‌سراج یکی‌دیگرازبزرگان اسمعیلیه ومباحثه بااوبرحقایق‌آن مذهب ایمان آورد. شیخ عبدالملک‌عطاش‌داعی‌عراق دراطراف واکناف ایران دعاتی داشت که یکی‌ازآنهابه مؤمن معروف بود. حسن‌صباح باوی راجع‌بمذهب اسمعیلیه‌عهد وپیمان‌بست و وقتیکه عطاش به ری‌آمد حسن‌را نیابت دعوت داد (رمضان ٤٦٤) پس‌عطاش‌درسال٤٦٧ باصفهان رفت. حسن‌صباح درسال٤٦٩ بقصد مصرحرکت کرد وپس‌ازگذشتن‌ازآذربایجان ومیافارقین‌وموصل‌ورحبه‌وسنجاروسماره به‌دمشق رسید. دردمشق غوغاواغتشاش‌عجیبی‌برپابود. چه یکی‌ازاتراك بنام اتسز حاکم شام‌به‌مصرلشکرکشید وچون شکست خورد بدمشق‌برگشت‌وازآن‌پس(سال٤٦٩) مردم آن‌شهردست باغتشاش‌زدند. حسن‌بهمین‌مناسبت در دمشق توقف نکردواز آنجابترتیب به بیروت وصیدا وصور وعکـا وقیساریه وتنیس‌رفت درتنیس داعی‌الدعاة بوداود وشریف‌ظاهرقزوینی‌باستقبال‌او شتافتند وحسن‌در روزهیجدهم صفرسال٤٧١ وارد قاهرهٔ‌معزیه شد ویکسال‌ونیم‌درآنجاماند وبا آنکه دراین‌مدت بخدمت‌المستنصر نرسیدازطرف‌وی احترام‌واعزازفراوان دید وخلیفهٔ مصر بکرات با انتشارنوشته‌های اومیگفت مردی فاضل‌وبلیغ است ومسلماً وجود وی درتبلیغ مذهب‌نزاریه‌مغتنم. بهمین مناسبت‌بزرگان‌دربارازآن‌جمله‌امیرالجیوش بدرطرفداران مستعلی ولیعهددوم المستنصر بعدازنزارازحسن‌صباح دربیم‌وهراس‌افتادندوشهرت‌او

را مانع پیشرفت کارخویش دانستند. این بود که سیدنا در رجب سال ۴۷۲ وارد اسکندریه‌شدو ازآنجا به‌شام‌وحلب رفت. حسن درقاهرهٔ معزیه‌هفده ماه ودراسکندریه یکسال‌ونیم‌اقامت کرده بود.

وی‌ازحلب از طریق بغداد وخوزستان به‌اصفهان‌آمد (اواخرذی‌الحجهٔ سال ۴۷۳). سپس‌عازم یزد و کرمان وفَریم‌وشهریار کوه گردید ودرمحل‌اخیرالذکر چهارماه باقیماندودرجمیع این‌نقاط بدعوت‌جهت نزار ولیعهداول‌المستنصر اشتغـال داشت. سپس به‌خوزستان‌رفت وازآنجا به‌دامغان‌آمد ومدت سه‌سال دردامغـان و گرگان وچناسک‌به‌تبلیغ مشغول‌بود. پس‌ازآن به‌شهریار کوه برگشت‌وازآنجا دُعاتی مانندحـکاقصرانی وخواجه علی‌خالدان قزوینی و خواجه‌اسمعیلی قزوینی ومحمدجمال‌رازی و کیابالقاسم لارجانی‌وعلی نمدگردماوندی وپادشاه علـوی‌رازی بنقاط مختلف‌فرستاد و جماعتی‌را نیزبه‌الموت گسیل داشت. چون‌خواجه‌نظام‌الملک والی‌ری ابومسلم‌رازی‌را مأمور دستگیری او کرده بود دربیم وهراس میزیست و پیوسته‌ازنقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر میرفت. نخست به‌جرجان وطرز وسوحدوچناشک رفت وسپس‌راه دماوند را درپیش گرفت و همواره کسانیرا به‌الموت‌می‌فرستاد تا خود درموقع مقتضی بآنجارود. درآن‌زمان مهدی علوی ازطـرف‌سلطان ملکشاه سلجوقی درالموت حکومت‌میکرد وبآئین‌اسمعیلی‌درآمده‌بود. حسن‌صباح قصدرفتن به‌الموت‌را داشت. مقارن‌آن‌احوال فقیه‌ابوالقاسم را به‌شاه کوه‌فرستاد وخـود از قزوین‌خارج‌شد و ازطریق دَیبره و اَنبه (دبیره‌درهفت‌فرسنگی‌قزوین‌قراردارد.) واشکور به‌اندَجرود نزدیک الموت رفت (ماه‌رجب ۴۸۳) وچندی درآنجا ماند وبعلت کثرت زهد وتقوی جمع‌فراوانی باوگرویدند ودرشب‌چهارشنبهٔ ششم رجب سال ۴۸۳ بااسم‌مستعاردهخدا واردالموت‌شد. (اله‌واموت‌بمعنای‌آشیانهٔ‌عقاب‌ست) وقلعهٔ الموت‌را بحیله وتدبیر به‌هزاردینارزر خرید و حوالهٔ آن را نـزد رئیس مظفرمستوفی حاکم گرد کوه ودامغان که دعوت اورا قبول کرده‌بود فرستاد.

حمدالله‌مستوفی درتـاریخ گزیده [1] درایـن مورد چنین آورده است:

۱- تاریخ گزیده‌چاپ‌تهران‌ص۵۱۹

«حسن صباح علوی (حاکم الموت) مهدی را گفت چون بر این قلعه مرا ملکی نیست بر اینجا طاعت کردن جایز نمی بینم. اگر مصلحت بینی چندان زمینی که در گاو پرستی آید در این قلعه بمن بفروش تا در ملک خود طاعت کنم و خدای تعالی را بزه کار نباشم. مهدی آنمقدار زمین بدو بفروخت. او (حسن صباح) پوست را بدوال ببرید و گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مراست. مهدی علوی را مجال منع نبود. قلعه با او بگذاشت و او سه هزار دینار سرخ در بهای قلعه بر ئیس مظفر حاکم گرده کوه نوشت.»[1] حسن صباح در نوشته های خود طریق ایجاز واختصار را مراعات میکرد. چنانکه جهت پرداخت وجه قلعهٔ الموت به رئیس ابوالفضل نوشت: «رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بر بهای دژ الموت بمهدی علوی برساند. علی النبی المصطفی و آله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل[2]».

رئیس مظفر چون حواله را دید خط حسن صباح را بوسید وآناناً سه هزار دینار زرسرخ به مهدی علوی پرداخت. سیدنا درالموت که محلی خشک و بدون آب بود جوی آب روان کرد و باغهای مصفا و عمارات عالیه درآنجا ساخت.

استقرار حسن صباح در الموت و اشاعهٔ آئین اسمعیلی

سیدنا حسن صباح پس از استقرار در قلعهٔ مستحکم الموت دعاتی باطراف و اکناف فرستاد. اصول دعوت ومذهب اورا که پس ازوی دعوت جدیده نام نهادند درجامع التواریخ[2] خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی میتوان چنین خواند: «متقدمان اساس مذهب خود برتأویل و تنزیل خصوصاً آیات متشابهه و مستخرجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند وامثال این و میگفتند: هرآینه هرتنزیلی را تأویلی باشد و هرظاهری را باطنی.

سیدنا بکلی در تعلیم را بست و گفت خدای شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست. چه بیشتر اهل عالم عقلا اند و هر کس را درراه دین نظر است. اگر درمعرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهبی را برخصم خود انکار واعتراضی نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدین اند.

۱- جامع التواریخ ص ۱۰۵

۲- » » ص (۱۰۶-۱۰۷)

پس چون سبیل انکار واعتراض منسوخ است وبعضی را بتقلید وبعضی را باختیار این خود مذهب تعلیم است که عقل مجرد کافی نیست و درهردور امامی باید که مردم بتعلیم او متعلم ومتدین باشند وچند کلمهٔ موجزرا بلواح الزام خلق ساخت و دقیق ترین آن الفاظ او را معانی یکی آنست که از معترضات مذهب خویش تردید کرده است که : درمعرفت خرد بس یانه بس . اعنی : اگر خرد کافی است هر که خردی دارد معترض را براوانکاری نمیرسدواگرمعترض میگوید: خرد ونظر عقل کافی نیست هر آینه بمعلمی احتیاج واورا مطلوب اثبات اینست و آنچه گفت: خرد بس است یانه بس مذهب اومطلوبش اثبات است وتحقیق این سخن آنست که تعلیم باخرد بهم واجبست ومذهب خصم آنست وتعلیم باخرد بهم واجب نیست و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد وخرد معین باشدبر نظر و شاید که جایز نباشد وخرد تنها باید والاخداشناسی حاصل نباشد و این دوقسم است و اوبابطال قسم دوم تعرض نرسانید و مذهب جمهور واهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست. استعمال خرد بروجهی مخصوص شرطاست وتعلیم وهدایت معین است یعنی عقلا را وبعضی را بآن حاجت نه. هرچند اگرباشد مانع نبود وهمچنین گفته که : پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الاالله یعنی لااله الاالله فرا میباید گرفت واین تعلیم است.»

حسن صباح سعی درتصرف قلاع اطراف الموت ونقاط دیگر کرد و این قلاع را از طریق دعوت مردم آنجا یاازطریق جنگ وزور میگرفت ودرسال ٤٨٤ قاضی حسین قائنی را جهت دعوت به قهستان ونقاط دیگرخراسان فرستادوی بخوبی ازانجام این مهم برآمد وهمان رویه‌ای را که حسن صباح برای گرفتن قلاع اطراف الموت بکار بست معمول داشت وباین ترتیب درقلیل مدتی قلاع چندی را متصرف شد.

سلطان ملکشاه سلجوقی الموت ونواحی اطراف آن را جزء اقطاعات امیریورنتاش درآورده بود و بهمین مناسبت یورنتاش از همان موقعیکه حسن صباح و پیروانش بالموت آمده بودند باطراف الموت تاخت وتازمیکرد واسماعیلیان رابقتل میرساند . درنتیجهٔ این تاخت وتازها کار بر کسانیکه درالموت بودند تنگ شد وحتی حسن صباح

درصدد برآمد که آنجارا ترک گویدوچندتن ازهمراهان خویش را جهت‌حفظ قلعه باقی گذارد. ازطرف‌دیگرسلطان ملکشاه یکی‌دیگراز سرداران خود قزل ساروغ را باجمعی ازسپاهیان مأمورقهستان کرد تا کارنزاریان را یکسره سازد ووی قلعهٔ دره‌را که درآن‌تاریخ تنها محل مستحکمی بود که اسماعیلیان دراختیار داشتند محاصره کرد. مقارن آن احوال ملکشاه سردار دیگرخویش امیرارسلان‌تاش‌را باعده‌ای دیگر از لشکریان بمحاصرهٔ الموت فرستاد (٤٨٥). آمدن‌این سردار به الموت ومحاصرهٔ آنجانیزعلتی دیگربرعلل ناامیدی‌حسن‌صباح افزود وبیش از پیش بفکرترک‌الموت‌افتاد. چون‌بیش ازهفتادنفرفدائی باخودنداشت. امادرآن هنگام دهدارابوعلی که قبول‌آئین‌اسمعیلی‌راکرده بود ازاردستان وقزوین‌سیصدمرد جنگی بکمک‌وی‌فرستاد. بااین‌عده آذوقه وسهمات‌فراوان بقلعهٔ الموت‌انتقال یافت و کار حسن‌صباح سروصورت گرفت ویکبار باتفاق‌آنان به‌سپاهان ارسلان تاش درپای قلعه‌شبیخون‌زد وجمع کثیری ازآنان‌را کشت واسلحه وآذوقهٔ فراوان بچنگ‌آورد وجهت‌مقاومت درمقابل‌مهاجمین آماده‌شد. خواجه‌نظام‌الملک که میخواست ریشهٔ فساد اسماعیلیان‌را برافکند دستورجمع‌آوری‌قوا جهت‌محاصرهٔ الموت داد. ولی دردوازدهم‌ماه رمضان‌سال ٤٨٥ یکنفرفدائی ازطرف‌حسن‌صباح موسوم به‌بوطاهر ارانی‌اورادرنزدیکی‌نهاوند درمحل‌سحنه بضرب کارد کشت وازآن‌پس‌حسن‌صباح از شردشمنی‌قوی‌پنجه چون‌خواجه‌نظام‌الملک‌رهائی‌یافت‌از بزرگان آن‌زمان‌خواجه نخستین کسی‌بود که توسط ملاحده بقتل رسید. شاعری درخصوص این واقعه گفته است:

عجب‌مدار که ازکشتن نظام‌الملک	سپیدروی مروت سیاه فام شود
عجب‌درآنکه رواداشتند کشتن او	بدان‌امید که‌شان‌شاه‌وملک‌رام شود
بزرگ‌سهوی کین قاعده ندانستند	که تیغ‌زنگ برآرد چو بی‌نیام شود
هزارسال بباید که تا خردمندی	میان‌اهل کفایت نظام شود

صاحب جامع‌التواریخ معتقد است که حسن‌صباح یاعتبارپیمانی که خواجه نظام‌الملک بااوبسته‌بود ازری بخدمت اورفت و گفت: «الکریم اذا وعدوفی».

نظام‌الملک خواست حکومت ری یا اصفهان را باو دهد اما حسن بلندپرواز بود و میخواست دراسر وزارت باخواجه مشارکت کند. این بود که حکومت نواحی مزبور را قبول نکرد و خواجه از آن پس نسبت بوی بدبین شد و درصدد دفع او بر آمد و مقارن آن احوال بود که موضوع تنظم دفتر محاسبات مملکتی پیش آمد که ما آن رادرفصل مربوط به سلاجقه وسلطنت ملکشاه ذکر کرده‌ایم و در اینجاحاجت بتکرار نیست. حسن صباح که دید نمیتواند مقام شامخی در دربار بدست آورد آنجارا ترک گفت وخواجه درصدد دستیگری او بر آمد. اما حسن که ازاین امر اطلاع یافت نخست به ری وسپس باصفهان رفت وچندی درخانهٔ رئیس ابوالفضل که او نیز ازاسمعیلیان بود پنهان زیست. درمدت اقامت نزد رئیس ابوالفضل بین آندو مباحثات مذهبی وعلمی صورت گرفت وضمن مباحثه حسن گفت اگر دو بار موافق میداشتم کار سلطان ووزیر او رامیساختم. رئیس ابوالفضل این گفته را حمل بر مرض مالیخولیا کرد ودرصدد معالجهٔ وی بر آمد. عین گفتهٔ صاحب جامع‌التواریخ درصفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ اینست: «روزی دراثنای شکایت روزگار وحکایت تعصب سلطان وارکان دولت وقصهٔ وزیر آهی ازجان سیدنا بر آمد وگفت: ای دریغا اگر دو کس چنانکه باید بامن یکدل ویکجهت بودندی من جواب آن ترک واین روستائی بگفتمی رئیس ابوالفضل می‌پنداشت که حسن را ازکثرت اذکار وعبادت وطاعت شبها وصیام مدام ومباشرت انصار وتکمیل اخطار مالیخولیا پدید آمده است والا پادشاهی را که از مصر تا کاشغر جهان بخطبه وسکه او مزین است وچندین هزار سوار وپیاده درزیر رایت اوچگونه بدودل متحد ومتفق ملک او برهم زنند. دراین فکر می رنجید وباخود گفت این مرد لاف وگزاف نیست بیشک او را مرضی دماغی تولد نموده از روی اعتقاد معالجهٔ مرض مالیخولیا بی آنکه براو اظهار کند پیش گرفت وشربتهای معطر وغذاهای مزعفر مقوی مزاج ومرطب دماغ بوقت افطار بنزد حسن می آورد. تاچون مأکول ومشروب معطر ومزعفر مشاهده نمود برخیال رئیس آگاه شد ودرحال عزیمت انتقال کرد و هرچند رئیس تضرع وزاری نمود فائده نداد.». حسن صباح چنانکه اشاره شد از اصفهان به مصر رفت وسپس بازگشت و برالموت مسلط شد. پس از مرگ سلطان

ملکشاه سلجوقی که بقول صاحب جامع التواریخ چهل روز پس از قتل خواجه صورت گرفت (شب شنبه هیجدهم شوال سال ۴۸۵) در کارهای مملکتی اختلال پدید آمد ودراین میان کار حسن صباح رونق گرفت و کسانیکه ناراضی بودند بوی پیوستند.

خواجه رشیدالدین[1] دراین مورد میگوید: «رئیس ابوالفضل فرصتی طلبید وبه الموت پیش سیدنا رفت ودرزمرهٔ اصحاب مُنخرِط شدسیدنا روزی ازوپرسید که ای رئیس مالیخولیا مرا بود یاترا. دیدی که چون دویارمساعد یافتم چگونه بسخن خود وفا نمودم. رئیس درپای اوافتاد واستغفار کرد.». فدائیان بنابدستور حسن صباح دو تن ازپسران خواجه نظام الملک یعنی احمدنظام الملک رادربغداد وفخرالملک رادر نیشابور کارد زدند که اولی مفلوج ودومی مرد.

باخبرفوت سلطان ملکشاه قزل ساروغ وارسلان تاش دست ازمحاصرهٔ قلاع قهستان والموت برداشتند وسپاهیان آنان متواری شدند. امازعفرانی مفتی ری باده هزار سپاهی درطالقان در روزیکشنبه پنجم ربیع الاول سال ۴۸۶ بایکهزارتن ازفدائیان مواجه شد وشکست خورد وشش هزارتن ازهمراهان او بقتل رسیدند.

تصرف قلعه لمسر

لمسررا مورخین باختلاف لامیسرولَمسرولنبه سرنوشته اند و گویاهمان لمسرصحیح باشد. چون مردم لمیسربنای شورش واغتشاش راگذاشتند ودرصدد برآمدند آن قلعه را به علی نوشتگین بسپارند سیدنا کیا بزرگ امید و کیاجعفر و کیابوعلی و کیا گرشاسف را باجمعی از فدائیان جهت فتح قلعهٔ مزبور فرستاد. این چهار سردار درشب چهارشنبهٔ بیستم ذی القعدهٔ سال ۴۸۹ درخفا واردقلعه شدندو کیابزرگ بر کالجُدها ورساموج دو تن ازسالاران لمسرتاخت وهردورا بقتل رساند وباین ترتیب برقلعه دست یافت. لمسر کوهی بود که برروی آن چندخانهٔ خراب وجودداشت وهوای آن گرم وعفن بود. حسن صباح دستورداد بناهای آنرا تعمیر کنند وازتینه رودواقع دردوفرسنگ و نیمی قلعه جوئی بجانب آنجا جاری سازند و«درمیان دژآسیاها وباغهاودنگ وغیرآن

۱- جامع التواریخ ص (۱۱۲-۱۱۳)

۲- ایضاً » » ص ۱۱۶

بساختند و همه پای قلعه آبادانی و بساتین شد چنانکه کوشکی درمیـان بـاغی بنا نهاده هوای آن خوش گشت و قلعه استوارتر شد. چنانکه درهمهٔ عالم خوشتر از آن قلعه نشان نمیدادند.»[1]

حسن صباح بتدریج دهات اطراف لمسر را مسخر کرد وحکومت آنجا را بـه کیابزرگ امیدداد و وی مدت بیست سال در آنجا حکومت کرد تا آنکه توسط حسن جهت انجام امور دیگر فراخوانده شد.

تسخیر قلعهٔ گردکوه و دامغان وقلاع دیگر

پس از مرگ ملکشاه چنانکه در مبحث سلاجقه دیدیم بین فرزندان او برکیارق و محمد برسرسلطنت اختلاف وجنگ ونزاع بروز کرد. اسماعیلیه ازاین موقع استفاده کردند وبرنفوذ خود باگرفتن قلاع معتبر درنقاط مختلف افـزودند. مقارن آن احوال رئیس مؤیدالدین مظفربن احمدبن قاسم مکنی به ابی الرضا و معروف بمستوفی که بدست شیخ عبدالملک عطاش بآئین باطنیه گرویده بود ازبیم مردم اصفهان آنجارا ترک گفت وبه دامغان رفت ودرمازندران وقومش وعراق وخراسان املاک بسیارخرید و درصدد تصرف قلعهٔ گردکوه برآمد. این قلعه را دردوران قدیم گنبدان دژ میگفتند. اما در آن تاریخ خرابه‌ای بیش نبود که به خادمی خُردک نام تعلق داشت. امیرداد حبشی بن التون تاق ازسلطان آن قلعه را خواست تاجزء تیول خویش درآورد. سلطان نیز درسال ۴۸۹ تقاضای وی را پذیرفت ومنشور گـرد کوه را باسم او نـوشت. خردک بعلت خطائی که مرتکب شده بـود بامر برکیـارق بقتل رسید و امیرداد درجمادی الاخر سال ۴۸۹ بپای قلعه رسیدوچون کوتوال آنجا اطلاع داشت که مخدوم او خردک از میان رفته است ازقلعه بیرون آمد ودرنیمهٔ شوال همان سال قلعه گردکوه را دراختیار امیرداد گذاشت. امیرداد کسی را ازجانب خویش درقلعه گردکوه گماشت وبه دامغان رفت و کسانیرا جهت ایجاد ابنیه واستحکامات بآنجا فرستاد. امیـرداد برکشیدهٔ رئیس مؤیدالدین مظفربود وچون برقلعه گردکوه دست یافت خراج دامغان را ضمیمهٔ عوایدآن قلعه نمود وامیرمظفر را بعنوان نایب خویش بآنجا فرستاد. چون

۱- جامع التواریخ ص ۱۱۶

امیرداد درسال۴۹۳ دربوزگان توسط بزغش (این اسم را ابن الاثیر بهمین صورت آورده‌است ودیگران برغیش نیز ذکر کرده‌اند. اما علامه اقبال آشتیانی در کتاب وزارت درعهدسلاجقه برغش نوشته‌است ۲۸۴) کشته شد امیرمظفر رسماً قلعه مزبور را تصرف کرد وآن را به‌نزاریان هدیه نمود وچهل سال سیدنا درآنجاحکومت داشت. وجودامیرمظفر که‌تکیه گاهی قوی جهت حسن صباح بود موجب بالا گرفتن کار وی گردید. موقعیکه سلطان پس ازرفع اغتشاش عراق به‌خراسان برگشت امیرمظفر دردامغان ضیافتی باشکوه ترتیب داد وهدایای فراوان به‌سلطان واسراء دربار تقدیم نمود و چون پیروفرتوت شده‌بود اورا درمحفه‌ای بحضور سلطان آوردند وسلطان ویرا از جمیع امراء برترنشاند . این امرموجب حسادت بزرگان‌شد ووزیر باوگفت : « تقصیر نکردی پیرانه‌سرمطیع ملاحده‌شدی وبعلاوه مال‌امیرداد بایشان‌دادی. رئیس برفور گفت : زیرا که‌حق باایشان‌دیدم واگرنه توقع‌بمال‌وجاه‌نداشتم وندارم. نگر که از دیوان‌سلطان‌مرا چگونه‌القاب‌عالی واسامی‌بلند نوشته‌اند و ایشان چگونه‌بی‌تکلف بنویسند. اگر سبب‌انقیاد ایشان طلب‌مال وجاه بودی بایستی که‌هرگزازبارگاه سلطان دور نبودی. ومردی‌منشی بود امثلهٔ سلاطین بخواست و پیش وزیر نهاد ومشمول بالقاب و کنیت‌وکاغذهای الموت که نوشته بودنددرغایت‌ایجازواختصار براین‌منوال که: رئیس‌مظفرخدایش نیکی برمزید کناد.چنین کند یا چنین داند . وزیرتعجب کرد و گفت: احسنت فرمان‌ده‌وفرمان براین راچه‌توان گفت. »[1] وی دراوایل‌سال ۴۹۸ به‌سن صدویک‌وپنج‌سال‌ماه‌مرد و پسرش رئیس‌شرف‌الدین که از منشیان‌فحل بودقائم‌مقام‌اوگردید .

بر کیارق بااسمعیلیه روی‌خوش نشان‌میداد وازدعوت‌آنان‌جلوگیری‌نمیکرد. کیافخر آوراسدآبادی که‌باین‌مذهب اعتقادداشت‌درخدمت او بسرمیبرد و طرف توجه واحترام قرارداشت. بهمین‌مناسبت دهستان‌وزیرسلطانی بدون‌اجازهٔ پادشاه دستورداد اورا ازپای درآورند . اسماعیلیان چون این بشنیدند غلامی را مأمور قتل‌وی دراصفهان کردند . درهمین‌سال مسئلهٔ دعوت باطنیه سرو صدا و جنجال

۱- جامع التواریخ ص ۱۱۹

عجیبی دراصفهان براه انداخت و علت آن چنانکه درمبحث سلاجقه ذکرشد این بود که دریکی ازخانه‌های اصفهان جسدجمع کثیری ازمردم را که توسط اسماعیلیان بقتل رسیده‌بودند، پیدا کردند. ماقول صاحب تاریخ گزیده‌را دراین‌موضوع بجای خود نقل کرده‌ایم. دراینجا قول‌خواجه رشیدالدین را که صورتی دیگردارد بعین عبارت میاوریم درآنجا که‌میگوید: «دراین‌سال کاراسماعیلیان دراصفهان مشهور شد و سببش آن‌بود که روزی زنی در خانهٔ اسماعیلی قبا و موزه‌ای چندديد. آن‌حال‌باز گفت. جماعتی ازاهالی‌اصفهان آن‌خانه راکَبس کردند و چند مرده و کشته درآن‌سرا بیافتند.[1]»

درزمان‌سلطان‌محمدسلجوقی شیخ احمدبن عبدالملک‌عطاش بحیله وخدعه‌خود را بداخل دژشاهکوه که توسط سلطان محمد سلجوقی بناشده و جمعی از نزدیکان وفرزندان پادشاه‌درآنجا بسر میبردند رساندوبا کوتوال‌قلعه‌بنای‌دوستی‌راگذاشت‌واورا بدین اسمعیلی دعوت کرد وچون آن کوتوال مرد بجای‌وی برياست قلعه رسید و جمعی ازساکنین آنجا را کشت.

سلطان‌محمد که پس‌از مرگ‌برادرش برکیارق مستقلا بسلطنت رسیده بود قلعه‌مزبوررا محاصره کرد وکاررا برمحصورین تنگ گرفت. اماچون‌مقاومت آنان شدیدبود وگرفتن‌قلعه ازطریق جنگ‌غیرمقدور حاضرشدقلعهٔ‌خان‌النجان‌را به‌اسمعیلیه بدهد وشاه‌دژرا بگیرد. این‌موضوع را باسوگند برشیخ‌احمدبن عبدالملک گوشزد کرد. عبدالملک فریب‌خورد وبیرون آمد وسلطان‌قلعه‌را خراب کرد و«احمدعطاش را به‌فضیحت برشتری نشاندند وگرد شهر برآوردند و بعاقبت‌پوست او برکندند وبکاه‌بیاکندند واوهیچ آه‌نکرد. پسرش را نیز بکشتند وسرشان ببغداد فرستادند. زنش‌جواهرنفیسهٔ قیمتی‌را همه‌ضایع کرد وخودرا از بالای‌قلعه فروانداخت. مدت اقامت ابن‌عطاش درقلعه دوازده‌سال بود.[2]» چون سعدالملک ابوالمحاسن وزیر سلطان با ملاحده سَرو سِری داشت سلطان او را کشت و احمدبن نظام‌الملک

۱- جامع‌التواریخ ص ۱۲۰
۲- « « ص ۱۲۲

را بجای وی نشاند .

قلاع دیگری را که این فرقه در تصرف داشتند عبارت بود از: قلعهٔ طبس و قلعهٔ شمنکوه نزدیک ابهر. قلعهٔ خان النجان در نزدیکی اصفهان . قلعه اردهن . قلعه ناظر درخوزستان. قلعه طنبورك دردوفرسنگی ارجان. قلعه بانیاش. قلعه مصیات وسیمون دژ وجَرندز که درسال ۴۹۰ ساخته شده بود .

درسال ۴۹۸ جمعی ازاسماعیلیان طُرثیث (ترشیز) بنای شورش را گذاشتند و رئیس بیهق وعدهٔ کثیری ازمردم آنجارا کشتند .

سیدنا پیوسته باسلطان سنجر درتماس بود وهدایای گرانبها جهت وی میفرستاد وباین جهت دوستی ویرا جلب میکرد. اماچون سلطان خواست به قهستان لشکر کشد چنانکه سابقاً گفته شد ویرا تهدید نمود. عین عبارت صاحب جامع التواریخ دراین مورد بقرارذیل است: «ازخادمان وی بایکی مواضعه کرد تادرشبی که سلطان مست خفته بود کاردی پیش تختش درزمین نشاند. چون سلطان بیدارشدو کاررا دیداندیشه ناك شد. چون این تهمت بر کسی درست نمیشد باخفای آن اشارت فرمود. سیدنا پیغام داد: اگر نه بسلطان ارادت خیروامید نیکوئی بودی آن کاردرا که شب درزمین درشت می نشاندند درسینه نرم او استوار کردندی.» [1] سلطان بااین تهدید ازکرده پشیمان شد و با اسماعیلیان طریق مسالمت را درپیش گرفت وقسمتی ازخراج قومس را بآنان واگذار کرد و همچنین اجازه داد درنزدیکی گرد کوه از کسانیکه ازآنجا میگذشتندوجهی بعنوان باج بگیرند .

حسن صباح که اهل زهد وتقوی بود ونمیخواست درایمان مردم خللی ظاهر شود دوتن ازپسران خودرا بعلت شرب شراب وارتکاب اعمال ناشایست کشت. وی درمدت سی وهشت سالیکه درالموت بسربرد هیچکس جرأت نوشیدن شراب وتهیه آن رانداشت وبرای آنکه مردم ازحیث رفتار و کردار ازاوتقلید کنند درموقع محاصرهٔ قلعه الموت زن ودخترخویش را نزدامیرمظفرفرستاد ونوشت: «چون بجهت دعوت این عورات دوك ریسند وبهای آن بمالابُد ضروری ایشان صرف کنند.» چون نفوذ باطنیان روزافزون

۱- جامع التواریخ ص۱۲۳

شد علی نوشتکین بخدمت سلطان سنجر رفت و گفت اگر اقدام عاجلی درخصوص رفع فتنه این فرقه بعمل نیاید شیرازهٔ نظام الملک ازهم گسیخته میشود. سنجر که خود از این امر دلتنگ بود خواجه احمدنظام الملک را بقصاص خون پدرش که بدست ملاحده کشته شده بود باجمعی کثیر مأمور محاصرهٔ الموت کرد وخود درجرفاذقان با اکابر وبزرگان دولت مقام گزید تاخبر پیشرفت اورا بوی دهند. اما نظام الملک با وجود کوشش فراوان بعلت فرارسیدن فصل زمستان ووفور برف وباران کاری ازپیش نبرد ورودباررا ترک گفت وبه بغداد رفت. امادرمسجد جامع آن شهر یکی ازفدائیان وی را با کاردزد.

سلطان محمد درسال ۵۰۰ پادشاه طبرستان قارون بن شهریار رابکمک نوشتکین وامیرقفشد صاحب زنجان فرستاد. این جماعت دررودبار درمقابل فدائیان صف آرائی کردند ولی شکست خوردند وفدائیان بدژفالیس درطالقان که توسط علی نوشتکین محافظت میشد رفتند وقلعه را گشودند ونوشتکین را بفجیع ترین وضعی کشتند.

چون خبر شکست علی نوشتکین وقتل وی به سلطان محمد رسید درسال ۵۰۳ قوائی تحت اختیار اتابک شیرگیر گذاشت ومهمات ومال فراوان بلشکرداد. اتابک به لمسر نزدیک قزوین رفت. ولی کاری ازپیش نبرد وبه قزوین بازگشت تابتهیه قوابپردازد هنگامیکه قواء تازه نفس ازاطراف و جوانب بفرماندهی امثال امیراسفندیاربن بغرا وایاس رسیدند به رودبار برگشت. فدائیان بآنها شبیخون زدند وجمعی را کشتند. این سپاهیان ازآنجابقلعه بیره رفتند. امیراسحق حاکم آن محل که بااحمدیل سابقهٔ وداد ودوستی داشت فریب وعدووعید اورا خورد وقلعه را تسلیم کردوامیراسحق بامرسلطان کشته شد.

سلطان محمد چنانکه درقسمت سلاجقه دیدیم درسال ۵۱۱ بمرض قولنج درگذشت ولشکریانی که درپای قلاع ملاحده بودند متفرق شدند وجمعی ازآنان بدست آن فرقه نابود گردیدند. ملاحده ازآن پس قدرت بسیاریافتند وبرقلاع فراوان درعراق وآذربایجان وخراسان وسازندران و رستمدار ورستاق وگرجستان و گیلان مسلط شدند و سلطان سنجر باآنان عهد ومیثاق سابق الذکر را مؤکد کرد تاازشر آن

جماعت ایمن بماند (ذی الحجه ۵۱۱) .

حسن صباح درماه ربیع الاول سال ۵۱۸ بیمار شد. ولی مانند همیشه برتق وفتق امور مشغول بود وبیماری خودرا ظاهر نمیساخت . اماچون مرض وی شدت یافت کیابزرگ امیدرا ازلمسرخواست وویرا بولایتعهدی برگزید وفرمان داد درکار ادارهٔ متصرفات اسماعیلیان دهدار ابوعلی اردستانی وحسن آدم قصرانی و کیاجعفر فرمانده کل قوا بااو معاضدت کنند. حسن درشب چهارشنبه ششم ماه ربیع الاخر سال ۵۱۸ جهان را ترك گفت. میگویند حسن صباح ازآنروزیکه بقلعه الموت رفت و مدت سی وهشت سال درآنجا اقامت داشت هیچگاه ازقلعه بیرون نیامد وفقط دوبار ببام قلعه رفت وتاموقع مرگ بمطالعه درتدوین کتب دراصول وفروع دین اسمعیلی مشغول بود.

پس ازوی هفت داعی دیگر روی کار آمدند بقرارذیل:

بزرگ امید

کیابزرگ امیر رودباری پس ازحسن صباح طبق وصیت او روی کارآمد و دنبال دعوت وی راگرفت. کیاامیدحسن صباح را پیشوا و امام خود میدانست. بااینحال بظاهر شریعت نیز توجه داشت. وی چهارده سال ودوماه وبیست روز دررودبار وقلاع ملاحده حکومت کرد و درشانزدهم جمادی الاخری سال ۵۳۲ مرد.

محمدبن بزرگ امید

محمدبن بزرگ امیدپس ازمرگ پدرش بجای او نشست وتاحدی ظاهرشریعت را حفظ و رعایت می کرد. پسراو حسن دعوی امامت می نمود و پدرش ویرا تخطئه و استهزا میکرد . بزرگ امید پس از بیست وچهارسال و هشت ماه و هفت روز حکومت درسوم ربیع الاول سال ۵۵۷ بدرود زندگی گفت.

حسن بن محمد

حسن پس از پدرخویش محمد بحکومت رسید . وی خودرا پسر نبیرهٔ المستنصر پادشاه فاطمی مصر میدانست و بهمین مناسبت دعوی امامت میکرد.

درهفدهم رمضان ۵۵۹ درزمان مستنجد خلیفه بغداد وسلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی فاطمیین مصر منقرض شده بودند حسن بن محمد: «درمیان میدان منبری نهاد روی بقبله

برعکس آئین مسلمانی وچهارعلم سرخ و زرد و سفید و سبز برچهار رکـن منبر برافراشت و گفت من امامم. تکلیف از جهانیان برداشتم واوامر شرعی ازظاهر مرفوع گردانیدم وباید که مردم بباطن باخدا باشند وبظاهر اعتبار نکنند.»[1] وعطاملک[2] جوینی مینویسد: «چون هفدهم رمضان فرارسید اهالی ولایات خودرا که درآن روزها به الموت استحضار کرده بود فرمودتادرآن میدان مجتمع شوند.»

حسن ملقب به علی ذکره السلام بود و بوی خداوند خطاب میکردندودرقزوین شیعیان اثنی عشری اورا کوره کیا مینامیدند. از معتقدات اواین بود که: «عالم قدیم است وزمان نامتناهی ومعادروحانی وبهشت ودوزخ معنوی هر کس وقیامت هر کس موت اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد وبالحاد وکفررسانید وحکم کرد که اگردراین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مردم بقتال ونکال مـؤاخذه شوند.»[3] جـُهال ومردم نادان که برعقیدت او اطلاع یافتند بیش ازپیش بوی پیوستند و شیعیان دچار ضجرت خاطرشدند تا آنکه حسن بن نامور برادرزن او ویرا درششم ربیع الاول سال ۵۶۱ کشت. دوران پادشاهی اوچهارسال بود.

محمدبن حسن

محمدبن حسن بن محمدبن بزرگ امید بعد از پدرش زمام امورمتصرفات اسماعیلیان را دردست گرفت ودرهمان آغاز حکومت حسن نامور و جمیع اقوام واحفاد واولاد اورا بجرم کشتن پدرخویش بقتل رسانید. دردوران حکومت محمدبن حسن کارالحاد وزندقه بالا گرفت وملاحده بغارت اموال و کشتن مردم پرداختند. وی پس از چهل سال حکومت دردهم ربیع الاول ۶۰۷ مرد. بعضی برآنند که فرزنـدش جلال الدین که بامعتقدات اومخالفت میورزید ویرا مسموم کرد.

جلال الدین حسن

جلال الدین حسن چون درحیات پدرخویش باعقاید اومخالف بود و حکومت بغداد ازآن اطلاع یافت وقتی بحکومت رسید برای آنکـه حسن نیت خودرا

۱- گزیده ص ۵۲۲

۲- جهانگشای جلد سوم ص ۲۲۷

تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۵۲۳

باثبات رساند برواج اوامر و نواهی شرع مبین اسلام پرداخت وازدارالخلافه منشوری متضمن براینکه مسلمان پاك نهاد است صادر گردید. ازآن پس اورا نو مسلمان نامیدند. اهالی قزوین کسانیرا ازبزرگان دین بتقاضای جلال الدین حسن به الموت فرستادند تا کتب مربوط بفروع و اصول دین اسماعیلی را بسوزانند. ضمن این مسافرت واقامت درالموت جلال الدین را وارد کردند که بسب ولعن اسلاف خود بپردازد. وی درسال ۶۰۹ مادرخویش را بسفرحج فرستاد وازدربار خلافت اجازت یافت که باامراء گیلان وصلت کند. بدنبال این اجازه جلال الدین چهار دختر ازدختران گیلانیان رابازدواج خود درآورد که علاءالدین از دختر امیره کوتم (کهدم امروزی) بدنیا آمد .

اتابك اوزبك مظفرالدین از جلال الدین حسن دردفع منگلی که قیام کرده بود مددخواست ووی باقواء خودبه عراق آمد و بدفع منگلی پرداخت وبهمین مناسبت دوستی ووداد بین او واتابك مستحکم گردید واتابك حکومت ابهروزنجان را بوی مقرّض داشت. چون چنگیزخان مغول ایران را عرصهٔ تاخت و تازخود قرار داد جلال الدین محمد کسی را نزد اوفرستاد وقبول اطاعت و ایلی کرد وخان مغول ویرا امان داد. علاءالدین نومسلمان پس از یازده سال ونیم حکومت درنیمهٔ رمضان سال ۶۱۸ مرد . بعضی گویند توسط زنان و خواهرش که بااو مخالف بودند مسموم گردید .

علاء الدین

جلال الدین حسن بن محمد در نیمه رمضان سال ۶۱۸ دربحبوبهٔ آشوب وفتنه لشکر کشیهای چنگیزخان مغول وفات یافت و مسند دعوت اسمعیلیه رابفرزندخویش علاءالدین محمدبن حسن بن محمد که داعی هفتم بود سپرد. وی درآن تاریخ نه سال بیشتر نداشت. وصایت وتربیت علاءالدین باوزیراوبود. این داعی جمع کثیری ازنزدیکان وخویشاوندان وزنان وخواهرجلال الدین را بتهمت اینکه جلال‌الدین رامسموم کرده اند کشت. طبق آئین باطنیه رئیس وامیرآنان هرچند طفل باشد فاعل مایشاءاست وفرامین اولازم الاجرا ومسئله سن دراین مورد مطرح نیست .

صاحب جامع التواریخ[1] راجع باین سنّت چنین گوید: «ومذهب مزیف و طریقهٔ مزخرف ایشان آنست که امام در حالت کودکی وپیری وجوانی و کهلی در معنی اصل یکسانست وهرچه او گوید و کند درهرحال که باشد حق ونیکو تواند بود و امثال و فرمان او درهرشیوه که فرمودی هیچ آفریده‌ای انکار ومنع نتوانستی کردن وتادیب ونصائح وهدایت وارشاد اورا دراعتقاد خویش جائز نداشتندی ورخصت ندادندی. لاجرم از تدبیر دین ودنیا ومحافظت برمسلمانی که آن‌را ملتزم شده بودند وازاهتمام امورملک غافل ومعرض شدند و کودکی‌را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود میدانستند.»

وی بعلت کودکی اوقات خویش‌را ببازی وتماشای گوسفندان وشیرخوردن آنان صرف میکرد واز کار مملکتداری فارغ بود و باین ترتیب اساس و اصولی که پدرش باتدبیر تمام درحفظ متصرفات خود بکاربسته بود پایمال کرد و «اول همه طائفه‌ای که از ترس پدرش متقلد شریعت اسلام شده بودند وهنوزمعتقد مذهب فاسد جدش چون ازارتکاب منکرات ومحظورات مانع وزاجری ندیدند وبرتتبع فرائض وسنن واقتفای آثار سداد ورشاد محرضی وباعثی نداشتند باسرالحاد رفتند و دراندك مدتی غلبه وقوت گرفتند والحاد مرهٔ ثانیهٔ درمیان آن‌قوم شائع شد و قواعد ملت و دولت ومصالح دین و دنیاهم باین‌سبب مهمل ومعطل ماندوروی باندراس نهاد.» علاءالدین درپانزده سالگی بدون تجویز طبیب خون بسیار از خود گرفت و کم کم دچارسستی و رخوت و سرانجام مالیخولیا گردید و جماعتی ازمقربان ونزدیکان او ازراه‌هوی وهوس و چاپلوسی وتملق آنچه‌را که میگفت ومیکرد وحی منزل میدانستند. این‌امر برشدت مرض او افزود وچون نمیتوانستند حقیقت‌را ازترس مجازات و کشته شدن باوبگویند ازحوادث ووقایع متصرفات خود وسیاست آن‌زمان بی‌اطلاع ماند. وی به‌شیخ جمال‌الدین گیلی ارادت تمام میورزید وهرسال اورا پانصد دینار زر سرخ میداد. مردم به‌شیخ گفتند چون‌است که از مسلمانان حقیقی که باجان و دل حاضر بمساعدت بااو هستند وظیفه‌ای قبول نمیکند اما از پذیرفتن آن از ملحدی چون

---

[1] جامع التواریخ ۱۷۹

علاءالدین عار وننگ نداری . شیخ درجواب گفت: «نه ائمه دین خون و مال ایشان حلال میدانند. هرآینه چون ایشان بارادت خودسیدهند دوباره هلال باشد.[1]»

علاءالدین فرزندان متعدد داشت که بزرگترین آنان رکن الدین خورشاه بود. ویرا ازطفولیت بعنوان ولایتعهدی انتخاب کرد وبهمین مناسبت درباریان همان احترامی راکه نسبت به پدر روامیداشتند درحق پسر نیز منظور میکردند. این مسئله موجب رنج و تعب و کدورت علاءالدین گردیدو گفت او را ازولایتعهدی برمیدارد. بزرگان مملکت زیراین بار نرفتند وگفتند اعتبار مربوط بهمان نص اول است و وی باید بامامت برسد. علاءالدین ازآن پس درحق رکن الدین بنای خشونت و بدرفتاری راگذاشت واورا بین زنان حرم جای داد و ازمعاشرت بامردان ورفتن بمحیط خارج منع کرد.

ازاوایل سال ٦٥٣ علاءالدین برخشونت نسبت بپسرخویش افزوواذیت وآزار را بحدی رساند که رکن الدین جان خودرا درامان نمیدید. بهمین سبب درصدد برآمد که ازنزدپدر بگریزد ویکی ازقلاع شام یاقلعه الموت و میمون دژ برود و برذخائر وخزائن ومهمات آنجا دست یابد وبنای عصیان راگذارد.. اعیان و اشراف کشورنیز متدرجاً ازظلم وستم و بیکفایتی سلطان بتنگ آمدند وچون رکن الدین ازاین موضوع آگاهی یافت اشتهارداد مغول قصدآمدن به عراق وازبین بردن اسماعیلیان را دارند. درباریان وسران سپاه باانتشار این قبیل اخبار برجرأت خویش افزودند و با رکن الدین همداستان شدند که نزد پادشاه مغول منکوقاآن بروند وقبول بندگی و ایلی کنند تااز شرهجوم مغول فراغت یابند. امابشرط آنکه آسیبی بجان علاءالدین واردنیاورند. از قضا دراین حیص و بیص شبی علاءالدین را در کلبه‌ای درمحل شیر کوه کشته یافتندو معلوم شد که بزخم تیرجان سپرده است. رکن الدین نسبت بقراولانی که درنزدیکی کلبه مزبور کشیک داشتند بدبین شد و آنان رابقتل رساند وجمعی دیگررا نیز بتوهم دخالت وشرکت درقتل پدرش مقتول ساخت. اماچندی بعدمعلوم گردید حسن مازندانی یکی ازخواص علاءالدین که شب وروز محافظاو بود

۱- جمع التواریخ ص ۱۸۱

ویرا بامر رکن‌الدین کشته است. رکن‌الدین باوجود این قبیل انتشارات حسن‌را پس از یک هفته کشت و پسر و دودختر خردسال او را نیز بقتل رساند و بآتش سوزاند.

رکن‌الدین خورزشاه

رکن‌الدین حسن‌بن علاءالدین محمد معروف به خورشاه آخرین عضوخاندان اسمعیلیه ایران پس‌از سه‌روز عزاداری درسوک پدر خویش بجای او بحکومت رسید و دوستان و نزدیکان خودرا مشمول عنایات موفور کرد و چون پدرش لشکریان خلخال را بجانب رودبار احضار کرده بود بمحض رسیدن آنان جماعت مزبوررا به‌رودبار فرستاد و آنجاراگشود و بقتل و تاراج مردم پرداخت و کسانی را باطراف و اکناف متصرفات اسماعیلیان فرستاد تاخبرجلوس او را انتشار دهند وبرخلاف زمان پدرش آئین شیعه‌اثنی‌عشرت رارائج سازند. همچنین به گیلان لشکر کشید و درآنجا بقتل و غارت پرداخت. سپس جمعی‌را نزد یسورنویین (نویان) والی‌مغولی همدان‌فرستاد و پیغام‌داد مانندپدر حاضر بقبول‌ایلی واطاعت‌مغول است. یسورنویین درجواب گفت موکب هلاکوخان برادر منکوقاآن بزودی به عراق میرسد و بهترآنست که شخصاً بجلواو شتابد واظهار بندگی‌نماید.

رکن‌الدین پس ازمذاکرات طولانی‌بایسورنویین برادرخودشهنشاه رادرغرهٔ جمادی‌الاولی‌سال ۶۵۳ با جمعی از بزرگان وامرا لشکرنزد یسور که به قزوین آمده‌بود فرستاد که ویرا نخست بخدمت‌خان بفرستد تاخود او این مهم را پس از وصول بدرگاه پادشاه مغول انجام‌دهد. یسوراین جماعت را باتفاق‌فرزند خویش موراقا بپایتخت مغول فرستاد و دردهم جمادی‌الاولی همان‌سال به رودبار الموت آمد وفدائیان درسیالان کوه قلعه الموت‌مجتمع‌شدند وبنای مجادله‌را گذاشتندو مغول شکست خوردند وبرگشتند و جمیع‌بلاد سرراه خودرا خراب کردند. در اواخر همان‌سال‌شهنشاه وفرستادگانی که‌نزد خاقان‌رفته‌بودند بازگشتند و «یرلیغ‌باستمالت وعاطفت‌رسانیدند که چون‌برادر را فرستاد و انقیاد ایلی و بندگی کرد ومیکند گناههای پدرش ببخشیدیم و از رکن‌الدین خود دراین‌مدت که بجای پدر نشسته

گناهی صادر نشده. اکنون قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکر در ولایت او تخریب نکنند. چه او اظهار مطاوعت و مصادقت نموده و رکن الدین چند پاره قلعه را خراب کرد و درهای الموت و همایون دژ و لمسر بر کشید و بعضی سر دیوارها و کنگره‌ها بیفکند.»[1] با این فرمان یسورتوبان از متصرفات رکن الدین خورشاه خارج شد و رکن الدین یکی از بزرگان دربار خویش صدر الدین زنگی بنا بگفتهٔ صاحب جهانگشای و ویکی بقول مؤلف جامع التواریخ را نزد خان مغول فرستاد تا یکسال بوی مهلت دهد و پس از آن بخدمت رسد. در اوایل ماه شعبان سال ۶۵۴ صدر الدین مذکور با ایلچیانی از طرف هلاکو آمد و باز رکن الدین در رفتن بخدمت هلاکو تعلل ورزید و شمس الدین وزیر و سیف الدین سلطان ملک بن کیا بومنصور عم پدر خویش را بخدمت هلاکو فرستاد و مدتی مهلت خواست تا عازم دربار شود. سپس در هفدهم شعبان فرمانی به گرد کوه و قهستان فرستاد که حکام آن نواحی بخدمت هلاکو که در آن تاریخ در ری بود برسند هلاکوخان از ری سیف الدین سلطان ملک فرستادهٔ رکن الدین را نزد او گسیل داشت تا خورشاه برای اظهار عبودت و اطاعت به دماوند آید و اگر احتیاج بتمهید مقدماتی جهت مسافرت دارد پسر خود را بعنوان مقدمه روانهٔ دربار کند و خود پس از او بخدمت رسد. رکن الدین پسر خویش را نزد هلاکو که بپای میمون دژ رسیده بود فرستاد (غرهٔ رمضان ۶۵۴). هلاکو که وارد سرحدات و متصرفات رکن الدین شده بود بوی پیغام داد که پسرش طفلی بیش نیست و بهمین مناسبت وی را باز پس فرستاده است و بجای او برادر دیگر خویش را گسیل دارد تا شهنشاه را باز گرداند و خود زودتر بخدمت رسد. خلاصه رکن الدین در پنجم شوال سال ۶۵۴ شیرانشاه برادر دیگر خویش را بحضور هلاکوخان روانه کرد و وی بنا بگفتهٔ مؤلف جامع التواریخ در محل فسکر و بنا بقول صاحب جهانگشای در بسکر و بقول دیگر در مسکر از مصافات ری بدربار هلاکو وارد شد و اظهار بندگی کرد و شهنشاه در نهم شوال مراجعت نمود. در این گیرودار و رفت و آمد لشکریان مغول بفرماندهی دوتن از سرداران معروف بوقاتیمور و کوکا ایلکا بطرف میمون دژ که رکن الدین در آنجا بود رفتند و قلاع بین راه را متصرف شدند و

۱- جامع التواریخ ص (۱۸۶-۱۸۷)

هلاکو درنیمهٔ شوال ازراه طالقان بخارج میمون دژ رسید و آن قلعه را محاصره کرد وچون رکن الدین دربیرون آمدن ازقلعه تهاون میورزید جنگ سختی بین طرفین آغاز گردید (۲۰ شوال). رکن الدین برجان خود ترسید ودر بیست وششم شوال ۶۵۴ تنها پسرخودرا باتفاق یکی ازبرادرانش ایرانشاه بخدمت خان مغول فرستاد و خویشتن روزیکشنبه بیست ونهم شوال جهت اظهاراطاعت بحضور هلاکوخان رفت وذخایرو نفائسی که درخزانه خویش داشت تقدیم کرد وباین ترتیب بدون جنگ ونزاع میمون بدست مغول افتاد. هلاکو پس ازآن قلعهٔ الموت را متصرف شد. خان مغول بعد از تسخیر قلعهٔ الموت کلیهٔ غنائم وذخائر حسن صباح رابدست آورد و کتابخانهٔ معروف اسماعیلیان را بآتش سوزاند. درمحاصرهٔ الموت عطاملک جوینی نیز باهلاکو همراه بود قبل ازآنکه کتابخانهٔ مزبور طعمه آتش شود ازخان مغول تقاضا کرد کتب مربوط به نجوم وآلات وادوات رصدی آنهارا کنار گذارد وفقط نوشته‌های مربوط باصول و فروغ آئین اسماعیلیه را بآتش بیندازد. یکی از کتب نفیسه‌ای که بر اثر مجاهدت و کوشش عطاملک جوینی ازسوختن رهائی یافت کتابی بود درشرح احوال حسن صباح و داعیان این خاندان معروف به‌سر گذشت سیدنا. عطاملک این کتاب رادرجلدسوم تاریخ جهانگشای آورده وخواجه رشیدالدین فضل الله فصل مُشبعی ازآن رانقل کرده‌است. خورشاه درسال ۶۵۵ درساحل رودجیحون بدست جمعی ازمغول بقتل رسید وهلاکو خان پسروبازماندگان ویرا نیزازمیان برد وباین ترتیب دولت خاندان اسماعیلیهٔ ایران پایان پذیرفت.

****

*********** ***********

****

باب چهارم

خوارزمشاهان

ابتدای کار آنان

جد اعلای خوارزمشاهان غلامی بود بنام نوشتکین از مردم خرجستان که بلکاتکین (بیلکاتکین وبقول ابن الاثیردرالکامل در حوادث سال ۴۹۰ (بلکباك) رئیس کل‌عساکرخراسان در زمان سامانیان اورا خرید و دردوران حکومت سلاجقه براثر کیاست ودرایت تمامی که داشت بمقامات عالیه رسید وسرانجام به شحنگی خوارزم منصوب گردید . وی نه فرزند داشت [1] وپسرارشد اوقطب الدین محمد نامیده میشد . سلطان سنجرسلجوقی در سال ۴۹۱ قطب‌الدین محمد را بمقام خوارزمشاهی رساند. وی مدت سی‌سال با فراغت بال وآسایش خیال درآن محل باقی بود . « یکسال خود بدرگاه سنجر می‌آمدی ویکسال پسرخود اتسزرا بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت.» [2]

۱- حبیب‌السیرجزء چهارم جلد دوم ص۶۲۹

۲- تاریخ جهانگشای جلد دوم ص۳

اتسز خوارزمشاه

اتسز درسال ۵۱۲ به خوارزمشاهی رسید. وی دررکاب سلطان سنجر در جنگها شمشیر میزد وفتوحات نمایان کرد ویکبار جان اورا ازهلاکت نجات داد. معروفست چون درسال ۵۲٤ طمغاج خان درماوراء النهر بنای اغتشاش وطغیان راگذاشته بود. سلطان سنجر بقصد سرکوبی وی بآن سامان رفت و هنگامیکه به‌بخارا رسید درآنجا اقامت‌گزید وروزی برای‌شکاربشکارگاه رفت. درآنجا جمعی از غلامان که تازه بخدمت شاه درآمده بودند درصدد قتل وی برآمدند. درآن روز اتسز خوارزمشاه بشکارنرفته ودرخیمه وخرگاه خویش خفته بود. بغتة ازخواب بیدار شد و « اسب بخواست وروی بتعجیل تمام بسلطان نهاد و کارسلطان درمیان آن قوم درحالت وصول اونیک تنگ درآمده بود ودر مضیقی‌عظیم افتاده اتسز برآن مخاذیل حمله‌کرد وسلطان را خلاص داد. سلطان ازاتسز پرسید که برحالت ما چگونه وقوف یافتی گفت درخواب دیدم که سلطان درشکارگاه در واقعه‌ای افتاده است درحال بیامدم.» [1] با انجام این خدمت از آن پس قدر و منزلت وی درنظرسلطان سنجر فزونی گرفت. بزرگان وامراء کشور با توجه سلطان به اتسز حسد ورزیدند ومنتظرفرصت بودندکه اورا از میان بردارند.

سنجر درسال ۵۲۹ جهت سرکوب بهرامشاه عازم غزنین شد و اتسز در سال ۵۳۰ درخدمت سلطان بسرمی‌برد و درجنگها داد مردانگی و شجاعت میداد وروز بروز نزد سلطان معرزومحترم میشد وحامدین در آتش حسادت میسوختند. اتسزکه ازاین امرآگاهی یافت ازسنجراجازهٔ بازگشت به‌خوارزم را گرفت و سلطان تقاضای اورا پذیرفت. اما وقتی که اتسزعازم سفرشد پادشاه بهمراهان خویش گفت: « پشتی‌است که بازروی‌آن نتوان دید. آن جماعت گفتند چون این معنی رأی عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت یافت. سلطان گفت حقوق خدمت اوبرذمت مابسیارست. ایذای او در مذهب کرم ومرحمت‌ماممنوع

۱- جهانگشای مجلد دوم ص٤

ومحظوراست .»[1] چون اتسز بمقرسلطنت خود رسید بنای عصیان وتمرد را بر ضد سلطان سنجر گذاشت وسلطان ناگزیر درسال ۵۳۳ بالشکری‌عظیم راه خوارزم را درپیش گرفت تااورا بجای خویش نشاند. اتسز درآغازامر درمقابل سلطان صف آرائی کرد وقصد مبارزه را داشت . اما چون متوجه شد که درمقابل‌سلطان تاب مقاومت ندارد هزیمت جست وسنجرآتلیغ پسر اتسز را بچنگ آورد و وی را بقتل رساند. سپس حکومت خوارزم را ببرادرزادهٔ خود سلطان سلیمان‌بن محمد واگذارنمود وبه‌خراسان برگشت . پس‌ازحرکت سنجرخوارزمشاه به‌خوارزم مراجعت کرد وباسلطان سلیمان جنگید وسلیمان شکست خورد وفرار نمود و نزد سنجرآمد. اتسزخوارزمشاه همواره درصدد مخالفت باسنجر بود وچون سنجر بسال ۵۳۶ درجنگ قطوان باقراختائیان چنانکه درمبحث سلاجقه دیدیم شکست خورد اتسزبرجرأت خود افزود وبه مرو رفت ودست بچپاول وتاراج اموال مردم وقتل آنان زد وبه‌خوارزم برگشت وبرتخت سلطنت نشست . . رشید وطواط شاعر دربار اوبود درتهنیت‌جلوس وی قصیده‌ای باین مطلع :

چون ملک اتسز بتخت ملک‌برآمد   دولت سلجوق و آل وی بسرآمد

سرود . سلطان سنجر که ازاین‌خبرآگاهی یافت جهت دفع اتسز درسال ۵۳۸ عازم خوارزم شد ودربیرون شهرآرایش نظامی گرفت و با منجنیق وآلات دیگرحرب قصدگشودن شهررا داشت که اتسز از ترس او تحف وهدایائی‌نزد وی فرستاد وپوزش خواست واظهار ندامت وپشیمانی کرد. سلطان نیزاورابخشید وحکومت خوارزم را دردست‌وی باقی گذاشت ومراجعت نمود . امااتسزدست از دسیسه وخلاف برنداشت. بهمین مناسبت سنجرادیب‌صابرشاعرمعروف را بعنوان رسالت نزد اوفرستاد . وی چندی درخوارزم ماند . دراین میان اتسز دوتن از فدائیان اسماعیلی را فریفت تاسلطان را بقتل رسانند . ادیب صابر که ازاین‌قضیه

۱- جهانگشای ،جلد دوم ص(۴-۵)

آگاهی یافت « نشان آن دوشخص بنوشت ودرساق موزهٔ پیرزنی به مرو روان کرد . چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تابحث (شاید فحص باشد) آن کسان کردند وایشان را درخرابات بازیافتند وبدوزخ فرستاد . »[1] اتسز چون از قتل این دونفرمطلع شددستورداد ادیب صابررا درجیحون غرق کنند. سنجربااین عمل غضبناک شد ودرماه جمادی الاخری سال ۵٤۲ عازم خوارزم گردید و قلعهٔ هزاراسب (هزارسف) را محاصره کرد. محاصرهٔ آن قلعه دوماه طول کشیدوانوری که درخدمت سلطان بود دوبیتی:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست   وز دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار سف بگیر   فردا خوارزم وصدهزار اسب تراست

برتیری نوشت وبقلعه انداخت. چنانکه گفتیم رشید وطواط جزء شعراء درباراتسزبود . وی درجواب این بیت را بوسیلهٔ تیر بخارج قلعه فرستاد:

گرخصم توای شاه شود رستم گرد   یک خر زهزار سب تو نتواند برد

سلطان ازآن پس کینهٔ وطواط را دردل گرفت . عطاملک جوینی[2] راجع باین موضوع وقصد سلطان درکشتن وطواط میگوید سلطان : (ازوطواط عظیم درخشم بود وسوگند خورده که چون اورا بازیابد هفت عضو اورا از یکدیگر جدا کند . درطلب وجستن او مبالغت کرد ومنادی بر منادی فرمود . وطواط هرشب بآشیانه ای وهرروز بوادیی . چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک درخفیه توسل می جست. هیچ کدام ازایشان سبب مشاهدهٔ غضب سلطان بتکفل مصلحت او بزبان نمی دادند. . . . پناه به منتجب الدین بدیع الکتاب داد و منتجب الدین بازآنک منصب دیوان افشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان وداد رفتی وبعدازفراغ نماز ابتدا بنصیحتی کردی وموافق وملایم حال حکایتی مضحک درعقب جد بگفتی و سلطان درامرار ملک

۱- تاریخ جهانگشای جلد دوم ص ۸

۲- تاریخ جهانگشای جلددوم ص(۱۰-۶)

برأی اوشورت کردی. فی‌الجمله بتدریج سخن بذکررشیدوطواط رسید. منتجب‌الدین برخاست وسلطان راگفت که بنده را یک التماس‌است اگرمبذول افتد سلطان باضعاف‌آن وعده فرمود. منتخب الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که‌او را بهفت پاره کنند اگـر فرمان فتد اورا بدوپاره کنند. سلطـان بخندید وجان وطواط بخشید.» چون سلطان قلعهٔ هزاراسب راگرفت خوارزمشاه بازبنای معذرت راگذاشت وتحف گرانبها فرستاد وتقاضای بخشش کرد. سلطان برای دفعهٔ سوم ازتقصیراوصرف نظر کرد بشرط آنکه اتسزدر کنارجیحون بخدمت سلطان رسد و اظهاربندگی‌و کرنش‌نماید. اتسزروزدوشنبهٔ دوازدهم‌سال۵۴۳ بمحل موعود آمد وبدون آنکه درخدمت سلطان پیاده شود وروی بر زمین نهد همانطور که سواراسب بود تعظیم نمود وسری تکان‌داد وقبل‌از آنکه سلطـان بازگردد برگشت. سلطان ازاین عدم توجه سخت درغضب شد. امـااظهاری نکـرد و به‌خراسان برگشت و اورا انعام داد واتسز نیزهدایای ذیقیمتـی بخدمت سلطـان تقدیم نمود.

اتسزجهت دفع کفارماوراءالنهرچندین‌بار بآنجا لشکر کشید. درآن دوران کمال‌الدین پسرارسلان خان محمود درجند حکومت میکردوبین‌او واتسزمراتب دوستی و وداد برقراربود. بنابراین برای تصرف سقناق و نقاط دیگر کـافرنشین باکمال‌الدین قرارپیوستن باورا درجند گذاشت. ولی وقتی که به‌جند رسید برجان خود بترسید وازآنجا به رودبارفرار کرد. اتسزجمعی‌ازبزرگان دربارخودرا نـزد وی فرستاد واوراباوعدو وعید بخدمت‌خویش آوردوبزندان افکند ووی درزندان درگذشت. اتسزپس‌ازآن بکاراستخلاص‌جند پرداخت وچون آنجارا متصرف شد فرزند خویش ابوالفتح ایـل ارسلان را بحکـومت آن محـل گمـاشت (۵۴۸).

درهمین موقع بودکه غزان همانطور که درمبحث سلاجقه شرح داده شد درجنگ باسلطان سنجر اورا اسیر کـردند. اتسز درصـورت ظاهربرای کمک بـولینعمت خود اما درباطن جهت دست یافتن بربلاد خراسان بالشکـریانی عظیـم براه افـتاد

وخواست قلعهٔ آمویه را بگیرد. اما کوتوال آنجا بسختی پایداری کرد. اتسز کسی‌را نزد سنجر که درچنگ غزان بود فرستاد و تقاضای حکومت آن قطعه را کرد. سلطان پیغام فرستاد که نخست ایل ارسلان را بمساعدت اوفرستد تا تقاضای اورا برآورده کند. اتسز باشنیدن این‌جواب به خوارزم برگشت مقارن آن احوال همانطور که میدانیم خواهرزادهٔ سلطان سنجریعنی‌رکن‌الدین‌محمودبن محمد بغراخان که لشکریان با اوبیعت کرده بودند بسلطنت ایران رسید و چون سابقهٔ دوستی باخوارزمشاه داشت ازاوجهت دفع غزن طلب مساعدت نمود. خوارزمشاه ختای‌خان یکی‌ازپسران خویش را بعنوان نیابت سلطنت در خوارزم گذاشت وخود باتفاق پسرارشدش ایل‌ارسلان براه افتاد وبه‌شهرستانه رسید و درآنجاشنید که امیرعمادالدین احمدبن ابی‌بکر قماج باهزارسوار درشکارگاه سلطان سنجررا ازچنگ غزان نجات داده واورا به ترمذ آورده است. اتسز از شهرستانه به نسا وازآنجا به خبوشان رفت و خاقان رکن‌الدین‌محمود ازنیشابور باوپیوست وسه‌ماه بایگدیگر گذراندند. اما باآمدن سنجر به‌ترمذ دلسردشدند و مقارن‌آن احوال اتسز رنجورشد ودرشب‌نهم جمادی‌الاخری‌سال ۵۵۱ درگذشت. رشید وطواط برسرجنازهٔ اوبگریه افتاد وگفت:

شاها فلک ازسیاستت میلرزید	پیش تو بطبع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست‌تادرنگرد	تاآن هم‌سملکتت باین میارزید

اتسز مجموعاً بیست ونه سال‌حکومت خوارزم را داشت وشانزده سال از این مدت را دم ازاستقلال زد وموقع مرگ شصت ویک سال داشت.

ایل ارسلان

پس‌ازآنکه ایل ارسلان فرزند ارشد اتسز ازخبرفوت پدرش آگاهی یافت باجمیع امرا وبزرگان دربارخویش راه خوارزم رادرپیش گرفت موقعیکه‌بپایتخت خوارزم جرجانیه (اورگنج) رسید چون متوجه گردید برادرش سلیمانشاه قصد

عصیان دارد ویرا زندانی کرد و اغلبک اتابک او را ازمیان برداشت ودرسوم رجب سال ۵۵۱ برتخت سلطنت جلوس کرد. رکن‌الدین‌محمود که خبر جلوس ویرا شنید فرستاده‌ای را برای تسلیت فوت‌پدروتهنیت پادشاهی وی روانهٔخوارزم نمود. درسال ۵۵۳ جمعی‌ازبزرگان‌قرلق‌باتفاق رؤساء خویش‌لاجین‌بک و فرزندان بیغوخان ازترس جلال‌الدین علی‌بن‌حسین مشهور به کوک ساغرخان سمرقند به‌خوارزم نزد ایل ارسلان آمدند تاازوی دردفع او کمک خواهند. درجنگی که بین‌خان سمرقند وبیغوخان‌رئیس‌ترکان قرلق اتفاق افتاده بوداین‌اخیربقتل‌رسید. خوارزمشاه ایل ارسلان ازآنان دلجوئی کرد ودرجمادی‌الاخری همان سال با قوائی عظیم جهت نبرد باکوک ساغر عازم ماوراءالنهرشد. چون کوک ساغر ازحرکت خوارزمشاه اطلاع یافت مردم بین قراکول (یاقراکوك) وجند را به سمرقندخواست وازقراختائیان طلب مساعدت کرد وپادشاه قراختای‌ایلک ترکمان را باده‌هزارنفرسپاهی بمساعدت اوفرستاد. لشکریان طرفین در دوطرف رود سغد صف آرائی کردند. اما دراین‌موقع علماوبزرگان سمرقند بشفاعت نزد خوارزمشاه آمدند وکاررا باصلح تمام کردند. خوارزمشاه بزرگان قرلق را بجای خود نشاند سپس به‌خوارزم‌برگشت. بعدازمرگ سلطان سنجرچنانکه‌سابقاًاشاره شدمحمودخان خواهرزادهٔ وی برتخت سلطنت نشست. اوازجانب غزان ومؤید آی‌ابه یکی از غلامان سنجر که بسیار شجاع و کاردان بود دربیم و هراس بسرمی‌برد. مؤید آی ابه سلطان محمود مزبوررا دررمضان سال ۵۵۷ درنیشابورگرفت و ویرا میل کشید وزندانی کرد ومحمود درزندان درگذشت. ایل‌ارسلان چون از مرگ وی اطلاع یافت درسال ۵۵۸ باسپاهیان جرارعازم شادیاخ نیشابورشد ومؤید آی‌ابه را چندی محاصره کرد. اما میانجی‌ها بین آنان صلح برقرارساختند و خوارزمشاه به‌خوارزم برگشت. درسال ۵۶۰ سپاهیان ختای درماوراءالنهر برضد او اتحاد کردند وخوارزمشاه درصدد جنگ باآنان برآمد وابتداعیاربک را باجماعتی‌بعنوان مقدمةالجیش فرستاد تاخودباعمده قوا بدنبال اوبرود. اماعیاربک‌باعده قلیلی که

همراه داشت بنای نبرد را بادشمن گذاشت ودرآمویه شکست خوردو گرفتارتر کان گردید وایل ارسلان نیز ضمن راه بیمارشد وبه خوارزم بر گشت ودرنوزدهم رجب ٥٦٠ بدرود حیات گفت مرگ ایل ارسلان را بعضی‌ازمورخین درسال ٥٦٥ و ابن‌الاثیردرسال ٥٦٨ نوشته است . اماسال ٥٦٥ اقرب بحقیقت است.

اختلاف بین سلطان شاه و تکش

سلطان شاه فرزند دوم ایل‌ارسلان در ایام حیات پدر بولایتعهدی بـر گزیده شده بود . چون ایل ارسلان چشم ازدنیا پوشید وی بر تخت سلطنت جلوس کرد. اما در ادارهٔ امور مملکتی بامادرخویش ملکهٔ تر کان مشورت می‌نمود . تکش بن ایل‌ارسلان برادرارشد سلطان شاه درآن تاریخ حکومت جند را داشت. سلطان‌شاه کسی‌راازخوارزم نزد اوفرستاد که بدربارآید . تکش بااین پیغام سخت غضبناك شد و درصدد طلب مساعدت ازدخترخان خانان قراختای برآمد . شوهراین دختر فرما نامداشت و کارهای مملکتی توسط اوانجام میگرفت. چون تکش نزد آنان رفت تعهد کرد وقتی‌برسلطان شاه غلبه کند وبسلطنت رسد سالانه مبلغـی بعنـوان باج وخراج بدربارملکهٔ قراختای بفرستد . بااین‌وعده ملکهٔ قراختای جمع کثیـری ازسپاهیان خودرا دراختیارفرما گذاشت وفرما باتفاق تکش عازم خوارزم گردید.

بعضی‌ازمورخین برآنند چون سلطان شاه بسلطنت رسید تکش کسی رانـزد اوفرستاد ودرخواست حکومت خراسان وبعضی‌ازنقاط دیگررا کرد. سلطان شاه طبع شعرداشت درجواب برادر دوبیتی‌ذیل را فرستاد :

هر گه که سمند عزم من پویه کند — دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار — شمشیردو رویه کاریک رویه کند

سلکشاه فرزند تکش باشارهٔ پدر اشعار ذیل را درپاسخ عم‌خویش نوشت:

صد خنگ ترا خنجر بران مـارا — کاشانه ترا مرکب و میدان مارا

خواهی که خصومت ازمیان برخیزد | خوارزم تـرا سلک خـراسان مـارا

سلطان شاه نیز دوبیتی ذیل را نزد تکش فرستاد :

ای جان عم این غم ره سودا گیرد | وین قصه نه در شما نه درما گیرد
یا قبضهٔ شمشیر که خون پالاید | یادولت و اقبـال که بالا گیرد

درهرصورت وقتی که سلطان شاه ازحرکت تکش بجانب خـوارزم اطلاع یافت ازترس مقابله بابرادر که ازشهامت وشجاعت او آگاه بود باتفاق ملکهٔ ترکان مادرخویش نزد مؤید آی‌ابه ازامرای سلطان سنجر سلجوقی که درخراسان قدرت داشت رفت وتکش بآسانی در روز دوشنبه بیست ودوم ربیع الاخرسال ۵۶۸ وارد شهرخوارزم (جرجانیه یا اورگنج) شد وبرتخت نشست ورشید وطواط کـه بسن کهولت رسیده بودبامَحَفّه بخدمت رسید ورباعی ذیل رادرتهنیت جلوس اوسرود:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست | عدل پدرت شکسته‌هـا کرددرست
ای برتوقبای سلطنت آمده چیست | هان تاچه کنی که نوبت‌دولت‌تست

تکش چون بسلطنت رسید فرما وسپاهیان اورا باآنچه وعده‌داده بودبجانب ملک قراختای برگرداند. مقارن آن احوال ملکهٔ ترکان مؤید آی‌ابه را باوعدو-وعید درخصوص پرداخت مال فراوان بفریفت ومؤید آی‌آبه قوائی فـراهم آورد وباتفاق سلطان‌شاه‌وملکهٔ ترکان عازم خراسان شد. این جماعت ضمن راه بمحل سورلی رسیدند وچون آن ناحیه عرض زیادی نداشت ناگزیربدسته‌هائی‌چندتقسیم شدند تابتوانند ازآن محل عبورنمایند . دستهٔ اول بامؤید آی‌ابه غافـل ازآنکه سلطان تکش درآن سمت معبر مزبور منتظررسیدن قواء اوست مقدم بردستـه‌های دیگرحرکت کرد وجملگی افرادآن توسط تکش از پای درآمدند و مؤید آی‌ابه اسیرشد وبامرتکش بقتل رسید (۵۶۹) . چون سلطان شاه برایـن واقعـه اطـلاع یافت بهمراهی مادرخویش ترکان گریخت وبدهستان رفت وتکش بدنبال وی شتافت وبرآن ناحیه مسلط گردید ومادرسلطان شاه را بچنگ آورد وبقتل رساند . سلطان شاه ازدهستان به شادیاخ نزد طغان شاه پسر مؤید آی‌ابه که بجای پدر

بحکومت رسیده بود رفت و چندی در آنجا ماند. اما طغان شاه که مال و مکنتی نداشت نتوانست بوی مساعدت مادی ونظامی نماید. بنابراین از آنجا عازم غور شد و تقاضای مساعدت برای جنگ باتکش را کرد و غوریان این امر را قبول کردند. مقارن آن احوال فرستادهٔ دربار ختای که درطلب مالیات پس از شنیدن مراجعت تکش به خوارزم بآنجا رفته بود باتکش درشتی کرد وسلطان امر بقتل اوداد. این مسئله موجب دشمنی و عداوت بین سلطان تکش وقوم قراختای گردید و قراختائیان سلطان شاه را دعوت بآمدن نزد ملکه وشوهرش فرما کردند. بهمین مناسبت سلطان غیاث‌الدین غوری سلطان‌شاه را باساز وبرگ تمام به قراختای فرستاد وفرما باسپاهیانی عظیم باتفاق او راه خوارزم را درپیش گرفت. چون این سپاهیان به نزدیکی خوارزم رسیدند تکش آب جیحون را بجانب آنان برگرداند واین امر موجب تلفات زیاد درسپاه قراختای وسلطان شاه شد. فرما بزحمت با بقیة‌السیف خودرا بدرشهر خوارزم رساند. اما درآنجا متوجه شد که مردم خوارزم بهیچ وجه بسلطنت سلطان‌شاه تمایل ندارند. بنابراین قصد مراجعت به قراختای را کرد. سلطان‌شاه که ازاین جانب ناامید شد از فرما خواست تاجمعی از سپاهیان خودرا دراختیار او گذارد. این تقاضا قبول شد و فرما جمعی از لشکریان خودرا تحت فرمان سلطان‌شاه گذاشت تا به سرخس رود. درآن تاریخ ملک دینار غز درسرخس حکومت میکرد. سلطان‌شاه درحمله‌ای که به سرخس کرد جمعی ازامراء غزرا بخاك هلاك انداخت و باغنائم بسیار به مرو رفت و درآنجا ماند. ولی پیوسته به سرخس میتاخت وموجبات زحمت ملك دینار غزرا فراهم میساخت ملك دینار ازطغان‌شاه درخواست کرد بجای حکومت سرخس حکومت بسطام را باو دهد. طغان‌شاه تقاضای ملك دینار را پذیرفت و والی آنجا امیرعمر فیروزکوهی را احضار کرد و بجای او یکی از امراء پدرخویش امیر قراقوش را بحکومت آن ناحیه فرستاد. سلطان‌شاه که براین قضایا اطلاع یافت باقریب سه هزارنفر سپاهی بجانب سرخس رهسپارشد وطغان‌شاه نیز باده هزارتن ازلشکریان خود عازم آنجا گردید ودرجنگی که باسلطان‌شاه کرد باوجود فزونی قوا. شکست خورد وتلفات بسیار داد وباین ترتیب سلطان‌شاه برسرخس و طوس تسلط یافت وازآن پس پیوسته برلشکر

طغان‌شاه میتاخت واورا مستأصل میکرد. بهمین‌مناسبت غالب بزرگان‌وامراءدربار طغان‌شاه باو پیوستند. طغان‌شاه بااین پیش آمد از کثرت هم‌وغم‌مرد وسنجرشاه پسر اوجای وی‌راگرفت. اما منکلی‌بیک اتابک‌سنجرشاه که نفوذ فوق‌العاده‌ای داشت بنای‌مصادرهٔ اموال مردم‌را گذاشت و بهمین‌واسطه جمع کثیری ازامراء دربار سنجرشاه بخدمت سلطان‌شاه رفتند وبتدریج منکلی‌بیک‌برغالب متصرفات سنجرشاه دست‌یافت. مقارن بروزآن‌وقایع تکش‌ازخوارزم به‌مروآمد وسلطان‌شاه‌عازم‌خوارزم شد. ولی‌ویرا بآنجاراه ندادند وناگزیر برگشت وخود را به‌مرورساند ووارد شهر شد. تکش باشنیدن این‌خبر درماه ربیع‌الاول‌سال ۵۸۲ به‌شادیاخ‌رفت و درآنجا مدت‌دوماه سنجرشاه‌را محاصره کرد. سلطان‌شاه که تاحدی مستأصل شده‌بود تقاضای مصالحه کردوبین‌دوبرادر صلح برقرارشد. امابس‌ازمراجعت‌سلطان‌تکش‌بخوارزم سلطان‌شاه صلح را نادیده انگاشت وسبزواررا محاصره کرد. چون‌مردم آن شهر درمضیقه‌افتادند طلب‌صلح نمودند وسلطان‌شاه اهالی‌شهررا بخشود. تکش‌با اطلاع براین‌اخبار ازخوارزم بیرون‌آمدودرروزآدینهٔ چهاردهم‌محرم‌سال۵۸۳ بدرشادیاخ رسید وآنجارا محاصره کرد. منکلبک فرمانده قواء سنجرشاه که تاب مقاومت با تکش‌را نداشت‌جمعی ازسادات‌را مأمورشفاعت‌نزد سلطان‌تکش کرد وسلطان‌وارد شهرشد ونخست‌منکلبک را وادار به‌بازپس‌دادن اموالی‌راکه ازراه ظلم وجور بدست آورده‌بود بصاحبان‌آن‌نمود وسپس ویرا کشت وحکومت‌شادیاخ را بفرزند ارشدخویش ناصرالدین‌ملکشاه سپرد و دررجب همان‌سال به‌خوارزم برگشت. چون‌سلطان‌شاه میدان‌را ازوجود برادرخالی‌دید به‌شادیاخ آمد وغالب برجها و باروهای آنجارا خراب کرد. ملکشاه ازپدر تقاضای مساعدت نمود و تکش به شادیاخ‌آمد و سلطان‌شاه گریخت. تکش‌زمستان‌را درمازندران گذراند و چون‌بهار سال ۵۸۵ فرارسید عازم خراسان‌شد ودررادگان‌طوس توقف‌کرد وسلطان شاه با اومصالحه‌نمود. تکش‌درروز سه‌شنبهٔ هیجدهم‌جمادی‌الاولی سال ۵۸۵ درمرغزار رادگان برتخت‌سلطنت جلوس کرد وشعرا درمدح اوقصاید فراوان سرودند. از آن‌جمله‌عمادی‌زوزنی‌درقصیده‌ای‌میگوید :

بحمدالله از شرق تاغرب عالـم بشمشیر شاه جهـــانشد مسلم
تکش‌خان ایـل ارسلان‌بن اتسز پدر برپـدر پادشا تـا بـآدم

سلطان تکش در پائیز همان‌سال به‌خوارزم بر گشت‌ودرآنجا بوی‌خبر رسید که سلطان‌شاه برخلاف‌عهد ومیثاق‌رفتارمیکند ودست ازدسایس برضد او برنمیدارد. بنابراین‌درسال ۵۸۶ به‌سرخس آمد وآنجارا بقهر گرفت وبرذخایر سلطان‌شاه دست یافت وبه رادگان رفت وتابستان‌را درآنجاماندوباردیگر بابرادر صلح کرد. سلطان تکش درسال ۵۸۸ عازم‌ری‌شد وقلعهٔ‌طبرك‌را محاصره کرد وآن‌جارا گرفت و امیـر تمغاج‌را بحکومت‌ری گماشت. سلطان‌دراین‌خلال اطلاع یافت که سلطان‌شاه بـه خوارزم رفته‌است. بهمین‌سبب راه‌آنجارا درپیش گرفت. ولـی سلطان‌شاه بمحض شنیدن این‌خبراز خوارزم به‌دهستان‌رفت وتکش‌سال‌بعد به‌خراسان‌آمد تاسرخس‌را محاصره کند. بهاءالدین‌جغر کوتوال‌سرخس که دل خوشی باسلطان شاه نـداشت باستقبال‌تکش‌شتافت واورا به‌سرخس‌آورد. سلطان‌شاه که‌این‌خبر راشنید از کثرت اندوه‌وغصه درشب‌چهارشنبه‌آخر رمضان‌سال ۵۸۹ چشم‌ازدنیا پوشید.

سلطنت مستقل تکش چون‌سلطان‌شاه چشم‌ازدنیاپوشید تکش‌درسراسر متصرفـات خوارزمشاهان استقلال‌تمام یافت وبرای‌آوردن قطب‌الدیـن محمد کسی را به خوارزم فرستاد و هنگامیکه پسرش بـاو بیوست؟ نیشابوررا بوی‌سپرد وچون نیشابور نخست‌دردست فرزند ارشداوناصرالدین ملکشاه بود مروراضمیمه‌متصرفات این‌اخیرنمودوآنان‌را دررتق وفتق امورمتصرفات خود کاملاآزاد ومستقل گذاشت وچون بوی‌خبر رسید که سلطان طغرل سلجوقی قلعهٔ طبرك‌را ازتمغاج والی‌آنجا گرفته و جمعی راکشته‌است دراوایل سال ۵۹۰ عـازم عراق‌شد. اینانج‌باتفاق امراء عراق بخدمت‌تکش آمد واز تقصیر خویش پـوزش خواست. تکش‌اورابخشید وویرا باجمعی ازسپاهیان بعنوان طلایه بجلوطغرل‌فرستاد. طغرل بالشکری‌جرار بجانب‌ری‌درحرکت‌آمد. اینانج‌وطغرل درسه‌فرسنگی ری صف‌آرائی کردندوچنانکه درمبحث‌سلاجقه‌ذکرشد طغرل درمیدان جنگ از کثرت شرب شراب‌از اسب‌برزمین‌افتادوقتلغ‌اینانج ویرا کشت وجسداورا نزدتکش‌فرستاد. تکش

سرطغرل را بخدمت خلیفه‌فرستاد و جسد وی‌را درری بردارآویخت (پنجشنبه‌بیست ونهم‌ربیع‌الاول‌سال ۵۹۰) ـ سلطان‌تکش‌از آن پس متوجه‌همدان‌شد و غالب قلاع مستحکم عراق را تحت‌تصرف خویش درآورد. خلیفه‌مؤیدالدین بن‌قصاب را باخلعت و تشریفات دیگرنزدسلطان گسیل‌داشت.

این‌وزیرهنگامیکه به‌اسدآباد همدان رسید ازشدت کبر و نخوت پیغام داد که‌تکش باید باستقبال‌اوآید و از اسب پیاده شود و باو تکریم وتعظیم نماید. سلطان‌جمعی ازسپاهیان‌را مأمورتأدیب این‌وزیرناقص‌عقل کرد و وی‌را باوجودآنکه ده‌هزارسپاهی همراه داشت شکست‌داد ولشکریان‌تکش‌راتادینور دنبال کردند و تلفات بسیار به‌سپاهیان بغدادواردآوردندوبااموال‌وذخایر بسیار به‌همدان‌برگشتند. سلطان‌عراق‌را به‌امراء خود سپرد وحکومت اصفهان‌رابه‌قتلغ اینانج‌دادوولایت ری را به‌یونس‌خان یکی‌از فرزندان خود واگذار کرد ومیانجق‌را بمقام‌اتابکی‌اوگماشت وملکشاه‌را این‌بار بعلت‌رنجوری وضعف‌مزاج بحکومت نیشابور نشاند و درخراسان اقطاعاتی به قطب‌الدین محمدسپرد و دربهار سال ۵۹۲ بقصد سرکوب قاتربوقو (قادربوقو) خان‌سقناق عازم آن‌ناحیت‌شد ولی‌درروز آدینهٔ ششم‌ماه جمادی‌الاخری همان‌سال جمعی ازقوا برسلطان شوریدند ووی منهزم‌شد و خودرا به‌خوارزم‌رساند. درهمان موقعیکه‌تکش به‌سقناق میرفت سپاه‌بغداد بقصدعراق حرکت کرده برد. یونس‌خان که درهمدان بود ازبرادر خود ملکشاه مساعدت‌خواست وملکشاه روی به‌عراق‌نهاد. اماقبل ازرسیدن او یونس‌خان قواء بغدادرا درهم شکست. بهمین ناسبت ملکشاه پس‌از چند روز اقامت درهمدان بمتصرفات خویش برگشت وضمن راه درشادیاخ ارسلان‌شاه‌را بنیابت خودگذاشت و بخدمت پدربه خوارزم رفت. درمدت غیبت‌ملکشاه جمعی از مفسدین‌سنجر شاه پسرطغان‌شاه را تحریک‌به‌طغیان وعصیان کردند. سلطان‌تکش چون براین امرآگاهی‌یافت سنجر شاه را به لطایف‌الحیل به‌خوارزم احضارکرد و جهان بین اورا میل کشید و سنجرشاه درسال ۵۹۰ مرد. درهمان‌اوان‌خللی برچشم یونس‌خان پسرتکش بروز کردو ناگزیر میانجق را بنیابت‌خوددرری گذاشت‌و بخوارزم‌رفت. چون براثراختلاف‌بین‌امراء تکش وغیبت یوسف خان اوضاع عراق ازهم گسیخته شد تکش‌لشکری بقصدعراق روانه کرد. مقارن آن‌احوال‌قتلغ‌اینانج‌بعنوان کمک‌به‌میانجق به‌ری آمد. ولی‌بغتةاورا کشت‌وسروی

رابه‌خوارزم نزد تکش فرستاد و گفت بعلت عصیان برضد پادشاه دست باینکار زده‌است.

سلطان فریب این امر را نخورد و برخدعه و حیلهٔ وی پی برد ودانست درصدد خودسری برآمده‌است. اما این فکر را آشکار نساخت و درسال ۵۹۲ به‌عراق آمد ودرمحل مزدقان نزدیک همدان قواء خلیفه‌را از پای درآورد و چون سپاهیان بغداد امان خواستند آنان را بااعزاز تمام نزد خلیفه‌فرستاد. درهمان اوان اتابک اوزبک ازنزد برادرخویش ازآذربایجان گریخت وبخدمت تکش آمد. سلطان اورا محترم داشت وحکومت همدان را بوی اعطا کرد. سپس به اصفهان رفت. خاقانی راجع باین سفر ومدح اومیگوید:

مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچوخراسان گرفت
ماهچهٔ چرخ او قلعهٔ گردون گشود مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

تکش پس‌ازآنکه نوادهٔ خویش اربوزخان بن تغان تغدی را بحکومت اصفهان گماشت وبیغوسپهسالار را باتابکی او برقرار ساخت به‌خوارزم رفت و فرمان حگومت خراسان را به‌ناصرالدین ملکشاه سپرد وسفارش کرد بعلت بدی آب‌وهوا به‌مرو نرود. اماملکشاه برخلاف این گفته بآنجا رفت‌وبیمار و رنجورشدوچون به نیشابور آمد مرض اوشدت‌یافت‌ودر ربیع‌الاخرسال ۵۹۳ مرد. سلطان تکش بعداز مرگ ملکشاه فرزند ارشدخویش قطب‌الدین محمد راروانهٔ‌حکومت‌خراسان کرد. مقارن‌آن‌احوال‌قاتربوقو باالب‌درک برادرزادهٔ خودبنای جنگ‌وستیز را گذاشت. الب‌درک به‌جندآمدو کسانیرا نزدسلطان‌فرستادو گفت‌اگرسلطان‌درازمیان‌بردن‌قاتر-بوقو مساعدت‌کند متصرفات اوازآن سلطان خواهدشد. پادشاه ملک قطب الدین رابه‌خوارزم خواست‌ودر ربیع‌الاول‌سال ۵۹۴ عازم‌خراسان‌شدوقطب‌الدین محمد را باسپاهیانی بعنوان مقدمة‌الجیش‌فرستاد. قطب‌الدین قبل‌ازآنکه‌پدرش بمیدان‌جنگ رسد قاتربوقوراشکست‌داد واورا گرفت‌ودرربیع‌الاول‌همان‌سال ویرا به‌خوارزم فرستاد. ولی سپاهیان قاتربوقو به‌الب‌درک پیوستند و موجبات زحمت سلطان تکش را فراهم‌آوردند. بهمین‌مناسبت سلطان‌قادربوقو را از زندان بیرون آورد واورا بالشکری فراوان بجنگ الب‌درک درخراسان روانه کرد وخود نیز بدنبال وی‌شتافت ودرشنبهٔ‌دوم ذی‌الحجهٔ‌سال ۵۹۴ به‌شادیاخ‌رسید وپس‌از سه ماه توقف درآنجا جهت سرکوب میانجق که نفوذ فوق‌العاده پیدا کرده و برسرطغیان بود

به‌عراق رفت و دراوایل بهارسال ۵۹۰ میانجق بمقابل سلطان‌شتافت ودوبارمنهزم شد. سلطان‌جمعی را مأمور تعقیب‌او کرد و وی بقلعه‌فیروزکوه رفت‌ودر آنجا متحصن شد. لشکریان‌سلطان آن‌قلعه‌را محاصره نمودند وویرا بیرون‌آوردند وبه قزوین نزد سلطان‌فرستادند. سلطان باوگفت درسایه خدمات برادرت آنچه از سرخونت گذشتم وفقط یکسال درزندان باید بمانی وسپس به‌جند میروی وبقیهٔ‌عمررا درآنجا میگذرانی. درهمان‌اوان خبر فتح قادربوقو و شکست البدرك‌ از یکطرف واز دیگر عهد ولوای‌خلیفه راجع‌بحکومت ممالك‌عراق وخراسان‌وترکستان به‌سلطان رسید. تکش‌پس ازآن عازم‌فتح قلعهٔ‌ارسلان گشای‌شد. اماضمن محاصره ملاحده دسته‌دسته بدون‌مبادرت بجنگ ازآنجا بیرون میآمدند وبه‌الموت میرفتند. با این وصف قلعهٔ ارسلان گشای بدست سلطـان افتاد. تکش پس ازگشودن این قلعه حکومت‌اصفهان‌را ‌بیکی‌ازفرزندان خویش‌تاج‌الدین‌علیشاه‌داد (دهم‌جمادی‌الاخری سال۵۹٦) وسپس به‌خوارزم رفت. امابعد از حرکت او وزیروی نظام‌الملك را دوتن‌از فدائیان کاردزدند وبقتل‌رساندند. بهمین‌مناسبت سلطان‌قطب‌الدین محمد را جهت‌انتقام خون وزیر خویش مـأمور فتح قلاع‌ملاحده درقهستان کرد و وی ابتدا قلعهٔ ترشیز را محاصره‌نمود وپس ازچهارماه محاصره فتـح آن نزدیك شد. سلطان نیزباقوائی‌عظیم به‌خراسان آمد. اما ضمن‌راه دچاربیماری خناق گردید وپس از بهبود برخلاف گفتهٔ اطبا که حرکت‌اورا جائز‌نمیدانستند جهت‌سرکوب ملاحده وگشودن قلاع آنان‌شتافت. ولی‌درمحل چاه‌عرب در نوزدهم رمضان سال ۵۹٦ چشم‌ازجهان پوشید.

سلطان محمد خوارزمشاه

قطب‌الدین محمدخبرمرگ‌پدرخویش را پنهان کرد تالشکریان آرامش و سکون خودرا حفظ کنند. سپس بعنوان‌آنکه مریض است با آنکه گفتگوی مصالحه بین‌امراء ترشیز واو آغازشده بود باگرفتن‌تحف وهدایای بسیار ومبلغ‌یکصد هزار دینار نقدراه خوارزم‌را درپیش گرفت وچون بآنجارسید ارکان دولت و بزرگان مملکت خوشدل وشادمان‌شدند وبساط عیش وطرب برپاساختندوویرادرروزپنجشنبه بیستم شوال سال۵۹٦ برتخت‌سلطنت نشاندند ومُسرعان‌ورسولان‌باطراف‌وجوانب متصرفات خوارزمشاهان جهت‌انتشار این خبر فرستادند.

محاربهٔ خوارزمشاه باغوریان

سلطان شهاب الدین وسلطان غیاث الدین پادشاهان غور با شنیدن خبر مرگ سلطان تکش اغتنام فرصت کردند و لشکر به مرو کشیدند و یکی ازسرداران غوررا موسوم به محمد خرنک (حرنک) درآنجا گذاشتند وخود باسپاهیانی عظیم آن ناحیه را ترک گفتند نخست طوس راگرفتند و سپس به شادیاخ رفتند. درشادیاخ علیشاه برادر سلطان محمدخوارزمشاه حکومت میکرد. شهاب الدین وغیاث الدین پس از قتل و غارت درشادیاخ علیشاه را اسیر نمودند وبه غور فرستادند و جرجان وبسطام راضبط کردند وملک ضیاء الدین را بحکومت نیشابور نشاندند. غیاث الدین ازآنجا بجانب هرات رفت وشهاب الدین جهت گشودن قلاع ملاحده به قهستان رفت وچون صاحبان قلاع مزبور مقاومت نکردند از آسیب وی مصون ماندند. شهاب الدین از طرف خود قاضی تولک را حکومت قهستان داد.

چون این اخبار به سلطان علاء الدین محمد که پس از پادشاهی لقب پدرش قطب الدین را اختیار کرده بودرسیدباسرعت تمام خودرا به خراسان رساند و درهفدهم ذی الحجهٔ سال ۵۹۷ به شادیاخ رسید و غوریان را تحت مضیقه قرارداد. سرانجام مشایخ وارکان دولت شفیع شدند وشاه آنان را بخشید ولشکر غور و امراء ایشان را بدون اذیت وآزار به غور فرستاد وبرج وباروی شهر را خراب کرد و از آنجا بطرف مرو و سرخس رفت. دراین نواحی هندوخان برادرزادهٔ او ازطرف سلاطین غور حکومت میکرد. چون خبر آمدن عم خود را شنید سخت دروحشت افتاد وبه غور رفت و سلطان محمد بعلت آنکه کوتوال سرخس باستقبال وی نیامده بود آن محل را محاصره کرد وبجبر گرفت و به خوارزم مراجعت نمود و درذی القعدهٔ ۵۹۸ باساز وبرگ تمام به خراسان آمد ودرمرغزارادگان اردوزد. سپس بطرف هرات رهسپار شد. کوتوال آنجا عزالدین مرغزی که تاب مقاومت درمقابل سلطان را نداشت نمایندگانی نزد وی فرستاد وفرزندخویش را نیز بعنوان گروگان روانه کرد. بهمین مناسبت خوارزمشاه او را ببخشید.

چون خبر تسلیم هرات به غوررسید غوریان بقصدحمله به خراسان از طریق طالقان حرکت کردندوسلطان نیز به مروالرودرفت و درکنار آن روداقامت گزید. دشمن درآن سوی رودخانه بود. پادشاه که ازکثرت قواء غور اطلاع یافت عبور از

آب را صلاح ندیدو به مرو برگشت. در این موقع کسانی از طرف سلاطین غور بخدمت او رسیدند و تقاضای بعضی از بلاد خراسان را کردند. سلطان محمد آنـان را از خود راند و به خوارزم برگشت. در این خلال سلطان شهاب الدین غوری لشکر بـه طوس کشید و در جمع آوری غله جهت سپاهیان خویش مردم آن سامان را در مضیقه قرارداد. بهمین سبب اهالی شهر طوس از غوریان متنفر شدند و جانب خوارزمشاه را گرفتند. مقارن آن احوال خبر مرگ سلطان غیاث الدین به شهاب الدین رسید. وی ناگزیر مراجعت کرد و چون به مرو رسید محمدخرنک یکی از سرداران معروف و شجاع خویش را در آن شهر گذاشت و رهسپار ابیورد شد و جمعی از امراء خوارزمشاه را کشت. سپس بناحیهٔ طرق رفت و تاج الدین خلج حاکم آنجا برای آنکه از حملهٔ غوریان در امان بماند فرزند خود را بعنوان رهینه نزد شهاب الدین فرستاد. سپس شهاب الـدین روی به مرو آورد و در آنجا اطلاع یافت لشکریانی عظیم ازخوارزم روی به مرو نهاده اند. چون لشکر طرفین بیکدیگر رسیدند با آنکه عدهٔ لشکریان خوارزم از سپاهیان غـور کمتر بـود خوارزمیان غور را منهزم کردند و محمدخرنک بزحمت وارد مرو شد. اما خوارزمیان شهر را گرفتند و بر خرنک دست یافتند و وی را بقتل رساندند. خرنک در محاربات بمنزلهٔ پشت شهاب الدین بود. بهمین مناسبت سلطان شهاب الدین باشنیدن خبر قتل او پریشان خاطر شد. سلطان محمد پس از این پیروزی بتحریک امراء و بزرگان لشکر عـازم فتـح هرات که مابه النزاع بین فرزندان ملک غیاث الدین بود شد.

حکومت هرات در آن تاریخ با الب غازی یکی از سرداران غور بود. خوارزمشاه هرات را محاصره کرد و مردم را تحت فشار قرارداد و آنان تقاضای صلـح کردند. الب غازی که از طرف سلطان شهاب الدین اختیارات تام داشت بموجب مصـالحه ای که باسلطان برقرارساخت متعهد شد که دیگر غوریان ببلاد خراسان حمله نکنند و سلطان درمقابل دست از هرات بردارد و الب غازی غرامت جنگ را بپردازد. سپس با این مصالحه الب غازی بخدمت خوارزمشاه آمد و مراسم بندگی را بجـای آورد وسلطان او را به هرات بازگرداند (۶۰۰). چون الب غازی به هرات واردشد بـرای پرداخت خسارت جنگ مردم را تحت فشار قرارداد. سلطان که از این اقدام اطـلاع یافت برای رعایت حال مردم ازآنچه خواسته بود صرف نظر کرد و به مرو برگشت.

البغازی که اختیارتام درصلح باخوارزمشاه‌راداشت روزبعد وفات یافت وسلطان شهاب‌الدین جهت‌جبران مافات‌درتکاپوافتادواین‌باربالشکری فراوان‌بقصدخوارزم حرکت کرد. خوارزمشاه‌نیز باسرعت‌تمام به‌خوارزم‌مراجعت نمود وقوائی ترتیب داد وامام‌شهاب‌الدین خیوقی یکی‌ازاجله علماءدین برمنبرمردم‌را به جهاد دعوت نمود وسلطان‌باسوارنظام وپیادهٔ‌مجهز ازخوارزم خارج‌شد وازگورخان قراختائی کمک‌خواست. سپس درقسمت‌غربی‌رود نورآورخیمه‌وخرگاه‌زد وچندی‌نگذشت که طایانکوطراز (چون‌درطراز اقامت‌داشت باین‌اسم‌شهرت‌یافته‌بود.) باتفاق عثمان خان سلطان‌السلاطین‌خان‌سمرقنداز ملوک‌ایلک‌خانیه‌باقوائی‌عظیم به‌سلطان‌پیوست. شهاب‌الدین که کاررا بدین‌منوال‌دید هزیمت‌جست و سلطان بدنبال‌اوشتافت و درهزارالب به‌غوریان‌رسید وآنان‌را شکست‌داد و جمع کثیری ازبزرگان‌آنان را باسارت درآورد. غوریان‌ازآن‌پس پای‌بفرارنهادند وسلطان‌باردوم درمحل‌سیفاباد آنهاراازپای‌درآورد وبه‌خوارزم‌برگشت وبقیةالسیف‌غوریان‌راه‌اندخودرادرپیش گرفتند ولی‌لشکرقراختائیان بدنبال‌آنان‌رفت. دراندخود جنگ سختی بین‌طرفین درگرفت وپنجاه‌هزارتن از غوریان بخاك هلاك افتادند وسلطان شهاب‌الدین بهرتدبیری‌بودباصدنفرسپاهی که‌همراه‌داشت‌خودرا بشهررساند. اماقراختائیان‌شهر را درحصارآوردند. سلطان‌السلاطین‌عثمان‌خان سلطان‌سمرقند باآنکه‌باقراختائیان همراه‌بود نمیتوانست‌تحمل اسارت‌پادشاهی مسلمان‌چون شهاب‌الدین‌را بدست کفارقراختائی بنماید . بنابراین بوی‌پیغام‌فرستاد آنچه‌ازاموال‌واسلحه و مهمات میتواند تهیه کند نزدقراختائیان فرستد تا وی‌وسیلهٔ استخلاص اورا فراهم سازد . «[1]سلطان‌شهاب‌الدین تمامت‌آنچ‌داشت. فدای‌خویش کرد وبیکبارگی خزانه‌ها وزرادخانه‌ها[2] ایثار وبهزار حیله بواسطهٔ شفاعت سلطان سمرقندخلاص یافت . »

۱- جهانگشای‌ص‌دوم‌ص ۵۷

۲-مقصوداززرادخانه‌قورخانه‌واسلحه‌خانه‌و کلمه‌ای‌است‌عربی‌وددردوران‌ممالیک مصربصورت‌زردخانه و زردخاناه مستعمل‌بوده‌واصل‌آن زره‌خانه‌است اززردعربی‌بمعنای زره‌است وزره گررازادعربی‌زراد گویندواز کثرت‌استعمال‌بمعنای‌اعم‌قورخانه‌درآمده‌است (نقل‌باتصرف‌عبارت‌ازحواشی‌جهانگشای)

چون اخبار مربوط به‌شهاب‌الدین و شکست او از قراختائیان به‌سلطان علاء‌الدین محمدخوارزمشاه رسید برای آنکه دیگر شهاب‌الدین بخاك خراسان تجاوز نکند کسی را نزداو فرستاد تا با یکدیگر قراردادی منعقد سازند. شهاب‌الدین بموجب این پیشنهاد متعهدشد که ازجانب او تجاوزی صورت نمی‌پذیرد وهروقت سلطان احتیاج بمساعدت داشته باشد سپاهیان خودرا دراختیار او میگذارد. اما دوماه پس ازعقد این قرارداد تاج‌الدین زنگی والی بلخ باجمعی ازغوریان مروالرود را مورد تهاجم قرار داد وعامل آنجارا کشت. چون این خبر به‌سلطان رسید بدرالدین جغررا ازمرو وتاج‌الدین علی‌را ازابیورد مأموردفع‌وی کرد وپس از جنگی که بین طرفین بوقوع پیوست تاج‌الدین زنگی باده‌تن ازامرا باسارت درآمدند وآنان‌را به‌خوارزم فرستادند ودرآنجا بقتل رسیدند. شهاب‌الدین که براثر شکست اخیرخود سخت ناراحت شده‌بود قوائی تهیه کرد وبه‌هندلشکر کشید و درآن‌جا بفتوحاتی نائل آمد (۶۰۲). اما روزیکه درخیمه وخرگاه خود درکنار رود جیلم خفته بود چندتن از هندوان اورا کشتند وخوارزمشاه ازاین جانب فراغت یافت (۶۰۲).

تسلط محمدخوارزمشاه برغور چون سلطان شهاب‌الدین توسط هندوان بقتل رسید غلامان او درنقاطیکه حکومت میکردند استقلال یافتند. دهلی وبعضی ازنقاط هندوستان بدست قطب‌الدین ایبک یکجندی افتاد وپس ازوی بعلت آنکه فرزندذ کورنداشت یکی از غلامان اوالتتمش ملقب بسلطان شمس‌الدین جای او راگرفت و درهندوستان فتوحات نمایان کرد و براوجا و مولتان ولاهاوور (لاهور) وبرشاور (پیشاور) و قباجه مسلط گردید. چون سلطان دلال‌الدین منکبرنی خوارزمشاه به‌هندرستان رفت برآن نواحی مستولی‌شد. زاولستان و غزنین ازآن تاج‌الدین یلدوز (ایلدوز) گردید. امیرمحمود پس‌از مرگ پدرش سلطان غیاث‌الدین هرات وفیروز کوه رابدست آورد. چون امیرمحمود پیوسته روزگارخود رابعیش وعشرت وشرب شراب میگذراند یکی ازامراء غورعزالدین حسین خرمیل این مراتب رابعرض سلطان محمد خوارزمشاه رساند تابه‌خراسان آیدوهرات وبلخ راضمیمهٔ متصرفات خویش کند. اما

پادشاه که با ترکان ختای رابطهٔ خوشی نداشت برای آنکه مسلمانان در سرحدات آنان قوی دل شوند توجهی باین گفته نکرد. اما چندی بعد به شادیاخ فرستاده‌ای گسیل داشت تا لشکر خراسان روی به هرات آورند. خرمیل باستقبال بیرون آمد وسلطان او را بنواخت و آن ناحیه را بموجب فرمان مخصوص بوی سپرد. امرای دربار امیر محمود که با این امر مخالفت میورزیدند برضد لشکریان خوارزمشاه برخاستند. ولی از لشکر خراسان شکست خوردند وسلطان خود به بلخ آمد و والی بلخ عمادالدین از امراء غور لاف بندگی واطاعت زد. ولی وقتی جواهر ونفائس خـود را درقلعهٔ هندوان پنهان کرد کذب رفتار او معلوم شد ولشکریان آن ناحیه را محاصره کردند. عمادالدین که نمیتوانست مقاومت کند ازدر تضرع وزاری درآمد و بخدمت خوارزمشاه پیوست اما پس ازقلیل مدتی بر خبث طینت او پی بردند. چه مکتوبی که به غور فرستاده وزبان طعن ولعن نسبت بسلطان گشوده بود بدست سلطان افتاد بهمین مناسبت اورا مقیداً بـه خوارزم فرستادند وسلطان حکومت بلخ را به بدرالدین جغر واگذار کرد. سپس ازراه جرزوان عازم هرات شد. مردم آن ناحیه خوشدل و کامران گردیدند و باستقبال شتافتند وسلطان درجمادی الاولی سال ۶۰۳ وارد هرات گردید.

جوینی[1] میگوید: «اصناف بشهر آرائی مشغول گشتند. سَمَرّ اسواق و کوچه‌ها را بانواع ثیاب مذّهب مزّین گردانیدند وتماثیل ونقوش درآویختند وسلطان در منتصف جمادی الاولی سنهٔ ۶۰۳ با اهبتی وهیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی وترتیبی که گوش کس نشنیده بود درشهر آمد....... سلطان اساس عدل مؤکد گردانید و کافهٔ جمهور را درظل مرحمت ونصفت مرفه وآسوده واصحاب اطراف بخدمت توسل نمودند و ملك سیستان بحضرت اومبادرت نمود ودر زمرهٔ ارکان دولت منخرط شد وبحسن اصطناع وتربیت ازاقران مستثنی گشت.»

خوارزمشاه امیر محمود را بنواخت وبراقطاعات اوافزود وعزالدین حسین خرمیل را به نیابت در هرات گذاشت و در ماه جمادی الاخری سال ۶۰۳ بـه خوارزم برگشت.

۱- جهانگشای جلد دوم ص(۶۴-۶۵)

عصیان خرمیل و دفع او

پس از آنکه سلطان علاء الدین محمد حکومت هرات را به خرمیل واگذار کرد چنانکه گفتیم به خوارزم برگشت و چندی برتق وفتق امور مملکتی پرداخت. دراین گیرودار بعضی ازمفسدان انتشاردادند که سلطان درجنگ باختای کشته شده است. خرمیل که این خبررا شنید درصدد استقلال برآمد و کسی را نزد سلطان محمود غوری فرستاد که حاضر بقبول بندگی اوست ومحمود سکه بنام غوریان زد. چون خبر بازگشت سلطان به خوارزم رسید ودرنقاط دیگرا نتشاریافت خرمیل برجان خود بترسید واز کرده اظهار ندامت نمودوسلطان ویرا ببخشود. اما غوریان که بردوروئی اواطمینان یافتند درصدد ازمیان برداشتن وی برآمدند وبحکام خوارزمشاه درخراسان متوسل شدند. حکام مزبور باقواء خود بجانب هرات راندند ووقتیکه بخارج شهر رسیدند خرمیل امان خواست وازشهر بیرون آمد.

امابزرگان وولاة که بگفتارو کرداراواعتماد نداشتندروزی ویرا بمجلس عیش وسروردعوت کردند و ملک زوزن ویرا گرفت وبقتل رساندوسرش رابخوارزم فرستاد (۶۰۳). چون خرمیل کشته شدسعدالدین رندی (زیدی) خزاین ونفایس اورابدست آورد وبین اوباش وماجراجویان تقسیم کرد و دم ازاستقلال زد. چون سلطان ازاین موضوع آگاهی یافت به خراسان آمدوراه هرات رادرپیش گرفت وشهررامتصرف شد وسعدالدین رابچنگ آوردوپس ازآنکه او را وادار به بازپس دادن آنچه از مردم بجبروناروا گرفته بود کرد بقتلش رساند.

طغیان کزلک خان وعاقبت کاراو

نام کزلک خان راصاحب تاریخ جهانگشای[1] کزلی آورده است و گویا کزلک صحیح باشد. کزلک خان یکی ازاقوام ترکان خاتون مادرسلطان محمد خوارزمشاه بود. سلطان بدرخواست مادرش حکومت نیشابورراباوی سپرد. وی چون ازسلطان دربیم وهراس میزیست قبل ازآنکه اوبقصد هرات ازخوارزم خارج شود بین مردم انتشارداد که لشکریان ختای به خوارزم رفته اند وسلطان فرار کرده است. بنابراین دستورداد برج

۱- جلد دوم ص ۶۹

وباروی شادیاخ را مستحکم سازند. باین ترتیب شادیاخ را متصرف شد وبظلم وجور پرداخت. چون خبر عصیان کزلک خان به خوارزم رسید سلطان باسپاهیان فراوان راه شادیاخ را در پیش گرفت. کزلک خان که ازاین قضیه آگاهی یافت از ترس جان خویش با اولاد واعوان خود شادیاخ راترك گفت وبطرف ترشیز رفت واز آنجا عازم کرمان شد تا آن ناحیه را به تصرف درآورد. ولی دراین راه نیز ناکام گردید. سلطان که شادیاخ را ازوجود کزلک خان خالی دید به طوس رفت. سپس راه سرخس را درپیش گرفت. کزلک خان که خراسان را ازوجود سلطان خالی دید بطرف شادیاخ رفت وضمن راه خواست وارد ترشیز شود. اما سپاهیان مقیم آن قلعه مانع گردیدند. مقارن آن احوال اسپهبد به طوس آمد وشرف الملك والی ترشیز شرح ماوقع را بوی اطلاع داد. اسپهبد یکهزار سوار جهت دفع کزلک خان به ترشیز فرستاد. این جماعت ویرا منهزم کردند و کزلک که جان خود را درخطر دید بصلاحدید بعضی ازهمراهان خود بپناه ترکان خاتون مادرسلطان به خوارزم رفت و وقتیکه خوارزمشاه بپایتخت خویش اورگنج (جرجانیه) آمد ویرا بقتل رساند (٦٠٥).

تصرف مازندران مقارن سلطنت سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه درقسمتی ازمازندران امیری موسوم به شاه غازی که خود را ازاولاد واحفاد یزدگرد سوم ساسانی میدانست حکومت میکرد. در سال ٦٠٦ که خوارزمشاه عازم ماوراء النهر شد شاه غازی یکی ازبرکشیدگان خویش را بنام سرهنگ بورضا مورد عنایت خود قرارداد وخواهرش را بازدواج وی درآورد وبدون مشورت اوباداره امور مملکتی نمیپرداخت. ازآن پس این سرهنگ مانند شریکی درملك کامروا بود و کم کم درصدد بدست آوردن حکومت مازندران برآمد وبرای رسیدن باین مقصود درشکارگاه شاه غازی را بغتةً کشت. خواهر شاه غازی بانتقام خون برادرخود برادرسرهنگ بورضا را بوضع فجیعی بقتل رساند. هنگامیکه منکلی یکی ازامراءخوارزمشاه ازخدمت وی برمیگشت درجرجان این خبر را شنید وطمع دربدست آوردن مازندران بست وبآنجا رفت وخزائن شاه غازی را متصرف شد وخواست خواهراو را بازدواج خویش درآورد. اما این زن رضایت نداد و

کسی را نزد خوارزمشاه فرستاد وپیغام داد حاضراست مازندران را بعنوان جهیزیه تقدیم کند وبحبالهٔ نکاح او درآید. سلطان او را به خوارزم خواست. ولی وی را بازدواج خویش درنیاورد واورا به حبالهٔ نکاح یکی ازامراء درآورد وباین ترتیب بدون جنگ وخونریزی برمازندران تسلط یافت (۶۰۶).

جنگ خوارزمشاه با گورکان قراخطائی

پس از آنکه سلطان علاء الدین محمد از کارخراسان فراغت یافت وباغتشاشات آنجا پایان داد چون از یکطرف مردم ماوراءالنهر پیوسته جهت رفع ظلم وستم گورخان قراختائی مکاتیبی خدمت او میفرستادند واورا دعوت بآمدن بآنجامیکردند وازطرف دیگرازدرشتیها وخشونت فرستادگان گورخان جهت وصول و جوهی که پدرش تکش بعنوان باج وخراج به گورخان چنانکه شرح آن گذشت تقبل کرده بود استراحت خاطر نداشت درصدد لشکرکشی به ماوراء برآمد وحتی فرستاده گورخان را دراواخرسال ۶۰۶ که نسبت بوی بی‌حرمتی کرده بود گردن زد بنا براین با قوائی عظیم عازم ماوراءالنهرشد وهنگامیکه به بخارا رسیدملک سنجریکی ازطاغیان را ازپای درآورد. سپس رهسپارسمرقند شد و کسانیرا نزد سلطان السلاطین عثمان خان پادشاه سمرقند فرستاد تا ازعقیدهٔ اوراجع بجنگ باقراختائیان آگاهی یابد. عثمان خان نیزازدشمنان سرسخت گورخان قراختائی بود. بعلت آنکه میخواست با دختراوازدواج کند و وی باین امررضایت نداد. بنا براین مقدم خوارزمشاه را گرامی شمرد وخطبه وسکه بنام او کرد. خوارزمشاه وسلطان السلاطین پس ازمشورت با یکدیگرقرارمصاف با گورخان را گذاشتند.

خوارزمشاه ترتیه یکی ازاقوام مادرخویش ترکان خاتون را بعنوان نیابت ازطرف خود نزدعثمان خان گذاشت. سپس ازسمرقندبراه افتادند. چون خبرحرکت خوارزمشاه وعثمان خان به گورخان رسید سردارخود تایانکورا بالشکری فراوان بمقابلهٔ آنان گسیل داشت. خوارزمشاه وعثمان خان ازرودفناکت گذشتندوبصحرای ایلاش رسیدند. طرفین درماه ربیع الاول سال ۶۰۷ مقابل یکدیگر صف آرائی کردند. جنگ سختی در گرفت وقراختائیان تلفات بسیار دادندوتایانکو درمیدان نبردزخم

خورد وباسارت درآمد و خوارزمشاه ویرا به‌خوارزم فرستاد. دراین محاربه اسلحه ومهمات وغنائم بسیار بدست خوارزمشاه وعثمان‌خان افتاد و امراء بسیاری اسیر شدند. به‌خوارزمشاه ازآن‌پس اسکندرثانی و سنجرلقب دادند.

امام‌ضیاءالدین فارسی بنابگفتهٔ عطاملک‌جوینی[1] قصیده‌ای درمدح خوارزمشاه که درآن‌القاب‌سنجرواسکندرثانی‌را آورده‌است‌سروده. درآنجا که‌میگوید:

سلطان‌علاء دنیاسنجر که‌ذوالجلال — ازخلق برگزیدش‌وجاه و جلال داد
شاه‌عجم سکندرثانی که رأی او — برفتح‌ملک‌ترک‌حشم‌را مثال داد
ازکفراگر گرفت‌عفونت هوای دهر — تیغت به نفحهٔ ظفرش اعتدال داد
خورشیدوار تیغ تو از مشرق صواب — آمدپدید و ملک‌خطا را زوال‌داد

خوارزمشاه بااین‌فتح فتح‌نامه به‌جمیع‌متصرفات خود فرستادومردم‌شادمانه شدند و کفارزبون‌تیغ اسلام گردیدند.

چون‌خوارزمشاه ازکارقراختائیان فراغت‌یافت جهت سرکوب حاکم اُترار رجلوگیری ازظلم وستم وی نسبت‌بمردم عازم آنجاشد. اماکثرت قواء سلطان موجب‌وحشت اترارگردید وعلما وبزرگان ملک‌حاکم‌اتراررا وادارکردندازشهر بیرون‌رود وسراتب‌بندگی‌وارادت‌رادرمقابل‌سلطان بجای‌آورد. سلطان‌اورابخشید. امابشرط‌آنکه‌اترار راترک‌گوید وآنجارا بعاملین‌خوارزم تحویل‌دهد و باخیل‌وحشم خویش به‌نسارود وآنجااقامت گزیند. این‌فرمان کاملاانجام گردید وسلطان‌بجانب سمرقند رفت وسردارخود تَرتیه‌رابعنوان‌شحنگی نزدسلطان السلاطین عثمان خان گذاشت و به خوارزم برگشت و چون به جرجانیه پایتخت‌خود رسید امربقتل تایانکو داد.

دومین‌جنگ‌خوارزمشاه باگورخان

درغیبت‌خوارزمشاه ازخوارزم‌جمعی ازلشکریان قادرخان درجند سربشورش برآوردند. سلطان‌جهت‌قلع وقمع آنان عازم‌جندشد. اماعثمان‌خان‌سلطان‌السلاطین برای‌ازدواج با دخترپادشاه درخوارزم باقی‌ماند وسلطان بتنهائی باقوائی که همراه‌داشت بدفع

۱- جهانگشای جلددةم ص۷۹

شورشیان پرداخت. درآن‌میان بسلطان خبر رسید که سپاهیان گورخان به‌سمرقند آمده‌اندوشهر را محاصره کرده‌اند. سلطان ازاطراف وجوانب باحضار لشکریان دستور داد وروی بجانب سمرقند آورد. قبل ازرسیدن سلطان قراختائیان بردرسمرقند لب رود - خانه خیمه وخرگاه زده ویامحصورین که ازقلعهٔ شهر بیرون میآمدند بنابگفتهٔ عطاملک[1] هفتاد بارمصاف داده بودند وفقط یکبار برقواء سمرقند غلبه کردند. دراین هنگام آوازهٔ حرکت خوارزمشاه بجانب سمرقند بگوش ختائیان رسید وازترس هزیمت جستند. چون سلطان به‌سمرقند رسید سپاهیانی‌را که ازگوشه وکنار متصرفات خود خواسته بود بوی ملحق شدند. ولی خبری واثری ازدشمن ندیدند ونشنیدند وباتفاق سلطان ازآنجاعزیمت جستند. سلطان جمعی ازلشکریان رامأمورسرکوب والی اغناق شهری ازاعمال بناکت درترکستان که دم‌ازاستقلال میزد فرستاد. مقارن آن احوال رسولانی ازجانب کوچلک خان پسرتایانگ‌خان بخدمت سلطان آمدند و بین کوچلک خان و سلطان قرار براین شد اگرسلطان برگورخان قراختائی دست یابد تاختن و کاشفر ازآن وی باشد ودرصورتیکه کوچلک مسلط گردد تا آب فناکت متعلق باوگردد. کوچلک در جنگ باگورخان یکبار غالب وباردوم مغلوب شد وسپاهیان قراختائی‌را باسارت دشمن داد. سلطان چون براین مسئله آگاهی‌یافت مهیای جنگ باگورخان شد. اما اسپهبد کبودجامه وترتیهٔ سابق‌الذکر بایکدیگر کنارآمدند وقرار گذاشتند که‌در موقع شروع جنگ بکسان گورخان بپیوندندواین امررا باطلاع گورخان‌رساندندوشرط کردنددرصورت تسلیم ترتیه برخوارزم و اسپهبد کبودجامه بر خراسان حکومت کنند وچون‌جنگ بین طرفین آغازگرید ترتیه‌واسپهبد هما نطورکه تبانی کرده بودند هنگام حملهٔ میسرهٔ ختائیان برمیمنهٔ قواء خوارزمشاه ازمیدان نبرد بیرون رفتند. اما درعوض‌میسرهٔ سپاه خوارزمشاه میمنهٔ دشمن را شکست داد وجنگ مغلوبه شد وسرانجام معلوم نگردید کدام غالب وکدام مغلوب بود. سلطان هروقت بجنگ متمردین و

۱- جهانگشای جلد دوم ص۸۲

شورشیان میرفت ملبس بلباس سربازان‌دشمن میشد واین امر دراین محاربه بنفع وی تمام گردید . چه ضمن گیرودار جنگجویان طرفین سلطان وچند تن‌ازکسان‌او بین‌لشکریان ختائیان افتادند وچون خوارزمشاه را نمی‌شناختند آزادانه میان آنان بسرمیبرد تافرصتی یافت وفرار کرد . دراین مدت در متصرفات خوارزمشاه شایع شده بود که سلطان باسارت قراختائیان درآمده است . اما بمحض آنکه خوارزمشاه بآب فناکت رسید سپاهیان وی شادمانه شدنه ومأمورانی باطراف وجوانب کشورفرستادند وسلامت شاه رابشارت دادند.سپس خوارزمشاه‌به‌خوارزم برگشت . (۶۰۹) .

تساط برغزنین وفیروزکوه وازبین بردن قراختائیان

چون خوارزمشاه برهرات تسلط یافت حکومت فیروزکوه را درخاك غور به سلطان محمود خواهرزاده سلطان سنجرسلجوقی‌سپرد وسلطان محمود خطبه وسکه بنام خوارزمشاه کرد . ضمن لشکر کشیهای سلطان علاءالدین محمد باطراف وجوانب متصرفات خویش تاج‌الدین علیشاه برادرسلطان بعلت عدم رضایتی که ازاوداشت بدربارسلطان محمود مذکور رفت. سلطان محمود مقدم ویراگرامی شمرد چنانکه عطاملك جوینی[1] نقل کرده است روزی جمعی‌ازراه آب به‌حرم سلطان محمود واردقصرسلطنتی‌شدند وسلطان محمود راکشتند وکسی نتوانست قتلهٔ اورا بیابد وچنین‌انتشاردادند که‌تاج‌الدین‌علیشاه مرتکب‌این‌جنایت شده است . بااین‌حال پس‌ازمرگ سلطان‌محمود مردم فیروزکوه‌تاج‌الدین‌علیشاه را بسلطنت غوربرداشتند (۶۰۹) وعلیشاه رسولی بدربار برادرش خوارزمشاه فرستاد وشرح ماوقع را جهت وی نوشت وخوارزمشاه نیزتوسط بشیر یکی‌از درباریان خود خلعت والبسه وجواهرقیمتی‌فراوان جهت اوفرستاداین قاصدبخدمت علیشاه رسید وویرا هنگامیکه بپوشیدن خلعت اشتغال داشت وازخود غافل بود بضرب شمشیرازپای درآوردوفرامین خوارزمشاه را درعزل ونصب‌حکام‌وبزرگان

۱- جهانگشای‌ص ۸۵

فیروزکوه جهت درباریان خواند وازآن پس بدون زحمت وخونریزی فیروزکوه وسرزمین غورجزء متصرفات خوارزمشاه درآمد(۶۰۹).درسال ۶۱۱ بەخوارزمشاه خبررسید که تاج‌الدین یلدوز (ایلدوز) درغزنین چشم ازدنیا پوشیده است . بهمین مناسبت خوارزمشاه قصد گرفتن غزنین را کرد وباجمعی‌ازسپاهیان راه‌آن سامان را درپیش گرفت . پس ازمرگ یلدوز یکی ازغلامان زمام امور مملکتی را در دست گرفته بود. اماسلطان بآسانی ویرا ازمیان برداشت وغزنین راتصرف کرد و ضمن‌دست یافتن برخزائن سلطان شهاب‌الدین غوری مناشیری ازخلیفهٔ عباسی ناصرلدین‌الله یافت که درآن غوریان را تحریک بضدیت‌باخوارزمشاه کرده بود. سلطان محمد پس‌ازاستیلا برغزنین‌عازم‌سمرقند شد وازفرامینی که‌ازخزائن‌شهاب‌الدین بدست‌آورده بود بهیچ وجه درباریان خویش را مطلع نساخت وحکومت هرات وغور وغزنین و غرجستان را تاسرحدات هندوستان به سلطان جلال‌الدین فرزندارشد خرد واگذار کرد . درهمان سال چون سلطان السلاطین عثمان خان بازوجهٔ‌خودخان‌سلطان دخترخوارزمشاه بد رفتاری وخشونت میکرد وقصد قیام برضد سلطان را داشت خوارزمشاه لشکربه‌سمرقند کشید و شهر را گشود و قریب ده‌هزار نفرازمردم آن را ازدم تیغ گذراند. عثمان‌خان ناگزیر تسلیم شدوسلطان بتقاضای دخترخویش اوراکشت (۶۱۱). خوارزمشاه درهمان سال باتفاق کوچلک‌خان پسر تایانگ‌خان پادشاه قوم نایمان ازاقوام معتبرمغول‌باقراختائیان جنگید ومملکت گورخان راضمیمه متصرفات خویش کرد (۶۱۱).

حوادث دوران آخرسلطنت سلطان محمدخوارزمشاه

یکی‌ازحوادث مهمی که دراواخرپادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه اتفاق‌افتاد ونتیجه‌ای ازآن نبردقصدلشکرکشی‌وی به بغداد واز میان برداشتن‌خلیفه‌المعین‌بالله بود. درخصوص‌این امر سورخین علل چندی در تألیفات خود آورده‌اند که ذیلا بشرح‌آن میپردازیم: چنانکه دروقایع زمان‌پادشاهی سلطان تکش خوارزمشاه ذکرشد آن پادشاه یکباربالشکریان بغداد جنگید وآنان

رامنهزم کرد. خلیفه همواره درصدد انتقامجوئی بود و بعناوین مختلف دراداره امور خوارزمشاهان کارشکنی میکرد وچنانکه وقتی کارسلطان محمدخوارزمشاه درامر مملکتداری قوام گرفت خلیفه پنهانی قراختائیان را برضد سلطان برانگیخت ودیدیم که ازاین راه نتیجه‌ای عایداونشد وسلسلهٔ قراختائیان توسط سلطان علاء الدین محمدخوارزمشاه منقرض گردید وهمین امر کینهٔ شدید خلیفه رانسبت به پادشاه ایران برانگیخت. چون خلیفه ازاین راه نفعی نبرد بنحوی دیگر بنای دسیسه گذاشت و غوریان را وادار به جنگ باخوارزمشاه کرد و هنگامیکه سلطان محمد خوارزمشاه غزنین راگرفت وخزائن سلاطین غوررا گشود بین نفائس وجواهر آن خزائن نوشته هائی بدست آورد که حاکی براغوای غوریان برضد خوارزمشاه وطلب استمداد آنان از قراختائیان بود و همانطور که اشاره شد سلطان محمد خوارزمشاه آن نوشته ها و مناشیر رابعنوان حجت وبرهان برضد خلیفه نگاهداشت وبادرباریان وبزرگان کشور راجع باین امر سخنی بمیان نیاورد. دیگرازعلل واسباب لشکرکشی سلطان بجانب بغداد آن بود که وقتی جلال الدین حسن ازآئین اسماعیلی عدول کردوسنت راپذیرفت وبنومسلمان مشهورشد بعزم زیارت خانهٔ خداراه مکه را درپیش گرفت خلیفه دستورداد علم وسبیل [1] اورا مقدم برعلم وسبیل سلطان محمد خوارزمشاه بردند. چون این خبربه‌خوارزمشاه رسیدعداوت اونسبت بخلیفه فزونی گرفت. علی الخصوص که اطلاع یافت خلیفه ازحسن نومسلمان تقاضای فرستادن عده‌ای ازفدائیان و رفیقان راکرده است ووی شماره‌ای چندازآن جماعت را به‌بغداد فرستاد ودستور داد طبق گفته ودرخواست خلیفه رفتارنمایند. چون خلیفه نسبت بوالی مکه ظنین بود عده‌ای دیگرازفدائیان را جهت کارد زدن او بآنجا فرستاد اما آن جمع بجای حاکم برادرش را بقتل رساندند. المعین بالله عده‌ای دیگر ازفدائیان را مأمورقتل اغلمش یکی ازامرائی که خوارزمشاه نزد اتابک اوُزبک به عراق فرستاده بود

۱- مقصود ازسبیل قافله حج وعام و امیرحاج باجمیع لوازم و مایحتاج حجاج بود که بلاعوض وفی سبیل الله بآنان داده میشد. مانندسر کوب وطعام وشراب. التقاط از حواشی جلد دوم تاریخ جهانگشای جوینی بقلم علامه محمدقزوینی ص۹۶ .

کرد. این اقدام برخوارزمشاه که اُغلمش را معزز ومکرم میداشت گران آمد.
ازطرف دیگر بی اعتنائی وعدم توجه خلیفه رانسبت بخوداهانتی بس عظیم میدانست.
چه این سلطان قدرت امراء بویه وسلاطین سلجوقی را که بربغداد تسلط یافته بودند
درمقابل شأن وعظمت خویش بهیچ میشمرد. بنابراین بفکر برانداختن خلیفه وفتح
بغداد افتاد و[1] «ازائمهٔ ممالک خویش استفتا کرد که هرامام که بر امثال این
حرکت که ذکررفت اقدام نماید امامت اوحق نباشد وچون سلطانی را که مدد
اسلام نماید وروزگار برجهاد صرف کرده باشد قصد کندآن سلطان رارسد که دفع
چنین امام کند واماسی دیگر نصب گرداند ووجه دیگر آنک خلافت راسادات حسینی
مستحق اند ودرخاندان آل عباس غصب است برجوازاین جواب فتاوی بستدونام
خلیفه را درتمامت ممالک ازخطبه بینداخت.» ونیزمیگفت[2] : «که خلفای عباسی
از قیام باجتهاء درراه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده‌اند و
با حصول استطاعت از محافظت ثغور وقمع ارباب بدعت وضلالت
و دعوت کفاربادین حق که براولوالامر واجبست ملک تغافل نموده و آن
رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته.». خلاصه این مطالب وعلل
را بهانه قراردادتا المعین بالله را ازخلافت بر کنارسازدوعلاءالدین یکی ازسادات
ترمذ رابجای اوبخلافت بنشاند. محمل وی دراین امرآن بود که خلفای عباسی
بتغلب روی کارآمده‌اند وخلافت ازآن آل علی است. سلطان بادرنظر گرفتن این
مقدمات درسال ٦١٤ راه مغرب ایران رادرپیش گرفت. ولی وقتیکه به دامغان
رسید اطلاع یافت که اتابک سعد ازاتابکان فارس جهت فتح عراق تاری پیش رفته
است.لهذا بعجله به ری رفت ودرنزدیکی آن شهراتابک سعد راشکست داد وویرا
اسیرنمود ودرصدد قتل اوبرآمد. اما اتابک بملک زوزن که نزدشاه تقرب تمام
داشت متوسل شد وخوارزمشاه ازخون وی درگذشت وقراربراین شد که پسرارشد
اواتابک زنگی بعنوان رهینه نزد سلطان بماند ودوقلعهٔ اصطخر و اسکنان (شاید

۱ـ تاریخ جهانگشای جلددوم ص (۱۲۱-۱۲۲)
۲ـ تاریخ جهانگشای جلددوم ص ۹٦

اشکنوان باشد) به خوارزمشاه تعلق گیرد. ضمناً اتابک سعد متعهد گردید که چهار دانگ ازمحصول غلات فارس را بخوارزمشاه دهد. با این قرارداد اتابک سعد عازم فارس شد. ولی پسرش اتابک ابوبکر که از این امر اطلاع یافت با قوائی عظیم بمقابل پدر شتافت. جنگ سختی بین پدر و پسر درگرفت و هر دو مجروح شدند و عاقبت اتابک ابوبکر باسارت درآمد و سعد وارد شیراز شد وطبق عهدنامه‌ای که با سلطان بسته بود رفتار کرد.

مقارن آن احوال اتابک اوزبک ازاتابکان آذربایجان بقصد فتح عراق عازم همدان گردید. اما سلطان ویرا بسختی شکست داد و اتابک به آذربایجان برگشت وسکه وخطبه بنام سلطان کرد وهدایای بسیار تقدیم نمود. سلطان از همدان عازم بغداد شد. اما در اسدآباد دچار باران وبرف شدید گردیـد و اغلب سپاهیان و چهارپایان همراه او ازمیان رفتند وخوارزمشاه ناگزیر ازفتح بغداد صرف‌نظر کرد وچندی درعراق برتق وفتق امور مملکتی پرداخت وبه خوارزم برگشت.

بهانهٔ حملهٔ مغول به ایران

چون سلطان به خوارزم مراجعت کرد اطلاع یافت که چهارصدوپنجاه‌تن از تجار مغول برای افتتاح باب داد وستد بین ایران وچین بشهر اترار آمده‌اند خوارزمشاه بدون آنکه عاقبت کاررا درنظر گیرد بطمع اموال قیمتی آنان دستور داد آن جماعت رابقتل رسانند. هنگامیکه این خبر به چنگیزخان رسید کسی را بدربار خوارزم فرستاد وپیغام داد: «حدودی که بما نزدیک است ازدشمنان پاک شد ومارا تمامت مسلم ومستخلص گشت وحق مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا میکند که ازجانبین طریق موافقت سپرده آید ومراعات طرف مصادقت کرده شود و درحدوث واقعات ووقوع حادثات مدد ومعاونت یکدیگررا اقتضانمائیم ومسالک ومهالک (گویا اشتباه است وبجای مهالک باید ممالک آورده شود.) امن گشاده داریم تاتجارفارغ وابمن شدوآمدی می نمایند.»[1]. پادشاه غافل ونادان ایران این سفیررا نیز کشت. چنگیز با اطلاع براین پیش‌آمد درصدد لشکرکشی به ایران

۱- جهانگشای جلد دوم ص (۹۹-۱۰۰)

بر آمد. نخست وارد مملکت قراختائیان که کوچلک در آنجاحکومت میکرد شد و
ویرا منهزم کرد. سلطان چون این خبررا شنید فرزند خویش سلطان رکن الدین را
بحکومت عراق گماشت و به نیشابور رفت ویکماه در آنجا بعیش وعشرت پرداخت و
از کار مغول فارغ بـــود. پس عازم بخارا شد و در آنجا نیز بلهوولعب پرداخت واز
هشتم شعبان تادهم شوال سال ۶۱۵ در آن شهر ماند و بعد به سمرقند رفت وهمان بساط
را در آن شهر براه انداخت. خوارزمشاه درموقع اقامت درسمرقند خبرشکست توق-
تغان یکی ازسرداران خویش ازمغول وفرار وی را بطرف قراقوم محل اقامت ترکان
قنقلی شنید. بهمین مناسبت ازراه بخارا رهسپار جند گردید وچون بوی خبردادند
که چنگیزخان باقوائی عظیم جلو میآید به سمرقند برگشت ولشکریان مقیم آن ناحیه
را باخود به جند آورد. اما هنگامیکه به محل واقع بین دو رودخانهٔ قیلی وقیمج رسید
چشم او باجساد فراوانی خورد که بدست مغولان کشته شده بود که سلطان بدون
اراده بدنبال مغول روان گردید وچون تلاقی فریقین درگرفت جناح راست هر یک از
طرفین بجناح چپ طرف مقابل حمله آورد ومغول بقلب لشکرخوارزم رسیدند و کاربر
خوارزمشاه تنگ شد. در این هنگام سلطان جلال الدین بکمک پدرخویش شتافت واو
را که نزدیک بود بدست دشمن افتد نجات داد. چون شب فرا رسید طرفین دست از
جنگ کشیدند وبرابر یکدیگرموضع گرفتند. اما مغول شبانه میدان را خالی کردندو
چون صبح فرا رسید و خوارزمشاه اثری ازدشمن ندید به سمرقند مراجعت کرد واز آن
پس در کارجنگ بامغول دودل وبیمناک گردید و کارپریشانی ودرماندگی وی بجائی
رسید که هیچگاه حاضر بمقابله بادشمن نشد وپس از آنکه لشکریان خویش را در بلاد
ماوراءالنهر متفرق ساخت به نخشب رفت وپیوسته باطرافیان خود میگفت مقابله با
مغول امری است محال وباید عقب نشینی کرد وبنقاط مرکزی ایران رفت تادر آنجا
با آنان مقاومت نمود. بنابراین حرم خود را ازخوارزم به مازندران روانه کرد ومجلس
مشاورهای باسران سپاه تشکیل داد تا ازعقیدهٔ آنان دررفع این مشکل اطلاع یابد.
جمعی میگفتند ماوراءالنهر ازبین رفته است وباید درحفظ خراسان وعراق کوشید و با
جمیع لشکریان ازعبور مغول ازجیحون ممانعت بعمل آورد. برخی برآن بودند به غزنین

روند وجمعیتی فراهم سازند وبامغول برابرشوند ودرصورت شکست راه هندوستان را درپیش گیرند. پادشاه یکی ازفرزندان خودرا باعمادالملک بعنوان وزارت وی مأمور عراق کرد. سلطان جلال الدین باجمیع این عقاید مخالفت داشت ومیگفت باید ازاطراف و اکناف کشور لشکریانی عظیم فراهم سازیم وتا کاراز کارنگذشته است بمقابلهٔ مغول برویم ودرصورتیکه سلطان عزم رفتن به عراق را دارد اختیار لشکرماوراءالنهر راباو دهد تا ازعهدهٔ اینکاربرآید. پادشاه نگون بخت خوارزم این رأی را نپسندید وگفتهٔ عمادالملک راکه ویرابرفتن به عراق تحریک میکرد پذیرفت و بلخ را ترک گفت وبنزدیکی رودترمذ رسید. درآنجا رسولی ازپنجاب[1] ماوراءالنهر بخدمت سلطان آمدو خبرفتح بخارا راتوسط مغول اعلام داشت. پس ازآن خبرفتح سمرقند نیز رسید. بنابراین در رفتن بجانب عراق شتاب کرد. بیشتر افراد سپاه خوارزمشاه از اورانیان که بامادرش ترکان خاتون خویشاوندی داشتندبودند. دراین گیرودارجمعی ازبزرگان لشکردرصدد قتل سلطان برآمدند وپادشاه که توسط غلام خویش ازاین قصد آگاهی یافت خوابگاه خود را تغییردادروزبعد مشاهده کردند که خیمه مخصوص اوبضرب تیرپاره پاره شده بود. این امردرخاطرخوارزمشاه اثروحشتناکی بخشید و دهشت و جزع اوزیاده شد وباعجلهٔ تمام بجانب نیشابور رفت. چون بقلعهٔ مستحکم کلات واقع درناحیهٔ خابران رسید بوی پیشنهاد کردند درآن قلعه موضع گیرد وبا دشمن درآویزد. اماپادشاه باین پیشنهاد نیزوقعی ننهاد ودردوازدهم صفرسال ۶۱۷ وارد نیشابورشد ودرآنجا دست بنشاط و کامرانی زد واز کار ملک غافل گردید. ادارهٔ

۱- این پنجاب چنانکه ازمواضع مختلف کتاب جهانگشای جوینی برمیآید معبری درحدود بلخ وترمذ ازرودجیحون بوده است.

بنا بگفتهٔ صاحب غیرمعلوم جهان نامه درمسالک وممالک جیحون از بلاد ناحیه وخان دردامنه جبال تبت سرچشمه میگرفت وازحدود بدخشان میگذشت و درختلان ووخش پنج آب دیگربآن می پیوست وان محل رابهمین مناسبت پنجاب نام نهادند. ازناحیه قبادیان نیز رودهای دیگروارد پنجاب میشد. این رودبترتیب ازبلخ وترمذو کالف وزم میگذشت و به خوارزم میرسید ووارد بحیرهٔ خوارزم میشد. این قسمت باتغییر عبارت ملتقط ازحواشی علامه محمد قزوینی برجلددوم جهانگشای جوینی است (۱۰۸)

نیشابور بامجیرالملک کافی‌الدین‌عمر رُخی‌بود. میگویند روزی جمعی از مردم بردرسرای اوگرد آمدند وبنای‌دشنام وزشت گوئی‌را گذاشتند. مجیرالملک بآنان گفت: «سخن‌شماعین‌صدق‌است‌اوشکایت برحق اما‌من نیزنزدیک‌خداوندان‌حصافت معذورم‌از کارمصلحت‌قوّادگی‌بامصلحت‌قواد که‌روی کارندنمی‌پردازم‌وازترتیب ارزاق‌خرابد باتهذب‌اوراق جرایدنمی‌رسم‌چندروزاست‌تاسلطان‌اشارت‌فرمودست که‌چندین‌پیرایه‌ازجهت مطاربه‌مُعِد کنیم‌وبهیچ کاری‌دیگرمشغول‌نباشیم‌امتثال امرسلطان‌واجبست واسعاف ملتمسات ارباحوائج‌لازم.»[1]

دراین گیرودار و گفت‌وشنود فرستاده‌ای ازپنجاب‌رسید که سپاهیان مغول تحت‌فرماندهی یَمه‌نویان وسُبتای بهادر ازجیحون گذشته‌اند.

سلطان‌باشنیدن این‌خبرسخت اندوهناك گردید ردرروزشنبهٔ‌هفتم‌ربیع‌الاول سال ۶۱۷ بطـرف عـراق روانه شد و وقتیکه بـه ری رسید رسولی دیگـر (باصطلاح آن‌زمان‌یزك) آمد و گفت‌بدنبال سلطان‌جهت دستگیری اومـی‌شتابند. درآن‌هنگام‌بود که سلطان متوجه گردید که آمدن‌به‌عراق‌ازحزم واحتیاط‌دوربوده است ومی‌بایست درهمان ماوراءالنهر ازسرچشمه‌جلو این‌قوم وحشی را گرفت. افسوس که کار ازکار گذشته بود وخوارزمشاه ناگزیربقلعهٔ فرزین‌رفت. سلطان رکن‌الدین‌باسی‌هزارتن‌ازسپاهیان کارآزموده‌درپای‌قلعه مستقربود. سلطان بمحض ورود به‌قلعهٔ‌فرزین سلطان‌غیاث‌الدین یکی‌دیگراز فرزندان‌خودرا باتفاق ترکان خاتون بقلعهٔ‌قارون (قارَن) فرستاد تاتاج‌الدین‌طغان درمحافظت آنـان کوشش نماید. سپس کسانیرا نزداتابک نصرت‌الدین احمدهزارسف ازبزرگان‌لرفرستادتا بخدمت‌اوآید وپس‌از مشورت با امراء لشکرآنان گفتند باید بـه شیران کـوه (اشتران کوه) رفت ودرآنجامنتظرلشکر مغول‌شد. اماسلطان این‌رأی‌را نپسندید. مقارن‌آن‌احوال‌اتابک‌هزارسف‌بخدمت رسید وپادشاه دررفع‌غائله‌مغول‌عقیدهٔ‌اورا خواست. وی گفت بهترآنست بنواحی کوهستانی‌تنگ‌تکو واقع‌بین‌فارس ولرستان برویم وآنجارا پناهگاه‌سازیم تایکصدهزارپیاده ازلرستان وفـارس و شولستان

۱- جهانگشای‌جلددوم‌ص (۱۱۰-۱۱۱)

برسند ومغول‌را ازپای‌درآورند. سلطان باین رأی‌نیزتوجهی‌نکرد. دراین گفتگو بودندکه ازری خبررسیدکه آن‌شهربدست مغول‌افتاده‌است ولشکریان آن‌قوم نزدیک اقامتگاه سلطان‌رسیده‌اند.

ملک‌نصرالدین اتابک‌هزارسف باخاطری‌افسرده شاه‌راترک گفت‌ولشکریان نیزبتدریج متفرق‌شدند وسلطان‌راه قلعهٔقارون‌را درپیش گرفت ویکروز درآنجا اقامت‌گزید وپس‌ازخروج ازقلعه‌خواست بجانب‌بغدادرود. امادرهمان موقع لشکریان‌مغول فرارسیدندوبتوهم وتصورآنکه خوارزمشاه درقلعهٔقارون است‌آنجا را محاصره‌کردند و محصورین از خود مقاومت شدید نشان دادند. اما بمحض آنکه‌ازخبرخروج پادشاه ازقلعهٔ‌مزبورآگاه‌شدند دست‌ازمقاومت‌برداشتندوبدنبال اوشتافتند. سلطان‌ضمن‌راه ازرفتن به بغداد صرف‌نظرکرد و عازم قلعهٔ سرجاهان درپنج‌فرسنگی سلطانیه‌شد وهفت‌روز درآنجاماند. سپس‌راه گیلان‌را درپیش گرفت وپس‌ازهفت‌روزاقامت درآن‌ناحیه نخست‌بقلعه‌اسپیدار درنزدیکی‌دیلم واز آنجا بناحیه‌دابویی یکی‌ازاعمال مازندران رفت و سرانجام بصلاحدید بعضی از امرا عازم یکی‌ازجزایرآبسکون گردید. مغول که دردنبال‌سلطان بود قلاعی را که‌او ترک میگفت‌محاصره‌میکردندوبرحرم سلطان وفرزندان‌خردسال وی دست میبافتند وآنان‌را ازدم‌تیغ‌میگذراندند.

سلطان‌علاءالدین‌محمدخوارزمشاه باشنیدن‌این‌اخبار سخت‌ملول وسرانجام رنجور وبیمارشد وبدرودحیات گفت وجسداورا درهمان‌جزیره دفن کردند. چندی بعدسلطان‌جلال‌الدین جسداورا به اردهن واقع‌بین‌دماوند ومازندران‌انتقال‌داد. نسوی‌درسیرهٔجلال‌الدین معتقداست که‌چون‌سلطان جلال‌الدین کشته‌شدمغول‌جسد پوسیدهٔ‌سلطان‌محمدخوارزمشاه‌را از قلعه اردهن بیرون‌آوردند و نزد اکتای‌قاآن فرستادند واو امربسوزاندن‌آن‌داد.

قیام‌سلطان جلال‌الدین

پیش‌ازاین گفته شد که از نخستین برخورد سلطان‌محمد خوارامشاه‌باجمعی ازمغول واطلاع برشهامت‌وپایداری آنان درمیدان‌جنگ‌وی‌چنان دچاردهشت و هراس‌شد که

نتوانست در یک جا برقرار بماند و پیوسته از محلی به محل دیگر رفت و چون به سمرقند رسید لشکریانی را که سالها در جنگ با این و آن تجربه آموخته بودند و بلاشک میتوانستند در مقابل سیل بنیان کن مغول پافشاری کنند در شهرها و قلاع معتبر ماوراء النهر متفرق ساخت و بهیچ وجه در صدد دفاع متصرفات خویش بر نیامد . از فرزندان وی تنها سلطان جلال الدین با او همراه بود و کرّ و فری میکرد. پسران دیگر پادشاه لیاقت رزمجوئی وجنگاوری را نداشتند و بقول عطاملک جوینی «سلطان جلال - الدین ملازم پدر بود و بس و پسران دیگر زینت حیات دنیا بودند و هوس[1].» سلطان جلال- الدین با تفرقهٔ سپاه باین ور و آن ور مخالفت میورزید و پدر را میگفت از مقابل دشمنی که نیامده یا از جای نجنبیده است فرار کردن نه کار مردان رزم است و باید قبل از آنکه فرصت از دست شود و ندامت و پشیمانی بار نیاید و مورد سرزنش و ملامت دوست و دشمن نشویم در آبشخور کار مغول را یکسره کرد. سلطان که سراپای وجود او را ترس و بیم فرا گرفته بود بگفتهٔ فرزند دلاور خویش جواب مثبت نمیداد و او را از هر اقدام رزمجویانه ممانعت میکرد و پیوسته وی را باخود نگاه میداشت و چنانکه دیدیم از جلو دشمن هزیمت می جست تا سرانجام در جزیره آبسکون چشم از دنیا پوشید.

پس از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه جلال الدین ملقب به منکبرنی در صدد اقدام عاجل در دفع مغول برآمد و باتفاق برادران خویش از آن جزیره به شط آن (بسطام) رفت .

عزیمت سلطان جلال الدین به خوارزم

چون سلطان جلال الدین خبر نزدیک شدن سپاهیان مغول را بجانب عراق شنید راه خوارزم را در پیش گرفت و باتفاق برادران خویش ارزلاق سلطان که مقام ولایتعهدی را داشت و آق سلطان بشهر بنقشلاغ نزدیک بحر خزر در اقصی حدود خوارزم رسید و در آنجا متوجه شد که نوح پهلوان یا بوجی بنا بگفتهٔ نسوی خال اوزلاغ سلطان و کوجای تکین و اغول حاجب و تیمور ملک با نود هزار سپاهی از قوم قنقُلی در خوارزم بتحریک ترکان خاتون مادر ازلاغ سلطان قصد دارند ازلاغ

۱- جهانگشای جلد دوم ص ۱۲۷

را بسلطنت بردارند. این ازلاغ سلطان کودك وازامرحکومت بی اطلاع و ملعبهٔ بزرگان وامراء مزبوربود. چه این جماعت میدانستند اگرسلطان جلال الدین به خوارزمشاهی رسد هر یک از آنان راطبق کفایت ولیاقتی که دارد بمشاغل لازم میگمارد ونمیتوانند طبق هوی وهوس خویش زمام امور کشوررا دردست گیرند. بنابراین بسلطنت او رضایت نمی دادند ومخالفت میکردند. اما عامهٔ مردم و بیشتر سران وبزرگان لشکر با پادشاهی سلطان جلال الدین موافقت داشتند. چه میدانستند تنهاوی مردمیدان جنگ است ومیتواند با مغول مقابله کند. لهذا بخدمت او پیوستند و برادران جلال الدین با اتحاد باوی عهد وپیمان بستند. با اینحال جمعی از امرا و بزرگان بداندیش برضد جلال الدین قیام کردند ودرصدد قتل وی برآمدند. ولی یکی از آن جماعت سلطان را ازاین راز آگاه ساخت وجلال الدین صلاح دید دست از سلطنت خوارزم بردارد وازراه نسا عازم شادیاخ شود. اما درمحل شایقان (سایقان) با جماعتی ازمغول مقابل گردید وجنگ سختی بین طرفین درگرفت وچون شب فرارسید سلطان آن ناحیه را ترك گفت. وقتیکه خبرحرکت جلال الدین ازخوارزم به بزرگان آنجا وبرادران وی رسید باجمعی از لشکریان بدنبال او شتافتند. ولی درهمان محلیکه سلطان جلال الدین دچار حملهٔ مغول شده بود بلشکریان مغول رسیدند وبدست آنان اسیرشدند وآنانرا بقتل رساندند.

رفتن سلطان جلال الدین به غزنین

سلطان جلال الدین بمحض رسیدن به شادیاخ بتهیهٔ قوا پرداخت. سپس درپانزدهم ذی الحجه سال ۶۱۷ عازم غزنین شد ویکی ازسرداران سپاه خویش ملك ایلدرك را بین راه گذاشت که اگرسپاهیان مغول درتعقیب او باشند آنان را چندی مشغول دارد تا به غزنین رسد. اتفاقاً حساب او درست درآمد ومغول ویرا دنبال کرده بودند وچون به ملك ایلدرك و همراهان وی رسیدند بنای جنگ وجدال راگذاشتند. ایلدرك مدتی حملات آنانرا دفع میکرد وچون ازعهدهٔ مقاومت برنیامد راهی درپیش گرفت که سلطان خلاف آن طریق راجهت رسیدن به غزنین انتخاب کرده بود. مغول فریب این شیوه را خوردند وبدنبال وی رفتند. اما چون اثری ازاو ندیدند

ناگزیر بیاز گشت شدند و سلطان در این گیرودار به زوزن رسید.

اما مردم زوزن ازورودوی به شهر ممانعت کردند و سلطان ناچار براه خود ادامه داد وبنزدیکی غزنین رسید. چون این خبر به غزنین رسید امین ملک یکی ازسرداران پدروی با پنجاه هزار نفر ازلشکریان باستقبال او شتافت ومردم ازورود او به شهر شادمانه شدند . سلطان دختر امین ملک را بازدواج خویش درآورد وزمستان را درغزنین درمحل میدان سبز بسر برد. چون خبرورود سلطان به غزنین انتشار یافت از اطراف واکناف جماعتی عظیم از آن جمله سیف الدین اغراق باتفاق چهل هزارتن از مردان کارزار ودلیر بخدمت اوپیوستند .

جنگ پروان

چون کارسلطان جلال الدین بارسیدن سپاهیان از گوشه و کنار کشور بالائی گرفت عازم پروان یکی ازقصبات نزدیک غزنین شد. اما هنگامیکه بآنجارسید بوی خبر دادند که تکجک وملغور دوتن از سرداران مغول مشغول محاصرۀ قلعۀ والیان هستند. سلطان بهمین مناسبت بارو بنۀ سپاهیان خویش را درپروان گذاشت وباهمراهان سبکبار عازم آن ناحیت شد ودرحدود هزار تن ازسپاهیان مغول را بخاك هلاك انداخت. مغول پس از این شکست از جیحون گذشتند وپل آن رودخانه را شکستند وهنگام شب ازآن طرف رود مزبور کوچ کردند وسلطان باذخایروغنایم فراوان به پروان برگشت وآنچه را که به غنیمت آورده بود بین سپاهیان تقسیم کرد. چون خبر شکست سپاه مغول دروالیان به چنگیز رسید قوتوقونویان (درجهانگشای شیکی قوتوقوآمده است ص ۱۳۷ جلد دوم) را با سی هزارنفر ازلشکریان مأمورجنگ باسلطان جلال الدین نمود. جماعت مزبور یک هفته پس ازبازگشت سلطان جلال الدین به پروان رسیدند. سلطان چون این بدید قریب یک فرسنگ بجلوسپاه مغول رفت. طرفین درمقابل یکدیگر صف آرائی کردند جلال الدین دستورداد جمیع سواران ازاسب پیاده شوند وعنان مرکب خویش را در دست داشته باشند . فرماندهی سپاه سلطان درمیمنۀ باامین ملک بود که بدستور جلال الدین برمیمنۀ دشمن حمله کرد وچون حمله شروع شد ازقلب و میسره نیزبه میمنه کمک رسید. باین ترتیب میمنۀ سپاه دشمن درنتیجۀ شدت حملات ازپای درآمد

چون شب فرا رسید طرفین دست ازنبرد کشیدند و روزبعد قواء سلطان همان شیوهٔ روز قبل را آغاز کردند وسواران ازاسب پیاده شدند. مغول به جانب میسرهٔ قواء خوارزمشاه حمله آوردند. ولی سپاهیان امین ملک اغراق حملات آنان راخنثی کردند وسلطان دراین موقع دستورداد که سپاهیان برمرکب خویش سوارشوند وبدشمن هجوم کنند. مغول با این عمل عقب نشینی کردند وباردیگر آمادهٔ جنگ شدند. اماسلطان آنان رابرای دفعهٔ دوم ازپای درآورد. ملغوروتکجک باعده‌ای قلیل از بقایای سپاه خویش نزد چنگیز رفتند واورا ازماوقع مطلع ساختند. دراین محاربه غنائم فراوان بچنگ سپاه سلطان افتاد. ولی ضمن تقسیم آن بین امین ملک اغراق و سیف‌الدین ملک بگفتهٔ صاحب جهانگشای برسراسبی اختلاف حاصل شد وبایکدیگر بمجادله پرداختند و سیف‌الدین ملک با قواء خویش پروان را ترک گفت وبطرف جبال کرمان رفت وبهمین مناسبت کار برسلطان تنگ شد وجز عدهٔ قلیلی باوی باقی نماند.

جنگ سند سلطان جلال‌الدین پس از رفتن سیف‌الدین ملک به غزنین برگشت وقصد داشت ازسند بگذرد وبه هندرود. اماچنگیز که ازتفرقهٔ قواء وی اطلاع یافت باجمعی کثیر برق آساخود رابکنارسند رساند. پیشقراولان سلطان بفرماندهی اورخان (اوزخان درنسوی) ازچنگیزشکست خورد ونزد سلطان آمد وسلطان که میدانست مقاومت درمقابل عدهٔ کثیر دشمن باجمع قلیلی که دراختیارداشت کاری است مشکل دستورداد چندین فروند کشتی درسند آماده سازند تا ازآن عبورنماید. اما چنکیز پیشدستی کرد و بعجله خود را بقلب سپاه خوارزمشاه رساند وباین ترتیب خوارزمشاه ازیک طرف توسط قواء دشمن محصور شده‌بود ودر مقابل اونیز آب سند قرار داشت. چنگیزبه امین ملک درمیمنهٔ سپاه سلطان حمله کرد واورا شکست داد وامین ملک بجانب پیشاور رفت وچون جمیع راههاتوسط لشکرمغول محافظت میشد بدست آنان افتاد وبقتل رسید. ازطرف دیگر میسرهٔ قواء سلطان نیزشکسته شد وسلطان باهفتصدتن درقلب سپاه داد مردی و مردانگی میداد وجمع کثیری ازقواء دشمن را تارومار کرد. اما غلبهٔ برمغول که

پیوسته بارسیدن کمک برقواء آنان افزوده میشد کاری دشوار بود . پس اجاش‌ملک خالوزادهٔ سلطان اورا ازمیدان نبرد بیرون برد وسلطان بآب سندزدو بهند رفت خوارزمشاه بایک شمشیرونیزه‌ای و سپری بآن طرف سند رسید. عطاملک در جلد دوم جهانگشای درصفحات ۱۴۲ و۱۴۳ راجع باین موضوع میگوید: «چنگیزخان و تمامت مغولان ازشکست دست بردهان نهادند وچنگیزخان چون آن حال مشاهدت کرد روی به پسران آورد و گفت ازپدر پسر مثل او باید. چون ازدوغرقاب آب و آتش بساحل نجات رسید ازو کارهای بسیار وفتنه‌های بی‌شمار تولد کند. از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود .»

فتوحات جلال‌الدین در هندوستان

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه چون از چنگ چنگیز خلاص یافت وازآب سند گذشت بتدریج چندتن ازهمراهان وی که توانسته بودند بدنبال او بیایند بوی پیوستند. سلطان ناگزیر باتفاق آنان چند روزی درجنگهای اطراف سند درحال اختفا گذراند تاآنکه پنجاه‌تن دیگر باو ملحق شدند. مقارن آن‌احوال جاسوسان بسلطان خبر دادند که عده‌ای از هنود دردوفرسنگی پناهگاه او اجتماع کرده‌اند . جلال‌الدین بکسان خود دستور داد ازچوب درختهای جنگلی هریک جهت خویش چوب‌دستی فراهم سازد. چون اینهمه آماده‌شد بآن جماعت شبیخون زدو عده‌ای را بخاك هلاك انداخت واسلحه وستوروغنائم بسیار بدست آورد و کار همراهان سلطان از این لحاظ رونق یافت. سپس باو اطلاع دادند درحدود دوهزارنفر ازهندیان درآن حدود مستقر شده‌اند. بهمین لحاظ بر سر آنان تاخت واسلحه ومهمات وچهارپای فراوان بچنگ آورد .خبر ازدیاد قدرت وشوکت سلطان بر اثر غنائمی که بدست آورده وجمعیتی که باو پیوسته بودند بزودی دراطراف واکناف منتشر شد. بهمین مناسبت عده‌ای درحدود پنج‌شش هزارنفر ازجبال بلاله و رکاله قصدوی را کردند. سلطان که ازاین امر مطلع گردید باپانصدنفر همراهان خویش باآن جماعت مصاف داد و موجب شکست آنان‌شد. درنتیجهٔ این فتح درحدود پنج‌هزار نفر ازسپاهیان گردسلطان جلال‌جمع آمدندو کاراوبالائی گرفت . چون این خبر به چنگیز رسید ازحدود غزنین لشکری

را بفرماندهی توربای نقشی جهت دفع وی گسیل داشت . جلال‌الدین که میدانست درمقابل قواء کثیرالعدهٔ دشمن طاقت مقاومت ندارد عازم دهلی شد ومغولان نیز با شنیدن این خبر بازگشتند. چون خوارزمشاه نزدیک دهلی شد یکی از بزرگان دربار خود عین‌الملک را نزد سلطان شمس‌الدین پادشاه آن ناحیه فرستاد وتقاضای اتحاد برضد مغول کرد. اما شمس‌الدین که صیت فتوحات وشجاعت اوراشنیده بود از ترس آنکه مبادا روزی برمتصرفات وی دست یابد کسی را باتحف وهدایای فراوان نزد سلطان فرستاد و پیغام داد که درحدود دهلی محلی را باووا گذارمیکند تادرآنجا اقامت نماید. سلطان بااین پیغام اقامت درآن ناحیه راصلاح ندانست وبحدود بلاله‌ورکاله برگشت. درآن‌موقع ده‌هزارنفرباوی‌همراه بودند. خوارزمشاه یکی از سرداران خویش تاج‌الملک خلج را باسپاهیانی بحوالی کوه‌جود (یاجودی) روانه کرد و این سردارازآنجا غنائم بسیارآورد. مقارن آن احوال سلطان رسولی را نزد کوکارسنکین یکی دیگرازامراءهند فرستاد وازدختراو خواستگاری کرد واونیزاین امرراپذیرفت ودخترش را بازدواج سلطان درآورد و پسرخویش را نیزبالشکریان فراوان بخدمت اوفرستاد . خوارزمشاه از آن پس کوکارسنکین را ملقب به قتلغ خـــان کرد.

کوکارسنکین باقُباجه پادشاه سند سابقه عداوت ودشمنی داشت. بهمین مناسبت از سلطان تقاضای لشکرکشی بآن ناحیه‌را کرد. سلطان قوائی رابفرماندهی اوزبک‌تای بجنگ باقباجه فرستاد. قباجه‌چون از این واقعه اطلاع یافت باببیست هزار سپاهی بکنار سندآمد واوزبک‌تای باهفت‌هزارتن قواء خویش بااو برابرشد. درجنگی که اتفاق افتاد قباجه بسختی شکست‌خورد وسلطان‌پس ازآن به‌اوچه‌محل شکست مـــزبوررفت و غنائم جنگی‌را بین سپاهیان تقسیم نمود. قباجه پس ازواقعه اوچه به مولتـان رفت و سلطان کسی‌رانزد وی‌فرستاد ودرخواست کردپسر ودختراسین‌ملک‌را که باردوگاه اوپناه‌برده‌بودند بازپس‌فرستد. قباجه‌بشرط آنکه‌سلطان بمتصرفات اولشکر نفـرستد این‌امررا پذیرفت وعلاوه برپناهندگان مال‌فراوانی نیز بخدمت خوارزمشاه‌فرستاد. سلطان براثرسورت گرما نتوانست دراوچه‌بماند وعازم کوه جود و بلاله ورکاله شد وضمن راه قلعه بسّ‌راور را محاصره‌نمود وبا آنکه‌سلطان بتیردشمن مجروح شدقلعه

را گشود وساکنین آن را ازدم تیغ گذراند ودرآنجا بود که بوی خبر رسید سپاهیان مغول درتعقیب او هستند. بنابراین آن ناحیه را ترک گفت. درموقع مراجعت ازبس راور می بایست ازمولتان عبور نماید. قباجه برخلاف پیمان خود بجنگ سلطان شتافت وازوی بسختی شکست خورد. سلطان پس ازاین فتح به اوچه که شنیده بود مردم آنجا طغیان وشورش کرده اند رفت وغائله آن ناحیه را خواباند و شهر راآتش زد. سپس راه سدوستان را درپیش گرفت. حاکم آن ناحیه از طرف قباجه امیری بود بنام فخرالدین سالاری و ریاست قواء او را لاجین ختائی داشت. اورخان فرمانده مقدمة الجیش سلطان در جنگی که اتفاق افتاد لاجین را کشت و قلعهٔ سدوستان را محاصره کرد و وقتیکه سلطان به طلایهٔ سپاه خویش ملحق شد فخرالدین سالاری حاکم سدوستان باتضرع وزاری بخدمت رسید وطلب بخشایش کرد. سلطان ویرا بخشود ویکماه درآنجا مقام گزید وحکومت آن محل را باو واگذار کرد. سپس بجانب دبول و دمریله راند. اما بمحض رسیدن وی بنزدیکی آن نواحی خنیسر والی آن جا ازطریق دریا هزیمت جست وخوارزمشاه امر ببنای مسجدی درمحل بتخانهٔ ناحیهٔ مزبور داد.

عزیمت سلطان به کرمان

هنگامیکه سلطان در دبول بسر میبرد بوی خبر رسید که سلطان غیاث الدین برادرش درعراق قوائی تهیه دیده و کار وی رونق یافته است. اما بزرگان وسران لشکر متمایل باو نیستند وسلطان را لایق مقابله بامغول میدانند و ازطرف دیگر بُراق حاجب در کرمان شهرجواشیر (گواشیر یابردشیر یابردسیر) را تحت محاصره آورده است. سلطان بمحض شنیدن این اخبار از طریق مکران راه کرمان را درپیش گرفت. امادرمکران بعلت عفونت هواجمع کثیری از کسان او تلف شدند. براق حاجب که ازآمدن سلطان اطلاع یافت باستقبال شتافت وتمنی کرد که پادشاه دختراورا بنکاح خویش درآورد. جلال الدین طبق میل اورفتار کرد. در همان موقع کوتوال جواشیر باتحف وهدایای فراوان و کلید قلعه بخدمت اورسید وسلطان جهت استمالت وی بقلعه رفت وچندروزی درآنجاماند. سلطان روزی قصد

شکار کرد. اما ضمن راه متوجه شد که براق حاجب با بزرگان و امراء دیگر همراه نیست. غیبت براق حاجب موجب شک وتشکیک سلطان دریک روئی و یک دلی وی گردید وبنا بگفته صاحب جهانگشای کسی را نزد او فرستاد تا از علت عدم حضور او اطلاع یابد. عین گفتهٔ عطاملک در این مورد اینست: «سلطان را از توقف و تقاعد او وتمارض اعلام دادند. سلطان دانست که از تخلف او خلاف زاید و از تأخیر تا خیر باشد فساد تولد کند. بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواص باز گردانید وفرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است وآن اندیشه بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید. چه در امور مجرب و مهذب است وبتخصیص بر کار عراق واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهم بتقدیم رسد. براق جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است ومصلحت آنک عزیمت عراق را زودتر با تمام رساند. چه جواشیر مقرّ سریر سلطنت را نشاید ومقام حشم و اتباع اورا بر نتابد واین ملک را ئیزازنایبی و کوتوالی از قبل سلطان گریز نباشد و از من مشفق تر واین کار را لایق تر کسی دیگر نیست. چه بندهٔ قدیمم که موی درخدمت سلطان سپید کرده‌ام وسوابق خدمات بلواحق منضم شده است واین ملک را بشمشیر مستخلص کرده‌ام وبجلادت خویش بدست آورده. رسول را بازگردانید وبفرمود تا دروازه‌ها دربستند وبقایا را که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند.[۱]» چون سلطان با این پیش آمد و بیشتر بعلت قلت سپاه نمیتوانست در کرمان بماند بجانب شیراز راند وآمدن خود را بآنجا توسط فرستاده‌ای با تابک سعد از اتابکان فارس اطلاع داد. وی فرزند خویش سلغرشاه (یاسلغور) را با پانصد سوار نزد سلطان فرستاد وخوارزمشاه اورا بلقب قرا انداش مفتخر ساخت ودرنزدیکی شیراز درمحل پسا (فسا) اتابک سعد «اصناف نزلها که درخورچنان مهمانی باشد ازخزاین کسوتهای خاص وخرجی والوان جامها واکباس آگنده بدینار و مراکب راهوار وبغال وجمال بسیار وزرادخانه وآلات بیت الشراب ومطبخ وباهر کاری غلامان خدمت از ترک وحبشی بفرستاد ودرمواصلت او رغبت نمود. دری که درصدف

۱- جهانگشای جلد دوم (ص ۱۴۹-۱۵۰)

خاندان کریمی درحصن حصانت بلبان عقل ورزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقدشد.[1]» سلطان چندروزی درشیراز ماندوضمناً از اتابک سعد خواست که اتابک مظفرالدین ابوبکررا که درزمان سلطان محمد خوارزمشاه زخمی برپدرزده ومحبوس شده بود مستخلص سازد و بخدمت فرستد. اتابک سعد نیز تقاضای سلطان راپذیرفت.

حرکت سلطان بجانب اصفهان

سلطان شیراز را ترک گفت وعازم اصفهان شد. اتابک سعد طبق وعده‌ای که داده‌بود اتابک ابوبکر را باساز وبرگ تمام وسپاهی که درخور مقام اوبود بعقب سلطان روانه کرد. چون جلال الدین باصفهان رسید اطلاع یافت که سلطان غیاث الدین به ری رفته است. بنابراین باچندتن ازسواران برگزیده راه آن سامان را درپیش گرفت. ولی غیاث ـ الدین ازترس وبیمی که از برادرداشت روی نشان نداد وسلطان «ازروی اشفاق وتألف نزدیک او مادرش کس فرستاد که ازاصاف اضیاف تواری و اختنا انصاف نباشد ودیگروجه اکنون چه وقت اختلاف است وچه جای نزاع وخلاف باملِ فسیح وسینهٔ مُنشرح باسوضع ومقام آیند وتردد وتحیر بضمیرراه ندهند. وجوه قراد و محتشمان اجنادهر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند. چون غیاث الدین دید که سَیلان طبایع و کشش خواطر بجانب برادر اوست بامعدودی چند از خواص قدیمی بادلی پرآذر روی بخدمت برادرآورد. سلطان هرکس را ازحشم برقدرمنزلت او بداشت وجای هرکس تعیین کرد واصحاب اعمال را هرکس باسرو کار وعمل فرستاد ومنشور ومثال داد و بحضور اوولایات ونواحی را امیدسکونتی و استقامتی بادید آمد »[2] باوجودسلطان جلال الدین منکبرنی مردم درعراق شادمان وخرم و امیدوار گردیدند که کارها بروفق مرام خواهدشد. سلطان نورالدین رامقام منشیگری داده‌و مناشیر واحکام چندجهت بزرگان وامرائی که بابرادرش باو پیوسته بودند صادر کرد. نورالدین درقصیده‌ای درحق سلطان گفته است :

بیاجانا که شدعالم دگربارەخوش وخُرم بفرخسروا عظم الغ سلطان جلال الدین

۱ـ جهانگشای دوم ص (۱۵۰-۱۵۱)

۲ـ » » ص (۱۵۲-۱۵۳)

حرکت سلطان بجانب بغداد جهت استعانت از خلیفه

در آغاز سال ۶۲۱ الغ سلطان جلال الدین خوارزمشاه منکبرنی عازم تستر (شاید شوشتر باشد) شد وزمستان رادر آنجا گذراند واز آنجا بعنوان پیشقراول ایلچی پهلوان را بادوهزار مرد جنگی روانهٔ بغداد کرد وخودراه شاپور خواست را درپیش گرفت ویکماه در آن‌شهر بسر برد. در آنجابود که‌جمعی ازامراء باهمراهان خویش بخدمت وی رسیدند وحاضر بحرکت بجانب بغداد شدند.

قصد جلال الدین از رفتن ببغداد طلب مساعدت ازخلیفهٔ عباسی الناصر لدین الله بود تا بتواند درمقابل هجوم مغول حائل شود. بهمین مناسبت رسولی بخدمت خلیفه فرستاد وقصدخویش را ظاهرساخت. اماخلیفه اعتنائی به‌پیغام وفرستادهٔ اونکرد وقشتمور یکی از سرداران ترك خودرا بابیست‌هزار سپاهی مأموردفع وی نمودومقارن آن احوال کسی را نزد مظفرالدین امیری دیگر که دراردبیل حکومت میکرد فرستادوخواست بامداد قشتمور برود. وی نیزده‌هزارنفر آماده‌ساخت. غرض خلیفه این بود که دوسردار مزبور سلطان را ازدوطرف درمیان گیرند. قشتمور که ازقلت سپاهیان سلطان اطلاع یافت خواست قبل از آمدن مظفرالدین کاررا یکسره کند.

سلطان نیزدرهمان اوان کسی را نزدوی فرستاد وپیغام داد: «ارادت ما از مبادرت بدین جانب استیمان است بظل ظلیل امیرالمؤمنین. چه خصمان قوی دست برآورده‌اند وبربلادوعباد استیلا یافته وهیچ لشکررا پای مقاومت ایشان نه. اگر ازخلیفه مددی یابم وبمراضی او مستظهر باشم دفع آن‌جماعت کارسن است. قشتمور از استماع آن نصیحت‌خودرا کرساخت.»[1] ولشکریان را بیاراست. سپاهیان درحدود عشرقواء قشتمور بودند بااین حال خوارزمشاه ناگزیر درمقابل دشمن صف آرائی کرد وجمعی ازقواء خودرا دراطراف وجوانب میدان جنگ پنهان‌ساخت وخود با پانصدمرد جنگی بقلب لشکر قشتمور زد. دوسه بار این عمل راتکرار کرد. سپس عقب نشینی نمود. لشکریان قشتمور اتصور کردند که‌سلطان هزیمت جسته است. بهمین مناسبت بدنبال او شتافتند. سلطان غفلتاً برگشت وکسانیرا که در کمین گاه‌بودند امربه بیرون آمدن

۱-جهانگشای جلد دوم ص ۱۵٤

داد وازدوطرف دشمن را درمیان گرفت و سپاهیان خلیفه را منهزم ساخت . سلطان تا نزدیکی بغداد بعقب فراریان رفت وجمعی ازآنان را کشت ودرموقع مراجعت آبادیها را سوزاند. درآن هنگام بسلطان خبر رسید که پیشقراولان مظفرالدین نزدیک اردوگاه شده اند. سلطان دستورداد باروبنه را لشکریان کنار گذارند وبراه خویش ادامه دهند وخود بامردانی دلیر درنواحی کوهستانی پنهان شد وچون لشکریان مظفرالدین بدون توجه بوی عبور کردند بغتة برآنان تاخت و مظفرالدین را اسیر کرد . امادرحق او احترام تمام رواداشت وویرا آزاد گذاشت .

تسلط بر تبریز

سلطان جلال الدین پس ازدفع لشکریان عازم آذربایجان شد و تبریزرا تحت محاصره درآورد. اتابک اوزبک والی آنجا که تاب مقاومت باسلطان را نداشت فراری شد. زوجهٔ وی ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی که میدانست درمقابل سلطان جلال الدین مقاومت بیفایده است امرا وبزرگان کشوررا احضار کرد وگفت بهترآنست از سلطان تقاضای مصالحه کنیم وشهر تبریزرا بوی واگذارنمائیم ودرعوض تقاضا کنیم هرجا که بخواهیم برویم. امرا این رأی را پسندیدند وملکه درخفا کسی را نزدسلطان فرستاد که شهر را تسلیم میکند وبه نخجوان میرود وحاضراست درآنجا با او طبق فتوای علما ازدواج نماید. جلال‌الدین این پیشنهادرا پذیرفت. روزبعد قاضی القضاة عزالدین (بعضی عمادالــدین نوشته اند.) بخدمت پادشاه رسید و ملتمسات ملکه وبزرگان آذربایجان را گوشزد کرد وبااحترام تمام سلطان را به تبریزآورد و ملکه به خوی رفت تاازآنجا عــازم نخجوان شود (۶۲۳). چون اتابک برقصد ملکه آگاهی یافت و خود بیمار و رنجور بود سخت دچار هم وغم گردید وبزودی جان سپرد وسلطان جلال الدین به نخجوان رفت ومراسم زفاف را بجای آورد .

محاربات سلطان جلال الدین در گرجستان

چون دولت اتابکان آذربایجان پایان یافت ومتصرفات آنــان تحت سلطه و نفوذ سلطان جلال الدین خوارزمشاه درآمد امراء گرجستان سودای خام از بین بردن جلال الدین ولشکر کشی به بغداد و برانداختن خلیفه و استقرار یکــی از جاثلیقــان

بخلافت وانتشار آئین مسیح را درسر می پختند و باین قصدقوائی درحدودسی هزارنفر آماده‌ساختند. وقتیکه‌سلطان جلال الدین ااز غرض گرجیان آگاهی یافت بدون آنکه از کثرت‌قوهٔ‌دشمن دغدغه‌ای بخاطرراه دهد آنچه ازسپاهیان دردسترس‌داشت آماده کرد وراه گرجستان‌را درپیش گرفت وشبانه‌خودرا بمحــل کربی که سپاهیـــان گرجستان‌غافل ازبدحادثه غنوده‌بودند رساند وبآنان‌شبیخون‌زد و جمع کثیری را کشت وعده‌ای‌ازبزرگان وامراء گرجی منجمله‌شلوه و ایـوایی‌را دستگیر کرد. سلطان‌پس ازاین‌فتح باشلوه وایوایی به‌تبریز آمد و چون خبراین‌فتح انتشار یـافت کسانیکه‌قصد تمرد داشتند بجای‌خویش نشستند وآنهائی که‌باسلطان‌یکدل و یک جهت‌بودندبوی‌پیوستند وباین ترتیب عدهٔ‌سپاهیان اوفزونی گرفت. سلطان بـرای آنکه درلشکر کشی‌به کردستان و تصرف‌نواحی مختلف آن‌سامان یار و یـاوری داشته‌باشد چون‌تصورمیکرد شلوه وایوایی‌دوتن ازامراء گرجی که بـاسارت او درآمده بودند ممکن‌است ویرا بعلت‌آشنائی براههای‌مختلف گرجستان کمک کنند دراعزاز واکرام آنان کوشید و حکومت اورمیه ومرند و سلماس واشنورابآنها بخشید و باجمعی‌از قوا روانهٔ گرجستان کرد وخود به خوی رفت و درمحل دون (بقول‌یاقوت ونسوی دوین) بآن‌دوپیوست وملک طشت داریکی از بزرگان‌دربار قیزملکهٔ گرجستان‌رافرستادتااورا باطاعت‌دعوت کند. اماوقتــی‌طشت‌داربکناررود کُر رسید کشیشی‌ازطرف‌شلوه بخدمت‌اوآمد وویرا تحریک بمخالفت با سلطـــان واسارت او دردرهٔ‌مار کاب (مبارك آب) که‌خوارزمشاه ناگزیراز عبوراز آنجابود کرد. اماطشت‌دار کشیش راکشت و بعجله‌خودرا به‌سلطان‌رساند وماوقع‌رابـاو گفت. سلطان‌دستور باجتماع بزرگان‌لشکر که شلوه و ایوابی‌نیزجزء آنـان‌بودند داد وازآن‌دوتن پرسید که برای دست یافتن برتفلیس از دوراه غرس ومار کاب کدامیك بهتراست. شلوه وایوایی‌وچهل تن‌ازامرائی که باآنان همداستان‌بودند گفتند راه غَرس بعلت قـلاع مستحکمــی کـه دارد دشوار است و راه مار کاب بهتر است.

سلطان باشنیدن این‌جواب بنظرسوء آنها اطمینان یافت‌وخودشلوه‌را بضرب

شمشیر کشت و امراء دیگر را نیز دستور کشتن داد. سپس بفرماندهان لشکر گفت چون گرجی‌ها از آنچه برسر شلوه و ایوایی آمده‌است اطلاع ندارند صلاح آنست که که‌راه مار کاب را اختیار کنیم و بغتةً قوای حزیف را از پـای درآوریم. با این تصمیم سلطان آن راه‌را درپیش گرفت و در محل بندینه (پندپنبه وبندیه نیز آمده‌است) قواء دشمن را شکست عظیم داد. سپس به شهر لوری رفت و مردم آن‌جـارا که قصد تسلیم داشتند امـان داد و از آن محل عازم علیاباد شد و ساکنین آنجارا نیز بخشود.

میگویندروزی سلطان باجمعی قلیل بشکار رفت و گرجیها که از این امر اطلاع یافتند پانصد سوار را جهت دستگیر کردن او فرستادند وپیوسته بر این عده افزوده میشد. اما آن جماعت بارسیدن قوای امدادی بسلطان ازپای درآمدند. خوارزمشاه ازآن پس اورخان را به تفلیس فرستاد وخود درعقب وی روانه شد وتفلیس را تحت محاصره درآورد وچون فشار محاصره روزبروز فزونی میگرفت مردم آنجا امان خواستند وسلطان طاغیان‌را به ابخاز فرستاد وخزاین بسیار بچنگ آورد وبجای صوامع مساجد ساخت (۶۲۳)

رفتن سلطان به عراق و آذربایجان وجنگ با مغول در اصفهان

هنگامیکه‌سلطان در گرجستان بود باواطلاع دادند که براق حاجب از کرمـان بقصد تصرف عـراق حرکت کرده‌است. سلطان بدون درنگ باجمع قلیلی از سپاهیان که همراه داشت گرجستان‌را ترک گفت وظرف هفده روز بحدود کرمـان‌رسید. امـا براثر سرعت درحرکت عدهٔ بسیاری از کسان‌وی درراه یاماندند یاجان‌سپردند وخود با سیصد نفرمرد مبارز نزدیک کرمان‌شد. براق‌حاجب که ازآمدن‌سلطان آگـاهی یـافت هدایای فراوان بحضور وی‌فرستاد و اظهارعبودیت کرد. سلطان کرمان‌رادردست وی‌باقی گذاشت وبه‌اصفهان‌رفت. کمال‌الدین اسمعیل‌خلاق‌المعانی شاعر شهیر درقصیده‌ای اورا میستاید. چندبیت‌ازآن‌قصیده‌چنین است:

بسیط روی زمین گشت بازآبادان بیمن سیرسپاه خـدایگان جهـان

کنند تهنیت یکدگر همی بحیات • بقیتی که زانسان بماند واز حیوان
زباغ سلطنت این یک نهال سر بکشید • که برگ او همه عدل است و بار او احسان
برای بندگی درگهش دگر باره • زسر گرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیی و دین منکبرنی آن شاهی • که ایزدش بسزا کرد برجهان سلطان
تو دادمنبر اسلام بستدی ز صلیب • تو برگرفتی ناقوس را زجای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی زچهرهٔ عدل • نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان

هنگام اقامت خوارزمشاه دراصفهان بوی خبر رسید که بلدرجی یکی ازامراء که اورا بعنوان قائم مقام در تفلیس گذاشته بود توسط گرجیان که دوباره بر تفلیس دست یافته بودند ازشهر مزبور رانده شده و به تبریز آمده است و همچنین ملک اشرف امیرشام حاجب علی را باقواء کثیر به اخلاط فرستاده و وی وارد آن شهر شده و مردم گرجستان مساجدی را که سلطان بجای صوامع ساخته بوده است باخاک یکسان کرده اند. بهمین مناسبت سلطان عازم آذربایجان شد ومردم اخلاط را بقتل رساند. ولی اهالی شهر برضد لشکریان وی قیام نمودند وآنان را ازشهر راندند.

درهمان اوان منهیان خوارزمشاه را ازرسیدن نایماس و نایناال سرداران مغول بالشکری بیرون ازحساب به عراق آگاه ساختند. سلطان باشنیدن این خبر ابتدا به تبریز رفت وسپس عازم اصفهان شد و بالشکریانی که ازاطراف باو پیوسته بودند حاضر بمقاومت درمقابل مغول گردید. برادرش سلطان غیاث الدین نیز با او همراه بود. اما بمحض شروع به محاربه سلطان غیاث الدین باتفاق ایلچی پهلوان فرار کرد. با اینحال سلطان دست ازحمله بمغول برنداشت. ولی باشجاعت وشهامت بسیاری که ازخود نشان داد مغول پیروز شدند وسلطان درمیدان جنگ یکه وتنها توسط آنان محاصره شد. ولی با مردانگی وشجاعت تمام از میدان بیرون رفت وراه لرستان را درپیش گرفت و بتدریج فراریان بوی ملحق شدند. دراصفهان انتشار یافته بود که سلطان کشته شده است. ولی پس ازآنکه لشکریان مغول ازطریق ری و نیشابور مراجعت کردند سلطان باصفهان برگشت ومردم شادیها کردند واز شهر باستقبال وی رفتند. خوارزمشاه درمدت اقامت دراصفهان امرائی را که ازجنگ گریخته وبازگشته بودند

بقتل رساند و آنهائی را که درمیدان نبرد پافشاری نموده‌بودند علی قدرمراتبهـــم پاداش عطافرمود .

لشکر کشی به گرجستان وفتح اخلاط

چون پادشاهان ارمنستان وشام و روم ازقـدرت و شوکت سلطان‌جلال الدین دربیم وهراس بسرمیبردند برضداواتحاد کردند وجمع کثیری از لشکریان آلان و گرجستان ولکزی و قفچاق وابخاز نیز بآنان پیوستند . سلطان‌چون ازاین اتحاد آگاه شد برای درهـم شکستن قدرت متحدین تامحل سندور پیشروی کرد وباوجود قلت سپاهیان هراسی بخود راه‌نداد وآمادهٔ نبردشد .

صاحب‌جهانگشای میگوید سلطان جهت مشاهدهٔ کیفیت صف‌آرائی دشمن و اطلاع برعدهٔ آنان برتپه‌ای رفت وملاحظه کرد که درحدود بیست‌هزار نفر از قفچاقیان در میدان نبـرد حضور دارند . پس یکی از سرداران خویش قشقر را «یکتانان وقدری‌نمک بدوداد و نزدیک قفچاقان فرستاد و حقی که درعهد پـدر خویش دروقتیکه ایشان را مقید ومذلل کرده بود وسلطان بلطایف‌حیل ایشان را از آن‌خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یادداد و گفت اکنون درروی من‌مگر قضای آن‌حق را شمشیر میکشید.»[1]

قفچاقیان بااین پیغام شرمگین شدند ودست‌از جنگ‌برداشتندومراجعت کردند. سپس کسی‌را نزدایوایی فرمانده گرجستانیها فرستاد و گفت سپاهیان هردوطـرف خسته‌و کوفته‌هستند بهتر آنست امروزرا بجنگ مردامرد بپردازیم وروز بعد نبرد قطعی‌را آغازنمائیم. ایوایی‌این رأی‌را پسندید و پنج‌بار پنج‌تن از پهلوانان دلیـر گرجی‌را روانهٔ‌میدان کردوشاه‌متنکروارد صحنهٔ‌جنگ شد ویک‌یک‌آنان را بخـاک هلاک انداخت(۶۲۵). باملاحظهٔ‌این‌شجاعت وشهامت‌بیم وهراس برقواء دشمـن مستولی‌شد. دراین‌هنگام سلطان اغتنام فرصت کرد و فرمان حمله داد وسپاهیان وی در مـدتی قلیل کار لشکریـان فراوان حریف را ساختند وغنائم و نفائس بسیار بدست‌آوردند .

۱-جهانگشای‌ص۱۷۲

چنانکه پیش گذشت موقعیکه مشغول محاصرهٔ قلعهٔ اخلاط بود خبر سرکشی براق حاجب و اغتشاش عراق را دادند. بهمین مناسبت دست از محاصرهٔ آنجا برداشت وبطرف عراق رفت. دراین فرصت امراء سپاه اخلاط آن شهررا با برج وباروی بسیار مستحکم کردند وچون سلطان برای دومین بار بآنجا آمد بافرستادن رسولان مردم را بقبول اطاعت دعوت کرد. اما یاغیان تن باین امر در ندادند وپادشاه دستور محاصرهٔ اخلاط وبرافراشتن منجنیق ها و نقاطه ها را صادر کرد. محاصرهٔ اخلاط بعلت مقاومت شدید محصورین ده ماه طول کشید وقحط وغلا در آنجا بروز کرد و سلطان از موقع استفاده نمود وبرشدت حملات خود افزود وسرانجام وارد شهر شد وبقتل عام پرداخت. مجیرالدین حاکم اخلاط بخدمت سلطان آمد وطلب بخشودگی کرد و خواست که مملوك او عزالدین ایبک نیزجان بسلامت بدربرد. شاه آنان را عفو کرد ومال فراوان ازخزانهٔ ملك اشرف صاحب اخلاط بدست آورد و نورالدین منشی فتح نامه‌ای دراین خصوص نوشت که باطراف واکناف فرستاده شد.

جنگ سلطان باروم وانجام کاروی

چون گرجستان وقلعهٔ اخلاط بدست سلطان جلال‌الدین فتح شد پادشاهان روم وشام تحف وهدایائی نزدوی فرستادند ورعب وهراس او در دلها نشست. سلطان ازاخلاط به ملازجرد و از آنجا به خرتبرت رفت و سلطان والی ارزروم را که درموقع محاصرهٔ اخلاط جهت او آذوقه وعلوفه فرستاده بود مشمول عطوفت و کرامت خویش کرد ووی درعوض اینهمه مهربانی به خوارزمشاه گفت که سلطان علاءالدین بقصد از بین بردن او که چرا درموقع محاصرهٔ اخلاط بسلطان مساعدت کرده است باملوك حلب وشام برضد وی اتحاد نموده است. ضمن راه با شش هزار نفر از لشکریان که به شام میرفتند برخورد کرد وآنان را از میان برداشت. مقارن آن احوال ملك اشرف پادشاه شام وسلطان روم که بیکدیگر پیوسته بودند درمقابل سلطان ظاهر شدند وبصف آرائی سپاهیان پرداختند.

سلطان خواست ازعماری بیرون آید وجهت مبارزه براسب سوار شود. اما ازبخت بد اورا ضعفی شدید عارض شدو پائین آمدن ازعماری میسر نگردید واسب بدون

راکب بین سپاهیان در حرکت درآمد . لشکریـانی کـه درمیمنه و میسرهٔ قواء خوارزمشاه موضع گرفته بودند بتصور آنکه سلطان فرار کرده‌است آنان نیز هزیمت جستند وسلطان ناگزیر به‌اخلاط برگشت وباجماعتی که درآنجا بودند به‌خوی رفت وبرادران ملک‌اشرف راکه دراسارت اوبودند بااحترام بازگرداند و بشفـاعت المستنصربالله خلیفه نقی‌الدین یکی دیگرازامرارا آزادساخت. درهمان اوان خبر رسید که‌جرماغون سردار مغول از رود آمویه گذشته ودرتعقیب وی‌است . ایـن بود که‌حرم‌خودرا به‌قلعهٔ کیران (شهری‌بین‌تبریزوبیلقان) فرستاد و شمس‌الدیـن بلدرجی‌وزیررا بمحافظت آنان گماشت وخودراه تبریزرا درپیش گرفت و از رومو شام وبغداد و حلب جهت مقابله بامغول‌درخواست مساعدت کرد. امابااین‌تقاضا پاسخی‌داده نشد.

درایـن گیـر ودار لشکریان مغول بـه سراب آذربایجـان رسیدند . سلطان بااین پیش آمد بـه بشکـین درحوالی اردبیل وخلخال‌رفت (پشکـین همـان مشکین‌است) و شبانه وارد آنجـا شد وروزبعد عازم موغـان گردید. سپس بجـانب کوهستان قبان کوچید و چون بار و بنه لشکریان خـود را در موغان گذاشته بـود مغـول وقتی بآنجـا رسیدند و محل را از قـوا خالی دیدند برگشتند .

سلطان زمستان سال ۶۲۸ را در اورمیه و اشنـو گذراند . درآن اوان شرف‌الملک بلدرجی وزیررا تهمت زدند که از غیبت سلطان استفاده کرده و بـا حرم او روابط نامشروع برقرار ساخته‌است . با شنیدن این خبر سلطان‌شرف‌الدین راکشت . سپس عازم‌دیاربکر شد و از آنجا به‌آذربایجان رفت‌ودرآن‌جاجاسوسان خبردادند که اثری ازسپاه مغول وجودندارد .

بهمین مناسبت خوارزمشاه غافل از دشمـن با همراهان خویش بعیش و عشرت و شرب‌شراب‌پرداخت .

روزان و شبان بدین منوال میگذشت تاشبی لشکریان مغول بفـرماندهی نایماس بخیمه و خرگاه‌سلطان‌رسیدند. اورخان که از ورود مغول اطلاع یـافت

پادشاه را بیدار کرد ووی با چندتن از همراهان خویش فرار نمود ومغول اعیان واشراف سپاه اورا ازدم تیغ گذراندند.

راجع بچگونگی مرگ سلطان و پایان کار او بین مورخین اختلاف است. بعضی می گویند کُردان، که طمع درالبسهٔ قیمتی او بسته بودند وی را در «آمد» کشتند و ندانستند که چه کسی را از میان برداشته‌اند و صاحب آمد مسببین این امررا بقتل رساند.

برخی دیگر بر آنند که سلطان جلال الدین منکبرنی درزی درویشان چندی درشهرهای مختلف روزگار گذراند وسرانجام بمرگ طبیعی مرد.

باب پنجم

سلسله‌های کوچك در آذربایجان و ماوراء ارس

ناحیه دیلم یا دیلمان

گیلان امروزی دردوران ساسانیان دیلمان نامیده میشد. اما طبق اطلاعاتی که دردست است مردم این سامـــان ازدو قبیله بوجود میآمدند: یکی دیلم ودیگر گیل یا گیلك. دیلمیان در نواحی کوهستانی یعنی دررودبار والموت سکونت داشتند وسرزمین آنها باری و قزوین همسایه بود. گیلکیان درحواشی بحرخزر یعنی درشمال قسمتهای کوهستانی سرزمینی که امروز بطور کلی گیلان ودرقدیم دیلمان نام داشت بسر میبردند. بعضی ازآنجمله بطلمیوس دوطایفهٔ گیل ودیلم راازنژاد مادها میدانند. اما صحت و سُقم این مطلب معلوم نیست. ازاواخر عهدساسانیان واوایل نفوذاسلام ناحیهٔ گیل اهمیت خودرا ازدست دادودر کتب اسلامی فقط نام دیلمان محل سکونت قوم دیلم مشاهده میشود وشاید قسمتی را که محل سکونت گیلکی‌ها بوده‌است نیز جزءدیلمان درآورده بودند بعلت آنکه نام گیل درنوشته‌های مربوط به‌ازمنهٔ مذکور بچشم نمیخورد. قدر مسلم آنستکه تاقرن هشتم هجری قمری دیلمیان قدرت ونفوذ داشتند، ولی ازآن پس بعلت کشتاریکه زیدیان ازایشان کردندازعدهٔ آنها کاسته‌شدو بتدریج نواحی مورد بحث

ما نام گیلان بخود گرفت [1].

مناسبات دیالمه و اعراب

چون اعراب برایرانیان مسلط شدند جمعی از ایشان در نواحی صعب العبور رشته جبال البرز سکونت داشتند که راه را بر نفوذ اجانب بستند. اینان همان دیالمه و تپوریها بودند. تپوریها همانها هستند که اسم خود را بطبرستان دادند. مردم دیلمی و تپوری این قسمت از خاك ایران درراه حفظ استقلال خود باشدت تمام بااعراب بجنگ و نزاع پرداختند و از پیشرفت آنان بموطن اصلی خویش جلوگیری کردند. اما چندی نگذشت که تپوریها باوجود قدرت وعظمتی که داشتند بااعراب ازدرصلح وصفا درآمدند وفقط بنواحی کوهستانی طبرستان قناعت کردند. وقسمتهای دیگر طبرستان را دراختیار مهاجمین گذاشتند. درقسمتهای کوهستانی این ناحیه امرائی از تپوریها حکومت و سلطنت داشتند که شرح احوال آنها ازحوصلهٔ این کتاب خارجست. دراینجا ناگزیر از ذکر این مطلب هستیم که دیالمه بشدت بااعراب بنای ستیزه جوئی را گذاشتند وعلاوه برآنکه استقلال خودرا در دیلمان حفظ کردند هروقت فرصتی میبافتند اعراب رامورد تهاجم خود قرار میدادند واعراب جهت مقاومت باایشان قزوین را بعنوان محل تمرکز قواء خویش اختیار کردند. تا درمقابل تجاوز دیالمه سدی سدید داشته باشند. دوران نبرد و جنگ و ستیز دیالمه بااعراب دوقرن و نیم یعنی تا اواخر قرن سوم هجری دوام داشت و کثرت شجاعت وشهامت این قوم موجب دهشت و وحشت اعراب شده بود.

چون یزدگرد سوم درنهاوند ازاعراب شکست خورد و بطرف خراسان رفت و سپاهیان عرب فارس واصفهان وهمدان و نقاط غربی ومرکزی ایران را گرفتند درنواحی دیگر ایران زمین که پای اعراب بآنجا باز نشده بود امراء محلی و سران سپاه ساسانی قوائی تهیه دیدند و درصدد مقاومت درمقابل دشمنان وطن خویش برآمدند. ازآنجمله

۱- شرح اخلاق و آداب و مراسم دیلمیان در تاریخ دیالمه و غزنویان تألیف نگارنده بتفصیل آمده است بآنجا مراجعه شود

در دیلمان یکی از امراء موسوم به مورتا باقوائی عظیم از نـواحی کوهستانی دیلم بجانب همدان شتافت و در دشت دستبی‌واقع بین قزوین وهمدان بااعراب مقابل شد . دراین موقع‌اسفندیـار برادر رستم فرخزاد سردار معروف ایران که درآذربایجان ریاست کل سپاه راداشت به‌مورتاپیوست‌وازطرف دیگرفرخان‌زینبندی فرماندهٔقواء ری نیز بکمک وی آمد و این دوسردار تحت فرماندهی مورتـای دیلمی درمحل واجرود بین همدان و قزوین با لشکریان عرب تحت ریاست‌نعیم‌بن مقرن مقابل شدندوجنگ‌سختی بین فریقین درگرفت که ازایرانیان بقول طبری جمع کثیری بخاك هلاك افتاد و مورتا نیزدرمعرکه جان سپرد ، پس ازقتل مورتـا دیالمه وسپاهیان ری وآذربایجانیان متفرق شدند و دیـالمه بدیلمان برگشتند ، اما هیچگاه دست از مخالفت با اعراب برنداشتند ، در آغاز امر دیلمیان در مقابل سرداران عرب ازخود دفاع میکردند ، امااز‌اواخرقرن دوم‌ببعدیعنی مدت یکقرن تمام چون دست‌ازسادگی طبیعی ودرشتخوئی خودبرداشته وباعلویـان همداستان شده بودندازراه‌تدبیروسیاست‌بانفوذمسلمین مقاومت‌میکردند ،مهمترین سرداران عرب که‌درصدراسلام‌وقرن‌اول‌هجرت‌بادیلمیان‌دست‌وپنجه نـرم کردنـد عبارت بودند از عروة‌بن‌زید وبراءبن عازب وکثیر‌بن‌شهاب وسعد‌بن‌ابی وقاص و ولید‌بن‌عقبه وسعید‌بن‌العاصی و ربیع بن خیثم زاهد و عمربن سعد وحجاج‌بن یوسف حجاج چندین‌بارچندتن ازسرداران وحتی فرزند خویش‌رامأمورجنگ دیالمه کرد، امااین‌جماعت کارمهمی‌ازپیش نبردند وتلفات فراوان دادند وبا شکستهائی که برایشان واردآمد موجب شهرت وعظمت دیلمیان درشجاعت ورشادت گردیدند ، مرحوم‌سیداحمدکسروی‌درشهریان گمنام‌جلداول صفحهٔ ۱۲ راجع‌به دیالمه وروابط حجاج‌بن‌یوسف ثقفی چنین مینویسد : « حجاج‌بن‌یوسف معروف که ازسال ۷۵ تاسال ۹۵ بیست سال والی عراق‌وایران بودمیانهٔ قزوین‌و واسط‌منظرهائی (جاهـای بلند) ساخته بود که هرهنگام که‌درقزوین‌جنگ‌بادیلمان‌رخ‌میداد درمنظرها اگر شب‌بود آتش‌افروخته ، اگرروزبود دودبرانگیخته یکدیگرراآگـاه میکردند و بدینسان باندك زمانی خبربواسطرسیده حجـاج لشکربکمک مسلمانـان میفرستاد،

معجم البلدان کلمهٔ واسط[1] » حجاج بن یوسف ثقفی فرزند خود را با سپاهیان فراوان مأمور فتح دیلم کرد، ولی این قواء کاری از پیش نبردند و بقزوین مراجعت کردند. ودر آن شهر بامر فرزند حجاج مسجدی جهت مسلمانان بنام مسجد توت ساخته شد. مسلمین همواره از هجوم دیالمه بمتصرفات خویش میترسیدند و از شجاعت و دلاوری ایشان برجان خود ایمن نبودند، ابن الاثیر در تاریخ الکامل جلد چهارم صفحه ۷۷ راجع بکشتار مردم قزوین توسط دیلمیان و ترس و وحشت قزوینیان ازاین جماعت چنین مینویسد: «کانت قزوین ثغر المسلمین من ناحیه دیلم فکانت العساکر لاتبرح رابطه بها یتحارسون لیلاونهارا فلما کانت هذه السنه (غرض سال ۸۱ هجری است) کان فنی جماعة من رابط بها محمد بن ابی سبرة الجعفی و کان فارساً شجاعاً عظیم الغناء فی حروبه فلما قدم القزوین رأی الناس یتحارسون فلا ینامون اللیل فقال لهم اتخافون ان یدخل علیکم العدو مدینتکم ؟ قالوا : نعم قال : لقد انصفوکم ان فعلوا افتحوا الابواب ولاباس علیهم . ففتحوها وبلغ ذلک الدیلم فساروا الیهم و بیوتهم وهجموا الی البلد وتصایح الناس فقال ابن ابی سبرة : اغلقوا ابواب المـدینه علینا وعلیهم فقد انصفونا وقاتلوهم ، فاغلقوا الابواب و قاتلوهم وابلی ابن ابی سبرة بلاء عظیما و ظفر بهم المسلمون فلم یفلت من الدیلم احدواشتهر اسمه بذلک ولم یعد الدیلم بعدها یقدمون علی مفارقة ارضهم ، فصار محمد فارس ذلک الثغر المشار الیه و کان ید من شرب الخمر وبقی کذالک الی ایام عمر بن عبدالعزیز فأمر بتسییره الی زرارة — وهی دار الفساق بالکوفه فسیر الیها فاغارت الدیلم ونالت من المسلمین وظهر الخلل بعده فکتبوا الی عبدالحمید بن عبدالرحمن امیر الکوفه یسألونه ان یردعلیهم ابن ابی سبرة فکتب بذلک الی عمر فاذن له فی عوده الی الثغر فعاد الیه وحماه ولمحمداخ یقال لـه خثیمة بن عبدالرحمن وهواسم ابی سبرة و کان من الفقهاء . » درخصوص مناسبات

۱- ما در اینجا عین گفتار یاقوت را از معجم البلدان جهت مزید فایدت نقل میکنیم: واتخذ المناظر بینه (غرض واسط است) و بین قزوین و کان اذادخن اهل قزوین دخنت المناظر. ان کان نهاراً وان کان لیلا اشعلوا نیراناً فتجرد الخیل الیهم فکانت المناظر متصله بین قزوین و واسط (یاقوت جلد پنجم ص ۳۵۰)

اعراب و دیلمیان اخبار دیگر از نوشته های مورخینی چون بلاذری وطبری ویعقوبی در دست است و از مجموع آنها چنین مستفاد میشود که سردارانی چند ازجانب بنی عباس نیز بجنگ با دیالمه شتافته‌اند ، از آنجمله درسال ۱۴۴ محمدبن ابن العباس علوی ازطرف منصور خلیفه با لشکریانی عظیم بقصد محاربه با دیلمان حرکت کرد وچون مردم طالقان سر به شورش بر آورده بودند همان خلیفه سردار دیگر خود عمربن علاء را مأمور آن ناحیه کرد واین سردار شورش طالقان را خوابانید ودمباوند و رویان یعنی کجور رامتصرف شد . درجای دیگر آمده است که ابودلف عجلی ازطرف مأمون والی ایالات جبال که همان عراق عجم است بود ومأموریت یافت که به نبرد با دیلمان شتابد ودردوران خلافت المعتصم بالله حکومت جبال را افشین سردار ایرانی داشت ، ابودلف سابق الذکر ازجانب اومأمور دفع دیالمه گردید واین سردار قلاعی چنداز دیلم را مانند اقلیسم وبومج وابلام وانداق راتحت تصرف خویش درآورد .

تمایل دیلمان و علویان بیکدیگر

ما راجع بدیلمان درتألیف ناچیز خودبنام دیالمه وغزنویان بتفصیل اطلاعاتی گرد آورده‌ایم ، همچنانکه درخصوص علویان در کتابی علیحده آنچه راکه میسر باشداز کتب تاریخ التقاط و بیان خواهیم کرد . در اینجا بنحو اختصار اشاره‌ای بروابط علویان ودیلمیان بایکدیگر میکنیم ، چون عباسیان علویان را پیوسته تحت شکنجه و آزار قرار میدادند این جماعت نیزبنای ضدیت با ایشان را گذاشتند و هرچند صباح یکبار درمقابل عباسیان دست بطغیان و، اغتشاش میزدند ، دیلمیان نیز بادربار خلفاء مناسباتی جزجنگ وجدال نداشتند اختلاف علویان و دیلمیان باعباسیان موجب اتحاد وایجاد روابط دوستی وو داد بین این دوجماعت گردید وطبق نوشته مورخین اولین کسکیه ازعلویان بمملکت دیلم پناه برد وباتفاق دیالمه بادربار بغداد ازدر دشمنی و عناددر آمد یحیی بن عبدالله یکی ازنوادگان امام حسین علیه السلام بود ، وی در دوران خلافت هرون الرشید بسال ۱۷۵ نزد دیلمیان رفت، یحیی بن عبدالله دوبرادر بنام محمدوابراهیم داشت که هردو درزمان الهادی خلیفه برضدخلافت قیام کردند اولی درمدینه و دومی دربصره ، ولی خروج ایشان نتیجه ای نداد وبدست کسان

خلیفه بقتل رسیدند ، پدر یحیی یعنی عبدالله واعمام وی نیز درزندان منصورخلیفه بابدترین وضعی از میان رفته بودند ، یحیـی بن عبدالله موقعیکه صـاحب فخ[1] برالهادی شورید باو پیوست وچون فتنه صاحب فخ خوابانده شد ، چنانکه اشاره کردیم بدیلم پناه برد ، بعضی برانندکه علت پناهنده شدن یحیی بن عبدالله بدیلمان آن بود که فضل بن یحیی برمکی چون از قصد خلیفه راجع بکشتن او اطلاع داشت نامه‌ای نزد وی فرستاد وتوصیه کرد تابدیلمان رود ودرپناه دیالمه جان خویش را نجات دهد ، برخی دیگر معتقدندکه هرون فضل بن یحیی را باپنجاه هزار نفرسپاهی مأمور دفع یحیی بن عبدالله کرد ویحیی ازفضل زینهار خواست وتسلیم وی گردیـد ، اما تسلیم شدن یحیی بفضل را نمیتوان دلیل برآن دانست که دیلمیان ازمساعدت خویش نسبت باو دریغ کردند ، بلکه یحیی خود این نکته را درك کـرده بود که مخالفت باهرون نتیجه مطلوب رانخواهد داد و تصورمیکرد شاید بتواند فرصت مناسبتری در تجدیذ مخالفت با خلافت بغداد بدست آورد مخالفت علویان بطور کلی باعباسیان دیـالمه رابیش ازپیش برضد حکومت بغداد برانگیخت و این ضدیت بجائی رسیدکه عاقبت قسمتی ازایـران توسط دیلمان استقلال خودرا بدست آورد ، شرح این داستان درکتاب دیالمه زغزنویان آمده است ودر اینجا بهمین مختصر نناعت شد ، اینک بشرح احوال پادشاهان سلسله های کوچك دیلمی که تفصیل آن ازکتاب مزبور فوت شده است میپردازیم :

***** *****
***** *****

---

۱ - شرح احوال حسین معروف بصاحب فخ در کتاب از عرب تا دیالمه تألیف نگارنده آمده است بآنجا مراجعه شود .

فصل

سلسلهٔ جستانیان

دربعضی‌ازکتب‌تاریخ جسته‌جسته بنام‌جستانیان برمیخوریم و از مجموع اطلاعاتی که از آن بدست‌میآید باین مطلب اطلاع حاصل میکنیم که اعضاء آن خاندان را بطور کلی پادشاهان‌دیلم مینامیدند وازاواخرقرن دوم‌تااوایـل قرن چهارم نام جمعی ازپادشاهان جستانی نیز درکتب مزبور بنظرمیرسد. اعضـاء این‌خاندان دردیلم‌پادشاهی میکردند وپایتخت ایشان بنابگفتهٔ‌اصطخری‌در کتاب مسالک‌الممالک رودباربود. امامقدسی پایتخت آنان‌را بروان‌نوشته‌است. گویا قول‌اصطخری ویاقوت که آن‌را تأییدمیکند بیشترقرین حقیقت‌باشد. پادشاهان این خاندان بقرارذیل‌بودند:

مرزبان‌بن جستان

کسروی درشهریاران گمنام[1] گفتهٔ‌طبری‌را راجع‌به‌مرزبان‌بن جستان پادشاه دیلم ضمن شرح مسافرت هـارون‌الرشید خلیفهٔ‌عباسی درسال۱۸۹ بری‌چنین‌نقل‌میکند: « دراین سال چون‌هارون بری‌رسید حسین‌خادم‌را روانهٔ‌طبرستان کرده بااوسه‌زینهارنامه‌فرستاد. یکی برای شروین پدر قارون دیگری برای ونداهرمزنیای مازیار . سیمی‌برای مرزبان پسر جستان خداونددیلم. خداوند دیلـم بری‌آمده خلیفه جامه و مـال

۱- جلداول‌ص (۲۳-۲٤)

بدو بخشیده برگردانید. ونداد هرمز نیز بیامده زینهار پذیرفت و فرمانبرداری و باجگذاری از جانب خود و شروین بگردن گرفت. رشید اورا برگردانیده هرثمه را باوی فرستاد که پسراو و پسرشروین را بنوا بری آورد.» ازاین گفتار چنین مستفاد میگردد که هارون الرشید مانند خلفای دیگر عباسی میدانست دیلمیان از کسانی نیستند که باج وخراج را برگردن گیرند وخواستن مرزبان بری فقط وفقط جهت تحبیب او بود تابدینوسیله ازشرقهاجم وی بمتصرفات دیگر اسلامی رهائی یابد ومال گزاف باو بخشید. درصورتیکه باونداهرمز وشروین بطریق دیگر رفتار کرد و قرار گذاشت سالانه مبلغی بعنوان خراج بدربار بغداد بفرستد و نسبت بخلیفه جز طریق بندگی واطاعت راه دیگر نپوید. خلاصه از گفتهٔ طبری میزان عظمت وقدرت مرزبان پادشاه جستانیان بخوبی واضح وآشکار میشود. غیرازآنچه طبری مینویسد اطلاع دیگرازمرزبان بن جستان دردست نیست.

جستان بن مرزبان

ازاین پادشاه بهیچوجه اطلاع صحیحی دردست نیست فقط از اشاره‌ای که طبری در حوادث سال ۲۰۱ هجری میکند و از ابولیلی پادشاه دیلم نام میبرد میتوان حدس زد شاید مقصود وی ازاین پادشاه همان جستان بن مرزبان باشد، این حدسی است که مرحوم کسروی زده است وازصحت وسقم آن اطلاعی نداریم، عین گفته طبری ازاین قرار است «دراین سال عبدالله پسرخرد اذبه که والی طبرستان بود لارز و شیرز را ازخاك دیلم بگشاده برشهرهای اسلام افزود، کوهستان طبرستان نیز بگشاد و شهریار پسرشرویں را از کوهستان پائین آورد ومازیار پسرقارن را ببغداد پیش مأمون آورد وابولیلی پادشاه دیلم رابی آنکه زینهاری داده باشد، دستگیر ساخت.»

و هسودان بن جستان

ازاین پادشاه جزآنچه طبری جزءحوادث سال ۲۵۰ هجری مینگارد واشاره‌ای راجع باو درتاریخ طبرستان اطلاعی دردست نداریم. درتاریخ طبری آمده است که چون حسن بن زید علوی درطبرستان خروج کرد وهسودان بن جستان بیعت اورا پذیرفت وبنا بگفتهٔ صاحب تاریخ طبرستان درسال ۲۵۱ وهسودان ازحسن بن زید علوی داعی کبیر برگشت و در

همانسال بدرود حیات گفت ، بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندریار کاتب راجع باین قسمت میگوید : « لشکراو (مقصود حسن بن زید است) بعضی بکهستان بوده اند و دیالم با دیلمان رفته ، ازفوت سلیمان خبر یافت ، ازساری برنشست کوچ بر کوچ میرفت تا بچالوس که گفتند وهسودان ملک دیلمان ازو بر گردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان بسید حسن رسید و چهار هزار نفر دیلم بمرگ او پیش داعی حسن - زید آمدند .[1] »

جستان بن وهسودان

وی سومین پادشاه ازاین خاندان است که جستان نامیده میشود و بنا بتحقیق سید احمد کسروی در کتاب شهریاران گمنام مدت پنجاه سال پادشاهی کرد وی که درسال ۲۰۱ پس از کشته شدن پدرش بر تخت سلطنت در دیلمان نشست معاصر با داعی کبیر حسن بن زید علوی بود و باوی و جانشینان او بیعت کرد ، این پادشاه در آغاز سلطنت خود بنای رابطه را با داعی کبیر گذاشت و ازوی تقاضا کرد کسانی از نزدیکان خویش را نزد وی بدیلم بفرستد تا مقدمات حملهٔ بری را فراهم سازد ، داعی نیز این پیشنهاد را پذیرفت و قاسم بن علی و احمد بن عیسی را نزد جستان فرستاد و جستان با قوائی عظیم باتفاق این دو نفر و حسن بن احمد کوکبی که خود جزء اعیان بود بری لشکر کشید و پس از جنگی خونین با عبدالله بن عزیز حاکم ری از طرف طاهریان آنشهر را گشود و احمد بن عیسی را بحکومت آنجا گماشت و عازم فتح قزوین شد و آنجا را نیز بنام داعی کبیر گرفت ، سپس بزنجان تاخت و آن ناحیه را تحت تصرف در آورد ، اما موسی بن بغا یکی از سرداران المعتز بالله خلیفه عباسی بسال ۲۵۳ در نزدیکی قزوین با کوکبی سابق الذکر جنگید و قزوین را گرفت و بتعقیب دیلمیان وارد دیلم شد و محاربات فراوان کرد و ببغداد باز گشت ، جستان درسال ۲۵۹ بنا بگفتهٔ طبری بار دیگر عازم قزوین شد ، ولی از محمد بن فضل بن سنان قزوینی حاکم آن دیار سخت شکست خورد ، جستان پس از مرگ داعی کبیر درسال ۲۷۰ با جانشین وی داعی صغیر محمد بن زید

---

[1] جلد اول تاریخ طبرستان چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۲۳۵

بیعت کرد ، داعی صغیر پس ازشکست ازرافع بن هرثمه بسال ۲۷۶ بدیلم رفت وجستان مقدم وی را گرامی شمرد وقوائی عظیم تهیه دیدوچالوس را که دردست محمدبن هرون یکی ازسرداران رافع بود مورد حمله قرار داد ، ولی رافع بکمک محمدبن هرون شتافت وجستان راشکست داد وبدنبال وی بردیلمان تاخت وسه ماه تمام در آنجا باقی بود و بلاد ا با دراخراب کرد ، عاقبت جستان تقاضای صلح نمود وبموجب این معاهده متعهد شد از کمک بداعی دست بردارد ، رافع پس ازعقداین پیمان دیلمان را ترك گفت و راه قزوین را درپیش گرفت ، رافع درسال ۲۷۹ بنای شورش برضد دربار خلافت را گذاشت وبداعی ملحق گردید وداعی بدین ترتیب برطبرستان وگرگان دست یافت. داعی صغیر درسال ۲۸۷ توسطه محمدبن هرون بقتل رسید وحسن بن علی ناصر کبیر جانشین اوباجمعی ازعلویان بدیلم رفت وجستان با وی بیعت کرد وسپاهیانی ترتیب داد وباتفاق اووارد طبرستان شدو درنزدیکی آمل باعبدالله عموزادهٔ اسمعیل سامانی واحمدبن اسمعیل جنگید و دراین جنگ شکست خوردوجمعی کثیر از امراء دیلم بقتل رسیدند ، مؤلف تاریخ طبرستان دراین مورد چنین مینویسد : «خلایقی انبوه بروگردآمدند (مرادناصر کبیراست) و روی بآمل نهاده . اسمعیل فرزند خویش احمدبن اسمعیل را باابن عم عبدالله ابن محمدبن نوح ابوالعباس بمصاف فرستاد و مردم آمل بکلی بدوروی دادند تا بموضعیکه فلاس گویند بهم رسیدندو دیالم را ششکسته ودوهزارمردرا ازایشان کشته وازآن جمله پدر ماگان کاکی بود و پدر حسن فیروزان که ملوك گیل و دیلم بودند ...... وچون این فتح ونصرت پدیدآمد ودیالم مالشی بلیغ یافتند ولایت طبرستان جمله باابن عم خویش ابی العباس عبداللهبن محمدبن نوح بن اسد سپرد[1] ». جستان درسال ۲۹۰ باتفاق ناصر کبیرو محمدبن هرون که باسامانیان قطع رابطه کرده بود بطبرستان لشکر کشیدودرنزدیکی آمل با عبداللهبن نوح جنگ سختی کرد ، درآغاز امرفتح باجستان وهمراهان اوبود اماعاقبت سپاه محمدبن هرون توسط عبدالله درهم شکست ومتعاقب این شکست بقیهٔ دیلمیان نیزاز پای درآمدند وجستان و ناصر بدیلمان برگشتند ، شرح این جنگ

---

۱ - تاریخ طبرستان جلد اول ص ۲۶۰

را ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان چنین بیان میکند : « محمد هرون بجستان پسر وهسودان پیوست بزمین دیلم و بوسیله ابو محمد حسن بن علی الناصر الکبیر بیعت کرد وجستان وهسودان از ابناء بیعت او بود درسنهٔ تسعین ومـأتین عزیمت استخلاصی طبرستان مصمم گردانیدند ..... محمد بن هرون باناصرو جستان وهسودان روز هرمزد بهمن سنه تسعین به تمنجاده رسید ، بسرائی که معروفست به گازر فرود آمد ، چهل روز حرب بود ، مردم آمل ترسیدند و فرزندان ومتـاع بارستاقهـا فرستادند ، روزچهارشنبه هزیمت برمردم پسرنوح افتاد چنانکه هزیمتی تا به ممطیر رسیدند پسر نوح بااصفهبد ، شهریارو ... بجمله خویشتن بقلب محمد بن نوح رسانیدند ، اوپای از رکاب گرفته بگردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم پسر نوح دست بر سروموی خود آورد یعنی که تاسرمن برتن باشد توطبرستان نتوانی برد وبدان حمله لشکرمحمد هرون منهزم شدند و تا انوشدادان در بدنبـال داشته میکشتند . [1] »

جستان و ناصر پس از شکست به دیلمان بر گشتند وناصردر آنجا مشغول دعـوت مردم بـاسلام گردید وجمع کثیری از دیالمه این آئین را پذیرفتند ، از جستان از سال ۲۹۵ ببعد اطلاعی دردست نیست فقط این امـر محقق است که توسط برادرش علی بن وهسودان بقتل رسید ، اورا دختری بود بنام فراسویه که بعقدازدواج محمد مسافر کنگری درآمد ، مادر جای خود شرح احوال این محمد راخواهیم آورد ، انشاءالله

علی بن وهسودان

علی بن وهسودان برادرجستان ازطرف المقتدربالله عباسی در ری بمقام عامل حرب نائل آسدو برادر دیگرش خسروفیروز در دیلمقان ازطرف وی حکومت میکرد ، علی درسال ۳۰۴ همان مقام عامل حرب رادراصفهان بدست آورد وچون غلامی رابقتل رساند مورد غضب خلیفه قرار گرفت واز کاربرکنارشد وناگزیر بدیلمان رفت ، ازآن ببعد تـا سال ۳۰۷ اطلاعی از وی دردست نیست ، امـادرآن تـاریخ پس ازآنکه مونس

---

۱ - تاریخ طبرستان جلد اول ص ۲۶۲

امیرالامراء دربارخلیفه یوسف‌بن‌ابی‌الساج رادرآذربایجان مغلوب و دستگیر کرد در موقع مراجعت ببغداد منصب عامل حرب ری و قزوین و دماوند و زنجان را به علی سپرد ، علی درهمانسال توسط محمدبن‌مسافر کنگری بقتل‌رسید، محمدبن زکریای رازی کتاب الطب‌الملکی را بنام همین علی‌بن وهسودان تألیف کرده است .

پس‌ازعلی‌بن‌وهسودان نام دوتن‌دیگرازاین خاندان در کتب تاریخ آمده است. این‌دوتن یکی‌خسروفیروزبن‌وهسودان بود که پس‌ازقتل علی‌برادرش در دیلمان بالاستقلال بحکومت رسید ودرجنگ بامحمدبن‌مسافر کشته شد. دیگرمهدی بن‌خسروفیروزبود که جنگی با محمدبن‌مسافر کرد و چون شکست خورد درحدود سال ۳۱۰ به‌اسفاربن‌شیرویه پیوست. روی کارآمدن کنگریان‌درقسمتی‌ازدیلمستان مسلماً جستانیان را تحت‌الشعاع قرارداده‌است که دیگر نامی از آنها درتواریخ دیده نمی شود.

سلسله کنگریان

چنانکه درفصل قبل اشاره شدسلسلهٔ جستانیان دراوایل قرن چهارم روبزوال وانحطاط گذاشت ودرهمان اوان خاندانهای دیگرازدیالمه قدرت یافتند وبتدریج نفوذ آنهادردیلمستان ونواحی اطراف آن روبافزایش نهاد. ازبین خاندانهای مزبور ازهمه معروفتر کنگریان بودکه باسامی مختلف مسافریان وسالاریان نیز نامیده میشود جداعلای این خاندان مسافرنامداشت واولین کسیکه ازاین سلسله درتاریخ شهرت یافت محمدبن مسافر بودکه ذیلا آنچه ازاحوال اودردست است بیان خواهد شد. پایتخت آل مسافرقلعهٔ سمیران[1] بود وپادشاهان این دودمان دامنهٔ نفوذ خود را به آذربایجان وآران وارمنستان وزنجان وابهر وسهرورد نیز کشاندند.

محمدبن مسافر

داستان مناسبات محمدبن مسافر را با پادشاهان جستانی درمبحث مربوط به جستانیان ذکر کردیم وهمچنین دیدیم که این محمد خراسویه دختر جستان بن وهسودان را بازدواج خویش درآورد چنانکه غالب مورخین نوشته اندمرداویج بن زیارکه جزءسران سپاه اسفاربن شیرویه

۱ــ سمیران بفتح اوله وکسر ثانیه وآخره نون وبعدالمیم یاء مثناة من تحت ثم راء مهمله .قلعه حصینة علی نهرعظیم جاربین جبال فی ولایة تارم خربها صاحب الموت. رایتها وبها آثارحسنة تدل علی انها کانت من امهات القلاع (معجم البلدان جلدسوم چاپ بیروت ص ۲۰۶)

والی ری بود ازطرف اسفارجهت دعوت محمدبن مسافر بقبول فرمانبرداری واطاعت ازاومأمورتارمشد وخود باجمعی کثیرازلشکریان بسرحدات متصرفات محمد رفت که درصورت عدم توجه به بیعت با او باقوهٔ قهریه ویرا باینکار وادار کند. اما مرداویج که خود بااسفار دل ناخوش بود بمحض رسیدن نزد محمدبن مسافر بشرح خشونت ودرشتی وبدرفتاری اسفار بامردم پرداخت وبا اوبرضد اسفارهمداستان شد وبمحض بازگشت به ری برضد اسفارقیام کرد وسلسلهٔ زیاریان را تشکیل داد[1]. در خصوص محمدبن مسافر اشاراتی نقل ازسفرنامهٔ ابودلف در جلد سوم معجم البلدان یاقوت حموی (صفحه۲۰۶—۲۰۷) مشاهده میشود که عین آنرا دراینجا نقل می کنیم:

«قال مسعربن المهلهل وصلت الی قلعة ملک الدیلم المعروفة بسمیران فرأیت من بنیتهاوعمارتهامالم أره ولم اشاهده فی غیرها من مواطن الملوک و ذلک ان فیها الفین وثمانمائة و نیفاًوخمسنین وداراً کباراً و کان محمدبن مسافرصاحیهااذا نظرالی سلعهٔ حسناء اوعمل محکم سأل عن صانعه فاذأخبر بمکانه انفذالیه من المال مایرغب مثلهفیه وضمن له اضعاف ذلک اذا صار الیه فاذا حصل عنده منع ان یخرج من القلعة بقیة عمره. وکان یأخذاولاد رعیة فیسلهم فی الصناعات و کان کثیرالدخل وقلیل الخرج واسع المال ذاکنوز عظیمة فمازال علی ذلک حتی اضمراولاده مخالفته رحمة منهم لمن عندهم من الناس الذین هم فی زی الاساری. فخرج یوماً بعض متصیداته فلما عاد اغلقوا باب القلعة دونه وامتنعوا علیه. فاعتصم منه بقلعة اخبای فی بعض اعماله واطلقوا من کان عنده من الصناع وکانو نحوخمسته آلاف انسان فکثرالدعاولهم بذلک وادرکت ابنه الاوسط الحمیة والانفة ان ینسبه ابوه الی العنوق وانه رغب فی الاموال والذخائر والکنوزفجمع جمعاً عظیماً من الدیلم وخرج الی آذربایجان فکان من امره ما کان.» ترجمهٔ فارسی این قسمت راجهت مزیدخایدت بعین عبارت ازکتاب سفرنامهٔ

۱— جهت اطلاع بیشتر دراین مورد بکتاب دیالمه وغزنویان تألیف نگارندهٔ این سطور مراجعه شود.

ابودلف[1] میآوریم ازاین‌قرار: «سپس بقلعهٔ پادشاه دیلم که سمیران نام‌دارد رسیدم. درساختمانهای آنجاچیزهائی‌دیدم که درکاخ پادشاهان هم‌ندیده بودم. درآنجا دوهزاروهشتصد و پنجاه وچند خانهٔ بزرگ و کوچک وجود دارد. فرمانروای این مکان محمدبن‌مسافر هروقت کالای زیبا و یا صنعت دقیق ومحکمی میدید سراغ سازندهٔ آنرا میگرفت وچون ازنشانی‌وجایگاه اوباخبر میشد مقدار کافی‌پول که او را جلب‌وتشویق‌نماید برایش میفرستاد و باو وعده میداد چنانچه بزودی برود چند برابرآن باوخواهد داد وچون آن هنرمند نزد اومیرفت مجبوربود برای تمام عمر درآن قلعه بماندو ازبیرون رفتن‌اوجلوگیری میشد. محمدبن‌مسافر روستازادگان خود را بکارهای وادارمی‌ساخت. درآمد اوزیاد وهزینه‌اش کم‌بود و ثروت بسیار و گنجهای فراوان داشت. اوهمچنان دراین وضع باقی‌بود تاآنکه فرزندانش بخاطر کسانیکه نزد اودرقید اسارت بودند قصدمخالفت بااورا نمودند. یکروزمحمدبن‌مسافربرای گردش درشکارگاههای خود بیرون رفت وچون بازگشت درب قلعه را برویش‌بستند واو را بدانجاراه ندادند. اوازدست آنهابه قلعهٔ دیگری واقع دریکی ازاملاکش‌پناه برد. فرزندانش‌همهٔ صنعتکاران اوراکه بالغ برپنجهزارنفر بودند آزاد ساختند. همهٔ ایشان‌ازاین کاربسیارخوشنود ودعاگوشدند. فرزند میانه ازاینکه پدرنسبت نافرمانی‌باوداده‌بودسخت‌آشفته شدوچون فقط بدارائی‌واندوخته وگنجینه‌های پدرعلاقمند بود عدهٔ زیادی ازدیلمی‌هاراگردآورده باذربایجان‌رفت وهمه کس‌ازدور ونزدیک ازسرنوشت اوآگاه شدند.»

حادثه‌ای که راجع به محمدبن‌مسافر وفرزندش‌ذکرشد درسال ۳۳۰ اتفاق افتادوپسراوسطوهسودان نامداشت که‌پس‌ازبرداشتن‌جواهرقیمتی‌واموال گرانبهای پدرخویش‌نزد برادرش درتارم‌رفت. بنابگفتهٔ سید احمد کسروی بنقل از تجاوب الامم‌ابن‌مسکویه‌گویا محمدبن‌مسافر نسبت به وهسودان که ازشدت تند خوئی‌و سختگیری پدرنزد مرزبان برادرخود رفته‌بود بدبین شد و مرزبان را به سمیران خواست ووی باوهسودان بدز سمیران‌آمد وباتفاق مادرخویش جمیع اندوخته‌های

۱- سفرنامهٔ ابودلف ص(۴۴-۴۵)

محمد را تصاحب کرد وراه آذربایجان‌را درپیش گرفت. عین گفتهٔ کسروی که از قول ابن‌مسکویه آورده‌است بقرار ذیل‌است: «محمد بدسرشت و درشتخوی بود و باخاندان خود سختگیری ورفتارناهنجار داشت. وهسودان پسرش ازاوترسناك شد پیش برادرش‌مرزبان که دریکی‌ازدژهای تارم بود پناه برد. محمد دانست که دو برادرچون باهم‌باشند برایشان دست نخواهد داشت وخواست میانهٔ ایشان جدائی بیندازد نامه‌ای به مرزبان نوشته اورا پیش‌خود خواند. وهسودان بـه مرزبان گفت پس‌ازتوبس‌ازتنهائی‌خود دراین دژ ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است. مرزبان برادر را نیزهمراه برداشت وچون دراثنای راه بودند به پیکی از محمد برخوردند که پنهان پیش‌مردم‌آن دژفرستاده پیغام‌داده بود که وهسودان را چون تنهابماند دستگیر کرده‌نگهدارند ودژ رانیزنگهداشته به‌مرزبان بازندهند مرزبان و وهسودان هردوازاین پیك وپیام درشگفت شده نیت محمد را دربارهٔ خود دانستند وچون به شمیران رسیدند محمد بدژدیگری بیرون رفته‌بود. مرزبان و وهسودان داستان پیك‌وپیام را بامادرخود خراسویه گفتگو کردند وبهمدستی‌او دژ را باهمگی گنجینه واندوختهٔ محمد تصرف کردند. محمد چون این‌خبر بشنید در کارخود حیران ماند ودرآن دژکه بود تهی‌دست وتنهابنشست.»[1] مرزبان پس‌از آنکه پدر را دریکی‌ازقلاع مستحکم زندانی کرد درتارم بجای او برتخت سلطنت نشست وبرادرش‌وهسودان چنانکه اشاره شد بااموال و جواهر گرانبهائی که از قصرپدرخود برداشته بود بجانب آذربایجان رفت‌وبرآن ناحیه واران دست‌یافت.

وهسودان‌بن‌محمد
(۳۳۰ – ۳۵۵)

محمدبن‌مسافررا سه پسر بـود بنام مرزبان و وهسودان وصعلوك. صعلوك یکی از فرماندهان سپاه دیسم کردی‌بود واطلاع دیگری ازوی در دست نیست. امامرزبان و وهسودان‌متصرفات پدر را بین‌خود تقسیم کردند. باین ترتیب که وهسودان حکومت تارم را دردست‌گرفت وباوجود عداوات ودشمنی رکن‌الدوله ازآل بویه‌ولشکرکشی‌های‌اوبتارم باکمال قدرت‌درآن سرزمین‌حکومت

۱– شهریاران گمنام جلد اول ص(۳۹–٤۰)

کرد و برزنجان وسهرورد وابهر نیز تسلط یافت. مرزبان چنانکه درجای خود خواهد آمد بسال ۳٤٦ مرد و وهسودان درسال ۳٤۹ ناصروجستان فرزندان وی را بتارم خواست و آنان را بقتل رساند وسپاهیانی عظیم تحت فرمان فرزندش اسمعیل گذاشت واورا مأمور برانداختن ابراهیم بن مرزبان در آذربایجان کرد. ابراهیم درجنگ با اسمعیل شکست خورد و ازآذربایجان فرار کرد واسمعیل تاسال ۳۵۰ یا ۳۵۱ که تاریخ احتمالی مرگ اوست درآن دیار حکمرانی کرد. چون اسمعیل مرد ابراهیم بن مرزبان دوباره برآذربایجان دست یافت وجهت انتقام‌خون برادران خویش به‌تارم لشکر کشید و وهسودان رابسال ۳۵٤ شکست سختی داد. امادرسال ۳۵۵ وهسودان انبوهی ازلشکریان خود را به آذربایجان فرستاد. ابراهیم ازاین سپاهیان شکست خورد وبدربار رکن‌الدوله پناهنده شد ورکن‌الدوله قوائی بجنگ وهسودان گسیل داشت. وهسودان تاب مقاومت باآن جماعت را درخودندید ودژسمیران راترك گفت ومتواری شد، ازآن پس‌ازوی اطلاعی دردست نیست. وهسودان مکنی به ابومنصور واز امراء بزرگ کنگریان بود.

جستان بن نوح

پس‌ازوهسودان فرزند او نوح برسمیران تسلط یافث وچون بدرود حیات گفت پسرش جستان بمقام سلطنت رسید(۳۷۹) در معجم‌البلدان یاقوت حموی[1] اشاره‌ای در این مورد دیده میشود در آنجا که میگوید: « و کان فخرالدوله بن رکن‌الدوله ملك هذه القلعه فی‌سنة ۳۷۹ و ذلك ان ملکها انتهی الی ولدنوح بن وهسودان و هو طفل و امه المستولیة علیه فارسل الیها فخرالدوله حتی تزوجها و زوج ابنهابواحدة من‌اقاربه وملك‌القلعة.» ازآنچه‌یاقوت میگوید بخوبی‌مفهوم‌میگردد

که‌پسر نوح بن وهسودان درسال ۳۷۹ درسمیران سلطنت‌داشته‌وچون‌طفلی بیش نبوده است مادرش زمام‌اموررا دردست گرفت ورکن‌الدوله‌این‌زن‌را بازدواج خویش درآورد وزنی ازاقارب خودرا بپسروی‌داد. کسروی درشهر یاران گمنام (ص ٤۵) میگوید بنابگفتهٔ یاقوت درشرح احوال‌صاحب‌بن‌عباد جمعی ازبزرگان

۱ــ معجم‌البلدان‌ص ۲۵٦

دیلم ازآنجمله جستان بن نوح بن و هسودان و حیدر بن وهسودان دردربار فخر ـ الدوله بسر میبردند واز اینجا استنتاج میکند که جستان همان پسر نوح است که یکی از نزدیکان فخرالدوله پسر رکن الدوله‌را بازدراج خود درآورده‌است. جستان تاسال ۳۷۹ امارت کرد.

ابراهیم بن مرزبان

ابراهیم بن مرزبان بن اسمعیل بن وهسودان یکی از نوادگان وهسودان بود که لقب سالار ابراهیم یاسالار تارم داشت چنانکه اشاره‌شد اسمعیل جدابراهیم توسط پدرش وهسودان مأمور آذربایجان وجنگ باابراهیم بن مرزبان گردید و پس از فتح بحکومت آذربایجان وآران رسید(۳٤۹). امااز مرزبان‌بن اسمعیل پدر ابراهیم اطلاعی دردست نیست. بنابگفتهٔ ابن الاثیر درتاریخ الکامل ابراهیم‌بن مرزبان درسال ۳۸۷ که تاریخ فوت فخرالدولهٔ دیلمی‌است برسهرورد و ابهر وزنجان و تارم تسلط داشت ودرقلعهٔ سرجهان[1] مستقربود. شمس‌الدولهٔ دیلمی که وزارت او را ابوعلی‌سیناداشت به‌تارم لشکر کشی کرد ولی‌ضمن‌راه بمرض‌قولنج‌در گذشت. تا سال ٤۲۰ اطلاعی ازابراهیم‌بن‌مرزبان نداریم. دراین تاریخ که سلطان محمود غزنوی برری‌مسلطشد ومجدالدوله‌فرزند فخرالدوله را دستگیر کرد ومسعودپسر محمود نیزبرابهروزنجان مستولی گردید سلطان‌محمود یکی ازشاهزادگان دیلمی را که در خدمت او بود و مرزبان بن حسن بن خرامیل نامیده میشد با جمعی از سپاهیان مأمور سرکوب سالار ابراهیم کرد و وی کار مهمی از پیش نبرد چون سلطان محمود از ری به خراسان رفت یک سلسله محاربات‌بین امیرمسعود غزنوی و ابراهیم بن مرزبان اتفاق افتاد که بطور کلی فتح با سالار مرزبان بود. اماعاقبت مسعود جمعی ازکسان خویش را بنزدیکی محل اختفاء سالار فرستاد وخود از مقابل بروی تاخت وباین ترتیب شکست سختی براووارد آورد ومسعود امیردیلم‌را اسیر کرد و با خود بقلعه سرجهان‌برد و جمیع اموال و ذخائر اورا بچنگ‌آورد وفرزنداورا که درقلعه بود باشرط پرداخت مبلغی درسال درهمانجا باقی گذاشت. عین‌عبارت‌ابن الاثیر درحوادث‌سال ٤۲۰ دراین‌موردبشرح ذیل است: «ابراهیم بن المرزبان بن اسمعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر الدیلمی و

۱- درنزدیکی صائین‌قلعه

كان له من البلاد سرجهان و زنجان و ابهر و شهرزور و غيرها و هي ما استولى عليها بعد وفاة فخر الدوله بن بويه (كذا) فلما ملك يمين الدوله محمود بن سبكتكين الرى سير -
المرزبان بن الحسن بن الخراميل و هو من اولاد ملوك الديلم. و كان قد التجا الى يمين -
الدولة فسيره الى بلاد السالار ابراهيم ليملكها. فقصدها و اشمال الديلم فمال اليه بعضهم
وانفق عود يمين الدولة الى خراسان: فسار السالار ابراهيم الى قزوين و بها عسكر يه بن -
الدولة فقاتلهم فاكثر القتل فيهم وهرب الباقون واعانه اهل البلد وسالار السالار ايضاً
الى مكان يقرب سرجهان تطيف به الانهار و الجبال فتحصن به فسمع مسعود بن يمين -
الدولة بالرى بما فعل فسار مجداً الى السالار مجرى بينهما وقائع كان الاستظهار فيهـا
للسالار. ثم ان مسعود ارسل ظائفة من جند السالار واستمالهم و اعطاهم الاموال فما
لواليه ودلوه على عورة السالار وحملوا طائفة من عسكره فى طريق غامضة حتى جعلوه من
ورائهم و كبسوا السالار اول رمضان و قاتله مسعود من بيـن يديه و اولئك من خلفه
فاضطرب السالار و من معه وانهزموا وطلب كل انسان منهم مهربا واختفى السالار فى
مكان فدلت عليه امراة سوارية فاخذه مسعود وحمله الى سرجهان و بها ولده فطلب منه ان
يسلمها فلم يفعل فعاد عنها و تسلم باقى قلاعه و بلاده و اخذ امواله وقرر على ابنه المقيم
بسرجهان مالا وعلى كل من جاوره من مقدمى الاكراد وعاد الى الرى.»

از امیر مسعود دوبار راجع بسالار وتارم اشاره‌ای در تاریخ بیهقی موجود است یکی در آنجا که میگوید: «دریک زمستان بسیار مراد بحاصل آمد چون جنگ به سر جهان و گرفتن سالار طارم و پس از آن زدن پسر کاکوو گرفتن سپاهان.» و در جای دیگر چنین آمده است: «و بری وطارم و نواحی را که گرفته شده است شحنه گماشته خواهد آمد چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد.». اشاره‌ای در تاریخ الکامل درحوادث ۴۲۷ دیده میشود که از آن چنین استنباط میگردد که تارم در آن سال در دست آل کنگر بوده است. آن اشاره بعین عبارت چنین است: «فجمع (مقصود محمد علاء الدوله کاکویه است) جمعاً من الدیلم وغیرهم وسار الی اصبهان و بها ابوسهل فی عساکر مسعود بن سبکتکین فخرجوا الیه و قاتلوه فغدر الاتراک بعلاء الدوله فانهزم و نهب سواده فسار الی بروجرد ومنها الی الطرم (تارم) فلم یقبله ابن السلار وقال لاقدرة لی علی مباینة الخراسانیـه

فتر که و سارعنه . » و از اینجا مفهوم میشود وقتی علاءالدوله کاکویه به تارم نزد سالار پناه برد سالار تارم بوی پناه نداد و گفت قدرت مخالفت با خراسانیان راندارد.

جستان بن ابراهیم

طبق تحقیقات کسروی مقصود ابن‌الاثیر از سالارتارم که علاءالدوله کاکویه درسال ۴۲۷ نزد اوپناهنده شد ووی او راراه نداد وهمچنین درحوادث سال ۴۳۴ که میگوید طغرل سلجوقی کسی رانزد سالارتارم فرستادتاقبول اطاعت پادشاه سجلوقی را بنماید همین جستان بن ابراهیم است. مؤید این گفته اشاره‌ایست درسفرنامهٔ ناصرخسرو قبادیانی که در مورد جستان بن ابراهیم گفتگو بمیان میآورد و چون ناصرخسرو درسال ۴۳۸ ازسرزمین طارم گذشته است مسلماً مقصود وی ازجستان همان جستان بن ابراهیم مورد بحث ماست. وی درمورد اول چنین میگوید: «چون سه فرسنگ برفتیم دیهی ازمضافات طارم بود برزالخیر میگفتند. گرمسیر بود ودرختان بسیار ازانار وانجیر بودو بیشتر خودروی بودواز آنجابرفتم. رودی آب بود که آنراشاهرودمیگفتندبر کنار روددیهی بود که خندان میگفتند وباج می‌ستاندند از جهت امیرامیران واو ازملوك دیلمستان بود وچون آن رودازاین دیه بگذرد برودی دیگر پیوندد که آنرا سپیدرود گویند. ازخندان تاشمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه سنگلاخ وآن قصبهٔ ولایت طارم است وبکنار شهر قلعه‌ای باشد بنیادش بر سنگ خاره نهاده است سه دیوار بر گرداو کشیده و کاریزی بمیان قلعه فروبرده تاکنار رودخانه که ازآنجا آب برآورندوبقلعه برندو هزارمرد ازمهترزادگان ولایت درآن قلعه هستند تا کسی بیراهی وسر کشی نتواند کرد وگفتند آن امیررا قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد وعدل وایمنی تمام باشد. چنانکه درولایت اوهیچ کسی نتواند که ازکسی چیزی ستاند ومردمان که درولایت وی بمسجد آدینه روند همگی کفشهارا بیرون مسجد بگذارند وهیچکس کفش آن کسان را نبرد واین امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که: مرزبان دیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمؤمنین ونامش جستان ابراهیم است.»[1]. ناصر

۱– سفرنامهٔ ناصرخسرو ص(۴ - ۶) وص۱۲۶ باهتمام محمد دبیر سیاقی

درجای دیگرچنین میآورد: «وازآنچه من درعرب وعجم دیدم ازعدل وامن بچهارموضع دیدم: یکی بناحیت دشت درایام لشکرخان. دویم بدیلمستان در زمان امیرامیران جستان بن ابراهیم. سیوم درایام المستنصر بالله امیرالمؤمنین به مصر. چهارم به طبس درایام امیرابوالحسن گیلکی بن محمد وچندانکه بگشتم بایمنی این چهار موضع ندیدم ونشنیدم.».

آخرین عضواین خاندان مسافر بود ومعلوم نیست چه نسبتی باجستان بن ابراهیم داشته است ابن الاثیر ضمن حوادث سال ٤٥٤ مینگارد که طغرل به طارم رفت وقرار گذاشت سالانه مبلغ صد هزاردینار وهزارجامه باوبدهد.

سلسله سالاریان

وضع شمال غربی ایران

مقصود مادراین مبحث ازقسمت شمال غربی ایران سرزمینی است که دراوایل قرن سوم هجری قمری شامل نواحی ارمنستان واران وآذربایجان میشد. کیفیت فتوحات مسلمین درشمال غربی ایران ومحاربات فراوانیکه بین سرداران اسلامی ومردم آن نواحی وحکمرانان محلی آن سامان اتفاق افتاده است بتفصیل درکتاب ازعرب تادیالمه تألیف نگارنده بیان شده است. دراینجا غرض ازبسط مقال این است که مسلمین بافتوحات خود در نواحی مزبور جزتحمیل دین مبین اسلام برمردم آذربایجان واران کارمهمی انجام ندادند وازهمان آغازتسلط اعراب براین نواحی یاحکمرانان محلی چه آذربایجانی وچه ارانی وارمنی حکومتها وسلسله های کوچکی تشکیل دادندیاحکمرانان عرب چندی که ازمقدمهٔ فتح آذربایجان ونقاط دیگر گذشت هروقت حکومت بغداد روبضعف میگذاشت آغازگردنکشی میکردند وازاحکام وفرامین دربارخلفا سرمی پیچیدندوحتی بعضی ازآنها بتأسیس حکومتهای زودگذری دست زدندوچون دولت آنان بسرمیآمد کسان دیگر سلسله هائی را درگوشه وکنار آذربایجان و اران تاسیس میکردند. یوسف بن ابی الساج یکی ازامراءدربارخلافت بود که درآغازقرن چهارم هجری بحکومت

آذربایجان ونقاط دیگرشمال غربی ایران رسید و وی اولین حکمرانی بود که توانست جمیع حکام و ولات محلی رازیرسلطله ونفوذخود درآوردوحکومتی واحد ومقتدر در آنجا تشکیل دهد یوسف بمحض استقرار درامرحکومت بنای خود سری وطغیان را گذاشت واوامردربار بغداد را نادیده گرفت تـا آنکه درسال ۳۰۷ امیرالامراء مونس مظفر بآذربایجان لشکر کشیدو ویرا شکست داد وباسارت ببغداد برد . امـا پس ازآنکه سه سال در زندان گذراند بعلت هرج ومرج آذربایجان وارانخلیفه اورا باجاه وجلال تمام بحکومت آن نواحی فرستادواین بار ابهروزنجان وقزوین و ری را نیزضمیمهٔ قلمروحکومتی وی کرد. یوسف تاسال ۳۱٤ که خلیفه گرفتارفتنهٔ قرامطه شد درهمانجاباقی بود تاآنکه درآن تاریخ ویـرا ببغداد خواست وبجنگ قرامطه فرستاد ویوسف دراین جنگ شکست خورد وبقتل رسید ، قبول مذهب اسلام توسط دیالمه دری بود که بروی معاشرت وآمیزش ایشان بامسلمین بازگردید وچنانکه نویسندهٔ این مقال درکتاب دیـالمه وغزنویان مشبعـاً ومفصلا بیان کرده است درآغاز قرن چهارم طوایف مختلف دیالمه ازنواحی کوهستانی سرزمین خویش تجاوز کردندوچون یوسف بن ابی الساج نیزتوسط دربار بغداد احضارشده بوداغتنام فرصت کردندوبتدریج برزنجان وهمدان وری وقزوین واصفهان وفارس وخوزستان وخلاصه برسراسرقسمتهای مرکزی وجنوب غربی ایران دست یافتندو بنیادسلسله های دیلمی آل زیاروآل بویه راگذاشتند. چون ضعف دربارخلافت محرزومسلم گردیددرآذربایجان نیزغوغا وشورش برخاست وامراء دم از استقلال زدند وعاقبت دیسم پسرابراهیم یکی ازخوارج کردروی کارآمدابراهیم ازطرفداران هارون خارجی وخودنیزخارجی بودپس از کشته شدن هارون درنزدیکی موصل بآذربایجان رفت ودرآنجادختریکی ازبزرگان کردشادلوبه رابازدواج خویش درآورد، دیسم نتیجهٔ این ازدواج بود دیسم درجوانی به یوسف بن ابی الساج پیوست وبین سپاهیان اومقامی ارجمندیافت. راجع به آغاز کاردیسم طبق گفته مرحوم کسروی اطلاعی درکتب تاریخ بدست نمی آید وازسال ۳۲۶ ببعداست که بازبنام او برمیخوریم، بنظرچنین میآید دردوره ای که

۱- شهریاران گمنام تألیف مرحوم سیداحمد کسروی فاضل متتبع (٥٤)

از دیسم درتاریخهادیده نمیشود و وی دررأس کردان طرفدار خود از طرف یوسف مونعیکه‌وی بامرخلیفه‌عازم بغداد بوده‌است مأمورادارهٔ امور آذربایجان و آران‌و ارمنستان شده باشد .

در سال ۳۲۶ دیسم‌دچار حملهٔ لشکری نـامی از مردم گیلان میگردد . این‌لشکری که ابتدا درزمره همراهان ماکان بن کاکی یکی از سرداران علویان بود پس از آلکه‌کار مرداویج بن زیار بالاگرفت باو پیوست و چون‌مردابیج در ۳۲۳ دراصفهان بقتل رسید و وشمگیربن‌زیار وری کارآمد لشکری در خدمت وشمگیردرآمد وازجانب وی بحکومت همدان‌رسیدوچنانکه گفتیم‌قصدجنگ‌بادیسم وفتح آذربایجان کرد ودیسم را شکشت داد وآن‌خطه راتصرف کرد، امادرمحاصره اردبیل بامقاومت شدید مردم‌آن‌شهر که بادیسم بنای رابطه راگذاشته واورا به آمدن آنجا دعوت کرده بودند مقابل گردید وسپاهیان گیلکی اوازجانب شهر و ازطرف دیسم‌باجمعی کثیر که‌ازاردبیل‌شتافته‌بودندمورد‌حملات‌شدیدقرار گرفتندو لشکری با دادن تلفات بسیار هزیمت جست و بموغان نزد ابن دلوله سپهبد آن سامان رفت سپهبد از وی پذیرائی شایان کرد اما چندی‌بعد بگیلان رفت و باتفاق لشکریان فرزندخویش قـوائی فراون گردآورد و به موغـان‌برگشت و دوباره عازم‌اذربایجان شد ودیسم که تاب مقاومت اوراانداشت از ارس گذشت ولشکری نیزبتعقیب وی شتافت وشبانه براردوگاه اوزد و جمع‌بسیاری را ازمیان برد ،دیسم‌چون کـار را بدین منوال دید فراری شد وبری خدمت وشمگیر رفت تابرای بدست‌آوردن آذربایجان‌از اوطلب مساعدت کند .

وشمگیر که ازتعرض لشکری بآذربایجان دل‌خوش نبود قوائی در اختیار دیسم گذاشت ودیسم متقبل شد که درمقابل این جوانمردی و مساعدت سالانه مبلغی بعنوان باج وخراج بوشمگیر بپردازد .

دیسم بالشکریان دیلمی وشمگیر بآذربایجـان رفت . ولی‌لشکری‌بمحض شنیدن. این خبر چون به سپاهیان دیلمی خود اطمینان نداشت و میدانست که موقع جنگ با دیسم‌بکسان او میپیوندند بهتر آن دانست بارمنستان رود

امادرآنجا توسط آدوم فرزندگرگین یکی از امراء ارمنی بقتل رسید ولشکرستان پسرلشکری باعدهٔ قلیل ازهمراهان خود بموصل نزدناصرالدوله از آل حمدان رفت وامیر آل‌حمدان حسین‌عموزاده خویش راباسپاهیانی‌چندباتفاق لشکرستان‌باذربایجان فرستاد اما این سپاهیان از دیسم شکست خوردند و ناگزیر بموصل باز گشتند.

سالار مرزبان

مؤسس این‌سلسله که کمی بیش از چهل سال در اران و ارمنستان و آذربایجان حکومت کرده‌است سالار مرزبان یکی‌از فرزندان‌سه گانهٔ محمدبن مسافر کنگری حکمران تارم بود وبرادران اوصعلوك‌ووهسودان نامداشتند ونسب‌بکنگریان میرسانندچنانکه اشارەشددیسم بدستیاری‌وشمگیرتوانست برآذربایجان دست‌یابد ولشکری‌راشکست دهد. سپس‌ازاختلاف‌وشمگیرباسامانیان‌و آل‌بویه که‌درآن‌تاریخ‌روی کارآمده‌بودند استفاده‌کردوپشت‌پابرپیمانی که‌باوشمگیربسته بودزدویکصدهزار دینار معهود را بعنوان باج‌بدرباروی‌نفرستاد وخطبه‌بنام وشمگیرنخواندوبرای‌ازدیادقدرت‌خویش درمقابل‌نافرمانیهای‌اکراد که‌قسمت‌اعظم‌سپاهیان‌اوراتشکیل‌میدادند. صعلوك بن محمد کنگری برادر مرزبان‌راازتارم‌خواست‌وأدارهٔقسمتی‌ازسپاهیان‌خودرا‌باوسپرد وزارت‌دیسم باابوالقاسم علی‌بن‌جعفر یکی‌از مردم‌آذربایجان‌بود که درنتیجه‌بروز بعضی‌اختلافات بین‌او و دیسم بتارم گریخت وبخدمت‌مرزبان‌درآمد واوراتحریك بجنگ‌بادیسم کرد. نتیجهٔ‌این‌لشکر کشی ازابتداء معلوم‌بود. چه از طرفی‌اکراد ودیالمهٔ سپاهیان دیسم‌نسبت بوی‌خوش‌بین‌نبودند وازطرف دیگرصعلوك بن محمد برادر مرزبان‌نیز درخدمت. دیسم‌وواضع‌بود درموقع لزوم جانب برادر خویش را مراعات‌میکندوباکسان خود باو می‌پیوندد. کاربهمین‌منوال گذشت و دیسم بمحض مقابله بامرزبان‌گرد خود جزجمع قلیلی‌ازوفاداران خویش ندید و بقیهٔ‌سپاه او درمیدان کارزار به‌مرزبان‌پیوست وعاقبت پس‌از شکست سختی که براو وارد آمد ناگزیر بارمنستان نزد غاغیق حاکم‌آنجاگریخت. چندی‌ازاین‌مقدمه‌نگذشت که بین‌مرزبان وابوالقاسم علی‌بن‌جعفر که وزارت اورا یافته‌بود اختلاف بروز کرد واین‌وزیربیهانه‌ای به‌تبریزرفت وازآنجا با دیسم‌بنای رابطه راگذاشت و

بارمنستان رفت و دیسم را با قوائی که فراهم آورده بود به تبریز آورد . چون مرزبان ازماوقع اطلاع یافت بجانب تبریزشتافت وآنشهررا محاصره کرد . دیسم که ازطول مدت محاصره بتنگ آمده بود رخنه‌ای درقلعهٔ شهر پدیدآورد و باجمعی بجانب اردبیل رفت وآنجارا متصرف شد. مرزبان قسمتی ازقواء خودرا درمحاصره تبریز گذاشت وبدنبال دیسم شتافت واردبیل را محاصره کرد ووهسودان راازتارم خواست که بااو درمحاصرهٔ شهرمزبورشرکت کند. محاصرهٔ اردبیل بطول انجامید ودیسم ناگزیر ازشهربیرون آمد و تسلیم شد. مرزبان درحق وی کمال التفات را رواداشت و محمدبن احمدنعیمی وزیردیسم را بپاس خدماتی که درگشودن قلعهٔ اردبیل بوی کرده بود وزارت بخشید. سپس وارد اردبیل شد ومالیات عظیم گرفت. مرزبان بافتح اردبیل برسراسرآذربایجان وآران وارمنستان تسلط یافت وجمیع امراء وپادشاهان محلی قبول اطاعت ویرا کردند وخطبه بنام او خواندند دیسم بااجازهٔ مرزبان برسراملاك خود درتارم رفت و تاموقعیکه مرزبان توسط رکن الدوله اسیر گردید درهمانجا باقی بود وسپس ازآنجا بآذربایجان برگشت. شرح این داستان درجای خودخواهدآمد .

از حوادث مهم زمان مرزبان هجوم روسها که در نزدیکی بالتیك سکونت داشتند برآران وتصرف شهر بردعه پایتخت آن ناحیه بود. این جماعت ازطریق رودولگا که به اتل معروف بود بدریای خزر راه‌یافتند وبآران حمله کردند(اواخرسال۳۳۳) روسها پیاده می‌جنگیدند وبشمشیر مسلح ومردمی تنومند وقوی هیکل وبسیاردلیر و شجاع بودند وازمیدان جنگ عقب نشینی نمی کردند وکشته شدن را برفرار ترجیح میدادند. روسها پس ازگرفتن بردعه جمع کثیری ازمردم راازدم تیغ گذراندند ومال بسیاراندوختند ویکسال درآنجاماندند .

مرزبان بن محمدچون خبرهجوم روسهارا به بردعه شنید قوائی جهت مقابله با آنهافراهم آورد وازجمیع شهرهای آران وآذربایجان نیزعدهٔ کثیری باو پیوستند تا باکفار جهاد کنند. باین ترتیب مرزبان باسی هزار تن عازم دفع روسها گردید . اما درمحارباتی که باآن طایفه کرد نصیبی جزشکست نبرد (آغازسال۳۳۴) . عاقبت

هنگامیکه مرض وبایین روسها بروز کرده‌بود مرزبان براین جماعت تاخت وباتفاق شجاعان دیلمی هفتصد تن‌ازایشان رابقتل رساندوبقیه روسهادرارگ شهر متحصن شدند ، مرزبان ارگ را تحت محاصره درآورد ، دراین‌موقع بمرزبان خبررسید که ابوعبداله حسین بن سعیدبن‌حمدان واردآذربایجان شده و باتفاق جعفربن شکویه از کردان آن‌خطه راموردنهب‌وغارت قرارداده است.

بنابراین مرزبان‌سه‌هزارتن ازکسان خودرا درمقابل ارگ‌بردعه گذاشت و خود به آذربایجان برگشت. اما روسهابراثر شدت مرض‌وبا که‌بین آنها بروز کرده‌بود تلفات بسیار دادندوآنهائی که‌ازاین مرض مهلک جان بدربردند خود را بااموال وجواهر قیمتی بدهانهٔ رودخانهٔ کر رساندند وباکشتیهای خویش بمقر اصلی خود بازگشتند و خطه آران از شر وجود ایشان خلاص یافت . (اواخر سال ۳۳۴).

رفع غائلهٔ حمدانیان

آل‌حمدان ازاواسط قرن سوم هجری برموصل دست یافته بودندو غالباً باخلفای عباسی درجنگ ونزاع بسر می‌بردند حسن بن عبدالله‌بن حمدان که‌ازطرف خلیفه‌المتقی بلقب ناصر الدولهٔ‌ملقب‌شده‌بود یکی‌از بزرگان این‌خاندان‌بود.وی‌همواره آرزوی تسلط‌بر آذربایجان رادرسر می‌پخت ودر سنوات ۳۲۶ و ۳۲۷ عموزادهٔ خویش راباجمعی ازقواء باتفاق لشکرستان فرزند لشکری گیلی که‌باجمعی ازدیالمه بخدمت او پناه‌برده بودبآذربایجان‌فرستاد. امااین سپاهیان‌از دیسم شکست خوردند وبموصل برگشتند. موقعیکه مرزبان دربردعه مشغول جنگ باروسها بودحسن بن عبدالله حمدانی ازفرصت استفاده کردوبار دوم عموزادهٔ خویش حسین بن سعیدرامأمور آذربایجان‌کرد و وی باسر کردهٔ کردان‌مقیم‌آذربایجان جعفربن شکویه‌دردشمنی با مرزبان‌همداستان گشت‌وهما نطور که‌اشاره‌شدمرزبان‌بمحض،اطلاع براین قضیه‌جمعی ازکسان خویش‌رادربردعه برای محاصرهٔ ارگ‌آن‌شهر گذاشت‌وخودراباآذربایجان رساند و حسین بن‌سعید را درزمستان‌سال ۳۳۴ بسختی شکست دادوحسین ناگزیر به بازگشت گردید. درهمان اوان معزالدوله احمددیلمی چنانکه‌در کتاب دیالمه

و غزنویان تألیف نویسنده این سطورشرح آن بتفصیل آمده‌است بربغداددست‌یافته وناصرالدوله درصددلشکر کشی بآن‌شهرو جنگ با دیلمیان بـود . بهمین مناسبت ناصرالدوله‌حسین‌عموزادهٔخویش‌راامربازگشت‌بآذربایجان داد و وی همانطور که گفتیم‌راه موصل‌را در پیش گرفت و آذربایجان برای دفعهٔثانی ازشر آل حمدان آسوده‌شد.

لشکرکشی مرزبان‌بری واسارت اودرسمیرم

رکن‌الدوله‌پس‌اززد وخوردها و کشمکش‌هائی چندباساما نیان ری‌را درسال ۳۳۰ متصرف‌شد. درسال ۳۳۶ یکی‌از سرکردگان سپاه رکن‌الدوله بنام علی‌بـن جـوانقوله‌به آذربایجان نزد سالار مرزبان رفت وشرحی راجع به وفاداری و هواخواهی سران دیلمی که‌درخدمت پادشاه‌آل بویه بودند نسبت باوییان ووی راتحریک به‌لشکر کشی بری کرد. درهمان اوان سران سپاه‌رکن‌الدوله نیزنـامه‌هائی درایـن مورد خدمت مرزبان فرستادند .بارسیدن این مکاتیب واطلاع بـراحساسات درونی‌آن جماعت سالار مرزبان عزم خودرا درجنگ باركن‌الدوله‌جزم کردوجهت مشورت بامحمد پدر فرتوت‌وسالخورده‌وبرادر خویش وهسودان‌رسولی نزد ایشان به‌تارم فرستاد و آنان‌را بآذربایجان آورد . محمدبالشکر کشی بری‌مخالفت‌داشت‌واقدام بچنین امری‌را مایهٔ‌تباهی خاندان سالاریان میدانست.امامرزبان بگفتهٔ‌پدراعتنائی نکردو حکومت آذربایجان رابه‌وهسودان سپرد وخودباجمعی از سپاهیان بجانب ری شتافت .

رکن‌الدوله ازبرادران خویش معزالدوله و عمادالدوله کمک خـواست وآمادهٔ کارزارگردید درجنگی که‌بین طرفین بوقوع پیوست جمع کثیری از سران سپاه مرزبان بقتل رسیدندو مرزبان وسیزده‌تن ازبزرگان آذربایجان که درخدمت اوشمشیر میزدند باسارت رکن‌الدوله درآمدند (۳۳۷). رکن‌الدوله بعد ازاین فتح‌جمیع امراء مزبوررامحبوس واز آنجمله مرزبان را بقلعهٔ مستحکم سمیرم‌واقع بین اصفهان وفارس زندانی کرد.

هنگام شکست مرزبان ازرکن‌الدوله‌دوهزارتن ازسپاهیان وی فرارکردند

وبه آذربایجان رفتند وفرماندهان این‌جماعت ازآن جمله جستان‌بن‌شرمزن وعلی بن فضل‌وشهفیروزین کردویه پدرمرزبان محمدرا بپادشاهی برگزیدند. امامحمد بادیلمیان بنای‌بدرفتاری راگذاشت وسپاهیان دیلم، قصدجان اورا کـردند. بهمین مناسبت درخفا به‌تارم گریخت تادرپناه وهسودان چاره‌ای اندیشد. وهسودان بر خلاف تصوروی اورا درقلعهٔ شیسگان، محبوس ساخت ووی تاآخر حیات درآنجا باقی بود.

چون‌محمد بتارم‌رفت دیلمیان علی‌بن فضل را بحکومت برداشتند. در همان اوان رکن‌الدوله محمدبن‌عبدالرزاق سردارنامی خودرا جهت رفع غائلـه آذر بایجان بآنجا فرستاد. ووهسودان دیسم‌بن شادلویه مکنی‌به ابوسالم که سابقـاً نام اوراآوردیم اززندان‌بیرون‌آوردوبا قوائی عظیم روانهٔ آذربایجان کرد وعلی بن‌فضل را باطاعت اودستورداد. دیسم‌اردبیل رامتصـرف شد. امـا ازمحمدبـن عبدالرزاق‌شکست‌خوردوآنشهرراترك گفت‌وپس‌از این‌شکست بجمع‌آوری کردان طرفدار خودپرداخت. محمدبن‌عبدالرزاق که‌اقامت درآذربایجان راباگرفتاریهای آن سامان صلاح نمیدید باجمیع‌قواءخویش‌در سال ۳۳۸ بری مراجعت کرد و در سال ۳۳۹ درخراسان بسامانیان پیوست.

بازگشت مرزبان بآذربایجان

چنانکه اشاره شدرکن الدوله سالار سرزبان را باجمعـی از سپاهیان بفرماندهی این عمید وزیر خویش بقلعهٔ سمیـرم فرستاد. مرزبان چهار سال‌درسمیرم‌روزگار گذراند. دراین مدت خراسویه مادروی باصرف مال فراوان وتدابیر عاقـلانه دررهائـی اواز زندان اقدامات بسیار کرد وعاقبت ابراهیم‌بن ضابی‌وتوبان دوتن ازکسانی‌راکه بامال فراوان تطمیع کرده‌بود مأمورانجام‌این‌امرنمود. این‌دوتن‌بالباس‌بازرگانان بقلعهٔ سمیرم راه‌یافتندوکسان شیراسفار حاکم آن قلعه‌را فریفتند وبامرزبان بنای رفت‌وآمد راگذاشتند و عاقبت اسلحهٔ لازم دراختیارمرزبان‌قراردادند تاشیراسفار را که طبق معمول هرروز بزندان او سرکشی میکرد بقتل رساندند و باتفاق دیلمیانی که ازگوشه و کنار بخدمت اوپیوسته بودند آنجارا ترك گفتند وبجانب

حکومت دیسم در آذربایجان

چون محمدبن عبدالرزاق سردار رکن‌الدوله آذربایجان را ترک گفت و به‌سامانیان پیوست دیسم در آذربایجان بالاستقلال بحکومت رسید وامراء محلی‌ازآنجمله فضل بن جعفر حمدانی وابراهیم بن ضابی‌را بجای خویش‌نشاند . درهمان اوان علی بن‌میشکی از سرداران مرزبان که درجنگ مرزبان بارکن‌الدوله اسیرشده بوداز بندرهائی‌یافت وخود را بتارم رساند وبرضددیسم بنای جمع‌آوری‌قواء گذاشت، درهمین‌موقع‌است که‌مرزبان نیزوسائل‌حرکت خودرابآذربایجان فراهم‌میاورد ، دیسم که سپاهیان‌دیلمی او بر ضد وی قیام کرده‌بودند به بردعه گریخت‌وعلی بن‌میشکی باعدهٔ قلیل بطرف‌اردبیل رفت ، دیسم‌جون‌برقصدعلی‌بن میشکی‌راجع‌بفتح اردبیل اطلاع‌یافت از بردعه‌جهت جنگ‌باوی بیرون‌آمد ، امادیلمیان ازدرمخالفت بااودرآمدند وناگزیر بارمنستان فرارکرد ودرآنجا خبرورودمرزبان رابار‌دبیل‌شنید، همچنین آگاهی‌یافت که‌علی‌بن میشکی‌باجمعی‌ازلشکریان ازطرف‌مرزبان مأمورتعقیب‌اوشده‌است وچون درخـود تاب‌مقاومت وی‌رانمیدید به غدادرفت وبه معزالدوله پناهنده شد، دیسم‌یکسال بااعزازواحترام‌تمام در دربار‌بغدادباقی ماند ، درسال ۳٤۳ رکن‌الدوله بامرزبان از درمصـالحه درآمد ودختراورابازدواج‌خویش درآورد ودیسم متوجه شدکه بااین پیش آمد معزالدوله برخلاف میل رکن‌الدوله بوی‌کمک نخواهـد کرد ، بهمین‌مناسبت‌برجان‌خودترسیدوازبغداد بموصل رفت‌و درآنجانیز نتوانست ناصرالدوله ازآل‌حمدان راباخودبرضدمرزبان دمساز کند، بنابراین بحلب‌رفت‌وازسیف‌الدوله برادرناصرالدوله مساعدت‌خواست ، و وی در سال ۳٤٤ جمعی‌را در اختیار او گذاشت تابآذربایجان‌رود ، دیسم‌سلماس راگرفت وچون مرزبـان دردربندقفقاز مشغول‌دفع‌شورشیان بودپس‌ازفراغت‌ازاین کار بمقـابل‌دیسم‌آمد و دیسم بدون مبادرت بجنگ بارمنستان فرارکردویکی‌ازامراء ارمنی آن‌ناحیه دیسم‌را بـامر مرزبان دستگیر نمود و نزد وی فرستاد و مرزبان او را بقتل رساند .

جستان بن مرزبان

سالار مرزبان درسال ۳٤٦ بعلت ضعف مزاج بدرود حیات گفت وی راچهار پسر بنام جستان وابراهیم وناصر و کیخسرو بود ، پس ازمرگ مرزبان فرزندارشداوجستان بامارت رسید، و وی ابوعبدالله نعیمی را بوزارت برگزیدو برادران وجمیع سرکردگان دیلمی فرمانبرداری اوراگردن نهادند، ازبین این امراء فقط جستان بن شرمزن قبول اطاعت وی رانکرد ودراورمیه دست به بنای قلاع واستحکامات فراوان زد تادرمقابل جستا بن مرزبان مقاومت کند ، جستان بن مرزبان برحلاف پدرخویش که با همشیرومیدان جنگ سروکار داشت روزگار رابعیش وعشرت میگذراند وزنان بسیاردرحرمسرای خویش گردآورده بود ، واضح است این امرموجب دلسردی اهل شمشیروعدم رضایت مردم که مالیات گزاف جهت خوشگذرانی اومیپرداختند میگردید مضاقاً بانکه جستان مرتکب خبط بزرگی شد ونعیمی وزیرخویش رابزندان افکند ، ازطرف دیگر داماد این وزیر ابرالحسن عبیدالله وزارت جستان بن شرمزن رقیب سرسخت وی راداشت، بنابراین درباریان وامراء لشکرابراهیم برادرجستان بن مرزبان را که حکومت ارمنستان دردست او بوددعوت بسلطنت کردندوابراهیم نیز باورمیه رفت وباجستان بن شرمزن همدست شد ومراغه راگرفت . جستان بن مرزبان که دربردعه بود باوعدهٔ استخلاص وزیرخویش جستان بن شرمزن را از مساعدت باابراهیم بازداشت و ابراهیم بارمنستان برگشت وبابرادرازدرصلح و وفادرآمد ودرسال ۳٤۹ اسحق بن عیسی فرزند المکتفی خلیفه بگیلان آمد وجمع کثیری باوی بیعت کردند ونعیمی وزیرنیز که ازحبس فرار کرده بود باوپیوست و وعدهٔ مساعدت در رسانیدن وی بمقام خلافت دادوجستان بن شرمزن ازطرف دیگر باقوائی فراوان در موغان باین دو نفر ملحق گردید واین جماعت چندشهرازبلاد آذربایجان راتصرف کردند، چون جستان بن مرزبان ازاین نهضت اطلاع یافت باتفاق برادرخویش ابراهیم سپاهیانی انبوه فراهم آورد و روبموغان نهاد ودرجنگی که بین او وجستان بن شرمزن اتفاق افتاد پیروز بیرون آمدوجستان بن شرمزن بجانب اورمیه هزیدت جست والمستجیر بالله بامرجستان بن مرزبان بقتل رسید وفتنهٔ او باین ترتیب خوابانده شد ، و هسودان

که با برادرزادگان خود دشمنی داشت ابراهیم را نزد خود دعوت کرد و احترام تمام درحق او روا داشت واز طرف دیگر برادرزادهٔ دیگرخویش ناصر را بدشمنی برضدجستان بن مرزبان برانگیخت ، ناصرنیز فریب عم‌خویش راخورد وازاردبیل بموغان گریخت ودرآنجا راسپاهیانی راکه‌علوفه‌ومواجب آنهاعقب افتاده‌بود باخود همراه کردوغوغائی برپا ساخت وباردبیل تاخت وآن شهررا تصرف کرد وجستان درقلعهٔ شیر (درشش فرسنگی اردبیل) متحصن‌شد ، امـا نـاصر نیز نتوانست سپاهیان راجیره ومواجب دهد بنابراین باجستان کنـارآمد و وی را در اردبیل بمقام خود بازگرداندوفهمیدکه وهسودان مایهٔ تمام این اختلافـات شده است ، ناصروجستان برای‌طلب مساعدت از وهسودان جهت‌دفـع کسانیکه در اطراف و جوانب آذربایجان شورش کرده بودند به تارم رفتند و وهسودان که ازاین قضیه آگاه شد تعهدکرد قصدجان ایشان رانکند ، امابرخلاف این تعهدآن دو برادر و ومادرجستان را که همراه‌آنهاآمده بود بقتل‌رساند وحکومت‌آذربایجان راباسمعیل پسرخویش واگذار کرد وجستان بن شرمزن را باقوائی‌عظیم‌بعنوان سپهسالاری با وی همراه ساخت‌این جماعت ابراهیم بن مرزبان را که بخونخواهی بـرادران خود آمده بود بسختی شکست دادند و وی بارمنستان گریخت (۳۰.)

ابراهیم بن مرزبان

همانطورکه اشاره شد ابراهیم‌بن مرزبان پس ازشکست از قواء وهسودان‌آذربایجان راترك گفت واسمعیل‌بن‌وهسودان بجای وی درآنجاحکومت کرد اسمعیل‌درسال ۳۰۳ یا ۳۰٤ بغتتةً مرد و ابراهیم اغتنام فرصت کرد و با قوائیکه در ارمنسـتـان فراهم کرده بود بآذربایجان تاخت واردبیل رامتصرف شد وبامارت نشست وشرمزن‌بن‌میشکی ناگزیر بتارم رفت و ابراهیم بتارم لشکر کشید و وهسودان عم‌او که‌تاب‌مقاومت نداشت بدیلمستان گریخت وبجمع‌سپاهیان پرداخت وابراهیم‌باغنائم بسیاربار دبیل برگشت وقوائی عظیم تحت اختیارشرمزن بن میشکی قرارداد واورابآذربایجـان فرستاد ، وی ابراهیم را شکست داد و ابراهیم بری نزد رکن‌الدوله که خواهر او را در ازدواج‌داشت فرار کرد ، رکن‌الدوله‌وزیرخویش‌ابن‌عمید را بالشکریان

فراوان باتفاق ابراهیم بآذربایجان فرستاد واین وزیرکاردان ابراهیم را برتخت سلطنت نشاند ، از ابن پس اطلاع درستی از ابراهیم دردست نیست ، فقط از اشاراتیکه درتجارب الامم وجود دارد معلوم میشود که حکام و ولاة محلی آذربایجان بتدریج یکایک بلاد آن سامان را از جنگ وی که پیوسته روزگار را به غفلت و خوشگذرانی میگذراند بیرون‌آوردند و او را دستگیر و در قلعه‌ای زندانی کردند : گوبا این واقعه درسال ۳۶۹ اتفاق افتاد .

ابوالهیجاء وانقراض سالاریان

ابوالهیجاء فرزند ابراهیم‌بن‌مرزبان درایام‌حیات‌پدرخویش در ارمنستان حکومت میکرد گویا پس از سال ۳۶۹ که دیگراز ابراهیم خبری در دست نیست در همانجا باقی بود و تا سال ۳۷۱ یا ۳۷۲ زنده بوده است طبق نوشتهٔ مرحوم کسروی درتواریخ‌ارمنی آمده است که موشیخ پادشاه ارمنی قارص برای دفع برادرزادهٔ خویش و رسیدن بمقام پادشاهی از ابوالهیجاء نوادهٔ سالارمرزبان مساعدت‌خواست و وی‌بکمک‌او برخاست ولی درجنگ با ابودلف متصرفات‌خودرا ازدست داد و عاقبت توسط جمعی ازغلامان‌خویش درشهراوخدیق درنزدیکی قارص خفه شد ، اما سال این حادثه معلوم نیست ، بامرگ ابوالهیجاءبن ابراهیم سلسلهٔ‌سالاریان منقرض گردید ازاین خاندان نام‌چندتن بنظر میرسد بشرح‌ذیل: اول کیخسروبن مرزبان که در ری درخدمت فخرالدوله بسرمیبرد، دوم‌ابوالفوارس ماناذریا ناماوربن‌جستان بن مرزبان ، سوم دخترماناذر زوجه عضدالدوله ، چهارم فولادین ماناذر که‌دربغداد درخدمت صمصام‌الدوله دیلمی روزگار میگذراندوچون صمصام‌بحکومت‌فارس‌رسید چندی نزد او بود وسپس به ری نزد فخرالدوله رفت (۳۸۱) پنجم دخترجستان که درعقد ازدواج ابوالفتح‌بن عمید بود .

****
****
****

سلسلهٔ روادیان

مقدمه

ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی یزیدبن حاتم سلمی را بعنوان حکومت بآذربایجان فرستاد و وی روادبن‌مثنی ازدی[1] را درتبریز گماشت. رواد وفرزندان او ابتداء در تبریز حکومت داشتند وسپس دراواخر قرن چهارم هجری برتمام آذربایجان دست یافتند. درقرون چهارم وپنجم درآذربایجان وآران ونواحی‌شمال غربی‌ایران دو طایفه بنام روادیان حکومت داشتند. یکی ازآنها از اعقاب رواد ازدی ودیگری از بازماندگان‌محمدبن شداداز کردهای روادی که‌درآران‌بسرمیبردند. طایفهٔ دوم را که شدادیان نام داشتند بمناسبت آنکه از بازماندگان کردان روادی بودند روادیان نیزمیگفتند اجداداِیشان دراشنویه زندگی میکردند و بنابگفتهٔ ابن‌الاثیر صلاح الدین ایوبی ازهمین خاندان بود. مورد بحث ما دراین فصل روادیان ازدی است که ازنژاد عرب بودند. روادبن مثنی را سه پسربنام وجناء ومحمد ویحیی‌بود. این‌سه نفرهریک‌بنوبهٔ‌خود درتبریز ودهخوارقان وقرجه داغ حکومت کرده است. تااواسط قرن چهارم یعنی‌بیش ازیکقرن ازروادیان اطلاعی در دست نیست و سرانجام چنانکه خواهیم دید ابوالهیجا[2] روادی بر آذربایجان دست یافت.

ابوالهیجاء

نام حسین‌ابوالهیجاءبن محمدبن روادازسال۳٤٤ درکتب تاریخ بنظر میرسد و بنابگفتهٔ ابن‌مسکویه (قسمت اول ص۱۱٤) و هسودان کنگری بحسین‌ابوالهیجاء نامه‌ای نوشت واورادستورداد بکمک فرزند وی اسمعیل درجنگ باابراهیم‌بن مرزبان برود. این‌امیر گویا درسال ۳۷۰ یا ۳۷۱ که ازآن پس دیگر ازخاندان سالاریان آذربایجان خبری دردست نیست بر ابراهیم‌بن سالار مرزبان دست یافت وازآن پس‌بپادشاهی آذربایجان رسید. وی درسال ۳۷۷ جهت سرکوب ابودلف

۱- ازد ازقبایل یمن‌بود : ۲- رواد بروزن شداد باتشدید واواست.

بارمنستان لشکر کشید وآن ناحیه‌را ضمیمهٔ متصرفات خود کرد و درسال ۳۷۸ عازم واسپورگان (وان وارد وبادونخجوان) شد و قواء خود را بسه دسته تقسیم کرد تااز سه جانب بآن ناحیه هجوم آورد. اما بامداد روزبعد وی را دراردوگاه مرده یافتند. (۳۷۸)

مملان بن ابوالهیجاء

مملان یا محمد فرزند ابوالهیجاء پس از پدردر سال ۳۷۸ بپادشاهی‌آذربایجان نشست . وی یکی‌ازپادشاهان بزرگ سلسلهٔ روادیان بود و دوبار بارمنستان لشکر کشید وباارامنه وگرجیان و رومیان که برقسمت غربی ارمنستان تسلط یافته بودند جنگید . درسال ۳۸۰ امیربادکردی که برقسمتی از ارمنستان دست یافته و همواره درمقابل رومیان بجهاد مشغول بود توسط آل‌ـ حمدان بقتل رسید. داودکه ازطرف رومیان برارمنستان شمالی حکومت میکرد موقع را مغتنم شمرد وملاذگرد رامتصرف شد وجمعی ازمسلمین راکشت و گرجیان وارامنه را درآن شهرجای داد. امیرمملان باجمعی‌ازسپاهیان وغازیان وجهادکنندگان نواحی‌دیگربجانب ارمنستان شتافت ودرمحل جاغگویودنزدیکی آرارات اردوزد وداود باتفاق حکام دیگر ارمنستان درولاشگرد نزدیک خلاط صف‌آرائی کرد. اما کسان امیر مملان براثر کثرت عدهٔ دشمن در وحشت افتادند ودسته دسته عقب‌نشینی کردند. این‌لشکر کشی‌مسلماً چندسالی پس‌از۳۸۰ اتفاق افتاده است. درسال ۳۸۸ مملان باسپاهیانی که از نقاط مختلف مانند عراق و فارس‌وخراسان آمده بودند باردیگرعازم ارمنستان شد واین‌بار نیز کاری ازپیش نبرد واز ارامنه شکست خورد وعقب نشینی کرد. ازسال ۳۸۸ دیگرنه از امیر مملان ونه‌از روادیان بطور کلی‌درکتب تاریخ خبری در دست نیست . تا آنکه درسال ۴۲۰ ابن‌الاثیر گفتگوئی‌ازامیروهسودان روادی بمیان می‌آورد .

وهسودان‌بن مملان

ابومنصوروهسودان فرزند مملان پس ازپدرمقام سلطنت آذربایجان را یافت. نام اونخستین‌بار درسال ۴۲۰ بنظر میرسد وطبق تحقیقات کسروی‌گویا درسال ۴۱۰ بپادشاهی رسیده بوده است. وهسودان بزرگترین پادشاه این‌سلسله

بود ونام وی درغالب کتب تاریخ دیده میشود وقطران او را مدائح بسیار گفته است. وهسودان را امیراجل لقب داده بودلد وناصرخسروقبادیانی چنانکه در فصول قبل اشاره شد در سفرنامهٔ خود راجع به این امیرمینویسد «الامیرالاجل سیف‌الدوله وشرف المله ابومنصور وهسودان‌بن محمد مولی امیرالمؤمنین» و قطران نیز درقصائد خود این امیر را امیراجل نامیده است، یکی‌ازحوادث مهم دوران وهسودان آمدن ترکان غز بآذربایجان است. که مسلماً درزمان سلطان محمود واواسط سلطنت آن پادشاه صورت گرفته است. بنابگفتهٔ ابن‌الاثیر نیز ورود غزان بآذربایجان درزمان وهسودان اتفاق افتاد و وهسودان بایشان جا ومکان داد تابتواند ازوجود آنها درجنگ باروميان‌وارامنه وشورشیان داخلی‌آذربایجان استفاده کند. درسال ۴۲۹ بازجمع انبوهی‌ازغزان بسرکردگی بوقاو کوکتاش ومنصور ودانا از ری بآذربایجان رفتند وبخدمت وهسودان پیوستند. ازآن پس غزان درسراسرآذربایجان متفرق‌شدند وپیوسته در ارمنستان رنقاط دیگر وحتی‌در داخلهٔ آذربایجان بقتل‌وغارت دست می‌زدند و وهسودان برای آنکه ایشان را مطیع وآرام سازد دختری ازغزان را بنابگفتهٔ ابن‌الاثیربازدواج خویش‌درآورد. اما بااین‌اقدام نیزنتوانست بکارغزان سامان بخشد وچون این طایفه اذیت و آزار را بحدکمال رساندند وهسودان باتفاق خواهرزادهٔ خود ابوالهیجا «فرزند ربیب‌الدوله جمع کثیری ازایشان رایقتل رساند و درکردستان نیزبسیاری ازاین جماعت ازپای درآمدند. پس‌ازشکست غزان دسته‌هائی از آن قوم تحت ریاست منصوروکوکتاش بهمدان و دسته‌ای بریاست ناصغلی به‌قزوین وجمعی‌بفرماندهی بوقابری رفتند (۴۳۰). غزان مزبورپس‌ازچندی ازمقابل‌ابراهیم ینال‌خال‌طغرل‌ بیک سلجوقی‌فرارکردند وبآذربایجان رفتند (۴۳۳) و بدون درنگ از طریق ارمنستان راه‌دیاربکررا گرفتندوگویامهاجرت ایشان‌ازآذربایجان‌براثرشکستی‌بود که دربیابان سراب ازوهسودان‌خوردند. غزهادردیاربکرنیزبقتل‌وغارت پرداختند وموصل‌راگرفتندوامیرآن ناحیه قرواش‌عقیلی، هزیمت جست وچندی‌بعدباجمعی از سپاه اعراب واکرادبرایشان تاخت واین بارغزان تلفات بسیار دادند و از طریق ارمنستان برای چهارمین باربآذربایجان رفتند (۴۳۵).

ابوالهیجاء دراورمیه حکومت داشت و پس از دست یافتن برشهر برگری درآنجااقامت گزیده بود. امااین‌شهر رارومیان‌تصرف کردند. برگری درساحل دریاچه وان قرارداشت و وهسودان باتفاق ابوالهیجاء آن شهررا محاصره کرد. اما کاری ازپیش نبرد (۴۳۰-۴۲۱). از حوادث دیگرزمان وهسودان زلزله‌ای است که درسال۴۳۴ درتبریزپایتخت پادشاهان این سلسله اتفاق افتاد و خرابی بسیاربارآورد. چون سپهبد موغان ازدرنافرمانی نسبت به وهسودان درآمده بود وهسودان فرزند ارشد خود امیرابرنصرمملان رابه‌موغان می‌فرستد و وی پس از جنگ سختی‌حریف راشکست میدهد واردبیل رامتصرف می‌شودوقلعه‌ای مستحکم درآنجابنامی کند. قطران این‌واقعه را درقصیده‌ای غرا میستاید. ابن‌الاثیر در حوادث سال ۴۴۶ خبررفتن‌طغرل‌بیک سلجوقی بآذربایجان و اطاعت ابومنصور وهسودان را ازوی اشاره کرده است. اما ازسال ۴۴۶ ببعد دیگر خبری از وهسودان دردست نیست.

ابونصرمملان‌بن وهسودان

وهسودان سه‌پسرداشت بنام محمد، ابونصر، مملان و منوچهرابوالهیجاء وابوالقاسم عبدالله. قطران درحق این‌سه‌تن اشعاری چند دارد. فرزند ارشد وهسودان ابونصرمملان بود که درایام حیات پدرش‌قسمتی ازامور مملکتی‌رااداره میکرد وقطران شاعرمعروف دراین‌مورد میگوید:

بدولت توهمه کار ملک نیکو کرد — نشاط جانت فرزند مهترت مملان
پسرچنین‌بود آنرا که توپدر باشی — گهرنخیزد نیکو مگرزنیکوکان

ایضاً گوید:

توهستی پیشکار خسرو اما — ترا چرخ از شمار پیشکاران

بنابگفتهٔ ابن‌الاثیرطغرل‌بیک سلجوقی‌درسال ۴۵۰ مملان را بجای پدرش حکمرانی‌آذربایجان داد. اما مدت این حکومت وهمچنین مدت زندگی او معلوم نیست. ازبعضی‌ازاشعارقطران برمیآید که مملان باارامنه وگرجیها جنگیده‌است. درآنجاکه میگوید:

ندانی چه آید ابر کافرستان ‌ ‌ ‌ ‌ زتیغ و سنان شهنشاه غازی
سر پادشاهان ابونصر مملان ‌ ‌ ‌ ‌ که‌صد بیشه‌شیراست‌درتر کتازی

واین‌جنگ را درجهاد با کفارمیداند ومیگوید :

گه ازبهردین‌جفت‌جنگ و جهادی ‌ ‌ ‌ ‌ گه از بهردل یاربکماز و نازی

مملان بنابگفتهٔ قطران شعرنیز میسروده‌است :

گرگذارد نظم باردلفظ اودرنظیم ‌ ‌ ‌ ‌ ورنگارد نثرآرد کلک او درمنیر

ابوالهیجاء دومین‌پسر وهسودان ابوالهیجاء منوچهر بود که پس از برادر برای بدست آوردن تاج وتخت آذربایجان کوشش بسیار کرد. اماشرح حال او کاملا مجهول‌است .

آخرین‌عضوخاندان روادی ابوالقاسم عبدالله‌بود که‌قطران‌درقطعات‌وقصائد خود ازوی نام می‌برد وغیرازاین اشارات اطلاع دیگری ازاوندار یم .

سلسلهٔ احمدیلیان

مقدمه ازسال٤٤٦ که طغرل‌بیک سلجوقی وارد آذربایجان شد تاسال٥٠١ تاریخ آن سامان روشن‌نیست ومسلماًحوادثی درآن سرزمین گذشته است. دراین میان قطران بکرات نام‌امیرابوالخلیل جعفررادراشعارخود میآورد و ازمحاربات وی با گرجیان و ارامنه یاد می‌کند واشاره‌ای نیزبرفتن اوباصفهان خدمت سلطان سلجوقی که‌شاید ملکشاه باشددارد. ولی‌مسلماً پس‌از ورود طغرل بآذربایجان دسته‌های مختلف ترکمانان بآن دیارآمدند ودرسراسر ناحیهٔ مزبور متفرق شدند . آلب ارسلان یا فرزند اوملکشاه سلجوقی‌حکومت‌آذربایجان را بامیرقطب‌الدین‌اسمعیل‌بن یاقوتی نوادهٔ برادرطغرل واگذار کرد. خواهروی زبیده‌خاتون درازدواج ملکشاه بود . مودودبن قطب‌الدین نیز چندی همان‌مقام را درآذربایجان داشت. ابن‌الاثیر در حوادث سال ٥٠١ نام‌احمدیل‌یکی‌ازحکام محلی آذربایجان را بعنوان امیر مراغه

میبرد که بازماندگان وی موضوع بحث ما دراین فصل است . ابن الاثیر درجای دیگرسلسلهٔ نسب این خاندان راچنین می نویسد : احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان روادی نوادهٔ وهسودان ازاین سلسله نسب معلوم میشود که وهسودان جز سه فرزندی که نام برده‌ایم فرزند دیگری باسم ابراهیم داشته است و باین ترتیب احمدیلیان از بازماندگان روادیان بوده‌اند که شرح احوال اعضاء آن خاندان چنین است.

احمدیل

چنانکه اشاره شد اولین بار ابن الاثیر درتاریخ الکامل ضمن حوادث سال ۵۰۱ نام احمدیل را می برد ومیگوید : درجنگ محمدبن ملکشاه باامیرحله صدقة بن دوبیس وی جزء همراهان سلطان محمد بود وضمن وقایع سال ۵۰۵ بازابن الاثیر ازاین امیر یادمی کند ومیگوید درمحاربات طغتکین فرمانروای شام احمدیل نیز جزء امرائی بود که بکمک وی شتافته بودند. احمدیل دربغداد درمحرم سال ۵۱۰ توسط فدائیان اسمعیلی بقتل رسید . کسروی این حادثه را باین ترتیب شرح میدهد :

« درمحرم آنسال احمد دربغداد بود وروزی بدرگاه سلطان محمد آمده پهلوی اتابک طغتکین جای گرفت. ناگاه دادخواهی گریه کنان از دردرآمده نامه دردست داشت وباحمدداد که بسلطان برساند . احمد تادست یازید نامه رابگیرد دادخواه که خود ازباطنیان بود کاردی بدوزد. احمدبا آن زخم باطنی رافرو گرفته زیرپای خودنهاد. لیکن باطنی دیگری که در آنجا بود فرصت نداده کارد دیگری باحمدزد. حاضران شمشیرهاآخته هردوباطنی راپاره پاره ساختند. بااینحال بسیار شگفت بود که باطنی سومی پیداآمده بازخم سومین بیکبار کار احمدراساخت وحاضران اورانیزبکشتند . ابن القلانسی مینگارد : مردم ازاین حادثه سخت درشگفت شدند . باآنهمه شکوه بسیاروسپاه بیشمار که احمد رابود. ص ۲۳۱-۲۳۲ » .

اقسنقر بن احمدیل

اقسنقر پسر احمدیل درخدمت سلطان محمود سلجوقی بود وچون طغرل درآران قصد شورش برضد سلطان محمود برادرخویش داشت آقسنقر بآذربایجان رفت وباو پیوست و باتفاق وی باردبیل وتبریزلشکر کشید. ولی نتوانست

برآن بلاد دست باید وازکرده پشیمان شد و بصلاحدید اتابک شیرگیر مکتوبی خدمت سلطان محمود فرستادوازاو معذرت خواست وبخشوده شد و ببغداد رفت و جزء مقربان درگاه او درآمد.

فرزند سلطان محمود داود نام داشت که بولایتعهدی انتخاب شده بود و آقسنقر رابمقام اتابکی وی برگزیدند، چون محمود درسال ۵۲۰ درهمدان مرد آقسنقرداود رابآذربایجان برد وخطبه بنام وی‌خواند، ولی پس از رفع اختلافات بین برادران محمود عاقبت طغرل یکی ازآنها بسلطنت رسید و آقسنقر با قوائی فراوان باتفاق داودبن محمود بجانب همدان رفت‌و در نزدیکی‌آن شهر باطغرل جنگیدوشکست‌خوردوعازم بغدادشد والمسترشد بالله عباسی مسعودسلجوقی را به پادشاهی و داود را بولایتعهدی او شناخت، اقسنقر باسپاهیانی که خلیته در اختیار اوگذاشته بود باتفاق مسعود و داود بآذربایجان رفت وقراسنقر را که‌از طرف طغرل‌آمده بود دربیرون اردبیل شکست داد وهمراه مسعودبه همدان رفت وطغرل رانیزدرآنجاازپای درآورد وآن ناحیه را متصرف شد. اماچیزی‌نگذشت که درخیمه وخرگاه خود درنزدیکی همدان توسط چندتن از فدائیا. بقتل رسید وزارت اقسنقررابهاءالدین‌ابوطالب‌عموی عماد کاتب مورخ شهیرسلاجقه‌داشت.

ارسلان آبه بن آقسنقر

نصرت‌الدین ارسلان‌آبه خاصبک فرزندآقسنقریکی‌ازمشاهیر امراء این سلسله بود، وی متجاوز از چهل سال حکومت کرد، اولین بار ابن الاثیردرحوادث سال ۵۳۰ نام اورا بین امراء سلطان مسعود مقیم دربغداد ذکرمیکند. ولی ازآن پس تاسال ۵۴۸ اسمی از او دیده نمیشود، وی با اتابک ایلدگز درآذربایجان دوستی داشت و در همانسال بهواخواهی سلیمان‌بن ملکشاه برخاست و او را درهمدان برتخت سلطنت نشاند، اما چندی بعدبهواخواهی ازسلطان محمد قیام نمود، تاآنکه‌سلطان محمد درهمدان بمقام سلطنت رسید، ارسلان آبه طرف توجه این سلطان‌قرار گرفت وپادشاه وی را باتفاق اتابک ایلدرگز بآذربایجان فرستاد تاحکومت آنجا را با یکدیگرقسمت کنند، ارسلان آبه ازسال ۵۴۹ درتبریز وحوالی آن‌بحکومت‌نشست

سلطان محمد درسال ٥٥٤ وفات یافت وازآن پس اختلافاتی بین شاهزادگان سلجوقی بروز کرد وعاقبت سلطان ارسلان فرزند طغرل بدستیاری ایلدگز جای سلطان محمود را گرفت ، ایلدگز که قدرت تمام یافته بود درسال ٥٥٦ ارسلان آبه را به همدان خواست ، ولی ارسلان قبول این امررا نکرد وازآن ببعد بین ایشان جنگ ونزاع شروع شدوایلدگز پسرخود پهلوان محمدرا بآذربایجان فرستاد ودرنزدیکی سفید رود جنگی بین او و ارسلان آبه اتفـاق افتاد که بشکست پهلوان محمد منتهی گردید وچون مقارن آن احوال گرجیان آذربایجان را مورد تجاوز قرارداده بودند بین ایلدگزو ارسلان آبه دوستی و اتحاد ایجاد شد وبـاتفـاق یکریگر گرجیان را ازپای درآوردند، درسال٥٦٣ عداوت و دشمنی بین آندوتن بـازآغاز گردید و ایلدگز پهلوان محمد را باردیگرروانهٔ آذربـایجـان کرد واین دفعه ارسلان آبه ازپهعوان محمدبسختی شکست‌خورد ودرقلعهٔ مراغــه متحصن شد ، محمدپهلوان آن قلعه را تحت محاصره شدیددرآورد وعاقبت‌ارسلان آبه تقاضای مصالحه کرد ، ازسال ٥٦٣ ببعد اطلاعی ازارسلان آبه خاصبک دردست نیست ومرگ‌اورا ابن‌الاثیر درسال ٥٧٠ نوشته است .

فلک الدین فرزند ارسلان آبه بود ، اتابک ایلدگز درسال ٥٧٠ مرد و اتابک محمد جهان پهلوان پسرارشدش بجانشینی اوبرقرار شد ودرهمـانسال بآذربایجــان لشکرکشید و روئین دز (رواندوز امروزی) راگرفت وفلک‌الدین بمراغه‌گریخت وپهلـوان محمـد آن شهررامحاصره کرد وچون کاری ازپیش نبرد بافلک الدین ازدرمصالحه درآمد ، بموجب این مصــالحه قرارشد مراغه ازآن فلک الدین و تبریز متعلق به محمد پهلوان باشد ، محمد پهلوان حکومت تبریز را بـه برادر خویش قـزل ارســلان واگذار کرد .

علاء الدین عــلاءالــدین کرپا ارسلان بنا بتحقیق کسروی برادر فلک‌الدین وپسرارسلان آبه بود (کرپـابضم کـاف بمعنی کوچک و کرپاارسلان شیر کوچک است) . راجع بـاین

علاءالدین ابن‌الدثیر وصاحب راحة‌الصدور چندبار اشـاراتی دارنـد ، راوندی میگوید پس‌ازغلبهٔ طغرل سوم سلجوقی برسپـاه خلیفه علاءالدین بخدمت طغرل رسید ، عین عبـارت او این است : « وچون آن مصاف شکسته شد علاءالدین خداوند مراغه بخدمت سلطان رسید وبهمدان دستبوس کرد وسلطـان اورا اعزاز تمام واکرام نمود وپسرخود را برکیارق باوسپرد . » چون طغرل برکیـارق پسرخودرابعلاءالدین سپرده بود بوی لقب اتابک داد و اتـابک علاءالـدین بـا برکیارق بمراغه رفت ، ابن‌الاثیر ضمن حوادث سال ۶۰۲ مینویسد که اتـابک ابوبکر باتفاق ایتغمش بآذربایجان لشکر کشید و مراغه را محاصره کرد و چـون علاءالدین تاب مقاومت نداشت اقاضای مصالحه نمود ویک قلعه ازقلاع خـود را باو واگذار کـرد واتابک ابـوبکر نیز دوشهر ارومی واشنو را بـاو بخشید ، علاء الدین کرپا ارسلان در سـال ۶۰۴ بـدرود زندگی گفت . نظـامی گنجوی گویندهٔ نامی بهرامنامه را باسم همین علاءالدین سروده است .

بازماندگان این خاندان

علاءالدین کرپاارسلان بنابگفتهٔ نظامی دربهرامنامه‌دوپسر بنام نصرت‌الدین محمدوفلک الدین احمدداشت کـه‌یکی‌از آنها بقول ابن‌الایر تاسال ۶۰۵ درحیات بودو درمراغه وروئین درحکومت میکرد ، اما معلوم نیست کـدام یک ازآن دوپسر بـوده است که یکسال بعد ازپدر درحیات بوده ، مورخین از زنی که‌نوادهٔ علاء الدین کرپا ارسلان بوده است یادمیکنند ونی اسم او را ننوشته اند ، ازآنجمله ابن‌الاثیر در حوادث سال ۶۱۸ میگوید مغول مراغه را که در دست زنی بود ازخاندان‌آقسنقر گرفتند وآن زن در روئین دز باقیماند ، نورالدین محمدنسوی منشی جلال الدین منکبرنی میگوید درسال ۶۲۲ مردم آذربایجان نامه ای به سلطان جـلال الدین نوشتند و ازظلم وستم‌گرجیان وحکومت زنان شکایت کردند مسلماً مقصودوی از حکومت زنان حکومت نوادهٔ علاءالدین بر روئین دز بوده است . سلطان جلال‌الدین بآذربایجان لشکرکشید ومراغه را متصـرف شد ، امـا روئین دز در دست آنزن باقیماند ، نسوی این زن را زوجهٔ پسراتابک اوزبک ونوادهٔ اتابک‌ایلدگز

میداند و وی را اتابک خاموش میخواند ، نام این اتابک قزل ارسلان و بعلت آنکه ازمادر کرولال بدنیا آمده بود بخاموش معروف شد ، این اتابک درسال ۶۲۴ مرد وشرف‌الملک وزیرجلال‌الدین خوارزمشاه سپاهیانی باذربایجان فرستاد و روئین دز رامحاصره کرد وچون کارمحاصره بطول انجامید قرارشد این زن بازدواج شرف‌الملک درآید وشرف‌الملک دست‌ازمحاصره بردارد ، اما دراین‌میان سلطان بآذربایجان رسید و آن زن راجزء حرمسرای خود درآورد و روئین دز ضمیمهٔ متصرفات سلطان شد تا آنکه درسال ۶۲۷ یکی از ترکمانان بنام امیر سونج برآنجادست یافت‌وچون مغول پس‌از کشته‌شدن سلطان جلال‌الدین درسال ۶۲۸ آذربایجان را متصرف شدند شکی باقی نمیماند که خاندان احمدیلیان نیز در همانسال انقراض یافته است .

سلسلهٔ شدادیان

مقدمه

شدادیان بدوطبقه تقسیم میشوند : شدادیان‌آران وشدادیان آنی وارمنستان ، آران درمغرب دریاچهٔ خزر قراردارد و باکو و دربندو شماخی و بردعه یابردوای قدیم جزء شهرهای معتبرآن ناحیه است ، آران‌را یونانیان قدیم آلبانیا [۱] و ارامنه‌آغوانک و اعراب اران مینامیدند ، ارانیان‌طائفه‌ای‌ازایرانیان بودند وزبان‌آنهاشاخه‌ای بود از زبانهای ایرانی و ازقبل‌ازاسلام فرمانروایانی داشتند که‌آنهاراآرانشاهان میگفتند وازشاهنشاهان ایران تبعیت میکردند ، اما از وقتیکه دین‌مسیح درآنجا رواج یافت پیوسته اختلافات ومحارباتی باسپاهیان‌ایران داشتند. درزمان‌خسرو- پرویز یکی ازشاهزادگان ساسانی بنام‌مهران بامرخسرو باجمعی ازایرانیان به آران رفت وشهرمهرآوان‌رادرآنجابنانهاد پس‌ازوی بازماندگان‌اودرآنجاحکومت کردند ، سپس وارازگریگور یکی‌ازاعضاء این‌خاندان‌آئین مسیح راپذیرفت و آرانشاهان رابرانداخت وخودبپادشاهی رسید ، درموقع‌حملهٔ‌اعراب بایران واراز

---

۱ - Albania

گرپگورفرزندخودجوانشیر راباجمعی ازسپاهیان بکمک یزدگرسوم فرستاد وپادشاه وی رانوازش بسیاروملقب به سپهبدآران کرد واین سپهبددرجنگهای ایران با اعراب رشادتهای فراوان نشان داد وچندین بار زخم برداشت وچون طیسفون بدست اعراب افتادسپهبدآران نیز باران نزد پدر خویش رفت وچندی نگذشت که اعراب بآران لشکر کشیدند وجوانشیر که بعدازپدربفرماندهی آن ناحیه رسیده بود جزء باجگذاران مسلمین درآمد وازآن پس مهرانیان آران روبضعف گذاشتند تادرقرن سوم از میان رفتند، در دوران اسلامی آران وآدربایجان ضمیمهٔ یکدیگر بود و حکامیکه خلفاء میفرستادند برهردوناحیه وگاهی نیزبرارمنستان حکومت میکردند، چنانکه میدانیم بعداز سالار مرزبان بین جانشینان او پیوسته جنگ وجدال برپا بود وهمین امرموجب ضعف آنها گردید ودراین میان شدادیان درآران استقلال یافتند و بیش از یکقرن درآنجا حکمرانی کردند تا سلاجقه روی کار آمدند وآران را متصرف شدند و بهمین مناسبت ازآن پس بازماندگان شدادیان درآنی پایتخت ارمنستان بفرمانروائی پرداختند .

۱ - سلسلهٔ شدادیان گنجه

روادیان از کردان بودند ودرشهردوین پایتخت قدیم ارمنستان سکونت داشتند وبمناسبت نام جدا علی خود شداد بشدادیان معروف شدند، این سلسله توسط محمدبن شداد تأسیس گردید وچون پایتخت آنها گنجه بود معروف به شدادیان گنجه شدند .

محمدبن شداد و فرزندان او

محمدبن شداد از کردان روادی بسال ۳٤۰ درآران بنای حکومت سلسلهٔ شدادیان را نهاد و چون پس از اسارت سالار مرزبان وحبس وی درقلعهٔ سمیرم بین راه اصفهان وفارس چنانکه دیدیم بزرگان و امراء آذربایجان سربشورش برآوردندوهریک از آنها درقسمتی ازآن سرزمین دعوی حکومت کردمحمدبن شداد نیز.در آران دم از استقلال زد وباباز گشت سالارمرزبان بسال ۳٤۲ تبعیت مرزبان را پذیرفت وتاسال

۳۴۴ باجگذار او بود ودرهمانسال فوت شد ، پس‌ازمرگ سالار مرزبان وپروز اختلاف بین جانشینان او ابوالحسن لشکری یکی ازپسران محمددرسال ۳۶۰ بر آران دست یافت و تا سال ۳۶۸ حکمرانی کرد وبامرگ وی در ۳۶۸ برادر دیگرش مرزبان محمد روی کارامد و تا سال ۳۷۰ که درشکارگاه توسط فضلون برادردیگرخویش بقتل رسید درآران حکومت داشت ، فضلون پسر ارشد محمد یکی‌ازبزرگترین امراء شدادیان بود که‌علاوه برآران‌بردوین وقسمتی‌ازارمنستان تسلط یافت وچهل وهفت‌سال حکمروائی کرد . ازحوادث زمان‌حکمرانی فضلون جنگ باداویت یکی از امراءگرجستان بود که کاری ازپیش‌نبرد و شکست‌خورد و باردیگر درسال ۴۲۱ با لشکری فراوان بقصدجهاد باکفار بگرجستان رفت و فتوحاای کرد وغنائم‌بسیار همراه‌آورد. ولی ضمن راه‌گرجستان ارامنه براوتاختند وده‌هزار ازکسان وی را بقتل‌رساندند و غنیمت فراوان بدست‌آوردند و فضلون بآران بازگشت وسال بعدازآن تاریخ مرد (۴۲۲) .

موسی بن فضلون و علی بن موسی

پس‌ازفضلون فرزندش ابوالفتح موسی بامارت آران رسید وفقط سه‌سال‌حکمرانی کردودر۴۲۵ مردوبعدازاوابوالحسن علی‌پسروی‌روی کارآمد ، این امیررالشکری میگفتند و پانزده سال درحکومت‌برقراربود ، حکیم‌قطران معروف وی را درقصاید مدح‌بسیار گفته است وازفحوای کلام این شاعر چنین مفهوم میگردد که لشکری بجنگ گرجیهارفته وآنهارابسختی شکست داده است . سپهداری قواء ابوالحسن لشکری را ابوالیسرداشت‌که نسبت به قطران ارادت‌تمام‌میورزید وموقعیکه قطران در آران میزیست ازوی ولشکری نوازش‌بسیارمیدید ، چون‌قطران دربعضی‌ازقصائد خودابوالحسن‌را ازنژادساسانیان میداند معلوم میشود این نسبت‌ازاین راه بوده است که ابوالحسن ازطرف‌مادربخاندان‌مهران پادشاهان قدیم‌آران‌نسب‌میرسانده است ، ازکارهای دیگراین امیر مساعدت وی باامیرابوالفضل جعفربن‌علی شاید ازعلویان فرمانروای تفلیس بود ، چون تفلیس راگرجیان‌ازامیرابوالفضل گرفته بودند لشکربکمک وی فرستاد وآنشهرراپس‌ازفتح بدست اوسپرد .

انوشیروان بن ابوالحسن

ابوالحسن لشکری درسال ۴۴۰ یا ۴۴۱ وفات یافت و پس از اوفرزندش انوشیروان بامارت گنجه رسید وقطران درقصائدی که درمدح لشکری ساخته است ازوی وبرادرانش نام میبرد، امادوخصوص پادشاهی او اشاره‌ای نمیکند وازاینجا میتوان حدس زد که دوران حکومت اوکوتاه بوده است.

ابوالسوار شاوور بن فضلون

ابوالسوارشاووربن فضلون پس ازانوشیروان روی کارآمد، وی ازمعاریف حکمرانان شدادی گنجه بود و در دوران حکمرانی لشکری حکومت ارمنستان و دوین بااوبود و در آنجا استقلال داشت وبا لشکری مخالفت میکرد، ابوالسواربادختر آشود باگراتونی پادشاه ارمنستان ازدواج نمودوازوی دوپسربنام فضلون ومنوچهر داشت و بهمین مناسبت تاآشود درحیات بودبین او وابوالسوارجنگی بروزنکرد ، امیر کیکاوس ازبزرگان آل زیار صاحب «قابوسنامه» چندسالی رانزدابوالسواردر گنجه بسر برد ودر کتاب خود ازمحاسن او یادکرده است ، بنابنوشتهٔ مورخین ارمنی ابوالسوار بایکصدوپنجاه هزارسوارایرانی وترکان که مسلماً غزان عراقی بوده اند باداویت پادشاه ارمنستان جنگیدولی دراین جنگ شکست خورد ، صحت و سقم این قضیه بعلت آنکه ارامنه از روی تعصب مذهبی درذکر اخبار دقت تمام نمیکرده اند بدرستی معلوم نیست (۴۲۸)

درسال ۴۳۲ یوحناوآشود دوبرادر که برقسمتی ازارمنستان حکومت داشتند مردند وپس از دوسال اغتشاشات داخلی غاغیق پسرآشودبحکومت رسید، درسال ۴۳۶ رومیها باابوالسوارپیمانی برضدغاغیق بستند واز دوطرف بارمنستان حمله نمودند وابوالسوار قلاعی چند درخاك ارمنستان رامتصرف شد ورومیان نیز از جانب خودپیشرفتهائی کردند، امارومیها پیمانی راکه بسته بودندزیر پای گذاشتند و درصدد فتح دوین که دردست ابوالسواربودبرآمدند وبآنجا لشکر کشیدند. اما ابوالسواردربیرون شهررومیان رابکلی ازپای درآورد وجمع کثیری از ایشان رابقتل رساند. قیصرامپراطورقسطنطنیه چون خبرشکست رومیان رادرد ُوین شنید قوائی عظیم

بفرماندهی دیلارخی بدوین فرستاد. ولی زمستان مانع محاصره شهر مزبور شد وتا فصل بهار این لشکریان درهمان حوالی بسر بردند و درآغاز آن فصل شهر را محاصره کردند وتلفات بسیار با بوالسوار وارد آوردند وباجمعی کثیر ازاسراء برگشتند. ابوالسوار بتلافی اینکه مسلمانان بدست کفار افتاده اند بسیاری ازترسایان راکه در قلمرو حکومتی اوبسر میبردند ازدم تیغ گذراند و کلیساها را خراب کرد وتاشهر آنی تاخت واین امر باعث شدکه واهرام پهلوان بافرزندخود گریگور بجنگ ابوالسوار بشتابد واورا تادوین تعقیب کند دردوین جنگ سختی بین طرفین درگرفت و واهرام وفرزندش درمعرکه کشته شدند وارامنه بآنی برگشتند. چنانکه اشاره شد پس از فوت لشکری درسال ۴٤١ فرزندش انوشیروان بحکومت گنجه رسید. ولی مدتی طولانی حکومت نکرد وبعدازمرك اونامی ازسه برادرش منوچهر و گودرز واردشیر بنظر نمیرسد ودرهمین موقع است که ابوالسوار بر گنجه دست یافته وآن محل را بقلمرو حکومتی خویش ضمیمه کرده است. درسال ٤٤٦ طغرل بیك سلجوقی بآذربایجان آمد وچنانکه اشاره کردیم ابومنصور وهسودان روادی فرمان اوراگردن نهاد و سکه بنام وی زد وطغرل ازآنجا بآران رفت وابوالسوار برای آنکه در مقابل تجاوز رومیان پشتیبانی داشته باشد فرمان طغرل راپذیرفت وخطبه بنام اوخواند، در سال ٤٥٦ آلب ارسلان سلجوقی بارمنستان لشکر کشید. دراین لشکر کشیها ابوالسوار نیزهمراه اوبود وآنی راکه قلاع مستحکم داشت فتح کرد وآن شهر را به ابوالسوار سپرد وابوالسوار حکومت آنجا را بفرزند خردسال خویش منوچهر داد واز آن پس دومین شعبهٔ شدادیان که ذکرآن خواهد آمد درآنی تشکیل گردید. ابوالسواردرسال ٤٥٩ مرد.

فضلون بن ابوالسوار

ابوالمظفر فضلون پس ازپدر بامارت رسید (٤٥٩). وی درگنجه حکومت میکرد وبرادرش منوچهر درآنی. این دو امیر باآلب ارسلان پادشاه سلاجقه روابط دوستانه داشتند واز وی اطاعت میکردند. درسال ٤٦٠ آلب ارسلان بگرجستان تاخت و تفلیس را گرفت وبفضلون واگذار کرد. اما گرجیان چندی بعد به استعانت باگارات پادشاه

خویش تفلیس را تحت محاصره درآوردند وضمن عملیات جنگی فضلون را با دوازده تن ازهمراهان وی دستگیر ساختند و نزد باکارات بردند وچون آلب ارسلان ازاین حادثه آگاهی یافت سرهنگ ساتکین را با جمعی ازقواء بجنگ گرجیان فرستاد واین سردار آنان را بسختی شکست دادو فضلون را رهائی بخشید یکی ازحوادث دوران حکمروائی فضلون دست یافتن او برسنکریم ارمنی وقتل وی بود. سنکریم برقسمتی ازآران حکومت میکرد وفضلون پس از کشتن وی آن ناحیه راتحت تصرف خویش درآورد (٤٦٧) سلطان ملکشاه سلجوقی امیربوزان را مأمور فتح متصرفات فضلون کرد ووی در سال ٤٨١ فضلون رااز پای درآورد و فضلون ببغداد رفت و بنابگفتهٔ ابن الاثیر در سال ٤٨٤ درتنگدستی درگذشت. قطران درحق او قصاید غرا سروده است.

سلسلهٔ شدادیان آنی

چنانکه دیدیم پس ازآنکه آلب ارسلان آنی را از رومیان گرفت آن ناحیه را به ابوالسوار داد ووی فرزند خویش منوچهر را بحکومت آنی گماشت وچهارده سال بعدازآن تاریخ فضلون درگنجه ازامیربوزآن شکست خورد و چنانکه اشاره شد ببغداد رفت ودولت سلسلهٔ شدادیان آران بپایان رسید. امادرآنی منوچهر وپس از وی بازماندگان او متجاوز ازصدوسی سال حکومت کردند.

منوچهر بن ابوالسوار

ابوشجاع منوچهر بن ابوالسوار وقتی بحکومت آنی رسید کودکی بیش نبود وچون بسن رشد رسید اختیار امور مملکتی رادردست گرفت ودرآسایش ورفاه مردم وآبادانی وعمران سعی بسیار کرد وچنانکه اشاره شد مادرمنوچهر ارمنی ودختر آشوت پادشاه ارمنستان بود وخود زنی بنام قادا ازخاندان باگلوتیان گرفت و متجاوز از سی سال درآنی حکومت کرد وچون باارامنه که اکثریت جمعیت آنسرزمین راتشکیل میدادند طریق مهرومحبت می پیمود این جماعت اورا احترام تمام می گذاشتند. با اینحال دررفاه حال مسلمانان نیز کوشش میکرد و مسجدی عظیم درآنی ساخت که خرابه-

های آن هنوزباقیست. منوچهر مانند برادرش فضلون باسلاجقه طریق ودادودوستی میسپرد وسلجوقیان نیزبااوموافقت داشتند. ودرسفریکه سلطان ملکشاه بآران نمود منوچهراز شهرآنی بیرون آمد ومراسم اطاعت رابجای آوردوشهررا باوواگذاشت وسلطان وی راحکمرانی آنی داد. پس ازمرگ سلطان ملکشاه ایل غازی ارتق در سال ٤٨٦ باهفت هزارنفر بحوالی آنی آمد ویکی از بزرگان ارامنه گریگور پسر واساق اوراشکت داد، ولی درجنگ دیگری که در کورهٔ آرارات بادسته‌ای دیگر ازترکان باتفاق منوچهر بآنجارفته بود گریگودرمیدان جنگ بقتل رسید ومنوچهر ناگزیربه‌آنی برگشت. درسال ٤٩٨ یا ٤٩٩ یکی ازامراء ترك بنام قزل‌شهرلوره نزدیك تفلیس راتصرف کرد وبه‌دوین رفت وآنجارانیز گرفت وابونصربرادر منوچهر راکشت. منوچهرچون این‌خبرراشنید بخدمت محمدبن ملکشاه رفت و بدستیاری قوائیکه ازاو گرفت دوین رامتصرف شد وقزل رابقتل رساند.

ابوالسواربن منوچهر

بنابگفتهٔ مورخین ارمنی منوچهردرسال ٥٠٣ یا ٥٠٤ مرد وفرزندش شاوور بجای اونشست. وی با ارامنه بدرفتاری میکرد واینان ازداوید پادشاه گرجسان مساعدت خواستند واین پادشاه باقوائی کثیر بآنی آمدو آنجارا گرفت وابوالليث سپهدار خود رابحکومت آنی گماشت وابوالسوارونزدیکان اورا باسارت بگرجستان برد واین‌جماعت درهمانجا مردند وگویا خوش‌چهر ومحمود دوتن ازپسران او ازبندرهائی یافتند.

فضلون‌بن ابوالسوار

درموقع اسارت ابوالسواروکسان اوبدست داوید پادشاه گرجستان فضلون فرزند ارشد اودرخراسان بود. وی‌پس ازاطلاع براین‌پیش‌آمد بآذربایجان آمد وبکمك بزرگان آندیار وامراء آران قوائی‌تهیه دید وآنی را محاصره کرد. این محاصره یکسال طول کشید ومردم آن‌شهر دچارقحط وغلاء شدند وتقاضای‌مصالحه کردند وفضلون واردشهرشد وباارامنه بنای خوشرفتاری راگذاشت این‌امیر از اختلاف محمود و طغرل‌فرزندان سلطان محمدبن ملکشاه استفاده کرد وبه دوین و گنجه تاخت وآن

نواحی را ضمیمهٔ متصرفات خویش کرد . درسنهٔ ۵۲۴ یا ۵۲۵ امیر قرتی یکی از امراء ترك دوین را متصرف شد وفضلون درجنگ با اوزخم برداشت وبهمان زخم مرد.

خوشچهر ومحمود پسران ابوالسوار

خوشچهر مدت قلیلی حکمرانی کردسپس محمود برادربزرگتر اوردی کارآمد . گویا انتصاب آن دوبرادر درهمان سال فوت فضلون اتفاق افتاده باشد وشاید درآنموقع محمود برادربزرگتر درآنی حضور نداشته است که خوشچهر را بحکومت برداشته‌اند وپس ازورود به‌آنی خوشچهر ازکاربرکنارشده است.

اعضاء دیگر این خاندان

پس ازمحمود فرزندش فخرالدین شدادبحکمرانی آنی رسید وبنابگفتهٔ ابن‌الاثیردرسال ۵۵۰ کشیشان شهر آنی بروی شوریدند وفضلون برادرش را بجای او امارت دادند. درسال ۵۵۶ فضلون نیز توسط همان کشیشان ازکار برکنارشد وآنی رابه گریگور پادشاه گرجستان وابخازسپردند ، باین‌معنی که چون کشیشان برفضلون طغیان کردند وی بقلعهٔ بکران رفت وازآن پس دیگر از او خبری باقی‌نماند ووقتی گریگور وارد آنی‌شد مسلمانان را قتل‌عام کرد وجمیع بازماندگان شدادیان را مقید ساخت . وسعدون‌سپهسالارخویش‌را درآنجا گذاشت وخودبگرجستان برگشت. آخرین عضواین‌خاندان شاهنشاه پسرمحمود بود که پس ازفتح آنی‌توسط ایلدگزحکومت آن ناحیه بوی واگذارشد ودرسال ۵۹۵ مرد و آنی‌ازآن پس بدست ارامنه افتادواین‌شعبه از سلسلهٔ شدادیان مانند شدادیان گنجه منقرض گردید.

****

باب ششم

سلسله‌های کوچك در نقاط مختلف ایران

آل حمدان

آل‌حمدان نسب به قبیلهٔ تغلب میرساندندومدتی درنزدیکی موصل بسر میبردند تاآنکه حمدان‌بن حمدون جد اعلای آنان بسال ۲۶۰ درحوادث واتفاقات سیاسی موصل‌شرکت جست. محمدبن‌حمدان درسال ۲۸۱ شهرماردین را تحت تصرف خویش درآورد. اما چندی نگذشت که خلیفهٔ عباسی‌المعتضد موجب هزیمت وی ازآن ناحیه گردید. در سال ۲۹۲ عبدالله بن‌حمدان‌مکنی به ابوالهیجاء از طرف حکومت بغداد بامارت موصل واطراف‌آن نائل آمد و ازآن تاریخ کوکب سعادت آل‌حمدان اوج گرفت ابراهیم‌بن حمدان بسال ۳۰۷ بحکومت دیار ربیعه رسید و چون درسال ۳۰۹ کشته شد حکومت آن ناحیه نصیب برادرش داودگردید. مقارن‌آن احوال یعنی‌سه سال پس‌ازحکومت داود در دیار ربیعه سعیدبن حمدان درسال ۳۱۲ حاکم نهاوند شد وازآن ببعد جمعی‌دیگرازآل حمدان بمقامات‌عالیه رسیدند. یکی‌ازآنان عبدالله بودکه نیابت حکومت موصل را بفرزند خویش حسن

سپرد. حسن جزمدتی قلیل یعنی ازسال ۳۱۷ تاسال ۳۱۹ همواره تاتاریخ ۳۵۸ بر دیارربیعه و دیاربکر تسلط داشت ودرتاریخ اخیرالذکر توسط فرزند خودابو تغلب بر کنا گردید. حسن درسال ۳۳۰ از طرف خلیفهٔ عباسی ملقب بلقب ناصـرالدوله شد ومقارن آن احوال ببرادرش علی نیزلقب سیف‌الدوله را دادند. سیف‌الـدوله نخست برواسط حکومت میکرد وچندی نگذشت که درسال ۳۳۳ حلب را نیزاز حکام وامراء اخشیدی گرفت ومحارباتی بارومیان کرد که درغالب آنهافاتح بود وبهمین مناسبت شهرت فراوان یافت . حمدانیان شیعی مذهب بودند وسیف‌الدوله خلیفهٔ فاطمی مصررامعزز ومحترم میشمرد وبوی ارادت تمام داشت . چون حسن وعلی مردند قدرت وعظمت آل حمدان روبضعف وسستی نهاد . بایـن معنی که از یکطرف خلفاء فاطمی مصر متصرفات نوادهٔ سیف‌الدوله را در شام گرفتندواوطـرف دیگر بین سنوات ۳۶۷ و۳۶۹ آل بویه دست ابوتغلب حمدانی را از الجزیره کوتاه کردند دوتن دیگرازاین خاندان حسن وابوطاهر نام داشتند که حکومت آنان درموصل دوام چندانی نداشت .

❁ ❋ ❁

آل کاکویه

علاءالدوله کاکویه

موسس این خاندان[1] علاءالدوله جعفر محمد - المعروف بکاکویة بن دشمنزیار خـالوزاده سیده ما درمجدالدولهٔ بن فخرالدولهٔ دیلمی بود وچون کاکویه بمعنای خال است باین لقب اشتهاریافت. سیده نخست درری بسر میبرد ولی چندی نزد بهاءالدولهٔ دیلمی (۳۸۱ــ۴۰۴) بشیرازرفت وسپس بری مراجعت کرد ودرجنگی که بین اووابوجعفر کاکویه اتفاق افتاد ویرا شکست داد. امادرحق

۱- شرح احوال خاندان کاکویه از قسمتهای مختلف الکامل ابن الاثیر ترجمه شده است .

وی احترام و اعزا تمام روا داشت واورا بحکومت اصفهان فرستاد . (۳۹۸).

علاءالدوله کاکویه درسال ٤١٤ برهمدان دست یافت. تفصیل این مطلب ازاین قرار بود که فرهادبن مرداویج دیلمی که در بروجرد حکومت میکرد مورد حملهٔ سماءالدوله ابوالحسن بن شمس الدوله ازآل بویه قرار گرفت وسپاهیان سماءالدوله اورا تحت محاصره درآوردند. دراین موقع بود که فرهادبن مرداویج از علاءالدولهٔ کاکویه تقاضای مساعدت کرد وعلاءالدوله باجمعی بکمک وی شتافت ولی از قواء سماءالدوله نزدیک همدان شکست خورد. دراین حادثه براثر سرمای شدید سیصدتن از کسان علاءالدوله ازپای درآمدند. چون ضعف علاءالدوله برسماءالدوله مسلم شد تاج الملک کوهی را از همدان باقواء فراوان بمقابلهٔ اوفرستاد وعلاءالدوله که درخود قدرت مقاومت بااین سپاهیان را نمیدید بنای رابطه را با اکراد سپاه همدان گذاشت وباتدبیر ووعدو وعید آنان را با خود همراه ساخت. پیوستن اکراد باوموجب خلاص وی ازمحاصره گردید وازآن پس بـه تجهیز قـوای تازه‌نفس پرداخت وباسماءالدوله مصاف‌داد واورا مغلوب‌واسیر کرد وبجانب همدان شتافت وتاج الملک‌را که درقلعه‌ای مقاومت میکرد محاصره نمو: وآب را برمحصوریـن قلعه بست. بهمین مناسبت تاج الملک درخواست امان کرد وبخدمت علاءالدوله آمد و باتفاق اووارد همدان‌شد. این امیرپس ازفتح همدان دینور وشاپورخواست را نیزقبضه کرد وجمیع امراء دیلم را باسارت درآورد و دریکی از قلاع نزدیک اصفهان زندانی کرد وجمعی کثیراز ایشان‌رابقتل رساند .

درسال ٤١٧ نبردسختی بین سپاهیان علاءالدوله کاکویه و اکراد جوزقان اتفاق‌افتاد. علت‌این برخورد آن‌بود که علاءالدوله یکی‌ازبنی‌اعمام خود اباجعفر را بحکومت‌شاپورخواست ونواحی تابعهٔ آن محل فرستاد وجوزقان‌را نیزضمیمهٔ قلمرو حکومتی وی کرد. امادراداره‌ٔ جوزقان یکی‌ازبزرگان‌اکراد را بنام ابوالفرج ـ البابوئی شرکت‌داد . چندی نگذشت که بین‌اباجعفر وابی الفرج‌مزبور مشاجرات و اختلافاتی بروز کرد که منجربعداوت ودشمنی‌شدیدگردید و علاءالدوله‌بهر نحوی که بود بین‌ایشان‌را التیام‌دادو هر یک‌را بمحل حکومت‌خود بازگرداند. امااین صلح

و آشتی درصورت ظاهرصورت گرفت ودرباطن اندو درنفرت نسبت بیکدیگر استوار ماندند وعاقبت اباجعفر رقیب خویش را مغلوب ومقتول کرد وعلاءالدوله ابومنصور برادر اباجعفررا باسپاهیانی عظیم جهت رفع غائله به جوزقان فرستاد وچندتن دیگراز سران سپاه خود ازآنجمله فرهادبن مرداویج وعلی بن عمران را باوی همراه ساخت. لشکریان جوزقان که از این امر اطلاع یافتند کسانیرا نزد علی بن عمران روانه کردند واز وی تقاضای صلح بین ایشان و علاءالدوله کردند. اما مذاکرات بین طرفین بجائی نرسید و درجنگی که بوقوع پیوست علی بن عمران فاتح و برجوزقان مسلط شد و فرهاد بن مرداویج هزیمت جست و ابومنصور و ابا جعفر که بیکدیگر پیوسته بودند باسارت درآمدند. ابومنصورمقید و اباجعفر بانتقام خون ابی الفرج ــ البابوئی کشته شد. علی بن عمران پس ازاین فتوحات ووقایعی که اتفاق افتاد متوجه گردید که دامنهٔ فساد و اختلاف توسعه مییابد. بهمین مناسبت از بیم خشم و غضب علاءالدوله دررعایت جانب احتیاط کوشید.

جنگ علاءالدوله و اسپهبدمازندران

درماه ربیع الاول سال ۴۱۸ محاربه‌ای شدید بین علاءالـدوله کاکویه واسپهبدمازندران رستم بن شهریار اتفاق افتاد. علت وقوع این حادثه آن بود که علی بن عمران بر علاءالدوله خروج کرد و از اطاعت وی سر پیچید. چون علی بن عمران ازاین عصیان برجان خود میترسید نامه‌ای به اسپهبدمازندران مقیم ری همچنین مکتوب دیگر به ولکین بن وندرین نوشت وآنان را تحریک بفتح بلادجبل کرد و ازمنوچهربن وشمگیر نیز تقاضای مساعدت درجنگ باعلاءالدوله کاکویه نمود.

اسپهبدمازندران سابقهٔ عداوت ودشمنی باعلاءالدوله داشت وبمحض رسیدن نامهٔ علی بن عمران باتفاق ولکین راه همدان را درپیش گرفت وبرآن شهر و نواحی دیگر تسلط یافت وعمال وحکام علاءالدوله را برانداخت وچون سپاهیان منوچهر بــن وشمگیر نیزرسید اسپهبد وولکین و علی بن عمران بقصد اصفهان حرکت کردند. علاءالدوله دراصفهان تحت محاصرهٔ اینجماعت قرار گرفت. ولی درجنگی که بین طرفین دربیرون شهر اتفاق افتاد علاءالدوله فاتح شد و بشکرانهٔ این فتح مجلس

ضیافتی تشکیل ودستورداد مال‌فراوان بکسانیکه حاضربترك اردوگاه دشمن باشند وبوی ملحق شوند بپردازند. بااین تدبیر جمع کثیری ازقواء اسپهبد و همراهان او بعلاءالدوله پیوستند. این جشن چهارروز دوام داشت وپیوسته فراریان سپاه دشمن نزدعلاءالدوله میآمدند و تبعیت ویرا میپذیرفتند. علاءالدوله ازآن پس برشکست قطعی دشمن اطمینان یافت و درمحاربهٔ دیگر که بین طرفین بوقوع پیوست دوتن از فرزندان ولکین بدست او کشته شدند و اسپهبد وپسران اونیز باسارت درآمدند. ولکین پس ازاین حادثه بمحل نفریسیر درجرجان رفت وعلی بن عمران عازم قلعه کنکور ودرآنجا متحصن شد. علاءالدوله قلعهٔ مزبور رامحاصره کرد. ضمن محاصره قلعه اسپهبد که مقیداً همراه اوبود درماه رجب سال ٤١٩ بدرود حیات گفت. هنگامیکه علاءالدوله خود را مهیای محاصره کنکور میکرد ولکین که بجرجان نزد منوچهربن قابوس رفته بود اورا تحریک به فتح ری کرد وعلاءالدوله بااطلاع براین امرعازم ری شد واشتهارداد که قصد هجوم به گرگان را دارد. مقارن آن احوال هفتصدتن ازسواران منوچهربن قابوس مأمور رفتن بقلعهٔ کنکور و کمک به علی بن-عمران شدند. بهمین مناسبت علاءالدوله ازبین راه بقلعهٔ مزبور برگشت ومحاصرهٔ آنجارا آغاز کرد وچون محصورین درمضیقه افتادند علی بن عمران تقاضای مصالحه نمود. علاءالدوله بااین شرط که قلعه تسلیم وقتلهٔ اباجعفرعموزادهٔ اونیز تحویل شود حاضربقبول صلح گردید. علی بن عمران نیزاین شرایط را پذیرفت وازقلعه بیرون آمد وعلاءالدوله اورا بحکومت دینوررفرستاد. با این پیش آمد منوچهر بن قابوس نیزاز درمصالحه درآمد وعلاءالدوله فارغ البال شد.

ارتباط علاءالدوله باغزان

چون علاءالدوله درآغازسال ٤٢٠ برحرکت غزان از ری بقصد آذربایجان اطلاع یافت باجمعی ازقواء خود بجانب ری شتافت ووارد آن شهرشد واطاعت خویش را نسبت به امیرمسعود غزنوی اعلام کرد وفرستاده‌ای را نزد ابوسهل حمدونی گسیل داشت تاوظیفه ومواجب اورابرقرارسازد. ابوسهل ازقبول این امرخودداری کرد وعلاء-الدوله برجان خویش بیمناك شد و جمعی را بدنبال غزان که بجانب آذربایجان

براه‌افتاده‌بودند فرستاد وازرؤسای آنان درخواست مساعدت برضد دربار غزنوی کرد. درتعقیب‌این‌تقاضا یکهزار وپانصدتن ازترکان غزتحت ریاست قزل بری آمدنه و بعلاءالدوله پیوستند. ضمن‌اقامت این طایفه درری بعضی ازرؤساء قواء خراسان باین‌مطلب پی‌بردند که‌غزان قصدخروج برعلاءالدوله‌را دارند و این موضوع‌را باطلاع‌وی رساندند . علاءالدوله امیرآنان را درقلعهٔ طبرك محبوس ساخت. اما این‌اقدام موجب وحشت‌غزان گردید وبنای عداوت با اوراگذاشتند و هرچند علاءالدوله دراستقرارآرامش‌وسکون بین‌غزان کوشید مؤثرواقع‌نشد. بهمین مناسبت کسی را نزد ابوسهل‌حمدونی فرستاد وشرح ماوقع را اطلاع داد . ابوسهل حاضرشد که ری باشرط قبول‌اطاعت از امیرمسعود دردست علاءالدوله بماند. این‌مسئله موقتاً بغائله‌غزان درری‌خاتمه‌داد .

جنگ علاء الدوله‌و انوشیروان‌بن‌منوچهر

چون سلطان محمود غزنوی بسال ۴۲۱ مرد و این خبر بعلاءالدوله کاکویه که‌درآن تاریخ درخوزستان نزد ابو-کالیجاربویه بسرمیبرد رسید باهمراهان خویش بجانب اصفهان شتافت وآنجارا قبضه کرد. پس‌همدان وبلاد دیگررا بتصرف درآورد و بر ری نیزدست یافت ووارد متصرفات‌انوشیروان‌بن‌منوچهربن‌قابوس‌شد وبتصرف خواروداماند پرداخت. انوشیروان شرح این حادثه را باميرمسعود غزنوی نوشت وازوی تقاضای‌مساعدت‌کردوعساکرخراسان بکمك اوآمدند وانوشیروان دماوند راپس گرفت وبجانب ری راند تا کارعلاءالدوله رابسازد. مقارن آل‌احوال‌علی‌بن عمران‌نیزبوی پیوست وبادادن تلفات بسیار ری رامتصرف‌شد وواردآن‌شهر گردید وجمع کثیری‌ازهمراهان علاءالدوله را بقتل رساند . دراین گیرودار بود که علاءالدوله‌زخمی بر سروکتف برداشت وبجانب قلعهٔ فردجان پانزده فرسنگی همدان گریخت وازآن‌پس ری واعمال‌آن جزء متصرفات سلطان مسعود غزنوی درآمد وانوشیروان‌بن‌منوچهرخطبه‌بنام‌اوخواند .

شکست‌علاء‌الدوله ازعساکرمسعود(۴۲۳)

درراه‌فردجان‌فرهاد بن مرداویج نیز همراه علاء الدوله بود ودرهمدان‌قواء امدادی‌باو رسید وازآنجاعازم بروجردشد .

مقارن آن احوال سپاهیان فراوان بفرماندهی تاش فراش بدنبال علاءالدوله حرکت میکردند، تاش مقدمة الجیش خود را تحت ریاست علی بن عمران مأمور تعقیب علاءالدوله نمود. فرهاد بن مرداویج بمحض آنکه نزدیک بروجرد شد بقلعهٔ مستحکم سلیموه رفت وعلاءالدوله درشاپور خواست فرودآمد ونزد اکراد جوزقان رفت. درهمان حال فرهادبن مرداویج باستمالت کردهای سپاه علی بن عمران پرداخت وجمعی ازآنان را بجانب خویش کشاند. از طرف دیگر علی بن عمران بطرف همدان شتافت و درمحل معروف به کشب بیتوته کرد.

فرهادبن مرداویج که در دنبال اوبود ویرا درآن محل تحت محاصره آورد ونزدیک بود که کار برعلی بن عمران سخت گردد که برف شدید و سرمای سخت همدان ونقصان آذوقه و بالا پوش سپاهیان فرهاد را برآن داشت که دست از محاصره بردارد. دراین میان علی فرصتی یافت و سپهسالار تاش رااز ماوقع مطلع ساخت وازوی استمداد جست. فرهادبن مرداویج ناگزیر در بروجرد به علاءالدوله پیوست وبا یکدیگر قصد همدان را کردند. علی بن عمران که این خبر راشنید ازهمدان بجلو ایشان شتافت ودر جرباذقان جنگ سختی بین فریقین در گرفت که منجر بشکست علاءالدوله شد وعلی بن عمران اسلحه و غنائم فراوان بچنگ آورد وجمعی را اسیر کرد وچون تصور مینمود دیگر کاری ازعلاءالدوله ساخته نیست جهت ضبط اموال و تسلط بر کسان وی باصفهان رفت. اما بامقاومت شدید پادگان آن شهر مقابل شد و بدون اخذ نتیجه برگشت و ضمن راه نبردی بین اووعلاءالدوله وفرهاد اتفاق افتاد که تلفات بسیارداد ومنهزماً بکرج (مقصود کرج نزدیک همدان است) رفت واز آنجا جهت اتمام کار علاءالدوله باتفاق سپهسالار تاش عازم بروجرد شد وعلاءالدوله وفرهاد را که درجبال بروجرد متحصن شده بودند ازدو طرف تحت محاصره درآورد وعاقبت علاءالدوله باصفهان وفرهاد بقلعه سلیموه فرار کردند.

جنگ علاءالدوله باعساکر خراسان

علاءالدوله کاکویه وفرهادبن مرداویج در سال ٤٢٥ با یکدیگر بر ضد عساکر خراسان که از طرف سلطان مسعود غزنوی تحت فرماندهی ابی سهل حمدونی بجانب قسمتهای

مرکزی ایران بحرکت در آمده بود اتحاد کردند. بین فریقین نبرد خونینی صورت گرفت وعلاءالدوله منهزم شد وفرهاد در معرکه‌بقتل رسید. علاءالدوله چندی بعد درکوههای بین اصفهان و جربادقان موضع گرفت و سپاهیان سلطان مسعود کرج همدان را مرکز عملیات نظامی خود قراردادند. ابی سهل کسانیرا نزد علاءالدوله فرستاد و ویرا باطاعت ازسلطان دعوت کرد وقول‌داد بین وی و مسعود التیام دهد واو را کماکان درحکومت اصفهان نگاهدارد. اما مذاکرات بین فرستادگان خراسان وعلاءالدوله‌به نتیجه‌ای نرسید وابی‌سهل بجانب اصفهان راند وعلاءالدوله بمحل ایدج که‌جزء مستملکات‌ابی کالیجار بود رفت. ابی سهل براصفهان تسلط یافت وخزائن واموال علاءالدوله‌را بغارت برد. ابوعلی‌سیناطبیب و حکیم معروف درخدمت علاءالدوله بود و کتابخانه معتبری داشت که‌بدست ابی سهل افتاد و کتابهای آنرابغزنه فرستاد تادرخزانهٔ الکتب آن‌شهرنگاهداری شود. امامتأسفانه این کتابها. هنگامیکه غزنه بدست حسین‌بن‌حسین غوری افتاد بامرآن امیربآتش‌سوزانده شد.

علاءالدوله درسال۴۲۷ برجمعی‌ازسپاهیان خراسان در نزدیکی اصفهان شبیخون‌زد وغنائم‌بسیاربدست آورد.

این‌امرموجب تجری اوشد وقصد اصفهان کرد. امابی‌سهل از شهر بیرون آمد وعلاءالدوله ازمعرکه هزیمت جست ونخست ببروجرد و ازآنجا بطارم‌نزد سالار ازملوك سالاریان رفت وتقاضای مساعدت کرد. اماسالارکه نمیتوانست‌با خراسانیان مقاومت کندزیربارنرفت وعلاءالدوله ناگزیرطارم‌را ترك گفت ودر محرم سال ۴۳۳ مرد.

بازماندگان علاءالدوله

علاءالدوله کاکویه سه پسرداشت بنام‌ابومنصورفرامرز و ابوحرب وابوکالیجارگرشاسف که بعد ازفوت پدرخویش چندی بایکدیگراختلاف وجنگ ونزاع داشتند. ظهیرالدین ابومنصورفرامرز فرزند ارشد اوبود که دراصفهان زمام‌امور را دردست گرفت‌و ابوکالیجارگرشاسف نهاوند را تصرف کرد وچون ابومنصور فرامرز درموقع

مرگ علاءالدوله دراصفهان بود نتوانست اورا ازاین امـر جلوگیری کند. بنابر این پس ازفراغت ازادارهٔ اموراصفهان کسانیرا نزد ابوکالیجار گرشاسف فرستاد وازوی تقاضا کرد قسمتی‌ازاموال پدر را که نزد اوموجود است باصفهان بفرستد. ابوکالیجاراعتنائی‌باین گفته نکرد وابومنصورباتفاق ابوحرب برادر دیگرخـود بنهاوند رفت. امادرآنجا ابوحرب بگرشاسف ملحق‌شد وابومنصور کـاری ازپیش نبرد وباصفهان بازگشت. ابوحرب جهت درخواست مساعدت بـرضد ابومنصور فرستاده‌ای را بری نزد غزهاروانه کرد وازآنان درجنگ بـا ابومنصور مساعدت خواست. جماعتی‌ازغزان بکمک اوشتافتند وتاقاجان پیش‌آمدند و پس ازقتل و غارت تمام آن ناحیه را باابوحرب تسلیم کردند وبری بازگشتند. ابـوحرب پس‌از این‌واقعه بجمع‌آوری اکراد پرداخت وباتفاق رؤسای کرد بجانب اصفهان شتافت ابومنصورفرامرز که ازاین‌خبرآگاهی‌یافت اونیز راه اصفهان را درپیش گرفت. پس از تـلاقی فـریقین ابوحرب شکست خـورد و منهزماً بشیراز نـزد ملک ابی کالیجارصاحب فارس‌رفت واورا تحریک بفتح اصفهان کرد. ابـوکالیجار و ابوحرب اصفهان رامحاصره نمودند اما کارمهمی‌ازپیش‌نبردند وقرارصلح بامنصور گذاشتند. بموجب این‌مصالحه قرارشد اصفهان دردست ابومنصورباقی‌بمانـد و ابوحرب‌برنطنزحکومت‌کند ومقارن آن زمان ابـراهیم‌ینال سلجوقی که درری بر ضد طغرل‌خروج کرده‌بود کسی‌را نزد ابومنصورفرستاد وازوی درخـواست اتحاد بایکدیگر کرد. ابومنصورجواب ردباین‌تقاضا داد وعازم‌همدان وبروجرد شد وآن نواحی‌راتحت نفوذ خویش‌درآورد و باگرشاسف صلح نمود وقرارگذاشت گرشاسف دربلادیکه تحت اختیارخویش‌دارد خطبه بنام اوبخواند. درایجاد اتفاق ودوستی بین‌این‌دوبـرادر کیاابوالقع حسن‌بن‌عبدالله دست داشت.

ابومنصورفرامرز درسال ٤٣٠ برخلاف پیمانی که باملک ابی کالیجاراز آل‌بویه درفارس‌و کرمان بسته بود بکرمان لشکرکشید ودوقلعه ازقلاع مستحکم آنجارا متصرف شد. ملک ابی کالیجارباطلاع بـراین تجاوز یکدسته ازسپاهیان خود را بجانب اصفهان فرستاد تاآنجارا مورد تهدید قراردهد، ابومنصورناگزیر

از کرمان برگشت ودر ابرقو بادستهٔ دیگرقواء ابی کالیجارمقابل گـردید وشکست خورد وفرمانده مقدمة الجیش اوامیراسحق بن ینال باسارت درآمد. ابومنصوربراثر این شکست قلاعی راکه در کرمان متصرف شده بود بنواب ملک ابی کالیجار بازگرداند .

تسلط طغرل بر اصفهان

روابط ابومنصورفرامرز بن علاءالدوله کاکویه باطغرل بیک سلجوقی رنگ یگانگی ودوستی وراستی نداشت. گاهی باوی مخالفت میورزید وزمانی اورا اطاعت میکرد وهرگاه روی خوش باونشان نمیداد جانب ملک رحیم ازآل بویه را میگرفت ودربسط دوستی و وداد باوی میپرداخت وهرچند طغرل بیک باابومنصور مسالمت میکرد ابومنصورکه طبیعتی ناسازگار داشت بیشترباطغرل ازدرلجاج وعناد درمیامد. این بودکه طغرل بسال ۴۴۲ ازخراسان بالشکری فراوان بقصد اصفهان بیرون آمد وآن شهررا محاصره کرد. محاصرهٔ اصفهان مدت یکسال طول کشید و ابومنصورباشدت مقاومت میکـرد وتلفات بسیاربطغرل وارد آورد. عاقبت طول مدت محاصره موجب نقصان آذوقه وبروزقحط وغلاء دراصفهان گردید وکاربـر مردم تنگشد. معروفست درمدت محاصره برای سوخت زمستان مساجد را خـراب وچوبهائی که ازاینراه بدست آمد بین مردم قسمت کردند. اما اشکار بودکـه کارد باستخوان رسیده است ومقاومت درمقابل قحطی وسپاه کثیرالعدهٔ سلاجقه کاری است نابجا . بنابراین ابومنصور حاضر بمصالحه گـردید و طغرل در مقابل تسخیر اصفهان وتسلط بر آنجا حکومت یـزد و ابـرقـو را بابومنصور داد (۴۴۳) و در همان سال اصفهان را بپایتختی برگزید و خزائن خود را از ری بآن شهر انتقال داد . در خصوص فتح اصفهان در شرح احوال طغرل بیک سلجوقی بحث شده است.

یکی دیگر ازبزرگان این خاندان علاءالدوله علی بن ظهیرالدین ابـی منصور فرامرزبن علاءالدوله ابی جعفر محمد المعروف بکاکویه ابن دشمنزیار بود. وی ازجانب سلاجقه بـر یزد واطراف آن حکومت میکرد ودرسال ۴۶۹ دخترجغری بیک وعمهٔ

سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیک را بنام ارسلان خاتون که پیش از آن درنکاح خلیفه عباسی القائم بامر الله بود بازدواج خویش در آورد. درسال ۴۸۸ بین برکیارق بن ملکشاه وعم او تتش بن الب ارسلان جنگی اتفاق افتاد که امیر علاء الدوله فرامرز درمعرکه باتفاق تتش بقتل رسید: این علاء الدوله همان کسی است که نزد سلطان ملکشاه بسیار مقرب ومعزز بود و بنا بتوصیهٔ وی جاه وجلال امیر معزی شاعر معروف در دربار سلطان افزایش یافت و این شاعر ازاو نیکیها دید. صاحب چهارمقاله دراین مورد حکایتی بشرح ذیل دارد که قسمتی ازآن را دراینجا نقل میکنیم[1]: «... پس جامگی واجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دوراورا نتوانستم دیدن وازاجرا وجامگی یکمن و یکدینار نیافتم وخرج من زیادت شدووام بگردن من درآمد و کار درسرمن پیچید.... روزیکه فردای آن رمضان خواست بود ومن ازجملهٔ خرج رمضانی دانگی نداشتم در آن دلتنگی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاهزاده وشعر دوست و ندیم خاص سلطان بود وداماد او. حرمت تمام داشت وگستاخ بود ودرآن دولت منصب بزرگ داشت ومرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند درازباد....... یکسال خدمت کردم وهزاردینار وام برآوردم ودانگی نیافتم....... امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده ایم بعدازین نکنیم. سلطان نمازشام بماه دیدن بیرون آید، باید که آنجا حاضر باشی تا روزگارچه دست دهد. حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم.... ونمازدیگر بدرسراپردهٔ سلطان شدم قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت سره کردی وبوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد. آفتاب زرد سلطان ازسراپرده بدرآمد کمان گروهه ای دردست. علاء الدوله بر راست. من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوئیها پیوست وبماه دیدن مشغول شدند واول کسیکه ماه دیدسلطان بودعظیم شادمانه شد. علاء الدوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه توچیزی بگو. من برفوراین دوبیتی بگفتم:

ای ماه چوابروان یاری گوئی   یانی چو کمان شهریاری گوئی

۱ــ چهارمقاله چاپ لیدن ص(۴۱-۴۳)

نعلی زده از زر عیاری گوئی   در گوش سپهر گوشواری گونی

چون عرضه کردم امیرعلی بسیاری تحسین کرد. سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسب که خواهی بگشای....... وبخوان شدیم. برخوان امیرعلی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان فرمود، هیچ نگفتی.....این دو بیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید   ازخاك مرا برزبرماه کشید

چون آب یکی ترانه ازمن بشنید   چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دو بیتی ادا کردم علاءالدوله احسنتها کرد وبسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاءالدوله گفت جامگی واجراش نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش ازخزانه بفرماید واجراش برسپاهان نویسد ......چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند وباسلطان ندیم کرد..... امروزهرچه دارم ازعنایت آن پادشاهزاده دارم.»

خاندان منیعی

برای کسب اطلاع درشرح احوال خاندان منیعی باید از مقالهٔ مُمتع علامه عباس اقبال آشتیانی درشمارهٔ یازدهم سال سوم مجلهٔ مهر و تاریخ بیهق ابن فندق (صفحهٔ ۸۳ ببعد) استفاده کرد. طبق تحقیقات اقبال و نوشتهٔ صاحب تاریخ بیهق خاندان منیعی یکی از مشاهیر خاندانهای خراسان درنیشابور بود واعضائی چند از آن خاندان ازاواسط قرن پنجم اشتهار فراوان یافتند. نخستین کسی که ازدودمان مزبور نام او در تاریخ آمده است ابوعلی حسان بن سعید معروف به منیعی بود که درمرو بدنیا آمد و درآغاز جوانی بتجارت مشتغل شد وازاین راه مال و مکنت بسیار بدست آورد و در سخا و جوانمردی تالی نداشت. اواز اینجهت به منیعی اشتهار یافت که نسب به منیع بن خالد بن عبدالرحمن بن خالد بن ولید ازصحابه میرساند. منیعی[1] از محترمین بزرگ

۱- جهت اطلاع بر تفصیل احوال ابوعلی حسان بن سعید به مجلد سوم طبقات الشافعیه مراجعه شود.

آن عصر بشمار میآمد و در نیشابور مقام ریاست داشت . در ایجاد مساجد و مدارس سعی بلیغ کرد. جامع منیع نیشابور دردوران سلطنت آلب ارسلان و وزارت خواجه نظام الملک توسط او بناشد. منیعی درسال ٤٦٣ درمرو رود بدرود حیات گفت. ازبین فرزندان او که جمیعاً اهل فضل و ادب بودند میتوان بذکر نام عبد الرزاق منیعی ازفقهاء معروف پرداخت. جانشین عبدالرزاق پس ازمرگ وی فرزند اوابو احمد کمال منیعی بود که درنیشابور بمقام ریاست رسید. او ازفضلا و محدثین بنام بود و درسال ٥١٠ در گذشت. دیگر ازفضلاء ومعاریف این خاندان مسعود منیعی پسر ابواحمد بود که باید اورا ازبزرگترین ومشهورترین اعضاء این خاندان محسوب داشت. فرزند وی رئیس تاج الدین ابومحمد منیع بن مسعود نیز ازفقهاء بزرگ بود که در نیشابور حکومت میکرد. معزی شاعر معروف قصائدی چند درحق او سروده است.

صاعدیان

صاعدیان اصلا ازعلما وفضلاء نیشابور بودند و دردوران سلاطین غزنوی درخراسان شهرت فراوان داشتند. در کتب تواریخ یکی ازاعضاء این خاندان بنام قاضی صاعد درزمان سلطان مسعود غزنوی (٤٢١-٤٣٢) برمیخوریم که درنیشابور بشغل قضا مشتغل بوده است. این خاندان بدوشعبه تقسیم شدند. شعبه ای درهرات سکونت گزید و شعبهٔ دیگر باصفهان رفت ، اعضاء هردوشعبه ریاست حنفیان را داشتند ، ازمقدمهٔ دانشمند محترم آقای مدرس رضوی بردیوان سنائی چنین مستفاد میشود که یکی از اعضاء آل صاعد هرات موسوم به فضل بن یحیی بن صاعد قاضی هرات وجزء ممدوحین حکیم سنائی بوده وشعر نیکو میسروده ودرزبانهای فارسی وعربی اشعاری از وی مانده و دوقطعه درمدح سنائی گفته است و سنائی نیز ابیاتی درحق او دارد ، از آنجمله درصفحهٔ ٣٦٣ دیوان حکیم مزبور چنین آمده است .

فضل یحیاست برضعیف وقوی   فضل یحیای صاعد هروی

پـادشاه قضاة و خواجـهٔ شرع   که چوصدراستودیگران چوروی

صاعدیان اصفهان نیزازفضلا وبزرگان ادب بودند وشعرائیچون جمال‌الدین‌عبدالرزاق‌اصفهانیو کمال‌الدین‌خلاق‌المعانیدرحق‌ایشان اشعاری‌سروده‌اند خواجه رکن‌الدین مسعودصاعد بوالعلاء و صدراجل ابوالفتوح محمد قوام الدین صاعد واقضی‌القضاة صدرالدین‌صاعد وخواجه‌نظام‌الدین و خـواجه بهاءالـدین‌از معاریف صاعدیان اصفهان بودند .

رکن‌الدین مسعود

شاعرناماوراصفهان جمال‌الدین‌عبدالرزاق قصاید فراوان درمدح خواجه رکن‌الدین مسعوددارد و بکرات کنیهٔ او او ابوالعلاء را ذکر کرده است و در قصیده‌ای او را ازبازگشت ازسفرحج میستاید ومیگوید :

ایمن‌آبادی‌شداندرعهدتوآنره‌چنانک   سال‌رکن‌الدین‌کنون‌تاریخ‌باشدسالها

مقصود شاعرازاین بیت آنست که راه حج وبادیه درممالکیکه رکن‌الدین مسافرت‌کرد تاحدی ایمنی یافت‌که باید آنرا سال رکن‌الدین‌نامید و مبدأ تاریخ قرارداد همانطورکه هجرت حضرت رسول اکرم مبداء تاریخ شده‌است . استـاد جمال‌الدین دراشعارذیل‌نام وکنیهٔ رکن‌الدین‌مسعود را میآورد :

بیـد پنـداری بقصد دشمـنان صدر شرق
دست نصرت بهـردین برقبضهٔ خنجر زدست

صدرعالم رکن دین‌اقضی‌القضاة شرق وغرب
آنکه او عدل عمـردر دانش حیـدر زدست

افتـتاح آن دعـای صاعـد مسعـود دان
بامدادان هرنفس کاین صبح روشنگر زدست

نصرت دیـن حنیفـی‌کن که ازکـل جهان
دست درفتـراك اقبال تو دیـن پرور زدست

***

طاس زر بردست نرگس دربیابان نیم مست
هم ز عدل خواجه دان آن نزتو کل کردنش
صدرعالم رکن دین اقضی القضاة شرق وغرب
آنکه زیبد حکم اندر جزء و درکل کردنش

***

گوید اقضی القضاة رکن الدین — گر کنی سنگ را تو استنطاق
نیست اندر بسیط زمین — مثل تو خواجهٔ علی الاطلاق

***

ستوده خواجهٔ آفاق رکن دین مسعود — که هست از غضبش کمترین نشان آتش

***

امام شرق رکن الدین صاعد — که هستی در فنون علم بارع
مرا بس خدمت مسعود صاعد — که اندا این دیگران مصنوع صانع

***

ای گذشته پایهٔ قدرت زهفتم آسمان
وی رسیده صیت انصافت باقطار جهان
صدرعالم رکن دین اقضی القضاة شرق وغرب
کز وجودتست تازه عدل را جان و روان

***

ای نهاده گوشهٔ مسند بر اوج آسمان
وی گذشته پایهٔ جاهت ز اطلاق مکان
صدرعالم رکن دین اقضی القضاة شرق وغرب
حاکم گردون نشین وخواجهٔ حاکم نشان

***

ای غم تو چون سویدا جای دردل یافته
وی خیالت چون سواد از دیده منزل یافته

من دل‌اندر وصل و هجر تو نبندم زانکه هست
راه سوی حضرت آن صدر عادل یافته
حرزمطلق رکن دین اقضی القضاة شرق‌وغرب
آنکه دهرش منعم و ایام مفضل یافته

***

بس‌خرم وفرخ است این‌اضحی بر حاکم شرع وخواجهٔ دنیی
صدر همه شرق رکن دین مسعود آن بحرسخا و عالم معنی

***

اینک اینک چترسلطان شریعت در رسید
ماه منجوقش ز اوج گنبد اخضر رسید
صدرعالم رکن دین اقضی القضاة شرق‌وغرب
آفتاب مسند و اعجوبهٔ منبر رسید
لعبت چشم شریعت قرة العین وجود
بوالعلاء جاه بخش وصاعد صفدر رسید

قوام‌الدین صاعد

استادجمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی قصاید بسیاری در مدح وستایش‌صدراجل‌ابوالفتوح محمد قوام‌الدین‌صاعد دارد ودرچندجا اشاره بنام وی محمد وکنیهٔ اوابوالفتوح میکند ازآنجمله درقصیده‌ای راجع بسفرحج قوام‌لدین ومراجعت وی‌باصفهان‌بمطلع
هزار منت وشکر خدای عزوجل که سوی صدر خرامید باز صدراجل
سروده است میگوید :

امام مشرق ومغرب‌قوام دین خدای ابوالفتوح محمد سپهر مجد دول
درابتدای جوانی‌ادای این مفروض عنایتیست بزرگ از خدای عزوجل
دو کعبه دیدند امسال حاجیان بعیان نه‌آلچنان که دو بیننده دیدهٔ احول
یکی‌است کعبهٔ‌حجاج وعرضه گاه دعا یکی‌است قبلهٔ محتاج وتکیه گاه‌امل
حریم هردومیادین حرمتست و قبول یمین هردومحل سیامنست وقبل

خدای داند مستغنیم از این سوگند	که بی‌حضور شما بود اصفهان مهمل

شاعر در قصیدهٔ دیگر اشاره بخاندان صاعد میکند و در عین شکایت از روزگار بمدح قوام‌الدین صدر اجل می‌پردازد واو را خواجهٔ خواجگان عراق و خراسان و حاکم اصفهان خطاب میکند ومیگوید:

بر من متغیر از چه رو گشتی	تو هم بدل قوام دین مانی
حری که نبیندش جهان مانند	صدری که نیا روش فلک ثانی
ای مرکز جود و عالم معنی	وی صورت لطف و فریزدانی
هم چشم و چراغ خانهٔ صاعد	هم پشت و پناه آل نعمانی
چون دست تو درسخا زرافشاند	نه باد خزان نه ابر نیسانی
ای خواجهٔ خواجگان علی‌الاطلاق	بر جمله عراقی و خراسانی
تاچند قفا خورم زهر ناکس	آخر نه تو حاکم سپاهانی

در اینکه قوام‌الدین برادر رکن‌الدین وتحت حمایت او بود جمال‌الدین چنین گوید :

روی یارم زآفتاب اکنون نکوتر میشود
تابگرد ماه او ازمشک چنبر میشود
عیدی از من شعر میخواهد که بهر تهنیت
روی صدر خواجهٔ هر هفت کشور میشود
صدر عالم رکن دین اقضی‌القضاة شرق وغرب
آنکه چرخش بنده وایام چاکر متشود
روز درس او ملک گردد چوسوسن ده زبان
گاه وعظ او فلک نه پایه منبر میشود
موسئی بادت قوام‌الدین همیشه پیشرو
تاچوهارون قوت پشت برادر میشود

ابیات ذیل را ازچند قصیده وترکیب بند جمال‌الدین اصفهانی در مدح اقضی‌القضاة قوم‌الدین صاعد میاوریم تافایدت راتتمیم افتد :

عندلیب از گل همی دستان گوناگون زند

همچو من مدحت سرای صدر منصور آمدست

خواجهٔ عالم قوام‌الدین سپهر اقتدار

آنکه عقلش پیشکار و صدر دستور آمدست

***

دهن گل پر از زر است مگر / همچو من مدح صدر دنیا کرد

صدر عالم قوام دین که بجود / عیش اهل هنر مهیا کرد

***

خواجه قوام‌الدین صدر انام / آنکه بدو یافت شریعت قوام

بر در او عقل فروتر گدای / برسر او چرخ کمینه غلام

مسند او تکیه‌گه شرع و عقل / درگه او قبله‌گه خاص و عام

جز که بر او اسم بزرگی دروغ / جز که بر او نام مروت حرام

زاویهٔ دهر بدو یافت نور / دایرهٔ چرخ بدو شد تمام

ای ز نظیر تو زمانه عقیم

وی ز نهیبت دل اعدا دونیم

این اشعار را جمال‌الدین در مرثیهٔ قوام الدین صاعد سروده است و از آن چنین مستفاد میشود که در موقع مرگ سن او بچهل نرسیده بوده است.

باز این چه ظلمت است که در مجمعی چنین / کس را شکیب نیست دریغا قوام دین

عالم شب است و انجم تابان یکان یکان / کو آفتاب مشرق و کو صبح راستین

معشوق اهل عالم و مخدوم روزگار / رفتست و ما بمانده زهی جان آهنین

آوخ که رفت آنکه زجود و وجود او / بازوی دین قوی شد و پهلوی جان سمین

منسوخ شد ز لوح کرم آیت امید / معدوم شد ز درج شرف گوهر ثمین

آخر بزاد این شب آبستن و بماند / فرزند شرع در شکم خاک چون جنین

هم آفتاب مجمع و هم آسمان شرع / هم پیشوای ملت و هم پهلوان دین

افسوس شخص تو که بمردی و عمر تو / بگذشت از الوف و نبگذشت ز اربعین

تا مادر زمانه بزاید چو تو خلف　　ای بس که دور چرخ شهور آردو سنین

صدرالدین جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی درقصیده‌ای رثاء خواجه قوام‌الدین وتهنیت روی کار آمدن اقضی‌القضاة صدرالدین صاعد مسعود را یکجاآورده و گفته‌است :

مرا باری دراین حالت زبان نیست　　دل اندیشه و طبع بیان نیست
جگونــه مرثیت گــویم شهی را　　که مثلش زیرچرخ آسمان نیست
زرنــج دل چنــان بسته زبــانم　　که گوئی این زبان دراین دهان نیست
چه گویم مرثیت گویم ؟ نه وقتست　　چه گویم تهنیت ؟ هم جای آن نیست
چــنان شکل همه چــیزی بگشتت　　که گوئی این سرا آن خانمان نیست
اگر تیره‌است روزمــا عجب نیست　　که ماه صدر وشمع خاندان نیست
ز دزد مــرگ ایــمــن مخسبید　　که بام زندگی را پاسبان نیست
بکام کس نخواهد گشت گردون　　که گردون را بدست کس عنان نیست
ایا صدری که اندر شرق ودر غرب　　کسی مثل تو درعلم وبیــان نیست
توشادان بادیا ازبخــت و دولت　　که دریای غم ما را کران نیست
تو جاویدان بزی در حشمت وجاه　　اگرچه جاه دنیا جاودان نیست

شاعر درقصاید دیگر نیز نام صدرالدین صاعد مسعودرا یادمیکند کهٔ دراینجاابیاتی از آن را نقل میکنیم :

بودیم نشسته دوش که ناگه‌خبر رسید　　کاینک رکاب خواجهٔ آفاق سر رسید
بختم بمژده گفت که هان زود قطعه‌ای　　بر گو که صدر عالم و فخربشر رسیــد
زین مقدم مبارك و این جاه و مرتبت　　در کام دوستان تو شهد و شکر رسید
تو شــاه شرقی و ز سفر جاه تو فزود　　مه را بلی زیــادت نو راز سفر رسید

***

بخوب طالع و فرخنده روز وفرخ فــال　　بتــافت از افق شرع آفتــاب کمال
امام عالم و مخدوم عصر صدرالدین　　سپهر مهر لقــا و سحاب بحر نــوال

***

عالی جناب خواجهٔ آفاق صدر دین
کش آفتاب گفت من از تو منورم

نظام الدین بو العلاء

در ترجمهٔ کتاب نفیس محاسن اصفهان مافروخی [1] توسط حسین بن محمد بن ابی الرضاء آوی بسال ۷۲۹ اشاراتی در خصوص خاندان صاعد وذکر نام یکی دو نفر از آنها آمده است در آنجا که میگوید در زمان خواجه نظام الدین بولعلاء از آل صاعد اختلافاتی بین ملوك فارس ازفرزندان جمال الدین ابراهیم وجود داشته است مادراینجاعین گفتهٔ مترجم محاسن اصفهان را جهت مزید اطلاع برچگونگی احوال خاندان صاعد میآوریم:
« کـه آن زمان ظهور مخاصمت و عین وقت فتنه و عداوت مؤدی بامتداد مدت محاربت ومقاتلت بود میان ملوك پارس پسران شیخ العرب والعجم جمال الدین ابراهیم ملکی الاسلام ملك کامل شمس الدین و ملك عزالدین وخلاصهٔ آل صاعد نظام الدین قوام الاسلام تغمده الله بمغفرتـه که پیوسته از روزگار دیرینه باز مدار امور کلی ومقالید اشغال اصلی عراق عجم بـررأی جهان آرای برگزیدهٔ از بزرگان آن خاندان کابراً عن کابر و اباعن جد دایر بوده وصیت حدیث دریادلی وزبردستی ایشان بر روی زمین منتشر وسایر .... » نگارنده این سطور با تفحص قلیل که در دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی بعمل آورد فقط دوقصیده دید که از فحوای سخن معلوم میشود شاعر هردورا در دوران طفولیت نظام الد ن بولعلاء صاعد ساخته است و ازآن این نکته نیز متبادر بذهن میگردد که خواجه نظام الدین پسر یا برادر خواجه رکن الـدین صاعد بوده است ، شاهد مدعی را اینك از هردو قصیده ابیاتی مناسب این مقال نقل میشود .

ای روشن ازوجود توگشته جهان عقل
آب حیات خورده ز لفظ تو جان عقل
صدر جهان وخواجهٔ عالم نظام دین
کز روی عقل برتری از لامکـان عقل
خورشیه نور گستری اندر فضای شرع
دریای علم پروری اندر جهـان عقل
از خاندان شرعی و از اهل بیت علم
زان بار دای فضلی و باطیلسان عقل
بازار عقل بشکند از تو که در صبی
برتر گرفته ای تو دکان از دکان عقل

---

[1] باحتمام مرحوم علامه عباس اقبال آشتیانی ص ۳۰ ـ ۳۱

طفلی و پیر عقل طفیلی رای تو | ناز دهمی ببخت جوان تو جان عقل
عیسی روزگاری و در مهد کودکی | ناطق شداست در دهن تو زبان عقل
شش‌ساله‌ای که دید که بربام هفت‌چرخ | زد پنج نوبت وشد سلطان نشان عقل
چون تو پسر نزاید هر گز بروزگار | جزتو گهر نخیزد هر گز ز کان عقل
بادات زیر سایهٔ اقبال رکن دین | جان در امان ایزدو تن در ضمان عقل

***

اینک اینک‌نوبهار آورد بیرون‌لشکری | هریکی‌چون‌نوعروسی‌درد گر گون‌زیوری
زاعتدال عدل سلطان شریعت بشکفد | غنچه‌ای کزیک‌دمش گردفلک‌چونمجمری
خواجهٔ‌عالم‌نظام‌دولت و دین‌بوالعلاء | آنکه فرزندی چتو هر گز نزاید مادی
آنکه ازشاخ کرم نایدچتو نوباوه‌ای | وانکه‌درباغ شرف‌چون‌اونروید‌نوبری
تاچون‌باشندابرو باد دایم دردوفصل | در ربیع‌این‌نقشبندی درخزان‌آن زرگری
بادی‌اندرسایهٔ‌خورشیدعالم‌رکن‌دین | ساخته در مدح هر دو بنده هردم دفتری

بهاءالدین خواجه بهاءالدین برادرصدرالدین وفرزند خواجه‌قوام‌الدین بود ، در دیوان استادجمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی‌درمدح ونصیحت خواجه بهاءالدین فقط یک قصیده بنظر رسید که چند بیت آن اینست :

ای ترابخت ندیم آمده دولت دمساز | وی ترا چرخ رفیق آمده انجم همراز
ای شده منجلی ازدانش‌توسینهٔ عقل | وی شده ممتلی از بخشش‌تو معدهٔ آز
خواجهٔ شرق بهاءالدین‌مخدوم جهان | که سوی درگه عالیت برد چرخ نماز
بغنیمت شمرای خواجه‌درین‌مدت‌شغل | از دل سوخته ای گر بکنی‌بیخ ونیاز
عمر باقی طلب ودولت‌جاویدان‌جوی | راه رادی سپرو سوی نکونامی تاز
گربتو کرد قوام الدین ایثار حیات | تو بزی درشرف و رتبت صد عمر دراز
که تو اینجاگرو صدر قوام الدینی | که ازینجا بروی تا که نیاید او باز

***

عمرانیان

یکی از خاندانهای معاصر غزنویان وسلجوقیان عمرانیان بود، اعضاءاین خاندان درخوارزم و ری و خراسان بسر میبردند ، بطور کلی باید مسکن اصلی آنان را ری وسرخس دانست [1] از آل‌عمران چند تن‌شهرت یافتند ، اول علی‌بن محمدعمرانی مکنی به ابوالحسن که درآغاز امر درخدمت انوشیروان بن‌فلک المعالی بسرمیبرد وسپس بدربار سلطان مسعودبن‌محمودغزنوی‌پیوست، هنگامیکه سلطان مسعود جهت‌تصرف‌تاج‌وتخت ودفع برادرش محمد از ری‌بخراسان رفت علاءالدوله کاکویه از غیبت وی استفاده و ری و نواحی دیگر را تصرف کرد ، سلطان‌مسعود با اصغاء این خبر جمعی‌ازسپاهیان‌خویش‌راماموردفع‌او کردوبدنبال آن سپاهیان لشکریان دیگررافرستاد، علی‌بن‌محمدعمرانی ازسران‌این‌سپاهیان بود واین‌قواء علاءالدوله کاکویه راشکست دادند وری‌رامتصرف شدند، علاءالدوله با این شکست فرار کرد ، علی‌بن محمدعمرانی وتاش سپهسالار بدنبال اوشنافتند ودرنزدیکی همدان‌ازوی‌شکست خوردندولی‌چندی‌بعد اوراشکست دادندومتواری کردند (۴۲۳) علی‌بن محمد ابوالحسن عمرانی از ممدوحین منوچهری‌دامغانی بود واین شاعر اشعاری درمدح او دارد از آنجمله درقصیده ای بمطلع :

هنگام بهاراست وجهان‌چون بت‌فرخار　　خیزای بت فرخار بیار آن گل بیخار

درحق او گوید :

از دولت‌آن خواجه علی‌بن محمد　　امروزگلابست‌ورحیق است‌درانهار
آن سید سادات زمانه که نخواهد　　شاعرزمدیحش زخداوند ستغفار
از تیغ ببالا بکند موی بدو نیم　　وزچرخ بنیزه بکند کوکب سیار
ای‌بارخدائی که‌همه بار خدایان　　دادند باصل‌و شرف وگوهرت اقرار
هم‌گوهر تن داری هم گوهر نسبت　　مشکست‌درآنجا که بود آهوی‌تاتار

---

۱ - حواشی دبیرسیاقی بردیوان منوچهری ص (۳۲۹ - ۳۳۱)

۲ - تاریخ ادبیات جلد دوم تألیف استادفاضل دکترذبیح‌الله‌صفا ص ۶۲

درقصیده ای دیگر بمطلع :

جهانا چه بدمهروبدخو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

باز گوید :

خریدار من تاج عمرانیان است   توخود خسادم تساج عمرانیانی
رئیس مؤید علی محمد   کز ایزد بقا خواهمش جاودانی
الا ای رئیس نفیس معظم   که گشتاسب تیری و رستم کمانی
اگر عقل فانی نگردد تو عقلی   وگر جان همیشه بماند تو جانی
اگر چه رهی را توکمتر نوازی   بپرهیزی از درد سر وز گرانی
من ایدون چو بازم که زی‌توشتابم   اگر چند از دست‌خود برپرانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینان   بیامد منوچهری دامغانی

در قصیدهٔ دیگر بمطلع ذیل :

صنما گرد سرم چند همی گردانی   زشتی‌ازروی نکو زشت بود گردانی

در مدح ممدوح گوید :

نکن ای‌دوست که بیداد نشانی‌نگذاعت   عدل باز آمد با بولحسن عمرانی

یکی دیگراز اعضاء خاندان عمرانی مجدالدین‌ابوالحسن است که انوری اورامدایحی گفته است، درقصیده‌ای‌درمدح‌او گوید :

مجد دین خواجهٔ جهان که‌سزد   اگرش خواجهٔ جهان خوانی [۲]

این مجدالدین عمرانی مرخسی بامر سلطان سنجربقتل رسیدوفنوحی‌مروزی درجواب قصیده ای ازانوری‌اشاره بقتل وی‌میکندومیگوید :

پانزده‌سال‌فزون‌باشدتا کشته‌شدست   بوالحسن آنکه‌زاحسانش‌سخن‌میرانی

نقبای ری‌وقم‌و آمل

اعضاءاین‌خاندن ممدوح‌شعرای قرن‌ششم‌ایران ورؤسای شیعهٔ عراق و از فضلاء وعلماء ومدرسین گرانقدربودند. نسب‌آنان باماام‌زین‌العابدین علیه‌السلام میرسید وشعبی ازخاندان سربوردرری وقم و آمل بسرمیبردلد. جد اعلای آنها

عبدالله الباهر بن ابی طالب بود و عبدالله را بعلت زیبائی تمام و جمالی که داشت باهر میگفتند. سید احمد بن علی الداودی الحسنی ملقب به عمدة النشابین در کتاب عمدة‌ الطالب فی انساب آل ابی طالب[1] درحق باهر چنین گوید: «ماجلس مجلساً الا بهر جماله وحسنه من حضر».

فرزند عبدالله الباهر محمدالارقط نامداشت و اورا ارقط ازآن جهت گفتند که مجدر بود. ابونصر البخاری درحق او گوید :

«من یطعن فی الارقط فلایطعن من حیث النسب و العقب وانما یطعنون شیء جری بینه وبین الصادق جعفر بن محمد. یقال انه وجه الصادق فدعی علیه فصار ارقط الوجه به نمش کریه المنظر . اما نسبه فلامطعن فیه. »

ازبزرگان دیگر این دودمان احمدالرخ وحمزة بن احمدالرخ معـروف بقمی وابوالحسن علی الزکی بن ابی الفضل محمدالشریف بن ابی القاسم علی بن محمد بن حمزه نامداشتند. امامعاریف نقبای ری وقم وآمل بقرارذیل بودند :

ذوالفخرین

سیداجل ابوالحسن ذوالفخرین مطهر بن علی یکی از بزرگان نقباء ری وقم بود که امیرمعزی شاعر معروف درمدح وی قصیدهٔ غرائی درچهل وهفت بیت دارد. ما دراینجا چندبیتی ازآن را بمناسبت میآوریم :

خدمت آن کن که فخر عترت پیغمبر است
سید سادات ذوالفخرین و تاج الاصفیا
قبلهٔ اقبال بوطاهر مطهر بن علی
الامام بن الامام المرتضی بن المرتضا
هست هر کس در سهاست مفتخر و او مفتخر
هست هر کس درسیاست مقتدی و او مقتدا
نیست الدر سیرت و رأی و رسوم او خلل
نیست اندر خاطر و خط و خطاب او خطا

۱- عمدة الطالب چاپ بیروت (ص۲۰۴-۲۰۶)

درهمایون روزگار او رعایا ایمنند
روز و شب از حادثات روزگار پرجفا
بخشش مال است کار سید عالم همی
کوشش خیراست شغل مهتر فرمانروا
مال اورا نصرت دین است دردنیا بدل
خیر اورا جنت عدن است درعقبی جزا
خدمت تو مخلصانه کرد برهانی بدل
یافت از اقبال تو هم ملتجا هم مرتجا
کرد خواهم خدمت تو مخلصانه چون پدر
تاباقبال توگردم مقبل اندر مبتدا

ازدو بیت اخیر صریحاً مستفاد میشود که برهانی پدرامیرمعزی نیزمدح این سیدبزرگوار را کرده وامیرمعزی باخلوص نیت وازبن دندان ویرا ستایش نموده است وباملاحظهٔ مصراع: قبلهٔ اقبال بوطاهر مطهر بن علی معلوم میگردد کنیهٔ ذوالفخرین ابوطاهر بوده است ودیگران چون کنیهٔ اورا ابوالحسن نیز نوشته اند میتوان حدس زد که کنیه های متعدد داشته است.

عزالدین

مادر سیدالاجل عزالدین ابوالقاسم علی بن شرف الدین محمدبن المرتضی دخترخواجه نظام الملک طوسی وزیربود. ابن فندق[1] درتاریخ بیهق ضمن شرح احوال خاندان سیدالوزراء نظام الملک چنین میآورد: «وعقب ازنظام الملک ازپسران فخرالملک المظفر بود و جمال الملک ابوجعفر محمد وقوام الدین احمد که مقیم بود ببغداد وعثمان بن نظام الملک والامیر بهاء الملک ابوالفتح عبدالرحیم وعزالملک الحسین و مؤید الملک ابوبکر عبیدالله وعمادالملک ابوالقاسم وعقب وی بطوس است وامیر منصور و عقب وی به ری است وحرائر بودند یکی درحبالهٔ امیرمحمدفراتی. دیگردرحبالهٔ سیداجل ری بود. دیگر درحبالهٔ امیرابوالحسن پسر فقیه اجل یکی درحبالهٔ پسرعزیزجوین[2].»

۱- تاریخ بیهق ص ۷٤
۲- عین این قسمت را بمناسبتی درترجمهٔ احوال خاندان خواجه نظام الملک آورده ایم.

ازاینکه خواجه نظام‌الملک متعصب درتسنن‌دخترخود را بفرزند شرف‌الدین مرتضی نقیب شیعهٔ ری داده‌بود عظمت‌مقام‌شرف‌الدین درفضل‌وادب وشوکت وجلال بخوبی آشکارمیشود.

راجع باین سیداجل شیخ عبدالجلیل‌قزوینی‌رازی در کتاب نقص بدفعات و کرات اشاراتی دارد که جهت تتمیم‌فایدت بعین‌عبارت دراینجا نقـل‌میشود[1]:

«واین‌خبر پنداری بنظام‌الملک‌بوعلی‌الحسن بن‌علی بن اسحق نرسیده‌بود که‌سرهمهٔ‌سنیان بود تابشفاعت دخترخود را بپسر سید مرتضی‌قمی‌میداد ص ۲۸۰»

صاحب کتاب‌النقض درجای دیگر گوید: «وپیش‌ازوصول‌این کتاب بمامگر زمره‌ای از خواص علماء شیعه که آن کتاب را مطالعه کرده بودند درحضرت مقدس مـــرتضی کبیر سید شرف‌الدین ملک‌النقبا سلطان‌العترة الطاهره‌ابوالفضل محمدبن‌علی‌المرتضی‌صناعف‌الله‌جلاله گفته‌بودندو برلفظ گهربارسیدالسادات رفته که عبدالجلیل قزوینی میباید در جواب این کتاب بروجه‌حق‌شرحی کند[2]»

شرف‌الدین

مادرسیداجل‌شرف‌الدین بنابگفته صاحب عمدة‌الطالب عایشه خاتون دختر سلطان‌الب‌ارسلان محمدبن‌جغری‌بیک بود. شیخ عبدالجلیل درصفحهٔ ۴۸ کتاب النقص‌درموردذکرمساجدی که در ری‌دردوران‌سلطنت‌سلطان ملکشاه‌وسلطان‌محمد سلجوقی‌ساخته شده‌بود راجع بشرف‌الدین‌مرتضی‌چنین‌آورده است:

«همه ببرکات شرف‌الدین مرتضی‌است که مقدم‌سادات وشیعه‌است.»

همین‌مؤلف زهدوعلم‌وشهرت وجاه وجلال شرف‌الدین‌مرتضی‌را درصفحات ۲۳۰و۴۳۷ کتاب‌النقض‌باعبارت‌ذیل‌میستاید: «مرتضی کبیر شرف‌الدین محمدبن‌علی که درعلم‌وزهد وارث شمع مکه ویثرب است ودرجاه و وقار سید سادات مشرق و مغرب.....»

«وسیداجل کبیرشرف‌الدین مرتضی‌ازعهد بیست‌ودوسالگی کـــه ازمکتب و

۱- ازتعلیقات‌واستدراکات فاضل‌محترم میرجلال‌الدین‌حسینی‌ارموی محدث بر دیوان قوامی‌رازی التقاط شده‌است. ۲- کتاب‌النقض

مدرسه بدرآمد الی یومناهذا که را زهره بوده‌است دربلاد خراسان‌وعراق ودر دو حضرت ازسادات وائمه وعلماوقضاة واصناف‌مهتران که بروی تقدیم‌جوید وطلب رفعت کند.....»

ابن اسفندیار[1] ضمن‌شرحی راجع‌باصفهبدشاه‌غازی‌درخصوص‌سیدچنین‌میگوید: «.....وپدرسید عزالدین یحیی که مرتضی گفتند ازاوبزرگوار ومحترم‌ترسیدی در عالم‌نبود. با شاه‌غازی برتخت‌نشستی......وسید باچنین‌تمکین‌مدتی‌درمازندران بماند.» وی ازعلماوفضلاء ومحدثین‌بنام‌بود و کتابخانهٔ معتبری‌در ری داشت که رسائل و کتب فراوان او بخط خود و شاگردش ابوزکریا یحیی‌بن عدی در آنجا دیده میشد.

قوامی‌رازی شاعر کنیهٔ شرف‌الدین‌محمد را ابوالقاسم‌ودیگران ابوالفضل آورده‌اند. اماقول دوم گویاارجح باشد.

قوامی‌رازی درقصیده‌ای بمطلع:

ای دست برده ازهمه خوبان بدلبری وز دستبرد توشده مردان زدل بری

درمدح سید اجل نقیب‌النقباء شرف‌الدین‌محمدبن‌علی‌مرتضی گوید:

بوالقاسم‌اجل‌شرف‌الدین‌مرتضی کوراعنایت ازلی داد یاوری

ایضاً درقصیدهٔ دیگربمطلع:

دارای آسمان‌وزمین کردگارماست آن حی‌لایموت که جا دید پادشاست

گوید:

تاصاحب‌الزمان برسیدن بکاردین اولی‌ترین کسی‌شرف‌الدین‌مرتضی‌است

تاتو بقم شدی شده بود آبروی ری از چنگ غم ز آمدنت جانها رهاست

ازبیت اخیرسفرسید بقم‌وبازگشت اوصریحاً مفهوم‌میشود. وی نقیب ری‌و قم وآمل (بقول‌مصحح محترم‌دیوان‌قوامی‌رازی آمل همان‌آبه‌است) بوده‌است.

عزالدین ابوالقاسم عزالدین یحیی‌بن ابی‌الفضل محمدبن علی‌بن محمدبن‌السیدالمطهرذی‌الفخرین‌علی‌الزکی نقیب‌النقباءری

---

[1] ـ تاریخ طبرستان‌قسم دوم ص۱۱۳ چاپ‌مرحوم اقبال آشتیانی.

روقم و آمل بود. وی بنقل احادیث ازپدرخویش سپرداخت و صاحب جاه وجلال وحشمت تمام بود. علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه القمی کتاب فهرست علماء-الشیعه و کتاب الاربعین عن الاربعین من الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین علی(ع) ابنام اوتألیف کرد. ابوالقاسم عزالدین یحیی بسال ۵۹۲ بامرسلطان علاءالدین تکش بقتل رسید. صاحب عمدة الطالب راجع بقتل وی چنین گوید: «قتله خوارزم-شاه (مقصود تکش است) وانتقل ولده الی بغداد ومعه السید ناصر مهدی الحسینی ففؤضت نقابة الطالبین ببغداد الی السید ناصربن مهدی ثم فؤضت الوزراة فترک امر-النقابة الی ابن النقیب عزالدین یحیی.»

این واقعه درتجارب اللف[1] بصورت ذیل درآمده است: «و درعجم سیدی بزرگواربود وازقم باحشمتی ظاهرو ریاستی زاهراورا عزالدین المرتضی گفتندی و نقابت بلاد عجم داشت ونصیرالدین بن مهدی نیابت او میکرد وچون وزیر ابن-القصاب بیشترعراق عجم رابگرفت سلطان علاءالدین تکش سید عزالدین رابگرفت وبفرمود برصورت ذبحش بکشتند وپسر اوشرف الدین ببغداد گریخت و نصیرالدین بن مهدی با اوبود ناصرخلیفه اورا ازمقربان خودگردانید و عمل نخستین نقابت طالبیان فرمود.»

دردوران پادشاهی علاءالدین تکش خوارزمشاه میاجق پس از آنکه باخدعه وتزویر قتلغ اینانج رابقتل رساند برهمدان وقسمتهای غربی و مرکزی و ری دست یافت. نقیب النقباء ری عزالدین یحیی ببغداد نزد ناصرالدین الله خلیفهٔ عباسی پناهنده شد و ویرا تحریک بلشکرکشی بری وبیرون کردن سپاهیان خوارزمشاه کرد. خلیفه سلطان الوزراء مؤیدالدین بن القصاب وزیرخویش را بالشکریان عرب وخوزستان بعراق فرستاد. این جماعت برری دست یافتند ولشکریان خوارزم بادادن تلفات بسیارآن شهررا رهاوفرار کردند. حکومت اصفهان ازطرف خلیفه به سنقرطویل داده شد و وی باقتل رئیس خجندیان برآن شهر تسلط کامل یافت وچون مؤیدالدین وزیروارد ری شد اصفهبداردشیرر کن الدوله قارن کسی رانزد وی فرستاد وورود

۱- تجارب السلف (ص ۳۳)

او را تهنیت گفت. وزیر ناصرالدین سمطیر را باتفاق عزالدین یحیی باتحفه وهدایای چند نزد اردشیرشاه فرستاد و مراتب مهرومحبت خلیفه را بوی ابلاغ کرد. تکش خوارزمشاه با یکصدهزار سپاه بعراق آمد و مؤیدالدین ری را ترك گفت وبهمدان رفت وسلطان تکش مزدقان رامرکز سپاهیان قرارداد وسی هزار نفررا بفرماندهی میاجق بجانب همدان فرستاد وجمعی ازسپاهیان خلیفه برایشان تاختند و غنایم بسیار بچنگ آوردند. میاجق فرمان عقب نشینی داد ودرجبال اطراف پنهان شد. در این موقع مؤیدالدین که چندی رنجورومریض بود بدرودحیات گفت و میاجق نیز در این گیرودار باکسان خویش سپاه خلیفه راازپای درآوردوخبر این فتح رابسلطان درمزدقان فرستاد. تکش وقتی بهمدان رسیدامر دادسر مؤیدالدین راازجسداوبردارند وبخوارزم بفرستند وکسانی رانیز به جستجوی عزالدین یحیی فرستاد. این جماعت ویراازمحلی که پنهان شده بود بخدمت سلطان آوردند. بهاءالدین محمدبن حسن اسفندیار[1] دراین مورد میگوید: «گفت سیدی چون می بینی خویشتن را و دردل سلطان نبود که او را هلاك کند. اوازسر تهوروگرم مزاجی که درطبیعت او مرکوزبود گفت خویشتن راچنان می بینم که حسین بن علی را سلطان ازاین درطیره شد وفرمود تاسرش برداشتند وبری فرستاد ودرمدرسهٔ عماد وزان که دشمن سیدی بود آویختند. این ساعت سروتن سیدی بقم بمشهد مطهر بنت الامام کاظم موسی بن جعفر مدفونست وشیعت عراق بسیاری مرثیت سیدی گفتند. امام افضل الدین علامه ماهبادی گفت: شعر:

سلام الله ماطلع الثریا — علی المظلوم عزالدین یحیی
شهید کالحسین بغیر جرم — قتیل مثل هابیل ویحیی.»

موقعیکه اقضی القضاة رکن الملةوالدین ابوالعلاء صاعد بخانهٔ سید اجل عزالدین یحیی فرودآمد شاعر شهیر کمال الدین اسمعیل اصفهانی خلاق المعانی قصیده‌ای بمطلع:

ازین بشارت خرم که ناگهان آمد — هزارجان غمین گشته شادمان آمد

۱- تاریخ طبرستان قسم دوم (۱۵۹-۱۶۱)

سروده ودرحق آن دو بزرگوارچنین گفته است :

چو کرد صدرجهان روی سوی این حضرت — درست گشت که این قبلهٔ جهان آمد
زخاندان شریعت چوعزم هجرت کرد — بخاندان شهنشاه خاندان آمد
پناه دین ملک الساده مرتضی کبیر — که درجهان فتوت خدایگان آمد
سپهر مرتبت وفضل عزدین یحیی — که امرجزمش تفسیر کن فکان آمد
شعاع رتبت اودیده دوز اختر شد — حریم درگه اوکعبهٔ امان آمد
مسلم است ترا میزبانی عالم — که مثل صدرجهانت بمیهمان آمد
لطیفه‌های هنرراز لفظ او شرحی است — دقیعه‌های کرم را کفش بنان آمد
بلند همت صدری که چرخ باعظمت — فتاده بردر او همچو آستان آمد
بزرگوارا دلتنگ می نباید بود — زنکبتی که برین دولت جوان آمد
عیار نقد کمال بزرگوار ترا — ز حادثات جهان سنگ امتحان آمد
چه‌نقص ذات ترا از خرابی مسکن — خرابه هم وطن گنج شایگان آمد
هزار شکر وسپاس ازخدای عزوجل — که باز چشمم برصدرانس‌وجان آمد
تراسعادت بادا که تانه بس گویند — که فتح نامهٔ خیلت ز اصفهان آمد
چومصطفی زمدینه بمکه هجرت کرد — بفتح مکه بشارت ز آسمان آمد
برآسمان جلالت ز اوج برج شرف — دو کوکب چوشمارا چواقتران آمد
قرین جاه شما باداقتران سعود — چنانکه منشأ هردولت این قران آمد

ازآنجه دراین‌قصیده‌آمده‌است معلوم‌می‌شود خانهٔ صدرجهان‌راخراب کرده بودندووی‌فراروبخانهٔ‌عزالدین یحیی‌نزول کرده بود .

سید محمد شریف

وی یکی‌دیگرازمشاهیرخاندان نقباء ری وقم بود که در قم بخاك سپرده شده ومزارا ومحل زیارت بوده است .

اعضاء دیگر این‌خاندان

دیگرازنقباء ری وقم سیدفخرالدین و پدروی سید شمس‌الدین بودند. صاحب عمدة الطالب سلسله نسب سید فخرالدین راچنین آورده است : و منهم فخرالدین علی بن المرتضی بن محمد بن مطهربن ابی الفضل بن محمدبن‌حمزه ». قوامی رازی شاعر در

مدح سیدفخرالدین وسید شمس الدین درقصیده‌ای بمطلع :

مرتضی باید که بعدازمصطفی فرمان دهد تابدین درعلم داروواراو درمان دهد

گوید:

ای قوامی شعررنگین ازبهارطبع تست
نقش زیبا را چنین‌چشم ازلگارستان دهد

آفرین برطبع خوبت کز صدفهای خرد
همچو بحرعلم فخرالدین گهر آسان دهد

صدر عالیقدر فخرالدین که گاه مرتبه
رشوت جاه رفیعش گنبد گردان دهد

مفخرسادات هفت‌اقلیم‌شمس الدین که‌شمس
نامهٔ اقبال او را بوسه بر عنوان دهد

محقق دانشمند میرجلال‌الدین حسینی اورموی محدث راجع بفخرالدین و پدرش‌شمس‌الدین درحاشیهٔ (۱۱۳ و۱۱٤) دیوان قوامی راجع بقصیدهٔ مزبور بحثی‌وافی‌دارد که بعین‌عبارت نقل میشود : « ازاین‌قصیده برمیآید که سیدشمس‌الدین بسیاربزرگواروجلیل‌القدر ومحترم بوده است. هم رئیس‌شیعتی‌هم سید سادات هصر. ... ونظیراین‌تعبیراست درحق سیدفخرالدین‌عبارت‌شیخ عبدالجلیل درکتاب نقض (ص۵۸) : « من‌نیز شنیدم ازرئیس شیعه وپسرسادات سید سعید فخرالدین شمس‌الاسلام الحسن رحمة‌الله : گفت: روزی درپیش مجدالملک بودم و درخدمت پدرم حاضر بودم سیدعلی‌علوی رحمه‌الله‌علیه» ونیزاین‌عبارت‌او (ص۸۳) « ومن‌درشهوررسنهٔ ثلاث وثلثین‌وخمسمائه کتابی مفرد ساخته‌ام درتنزیه‌عایشه در دولت امیرغازی عباس رحمه‌الله علیه باشارهٔ رئیس ومقتدای سادات و شیعه سید فخرالدین‌بن‌شمس‌الدین الحسنی قدس‌الله روحهما» ونیزازاین‌عبارت اوص(٤۸۸) غایت عظمت ونهایت جلالت وحد اقصای‌ریاست اوظاهر میشود : « روزی که مرابسرای سیدفخرالدین‌رحمه‌الله نوبت‌مجلس بود امیرحاجبی‌ازآن‌امیرعباس بیامد باجماعتی‌ترکان‌ورضی‌الدین‌بوسعد ورامهنی‌ومکین‌الدین‌بوالفخرقمی درمجلس بودند

سید فخر الدین را گفتند. امیر میفرماید که علماء ومتکلمان مذهب خود را بیاورید که سید جلال الدین خراسانی با امام اهل سنت بلفضائل مشاط در وجوب معرفت سخن خواهد گفت. ما مجلس بآخر آوردیم و علماء در خدمت سید فخر الدین بسرای ایالت رفتند.» وگویا مراد از شمس الدین در این عبارت صاحب کتاب نقض نیز که تحت عنوان «متمکنان ورؤسا وسادات ری وقزوین از متأخران» گفته است (۲۲۱-۲۳۲):

«ودرجه ومرتبهٔ سید کبیر شمس الدین الحسینی خود پوشیده نماند از عقل وتواضع ورأی رزین وقبول او پیش امراء وسلاطین و پسرش امیر جمال الدین علی عدیم النظیر بافضل وفتوت وکمال ومروت» همین شمس الدین صاحب عنوان است وهمچنین گویا مراد از سید جمال الدین علی برادر سید فخر الدین است که نام او یعنی سید جمال الدین علی در اول کتاب نقض نیز باین عبارت ذکر شده است: «مگر دوستی مخلص نسختی از آن بامیر سید رئیس کبیر جمال الدین علی بن شمس الدین الحسینی ادام الله علوه و سیادته که رئیس شیعه است برده است.»

ممالیك غوریه

سلطان معز الدین غوری و مسئلهٔ غلامان ترك

چون سلطان جلال الدین جهانسوز از ملوك غوریه بدرود حیات گفت فرزند او سلطان سیف الدین بر تخت سلطنت غور در فیروز کوه جلوس کرد وسلطان غیاث الدین ومعز الدین را که در قلعهٔ وحیرستان زندانی بودند از حبس نجات داد. غیاث الدین در فیروز کوه نزد سلطان سیف الدین ماند و سلطان معز الدین ببامیان بخدمت عم خویش ملك فخر الدین مسعود ببامیان رفت. بعد از مرگ سلطان سیف الدین ملك غیاث الدین در فیروز کوه بپادشاهی رسید وسلطان معز الدین که از این خبر اطلاع یافت بنا بگفته سلطان فخر الدین از بامیان بغور رفت و مراسم بندگی و اطاعت را نسبت بغیاث الدین بجای آورد ویکسال در فیروز کوه بخدمت مشغول بود تا آنکه از غیاث الدین رنجیده خاطر شد وبسیستان نزد ملك شمس الدین سجستانی رفت. سلطان غیاث الدین کسانی را نزد ملك شمس الدین فرستاد و سلطان معز الدین را بفیروز کوه

آورد و حکومت قصر کجوران واستبه را بدومفوض داشت و پس ازفتح ولایات گرمسیر تکین آباد رانیز ضمیمهٔ قلمروحکومتی وی کرد وسلطان معزالدین آن محل را مرکزحکومت خود قرارداد. مقارن آن احوال غزها باشکست دادن خسروشاه وخسروملک غزنوی برغزنه دست یافتند وسلطان معزالدین بالشکرکشی بغزنین پیوسته موجبات زحمت وتلفات غزها را فراهم میآورد تاآنکه سلطان غیاث الدین در سال ۵۶۹ غزنین رامتصرف شد وسلطان معزالدین رابرتخت پادشاهی غزنین نشاند وبغور مراجعت کرد. سلطان معزالدین پس ازاستقرار درغزنین اطـراف وجوانب آن ناحیه رافتح نمود وچندی نگذشت که برگردیز (۵۷۰) ومولتان (۵۷۱) نیز دست یافت وبرحوزهٔ متصرفات خویش افزود. درسال ۵۷۱ مردم سنقران بنای شورش واغتشاش راگذاشتند وسلطان معزالدین درسال ۵۷۲ آن ناحیه را لگدکوب سم ستوران خودقراردادوبرشورشیان غلبه کرد ودرسال ۵۷۳ ازراه مولتان به نهرواله لشکرکشید ولی ازرأی آن ناحیه شکست خورد وسال بعد بغزنه برگشت ودرسال ۵۸۲ عازم لاهورگردید وبرخسروملک آخرین پادشاه غزنویان هند دست یافت و حکومت آن ناحیه را به سپهسالارعلی کرماخ که حاکم مولتان بود سپـرد وچون بغزنین برگشت خسروملک غزنوی راکه باخود ازهندوستان آورده بود بـدربار فیروزکوه نزدسلطان غیاث الدین فرستادواورا در قلعهٔ بلروان محبـوس ساختند و بهرامشاه فرزندویرا بقلعهٔ سیفرودفرستادند ودرسال ۵۸۷ آنان رابقتل رساندند. سلطان معزالدین درسال ۵۸۸ به هندوستان لشکرکشید وهانسی وسرسی را فتـح کرد و ملک قطب الدین ایبک رادرقلعهٔ کهرام گذاشت ومراجعت کرد وقطب الدین دهلی رانیز گشود ودرسال ۵۸۹ قلعهٔ کول رامتصرف شد وسلطان درسال ۵۹۰ بازعازم هندوستان گردید وبفتوحات دیگرنائل آمد وایبک درهمان سال بافتح قلاع کلیوان (کالیور) وبداون برمتصرفات سلطان معزالدین افزود. سلطان درسال ۶۰۲ درراه غزنه درمحل دمیک توسط یکی ازفدائیان اسماعیلی بقتل رسید. منهاج سراج [1] در

۱ـ جهت اطلاع برکیفت این قضایا وشرح احوال غوریان به کتاب دیالمه وغزنویان تألیف نگارندهٔ این سطور مراجعه شود.

این مورد چنین گوید :

« شهادت ملک بحروبر معزالدین کز ابتدای جهان شه چواونیامد یک
سرم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو فتاد دروه غزنین بمنزل دمیک[1]. »

این پادشاه و ملوك دیگر غوریه غلامان را از اطراف و اکناف میخریدند وچون تربیت لازم رامیآموختند ازطرف آنان بحکومت بلاد وامارت ومقامات عالیهٔ دیگرنائل میآمدند واین رسمی بود که بین سلاطین آن زمان رواج داشت . داستان محمود وایاز وامثال آن این مدعی را بخوبی باثبات میرساند . ازبین سلاطین غوریه سلطان معزالدین محمدبن سام که شرح احوال او باختصار گذشت بیش ازدیگران درجمع آوری غلامان خوش صورت پاکیزه سیرت علاقه نشان میداد و توجه باین امرباعث شد که عاقبت خاندان خویش را بربادده‌د وموجبات انقراض غوریان غزنه را فراهم سازد. این معزالدین ازسلاطین نامآورغوریه بود ومنهاج سراج[2] درمورد اخلاق حسنه وعدل وانصاف وتوجه اوبغلامان ترك وافزایش نفوذایشان تاآنجا که خودرا بمثابهٔ فرزندان سلطان میدانستند وبدین شیوه راه را برای بدست آوردن متصرفات غوریان هموار میکردند می گوید : « سلطان غازی معزالدین سام طاب ثراه پادشاهی بود بس عادل وغازی وشیردل ودرد لاوری دوم علی ابی- طالب بود رضی الله عنه واورا فرزند کمتربود یک دختربیش نداشت ازدخترعم خود ملک ناصرالدین محمد مادینی علیه الرحمه وبرخریدن بندگان ترك ایلاع تمام داشت وبندگان ترك بسیارخرید وهریک ازبندگان اوبجلادت و مبارزت و جان- سپاری درتمام ممالک مشارق شهرت یافتند واسم بندگان او درجهان منتشرگشت ودرعهدحیات سلطان هریک نامدارگشته بودند. ثقات روات چنین روایت کرده اند که یکی ازمقربان حضرت سلطنت اوجرأتی نمود وعرضه داشت که توچون پادشاهی راکه دربسیط ممالک اسلام بعلوشأن هیچ پادشاهی نیست . پسران بایستندی

۱- طبقات ناصری بتصحیح کاپیتان ولیه ومولوی خادم ومولوی عبدالحی صاحبان چاپ کلکته ص (۱۲۴-۱۲۵)

۲- ایضاً طبقات ناصری ص (۱۳۱-۱۳۲)

دولت ترا هریک از ایشان وارث مملکتی بودندی ازممالک گیتی وبعد ازانقراض عهداین سلطنت ملک درین خاندان باقی ماندی برلفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت که دیگرسلاطین رایک فرزند یادو فرزند باشد مراچندین هزار فرزند است یعنی بندگان ترک من که مملکت من میراث ایشان خواهد بود وبعداز من خطبهٔ ممالک باسم من نگاه خواهندداشت وهمچنان شد که برلفظ مبارک آن پادشاه غازی رفت که بعدازو کل ممالک هندوستان را تابغایت تحریراین سطور که سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه است محافظت نمودند وبی نمایند.»

انقراض غوریان

بامرگ سلطان غازی معزالدین محمد سام ازشنسبانیان دو شعبه باقی ماند : سلاطین غور و سلاطین بامیان . وجود غلامان ترک که در زمان معزالدین محمد سام قدرت و نفوذ تمام یافته بودند موجب ضعف سلاطین غور گردید.منهاج سراج [1] درخصوص دخالت غلامان ترک در کارغوریان میگوید : « چون مرقد سلطان معزالدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند ملوک وامرای ترک که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطان راباخزانهٔ فاخر ازدست امراوملوک غور بقهر بستدندو درقبض آوردند چون بطرف کرمان رسیدند مؤید الملک وزیرمحمد عبدالله سنجری رحمه‌الله باچندتن ازمعارف امرای اتراک بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند باتفاق دیگر ملوک ترک و ملک تاج‌الدین یلدز که مهتر ملوک ترک و بزرگتر بندگان سلطنتی بود بکرمان مقام کرد.» دوروز پس از آنکه جنازهٔ سلطان باتفاق محمد عبدالله سنجری وزیربغزنین رسید برائر تقاضای بزرگان غور ازآن جمله سلیمان شیش وسپهسالارحروش فرزندان سلطان بهاءالدین سام بامیانی بنام سلطان علاءالدین محمد وجلال‌الدین علی که چندی بود ازبامیان حرکت کرده بودند بغزنین رسیدند وخزائن و نفائس قیمتی غزنین را بالمناصفه بین خود تقسیم کردند وعلاءالدین محمد سام برادربزرگتر برتخت سلطنت جلوس کرد و بزرگان غوروترک با وی تبعیت نمودند وجلال‌الدین بااموال خویش به بامیان برگشت . چون قلیل مدتی ازاقامت

۱- طبقات ناصری ص۱۲۸

علاءالدین درغزنین گذشت مؤیدالملک وزیر وترکان پایتخت نامه‌ای نزدملک تاج‌الدین یلدزدرکرمان فرستادند وویرا دعوت بآمدن بآنجا کردند. ملک تاج‌الدین نیزقصد غزنین کرد وعلاءالدین ازحصارشهربیرون آمد و باوی مقابل گردید. در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد اتراك همراه علاءالدین به تاج‌الدین پیوستندو پادشاه غورشکست خورد وباتفاق بزرگان آل شنسب اسیر گردید. اما تاج‌الدین وی ودیگران رااجازهٔ رفتن بباميان داد. جلال‌الدین قوائی عظیم از سپاهیان بـامیان آماده ساخت وباتفاق برادربه غزنین آمد وآنجاراگرفت وویرابتخت نشاندوبباميان بر گشت. چون این خبربه ملک تاج‌الدین یلدزرسید بقصد غزنین باردیگراز کرمان بیرون آمد وعلاءالدین جمعی را ازقراء خویش مأمور جلوگیری از وی کرد . پیشقراولان تاج‌الدین بفرماندهی ایتکین تاتاری در رباط سنقران براین جماعت غلبه وآنان رااسیر کرد. تاج‌الدین پس ازاین حادثه غزنین‌را تحت محاصره‌درآورد وعلاءالدین چهارماه درمحاصره ماند. دراین هنگام برادرش جلال‌الدین باسپاهیانی بکمک اورسید. اما وی شکست خورد وباسارت درآمد وتاج‌الدین بااین پیش آمد غزنین رابآسانی گشود وچون این دوبرادرزینها رخواستند آزادشدند وبباميان رفتند. امابین آندواختلاف حاصل شد. علاءالدین بخدمت سلطان محمدخوارزمشاه شتافت وتاموقعیکه بامیان توسط سلطان مزبورفتح شد درقید حیات بود. علاءالدین دختر خوارزمشاه رادرحبالهٔ نکاح داشت.

تشکیل سلسله غلامان ترک

غلامان ترک معزالدین محمد سام غوری سه‌سلسلهٔ عظیم درنقاط مختلف متصرفات غوریان وحتی خارج‌ازمتصرفات ایشان تشکیل دادند باین ترتیب : سلسلهٔ ممالیک معزیهٔ غزنه وسلسلهٔ ممالیک معزیهٔ هندوسلسلهٔ ممالیک‌شمسیهٔ هند. مؤسسین این سلسله‌ها بترتیب عبارت بودند از : سلطان تاج‌الدین یلدوز معزی و سلطان قطب الدین ایبک معزی وسلطان شمس‌الدین ابوالمظفرالتتمش. اینک کیفیت تأسیس سلسله‌های مزبورراشرح می‌دهیم :

۱- سلسلهٔ ممالیك معزیه غزنه

ملك تاج الدین یلدوز

سلطان غازی معزالدین محمد بن سام ازمیان غلامان خود به تاج الدین یلدوز بیش ازدیگران علاقه داشت واین غلام ببرکت همین التفات شاهانه بمقامات عالیه ارتقاء یافت.

وی خردسال بود که سلطان اورا ابتیاع کرد وچون بسن رشد رسید ازنعمت جمال و کمال بهره‌مند شد وازطرف سلطان بامارت کرمان نائل آمد: «چون بزرگ شد امارت ولایت کرمان و سنقران او راداد باقطاع وهرسال که سلطان را درسفر هندوستان اتفاق شدی وبکرمان منزل بودی جملهٔ امراوخواص وملوك راضیافت کردی ویك هزار کلاه وقبا بتشریف بدادی ودرباب جمله حشم انعام فرمودی.»[۱] یکی ازدختران یلدوز درحبالهٔ نکاح قطب الدین ایبك ودیگری بازدواج ملك ناصرالدین قباچه درآمدند. راجع به صفات مردانگی وگذشت فراوان یلدوزمنهاج سراج[۲] چنین گوید: «ملك تاج الدین یلدزرا دوپسربود یکی راازایشان پیش معلم برنشانده بود وقتی آن معلم برای تأدیب وتهذیب کوزه‌ای برسرآن پسربزدقضارا اجل دررسید آن کوزه برمقتل او آمدآن پسرفوت شدخبربسلطان تاج الدین یلدزبردند درحال معلم را زاد داده ازغایت حلم‌وحسن اعتقادفرمود که معلم راپیش ازآنچه والدهٔ پسررا ازحال پسرخودمعلوم نشود متواری بایدشد و سفراختیاربایدکرد. نبایدکه المی بدورسانند ازسوزفرزند. این حکایت دلیل است برحسن سیرت وصفای عقیدت آن پادشاه حلیم رحمه‌الله علیه.». میگویند آخرین دفعه که معزالدین طبق معمول ازهندوستان بکرمان رفت بنابرمرسوم تاج الدین هزارقباو کلاه بخدمت آورد. اماسلطان فقط یك کلاه ویك قبابرداشت وبقیه رامسترد داشت و کسوت خویش رادرعوض بدو ارزانی

۱- طبقات ناصری ص(۱۳۲-۱۳۳)

۲- ایضاً طبقات ص۱۳۲

داشت وشعار سیاهی نیز بوی داد و بااین عمل درنظر داشت که باو بفهماند بعداز مرگ وی بحکومت غزنین مشغول شود. چون معز الدین چنانکه اشاره شد بقتل رسید «ملوك وامرای ترك راخاطر و مزاج آن بود که سلطان غیاث الدین محمود سام ازحدود گرمسیر بطرف غزنین آید وبر تخت عم خود نشیند وهمگنان بخدمت او کمر بندند. این معنی بحضرت فیرور کوه درقلم آوردند وعرض داشت کردند که سلاطین بامیان تعدی می کنند وملك غزنین طلب می نمایند مالك ملك توئی و یابندگان تو. سلطان غیاث الدین جواب فرمود که مرا تخت پدر وحضرت فیروز کوه و ممالك غور اولی تر ازآن مملکت من شمارا فرمودم وسلطان تاج الدین راتشریف فرستاد وتخت غزنین بحوالهٔ او کرد بحکم آن فرمان ملك تاج الدین بغزنین آمد.»[1]

منهاج سراج رفتن یلدوز رابااین ترتیب صورت شرعی می دهد. اما همین نویسنده چنانکه گفته شد علت لشکر کشی اورابغزنین دعوت امراء ترك و وزیر علاء الدین غوری ازیلدوز می نویسد والله اعلم.

شرح محاربات یلدوز وعلاء الدین وبرادرش جلال الدین رادرجای خود آوردیم. دیگر نیازبتکرار نیست.

یکی دیگر ازغلامان ترك ساطان معز الدین غوری قطب الدین ایبک بـود که اورابایلدوز درحدود پنجاب جنگی اتفاق افتادومنجر بشکست یلدوزو تسلط قطب - الدین برغزنه گردید. قطب الدین که میتوان اورادومین سلطان ازممالیک معزیـهٔ غزنین شمرد مدت چهل روزدر آن شهرحکومت کرد. یلدوزدر کرمان قوائی فراهم آورد وبعزم فتح غزنین شتافت. ولی قطب الدین ازراه سنگ سوراخ بهندوستـان برگشت وتاج الدین یلدوز برغزنه تسلط یافت. ازوقایع دیگر زمان یلدوزفرستادن قواء بکمک سلطان غیاث الدین پادشاه فیروز کوه بود وسلطان بمدد ایشان بردرهرات حاکم آن ناحیه حسین خرمیل را که باسلطان محمدخوارزمشاه ساخته بودازپای درآورد. دیگر لشکر کشی اوبه سیستان ومحاصرهٔ ملك تاج الدین حرب ازملوك نیمروزبود که منتهی

۱- طبقات ص(۱۳۳ - ۱۳٤)

به‌صلح بین ایشان گردید. امادرموقع مراجعت ملک نصیرالدین حسین امیرشکارباوی ازدرمخالفت درآمد وجنگی بین آندواتفاق افتاد وامیرشکارمنهزماً بخوارزم رفت. دولت یلدوزچندان دوام نکرد. چه‌سلطان محمدخوارزمشاه پس ازفتح گردیزبغزنین آمد ویلدوز ازراه سنگ سوراخ بهندوستان فرار کرد وبجانب لاهور رفت وبین او وشمس الدین التتمش محاربه‌ای درمحل تراین رخ داد که منجر باسارت اوشدوشمس‌الدین ویرا بشهربداون فرستاد ودرهمانجابقتل رسید. یلدوزسه‌سال سلطنت کرد.

۲- ممالیک معزیه هند

سلطان قطب‌الدین ایبک

قطب‌الدین ایبک یکی ازغلامان بودکه ازترکستان او را بنیشابور آوردندوبحاکم آن ناحیه‌قاضی القضاة فخرالدین کوفی ازاولاد ابوحنیفه کوفی‌فروختند و باتفاق فرزندان قاضی قرآن‌مجید راآموخت ودرسواری وتیراندازی مهارت تمام یافت ودردوران شباب توسط بعضی‌ازتجاربه‌غزنه برده شد ومعزالدین محمدسام غازی او راخرید وچون انگشت خنصراوشکسته بود ویراایبک شل می گفتند. قطب‌الدین مردی‌آزاده و پاکدل‌واهل‌صفاووفابود وبسبب‌همین‌صفات حسنه پیوسته برقدر ومنزلت اونزد معزالدین‌افزوده میشد تاآنکه بمقام میرآخوری‌رسید. منهاج سراج طینت پاک‌اورا چنین‌شرح میدهد:

« وسلطان معزالدین‌درآنوقت گاه‌گاه بطرب وعیش‌مشغول بودی. شبی‌بزم نشاط فرموده درآن‌جشن هریک راازبندگان‌حضرت انعامی‌فرمود ازنُقود وزرو سیم ساخته وناساخته‌آنچه ازآن‌انعام بقطب‌الدین رسید از مجلس‌عشرت بیرون آمد وتمامت‌آن مال‌بترکان‌وپرده داران‌وفراش‌ودیگر کارداران بخشید چنانچه‌ازقلیل و کثیر بااوهیچ باقی‌نماند. ودیگرروزاین‌معنی بسمع اعلی‌رسانیدند اورابنظرعنایت وقربت‌خود مخصوص گردانید وبراشغال‌خطیرپیش تخت وبارگاه‌اورانصب‌فرمود وسرخیل‌و کاردار‌بزرگ شد وهرروز مرتبهٔ اوبرتزاید می گشت و درظل حمایت

سلطانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد.»[1]

موقعیکه معزالدین بهمراهی سلاطین غور و بامیان بجنگ سلطان شاه رفت قطب‌الدین که درقلب سپاه میراند باجمعی کثیر ازسپاه دشمن مقابل و بعلت قلت همراهان خود اسیر شد. امادرجنگی که بین غوریان و سلطان تکش اتفاق افتاد و وقواء خوارزمشاهان فراری شدند قطب‌الدین از بند دشمن رهائی یافت و سلطان معزالدین اورانوازش بسیار کرد واقطاع فراوان بخشید. قطب‌الدین درلشکر کشی معزالدین بدهلی وفتح آنشهر سهمی بسزا داشت (۵۸۷) درسال ۵۹۰ قطب‌الدین باسالار عزالدین حسین خرمیل در رکاب سلطان غازی رای بنارس راکه جیچند را نامداشت شکست سخت داد ودرسال ۵۹۱ تهنگر را فتح کرد ودر ۵۹۳ به نهرواله لشکر کشید ورای بهیم دیورا ازپای درآورد وتا اقصای چین پیشرفت و فتوحات نمایان کرد وچون سلطان معزالدین بقتل رسید برادرزادهٔ او سلطان غیاث الدین محمدبن محمدبن سام قطب‌الدین راچترولقب سلطانی داد وقطب‌الدین درسال ۶۰۲ ازدهلی بجانب لاهوررفت ودر روزسه شنبهٔ هیجدهم ذی‌القعدهٔ همان سال برتخت سلطنت لاهورجلوس کرد وچندی بعدبرسرلاهوربایلدوزمصاف داد ویلدوزشکست خورد وهزیمت جست وقطب‌الدین ایبک چنانکه گفتیم بغزنین رفت وآنجارا گرفت وچهل روزحکومت کردوبهندوستان برگشت ودرسال ۶۰۷ روزی درمیدان گوی‌بازی ازاسب برزمین افتاد وبهلاکت رسید.

منهاج سراج میگوید: «مدت ملک اوازاول فتح دهلی تابدین وقت بیست سال بود وعهدسلطنت اوباچتروخطبه وسکه مدت چهارسال و کسری بود علیه الرحمه والغفران[2].»

پس ازمرگ قطب‌الدین امراء و بزرگان هندوستان آرامشاه فرزند اورا بسلطنت برداشتند اماسلطنت وی دوام نداشت ومتصرفات قطب‌الدین بچهارقسمت تقسیم شدوهریک بامیری تعلق گرفت. نواحی سند ازآن ناصرالدین قباجه داماد قطب‌الدین شد ودهلی به شمس‌الدین التتمش داماد دیگراو ولکنهور بسلاطین خلیج تعلق گرفت

۱- منهاج سراج ص(۱۳۸-۱۳۹) ۲- طبقات ناصری ص۱٤۱

لاهور گاهی دردست ملک تاج الدین یلدوز وزمانی متعلق به ملک ناصرالدین قباجه بودوچندی ازآن شمس الدین التتمش.

ناصرالدین قباجه

یکی ازبندگان سلطان غازی معزالدین قباچه نامداشت که بسیار لایق و کاردان او دردستگاه آن سلطان جمیع سراتب را طی کرده بود . پس ازآنکه معزالدین درجنگ باترکان خطافاتح شد و قسمتهائی راتحت تصرف خویش درآورد حکومت ناحیهٔ اچه رابناصرالدین قباچه واگذار کرد ودخترخودرا باوداد وچون این دخترچندی بعدوفات یافت دختردیگر خویش را بازدواج وی درآورد. ناصرالدین قباجه ازاواین زوجهٔ خود فرزندی بنام علاءالدین بهرامشاه داشت که پیوسته سر گرم عیش وعشرت بود . قباجه بر مولتان نیز دست یافت ودرایالت سندتا لب دریا پیش رفت ودامنهٔ متصرفات خویش راتاحدود کهرام وسرستی وسعت داد وچندین بار برلاهورتسلط یافت ویک بار ازلشکرغزنین که بفرماندهی خواجه مویدالملک سنجری وزیر ازطرف یلدوزآمده بود شکست خورد وبارها باسلطان شمس الدین التتمش مصاف داد. چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه درکنارسنداز چنگیزخان شکست خورد وبهندآمد ملک ناصرالدین قباجه باصرف مال فراوان مسلمانان را درمقاومت بامغول درمولتان تحریک کرد ومغـول تلفات بسیاردادند وفرصتی بدست آمد که خوارزمشاه قوائی تهیه کند (٦٢١). درسال ٦٢٣ لشکریان خلج خوارزم بفرماندهی ملکخان خلج براراضی منصوره ازبلاد سوستان دست یافتند وملک ناصرالدین بدفع ایشان شتافت ولشکرخلج را منهزم کرد وملکخـان خلج درمعرکه بقتل رسید وملک ناصرالدین بمولتان واچه بازآمـد. درسال ٦٢٤ در اچه جنگی بین ناصرالدین و شمس الدین التتمش اتفاق افتاد که منجر بشکست ناصرالدین وفراراوباکشتی بجانب بکر گردید . اما دسته‌ای ازقواء سلطان تحت فرماندهی نظام الملک وزیراورادرقلعهٔ تهنکر محاصره کردند وسلطان التتمش پس از سه‌ماه محاصره قلعهٔ اچه رامفتوح ساخت. شنیدن این خبرورسیدن اخبار غیر مساعد دیگرباعث شد که ناصرالدین قباجه خودرادرآب سند غرق‌سازد. مدت‌حکومت او درسند واچه و مولتان بیست ودوسال بود .

غیر ازقباچه ازممالیک معزیهٔ هندچندتن دیگر بنام بهاءالدین طغرل. الملک الغازی محمد بختیار الخلجی وملک عزالدین محمد شیران خلجی و ملک علاءالدین علی مردان خلجی وحسام الدین عوض حسین خلجی درقسمتی ازهندوستان حکومت کردند.

۳- ممالیک معزیهٔ شمسیهٔ هند

مؤسس این سلسلهٔ شمس الدین ابوالمظفر التتمش (منهاج سراج این کلمه را التمش آورده است) ازغلامان ترکستان بود. پدرش یلمخان نامداشت. ویرا تجار برده فروش بخراسان آوردند. علت آمدن او را بخراسان منهاج سراج کمال حسن او میداند که مورد رشک وحسد برادرانش قرار گرفت واو رابه بهانهٔ تماشای خیل اسبها نزد تجار برده فروش بردند وبایشان فروختند. بازرگانان ویرا ببخارا آوردند وبیکی ازنزدیکان صدرجهان فروختند ودرخاندان صدرجهان مانند فرزندان او تربیت شد. ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی داستانی در طبقات ناصری[۱] درخصوص ایام کودکی وخرید وفروش شمس الدین توسط بازرگانان وبزرگان آن روزگاران وکثرت شجاعت ولیاقت و میل بارتقاء بمقامات بلند دارد که بعین عبارت نقل میشود. باشد که موجب تتمیم فایدت گردد. آن شرح این است: «یکی ازثقات روایت کرد که ازلفظ مبارک آن پادشاه نورالله مضجعه شنیدم که وقتی ازآن خاندان قراضه‌ای بمن دادند که ببازاررو وقدری انگور بخر و بیار چون ببازار رفتم دراثنای راه آن قراضه ازمن غایب شد بسبب صغرسن ازخوف آن حال گریه برمن افتاد. درمیان آن تضرع وزاری درویشی بمن رسید ودست من بگرفت و بجهت من انگور بخرید و بمن داد وبرمن عهدداد که چون بدولت وملک رسی زنهار فقرا واهل خیر رابتعظیم نگری وحق ایشان نگاهداری. من بااو عهد کردم وهردولت وسلطنت که یافتم ازنظر آن درویش یافتم رحمةالله. غالب ظن آنست که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد وآب دیده وتعظیم علما ومشایخ مثل او ازمادرخلقت درقماط سلطنت نیامده. ازآن خاندان

۱- طبقات ناصری ص (۱۶۷-۱۷۰)

امامت ومقتدراورا بازرگانی بخرید که اوراحاجی بخاری گفتندی. پس ازآن بازرگانی دیگر بخرید که او را جمال الدین چست قبا گفتندی و بحضرت غزنین آورد ودرآن مدت ترکی ازوی بجمال واوصاف حمیده واخلاق مرضیه وآثار رشد وفر بزرگی بدان حضرت نیاورده بودند. ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه عرض داشته فرمان شد تااوراقیمت کردند واوباترکی دیگر دریک ملک بود ایبک نام. هر دوراهزار دینار زرر کنی قیمت معین شد. جمال الدین چست قباد رفروختن اوبدین مقدار بها مضایقت نمود. سلطان فرمان داد که هیچ آفریده اورادربیع نیارد وموقوف باشد. جمال الدین چست قبا بعدآنکه یکسال بغزنین مقام نمود عزیمت بخا را کرد وسلطان (غرض التتمش است) راطاب ثراه ببخارا برد و کرت دیگر او را بغزنین بازآورد. بعدازآنکه سه سال ببخارا برد چون فرمان نبود که اورا کسی بخرد یکسال درغزنین بماند تاسلطان قطب الدین ازغزو نهرواله وفتح گجرات باملک نصیر الدین حسین بغزنین رفت حدیث اوبشنید ازحضرت سلطان معز الدین اجازت طلبید بخریدن او سلطان فرمود که چون فرمان نفاذ یافته است که اورادرغزنین نخرند اورابدهلی بایدبرد و آنجابخرند. نظام الدین محمد راسلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود درغزنین بگذاشت وفرمان داد که جمال الدین چست قبارا باخود بهندوستان بیارتاآنجا شمس-الدین راخریده شود برحکم آن، نظام الدین ایشان رابدهلی آورد. سلطان قطب الدین هر دورابیک لک چیتل بخرید. آن ترك ایبک نام راطمغاج نام کرد و امیر تبرهنده شد ودرمصاف سلطان تاج الدین یلدوز که باقطب الدین بود شهادت یافت وسلطان التتمش طاب ثراه سرجاندارشد وسطان قطب الدین ایبک او رافرزند خواند و بخود نزدیک گردانید وهرروزجاه وشرف اوزیادت میشد. چون آثار رشد درحرکات وسکنات او ظاهروباهر میدیدمرتبهٔ اورابدان جارسانید که امیرشکارشد بعدازآن چون کالیورفتح شد امیر کالیور پس ازآن اقطاع قصبهٔ برن ومضافات آن یافت بعدازآن بچندگاه چون آثار جلادت ورجولیت ومبارزت وشهامت اوظهور کلی پذیرفت وسلطان قطب الدین این معنی مشاهده کرد ملک بداونش گردانید وچون سلطان معز الدین محمد سام ازسفرخوارزم مراجعت کرد ودرمصاف اندخود هزیمت بالشکرخطاافتاد قبائل کوکهران تمرد و

عصیان آغاز کرده بودند. از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد. سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا بردو سلطان شمس الدین باحشم بداون درخدمت او برفت ودروقت هیجاو هنگام غزا سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان درمیان آب جیلم که آن جماعت مخاذیل بدان پناه ساخته بودند درراند ومبارزت بسیار نمود وبزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کارمحاربت او اندر آن آب بجائی رسیده بود که کفار را ازاوج موج بحضیض دوزخ میفرستاد که اغرقوا فادخلوا ناراً دراثنــای آن جلادت وجهاد نظر سلطان معزالدین علیه الرحمه بر آن آثار شهامت ومبــارزت افتاد ازحامل او استطلاع فرمود چون رأی همایون اورا روشن گشت که کیست اورا طلب فرمود وبتشریف خاص مشرف گردانید وسلطان قطب الدین را فرمان داد که التتمش رانیکوداری که ازوی کاری خواهد آمد و بفرمود تاخطۀ عتق اورا درتحــریر آوردند وبنظر پادشاهانه اورا ملحوظ گردانید وبدولت احرارش رسانید.»

چنانکه ازمفاد گفتۀ منهاج سراج که بنقل آن مبادرت رفت مستفاد میشود شمس الدین التتمش پس ازآنکه چندین بار خریدوفروش شد ودست بدست گشت عاقبت جزء غلامان قطب الدین درآمد وچون درنتیجۀ ابرازلیاقت و کاردانی موردتوجه وی قرارگرفت بحکومت نقاط مختلف فرستاده شد ودرمحاربات شرکت جست و ابرازجلادت وشهامت کرد ودرانظار بزرگان و امراء دولت شهرت تمام یافت . بهمین مناسبت چون سلطان قطب الدین درلاهور برحمت ایزدی پیوست امیــرداد سپهسالار علی اسمعیل وصدوروامراء دولت ازدهلی نامه‌هائی جهت وی فرستادند واورا دعوت بآمدن بدهلی وقبول پادشاهی کردند. شمس الدین التتمش درسال ۶۰۷ برتخت سلطنت جلوس کرد. اما بعضی ازامراء وبزرگان با اومخالفت کــردند و دهلی راترك گفتند وآغازجدال نمودند وشمس الدین باقوائی برگزیده وآراستــه در صحرای جون نزدیك دهلی مخالفین را ازپای درآورد و رؤسای شورشیان را از دم تیغ گذراند. سلطان تاج الدین یلدوزبا او عهدوپیمان بست و کسوت وچترشاهــی جهت وی فرستاد. بین شمس الدین وناصرالدین قباچه چنددفعه محاربۀ خونین برسر لاهوروتبرهندو کهرام اتفاق افتاد وعاقبت ناصرالدین بسختی شکست خورد (۶۱۴)

شمس الدین با کفایتی که داشت بتدریج بر بداون و اوده و بنارس نیز دست یافت و وقتیکه تاج الدین یلدوز از مقابل سپاه خوارزمشاه گریخت و بطرف لاهور آمد. بین او و التتمش اختلافاتی بروز کرد که منجر بجنگ درمحل تراین گردید و تاج الـدین اسیر شد والتتمش او را بدهلی و از آنجا بداون فرستاد ودرهما نجا مرد. شمس الدین التتمش در سال ۶۲۲ برای دفع غیاث الدین عوض خلجی ببلاد لکنهوتی لشکر کشید و وی قبول اطاعت وانقیاد کرد وخطبه درقلمرو حکومتی خویش بنام اوخـواند (۶۲۳). سپس قصد فتح قلعهٔ رتنپور که دراستحکام شهرت فراوان داشت ومعروف بود که بیش ازهفتاد پادشاه وامیر بآنجا لشکر کشیدند ونتوانستند آنرا بگشایند، کرد وپس ازچند ماه محاصره آن قلعه را نیز مفتوح ساخت. درسال ۶۲٤ قلعهٔ معتبر مندور رادرخاک سوالک قبضه کرد. درسال ۶۲۵ بعزم فتح قسمتهای اچه ومولتان حـرکت کرد وقلعهٔ اچه رامحاصره نمود. ناصرالدین قباجه درآن موقع درمقابـل حصار امروت صف آرائی کرد و کشتی‌های خود را در رودسند نگاهداشت که بموقع از آنهـا استفاده کند. دراین هنگام بود که بوی خبر رسید التتمش بجانب اچـه وملک ناصرالدین ایتمر بطرف قلعهٔ مولتان حرکت کرده‌اند. این بود که بوسیلهٔ کشتی‌های خویش بطرف بهمگر راند وعین الملک حسین اشعری وزیرخویش را دستورداد قبل ازرسیدن التتمش خزائن ونفائس سلطنتی راازاوچه به بهمگر بیاورد. التتمش قبل از حرکت بجانب اچه دوتن ازسرداران خویش ملک عزالدین محمد امیرحاجب و کز-لک خان سنجرسلطانی حاکم تبرهنده را به اچه فرستاد تامقدمات محاصره رافراهم سازند وچهارروز پس ازآن خود با عمدهٔ قوابان محل رسید و نظـام الملک محمـد جنیل رابابعضی ازامراء وسپاهیان بتعقیب قباجه روانه کرد و پس از یکماه محاصره قلعه اچه راازطریق مصالحه در ۲۸ جمادی الاولی ۶۲۵ فتح کرد ودرهمان ماه قباجه خودراازحصار بهمگر دبآب سند انداخت وغرق شد. چون درسال ۶۲۷ د، ناحیه لکنهوتی طغیان وعصیان برپاشده بود التتمش بآنجا لشکر کشید وشورشیان را بجای خویش نشاند وملک علاءالدین جانی رابحکومت آن ناحیه گماشت. سپس درسال ۶۲۹ قصد فتح حصار کالیور را کرد وآن قلعه را یازده ماه محاصره نمود وعاقبت میلکدیو

راشکست داد ووی فرار کرد درسال ٦٣٢ عازم قلعهٔ مستحکم بهیلسارا درناحیهٔ مالوه گردیدو بتهای آن راشکست، دراواخر سلطنت ضعف مزاج برشمس الدین التتمش مستولی شد و عاقبت در دهلی در روز دوشنبهٔ بیستم شعبان ٦٣٣ بمرد. وی بیست و شش سال سلطنت کرد .

کسانیکه بعدازاو بسلطنت دهلی رسیدند از این قرار بودند : ملک ناصرالدین محمودبن شمس الدین و سلطان رکن الدین فیروزشاه و رضیة الدین دخترشمس ـ الدین ومعزالدین بهرامشاه وساطان علاءالدین مسعود شاه بن فیروزشاه و ناصرالدین محمود .

خاندان رضی الدین ورامینی

مؤسس وسرسلسلهٔ این خاندان رضی الدین ابونصر ورامینی مظفر بود . وی وجانشینان او اهل تشیع وفضل دوست وشاعرپروربودند و در ایجاد مساجدو مدارس سعی بلیغ میکردند وباآنکه شیعی مذهب بودند معتقدین فرق دیگراسلام را احترام تمام میگذاشتند، درجود وسخا انگشت نمابودلد و خانه ای باز و سفره ای دراز داشتند ، اعضاء این خاندان در ورامین بسرمیبردندوجزءرؤسای بزرگ مذهبی بشمار می‌آمدند ، شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی درکتاب النقض[1] درحق رضی الدین مینویسد: « اماورامین گرچه دیهی است بمنزلت از شهرها باز نماند. آثارشریعت و انوار اسلام ازطاعات و عبادات و خیرات و احسانی که در آنجا ظاهراست ازبرکات رضی الدین ابوسعداسعده الله فی الدارین وپسران او ازبنیاد مسجد جامع وخطبه ونماز و مدرسهٔ رضویه و فتحیه با اوقاف معتمد و مدرسان عالم متدین وفقها وطالب مجد وخیرات ایشان درحرمین مکه و مدینه و مشاهدائمه واولاد ایشان ازشمع نهادن و تبرك فرستادن به ورامین درهر رمضان خوان عام نهادن و ادرارات ورسوم که طوائف اسلام را باشد ازحنفی و سنی وشیعی بی تعصب ومانند آن » مؤلف همین کتاب درجای دیگر رضی الدین را

۱- کتاب بعض مثالب النواصب معروف بکتاب نقض ص(١٧١-١٧٢)

معمار الحرمین لقب میدهند ومینویسد : [۲] « و رضی‌الدین ابوسعد ورامینی معمار حرم خداو رسول که بچند موقف بحج بایستاد ومشاهد فرمود و مدارك کرد . » مؤلف مزبور ویرا از لحاظ شأن و مقام وشهرت با جمال‌الدین موصلی (ابو جعفر محمدبن علی جواد اصفهانی) همسنگ میداند و میگوید: « واینهمه آوازهٔ نیکنامی جمال‌الدین ورضی الدین بوسعد ورامینی در اطراف و اکناف عالم نه‌از برای زینت کعبه وحلهٔ روضهٔ مصطفی است وهمه علما وعقلا وفضلا و طوائف اسلام ایشان را بدان محمدت میکنند که کعبه وحظیر مصطفی«ص»را در زرو نقره ومشك وعبیر میگیرند . » [۳] رضی‌الدین را دوپسر بود بنام حسین بن ابی سعد وصفی‌الدین احمد بن ابی‌سعد درخصوص این دو برادر در کتاب النقض اشاره ای موجوداست باینصورت: « وفرزندان وی باخیرات واحسان بیمر عمادالحاج و الحرمین الحسین بن ابی‌سعد عالم وزاهد وخیر وصفی‌الدین احمدبن ابی‌سعدهردو برادر پسران ابوسعد ورامینی . »[٤] . قوامی رازی شاعر قرن ششم‌هجری‌ازمداحان منتجب‌الدین‌حسین بن ابی سعدورامینی بوده‌استو در اشعارخودبصراحت نام و لقب ونام پدراورا ذکر میکند من جمله در این‌ابیات[٥]:

او نداندمگر قوامی‌را	کز کسان‌امیر منتجب‌است
تاج آزادگان‌امیرحسین	که‌ندارد نظیر در کونین

بازگوید : مفتاح فرج منتجب الدین هنرور فرزانه حسین‌بن ابی‌سعدمظفر دیگر ازاعضاءاین خاندان فخرالدین فرزند صفی‌الدین بودکه راوندی در راحه الصدوروبرا جزءوزراء طغرل بن ارسلان‌آخرین‌سلطان سلجوقی آورده است وچنین می گوید:«الوزیرفخرالدین بن‌صفی الدین‌الورامینی»[٦]وبازمیاورد : [۷] «ودرمحرم سنهٔ

۲- ص(۲۲٦-۲۲۷)

۳- کتاب‌النقض‌ص٤۸۸

٤- کتاب‌النقض‌ص (۲۲٦-۲۲۷)

٥- دیوان قوامی(۷-۱۲)

٦- راحة‌الصدورص۳۳۱

۷- راحة‌الصدورص ۳۷۰

تسعین و خمس مائه‌سلطان برسبیل مطالعت‌مملکت وسهم آنکه جمعی ازخوارزمیان به خوارزم‌ومازندران تشبث ساخته بودند که‌مبادا قصدری کنند لشکربه‌ری کشید وسلطان‌راچنان نمودند که خواجه معین کاشی‌ملاطفه به سراج الدین قیمازمینویسد که کدخدای اوبوده بود. سلطان اورابفرمود گرفتن‌واسباب ومملکت‌او تاراج‌داد و وزارت‌بحاجب کبیرفخرالدین‌پسرصفی الـدین وراسینی داد و بعظمتی وآرایشی هرچه تمام تردست‌بوس کرد وبرونق او بعداز نظام‌الملک کس بوزارت‌نشست»[1]

سادات نیشابور و بیهق

یکی ازخاندانهای معتبرخراسان خاندان سادات بیهق بود که اعضـاء آن دربیهق ونیشابورسکونت داشتند ،غالب این جمـاعت‌اهل فضل و تقوی بودند ، سادات مزبور درآغازامردربیهق توطن نداشتندوبتدریج ازنیشابور ونواحی دیگر بآن ناحیه آمدند، نخستین کسی که ازعلویان‌به بیهق آمدالسیدالزاهدابوالحسن محمدبن ابی منصورظفربن محمدبن احمد زبارة‌الغازی نـامداشت ، ویرا پلاس پوش میگفتند وابتدا درمزنیان بیهق زندکی میکرد، پلاس پوش دو فرزند بنام ابوسعیدزید و ابوعلی احمد داشت وازآنـان اولاد واحفاد فراوان دربیهــق و نیشابوربوجودآمدند وباسلاطین‌وامراوعمال‌آن نواحی طریق‌مسالمت رامیپیمودند وجزاز راه شرع ارتزاق نمیکردند وبمال ومنال بزرگان وپادشاهان‌توجهی نداشتند ازنقبای معروف‌این خاندان درنیشابورسید اجل ابوعلی‌بود که‌پس‌ازوی‌آن‌مقام به برادرش سیداجل ابـوالحسن المحدث الحسنی رسید ، هنگـامیکه ابوالحسن المحدث‌درنیشابورریاست داشت‌درحدود سـال۳۹۵ زاهد او عالم‌ومحدث معروف ابو جعفر محمدبن یحیی به بیهق آمد وچندی در دوران سلطان‌مسعود بن محمود غزنوی نقیب مشهدطوس بود ، این خاندان باطاهریان خویشـاوندی داشتند باین ترتیب که علی‌بن طاهربن عبدالله بن طاهررا دو دختربودبنام‌حاجان‌ومیمونه

۱- برای‌تفصیل‌بیشتربتعلیقات آقای محدث بردیوان قوامی‌چاپ تهران‌سال۱۳۳٤ شمسی‌مراجعه شود.

حاجان جدهٔ سیداجل ابومحمد یحیی بن محمدبود ومیمونه دختری باسم فاطمه داشت که ازوی سیدابو الحسین محمدازدی بدنیا آمد. بنا بر این سادات بیهق ازطرف مادر با امراء طاهری خویشاوندی داشتند، ازطرف دیگر مادر ابوجعفر احمدبن محمد - الزبارة دخترطاهربن الحسین ذوالیمینین وخواهر عبدالله بن طاهر بود و این امر قرابت سادات بیهق راباطاهریان بحد کمال رساند، ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی درتاریخ بیهق [1] درخصوص مجدوعظمت سیداجل ابوعلی زبارة چنین میاورد: «ومجامع در نیشابور در سرای سیداجل ابوعلی زبارة بودی و وزرا و کبار وائمه وقضات آنجابحضور رانقیاد نمودندی ومناظرهٔ ابوبکرخوارزمی وبدیع همدانی بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای اوبود وجملهٔ ائمه آنجا حاضربودند وبدیع همدانی در حق او قصیده ای گوید افتتاع باین بیت کند: یامعشراضرب العلاء علی معرسهم خیامه.» . دیگرازبزرگان سادات بیهق برادرسیداجل ابوعلی السیدابوعبدالله جوهرك وسیداجل رکن الدین ابومنصوربودندبین سیداخیرالذکرونقیب نیشابور سیداجل الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زیدبن الحسن اختلافاتی وجود داشت که منشأ آنرا صاحب تاریخ بیهق [2] چنین مینویسد: «و دراین وقت که سید اجل رکن الدین ابومنصور ازقصبه بیرون رفت (مقصود قصبه سبزوار است) وباستقبال اوتبرك وتیمن واجب شناخت. اماوراپیاده نشدوبدان سبب میان ایشان خصومت ونزاع رفت وقوت رکن الدین رابود بخدم وحشم واعوان وانصار واین خصومت میان اهل خسروجرد وقصبه بود. پس نقیب النقبا بناخوشدلی تمام از بیهق رفت وصورت حال بحضرت انها کردند، قرار برآن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل ابومنصور تقدم نکنند و سیداجل ابومنصوراعتکاف لازم شمرد و صارحلس بیته وازحضور مجامع ومحافل و ابواب ملوك ترفع جست وبر تحمیل سعادت اخرت اقبال نمود.» نقباءدیگر بیهق و نیشابور بقرار ذیل بودند: سید اجل ابوالحسین که چون شغل تقسیم ارزاق را داشت بصاحب الارزاق معروف بودوبروی «بخلافت بیعت کردند درنیشابور و مدت چهارماه بر وی بخلافت خطبه کردند.......

۱و۲ - تاریخ بیهق ص (۵۶ - ۵۷)

و اول علوی که درخراسان او را ارزاق نوشتند از حضرت سلاطین او بود . »[1] وسیداجل ابوجعفرو پسران وی ابوالمحـاسن الحسین وابوالحسن علی بودند «مادر ایشان بنت الشیخ ابی الفضل بن محمد الطبرسی بود واین ابوعلی را اشعاربسیار است ، خواجه ابومنصورثعالبی در کتب خویش بیاورده است . »[2] و سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله بن ابوالمحاسن الحسین که درسال ۴۳۳ متولد شد ومادر وی دخترفقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود. او دو فرزند دیگر بنام سیداجل عزیز (۴۵۹ — ۵۲۷) وسیداجل عمادالدین یحیی (۴۹۷ - ۵۳۲) داشت از دختر شیخ الرئیس الزکی علی بن ابی نعیم احمدبن محمد ، سید اجل عزیز بلا عقب بود و سیداجل یحیی فرزندی بنام سیدالاجل جلال الدین محمد (۴۹۹- ۵۳۹) داشت ، پس از این اخیر بازماندگـان وی عبارت بودند از سیدالاجل الکبیر عمادالدین ملک الطالبیه ابوالحسن علی (وفات ۵۴۳) و جلال الدین محمد (وفات ۵۵۳) و سیدالاجل جلال الدین العزیز بن عمـاد الدین علی بن محمدبن یحیی وسیدالاجل ابویعلی زید بن ابی القاسم علی بن ابی الحسین . صاحب تاریخ بیهق درمقام فضل این اخیر مینویسد : « وسید عالم ابوالقاسم علی با سید اجل ابوالقاسم نقیب النقباء نیشابور بود درسرای سلطـان محمودبن سبکتکین رفتند ، رکابداران بایکدیگر بسبب تقدم وتأخرموقف مرکب منازعت کردنـد وآن خبر بسلطان انها کردند ، سلطان پرسید که از هردو که عـالمترند ، گفتند سید عالم ابوالقاسم علی ، فرمود که او مقدم باشد فان العلم یعلو ولایعلی . »[3] و فرزند ابوالقاسم علی سید اجل ابویعلی زید که در فریومد بدنیاآمد و در سال ۴۴۷ در اصفهان مرد وفرزنداو سیداجل ابوالقاسم که مادراودختر الرئیس الفقیه ابی زید امیرك البروغنی بودووی بسال ۵۲۲ در فریومد بدرود حیات گفت وپس ازوی سه نفرسیدالاجل عزالدین ابویعلی زید (متوفی بسال ۵۱۴) وفخرالدین الحسین (متوفی درسرخس بسال ۵۳۴) وسیدالاجل المرتضی بهاء الدین علی (متوفی

---

۱ - تاریخ بیهق ص (۵۶ - ۵۷)

۲ - تاریخ بیهق ابن فندق ص (۵۸ - ۶۰)

درفریومد بسال ۵٦۰) نقابت کردند وبنا بگفتهٔ مؤلف تاریخ بیهق در زمان او دربیهق و نیشابور از اعقاب این خاندان عدهٔ بسیاری باقی بودند .

ملوك نیمروز

مقدمه

مورخین معمولا آخرین عضوخاندان‌صفاری را امیرخلف بن احمدبن محمدبن خلف وتاریخ انقراض این سلسله را سال ۳۹۳ که سلطان محمودغزنوی خلف رادرقلعهٔ طاق‌سیستان محاصره کرد و وی تسلیم پادشاه غزنوی‌گردید میدانند [1] اما در این تاریخ طبقهٔ اول صفاریان منقرض شد وپس از یک دورهٔ فترت که درحدود شصت سال طول کشید باز ماندگان این سلسله دوباره زمام حکومت سیستان را در دست گرفتند و طاهربن محمد یکی ازنوادگان خلف به‌کمک ومساعدت آلب ارسلان سلجوقی بامارت سیستان رسید وباین ترتیب‌دوران حکومت امراء طبقهٔ دوم صفاریان که معروف بملوك نیمروز شده اند آغاز گردید ، اینک شرح احوال این ملوك را تا آنجاکه نامی از آنها درکتب تاریخ آمده است بیان میکنیم :

طاهربن محمد

پس‌ازانتقال‌سلطنت ازغزنویان‌بآل‌سلجوق‌قدرت وشوکت امرائی که درسیستان‌حکومت میکردند بیش‌ازپیش روبه فزونی گذاشت وموجب این‌افزایش‌جاه وجلال وشوکت وعظمت پیوستن‌آنان‌بسلجوقیان‌ازآنجمله آلب‌ارسلان وملکشاه بود. دردوران حکومت سنجرامارت سیستان یانیمروزبه‌ملك طاهربن‌محمد رسید وسلطان سلجوقی درحق‌اوملاطفت تمام رواداشت. این‌امیر که بقولی‌خودرا ازبازماندگان و احفاد کاوس‌یکی‌ازملوك عجم وبقول‌دیگر ازاعقاب خلف‌بن‌احمد میدانست براثر لیاقت وکفایت براطراف وجوانب سیستان دست یافت وچندی با عظمت تمام بر ملك نیمروزحکمروائی کرد .

---

۱ ـ برای اطلاع برشرح احوال خلف بن احمد بتاریخ ازعرب تا دیالمه تألیف نگارندهٔ این‌سطور مراجعه شود.

تاج‌الدین ابو الفضل

منهاج سراج صاحب طبقات ناصری کنیه تاج الدین را ابوالفتح مینویسدودیگران ابوالفضل. این امیرفرزندطاهر بن محمد بود که بعدازوی بفرمان سنجرسلجوقی بحکمرانی سیستان نائل آمد (٤٨٠) و براثر کثرت شجاعت وشهامت ووفورمراتب فضل وهنر مورد توجه سلطان قرار گرفت ودرزمرهٔ سرداران آن پادشاه درآمد ودرسفرهای جنگی اوهمراه بود ودرر کاب وی شمشیرمیزد ودرلشکر کشی سنجر بغزنین داد دلاوری وشجاعت داد وهنگامیکه سلطان قصد تر کستان کرد ملک تاج الدین ابوالفضل باسپاهیان سیستان ملتزم رکاب بود و چون در جنگ قطوان (٥٣٦) پیروزی نصیب تر کان ماوراءالنهرشد سنجربنابه‌پیشنهاد تاج الدین باتفاق سیصدتن از سواران زبدهٔ وی برقلب سپاه دشمن زد وجان بسلامت بدربرد. اماتاج الدین دراین گیرودارباسارت دشمن درآمد وبرپای او زنجیر گران بستند وبزندان افکندند. معروفست هنگام اقامت درزندان یکی از مستورات خان تر کستان شیفته و فریفتهٔ اوشد وبروی دل باخت وعاقبت بدستیاری همان زن ازمحبس گریخت وبه سیستان بر گشت وبساط عدل وانصاف بگسترد ودستور داد غل وزنجیری را که اززندان تر کستان باخودآورده بود درمقابل درمسجدجامع بیاویزند تاهمگان آنرا به‌بینند. درسال ٦١٣ که صاحب‌طبقات ناصری به‌سیستان رسید غل وزنجیرمزبوررادرجای خوددیده‌بوده است. این امیرمشوق فضلا وادباوخودنیزازدانشمندان بودوبنابگفتهٔ منهاج سراج خطب وی برسرمنابر درفصاحت وبلاغت زبان زد اهل علم وادب. وی در تمام دوران امارت خویش دررفاه‌حال رعیت وایجاد ابنیه سعی فراوان کرد. اوبسال ٥٥٩ وفات یافت. منهاج سراج درطبقات ناصری می‌نویسدبیش از صد سال داشت[1].

ملک تاج الدین محمد

ملک تاج الدین ابوالفضل (ابوالفتح) پسران متعدد داشت و پس از فوت وی فرزند ارشدش ملک شمس الدین محمد بپادشاهی رسید. بنابگفتهٔ مهناج سراج درهمان آغازسلطنت هجده‌تن برادران خویش را کشت

۱- طبقات ناصری جلد اول بتصحیح عبدالحی حبیبی چاپ کابل جلد اول ص ٢٧٦

وعزالدین (مؤلف حبیب السیر عزالملک واحمدغفاری درتاریخ جهان آراعزالملوک نوشته‌اند) برادردیگرراازحلیهٔ بصرعاری کرد وجمع کثیری از بزرگان ورجال نیمروزرابقتل رساند. این امربرهیبت وصلابت وقدرت او درانظارافزود. دردوران سلطنت این امیرترکان غزبرغزنه وخراسان تسلط یافتند وسلطان سنجردرسال ۵۴۸ بدست این طایفه اسیرشد. غزان چندین باربه‌سیستان لشکرکشیدند. اما نتوانستند دربرابر کفایت وشجاعت ملک شمس الدین برابری کنند وهردفعه باناکامی تمام برمیگشتند. منهاج سراج راجع بآمدن جدخود ازسفرحج به سیستان وآنچه براو گذشت چنین گوید[1]: «وجداین ضعیف مولانامنهاج سراج عثمان جوزجانی رحمة‌الله علیه که ازسفرحجاز کعبهٔ معظم بطرف غزنین ولاهورآمد درعهدملک شمس الدین به‌سیستان رسید ویکی ازاکابرعلما که اوراامام اوحدالدین بخاری گفتندی رحمه‌الله ازاقران خراسان بودوازیگانگان جهان وشریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود رحمة‌الله علیه وعالم دیگربود که اوراقوام الدین زوزنی گفتندی مذکری فصال دهان گشاده وچشم بازبود مدام این قوام الدین اوحدالدین بخاری رازحمت دادی ودرمحافل باوجرأت نمودی. امام شرف الدین عطارروایت کرد این حکایت راوگفت: جون مولانا منهاج الدین به‌سیستان رسید سنت پادشاهان نیمروزآن بود: که علماء غریب راعزیزداشتندی ودربارگاه اوتذکیرومسئله فرمودندی ملک شمس الدین فرمان دادتامولانا منهاج سراج علیه‌الرحمه دربارگاه او مسئله گوید چون علما حاضرشدند مولانا منهاج الدین رحمة‌الله علیه دربارگاه مسئله خارج گفت. چون نکته تمام شد قوام الدین زوزنی خواست تابسفاهت مولانا منهاج الدین بیرون آید اورا بشکند گفت: ماذکربزرگی شما وعلم وشهرت شنیده بودیم اما اینقدر بایستی که که دربارگاه اینچنین پادشاه مسئلهٔ خارج بحث گفته نشدی. مولانا منهاج الدین چون دید که اوسرسفاهت وبی‌ادبی دارد گفت: مولانا قوام الدین قصه ورازنمی‌باید کردتوعین نجاست بودی من ترا بدیدم مرااین مسئله یادآمد. قوام الدین ازاین جواب بشکست وملک شمس الدین راتبسم چنان غالب شدکه برروی چهاربالش

۱- طبقات جلد اول ص(۲۷۷-۲۷۸)

سیاه بغلطید. آنروزامام اوحدالدین بخودحالی کرد وآن‌مسئله را جلوه داد و آن پادشاه درحق مولانا منهاج‌الدین عواطف فراوان فرمود.»

ملک تاج‌الدین حرب محمد

وی فرزندعزالملک بود که توسط ملک شمس‌الدین نابینا شد. چنانکه گذشت ملک شمس‌الدین نسبت بمردم ظلم و ستم فراوان رواداشت و جمع کثیری از بیگناهان رابقتل رساند. مردم ازاذیت وآزاروی بتنگ آمدند وشکایت نزد خواهر پادشاه بردند وازوی خواستند درعزل اوآنان راهمراهی‌ومساعدت کند. چون رأی خواهرملک نیزباعقیدهٔ مردم درانتخاب پادشاهی‌ازخاندان نیمروز موافق بود بزرگان سیستان شبانه درخارج سیستان درمحلی که حشوی نامیده میشد اجتماع کردند وصبح‌روز بعد باتفاق‌سپاهیان برملک شمس‌الدین خروج نمودند وویرابنابگفتهٔ‌منهاج سراج باهیجده فرزند اوکشتند و زمام امورمملکتی‌را به‌ملک تاج‌الدین‌حرب محمدپسر عزالملک مذکوردادند.

این‌پادشاه بسیارلایق و کاردان‌ودادگستربودوباملوك غور روابط دوستانه برقرارساخت وخطبه بنام آنان خواند. وی درتوقیرواکرام علماء دین‌سعی‌بلیغ کرد وبایجادابنیه ومساجد پرداخت وظروف واوانی‌بسیاربکعبه فرستاد ودراواخر عمرکه ضعف مزاج براوغلبه کرده بودمقام نیابت سلطنت را بفرزند مهترخویش ناصرالدین‌داد تاخود باستراحت پردازد وچون ناصرالدین درایام حیات پدرمرد آن مقام بفرزند دیگراویمین‌الدوله بهرامشاه رسید. تاج‌الدین حرب‌درپایان‌زندگی نابینا شد. میگویند وقتی بسلطنت‌رسید شصت ساله‌بود و بقول منهاج‌سراج‌شصت سال نیز پادشاهی کرد و درسال ۶۱۲ درگذشت.

ناصرالدین عثمان

چنانکه اشاره شد ناصرالدین عثمان درزمان‌تاج‌الدین پدر خویش مقام‌نیابت سلطنت راداشت وباستقلال‌باداره‌ٔ امور مملکتی میپرداخت. وی عایشه‌خاتون دخترعمرمرغنی[1]

۱-مرحوم‌علامه‌عباس اقبال‌آشتیانی‌درتاریخ‌مغول‌ص۳۶۷مرغنی‌رابصورت‌مرغینی آورده‌است.ولی‌عبدالحی‌حبیبی‌قندهاری درچاپ جدیدطبقات‌ناصری‌جلداول درکابل‌در

(بقیه‌درصفحه بعد)

امیرخراسان رابازدواج خود درآورد وچندین باربا سپاهیان فراوان بخراسان بخدمت سلطان غیاث‌الدین محمدسام غوری رفت و درسفرهای جنگی اوشرکت کرد و ودرفتح نیشابور نیزهمراه او بود. وی بامردم بدادودهش رفتار میکرد. اما درایام حیات پدرخویش بدرودزندگی گفت.

یمین‌الدین بهرامشاه

الملک‌الغازی یمین‌الدوله والدین بهرامشاه حرب بقولی فرزند تاج‌الدین حرب وبقول‌دیگرفرزند ناصرالدین ونوادهٔ تاج‌الدین پادشاهی‌بود باسیاست وعدل تمام. وی نسبت بعلماء دین اعزازواحترام لازم روامیداشت و غربارا می‌نواخت وبامردم بداد و انصاف میپرداخت وچون مادراوخاتونی‌ترک بود بجای کلاه ودستارملکوک نیمروز کلاهی‌ازپوست سگ‌آبی برسم مردم ترک برسرمینهاد و دوبرادر او شهاب الدین علی‌وملکشاه نیزازوی‌تاسی‌جستند و کلاه‌ترک برسر گذاشتند. یمین‌الدین بهرامشاه ازنعمت کیاست ودرایت بحدکمال‌برخورداربود وشجاعت تمام داشت و برفع اختلافات بین‌قبایل مختلف سیستان دست یازید. این‌قبایل پیوسته بایکدیگر درجنگ ونزاع بسرمیبردندویمین‌الدین بهرامشاه چارهٔ جلوگیری ازاین عدم نظم و ترتیب وکشتارهای طوایف سیستان رادرآن دید که‌ازهرقبیله‌یکی‌ازبزرگان آنرابگروگان

حاشیه مرغنی‌رااصح می‌داند. مرغنی‌ها سلسله‌ای‌ازوزراء بودند که عمرعزالدین مرغنی مذکوردرمتن وملک‌عثمان‌تاج‌الدین مرغنی‌برادروی وملک‌رکن‌الدین‌بن‌ملک عثمان‌از معاریف‌آنان‌بودند. سیفی‌هروی درتاریخ هرات‌چندبیتی‌درمدح عزالدین‌عمرمرغنی یا مرغینی‌ازشاعری‌آورده‌است که عین‌آن‌نقل‌میشود:

ایام شد مساعد و امید شد غنی — در عهد عزدین عمرآنشاه مرغنی
فرخنده‌خسروی که‌زکحل‌سخای او — داردهمیشه دیدهٔ حاجات روشنی
درعهد اوقضا نکند عزم پردلی — وزبیم‌اوفلک نکند رأی توسنی
بی‌شبهه روزسخا وگه مصاف — اوراست بزم حاتمی‌ورزم بیژنی

واضح‌است که کلمهٔ‌مرغنی‌باقوافی‌اشعارمزبورکاملاًمیزان‌ودرست‌است. اما دلیل متقنی‌برآن‌نمیشود که‌مرغینی‌نادرست‌باشد. چه‌شعرادردرست‌آوردن‌قوافی‌تصرفات‌مختصری درکلمات میکنند.

بگیرد تادرهـرطایفه خون ناحق ریخته شود از بزرگ آن قبیله بازخواست نماید. یمین الدوله با این تدبیر ریشهٔ قتل وفساد رابرافکند و امنیت را درسراسر متصرفات خویش برقرارساخت . این امیریک بار بجنگ طوائف غزوبار دیگرجهت قلع وقمع اسمعیلیه به قهستان لشکر کشید ودشمنان راسر کوب کرد. ابو نصراحمد فراهی ملک الکلام شاعر نابینا درخصوص جنگ او با اسمعیلیه و فتوحاتش قطعهٔ ذیل راسروده است:

همایون وفرخنده براهل گیتـی — مبارك رخ وشاه فرخ نژاد است
زیمن یمین وز یُسریسـارش — جهان پرزآئین وانصاف وداد است
شد نیمـروزی ودرروز ملـکت — خجسته هنوز اول بامداد است
ازاین حرب کاندرقهستان نمودی — روان محمد ازاین حرب شاد است
بمان درجهان تاجهان راطراوت — زآب وزنارو زخاك و زباد است
نماند فراموش بر یاد خسرو — ثناء فراهی اگر هیچ یاد است

منهاج سراج راجع بمسافرت خویش درزمان این پادشاه به سیستان گوید(٦١٣) « واین داعی درشهورسنهٔ ثلاث وعشروستمائه ازشهربست عزیمت کرد . چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد بلوچ گویند. از طرف مشرق . رسول داران استقبال نمودند واین داعی رابه شهر آوردند وبمـوضعی که آنرا مـدرسهٔ سرحوض گویند ، بطرف جنوب شهر که آنرادرطعام وبازارفرود گویند منزل فـرمود و در بارگاه آن پادشاه کریم مشرف شد. هرکرت تشریف فرستاد تاآنجابود هرماه علوفهٔ بسیارازرر وغله فرستاد واعزازبسیار واکرام بیشمار فرمود بعد ازهفتماه بطرف خراسان مراجعت افتاد . »[1]

درهمان اوان فتنه مغول آغازشد ووی قلعهٔ شهنشاهی راکه توسط برادرزاده اش باسمعیلیه فروخته شده بود ازاین قوم خواست تادرمقابل مغول سدی محکم جهت مقاومت داشته باشد وچون اسمعیلیهٔ قهستان ازاسترداد قلعهٔ مزبورسرپیچیدند قصد لشکر کشی بقهستان کرد. اماچهارتن ازفدائیان اورادرموقع رفتن بنمازبمسجد کشتند(٦١٨) .

١ـ طبقات ناصری جلداول چاپ کابل ص ٢٨١

نصرت الدین بهرامشاه

چون یمین‌الدوله والدین بهرامشاه کشته شد فرزند او نصرةالدین بهرامشاه راپپادشاهی نیمروز برداشتند این پادشاه برادرارشد خود رکن‌الدین رادریکی ازقلاع زندانی کرد. امااهل‌سنت وجماعت سلطنت رکن‌الدین راطالب بودند. بهمین‌مناسبت او رااززندان رهائی‌دادند. رهائی‌رکن‌الدین ازحبس موجب اغتشاش درسیستان وجنگ بین دوبرادرگردید. دراین جنگ فتح نصیب رکن‌الدین شدونصرت‌الدین بخراسان وازآنجا بغوررفت وچندی بعدبسیستان آمد وحکومت را ازدست برادرش گرفت و چون مغول به‌سیستان تاختند درمحاربه بقتل‌رسید.

رکن‌الدین بهرامشاه

ملک رکن‌الدین‌محمودبن‌بهرامشاه که شاهزاده‌ای تندخو وستمگروظالم بود درروران پدرخویش باتفاق فرستادهٔ سلطان محمدخوارزمشاه که جهت تقاضای کمک در مقابل مغول به‌سیستان‌آمده بود مأموررفتن‌بخدمت پادشاه درخراسان گردید. اماضمن راه درمجلس‌شراب‌خوارگی‌درمحل هوشنج هرات فرستادهٔ مزبوررا کشت و ازترس‌و وحشت به سیستان برگشت وپدرش‌اورامقید ساخت ولشکریانی‌باامیرشمس‌الدین بخراسان نزدخوارزمشاه فرستاد. درهمان اوان چنگیزخان بسیستان‌آمد وقلعه ترمذ ومحافظین‌سیستانی‌آنراازمیان برد وبرسراسرسیستان تسلط یافت و دراین گیرودار رکن‌الدین بهرامشاه مانند برادرش نصرت‌الدین بدست مغول کشته شد (۶۱۷).

ملک شهاب‌الدین

پس ازخرابی‌سیستان و بازگشت مغول از آن سامان ملک شهاب‌الدین‌محمودبن حرب که درخفا میزیست با یاران خویش‌برسیستان دست‌یافت. امامخالفین‌وی شاه عثمان‌بن ناصرالدین حرب راازناحیهٔ نیه‌خواستند واوباکمک براق‌حاجب که درکرمان حکومت میکرد وسپاهیانی‌چند دراختیاراوگذاشته بود به‌سیستان‌آمد. درجنگی که بین‌اووشهاب‌الدین‌اتفاق افتاداین‌اخیربقتل‌رسید وامیرعلی‌برادرش نیز که چندی

کروفر کرد کاری ازپیش نبرد ودرهمان اوان مرد وسیستان دردست نیال‌تگین[1] قرار گرفت وباین ترتیب طبقهٔ دوم خاندان صفاری منقرض گردید ودیگرازدودمان مزبور کسی مستقلا درسیستان بحکومت نرسید. صاحب حبیب السیردرپایان سلسلهٔ صفاریان بدون آنکه ذکری ازطبقهٔ دوم امراء این خاندان نماید میگوید: «درتاریخ سنهٔ ثمان وعشرین وتسعمائه که این مختصر محررمیگردد حضرت حکومت پنهی ملکشاه محمودبن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است درآن ولایت بایالت اشتغال دارد ونسبت بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص ودولتخواهی بجای میاورد.»[2]

۱- ملک تاج الدین نیال‌تکین ازخاندان خوارزمشاهان بود. هنگامیکه غوریان نیشابور رافتح کردند وی باپسرعم خویش ملک فیروز التمش خوارزمشاه بهندوستان رفت وبخدمت ناصرالدین قباجه پیوست وچون سلطان جلال الدین خوارزمشاه پس ازواقعهٔ سند بهندآمد نزد اورفت وباوی عازم کرمان شد وموقعیکه برسرسیستان بین امرا وشاهزادگان آن سامان اختلاف بروز کرد ازطرف براق حاجب مأمورسیستان وسندشد(۶۲۲). نیالتگین هندو سیستان راخودگرفت. درهمان اوان منهاج سراج بنابگفته خود درطبقات ناصری جلد اول چاپ کابل ۲۸۵ ازطرف ملک رکن الدین خیسار(صاحب طبقات خایسارنوشته است) ازغور بعنوان رسالت بشهرفراه درزمین داوری بخدمت نیالتگین آمد وبین نیالتگین وغور قرارداد مودت منعقد ساخت. نیالتگین بااسمعلیه جنگید وشکست خورد. درسال ۶۲۳ منهاج سراج بار دیگربخدمت اورسید ودرسال ۶۲۵ لشکریان مغول دردومین دفعه به سیستان تاختندونیالتگین درقلعهٔ ارگ محصورشد ونوزده ماه(صاحب حبیب السیردوسال نوشته است) مقاومت کرد ولی عاقبت باسارت مغول درآمد واورادرقلعهٔ اسپهبد(اصفهبد) بقتل رساندند.

۲- حبیب السیر جزء سوم ازمجلد دوم ص ۳۵۲ .

مهلبیان

ابوصفره یکی ازمردم یمن بود که ازطرف علی بن ابی طالب علیه‌السلام بامارت آن ناحیه منصوب گردید ووی به یعرب بن قحطان‌عامر نسب میرساندواورا فرزندانی بنام‌المهلب وعبدالله و کعب والغیره وصفره وبشروهانی السحاب والحوفران والمغاجب والنضر بود. مهلب بن ابوصفره راشیخ العراق وفرزندان او راسیوف‌الله میگفتند. پسران وی یزید وحبیب وقبیصه ومحمد ومروان ومدرك ومفضل ومغیره وسراق وعبدالملك وعمرو وشبیب وبُشر وابوعینته نامداشتند. یزیدبن مهلب امیرخراسان بود و بازماندگانی دربیهق داشت. معروفترین آنها المغیرة بن احمدبن محمدبن هارون بن المغیره بود. این امیر درفقه وحدیث شهرت فراوان حاصل کرد. مهلب بن ابوصفره توسط عبدالله بن زبیر بامارت جیوش اسلام رسید وچون حجاج بن یوسف ثقفی بامارت خراسان‌و عراق منصوب گردید هرچند کوشید مهلب را ازآن مقام بردارد میسرنشد تا آنکه عبدالملك‌بن مروان بخلافت رسید ووی امیة بن عبدالله بن خالدبن اسیدی العاص عبد-شمس را بامارت خراسان نشاند . این امیر بنای مخالفت را باحجاج بن یوسف ثقفی گذاشت و فرامین‌وی راگردن ننهاد. بهمین مناسبت حجاج مهلب بن ابوصفره را بجای اوفرستاد(۷۹ هجری). مهلب کش‌ونخشب را فتح کرد وحکومت مرورا ببرادرزاده‌خویش سجتری بن قبیصة‌بن ابی صفره سپرد. مهلب درسال ۸۲ درقصبهٔ زاغول وفات یافت .

مغیرة بن مهلب درزمان حیات پدرخویش درمرو مرده بود بهمین مناسبت پس ازمرگ مهلب یزید پسردیگراو روی کارآمد ومدت سه‌سال برخراسان‌حکومت کرد. سپس توسط حجاج بن یوسف‌ثقفی معزول‌شد وبرادرش المفضل بن المهلب بجای اوبحکومت‌رسید. مفضل مردی فاضل‌ودرجود و سخابی‌همتابود. هنگامیکه سلیمان-بن عبدالملك بخلافت‌رسید باردیگر امارت‌خراسان درکف باکفایت یزیدبن ابوصفره قرارگرفت. وبنا بگفتهٔ ابن‌فندق درتاریخ بیهق محمدبن جریرطبری درحق یزیدبن ابی —

صفره میگوید:[1] «مردمان خراسان بقدوم یزیدبن مهلب در بحار شادی سباحت کردند و برگذر او در صحرا و شهر ریاحین میریختند و از نثار درم و دینار شکرانه میساختند و همای همایونی رعایای خراسان را دست آموز شد و روزها جمله ایشان را عید و نوروز گشت. دوستان او را پیراهن در برزره عصمت شد و دشمنان او را آب دهان زهر قاتل گشت» پس از سلیمان بن عبدالملک نوبت خلافت از آن عمر بن عبدالعزیز شد و وی یزید را از حکومت خراسان برداشت و آن مقام را به جراح بن عبدالله واگذار کرد و یزید را مقید ساخت و جراح نیز بامر خلیفه در خراسان محمد بن یزید را در زندان افکند و بخدمت خلیفه در دمشق فرستاد. خلیفه را از محمد بن یزید خوش آمد و او را معزز و مکرم داشت و حتی بشفاعت او پدرش یزید را از زندان نجات داد. مخلد در همان اوان بیمار شد و در بیست و شش سالگی در گذشت و چنانکه نوشته اند عمر بن عبدالعزیز خلیفه بروی نماز گذاشت. چون عمر بن عبدالعزیز در بستر بیماری افتاد یزید بن مهلب که میدانست یزید بن عبدالملک بخلافت خواهد نشست و نظر مساعد نسبت بوی نخواهد داشت با جمعی از کسان خویش از دمشق به بصره رفت. حدس یزید بن مهلب صائب بود و بمحض آنکه یزید بن عبدالملک بخلافت رسید پسر خود مسلمه را بدنبال وی به بصره فرستاد. در این میان همراهان یزید بن مهلب مخدوم خود را ترک گفتند و مسلمه بر یزید چیره شد و وی را بقتل رساند و بازماندگان خاندان او را در دو نوبت در دو محل عقر و قندابیل نزدیک کوفه از میان برداشت. از این حادثه فقط دو تن بنام روح بن حاتم و یزید بن حاتم باقی ماندند. اما یزید بن مهلب در خراسان بازماندگان بسیار داشت که از همه معروفتر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود. علی بن زید بیهقی در کتاب تاریخ بیهق[2] در حق وی مینویسد: «و او مردی بود عالم و شهم. کفایت در حمایت او محدود و اختر مهتری در آسمان سروری او مسعود.

ثقاف اللیالی فی یدیه فان تمل　　　صروف زمان ردمنها فقومها

۱- تاریخ بیهق ص (۸۸.۸۷)

۲- تاریخ بیهق ص ۹۱

و خواجه علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن ـ یحیی رحمه‌الله.

مر مرا خواجه رئیس اوحد قرم خطیر / عالم فـرد فقیه پـاکدین بی‌نظیر
سرفرازنده محمد خواجه بوعبدالاله / نام‌ساز ونام تو زو نام یاب ونـام گیر
بنده کردارچندبودم درجهان آزاد مرد / گنگ کردارچندبودم درسخن گفتن امیر
لاجرم برنشرشکر او زبان گویا کنم / لاجرم در مدحت او لـؤلؤ افشانم نثیر
من همان گویم کجا گفت آن عرابی ماه‌را / چون مقرر گشتن ازوی حال گم گشته بعیر
بحررا گویم جوادی شیررا گویم شجاع / چرخ را گویم بلندی ماه را گویم منیر.»

میگویند هنگامیکه فقیه رئیس عبدالله بریاست بیهق رفت فضلاء آن دیار در حق اومقاماتی انشاء کردند. ازآن‌جمله ابوعبدالله‌الزیادی چنین گفت: «جـعل‌الله ورودالشیخ الفقیه الرئیس هذه‌الناحیه ورود خیر ونجاح وغبطه وارتیاح وقرن بقدومه مساعدة السعادات ومسارعه الفوائد والزیادات فلافضل الاوهومنسوب الیه ولاعدل الاوهو مـوقـوف علیه.

ان غاب بـدرالدجن عنافقد / اسفرعن بدر الامانـی عیان
بـبـهـجـة وضـاحته صورت / من ماجد یحسدها النیران.»

فقیه رئیس دراوایل سلطنت طغرل اول سجلوقی بقتل رسید وازوی پسری بنام رئیس حمزه ودو دختر باقیماند. چون فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی چشم ازدنیا پوشید ریاست بیهق بداماد وی ابوسعدالمظفربن محمدبن الحسن رسید. خـواجـه نظام‌الملک نسبت بـه ابوسعد التفات و توجه خاص داشت. خواجه علی شجاعی در حق او گوید:

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ / کایدون‌متواری‌شد خورشیدوشباهنگ
گویی که‌ستد بوی وی‌و بـاد سحرگاه / وین‌روح وریاحین بهارتو زصـد رنگ
از بوی کف خـواجـه ابـوسعد مظفر / وقتی که به‌بخشش کنداز کام‌دل آهنگ
آن خواجه کزز گیرد قیمت بهمه وقت / فضل وادب و دانش‌وحریت وفرهنگ

روشن شود ازطبعش سیل کرم‌وجود		چون آب که‌روشن شود از کام‌فراهنگ[1]
گر برچکد از دستش برسنگ یکی‌قطر		بیخـــارگلی بردمد از خـــاره دل سنگ

رئیس ابوالفضل درسال ٤٧٣ مرد وفرزند او جمال الدین ابوعلی‌الحسین بمقام زیاست رسید ، وی بسیار لایق و کاردان بود. وفات اودرشب‌جمعهٔ هفتم ربیع الاول سال ٤٩٣ اتفاق افتـــاد وعلت مرگ او را سکته‌نوشته اند . دوران ریاست ابوسعدبیست‌سال بود، برادر ابوسعدفخرالعلمـــا ابوعبدالله محمدبن‌المظفر نامداشت‌که پس ازوی بریاست رسید ، فخرالعلما مردی‌فاضل وعالم وزاهد بود و درسال ٥٠٩ بدرود حیات‌گفت .

جمال‌الرؤساء ابوعلی را فرزندی بنام شمس‌الامراء زین‌المعالی ابوالحسن علی‌بن الحسین‌بن المظفربن الحسن‌بود که‌صاحب تاریخ بیهق درحق اومیگوید: « جوانی که جمال یوسف داشت وصباحت نصربن‌الحجاج‌وملاحت سیف‌بن‌ذی‌یزن وشجاعت رستم وهمت اسفندیار » وی درسخاوت کمترنظیرداشت و مردم درایام ریاست او درامن واهان بسر میبردند ، دریکی ازمحاربات‌که اورا بـــابزرگان محلی اتفاق افتاد مردی پیر که ببهانهٔ تقدیم مکتوب نزد او آمد وی را بضرب کارد مجروح کرد وبهمان زخم بدرود حیات‌گفت (٥٠١) این امیردرنظم‌اشعار عربی طبعی وقاد داشت ، ازوی دوپسرباقی ماند : امیررئیس‌الاجل ضیـــاءالدین محمدوامیررئیس‌الاجل جمال‌الدین ابوعلی‌الحسین وچون‌بضیـــاءالدین طفلی بیش نبود مقام ریاست بیهق‌تاموقعیکه بسن رشد رسید دردست فخر العلما ابوعبدالله محمدبن المظفر قرارگرفت، این‌امیر اشعاری نیزبزبان فارسی دارد که ابیات‌ذیل ازآنجمله است :

ای‌بدرمُنیر چون هلالم‌زغمت		وی سرو بلندچون خیالم زغمت
خورشید رخا ذره‌مثالم ز غمت		ای همچوالف بسان‌دالم زغمت

سلطان سنجرسلجوقی درحق وی کمـــال احترام را روا میداشت واو را بمنادمت خویش برگزیده‌بود ، میگویندهنگامیکه سنجرازیکی از جنگهای عراق

---

۱ - فراهنگ بمعنی کاریز است .

مراجعت کرد رئیس ضیاء الدین درحق او گفت :

توآن شاهی که پیغمبر نشان داد بملکت است آخر زمان را
بتوفخر است تا روز قیامت نژادو گوهر آلب ارسلان را

این امیر درغرهٔ ربیع الاول سال ۵۲۶ درجوین مرد و شش سال قبل از آن تاریخ (۶۳۰) برادرش جمال الدین ابوعلی بدرود حیات گفته بود ، وی رافرزندی بنام ملک الرؤسا ابوالحسن رنگی بود که درسال ۵۱۶ بدنیا آمد ، پس از این امیرچندتن دیگر ازخاندان مهلبیان بریاست بیهق رسیدند که اهمیت چندانی نداشتند نام آنان درتاریخ بیهق[1] آمده است .

خاندان نظام الملك

نظام الملک حسن که شرح احوال او درجمیع کتب تاریخ مربوط بدوران سلاجقه آمده است فرزند علی بن اسحق بود ، جدوی علی بن اسحق درده انکو ازتوابع بیهق زندگی میکرد وازدهقانان آن دیار بود و ده مزبور براثر سعی و کوشش او آبادان شد و مردم در کنف حمایت وی در رفاه وآسایش بسر میبردند . اسحق درموقع مرگ ۹۰ سال داشت وبنا بگفتهٔ ابن فندق در تاریخ بیهق صفحهٔ ۷۸ « پنجهزار درم محمودی بیاورد و گفت درعمر خویش بوسایل توانائی و دانائی بیش ازین جمع نتوانستم کرد واین مبلغ به ابوالحسن سپرد واو راوصی کرد و فرزندان را بوی سپرد وجان بقابض الارواح تسلیم کرد وعمر او نودو پنج سال بود . »

او راچهارفرزندبنام ابوالحسن علی واحمد ومحمد وابونصر بود . ابو نصر درایام کودکی چشم ازجهان پوشید ، ابوالحسن که فرزندارشداسحق بودبخدمت ابوالفضل سوری المعتزصاحب دیوان خراسان پیوست و براثر راستی ودرستی عامل وبندار (یعنی مأمورجمع مالیات یاخراج) طوس شد و درهمانجا بود که ازدواج کرد و نظام الملک بدنیاآمد ، وابن فندق راجع بخواجه ابوالحسن شرح

---

۱. تاریخ بیهق ص(۸۳-۱۰۰)

ممتعی درکتب تااریخ بیهق‌دارد که بعلت احتواءآن بر اشاراتی مربوط بدوران کودکی خواجه نظام‌الملک آن رابعین عبارت در اینجا می‌آوریم : « ومبادی دولت آل سلجرق نهایت ملک محمودیان را مضطرب گردانید و مال خراج فرو شکست وازمنکسرات اعمال طوس سوری پنجاه هزار درم بر خواجه ابوالحسن بندارجمع کرد وهرچه از ضیاع و عقار وتجمل داشت بسی‌هزار درم از وی بستد و باقی از وی قباله شد وسوری به غزنی گریخت وخواجه ابوالحسن با بیهق آمد با نظام‌الملک ، ونظام‌الملک اگرچه کودك بود با صورت‌کودکان سیرت پیران داشت وبُرد جوانی اوطرازبزرگی وجامهٔ‌بُرنائی اوعلم کیاست وشهامت. وجدم شیخ‌الاسلام امیرك رحمة الله (مقصودجدابن فندق صاحب تاریخ بیهق است) حکایت کرد که رئیس این ناحیت درآن وقت رئیس حمزة‌بن محمدبود پسر فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی‌بودی. ومن آنوقت از قضای نیشابوراستعفاخواسته بودم بحکم اضطراب وفترت‌وبابیهق‌آمده، روز بادای آداب‌سلام وتحیت‌نزدیک رئیس حمزه رفتم، خواجه ابولحسن بندار را دیدم درمیان بازاربرد کان نشسته ونظام‌الملک‌باوی‌درعهدصبانسیم‌صبای‌شهامت بروی وزیده، خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت ازبامداد تااکنون اینجا منتظرم و اجازت‌واذن‌دخول نیافته ام . من درگذشتم ورئیس‌را پرسیدم . و در اثنای سخن گفتم‌خواجه ابوالحسن بندار صاحب دولت بوده ، عقال علل از اقدام عمل‌دور کرده واز کفایت و هدایت بر سرروزگار افسری بوده . امروزبضربت نوایب‌خسته است وازجهت‌شربت‌مصایب علایق اوازدولت‌گسسته . اورابذل‌حجاب مبتلا گردانیدن ، خاصه که‌منزلی‌ازدیه نزلاباد تا اینجا.قطع کرده باشد . لایق کرم و سیادت نباشد . فان‌الحریخاف بواب‌الدار کمایخاف عذاب‌النار . رئیس حمزه مرا گفت : صدقت‌فیما نطقت‌و من درآن پسراوچنین که مینگرم صورت اوعنوان نامهٔ اقبال می‌بینم واورامی‌بینم‌از تکبربدان دولت نارسیده‌که میپندارد که جبریل‌او رازیرپردارد یاخورشیدرخشند برفرق سردارد .

لاتسأل المرء عن ضمائره   فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من بمجالست با وی سماحت نمی‌نماید ، اگرخواجه ابوالحسن تنها میآید عزیز ومکرم است وبواب بحُجب با وی منازعت نکند، پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی میروم که مرا با وزیر احمدبن عبدالصمد العباسی حقوق مصالحت ومجالست است ومیترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که برابلیس فرودآمد بسرمن فرودآیند وبجانب غزنی رفت پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بندار به غزنی رسید درکنف سلامت وحالی استحمام مهم دانست ازالت اوضار و اوساخ و ادناس و و عثای سفر را چون از استحمام فارغ گشت بردر گرمابه سوری باغلامان بوی رسیدند . سوری او را بشناخت . گفت : اتتک بحائن رجلاهُ (حائن اجل رسیده است) کاربرما آسان شد ، فرمود تا او رابگرفتند وباز داشتند. و . . . . و وقت ماه‌رمضان بود . نمازشام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن بندار را حاضر کردند، وی بنشست اثر اندوه ورنج بر صفحات احوال او هویدا وقوت جاذبهٔ او ازجذب و تناول طعام معزول گشته . سوری را بوی اتفاق التفات افتاد ، گفت: ای‌خواجه ماه رمضان درافطار موافقت شرط است ، خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت ومزاج متلاشی باشد ودل سوخته و حیرت برفکرت مستولی غذارامجال نماندومرابغذا چه حاجت است وازمن تابآخرت مدت اندك مانده است وزاد آخرت را طعام وشراب نیست ، که ایمان و عمل صالح و توبه وانابت زادآخرت است. هرچه درعمرخویش جمع کرده بودم همه بناواجب ازمن بستدی ازجهت اموال منکسره و پنجاه هزار درم از من طلب میفرمائی که مرا تمکین جمع واداى آن نیست . و از نیست هست کردن نتیجهٔ سعی بندگان نتواند بود . . . . . . و کسی که عقل او ثمره تمییز دهد و رخسار او نورمهتری دارد وافعال راونشان سروری مرا درطعام ناخوردن معذور دارد . . . سوری بافظاظت طبع و دلیری او برظلم گوید ای دواتی خریطهٔ کاغذ حاضر کن دواتی فرمان را بانقیاد و امتثال مقابل گردانید. سوری آن قبالهٔ بیست هزار درم پاره کرد وپیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این‌مقدار آن نیرزد که جوانمردی

بدین واسطه ازافطارامتناع نماید ومن ازشرف مواکلت اومحروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمید خراسان چهرهٔ بزرگی بنورکرم خویش بنگاشتی وآسمان معالی را بمحامد ومآثر برافراشتی ومناقب خویش رانُجوم ثواقب سپهر ایام گردانیدی .

ولبست منک مو اهباً منشورة لو کن فی فلک لکن نجوما

وآن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم ، دیگر روز گفتم آخرخویشتن بروزیر عرض دهم. بدیوان رفتم ودرمطمح بصر وزیر بایستادم وزیرساعتی درمن تأمل فرمود وسردرپیش افکند. گفتم صارت المعرفة نکرة. خواستم که برگردم . خادمی آمد ومرا باسرای خاص وزیربرد، وزیربعدالفراغ درآمد ومراعات تمام‌واجب داشت. قصه بروی عرض دادم ، گفت فردا که آفتاب ازشعاع خویش زرسوده برجهان پراکند وشیاطین ظلمت را در زندان‌زمین بازدارد وخواجه سوری بخدمت درآید تاحق خدمت‌گذارد توبراثر وی در آی . تاآنچه ازاکرام‌وانعام واجب بود درباب‌توتقدیم افتدوازسوری شکری نشر کن که بنان وبیان ازنهایت وقصارای‌آن عاجزآید وقدرت‌انسانیت واستطاعت‌بشریت بادراك جمل وتفصیل آن نرسد که شکر درخت بوستان مزید احسان بود ، که امروز سوری ناگزران این‌دولت است‌ومدت‌این دولت‌بآخررسیده است بسیاست و تأدیب با وی خطابی نتوان کرد . خواجه ابوالحسن گوید من‌بر قانون وصیت اوبرفتم وعقداین شکر نظم دادم سوری بیرون‌آمد ومرا گفت ای‌خواجه نعمت‌صادر ناشده‌راشکرمی‌پیوندی . عجیب‌حالتی وبدیع صفتی‌است . وحالی‌آن سی‌هزاردرم‌را که‌ازمن ستده بود عوض‌دادوبدل نوشت وآن‌واقعه به‌نیکوترین وجهی ختم‌افتاد. وازآن نجات یافتم نجات شمشیرازدست صیقل [1] . » .

ابوالحسن‌سه‌پسرداشت: نظام‌الملک‌حسن ابوعلی.فقیه‌اجل‌ابوالقاسم عبدالله که‌درذیقعده‌سال ۴۹۹ مقارن‌زمانیکه‌فرزندشهاب‌الاسلام در قلعهٔ‌ترمذ محبوس‌بوددر شهر سرخس وفات یافت وابونصراسمعیل .

---

۱ - تاریخ بیهق ص (۷۹-۸۳)

احمدبن اسحق یک پسر بنام ابوعلی داشت که ازوی فرزندی باقی نماند. محمدبن اسحق را سه پسر بود یکی علی بن محمدبن اسحق که بخواجه امیرک نزلابادی وامیرالقریب معروف بود. وی درسال ٤٦٨ درگذشت ودو دیگرمنصوربن محمدبن اسحق مختص الدین مقدم الرؤسا که درسال ۵۰۳ مردوسه دیگرشاه بن محمدبن اسحق شیخ الرئیس که درذیقده سال ٤٩٩ فوت شد.

پسران نظام الملک ازاین قراربودند: فخرالملک المظفروزیرتتش وبرکیارق و سنجر که در عاشورای سال ۵۰۰ بقتل رسید.

جمال الملک ابوجعفر محمد. قوام الدین احمدضیاء الملک که دربغدادوزیرالمستر شد خلیفه بودوچندی این مقام رادرخدمت سلطان محمدبن ملکشاه داشت. عثمان بن نظام الملک. بهاء الملک ابوالفتح عبدالرحیم. عزالملک حسین وزیر برکیارق. مؤیدالملک ابوبکرعبیدالله وزیربرکیارق ومحمد. عمادالملک ابوالقاسم وزیرملک بوری برس بن الب ارسلان وشمس الملک وزیر محمودبن محمد.

خواجه نظام الملک جزپسرانی که نام آنهاذکرشددختران چندی نیزداشت که چهار تن ازآنان بترتیب درعقدنکاح امیرمحمدفراتی وسیداجل رئیس ری وامیرابوالحسن فرزند فقیه اجل وفرزند عزیزجوین درآمدند.

مختص الدین منصورسه پسرداشت بنام شمس الرؤسا ابوالحسن علی بن منصور (فوت دررمضان ۵۱۹) وامام بدرالدین محمدبن منصور که درسفرحج بسال ۵۲۳ وفات یافت ودرمقبرهٔ قریش بغداد بخاک سپرده شد. عزیزبن هبةالله درمرثیه او گوید.

بدری که بیک ره بمحاق اندرشد — جانش بسر راه عراق اندرشد
هجری جزوی بودو فراقی کلی — ازهجردرآمد بفراق اندرشد

دیگرجمال الرؤسا ابوعلی حسین بن منصور

اعقاب فخرالملک المظفربن نظام الملک فرزندارشد خواجه بقرارذیل بودند: صدرالدین محمد وزیرسنجر که بسال ۵۱۰ دردوران وزارت خویش دربلخ کشته شد وناصرالدین طاهر که مدت بیست سال از ۵۲۸ تا ۵٤۸ وزارت سلطان سنجر را برعهده داشت ودر سال آخر وزارت خود که سلطان سنجر دراسارت غزان بسر میبرد

احکام سلطنتی ودیوانی را ازطرف سلطان سنجر بنام سلطان سلیمان سلجوقی توقیع میزد - دیگر امیر ابوالحسن علی وامیر جمال الملک یوسف. ابو الحسن علی بن زید بیهقی درحق سه نفر اخیرالذکر چنین گوید: «طاهروابوالحسن و یوسف راجمالی بودارواح بدان بازنده ودلها بآن سازنده. دیبای ملاحت پوشیده داشتند وماه صباحت سراز افق گریبان ایشان برداشته[1]».

فرزندان صاحب اجل ناصرالدین طاهرصدرالدین وقوام الدین حسن وشهاب الدین احمد نام داشتند. قوام الدین حسن بن ناصرالدین وزارت سلطان سلیمان وسلطان محمود سلجوقی راداشت واز سال ۵۳۳ دربیهق رحل اقامت افکند.

فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله برادرخواجه نظام الملک فرزندانی داشت بشرح ذیل امام وزیر شهاب الاسلام عبدالرزاق که از سال ۵۱۱ تا سال ۵۱۷ وزیر سنجر بود وامیر ابوالحسن طاهر ودختری که بعقدازدواج امیررئیس اجل ضیاءالدین شمس الامرا زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفربن محمد الجشمی در آمد وپسری بدنیاآورد که همان رئیس اجل سعید ضیاءالدین محمد بود.

بنا بگفتهٔ صاحب تاریخ بیهق عدهٔ قلیلی ازبازماندگان ابونصر اسمعیل برادر دیگرنظام الملک درقریه ششتمد زندگی میکردند وشهرت چندانی نداشتند.

این بود اسامی فرزندان اسحق پدرنظام الملک، همچنین نام برادران خواجه وفرزندان آنان که ازتاریخ بیهق تألیف ابن فندق التقاط شد. اینک بذکراسامی احفاد وبازماندگان فرزندان نظام الملک واولاد برادران خواجه میپردازیم:
این جماعت یادرزمان ابن فندق هنوز درنقاط مختلف بسرمیبردند یادرحدود همان تاریخ فوت شدند، این بازماندگان عبارت بودند از: نصیرالدین ابوالفضل نصربن احمد درطوس ونظام الدین ابوالحسن علی بن احمدبن نظام الملک وبرادر این اخیرشهاب الدین افضل العالم ابونصرمحمدبن احمدبن نظام الملک دربغداد وظهیرالدین ابوالحسن علی بن عثمان بن نظام الملک وفرزندان صدرالدین ابوالحسن علی بن فخرالملک بنام ابوالفتح محمد وابوبکروابوالمفاخرعثمان وعلاءالدین-

۱- تاریخ بیهق ص ۷۵

احمدو کمال‌الدین یوسف دراصفهان وعلاءالدین ابوعلی حسن بن مسعودبن‌مؤید‌الملک بن نظام‌الملک درهرات ومسعود ومحمدپسران ابراهیم بن جمال‌الملک و امیر ظهیرالدین ابوسعد بن احمدبن جمال الملک که بعلت فلج وسرسام در سبزواربتاریخ شب جمعهٔ‌دوازدهم شعبان سال ۵۴۹ مرد .

اما از اولادجمال‌الملک ودرشادیاخ و گلیان‌صدرالدین‌مسعود وبرادراوتاج‌الدین محمود پسران علاءالدین محمد که مادرآنان دخترقاضی‌القضاةشمس‌الدین محمودبن شیخ‌الاسلام قاضی‌القضاةمحمدبن‌احمدبن محمدبن صاعدبود. از فرزندان قوام‌الدین ابوبکرر کن‌الدین‌حسن‌وعلاءالدین‌عثمان‌وبهاءالدین‌مسعود ومؤیدالدین یوسف وصدرالدین یعقوب وعمدة الدین علی‌وعزالدین‌ابوالفتح محمدونصیرالدین محمود ومعین الدین ابوالقاسم عبدالملک را نام میبریم . این همه اهل فضل و هنروحامی شعرا وفقها وعرفا بودند وبا ایجاد عمارات ورباطات نام خود را در تاریخ ایران مخلد ساختند .

آل خجند

اعضاء خاندان خجند که درتربیت شعراوفضلا میکوشیدند درحدودیکقرن‌و نیم ریاست مذهبی اصفهان راداشتند . موطن اصلی ایشان شهرخجند[1] یکی از بلاد ماوراء النهر در کنارسیحون ونودمیلی شهر دیگرآن ناحیت‌یعنی خوقند که امروز جزء اوزبکستان یکی از جمهوریهای اتحاد جماهیرشوروی است بود . خجند رامسلمین در دوران خلافت یزیدبن معاویه تحت تصرف خود در آوردند و این شهر درفتنهٔ مغول ویران وخراب شد. خجندیان چون باصفهان آمدند در محلهٔ دردشت اقامت گزیدند. اصفهان درعهد سلاجقه شامل دومحلهٔ بزرگ دردشت وجوباره بود ، در دردشت شافعیان و درجوباره حنفیان‌سکونت وریاست داشتند وبین این دوطبقه همواره جنگ ونزاع برپابود ، کمال‌الدین اسمعیل‌خلاق

۱- طول‌خجنداز‌مبداء گرینویچ ۶۸ درجه‌و۵۴دقیقه‌شرقی‌وعرض‌آن ۴۱ درجه و۲۲ دقیقه شمالی است.

المعانی شاعر بلند پایه ونامی اصفهان راجع به اختلافات بین مردم آن سامان و تقسیم آن شهر بدو ناحیهٔ هردشت وجوباره اشاره میکند وسیگوید :

ای خداوند هفت سیاره — پادشاهی فرست خونخواره
تا که دردشت راچودشت کند — جوی خون آورد ز جوباره
عدد خلق را بیفزاید — هریکی را کند دوصدپاره

اتفاقاً نفرین کمال‌الدین صورت تحقق پذیرفت ومغول اصفهان را خراب کردند وشافعیان وحنفیان را قتل عام‌نمودند.

خجندیان‌خودنیز اهل فضل و ادب بودند وهمانطور که بنی‌مازه‌دراصفهان ریاست مذهبی ومشاغل حکومتی داشتند ، اینان نیزدرآن‌شهر ریاست دینی و دنیائی را دراختیار گرفتندوغالب رؤساء ایشان بتقلید ازبنی مازه بخود لقب صدرجهان دادند . خاندان خجندتااوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری درماوراء-النهروخراسان بمشاغل مذهبی و ایراد وعظ برسرمنابرمشتغل بودند وازآن‌پس چنانکه اشاره شد باصفهان‌آمدند. مختصری از شرح‌احوال چندتن ازاین خاندان که نام آنان در کتب تذکره وتاریخ‌دیده میشودبقرارذیل است .

۱ - امام ابوبکرمحمدبن ثابت‌بن‌حسن بن‌علی‌خجندی اولین عضواین‌خاندان بودکه شهرت فراوان یافت . مورخین وارباب تذکره نسبت‌اوراتا ثابت ذکر کرده اند. امادرطبقات الشافعیه (جلد٤ ص۸۰) نام‌پدروجدثابت نیزآمده‌است.[۱] خجندیان به‌مهلب‌بن ابی صفره که اصلا ایرانی‌بود نسب‌میرسانندند ابی صفره پدرمهلب‌ایرانی‌وازمردم جزیرهٔ خارك ومعتقدبه آئین زرتشتی بودوشغل‌جولائی داشت ونام‌اوبسخره یابسفره واسم‌پدرش بهبودان بود واعراب‌این نام‌رابصورت ابوصفره درآوردند . عین‌گفتهٔ شهاب‌الدین یاقوت حموی رادرموردبسفره در معجم‌البلدان[۲] که بجای بسفره بسخره آورده است در اینجا نقل میکنیم:

---

۱ . بمقالهٔ صدرهاشمی در شمارهٔ اول سال‌سوم مجلهٔ یادگار ص (۱۰-۳۱) و توجیهات فاضل بی‌همتا عباس اقبال آشتیانی برآن‌مقاله مراجعه شود .

۲ - معجم‌البلدان جلد دوم چاپ بیروت صفحهٔ ۳۳۷

« و کان ابوصفرة والدالمهلب فارسیاً من اهل خارك فقطع الی عمان و کان یقال له بسخره فعرب فقیل ابوصفره ..... فقال کعب الاشقری :

انتم بشاش وبهبودان مختبرا   و بسخره وبنوس حشوءالقلف

یرکبوا الخیل الابعد ما کبروا   فهم ثقال علی اکتافهاعنف »

مهلب والی سیستان وخراسان بود و درخُرون یکی ازنواحی خراسان وفات یافت ویزیدفرزنداوبحکومت نواحی مزبور رسید وپس ازعزل وی مفضل بن مهلب برادراوآن مقام رابدست آورد (۸۰ هجری) ومقارن آن زمان بازماندگان مهلب درخراسان وماوراءالنهرسکونت گزیدند، محمدبن ثابت خجندی ازاعقاب آنان بود خواجه نظام الملك وزیرمعروف سلاجقه درمجالس وعظ امام ابوبکر محمدبن ثابت درمرومیرفت وچون بلاغت و فصاحت اورا دروعظ پسندید وی را بشغل تدریس مدرسه ای که دراصفهان بنانهاده بود منصوب کرد وازآن تاریخ امام ابوبکر و فرزندان اوباصفهان رفتند وخاندان خجند ازآل پس درآن شهراعتبارفوق العاده کسب کرد واعضاءآن جاه وجلال تمام یافتندوخواجه نظام الملك غالب اوقات بدیدار آنان میرفت [۱] . مدرسه‌ای که توسطخواجه‌ساخته شد و امام ابوبکر درآن تدریس میکرد بمناسبت نام صدرالدین یکی ازافرادآل خجندبمدرسهٔ صدریه معروف گردید. امام ابوبکر محمدبن ثابت‌راچهارفرزند بنام عبداللطیف بن محمدبن ثابت وابوالمظفر بن محمدبن ثابت وابوالقاسم مسعودبن محمدبن ثابت وابوسعیداحمدبن محمدبن ثابت بودکه اینك بشرح احوال هریك ازآنان میپردازیم :

۲- صدرالدین عبداللطیف بن محمدبن ثابت دراصفهان نفوذفراوان داشت و باقدرت تمام ریاست میکرد ، اما اسماعیلیان با وی دشمنی و عداوت میورزیدند و عاقبت یکی ازآن جماعت او را بسال ۵۲۳ بقتل رساند .

۳ - ابوالمظفر بن محمدبن ثابت خجندی درمذهب شافعی تعصب شدید داشت وبهمین مناسبت هنگامیکه در ری ازکرسی وعظ پائین میامد توسط یکی از

---

۱ - به تعلیقات علاقه محمدخان قزوینی برجلد اول لباب الالباب عوفی ص (۳۵۴ - ۳۵۶) رجوع شود .

علویان بقتل رسید (٤٩٦)

٤ - ابوسعید یا ابوسعد (باختلاف روایات) احمدبن محمد بن ثـابت از رؤسای شافعیهٔ اصفهان بود . وی فقه را از پدرخویش محمدبن ثابت آموخت و در مدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان مدتی بتدریس اشتغال داشت و در روزشنبهٔ غرهٔ شعبان سال ٥٣١ بدرود حیات گفت و درآن تاریخ بیش از هشتاد سال از عمر او میگذشت .

٥- ابوالقاسم منصوربن محمدبن ثابت چهارمین فرزند محمدبن ثابت بود. ازوی اطلاعی در دست نیست . فقط ابن الاثیر ضمن حوادث سال ٤٩٤ مینویسد که ابوالقاسم مسعود خجندی ازفقهاء شافعیان بود و بانتقام کشتار عظیمی که باطنی‌ها ازمردم اصفهان کرده بودندوی دستورداد گودالهائی تعبیه و پراز آتش کنندو باطنی‌ها رادر آن گودالها بیفکنند . باین ترتیب جمع کثیری از باطنیان بقتل رسیدند .

٦- ابوبکرصدرالدین محمد: دوتن ازپسران عبداللطیف فرزند محمدبن ثابت شهرت بسیاریافتند و آن‌دوتن عبارت بودنداز: ابوبکرصدرالدین‌محمد وجمال الدین محمودبن عبداللطیف .

ابوبکرصدرالدین محمدبن عبداللطیف سرآمدبزرگان این خاندان بودو میگویند موقعیکه درکوچه وبازار حرکت میکرد مانند وزرا وامراجاه‌وجلال تمام داشت وهمواره جمعی مسلح در رکاب‌او بودند . وی علم حدیث رانزد بزرگان علماءآن زمان مانندابوعلی حداد وغانم‌بن احمد وابوالقاسم اسمعیل‌بن فضل‌بن احمدسراج آموخت ومدتی درنظامیهٔ بغدادبتدریس اشتغال داشت ودراین‌مدرسه وجامع‌القصر آن‌شهر بموعظه می‌پرداخت حافظه‌ای فوق‌العاده داشت واحادیث را از حفظ برسر منبر روایت میکرد [1] . ازحوادث مهم زمان صدرالدین محمد شورش والی فارس بوزابه برضدپسران ملک‌شاه‌سلجوقی محمدو محمودوحمله‌او به اصفهان‌بود .

صدرالدین بااین بوزابه روابط دوستی داشت‌ووالی اصفهان نجم‌الدین رشیدغیاثی که باشافعیان‌عداوت‌میورزیداز این‌موقع‌استفاد کردو درصددآزارصدرالدین‌محمدبرآمد. اماصدرالدین که برقصد وی اطلاع یافته بودباتفاق برادرش جمال‌الدین محمود

---

١ - بمقالهٔ مذکوردریادگارمراجعه‌شود.

ازاصفهان بیرون رفت ونزد جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی اصفهانی معروف به جواد (متوفی ۵۵۹) وزیر موصل که در کرم وسخا شهره آفاق بود پناهنده شد. (۵۴۲) نجم الدین غیاثی امر بغارت مدرسهٔ خجندیان وآتش زدن کتابخانه آن داد. فرزندان خجندی پس از این واقعه اصفهان را ترک گفتند ودر اطراف واکناف پراکنده شدند جمال الدین محمود خجندی ازموصل بزیارت مکه رفت وصدرالدین خجندی درموصل ماند. این دوبرادر پس از یکسال دوری ازاصفهان چون سلطان مسعود سلجوقی نسبت بآنان اضهار رضایت میکرد خطای ایشان را بخشید وآن دو به اصفهان برگشتند وصدرالدین محمد مقام خود را بین شافعیان بدست آورد (۵۴۳). این صدرالدین محمد درسال ۵۵۲ بعزم اصفهان ازبغداد حرکت کرد ودر قریه‌ای بین همدان وکرج منزل نمود. ولی صبح روز بعد او را در بسترش مرده یافتند بعید نیست که ویرا باطنیان کشته باشند.

۷- جمال الدین محمود بن عبداللطیف برادر صدرالدین محمد چنانکه اشاره شد در واقعه بوزابه باتفاق برادرش بخدمت جمال الدین معروف به جواد وزیر موصلی رفت وازآنجا عازم خانهٔ خدا شد ودر صفر سال ۵۴۳ به بغداد آمد ودر آنجا اطلاع یافت که وی وبرادرش مورد بخشش سلطان محمود سلجوقی قرار گرفته‌اند. بنابراین به اصفهان رفت. ولی مورد آنجا دیری نپائید ودر جوانی بدرود حیات گفت. کمال الدین اسمعیل خُلاّق المعانی درمرثیه او قصیده‌ای سوزناک دارد که چندبیتی ازآن اینست:

دریغا که پژ مرده شد ناگهانی	گل باغ دولت بروز جوانی
ز بالای چرخست نام تو گرچه	ززیر زمین می دهندت فشانی
بحمدالله ارچه ستاره فرو شد	بجایست خورشید چرخ معانی
امام جهان صدردین رکن عالم	سزاوار ایام نعمان ثانی

۸- صدرالدین عبداللطیف محمد بن محمد بن عبداللطیف بن محمد ثابت که بنا بگفته راوندی [۱] مدتی نظارت مدرسه نظامیه بغداد را داشت ووقتی که مؤیدالدین قصاب وزیر ناصر خلیفه قصد مسافرت خوزستان را کرد باتفاق وی به خوزستان رفت وازآنجا هردو

۱- راحة الصدور ص ۳۸۱

عازم اصفهان شدند و صدرالدین از آن پس ریاست شافعیهٔ اصفهان رابدست آورد ودرادارهٔ اموآن شهر فاعل مایشاءشد. درسال ۵۹۱ قدرت و شهرت صدرالدین باوج کمال رسیدودرهمانسال اصفهان بتصرف سپاه خوارزمشاهان در آمد صدرالدین باغوای مردم مکتوبی به‌ناصر خلیفه نوشت و تعهد کرد اگر کسی را به‌اصفهان بفرستد شهررا باوتسلیم میکند. خلیفه نیز سپاهیانی بفرماندهی سیف‌الدین طغرل به‌اصفهان فرستاد و شهر رامحاصره کرد. صدرالدین طبق قراری که داشت اصفهان‌را به‌سیف‌الدین‌طغرل واگذار کرد وسپاهیان‌خوارزمشاه آن شهر را ترک گفتند وبه‌خراسان رفتند. صدرالدین ازآن پس‌درنتیجهٔ‌قدرتی که‌بدست‌آورده بود مراعات احکام وفرامین خلیفه‌رانمی کرد وخودسرانه‌برتق‌وفتق‌امور‌اصفهان میپرداخت‌وبهمین مناسبت درسال ۵۹۲ خلیفه فلک‌الدین سنقر طویل‌را بمقام شحنگی اصفهان منصوب کرد ووی بمحض ورود بشهر صدرالدین رابقتل‌رساند. از صدرالدین دوفرزند رانام برده‌اند یکی صدرالدین ابوالقاسم عبداللطیف‌بن‌محمد و دیگر ابوالقاسم مسعودبن‌محمد. از فرزند اخیرالذکر اطلاعی در دست نیست. اماشرح‌حال نخستین فرزند اوبقرارذیل‌است:

۹- صدرالدین ابوالقاسم عبداللطیف‌بن محمدبن ثابت درسال ۵۳۰ تولد یافت. وی‌ازرؤسای شافعیهٔ اصفهان وازاعضاء بسیار مشهور خاندان خجندی بود. لقب‌اورا راوندی در راحةالصدور (ص۱۰۸) شرف‌الاسلام‌مینویسد. صدرالدین حدیث را دراصفهان نزد سجزی آموخت ودرفقه و ادب قدرت‌تمام‌یافت. میگویند صدرالدین چون ازاتحاد سعدالملک وزیرسلطان‌محمدبن ملکشاه‌بااحمدعطاش‌داعی با طنیان در تمهید قتل سلطان اطلاع یافته‌بود پادشاه‌را بموقع ازاین قصدآگاهی داد ورفع بلا کرد. تفصیل این حادثه راراوندی درراحه‌الصدورذکر کرده است ومادراینجا گفتهٔ اوراجهت مزید فایدت بعین‌عبارت می‌آوریم: «وسعدالملک آبی که وزیربود جماعت بزرگان ائمهٔ اصفهان چون قاضی‌القضاة عبیدالله‌خطیبی‌وصدر- الدین خجندی اورا متهم دانستند و چندبار حال‌او بررأی سلطان عرض کردند. باورنمی‌داشت وبرواعتمادتمام کرده‌بود وسعدالملک را حاجبی‌بود که برخفایای

اسرار او اطلاع داشت و ازاوهیچ پوشیده‌نبود .... احمد عطاش کس به سعد الملک فرستاد که ما را ذخیره برسید [1] و مردان از کارزار بماندند قلعه بخواهیم سپردن. سعدالملک جواب داده که یک‌هفته‌صبر کنیدوقلعه‌ازدست ندهید چندانک‌ما این‌سگ‌را ازپای بر گیریم. یعنی سلطان راوسلطان بغایت محرورمزاج بود وهر ماه فصد کردی. سعدالملک بافصادراست کرده‌بود و هزاردینارونیشی بداده‌زهرآلود تا سلطان رابدان فصد کند. ازین سگالش وزیروپیغام عطاش وجواب سعدالملک حاجب خواجه باخبربود وحاجب زنی‌داشت بغایت جمال وازوش‌هیچ‌پوشیده‌نبود این رازهم‌بااو درمیان‌بود. زن مولی‌داشت شب‌خلوت درمیان معاشرت و اثنای مفاوضت این حال بااو گفته‌شد. مول‌دوست کامل لقبی بود از وکلای‌شرف الاسلام (لقب‌صدرالدین خجندی) این ماجراباستفاضت‌بدورسید. آشرف‌الاسلام‌توقف روانداشت وهم درشب بسرای سلطان‌آمد وبخلوت حال بازنمود. سلطان دیگرروز بعمد خودرا رنجورساخت وفصادراخواند. چون بازوی‌سلطان ببست ونیش‌بیرون آورد رنگ‌نیش بدبود سخن‌راست بازخواند...

سلطان ازسرهیبتی‌وافکاری دراونگریست. فصاد گفت‌ای خداوند بجان زینهار وراستی درمیان آورد. سلطان فرمود تاهم‌بدان مَبضع فصاد رارگ‌زدند. درحال سیاه‌شد وجان‌بداد. سلطان‌را درالحادسعدالملک شک‌نماند. دیگرروزاورا بگرفت و ابوالعلای مفضل راوبیاویخت. بعدازآن بدوروز قلعه بسپردند و احمد عطاش را بزیر آوردند و دستبسته بر اشتری نشاندند ودراصفهان بردند وبخزی و نکال رسیدوجزای آن وزروبال بدید. » [2]. صدرالدین‌شرف الاسلام در سال ۵۸۰ بسن چهل‌وپنج فوت‌شدو ابن‌الاثیر درحوادث سال ۵۸۰ مینویسدصدرالدین موقع مراجعت ازحج نزدیک دروازه همدان وفات یافت. وی علاوه‌برفضل وادب‌و حلاوت گفتارذوق‌سلیم درسرودن‌اشعارعربی‌وفارسی داشت‌محفل‌او مجمع‌فضلاوشعرای نامدارآن عصرمانند ظهیرالدین‌فاریابی‌وجمال‌آلدین‌عبدالرزاق اصفهانی‌بود. شعرای

۱- تمام‌شد.

۲- راحة‌الصدور ص (۱۵۸-۱۶۱)

مزبور مدایح بسیار درحق او گفته‌اند. عوفی[1] اورا درشعر وشاعری و کمال سخاو جود میستاید وچنین میگوید: «وبا اینهمه مکنت‌واستظهار وقدرت وافتخار و کـرم چنان گشاده دل و دست بود که دخل کان ویسار بحر باخرج یکروزهٔ یمین او بس نمی‌آمد وبا اینهمه فضایل وشمایل اورا شعریست مطبوع ودر تازی وپارسی ونظم و نثر قدرت او کامل وداعی تتبع اشعار و تصفح کلمات او کرده است و از هرجوئی قطره‌ای وازهرجزوی کلی وازهر گلی برگی بدست آورده. امادراین مجموعه طرفی ازلطایف ابیات و اشعار او اثبات افتاد. این غزل اوراست.

دلبرا راه مزن پرده بساز — مطربا زخم مزن زخمه نواز
حجره خالی ورفیقان درخواب — چشمها خفته و درها همه باز
چکنم وای که امشب شب من — هست کوتاه و مرا قصه دراز
منشان هیچ قدح را زطواف — تا که برخاست صراحی بنماز
شمسه حسن توای ماه فلک — سر طرز همه خوبان طـراز
بی‌سبب گرم مشوسرد مگوی — نرم شو اسب جفا تیزمتاز

واین چندرباعی ازمنشأت طبع اوست:

بدباشد اگرخاطر نیک اندیشت — یادی نکند ز عاشق دل ریشت
بازآی مگر بررخ توجان بدهم — بنشین پیشم مگر بمیرم پیشت

کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز — تکبیر ز دیم چار بر پنچ نماز
هرجا که پیاله‌ای است مارابینی — گردن‌چوصراحی‌سوی‌اوکرددراز

یاران همه باهمند وتنها من و تو — کین است مگر زمانه را بامن وتو
هر دلشده‌ای که بود با دلدارش — بنشست بکام خویش الا من وتو

ظهیرالدین فاریابی وقتی درسفر اصفهان بخدمت صدرالدین مذکور رفت و از وی بی‌اعتنائی دید وقطعه‌ای درنصیحت وی بالبدیهه ساخت وباوداد که شرح آن

۱- لباب‌الالباب جلد دوم ص (۳۶۵-۲۶۶)

را دولتشاه سمرقندی[1] چنین مینویسد: «گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت به اصفهان رفت و در آن حین صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة ومشارالیه آن ملک بوده. روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علماست اوسلام کرد وغریب‌وار بجائی نشست و التفاتی چنانکه خواست نیافت. تافته شد واین قطعه را بدیهه گفت وبدست خواجه داد:

بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت / که هیچکس رازیبد بدان سرافرازی
شرف بفضل وهنر باشدوترا همه هست / بدین نعیم مزور چراهمی نازی
زچیست کاهل هنر راغی کنی تمییز / تو نیز هم بهنر در زمانه‌ممتازی
بمن نگه‌تو ببازی مکن ازآنکه بفضل / دلم بگیسوی حوران نمیکند بازی
اگرچه نیست خوشت یکسخن زمن بشنو / چنانکه آنرا دستورحال خود سازی
تو این سپر که‌زدنیا کشیده‌ای دررو / بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که‌ازجواب‌سلامی که‌خلق را برتست / بهیچ مظلمه دیگری نپردازی

دیگرچندان که خواجه مراعات ومردمی کردش دراصفهان اقامت نکرد و به آذربایجان رفت.»

صدرالدین چنانکه اشاره شد ازممدوحان جمال‌الدین اصفهانی بود. دردیوان این شاعر قصیده‌ای درمدح اودیده میشود که پس ازبازگشت از مسافرت گفته شده است. چند بیتی از آن قصیده اینست:

المنةلله که تایید ظفر یافت / صدری که‌ازودولت‌ودین رونق وفریافت
المنةلله که چو فردوس شد امروز / آن شهر که ازغیبت‌اوشکل سقریافت
المنةلله که از یمن مقدم میمون / دلهای بجان آمده آرام و بطر یافت
ای‌آنکه جوانی‌چوتو اندرهمه‌معنی / نه‌چشم‌فلک دیدونه درهیچ‌سفر یافت
زالفاظ تو منبوسدعلم علی برد / زانصاف‌تو مسند عمل عدل‌عُمر یافت
از قطرهٔ جود تو ولی گنج گهر برد / وزشعلهٔ قهر تو عدورنج شرر یافت
قدرت چو برآورد سرازمطلع رفعت / براوج فلک فرق‌زحل پای سپر یافت

۱- تذکرةالشعرا ص(۱۱۲-۱۱۳)

صبح ازپس پرده بدعای تونفس زد / ماه ازبر گردون زجواز توگذر یافت
با نطق تو گردون چو صدف شد همه تن گوش / تالاجرم ازلفظ تو دل پرز گهر یافت
وز بهر مدیح تو اگر کلک میان بست / ازفر مدیح تو دهان پرزشکر یافت
هر کس که چوسوسن ببدت کرد زبان تیز / چون لاله دل سوخته ازخون جگر یافت
در منصب صدر توخرد نیک نگه کرد / این حلقهٔ در واشده را زان سوی دریافت
ازشرم چه گشته است نهان چشمهٔ حیوان / گر نه ز تو وطبع لطیف توخبر یافت
شاید که بجان صدرسعیداز تو بتازد / انصاف که چون توخلف الصدق پسر یافت
جز تو دگری باز نما در همه گیتی / صدری که بحق مرتبت وجاه پدر یافت
ازبخت بیاب آنچه ترا کام وتمناست / زان بیش که هرگز کسی ازجنس بشر یافت
توشادهمی زی که بداندیش توخود را / آن روز که پنداشت به آنروز بتر یافت[1]

۱- جمال الدین محمود بن صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف بن — محمد بن ثابت خجندی پس ازپدر بریاست مذهبی طبقهٔ حنفیهٔ اصفهان رسید. وی بفارسی شعر میگفت وازممدوحین کمال الدین اصفهانی شاعر معروف بود. عوفی[2] راجع بطبع شعر اوچنین مینویسد: «نتایج طبع اوعروسان زیباروی وپردگیان سیاه موی اند. ابکار خاطر اوچون حورعین موزون کانهن بیض مکنون.» اشعار ذیل نتیجه طبع اوست:

چو گل بتخت برآمد که خسرو چمنم / خدایگان ریاحین وشاه انجمنم
ز شاخ چتر زبر جد مراست در عالم / زمردست جلال و زلعل پیرهنم
سرور سنبل و شادی روی شمشادم / جمال سوسن وسرو و امید یاسمنم
از این نیاید باهم لب من ازخنده / کدام بلبل من مست عشق خویشتنم

ایضاً گوید:

ای زنرگس قدمت خودبین تر / وز بنفشه کلهت پر چین تر
دمبدم آن رخ گلرنگ خوشت / هست از باد سحر گلچین تر
رحمتی در دل سنگین آور / ای زجانم دل تو سنگین تر

۱- ایوان جمال الدین چاپ وحید دستگردی ص (۶۱-۶۳۸)

۲- لباب الالباب جلد اول (۳۶۷-۳۶۸)

ای که برخاك درت بادصباست | ناتوان تر زمن ومسکین تر
تلخی پاسخت آخر تا کی | ای دهانت ز شکر شیرین تر

همو گوید:

آتش عشق چون زبانه زند | خاك در دیدهٔ زمانه زند
عقل را سوی عشق ره ندهد | ور بسی سر بر آستانه زند
خنك آنرا که بر ستیزهٔ عقل | دست در بادهٔ مغانه زند
ندهد عقل بر دلم جز کثر | تا دلم راست این ترانه زند
دل چو از چشم یار مست شود | تیر مقصود بر نشانه زند

جمال‌الدین اصفهانی[1] درمرثیهٔ امام جمال‌الدین محمود قصیده‌ای غرا دارد که چند بیتی ازآن دراینجا نقل میشود:

چه شد که عالم معنی خراب می بینم | چه شد که ماه کرم درسحاب می بینم
زنوك طوطی سرسبز شکرین الفاظ | جهان سیاه چو پر غراب می بینم
دریغ بهر هنرها جمال دین محمود | کش ازسموم اجل چون سراب می بینم
دریغ چون توجوانی که زیر خاك شدی | که همچو گنجت تحت التراب می بینم
چگونه باشدحالم که پس زصدر کبیر | همی امام سعیدت خطاب می بینم
توجان دانش بودی عجب نباشد اگر | بسوی عالم جانت شتاب می بینم
مرا نمیشود از خویش این سخن باور | مگر بخواب درم و بن بخواب می بینم
نه خاندانی ازمرگ تو خراب شدست | که عالمی زغم توخراب می بینم
زمرگ تست که این خیمهٔ معلق را | شکسته میخ و گسسته طناب می بینم
چو با توئی بنماند جهان و جان پرود | بترك هردو بگفتن صواب می بینم
اجل خجل شدازین و فلك پشیمان است | میان هردو از ین روعتاب می بینم
ولیك با همه محنت بدان خوش است دلم | که یادگار از آن گل گلاب می بینم

علامه عباس اقبال آشتیانی ضمن درج مقالهٔ صدر هاشمی راجع به آل خجند درمجلهٔ یادگار نوشته است که بنابقول عبدالرزاق بن الفوطی (٦٤٢ - ٧٢٣)

۱- دیوان جمال‌الدین ص (۲۵۹-۲٦۱)

درمعجم‌الالقاب دوتن دیگر ازخاندان‌خجندی بنام عبدالصمدبن‌محمدبن‌عبداللطیف ثانی‌وعضدالدین ابومحمد ثابت‌بن عبدالصمدبن محمدبن‌عبداللطیف‌وجود داشته‌اند که مسلماً درقرن هفتم میزیسته اند .

چنانکه نوشته اند خجندیان دراصفهان کتابخانه معتبری داشته اند که در ۵۴۲ بدستور نجم‌الدین رشید بآتش سوخت با اینحال دانشمندان ونویسندگان پس‌از این تاریخ باز ازکتابخانهٔ این خاندان گفتگوبمیان میآورند چنانکه ابو - الشرف گلپایگانی‌مترجم تاریخ یمینی در اشاره تفسیری که بامر خلف بن احمد - سیستانی تألیف شده بود چنین بیان میکند: « ونسخهٔ این تفسیردرمدرسهٔ صابونی نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غزاتفاق افتاد درشهور سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه واین نسخه امروزبتمام‌وکمال به اصفهان است درمیان کتب آل خجند متع‌الله المسلمین ببقائهم ورحم‌الماضمین من آبائهم واین صغیف ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بوقتی که از وطن مُنزعَج بود وبه اصفهان مقیم مدتها برياض فوايد آن تفسیر مستانس بود وازانوارنکهت و دقایق وی مقتبس‌و این کتاب صدمجلداست درقطع حال که عمری تمام دراستنساخ آن مستغرق شودوتحصیل‌آن جزبسالهای درازممکن نگردد والا بمعاونت نساخ و کتبهٔ امین و کتابت آن جز بخطوط مختلف میسر نشود . » [1]

شروانشاهان

شروان بین باب‌الابواب دربند وبحرخزرقراردارد وشروانشاهان دراین ناحیه سلطنت میکردند. پایتخت شروان ابتداشاوران یاشابران بود و پس از آن بشهرشماخی (شماخه) انتقال یافت . عنوان شروانشاه راپادشاهان این سرزمین از دوران ساسانیان تا اواسط سلطنت شاه طهماسب‌اول صفوی داشتند، اماعنوان ولقب یک سلسله یا یک خاندان مخصوص نبود ، بلکه عنوان کسانی نیز بود که برناحیهٔ شروان حکومت میکردند . بطورکلی از زمان ساسانیان ببعد برشروان و

۱-ترجمه‌تاریخ یمینی‌ص۲۵۳

نواحی اطراف آن‌تاباکو چهارسلسله پادشاهی یا امارت داشته اند، عدهٔ امرا و پادشاهان وتاریخ شروع‌وخاتمهٔ سلطنت وامارت سلسله های مزبور کاملادردست نیست ، چون تاریخ خاصی مشتمل‌برشرح احوال شروانشاهان یافته نمیشود و اطلاعات راجع به‌آنان‌منحصراست‌به‌تحقیقات‌بعضی از اروپائیان ازآن جمله درن ۱ و اشعار شعرائی‌که درحق اعضاء خاندانهای مزبور سروده اند . سلسله های چهارگانه شروانشاهان بقرار ذیل است.

الف- شروانشاهان‌زمان‌ساسانیان که نسب‌به‌پادشاهان‌آن‌سلسله میرساندند و از شاهنشاهان ایران اطاعت میکردند .

ب - سلسله شروانشاهان یزیدی‌که توسط فرزندان یزیدبن مزید شیبانی سردارهارون الرشید خلیفه عباسی پس از فتح شروان درآنجا تشکیل گردید ، اعضاء این خاندان تا قرن پنجم درشروان امارت داشتند .

ج - سلسله شروانشاهان بهرامی‌که اعضاء آن از بازماندگان انوشیروان وبهرام چوبینه سردار هرمز چهارم وخسروپرویز بودند ،این سلسله بعلت آنکه شعرائی چون فلکی وابوالعلاءگنجوی وخاقانی وسید ذوالفقارشروانی پادشاهان آن رامدح گفته اند شهرت فراوان دارد .

د - شروانشاهان جدید که ازمردم‌دربند بودندوباشعبه شروانشاهان‌بهرامی نسبت داشتند .

ما دراینجا فقط باسامی شروانشاهان بهرامی که غالب پادشاهان‌آن‌سلسله معاصر باسلاطین سلجوقی و خوارزمشاهان بودند میپردازیم بقرار ذیل :

۱ - فریبرز اول که معاصرباسلطان ملکشاه سلجوقی (٤٦٥ - ٤٨٥) بود ودرجنگی که باآن پادشاه کرد مغلوب شد وقرارگذاشت سالانه مبلغ هفتادهزار دینار باوخراج دهد . وی دوپسرداشت بنام فریدون ومنوچهر

۲ - منوچهربن فریبرزکه مسلماً درسال ٤٩٨ درحیات وپادشاه بوده است

---

۱ - Dorn

چه یکی ازمسکوکات وی که دردست است این مطلب را باثبات میرساند.[1]

۳ - فریدون برادرمنوچهرمعروف به شهیدکه درسال ۵۱٤ درجنگ باسردم دربند بقتل رسید.

٤ - ابوالهیجافخرالدین ملک منوچهربن افریدون ملقب بخاقان کبیرممدوح فلکی وخاقانی وابوالعلاء گنجوی بود که سی سال ازسنه ۵۱٤ تا ۵٤٤ حکومت کرد بنابگفته محمدخان قزوینی ازاین پادشاه مسکوکی درموزه ارمتیاژلنین گرادوجوددارد ودرآن نام المقتفی بالله (۵۳۰-۵۵۵) دیده میشود.

۵ - جلال الدین ابراهیم بن فخرالدین منوچهرثانی ملقب به خاقان کبیردر سال ۵٤٤ بسلطنت رسید، وی ممدوح معروف خاقانی ونظامی در لیلی و مجنون که بنام او نظم کرده است بود، ویرا خاقان کبیرمیگفتند. محمدخان قزوینی برآنست که این پادشاه در سال ۵۸٤ که تاریخ اهداء لیلی و مجنون نظامی باوست حیات داشته است، از وی مسکوکاتی درموزهٔ ارمتیاژلنین گرادوجود دارد.

٦ - فریدون سوم فرزندفریبرزبن منوچهر (۵۷۵ - ٦۲۲) که معاصرناصر خلیفهٔ عباسی بود.

۷ - رشید که مدتی باطوایف قبچاق درجنگ ونزاع بسربرد.

۸ - گشتاسب که ناحیهٔ گشتاسفی نزدیک باکو منسوب باوست.

۹ - علاءالدین فرامرزبن گشتاسب که درسال ٦۵۸ توسط هلاکو بقتل رسید.

۱۰ - فرخزادبن فرامرز

۱۱ - کیقباد

۱۲ - کاوس بن کیقباد که درسال ۷٦۸ ازسلطان اویس شکست خورد و درسال ۷۷٤ مرد.

۱۳ - هوشنگ بن کاوس که مدت ده سال از۷۷٤ تا ۷۸٤ امارت کرد و با مرگ او شروانشاهان بهرامی منقرض شدند. بعضی از امراء سلسلهٔ

۱- یادداشتهای محمدخان قزوینی جلد پنجم سال ۲۱٤ از تاریخ گرجستان تألیف برسه Brosset

شروانشاهان [1] بهرامی راباختلاف اخستانیان یااخسرتانیان یااغسرتانیان نیزلقب داده بودند. [2]

آل برهان

آل برهان یاآل عبدالعزیز یاخاندان صدرجهان یابنی‌مازه خاندانی عالیقدر وبزرگ ازعلماء وصدور وملوك بودند که برقسمتی ازماوراءالنهرحکومت داشتند قدرت آل برهان قبل ازحملهٔ مغول بحدکمال رسید وبطورکلی دورهٔ استیلای آنان برماوراءالنهر از اوایل قرن ششم تااواسط قرن هشتم هجری دوام داشت وملوك خانیه وقراخطائیان اعضاء خاندان مزبوررا بدیدهٔ احترام مینگریستند. بااین حال پس از جنگ قطوان درسال ۵۳۶ وشکست سنجر ازقراخطائیان باجگذار قوم اخیرالذکر بودند . آل برهان درسمرقندونخشب وبخاراحکومت داشتند، مرکزحکومت آل ـ برهان بخارا واین شهردر دوران قدرت وعظمت آنان ملجأ فضلا وعلماوشعرابود وشعرادرمدح اعضاء این خاندان قصائدی غراسروده‌اند. مذهب آنان آئین حنفی بود وریاست حنفیان ماوراءالنهر را داشتند ، معروفترین اعضاء این خاندان بقرار ذیلند .

برهان‌الدین مازه — جدآل برهان برهان‌الدین عبدالعزیزبن مازه بخارائی ملقب به نعمان ثانی بود که درحدود سال ۵۱۷ میزیست وعلت اشتهار اوبه نعمان ثانی این بود که مذهب وریاست مذهب

---

۱ ـ درحدودالعالم درمبحث مخصوص به ارمینیه واران راجع به شروان چنین آمده است: « شروان، خرسان ولیران ناحیتیست وپادشای اویکیست واین پادشاه را شروانشاه و خرسان‌شاه ولیران‌شاه خوانند واو بلشکر گاهی نشیند ازشماخی برفرسنگی واندروی چهار دهست وهمه خزینهاء این ملك وخواستهای وی آنجاست واندروی همه سولابان وی‌اندازمرد وزن، همه آنجا کارند وآنجاخورند واین قلعه رانیال خوانند ونزدیك او قلعهٔ دیگراست میانشان فرسنگی سخت استوار زندان وی آنجاست .» چاپ تهران ۱۶۳

۲ـ بمقالهٔ علامهٔ اقبال آشتیانی درشماره ۴۷ سال سوم مجلهٔ یادگارمراجعه شود .

ابوحنیفه نعمان بن ثابت را داشت ، زکریای قزوینی که آثار البلاد کتاب خویش را درسال ٦٧٤ تألیف کرده است ضمن اشاره باحوال این خاندان آنان‌را از اولاد عمر بن عبدالعزیز بن مروان میداند [1] ولی این امر اشتباه است، چه‌خاندان مازه از اعقاب عمر بن الخطاب بوده اند . سوزنی سمرقندی شاعر نامی درمدح یکی از اعضاء این خاندان حسام‌الدین بن سیف‌الدین بن شمس‌الدین قصیده‌ای بمطلع:

سوی ختا بسفر شد بعزم و رأی صواب بدفع شر حشم شاه شرع با اصحاب

دارد که از دو بیت آن که ذیلا نگاشته میشود این معنی مفهوم میگردد ، درآنجا که میگوید :

همیشه تا خطبا نام آن عمر گویند که هست باب تراجد و باب او خطاب

خطیب منبر مصر ثنا و مدح ترا فصیح باد زبان بر معاشر احباب

اما بنا بمفهوم بیت ذیل درهمین قصیده :

عزیز آل دو عبدالعزیزی از دو طرف یکی زجانب مام و دگر زجانب باب

شاید بتوان حدس زد که ازطرف مادر نسب به عمر بن عبدالعزیز بن مروان میرساند و ازطرف پدر پیداست که غرض شاعر همان برهان الدین عبدالعزیز اولین فرد این خاندان بوده است .

حسام‌الدین عمر

حسام‌الدین عمر بن برهان‌الدین عبدالعزیز بن مازه دومین نفر ازاعضاء این خاندان و ازمشاهیر علما و فقهاء ماوراءالنهر بود که درنیمهٔ اول قرن ششم دربخارا ریاست حنفیه را داشت و دوران ریاست او مقارن باشورش وطغیان اتسز خوارزمشاه درخوارزم بود، اتسز ازگورخان قراختائی دعوت کرد تا با کمک وی بماوراءالنهر هجوم آورد. سلطان سنجر چون این خبر بشنید بمقابل اتسز و گورخان شتافت وی درمحل قطوان بسال ٥٣٦ بسختی شکست خورد وگورخان برصدرجهان حسام الدین عمر دست یافت و اورا بقتل رساند و وی ازآن پس معروف به صدرشهید شد . رضی الدین نیشابوری از فحول شعرای خانیه ازمقربان ومختصان صدرشهید بود و از زبان او

١- نسبهم ینتهی الی عمر بن عبدالعزیز بن مروان

اشعاری درجواب شعرائی که جهت وی قصائدی میفرستادند میگفت : وقتی سیدشهاب‌الدین احمدبن مؤیدسمرقندی یکی‌ازمداحان ابوالمعالی حسن تکین از محل سرآب اردوگاه خاقان سمرقند قطعه ای بخدمت صدرجهان فرستاد که عین آن اینست :

تا زودتر بطلعت میمون تو رسم | داند که ازفراق تو درتاب بوده ام
سلطان‌شرع شاه ائمه خدای عرش | شبهای دیریاز بمحراب بوده‌ام
بردست هجرتوکه بریزاد گوهرش | سوزنده ترز گوهر سیماب بوده ام
تقصیرکرده ام بطریق مکاتبت | بی‌آنکه کامجوی وظفریاب‌بوده ام
یک‌سینه‌پرزآتش‌هجرتومدتی‌است | تا من رهی همه به سرآب بوده ام

رضی‌الدین نیشابوری ازطرف صدر چنین جواب داد .

بزرگ آل پیمبر لقب نمی گویم | که‌اسم‌پاک‌توخودافتخار القاب است
سرشک‌سیل‌من اندرشب سیه‌تابان | چو تابش‌نسبت‌در میان‌انساب‌است
زجورآنکه‌چوعناب‌سخت‌دل گشتی | رخم‌همیشه‌پرازچین‌چوروی‌عناب است
مرانه‌دوست‌بحاصل‌نه خدمت خسرو | کدام‌دل را بااین‌دودردوغم‌تاب است
ایا گرفته ز اسلاف خویش اخلاقی | که حسن ذکرش‌تاحشرفخراعقاب‌است
سحر صفائی و پیش نجوم‌انسابت | هرآنکه نور فروشد چوصبح کذاب‌است
عدوت تا نشود کشته منفعت ندهد | که اوگران سبک سارهمچوسیماب‌است
توآفتابی با تو هرآنکه روی نهد | رخش‌زناخن‌غم خسته‌چون‌سطرلاب‌است
نبشته‌ای که بمحراب بوده‌ام بدعا | چه‌ظن‌بری که‌مراچشم‌عقل‌درخواب‌است
تو خودنویسی‌لیکن همه جهان دانند | که آن بزرگ نه‌مرددعاومحراب‌است
مقام تو به سرِ آب یک دو ماه بود | دگر همه وطنت در جوار احباب است
مرا همیشه ازین دیدهٔ سرشک افزای | بهر وطن که اقامت‌کنم سر آب است

احمدبن عبدالعزیز

گورخان که ازطغیان ماوراءالنهر باکشته شدن صدر جهان دربیم‌وهراس بود باعزاز واحترام خاندان برهان کوشید و وقتیکه‌الب‌تکین (بنابگفتهٔ عروضی سمرقندی درچهار مقاله

ص. ۲ اتمیکتن) را از طرف خودحکومت بخاراداد تاج الاسلام احمدبن عبدالعزیز برادر صدرجهان حسام‌الدین عمررا بعنوان ناظر ونمایندهٔ خود در رفتارو کردار البتکین دربخارا گذاشت تامانند ولاة برید اسلامی درکاراو تفتیش و تحقیق کند درمورد قتل صدرجهان توسط گورخان وانتصاب برادر اودربخارا عروضی سمرقندی درچهارمقاله[1] حکایتی دارد که عین آن اینست: «گورخان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجربن ملکشاه مصاف کرد ولشکراسلام را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت وماوراءالنهر اورا مسلم شد. بعداز کشتن امام مشرق حسام‌الدین انارالله برهانه و وسع علیه رضوانه پس گورخان بخارا را به اتمیکتن دادپسر امیر بیابانی (؟) برادر زادهٔ خوارزمشاه اتسز ودروقت بازگشتن اورا بخواجهٔ امام تاج الاسلام احمدبن عبدالعزیز سپرد که امام بخارابود وپسر برهان تاهرچه کند باشارت او کند وبی امراوهیچ کاری نکند وهیچ حرکت بی‌حضوراونکند و گورخان بازگشت وبه برسخان باز رفت وعدل اورا اندازه‌ای نبود ونفاذ امراورا حدی نه والحق حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست. اتمتکین (البتکین صحیح است)چون میدان تنها یافت دست بظلم برد وازبخارا استخراج کردن گرفت. بخاریان تنی چند سوی برسخان رفتند وتظلم کردند. گورخان چون بشنید نامه‌ای نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام بسم‌الله الرحمن الرحیم اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دوراست رضاوسخط مابدونزدیک است. اتمتکین آن کند که احمدفرماید واحمد آن فرماید که محمد فرموده‌است والسلام. بارها این تأمل رفته‌است واین تفکر کرده‌ایم هزارمجلد شرح این نامه است بلکه بزیادت ومجملش بغایت هویدا وروشن است ومحتاج شرح نیست و من مثل این کم دیده‌ام.»

سیف‌الدین

سیف‌الدین عبدالعزیزبن حسام‌الدین صدرشهید ازطرف مسلمین ماوراءالنهر بخدمت گورخان قراختائی رفت وباپرداخت وجوه فراوان جماعتی ازمسلمین راکه دراسارت وی بودند رهائی بخشید و به ماورالنهر

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص.۲.

آورد. رضی‌الدین نیشابوری در این دوبیت باین امر اشاره میکند ومیگوید:

اگرخلاص اسیران گزیده‌ای ز ختا — بارتکاب خطرها و مالهای خطیر
به بند منت اندرعراق وخاک عرب — اگر فزون نبود صدهزار هست اسیر

رضی‌الدین نیشابوری درمدح این سیف‌الدین عبدالعزیز اشعـــار بسیار دارد. از آن جمله ابیات ذیل است که در آن علاوه برمدح سیف‌الدین مرثیهٔ پدرش صـــدر شهید را نیز آمده است.

زنگ بادت ز شعاع ای قمر یافه مسیر — شرم بادت زمدار ای فلک خیره نگر
کرب این واقعه برمجدو کرم بود همه — درد این حادثه برفضل وشرف زد یکسر
پیش از این واقعهٔ حایل هر گز کس دید — عالمی مجد و کرم طعمه تیغ و خنجر
گفت منزل نکنم جزلب آب شمشیر — که ازین منزل رفته است سوی خلد پدر
اجل هر که در آفاق دلی سوزد و بس — این اجل بین که همی سوزد کشور کشور
بی‌وفا دهرچه انگیزد از این گونه جفا — آبگون چرخ چه افروزد از اینسان آذر
زنگ زد ازغم خشم آینه شرع دریغ — که نماند آنکه بد از لفظ وبیان روشنگر
چکنم ذکر کمالاتش چون گوش اجل — هست از انواع کمالات بنی آدم کر
آنکه مستوجب مدحی بود ای طبع نماند — پس از این خاک سیه برسر کلک و اختر
نی که درباغ شریعت نه همان بد گلبن — نی که برچرخ امامت نه همان بد اختر
گربشد صدرجهان گیتی دارد دگری — سیف دین آنکه در آفاق ندارد دیگر
آن جگر گوشه اسلام که بی او امروز — نیست خون ناشده هر کس را یک گوشه جگر

حسام‌الدین حسام‌الدین بن حسام‌الدین عمربن برهان‌الدین عبدالعزیز بن مازه یکی ازممدوحین حکیم سوزنی سمرقندی بود و این شاعر درحق او گوید:

چو طوق منت حور حسام دین داری — ستم ستور تـــرا کم زنعل زر نبود
بملک دین خلف است ازحسام دین شهید — چو شاهزاده شهادت بمرگ برنبود
بود محال جگر گوشه را خلف خواندن — خلف چراست چرا گـــوشهٔ جگر نبود

۱- دیوان سوزنی چاپ کتابفروشی امیر کبیر ص ۳۲

زهی خلیفهٔ درس پدرحسام حسام
که کس نظیرتو اندرصف نظرنبود

ترا بنام پدرخواند و مراد تواین
که تا بنام پدر جز تو نامورنبود

بجاه صدر زبردستی‌است و اسم ترا
چنانکه‌دست کس‌ازدست‌توزبرنبود

توئی که بر فلک شرع سیدالقرشی
بنوروذهن‌وذکای توماه وخورنبود

بشرع‌شرع محمد که سیدالبشراست
همال توکس‌ازابنای بوالبشرنبود

ترا بنظم‌وبنثر آفرین چنان گویم
که نثرمن عبث ونظم‌من هدرنبود

درآل‌برهان‌ابیات‌من‌زخوشی ولطف
اگرنه بیش کم ازرشته دررنبود

بقای صدرجهان باد وآل برهان‌نیز
که هیچ سلسله زین‌آل خوبترنبود[1]

سوزنی‌بازدرقصیده‌ای‌چنین گوید:

شاه برهان نسب‌آنست امام بن‌امام
خسروشرع ملک‌زاده حسام‌بن حسام

آن حسام‌بن‌حسامی که حسام نظرش
هرگزاز خصم بالزام نشد بازنیام

رایت‌دولت برآن ملک صاحب رای
بود قائم‌بحسام ازنظر فقه‌وکلام

برهمان قاعده امروز همان رایت را
ازحسام‌بن‌حسام است بلندی و قوام

روح‌باقیست‌خلف‌مانده‌زاسلاف بزرگ
نام‌اسلاف‌بدوزنده چوزارواح‌اجسام

کس‌مشرف‌ترازونیست‌زاشراف‌وصدور
کس‌مکرم‌ترازونیست زابناء‌کرام

کرم و احسان بی‌منت یابند ازو
بندگان ملک ذوالمنن ذوالاکرام

سخن آرای صفات دوکف رادو را
گه‌بخورشیدسخن‌نظم‌دهدگه بغمام

زآنکه‌ازآب‌غمام‌است‌وزتاب‌خورشید
کارارزاق خلایق‌را ترتیب‌ونظام

همچوجد وچوپدرهم‌بسنن‌هم بنظر
پادشاه‌حشم‌آرای وحدیث است مدام

بسخن کامروا باشد برخصم نظر
نارسانیده حروف سخن‌ازحلق بکام

متعلم را یکبارکه‌گوید اعلم
کرده باشد زعلوم‌همه عالم اعلام

پسرخواجهٔ‌شرع است‌وپس‌ازصاحب‌شرع
خواجه‌ای‌نیست بعالم که ورانیست‌غلام

شاد بادا پسر آن پدرش کز پدرش
علما برفلک افراخته دارند اعلام

دین همنام تواز تربیت تست قوی
دین‌همنام بتونازدوتواز همنام

درمصاف نظر از حجت قاطع برخصم
پوربرهانی چون رستم‌دستان ازسام

جز برادر بجهان نیست همال تو کسی	بکجا باشد اگر هست که خوانند و کدام
دین علام که باقیست بفر علماست	چون رسد کار بفتوای رسول علام
دشمن توسن تو رام شود یا توچو دید	بر مراد تو مدار فلک توسن رام
فلکی همت صدری و بدان دست رسی	که فلک را چوزمین آری زیر اقدام
تا بفرمان جهاندار جهان داورخلق	مر فلک را حرکات است وزمین را آرام
از سر قدر وسری سر بفلک بر بفراز	وز ره حلم وتواضع بزمین بر بخرام

سوزنی[1] قصیده‌ای دیگر درمدح این حسام الدین بن حسام الدین صدر جهان دارد که بعضی از ابیات آنرا دراینجا نقل میکنیم :

ای حسام دگر از گوهر والای حسام
ملك کامروا بر علمای اعلام
سیف و برهان وحسام ازتو بنازند که تو
خلف صالحی ازسیف و زبرهان وحسام
فرح آن شهر که کردی تو بدان شهر نزول
خرم آن خانه که کردی تو در آن خانه خرام
نخشب ای صدر باقبال خرامیدن تو
مکه شد ازشرف و مدرسه چون بیت حرام
توئی آن صاحب صدری که بتو صاحب شرع
علم شرع خود افراخته دارد مادام
همه شاگرد و غلام پدر و جد تواند
وان که زین زمره برون است ندانم که کدام
کس نظیر تو روا نیست بمیدان نظر
که روا نیست نظیر پسر خواجه غلام
هر که بر نکتهٔ تو لام لم آرد بزبان
لام الف وار زبانش بشکافد در کام

---

۱ - دیوان سوزنی ص (۲۵۶ - ۲۵۷)

داد مـرطبع تـرا قـوت احـیای سخـن
آنکه او دارد و بس قدرت احیای عظام
چون سخن درنظر لفظ تو انـدام گـرفت
بعـدم بـاز رود خصم تو انـدام اندام
نـارد ایـام ترا مثل و عدیل اندر شرع
کـه حسـام شده را بـاز نهـارد ایـام
طمع از مثل و عدیل تو بباید برداشت
چو حسام نظرت آخته گردد ز نیام
تو کریم بن کـریمی و تـواضع کردن
هست رسم و سیر و عادت ابناء کرام
تـا بود شمس فلک نور ده ماه و نجوم
تـا نینجامـد دور فلک آینه فـام
هر مرادی که‌ترا دینی و دنیائی هست
آن مراد تو محصل شده با داد و تمام

شمس‌الدین صدرجهان

شمس‌الـدین محمد بن حسام الدین عمر بن بـرهان‌الـدین عبدالعزیزبن مازه مـانند پدرخویش ملقب به صدر جهـان بود . وی همان کس است که درسال ٥٥٩ استیلای ترکان قُرلق رابتعویق انداخت تاجغری خان‌بن حسن تگین والی سمرقند بموقع‌فرا رسید وترکان مزبور را بجای خویش نشاند . سوزنی درحق شمس الدین محمد صدر-جهان مدایح بسیار دارد . از آنجمله راجع به دفع شرترکان قرلق از بخـارا چنین گوید :

صدر جهان رسید بشادی و خرمی — در دوستان فزونی‌ودردشمنان کمی
شاه‌جهان‌وصدرجهان شادوخرم‌است — جـاوید بـاد شاه بشادی و خرمی
ای شاه را ز طلعت فرخنده فال تو — در دیده روشنائی و درسینه بیغمی
در امت رسول علـیه السلام را — درعلم شرع صاحب و صدر مسلمی

عالی عبارت خوش عزب‌فصیح تو | از الکن الکنی برد از ابکم ابکمی
سلطان‌ملک دینی ودنیاهم آن‌تست | چون نیکخواه دولت شاه معظمی
مردم‌شناس‌شاهی‌ونزدیک‌اهل‌عقل | مردم توئی وشاه شناسی بمردمی
چون آدمی بصورت ومعنی‌فرشته‌ای | گوئی که هم فریشته‌ای و هم‌آدمی
الله اعلم ار زتو باشد کریم تر | باری ز علم از همهٔ خلق اکرمی
در مدح تو بصورت‌تضمین‌ادا کنم | یک‌بیت رودکی را در حق بلعمی
صدرجهان‌جهان همه تاریک شب‌شدست | از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی
بینند جسم را و نه بینند روح را | بینیم مراترا که تو روح مجسمی
کردندقصدجسم تو وروح تو بسی | آهوئی وفزرسی‌و کرکوتی‌و رمی
بگرفتشان زمین‌و زمان کردخاکسار | توهمچنان عزیزوشریف و مکرمی
تا جای گنج قارون ایشان فروشدند | تو بر شده بطارم عیسی بن مریمی
ایوان تو ز طارم پیروزهٔ فلک | بگذشت‌ازآنکه‌صاحب‌ایوان‌وطارمی
طاوس وار در چمن فقه وباغ علم | زینسوهمی‌خرامی‌و زانسوهمی چمی
ازحشمت‌توبی‌ربض وخندق‌و سلاح | سد سکندر است بخارا ز محکمی
اسلاف تو برحمت حق حامی ویند | بی زحمت پیاده و سرهنگ دیلمی
حق کی گذاشتی که‌بخارای‌چون‌بهشت | ویران شود بحملهٔ مشتی جهنمی
شمس‌حسام‌برهان دانی که‌تو که‌ای | درد بخاریان را درمان و مرهمی
ور حضرت سمرقند از فر پادشاه | شاهنشه ائمهٔ دین فخر عالمی
تدریس تودعای‌شهنشاه اعظم است | تو خاص دوستدار شهنشاه اعظمی
تا چرخ تیز دور ز دوران نیارمد | باید که از دعای شهنشه‌نیارمی [1]

سوزنی درسه قصیده ازقصاید خود دینداری وفضیلت وعلم‌وادب و تواضع شمس‌الدین محمد صدرجهان را میستاید. جهت تتمیم فایدت ابیاتی چند از آن قصاید را در اینجا میآوریم:

در دل هر که مهرایمان است | مهر شمس حسام برهان است

۱- دیوان سوزنی ص (۳۴۸ - ۳۴۹)

آنکه برملک و دین جدو پدر ملک کامران و سلطان است
پادشاهی که حرب لشکر او از سئوال وجواب ایمان است
مدد او چو بحث حرب شود ازحدیث رسول و قرآن است
چون دولشکر مصاف راست کنند هر کجا اوست فتح با آن است
در الفاظ تو بجان عزیز بخرند اهل علم وارزان است
هر کجا مرکب تو گام زند زیر نعلش ریاض رضوان است
در بخارا دلی مدان امروز که نه در فرقت تو بریان است
شرف شمس تا بود بحمل خانهٔ ماه تا که سرطان است
بر مراد تو باد دور سپهر دور او تا بحکم یزدان است[1]

همو گوید :

صدر جهان بحضرت شاه جهان رسید با کام دل برملک کامران رسید
گشت ازحضور صدرجهان شاه شادمان چون صدر نزد شاه‌جهان شادمان رسید
صدر زمان ز مدرسهٔ جوز جانیان داردنشان که نوبت صدرجهان رسید
نام‌ونشان زصدر گرفت این خجسته جای کزوی هزارصدر بنام و نشان رسید
شمس حسام برهان آن شیخ گوهری کو را سری زگوهرسیف زمان رسید
دریای فضل و کان فتوت که صیت او تا غایت رسیدن وهم و گمان رسید
بر وی اگر همه بطبق زرفشان کنند ارزد بدانکه او بسخن درفشان رسید
هر گوهری که لفظوی افشاند برزمین شد بر سپهر و بر کمرتو امان رسید
هست اتفاق اهل سمرقندرا که اوست گنج گرانبها که بما رایگان رسید
بعد از ثنا چو کرد دعا بر وجود تو آمین بگوش جان وی ازآسمان رسید[2]

درخصوص بازگشت صدرجهان ازسفر خانهٔ خدا گوید :

محترم شاه شریعت آمد از بیت الحرم
آمد از بیت الحرم شاه شریعت محترم

۱- دیوان‌سوزنی ص (۱۳۴-۱۳۵)
۲- » » ص (۱۰۵-۱۰۶)

پادشاه تخمهٔ برهان اجل شمس حسام
آنکه از رفتار او شد بادیه باغ ارم

مکه و یثرب زیارت کرد چون مردان مرد
بر جمال دو حرم پاشید دینار و درم

هست چون برهان سیف و چون حسام الدین تاج
بر ره نعمان ثابت راسخ و ثابت قدم

سوزنی شاه شریعت را ستایش کن بشعر
وانگهی از شعر حکمت گو اگر داری حکم

آفرین و مدح شاه شرع گفتن حکمتست
کاندرین حکمت نباشد اهل حکمت متهم [1]

برهان الدین برهان الدین عبدالعزیز بن حسام الدین عمر بن برهان الدین عبدالعزیز بن مازه معروف به سلطان دستار داران جهان یکی دیگر از پسران صدرشهید بود که درجود و بخشش و کرم شهرت تمام داشت و عوفی درجوامع الحکایات از او یاد کرده و محمدبن زُفر تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی را بسال ٥٧٤ بنام او مختصر و اصلاح نموده است دوحکایت ذیل را از تعلیقات علامه قزوینی برچهار مقاله [2] راجع به برهان الدین عبدالعزیز صدر جهان منقول از جوامع الحکایات عوفی در اینجا میاوریم : « صدر صدور جهان عبدالعزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود ودربخارا صاحب حکم و نافذامر بود و بناء دولت خاندان برهان را بعلم و بذل و ریاست وسیاست اساس او نهاد وحال او دربزرگی بدرجه ای بود که وقتی دانشمندی از متعلمان غریب که بتعلم به سمرقند آمده بود ضیافتی بزرگ کرد . سلطان سمرقند اورا بگرفت وخواست که برنجاندو گفت اگرچه بدین ضیافت مستوجب کشتن است اماچون دانشمند است و غریب او را سی چوب بزنند صدرجهان گفت اگر پادشاه

۱- دیوان سوزنی ص (۲۵۳-۲۵٤)
۲- چهارمقاله عروضی (۱۱۷-۱۱۸)

ده هر چوبی را بهزار دینار زر سرخ بفروشد خزانه راتوفیری تمام باشدودانشمند غریب راآبروی نرفته باشد پس سی هزاردینار بدادوآن دانشمندرا ازآن ورطه بیرون آورد واین‌واقعه درماوراءالنهر مشهوراست.» وهم‌ازوی آنکه: «روزی در راهی میرفت‌بازرگانی‌ازشحنگان‌مالی ستده بود وآن بیچارهٔ‌مظلوم‌ازکس‌داد‌نمی‌یافت روزی قصد بصدرجهان رفع کرد فرمود که ای شیخ چند دردسردهی‌آن مرد گفت چون سر تو ئی درد کجابرم. مولانا را این‌سخن بغایت خوش‌آمد. بفرمود سرهنگان را تابرفتند وآن مال‌بتکلیف بستدند وبوی رسانیدند واز بزرگی‌شنیدم که اورادر این‌حادثه ده‌هزاردینار سرخ زیادت خرج شد ایزد تعالی‌نسیم‌روح رضوان بروضهٔ مبارك او وخاندان اوبرساناد.»

سوزنی درحق برهان‌الدین‌عبدالعزیز دریکی‌از غررقصاید خودچنین گوید:

دارم‌هوای آنکه پرازدر کنم‌دهان[1] تا از ثنای صدرجهان پر کنم جهان
صدرجهان که‌صدرفلك‌بارگاه‌اوست وزبارگاه اوبفلك برشدن توان
برهان‌دین که‌هست‌بنیان‌علم‌وشرع برآن سبق‌حسام نظرسیف حکم‌ران
بی‌خاندان برهان‌دردین‌شکوه نیست زوباشکوه‌ترنه درین دین وخاندان
زین آستانه تا حرم کعبه اهل علم شاگرد دودمان وبندا ینت‌دودمان
ازحشمت تو محتشمان سرنهاده‌اند بر آستان مدرسهٔ جوزجانیان
دربوستان جاه توشد بنده سوزنی باده زبان چوسوسن آزاده مدح‌خوان
تا نام وی بتذکرهٔ مدحتت بود زود آشنا شود چو طفیلی بمیهمان
تااهل‌علم وشرع زلقمان کنند یاد بادی بعلم‌نعمان نعمان این زمان[2]

سیف‌الدین سیف‌الدین بن‌شمس‌الدین بن‌حسام‌الدین‌عمربن برهان‌الدین عبدالعزیزبن‌مازه ازنوادگان صدرشهید و جزء ممهدوحین

۱— دردیوان سوزنی‌چاپ‌امیر کبیرص ۹۷ ۲مصراع اول این‌قصیده چنین‌بطبع رسیده است: دارم‌هوای آنکه پرازدر کنم‌جهان بجای‌جهان دهان نهادم تاقافیه نادرست نباشد ومعنی‌لطیف‌تر گردد.

۲— سوزنی‌ص ۶۳۱

حکیم سوزنی سمرقندی بود. وی بدربار گورخان قراختائی رفت و باوی راجع بعدم تهاجم وتعرض به بخارا قراردادی منعقد ساخت. در این مورد سوزنی گوید:

شه ائمهٔ اسلام سیف شمس حسام | حسام حشمت وسیف احترام وشمس لقا
زبهر قوت اسلام رای صائب او | صواب دید سفر سوی پادشاه ختا
خطی کشید براهل ختا بعهد ملک | که پادشاه ختا نگذرد زخط وفا
غریق منت خود کرد اهل دین را کل | چنین کنند بزرگان دین درین دنیا
در رفشانم درمدح شاه سیف الدین | که طبع وخاطر دارم چوپرد ُرر دریا

برهان الدین محمود

برهان الدین محمود بن تاج الاسلام احمد بن برهان الدین عبدمازه فرزند برادر صدر شهید صاحب کتابی بنام الذخیرة البرهانیة حاوی فتاوی مؤلف کتاب وصدر شهید.

برهان الدین محمد

برهان الذین محمد بن تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز بن مازه العزیز برادر برهان الدین محمود از اعاظم ملوك زمان خود بود ودر بخارا باقدرت تمام حکومت میکرد ومانند سلطان محمد خوارزمشاه به قراختائیان باج وخراج میداد. وی بسیار متکبر ومغرور و مستبد و جبار بود. ضمن مسافرتی که جهت زیارت خانهٔ خدا کرد دربغداد پذیرائی شایانی از وی نمودند. اما بعلت آنکه باحجاج ومردم دیگر بعجب و بی اعتنائی رفتار میکرد درموقع بازگشت ازسفرحج دربغداد مانند دفعهٔ اول از او پذیرائی واستقبال نکردند واورا صدرجهنم لقب دادند. سلطان محمد خوارزمشاه پس از آنکه برماوراء النهر مستولی شد درصدد لشکر کشی به بغداد وجنگ باخلیفه الناصرلدین الله برآمد. ولی بعلت آنکه از کثرت قدرت برهان الدین صدرجهان دربیم وهراس بود ومیترسید مبادا درغیبت اوسر بشورش برآورد وانقلابی درماوراء النهر برپاسازدوی و برادرش افتخار جهان ودوپسرش ملك الاسلام وعزیز الاسلام را به خوارزم فرستاد وترکان خاتون مادر پادشاه آنان را بزندان افکند وهنگامیکه مغول بسال ۶۱۶ بایران حمله کردند ترکان خاتون شبی دستور داد تا آنان را درجیحون غرق سازند.

سیف‌الدین محمد سیف‌الدین محمد بن عبدالعزیز بن حسام‌الدین عمر بن عبدالعزیز بن مازه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری زندگی میکرد و تاسال تألیف کتاب لباب‌الالباب[1] یعنی تاسال ۶۱۷ درحیات بود ومعلوم نیست که وی نیز درحملهٔ مغول ازبین‌رفته یا آنکه زنده مانده است. وی اهل فضل‌وادب‌بود ومانند افراد دیگرخاندان برهان درپرورش‌شعرا سعی‌بلیغ داشت. شعرا درحق‌اومدایح بسیار گفته‌اند ازآنجمله بنابقول عوفی‌السید الاجل‌شمس‌الدین محمدبن العلی‌الکاشانی درقصیده‌ای بمطلع:

ای چهرهٔ تونامهٔ اسراردلبری — وی‌طرهٔ‌توسورهٔ آیات ساحری

اورا چنین‌مدح گوید:

تا دهر برقرار بود پایدار باد — از رنجها مسلم واز فتنه‌ها بری

اقبال شاه شرع که‌دربارگاه او — ایام‌بندگی کندوچرخ چاکری

معمارحق‌وعمدهٔ‌اسلام‌سیف دین — فهرست کامگاری‌وعنوان‌سروری

صدرجهان که‌همچوخضرصیت‌جاه‌او — آسایشی نیافت زرنج مسافری

درملک‌فضل‌وحکمت‌وتنفیذامرونهی — بی‌خاتم‌ونگین توسلیمان‌دیگری

چون‌جان‌پاك بی‌خطروجاودان‌بزی — درمسند جلالت وایوان مهتری

برهان‌الاسلام برهان‌الاسلام تاج‌الدین عمر بن مسعود بن احمدبن‌عبدالعزیز بن مازه‌معاصرقلج‌طمغاج‌خان‌ابراهیم‌بن‌الحسین‌وفرزندش نصرت الدین‌قلج‌ارسلان خان‌عثمان سلطان‌السلاطین‌ازملوك خانیه‌بود. عوفی‌نزد او کسب کمالات کرد. برهان‌الاسلام‌طبع شعرداشت ورباعی‌نیک میساخت. عوفی‌شرح‌حال اورا چنین‌مینویسد: «الصدرالکبیر برهان‌الاسلام تاج‌الملة والدین عمر بن مسعود احمد رحمةالله آسمان مجد وآفتاب احسان واسطهٔ عقد آل برهان صدری که شرف مکتب او بعزمنتسب موصول‌بود وشجرهٔ پدروجد شجرهٔ جهدوجد اومثمر. دلش آسمان‌همت دستش دریاصفت علمش کامل کرمش‌شامل‌درحسم مادهٔ فسادبرهانش ظاهردرقلع قلعه‌عنادحجتش باهردر اوایل ایام‌جوانی که‌موسم‌بهار کامرانی‌بود گاه‌گاه‌ازبرای

۱– لباب‌الالباب جلد اول (۱۶۹–۱۷٤)

قفرج وتنزه‌رباعیات گفتی‌وشیوهٔ ایهام وذوالوجهین ازو منتشر گشت چون آن ابیات عذب و دل‌آویز بود دراطراف جهان شایع شد ونام او بر باعیات مشهور شدو آن‌چندان علم‌و بزرگی‌مغمور گشت‌وچون ما بصدد آنیم که‌ابیات‌واشعار صدور درین مجموع ایراد کنیم‌از بیان آن فضایل که‌ذات‌او بدان محیط بود عنان باز کشیدن اولی باشد .

در آن وقت که این‌داعی بخدمت او تعلم‌میکرد پیش‌اوفایق زمخشری میخواند بهر وقت ازلفظ اواقتباس کردی وقتی نامه‌ای نوشته‌بود بحضرت سلطان طمغاج‌خان و یادگار فرستاده دستهٔ دندان ماهی و عذری نبشته به نثر بدین‌لفظ موجز که‌اگر عقل درنگرد صدر نامه درین یک لفظ مندرج است . نبشته بود که عذر دستهٔ ناتمام فرستادن آنست که بندگان را دسته بدست می‌آید اما تیغ وبند کار پادشاهان است واین‌قطعه درمدح سلطان ابراهیم‌میگوید اگرچه بحرعربست اما سخت استادانه آورده‌است.» . مطلع آن اینست :

غم‌نیارد بیش بردلهاء ما بیداد کردن　　شاد باش ای پیشهٔ‌عدل‌تو دلهاشاد کردن

برهان‌الاسلام رباعی ذیل را هنگامیکه‌قلج ارسلان‌خان‌توسط‌پدرش بولایتعهدی انتخاب گردید وبر تخت سلطنت سمرقند نشست سرود:

خاقان چوبفال دولت وبخت نشست　　غم بر دل دشمنان دین‌سخت نشست
خاك قدمش دیو وپری سرمه کند　　چون مردم‌چشم ملک‌بر تخت نشست

این رباعی‌را نیزدرمرثیهٔ قلج‌طمغاج‌خان گفت:

تا مردم دیده صُفه و ایوان دید　　از دست بشد چو تخت بی‌سلطان‌دید
خورشید ملوك و سایهٔ یزدان بود　　بی‌سایه وخورشید جهان نتوان دید

درمدح قلج‌ارسلان سلطان‌السلاطین‌خاقان سروده‌است:

ای ملک‌توشرع را کمان سختی　　مر تیر ترا نشانه هر بدبختی
پیش‌ازتو که‌دیدتاج برخورشیدی　　یاجمع شده همه جهان برتختی

نظام‌الدین محمد

نظام‌الدین‌محمدبن‌عمربن برهان‌الاسلام که عوفی درلباب‌الالباب جلد اول راجع بوی مینویسد اورا درسال ۶۰۰ موقع مراجعت ازمرو درشهر آموی یکی‌ازبلاد ماوراءالنهر ملاقات

کرده وچندی باا وبوده است. نظام الدین محمد بعلت رنجشی که ازپدرداشت بآنجا رفته بود وعوفی باعث التیام وآشتی وی با پدرش بـرهان الاسلام گردید. گفتهٔ عوفی راجع به نظام الدین محمد بعین عبارت چنین است:[1] «جوانی که چرخ پیر درهنرچوآن جوان نیاورده وایام دراثناء دوران از ابناء خود مثل اونپرورده دردقایق مشکلات فتوی برمشایخ کبارفایق آمده بودو درمیدان فضایل برسواران افاضل سابق ودرغوامض علوم حساب وهندسه وجبر ومقابله کس با اومقابله نتوانستی کرد و درحل مشکلات اقلیدس افلاطون پیش او زبون بودی وبااین چند فضل وهنرازروزگاربی نصیب واز دولت پدرنابرخوردار بود وپیوسته ایام مشرب عیش اورا بکدورت نامرادی مکدر داشتی ویک ساعت اورا درآسایش بنگذاشتی وسبب آن بود که میان برهان اسلام واهل اومفارقتی افتاده بود وزنی دیگررا ازمعارف سادات درحبالهٔ خودآورده وآن زن را از برهان اسلام فرزندی دیگر متولد شده وپیوسته آن زن ازین پسر پیش پدر بدها گفتی و قصدهاء صریح کردی وبرهان اسلام این معانی را در ضمیرجای دادی واو را برنجانیدی و کاربجائی رسید که ازین پسربیزارشد. ...... ونظام مُغامزاین قصدها را میدانست. آخرالامرفرصت نگاهداشت وقتی که برهان اسلام غایب بود وحرم اوبدیهی بودند درخانه شد وصندوقچه زرینه زن پدربدست آورد و تمامت زرینه از آنجا بیرون گرفت وآلتی مخروط بساخت وبر آنجا این ابیات نوشت:

عاقل ز جفاء چرخ گـردنده — هربد که به بیند آن زخود بیند
این واقعه را اگرچه نپسندد — آن کن کـه بدیدهٔ خـرد بیند
صد تیز بریش آنکه بد گویـد — صد کیر بکـون آنکه بدبیند

وچون این فعل بکرد ازبخارا رحلت کرد وبه مرورفت وبعد ازآن قمرالدین ملک آموی اورااستدعا کرد وبه آموی رفت ومدتی آنجابود تاوقتی که داعی کـه مؤلف این اوراق است ازمرومراجعت می کردوبه بخارا میرفت روزی چند درآموی

---

[1] — لباب الالباب جلد اول ص (۱۷۵—۱۷۸)

بخدمت او استیناس طلبیده آمد و نامه‌ها نبشت ویکی از آنجمله بخدمت والدقطعه‌ای درقلم آورده بود باین جملت :

زهی زخاك درت توتیای دیدهٔ من — ز یادتست قرار دل رمیدهٔ من
زبار دوری توماه ماه می گذرد — که راست می نشود این قدخمیدهٔ من
نگاه کن که زهجر توچون پریشان گشت — نظام حال و سر کار آرمیدهٔ من
بسرمهٔ خط خود چشم بنده را دریاب — که بی جمال توتیره است نوردیدهٔ من
دگر زبنده نپرسی که تا کجا باشد — غریب بیکس و رنجور غم رسیدهٔ من
بلطف خویش بزودی خبر کنم باری — ز حال آن دو جگربند نارسیدهٔ من

وچون این مکتوبات داعی به بخارا برد و درخدمت مولانا برهان الاسلام اعذار واضح او تقریر کرد با او بسر رضا آمد و مکتوبات فرمود بخط خود و در آن اورا استدعا کرد.»

رباعیات ذیل زادهٔ طبع اوست :

گو تافته دل را ز سرخیره سری — چشم تو کژی نهاد ای رشك پری
چون بادگری راست شدی نگذارم — تا بیش بچشم کژ بمادر نگری

***

در فرقت رویت آب رفت از چشمم — در هجر توخون ناب رفت ازچشمم
دوشینه چوخون وآب نقصان پذرفت — تا روزسفید خواب رفت از چشمم

امام برهان الدین

عطاملك جوینی درتاریخ جهانگشای ضمن ذکرخروج تارابی بسال ٦٣٦ وتصرف بخارا ونواحی اطراف آن توسط وی میگوید : « تارابی صدور واکابر ومعارف شهر بخارا راطلب داشت سرور صدور دهر برهان الدین سلالهٔ خاندان برهانی وبقیهٔ دودمان صدرجهانی رابسبب آنکه ازعقل وفضل هیچ خلاف نداشت داد.» خاندان برهان همانطور که درآغاز این فصل ذکر کردیم بنابگفتهٔ قزوینی درآثارالبلاد درسال ٦٧٤ که تاریخ تألیف کتاب اوست دربخارا برسر کاربود. علامه قزوینی مینویسد: « قاضی احمد غفاری درجهان آرا درذیل تاریخ اولجایتوخدابنده را باصدرجهان

بخاری حنفی که عازم حج بود درباب مذهب مباحثه دست داد وتقبیح یکدیگر میکردند وهمین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیه شد الخ . . .»

چون قاضی احمد غفاری ضمن آنچه ازوی نقل گردید مینویسد صدرجهان بخاری حنفی بودووی را به بخارا نسبت می دهدومذهب او راحنفی ولقب وی را صدرجهان میآورد می توان یقین حاصل کرد که این صدرجهان از آل برهان بوده واین خاندان تا دوران سلطنت الجایتو (۷۰۳-۷۱۶) وجودداشته است .

اتابکان آذربایجان و عراق

اتابک ایلدگز

اتابکان آذربایجان وعراق شش تن بودند ومؤسس این سلسله اتابک ایلدگز نامداشت. وی درآغازجوانی جزء غلامان سلطان مسعود سلجوقی بودوچون ازخود کفایت ولیاقت بسیار نشان داد برتبهٔ امارت ارتقاء یافت. ایلدگزمادرسلطان طغرل راباازدواج خویش درآورد. نتیجهٔ این ازدواج دوپسربنام اتابک محمدجهان پهلوان واتابک قزل ارسلان بود . کاراتابک پس ازاین ازدواج بالا گرفت و جمیع امراء و بزرگان مملکت بادیدهٔ اعزازواحترام بوی مینگریستند ودر دوران سلطنت سلطان ارسلان جمیع کارهای مملکتی بصوابدید وی اداره میشد. زوجهٔ اتابک در سال ۵۶۸ مرد و اتابک نیزیک ماه پس ازآن تاریخ چشم ازدنیاپوشید. قاضی رکن الدین جوینی درخصوص این واقعه میگوید :

دردا که زمانه را نکو خواه برفت — واندرپی اوچوشمس دین شاه برفت
درگردش دهر کس ندادست نشان — در پانصد سال آنچه درین ماه برفت

اتابک جهان پهلوان

اتابک جهان پهلوان محمدبن ایلدگزپس ازآنکه سلطان ارسلان مرددرعراق خودرا پادشاه خواند وسلطان طغرل پسرسلطان ارسلان رابابرادرخویش اتابک قزل ارسلان بآذربایجان فرستاد وقدرت تمام یافت. اماچندی نگذشت که باخلیفه الناصر لدین الله

رنجشی حاصل کرد ونام اورا ازخطبه انداخت وخلیفه مال فراوان جهت وی فرستاد تادوباره اسم اورادرخطبه بیاورد. این اتابک ده سال حکمرانی کرد ودرسال ۵۸۲ دارفانی را وداع گفت وازوی چهار پسر ماند بنام اتابک ابوبکر نصرت الدین وقتلغ اینانج ومیرمیران پهلوان ومظفر الدین اوزبک ابوبکر. این چهار پسر ازبطن فتنه خاتون دختر اینانج بودند

اتابک قزل ارسلان

پس ازفوت اتابک جهان پهلوان برادراواتابک قزل ارسلان بن ایلدگز ازتبریز به عراق آمد وزمام امورمملکتی را در دست گرفت وطغرل سلجوقی جزاسمی بی مسمی نداشت. ولی چندی نگذشت که سلطان طغرل درصدد دفع قزل ارسلان برآمد. اتابک که ازاین امر اطلاع یافت اوراگرفت ودرقلعهٔ کهرام بحبس انداخت وخودبسلطنت نشست. اما درشب اول پادشاهی اورا کشته یافتند. می گویند پنجاه ضربه کاردباو اصابت کرده بود. دراین کارفدائیان دخالت داشتند. (شوال ۵۸۷).

اتابک ابوبکر

اتابک ابوبکربن اتابک محمدپس ازشنیدن خبر قتل قزل ارسلان درتبریزبرتخت سلطنت نشست وبدستیاری قتلغ اینانج برعراق نیز تسلط یافت. امامقارن آن احوال سلطان طغرل سلجوقی اززندان فرار کرد وباتفاق کوتوال قلعهٔ کهرام به عراق آمد وپادشاهی راقبضه کرد واتفاقاً اتابک ابوبکردرآذربایجان دچارفتنهٔ برادرخویش قتلغ اینانج شد وچهاربارظرف یکماه بااو جنگید وعاقبت غلبه ومدت بیست سال درآذربایجان حکمروائی کرد ودرسال ۶۰۶ مرد.

قتلغ اینانج

چون طغرل سلجوقی اززندان بیرون آمد فتنه خاتون باتفاق پسرش قتلغ اینانج درصدد برآمد باطعام مسموم او را از میان بردارد. اما پادشاه توسط یکی ازکسان خویش براین امراطلاع یافت وفتنه خاتون را وادار بتناول همان غذای مسموم کردوقتلغ اینانج رابزندان افکند. قتلغ چندی بعد بشفاعت جمعی ازبزرگان ازحبس نجات یافت وبخدمت تکش خوارزمشاه رفت وچون سلطان طغرل سلجوقی کشته شد تکش حکومت اصفهان را بوی سپرد. ولی قتلغ اینانج

در مقابل این بزرگواری کفران نعمت کرد و تکش میانجق حاکم ری را مأمور دفع وی نمود و این سردار او را کشت و سروی را نزد تکش فرستاد.

اتابک اوزبک اتابک مظفرالدین اوزبک بن اتابک محمد پس از اتابک ابوبکر در آذربایجان مدت پانزده سال حکمرانی کرد وچون سلطان جلال‌الدین منکبرنی درسال ۶۲۲ آذربایجان را گرفت وی را درقلعهٔ النجق محبوس ساخت واتابک درهمان سال بمرض قولنج مرد ودولت اتابکان آذربایجان وعراق بپایان رسید.

اتابکان شام ودیار بکر

اتابکان شام ودیاربکر نه‌تن بودند ومدت یکصدوهفتادسال حکومت کردند. آنان ازبازماندگان آق‌سنقریکی ازغلامان سلطان ملکشاه سلجوقی بودند واین آق سنقر درسال ۴۸۱ ازطرف سلطان ملکشاه بحکومت حلب رسید ومدت ده سال درآن دیارحکومت کرد ودرسال ۴۹۱ بدرودحیات گفت.

عمادالدین زنگی عمادالدین زنگی بن آق‌سنقر درسال ۵۲۱ از طرف سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی بحکومت عراق عرب فرستاده شد وچون حاکم موصل یکسال پس ازآن تاریخ وفات یافت موصل نیزدر قلمرو حکومتی وی درآمد و بشام لشکر کشید وحلب را گرفت ودرسال ۵۲۴ با مردم اروپا که جهت تصرف اورشلیم وجهاد بامسلمانان به‌شام آمده بودند جنگید و برآنان غالب آمد و دوبار بمحاصرهٔ دمشق پرداخت. ولی کاری ازپیش نبرد ومتوجه دیاربکرو کردستان گردیدو آن نواحی راقبضه کرد وبعدازبیست سال حکومت در ۵۴۱ بقتل رسید.

نورالدین محمود نورالدین محمودبن عمادالدین زنگی بجای پدرخویش بر تخت نشست وبرحلب وحمص دست یافت وبه‌سنجار لشکر کشید وآنجارامتصرف شد. سپس درسال ۵۴۹ به‌دمشق رفت وآنجاراگرفت وروزبروز کار

او روی ببالائی نهاد تا آنجا که عضد آخرین خلیفهٔ فاطمی مصر در رفع فتنهٔ مردم فرنگ وصلیبیون ازوی استمداد جست و اوجمعی ازقوای خویش را بفرماندهی صلاح الدین یوسف بن ایوب به مصر فرستاد و ازآن پس حکومت مصر در دست صلاح الدین بن ایوب قرار گرفت و ملقب به الملک الناصر شد.

ملک صالح

ملک صالح بن نور الدین محمود موقعی که پدرش وفات یافت یازده سال بیش نداشت. با اینحال اعیان و اشراف مملکت با او درحکومت بیعت کردند و صلاح الدین یوسف نیز در مصر خطبه بنام وی خواند. حکومت او هشت سال طول کشید و درسنهٔ ۵۷۷ بدرود زندگی گفت.

سیف الدین غازی

سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی چون پدرش درسال ۵۴۱ وفات یافت از جانب برادرخویش نور الدین حکومت دیاربکر وقسمتی از کردستان رابدست آورد. وی غالب دوران حکومت خود را بجنگ باسلیبیون گذراند ودرسال ۵۴۴ درگذشت.

قطب الدین مودود
سیف الدین غازی

پس ازسیف الدین غازی برادرش قطب الدین مودود بن عماد- الدین زنگی بحکومت نشست وبسال ۵۶۰ مرد وسیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی درموصل درهمان سال بحکومت رسید ویازده سال برسر کاربود ودرسال ۵۷۶ فوت شد.

عز الدین مسعود
و نور الدین
ارسلان شاه

عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود پس ازفوت برادرش سیف الدین غازی بحکومت رسید و بین او و صلاح الدین الملک- الناصر اختلافات و محارباتی بروز کرد و دربیست و نهم شعبان سال ۵۸۹ مرد[1] وبعدازوی نورالدین ارسلان شاه بن مودود- بن زنگی زمام امور رادردست گرفت وهیجده سال حکومت کرد ودرسال ۶۰۷ چشم از دنیا پوشید.

۱- صلاح الدین یوسف بن ایوب ملقب به الملک الناصر نیز درهمان سال فوت شد.

عزالدین بن ارسلانشاه

عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان‌شاه پس ازپدرحکومت راقبضه کرد وامور کشوری رابارأی بدرالدین لؤلؤ اداره مینمود. ولی دیرزمانی نپائید و کارها دردست بـدرالدین قرار گرفت وبدرالدین نیزدرسال ۶۵۹ مرد وپس ازوی پسرش ملک صالح روی کار آمد. ملک صالح بنای مخالفت را بامغول گذاشت وتوسط سپاهیان هلاکوخان در موصل محاصره ودستگیرودرسال ۶۶۰ مقتول‌شد وازآن تاریخ مغول دیاربکر وشام راجزء متصرفات خود درآوردند.

اتابکان فارس

اتابک مظفرالدین سنقر

اتابکان‌فارس که به‌سلغریان نیزمعروف شده‌انـد یازده‌تن بودند ومدت یکصدوبیست سال برفارس حکومت کردند. اولین‌عضواین‌خاندان اتابک مظفرالدین سنقـربن مودود نامداشت . وی درزمان سلطان مسعود سلجوقی‌سر بشورش برآورد وبـرفارس تسلط یافت ومدت سیزده‌سال‌با کمال‌عدل‌وداد درآن‌خطه برسر کاربود وربـاط ومساجد بسیارازخود بیادگار گذاشت. این اتابک درسال ۵۵۶ بدرودحیات گفت.

اتابک مظفرالدین زنگی

اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود پس ازفوت برادرخویش بمقام اتابکی‌فارس رسید. وی بخدمت سلطان ارسـلان بن طغرل‌سلجوقی رفت ومورد احترام تمام قرارگرفت وسلطان حکومت فارس‌راباوسپرد. دورهٔ‌حکومت این‌اتابک ده‌سال‌طول کشید ودر ۵۷۰ مرد.

اتابک مظفرالدین تکله

اتابک مظفرالدین تکله‌بن زنگی‌بعدازپدربحکومت نشست وزارت‌اوراخواجه‌امین الدین کازرونی که‌درجودوبخشش انگشت‌نما بود برعهده داشت. اتابک‌تکله مدت‌بیست‌سال بعدل‌وداد‌حکومت کرد ودرسال ۵۹۰ چشم ازدنیا پوشید.

اتابک قطب الدین طغرل

پس ازمرگ اتابک تکله حکومت فارس به اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر بن مودود تعلق گرفت. وی عموزادهٔ تکله بود وبین او وعموزادهٔ دیگرش سعد بن زنگی محاربات بسیار بوقوع پیوست ودراین گیرودارفارس روبخرابی گذاشت. این اتابک پس از نه سال حکومت درسنهٔ ۵۹۹ باسارت سعدبن زنگی درآمد.

اتابک سعدبن زنگی

اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی درسال ۵۹۹ زمام اموررادردست گرفت. وی درجود وسخاوشهامت وشجاعت تالی نداشت فارس درزمان اوآبادان شد ومردم آن ناحیت دررفاه وآسایش روزگار گذراندند. اتابک سعد درسال ۶۱۳ باهزارتن ازسپاهیان خویش به عـراق رفت وبا سلطان محمدخوارزمشاه جنگید. ولی دراین واقعه شکست خورد وباسارت درآمد و سلطان ویرا معزز ومحترم داشت وبشرط آنکه هرسال دودانگ ازمحصول فارس را بخدمت فرستد ویراحکومت فارس اعطا کردچون درغیبت اتابک سعـد فرزند او ابوبکربرشیرازتسلط یافته بود وی را ازورود بشهر ممانعت کرد وکـاربمحاربه کشید وتیری براتابک اصابت کرد. دراین میان مردم شیرازفرصتی یافتند واتابک رامخفیانه بشهربردند وبرتخت نشاندند وابوبکرتوسط پدرخویش دستگیرومحبوس شد وهفت سال درزندان بماند. اتابک سعدبن زنگی پس ازبیست وهشت سال حکومت درسال ۶۲۸ وفات یافت.

اتابک مظفرالدین ابوبکر

اتابک مظفرالدین ابوبکرقتلق خان بن سعدبن زنگی پس ازپدر برتخت شاهی نشست. وی ازاکابراتابکان فارس وبسیارعادل وداد گروهنرپرورشعردوست ودرباراو مرجع فضلا وشعرا بود وبشعراحتی آنهائیکه درنواحی دوردست ازآنجمله هندوستان بزبان شیوای فارسی شعرمیسرودند صلات گرانبها می داد. میگویند دربعضی ازبلاد هندوستان بنام وی خطبه میخواندند. استادسخن سعدی معاصراین اتابک بود وکتاب گلستان رابنام اوموشح کرد ابوبکربن سعد درمدت سی سال سلطنت خود بایجادمساجد ومدارس

درشیر ازدست زد و بلاد خراب رامعمورساخت. وفات اودرجمادی‌الاولی‌سال ۶۵۸ اتفاق افتاد.

سعدبن ابوبکر و محمدبن سعد

اتابک مظفرالدین سعدبن ابوبکربن‌سعدبن زنگی پس ازپدر فقط دوازده روزحکومت کرد ودرگذشت وبعدازوی فرزند او اتابک محمدبن‌سعد که کودکی بیش نبود بپادشاهی رسید وزمام امورمملکتی بدست مادروی ترکان‌خاتون قرارگرفت دوران اتابکی محمدبن سعد دوسال وهفت ماه طول کشید ودرکودکی درذی‌الحجهٔ سال ۶۶۰ مرد.

اتابک محمدشاه

اتابک محمدشاه بن سلغرشاه بن‌سعدبن زنگی بعدازوفات اتابک محمدبن سعد بحکومت نشست وهشت‌ماه‌حکم راند ودرآن مدت روزگارخودرا بعیش‌وطرب وشرب‌شراب گذراند وسرانجـام ترکان خاتون پس‌ازمحاربه‌ای که‌باوی کرد اورا دردهم رمضان‌سال ۶۶۱ اسیر نمودوبقتل‌رساند.

اتابک سلجوقشاه

پس‌ازاتابک محمدشاه زمام امـور دردست مظـفرالدین سلجوقشاه قرارگرفت ودرهمان آغاز حکومت خویش بر ترکان‌خاتون دست‌یافت واورابقتل‌رساند. اتابک‌یزد علاءالـدوله هلاکوخان را تحریک بجنگ باسلجوقشاه کرد وپس ازجنگی که بین‌طرفین‌اتفاق افتاد سلجوقشاه شکست‌خورد وبه کازرون فرارکرد اماسپاهیان مغول‌اورا ازمسجد کازرون بیرون آوردند و کشتند.

اتابک آبش‌خاتون

اتابک‌آبش‌خاتون دخترسعدبن‌ابوبکر آخرین‌اتابک فارس بود وبازدواج منکوتمرخان پسر هلاکوخان درآمـد واز آن‌پس‌فارس‌ضمیمهٔ متصرفات مغول‌شد. اماحکومت‌آن ایالت بنام‌آبش‌خاتون بود وبیست‌سال برآن ناحیه حکم راند وپس‌ازاوسلسلهٔ اتابکان فارس‌منقرض‌شد.

باب هفتم

وضع علوم و ادبیات در این دوره

باآنکه حملهٔ خانمانسوز مغول دراوایل قرن هفتم هجری بسیاری از آثار گرانبهای نثرفارسی رابباد غارت وتطاول وانهدام داد بازازبین کتب نثری که از دوران حکومت سلاجقه وخوارزمشاهان یعنی ازاوایل قرن پنجم تااوایل قرن هفتم باقیمانده است ازحیث کمیت و کیفیت بهیچ وجه قابل قیاس با میزان کتب منثور قرن چهارم نیست . این آثار شامل جمیع فنون وعلوم وادب فارسی وخوشبختانه غالب آنها دردست است . نثرفارسی که درقرن چهارم جوان بود و زندگی خود راآغازمیکرد دراین دوره بحد کمال رسید ونثرمصنوع و نثر مرسل هردوقوت تمام یافت. علت این امرعلاوه بروجود رجال وبزرگان علم وادب و مترسلین ومنشیان بلیغ فارسی زبان درخدمت آل سلجوق ضعف عباسیان در دستگاه خلافت واستقلال ایران زمین بود. این نویسندگان ومنشیان درباری که درتسلط برزبان عربی انگشت‌نما بودند جهت احیای زبان فارسی وانتشار آن دراقصی نقاط غالب کتب خویش را دراین زبان شیوا پرداختند. البته بانثری آمیخته بالغات عربی که اغلب نیزلغاتی مهجوروغیرمأنوس بود. بااینحال نبوغ روح ایرانی درخلال آثار نویسندگان آن عهد

آشکار و هویداست و اگر قوم وحشی مغول باین سرزمین هجوم نمیکرد شاید نثر فارسی و آثار آن توسعهٔ بیشتر می یافت و شیفتگان ادب فارسی از آن آثار تمتع کامل میبردند.
پیشرفت تصوف و انتشار کتبی در اصول عرفان نیز علت دیگری در ترقی نثرفارسی در این دوره بشمار میاید. در این عهد کتب علمی را که تا آن زمان جز بزبان عربی نمی نگاشتند بفارسی نیز تألیف کردند و پیداست که فارسی بر اثر افزایش لغات عربی و بعبارت دیگر بر کت وجود لغات عرب قادر بساختن و پرداختن مسائل و مباحث علمی نیز گردید. از طرف دیگر باید تذکار داد که در نثر این دوره صنایع معنوی نیز بظهور رسید و واضح است که صنایع معنوی آرایشهای لفظی را نیز همراه میاورد. پس بطور کلی آثار دوران سلاجقه و خوارزمشاهان نثری است مسجع اما نه بآن شدتی که در کتب منثور زمان مغول مشاهده میکنیم.

گذشته از عوامل که در وسعت دایرهٔ نثر فارسی در زمان سلاجقه و خوارزمشاهان مؤثر بود عامل مؤثر دیگر را باید ایجاد روزافزون مدارس و تأسیس خانقاهها دانست. چه این مدارس فضلا و علما و نویسندگانی را تربیت میکردند و بجامعهٔ آن زمان تحویل میدادند و اینان در نتیجهٔ تشویق پادشاهان و امراء بزرگ و کـوچک در ساختن و پرداختن کتب فارسی در جمیع فنون متداول عهد مزبور سعی بلیغ داشتند. چون گفتگو از ایجاد مدارس و خانقاهها بمیان آمد لازم بنظر میرسد که مختصری درخصوص این دو موضوع شرح داده شود[1].

ایجاد مدارس

جمعی از متعصبین مذهب جهت کسب ثواب اخروی و اشاعهٔ علوم دینی و ادبی از نیمهٔ دوم قرن پنجم تا اواسط قرن هفتم هجری قمری مدارس و مراکز علم احداث کردند. در این مدارس طلاب علوم دینی راتبه و وظیفه میگرفتند و حق نداشتند جز بعلوم دینی بعلوم دیگر مانند ریاضی و طبیعی

۱ــ چگونگی وضع نثرفارسی در دوران سلاجقه و خوارزمشاهان را بیشتر از نوشتهٔ شهسوار میدان ادب فارسی دکتر ذبیح الله صفا در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران التقاط کردم و همچنین در نگارش شرح احوال فضلا و علما و نویسندگان از آن کتاب استعانت جستم.

وفلسفه توجه نمایند واین امر سخت مورد مؤاخذه قرار میگرفت. برای فهم مسائل مذهبی وتدوین کتبی دراین رشته میبایست درزبان وادبیات عرب تبحر کامل داشته باشند. همین توجه بزبان عربی موجب رواج زبان مزبور ونفوذ آن درزبان وادبیات فارسی گردید. هریک ازاین مدارس مخصوص فرقه‌ای از فرق مختلف اسلام بود ودراین میان اهل تشیع مانند اهل تسنن بی نصیب نبودند. منتهی عدهٔ مدارس فرق مختلف تسنن بهیچ وجه قابل قیاس باعدهٔ مراکز علمی شیعیان نبود. مدارس شیعهٔ اثنی عشریه بیشتر در ری. قزوین. آوه. قم مازندران وکاشان که از مراکز عمدهٔ اجتماع آنان بشمار میرفت ایجاد شده بود. البته شیعهٔ امامیه جز درنقاطی که ذکر شد درنقاط دیگر ازآن جمله درخراسان و ماوراءالنهر وشام نیز مدارسی داشتند. اما این قبیل مدارس ازلحاظ اهمیت بمقام مدارس نقاط مذکور نمیرسید. بعلت آنکه عدهٔ شیعیان درنواحی اخیرالذکر چندان قابل ملاحظه نبود. ازمدارس مهم شیعهٔ امامیه که درآنها بعلوم دینی وادبی توجه خاص مبذول میداشتند بذکر نام مدارس: کلاه دوزان ری که بانی آن سید تاج-الدین محمد گیلکی معاصر سلطان طغرل اول سلجوقی بود ومسجدی دیگر بهمت شمس-الاسلام حسکا بابویه درری میپردازیم: مدرسهٔ اخیرالذکر دراواخر قرن ششم تأسیس شده بود. غیرازآنچه ذکر گردیددرری مدارس دیگر نیزچون مدرسهٔ سادات گیلکی ومدرسهٔ ابوالفتوح ومدرسهٔ فقیه علی جاستی ومدرسهٔ خواجه عبدالجبارمفید ومدرسهٔ کوی فیروزه ومدرسهٔ خواجه امام رشید رازی دردروازهٔ جارو بندان وجودداشت که دردرجهٔ دوم اهمیت واقع بود. ازمدارس قم مدارس اثیرالملک وسید عزالدین مرتضی وامام زین الدین امیره شرفشاه الحسنی وظهیرالدین عبدالعزیز وشمس الدین مرتضی وسید مرتضی کبیر را نام میبریم. مدارس مجدیه وشرفیه وعزیزیه در کاشان احداث شده بود ومدرسین عالیقدری چون امام ضیاءالدین ابوالرضافضل الدین علی-الحسینی درآنجاتدریس میکردند. درآوه نام مدارس عزالملکی وعربشاهی ودر ورامین مدارس رضویه و فتحیه را ذکر می کنیم. مدارس اهل سنت بعلت افزونی عدهٔ آنان بیش ازمدارس اهل تشیع ووقف طلاب شافعیه وحنفیه بود. قبل ازآنکه خواجه نظام الملک باحداث نظامیه هائی درنقاط مختلف بپردازد درنیشابور مدارس

بیهقیه وسعدیه وجودداشت. بنای سعدیه توسط امیر نصربن سبکتکین برادرسلطان محمودغزنوی انجام گرفت ودرهمان‌شهردومدرسهٔ دیگربهمت‌ابوسعید اسمعیل بن علی‌بن‌المثنی استرابادی وابواسحق اسفراینی برپاشده‌بود. اما باید باین مسئله اشارت کرد که مهمترین‌مدارس‌مربوط باهل‌تسنن مدارس نظامیه است. خواجه نظام‌الملک وزیردرغالب شهرهاازآن‌جمله دربلخ . نیشابور . هرات. اصفهان . بصره . مرو. آمل . موصل‌وبغداد مدارسی‌احداث‌کرد. وی دراین مدارس جهت طلاب راتبه ووظیفه مقرر داشت وباصل تعلیم وتربیت شبانه روزی متکی‌بود و وسایل‌آسایش‌طلاب راازهرحیث فراهم میساخت. مدارسی که وی بوجود آورد معروف به‌نظامیه گردید. امام‌الحرمین ابوالمعالی‌عبدالملک‌بن عبدالله الجوینی (متوفی‌بسال ۴۷۸) بامر نظام‌الملک مدت سی‌سال درنظامیهٔ نیشابور بامرتدریس اشتغال‌داشت وامام محمد غزالی‌متوفی‌بسال ۵۰۵ جزءطلبهٔ‌آن مدرسه بود. انوری شاعروریاضی‌دان معروف دوران سلطان‌سنجر نیزدرآن مدرسه درس‌خواند. ازبین این‌مدارس‌مهم‌ترازهمه‌نظامیهٔ بغداد بود که بنای‌آن دوسال‌از۴۵۷ تا۴۵۹ بطول انجامید. این‌مدرسه موقوفات‌وکتابخانهٔ معتبرومتولی واستادان‌ومعیدان(کسانیکه درس استاد راتکرارمیکردند) وخازنان دارالکتب وطالبان علم وخدام ودربانان داشت. میگویند نظام‌الملک دویست هزاردیناربمصرف بنای این‌مدرسه رساند و دراطراف‌آن بازارها واسواق‌وگرمابه‌هاساخت ووقف مدرسه کرد. درسال بیش‌از هزارشاگرددرآنجاتحصیل‌میکردند. این‌نظامیه درکنار دجله درمحلهٔ سوق‌الثلاثا واقع درمشرق‌بغدادقرارداشت ازاستادان معروف این‌مدرسه بذکرنام امام‌شیخ ابواسحق شیرازی و ابوسعید عبدالرحمن‌بن محمدنیشابوری و ابن‌صباغ و امام محمد غزالی اکتفامی کنیم.

بعضی‌ازبزرگان برقابت بانظام‌الملک ونظامیه‌های اومدارسی‌ایجاد کردند که ازآن‌جمله بود مدرسهٔ تاجیهٔ بغداد توسط تاج‌الملک قمی . همچنین ملکشاه سلجوقی‌درمحلهٔ کران اصفهان بایجادمدرسه‌ای‌مخصوص‌حنفیه وشافعیه پرداخت

مدارس دیگر عبارت بود از : مدرسه مهد عراق و مدرسه حسین بیهقی جد ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلف تاریخ بیهق و مدرسه میان بازار و مدرسه سرویه و مدرسه دروازهٔ عراق در نیشابور و مدرسه اسمعیل بن ابوعلی حسن بیهقی و مدرسه عمیدیه و مدرسهٔ خاتونیه مرو شاهجان و مدرسه خواجه نجم الدین حسن عمیدی حاکم ری از طرف شاه غازی رستم پادشاه مازندران در ری و مدرسه جمال الدین آی ابه و مدرسه سلطان طغرل بن محمد سلجوقی در همدان و مدرسه انوشروان خالد وزیر در کاشان و مدرسه عصمة الدین زیتون خاتون زن ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد (۴۹۰-۵۳۷) از سلاجقه کرمان بنام مدرسه درب ماهان در کرمان و مدرسه ابوجعفر علاء الدوله کالیجار در یزد معروف بمدرسه دو مناره (بمناسبت دو مناره که در جلو آن احداث شده بود) و مدرسه وردان روز از آثار اتابکان در یزد .

ازبین بلاد ایران درقرن پنجم و ششم شهر های خراسان با وجود مدارس فراوان شهرت بسزا داشت و توجه بزرگان و امرا این سامان بایجاد مدارس روز بروز فزونی میگرفت تا آنجا که آن سامان قبل از حملهٔ مغول بزرگترین مرکز علمی وادبی و مذهبی و مهد تمدن ایران شد.

خانقاه

چون مدارس قرون پنجم و ششم و هفتم هجری مخصوص علوم دینی بود فلاسفه مراکز تعلیم و تدریس دیگر بنام خانقاه تشکیل دادند. این دستگاهها را صوفیه اداره میکردند. هرشهر یک یا چند خانقاه داشت و موقوفاتی را باجمیع وسایل دیگر بآن اختصاص داده بودند. بعضی مخصوص شیوخ صوفیه بود و برخی دیگر راجهت کسانیکه دوران سیر و سلوك را میگذراندند احداث نموده بودند. خانقاهها بطور کلی از قسمتهائی چند بوجود میآمد وقسمتی از آن تالار بزرگی جهت سماع صوفیان بود وحجرات درقسمتهای دیگر قرار داشت. غیر از حجرات مزبور در این خانقاهها زوایائی دیده میشد که یکی از آنها مخصوص شیخ یا مرشد و بقیه از آن سالکان طریق تصوف بود. سالکان در این زوایا خلوت میکردند و بعبادت و ریاضت میپرداختند . درهر خانقاه سه دسته زندگی میکردند: اول شیخ یا مراد یا پیر طریقت. دوم مریدان یا سالکان وسوم خدام.

کتابخانه عدهٔ کتابخانه درایران حد وحصر نداشت ودرهرشهر کتاب‌خانه‌های خصوصی یاوقف مساجد ومدارس تاسیس شده بود. جزاین دوقسمت کتابخانه‌های دیگر بنام مؤسسین آنهاوجود داشت. مانند کتاب‌خانهٔ صاحبی منسوب به صاحب بن عباد درری و کتب‌خانهٔ بوطاهرخاتونی درساوه. بنابقول یاقوت حموی درمرو شاهجان ده کتابخانهٔ بزرگ تأسیس‌شده بود. ازآن جمله کتابخانهٔ جامع عزیزیه بود که دوازده هزار مجلد کتاب داشت وکتابخانهٔ جامع کمالیه‌و کتابخانهٔ مدرسهٔ شرف‌الملک مستوفی‌و کتابخانهٔ مدرسهٔ نظامیه و کتابخانه‌سمعانی‌و کتابخانهٔ عمیدیه و کتابخانهٔ‌مجدالملک و کتابخانهٔ خاتونیه در مدرسه‌خاتونیه‌و کتابخانهٔ ضمیریه.

وجود این کتابخانه‌هاتوأم باخانقاهها ومدارس موجب توسعه ورواج علوم مختلف‌دینی‌وادبی گردید.

علما وریاضیون

شهمردان شهمردان‌بن ابی‌الخیردراواخرقرن پنجم میزیست. وی یکی ازاجلهٔ‌علماومنجمین بود. دوکتاب بفارسی دارد بنام‌روضة‌المنجمین ونزهت‌نامهٔ‌علائی. کتاب اخیرالذکربنام‌علاءالدوله‌خاصبک‌ابو کالیجار گرشاسف‌بن‌علی‌بن‌فرامرزبن علاءالدوله کاکویه یکی ازملوك طبرستان موشح شده است. کتب مزبور بزبان فارسی‌سلیس‌وشیوهٔ آن همان شیوهٔ فارسی‌قرن پنجم‌است اصل‌نزهت‌نامه عربی‌وموسوم‌به‌کتاب‌البدایع بود وخود وی‌آنرا بفارسی‌برگرداند وتغییراتی‌چند داد وآنرا همانطور که‌گفتیم‌به امیرعلاءالدوله تقدیم کرد. اساس نزهت‌نامه چنانکه خود درمقدمهٔ آن گوید بردوازده مقالت ودوقسمت‌است.

مسعودی غزنوی ظهیرالدین‌ابوالمحامدمحمدبن‌مسعودمسعودی‌الغزنوی یکی ازبزرگترین‌علماوریاضی‌دانان‌قرن‌ششم‌هجری‌بودکه‌تألیفات مهمی‌چون احیاءالحق‌ونافع‌الثمره‌درهیئت و کفایةالتعلیم‌و کتاب‌جهان دانش‌دارد. دوکتاب اخیرالذکر درعلم‌نجوم‌وبفارسی‌است. تألیف کتاب کفایه التعلیم درسال

۵۴۲ صورت گرفت. در این کتاب از افلاک و زمین گفتگو میکند.

قطان مروزی

علامه عباس اقبال آشتیانی شرح احوال قطان مروزی را بتفصیل تمام در مجله شرق (ص. ۵۳۰-۵۳۶) مرقوم داشته‌است.

خلاصه آن مقال اینست: عین الزمان امام ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی یکی از بزرگان ادبا و اطبا و ریاضیون اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بسال ۴۶۵ در مرو بدنیا آمد. مقدمات علوم را درخدمت ابوالعباس لوکری آموخت و با آنکه بطب اشتغال داشت و بیشترشهرت وی در این علم بود الهیات و ادبیات و ریاضی را بحد کمال میدانست. او در سال ۵۴۸ در فتنه غزان بقتل رسید. قطان درعروض نیز تتبعات بسیار نموده و در استخراج رباعی دوشجرهٔ اخرب واخرم را کشف کرده‌است. شمس قیس رازی درالمعجم فی معاییر اشعار العجم[1] راجع به قطان چنین گوید: «خواجه امام حسن قطان کی یکی از ائمه خراسان بوده‌است مختصری درعلم عروض ساخته است واوزان دوبیتی را بردوشجره نهاده من دراین تألیف همان صورت نقش کردم» قطان درمرو دکانی داشت که درآنجا بمعالجه بیماران میپرداخت. چون سنجر بسال ۵۳۶ درجنگ قطوان ازاتسز و گورخان قراختائی شکست خورد واتسز خراسان و مرو را بباد غارت و چپاول داد در این میان کتابخانهٔ نفیس قطان نیز ازمیان رفت و قطان تصور کرد این امر باشارهٔ رشید وطواط صورت گرفته‌است. صاحب جهانگشای جوینی نامه‌ای را که رشید وطواط جهت تبرئهٔ خود ازاین بهتان به قطان نوشته‌است. نقل میکند[2]. از تألیفات مهم وی کتاب الدوحة در انساب و گیهان شناخت درهیئت و نجوم بزبان فارسی است که بین سنوات ۴۹۸ و ۵۰۰ برشتهٔ تحریر درآمده است

ابوحاتم اسفزاری

ابوحاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری از معاصرین خیام و یکی از علماء بنام ریاضی و در علم حیل و اثقال و هیئت سر آمد دوران بود. میگویند میزان ارشمیدس را ساخت و بسلطان سنجر هدیه کرد. وی تألیفات

۱- چاپ تهران ص ۱۱۵

۲- جلد دوم جهانگشای ص(۶-۷) عین نامهٔ رشیدوطواط بعربی نقل شده‌است.

بسیار در ریاضی و هیئت داشت که امروز دردست نیست. سه کتاب ازوی باقیمانده است بقرار ذیل: اختصار اصول اقلیدس بعربی و رساله آثار علوی یا کائنات جوّی بفارسی ورسالة الشبکة بفارسی. کتاب کائنات جورا اسفزاری بنام فخرالملک پسر خواجه نظام الملک نوشت. تاریخ تألیف آن قریب سال ۵۰۰ است وسبک آن بسیار ساده وشیوا. وی درماه صفرسال ۵۱۵ در گذشت.

غانمی ابوسعید محمدبن محمد غانمی درشمار علماء قرن پنجم وششم هجری ویکی ازدانشمندان مشهور ریاضی واصل وی ازهرات بود. این عالم بنابگفتهٔ ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان الحکمه (ص ۱۰۴) گویا تألیفات بسیارداشته وفقط کتاب قراضهٔ طبیعیات اودردست است. دراین کتاب مؤلف یکی ازتألیفات خود را بنام کتاب الالوان وهوان الالوان ذکرمیکند. این کتاب شامل چهارفصل درمسائل طبیعی است ازاین قرار: مسائل حیوانی. مسائل نباتی. مسائل معدنی ومسائل نوادر وگویادراوایل قرن ششم تألیف شده باشد.

سهروردی شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی یکی ازمشاهیرفلاسفهٔ ایران درسهرورد بسال ۵۴۹ پابعرصهٔ وجود گذاشت وبامرصلاح الدین ایوبی درحلب بسال ۵۸۷ بقتل رسید وبهمین مناسبت به مقتول معروف گردید. اورا شهید وشیخ الاشراق نیز میگویند. فلسفه وحکمت را درمراغه نزد شیخ مجدالدین جیلی آموخت ودراین علوم سرامددانشمندان گردید سهروردی کتب فراوانی بعربی وفارسی دارد که معروفترین آنها از این قراراست: منطق التلویحات. کتاب المشارع والمطارحات. حکمة الاشراق. اعتقادالحکما بعربی ورسالة العشق یامونس العشاق ورسالهٔ آواز پرجبرئیل ولغت موران وصفیرسیمرغ و رسالة فی حالة الطفولیة وپرتونامه ویزدان شناخت و روزی باجماعت صوفیان ورسالهٔ عقل سرخ جمیعاً بفارسی. بطورکلی تألیفات اوبالغ برچهل ونه رساله وکتاب میشود.

امام فخررازی امام فخرالدین ابوعبدالله محمدبن عمر بن الحسین بن حسن بن علی طبرستانی رازی یکی ازفحول علماوفلاسفه وفقهاومفسرین ونحاة

اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجری ومعاصر سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بود . وی را ابن الخطیب وامام المشککین نیز میگفتند وعلت اشتهار او بامام المشککین این بود که در تشکیک وجدل یدی طولی داشت و گفتار فلاسفهٔ متقدم را در کتب خود رد میکرد وی درسال ۵۴۳ یا ۵۴٤ در ری متولد شد ودرسال ٦٠٦ در هرات درگذشت. امام فخررازی در کلیهٔ علوم تألیفات بسیار دارد که اسامی آن بقرار ذیل است: در تفسیر مفاتیح الغیب معروف به تفسیر کبیر که ناتمام ماند وبعد ازوی امثال سیوطی آن را بپایان رساندند ودر طلسمات السر المکنون وشرح اسماء الله الحسنی ودرفلسفه شرح الاشارات وشرح عیون الحکمه ومباحث المشرقیه والنهایة ودرفلسفه کتاب الملخص ودرنحو شرح مفصل زمخشری ودرطب شرح بر کلیات قانون ابن سینا ودرفقه شرح الوجیز غزالی وکتب مختلف دیگرمانند شرح سقط الزند معری ونهایة العقول والبیان و البرهان والمباحث العمادیة فی المطالب المعادیة وتهذیب الدلائل وعیون المسائل وتحصیل الحق والزبدة والمعالم امام فخررازی علاوه برکتبی که ذکرشد کتابهای دیگربزبان فارسی دارد که ازآن جمله است جامع العلوم یاحدائق الانوار فی حقائق الاسرار که آنرا بنام سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه بسال ۵۷٤ نوشته است ورساله روحیه و کتاب الاختیارات العلائیه یا الاحکام العلائیة فی الاعلام السماویة درنجوم بنام سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه .

اطبا

جرجانی الامیر سید الامام زین الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی المتطبب ازاعاظم اطبای قرن ششم بود که پس ازچندی اقامت درخراسان بهخوارزم رفت ودرخدمت قطب الدین وبعداز وی پسرش اتسزخوارزمشاه روزگار گذراند. وی درسال ٤٣٤ درجرجان متولدشد ودرسال ۵۳۱ درمرومرد. سیداسمعیل جرجانی طب راازابن ابی الصادق وحدیث را

از امام ابوالقاسم قشیری آموخت. اودرجمیع علوم قوت تمام داشت. قسمتی از آثاراو بفارسی تحریر شده و کتب طبی معتبری باین زبان نوشته است. ازتألیفات این دانشمند کتب ذیل رانقل می کنیم : خفی علائی یا الخفیة العلائیة. الطب الملوکی. ذخیرهٔ خوارزمشاهی. اغراض. یادگار. تدبیریوم ولیلة. وصیت نامه. التذکرة الاشرفیه فی صناعة الطبیه. کتاب فی القیاس. کتاب فی التحلیل. زبدة الطب. جرجانی کتاب ذخیره را درسال ٥٠٤ بنام قطب الدین محمدانوشتکین خوارزمشاه بزبان فارسی در دوازده مجلد پرداخته وخودمؤلف آنرا بعربی نیزترجمه کرده است[1] و خلاصه‌ای از کلیات ذخیرهٔ خوارزمشاهی رابنام علاءالدین اتسزخوارزمشاه تدوین نموده واغراض الطبیه والمباحث العلائیه تلخیص دیگری است از ذخیره بامر مجدالدین ابومحمدصاحب بن محمدالبخاری وزیر اتسزخوارزمشاه .

جبیش

شرف الدین ابوالفضل جبیش بن ابراهیم المتطبب التفلیسی ازبزرگان علماودانشمندان قرن ششم بود که غالب علوم رابابیانی ساده وانشاء روان بفارسی نوشت. وی تألیفات بسیارمانند کامل التعبیر بنام ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود از سلاجقه آسیای صغیر (٥٥١-٥٨٤). بیان الطب. اصول الملاحم. کتاب القوافی. بیان النجوم جمیعاً بفارسی و کتابهای کفایة الطب وبیان التصریف بعربی دارد. جز اینهمه کتابی درلغت ازعربی بفارسی تدوین کرده است. وی درسال ٦٢٩ وفات یافت.[2]

مفسرین وفقها

سورآبادی

ابوبکرعتیق بن محمد هروی سورآبادی بنابگفتهٔ حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده چاپ لیدن ص ٨٠٦) معاصر آلب ارسلان سلجوقی (٤٥٥-٤٦٥) بود. بنابراین باید اوراجزء مفسرین قرن پنجم هجری بشمار

۱- حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص (٢٣٧-٢٣٨)

۲- برای تفضیل بیشتر راجع به جبیش به طبقات سلاطین اسلام ترجمه علامه اقبال ص ١٣٧ وجلددوم سبکشناسی استادبهار ص (٣٩٣-٣٩٦) مراجعه شود.

آورد. وی تفسیری ازقرآن بزبان فارسی دارد که بتفسیر سورآبادی مشهورشده است.

شاهفور شافعی امام عمادالدین ابوالمظفر شاهفور شافعی که درسال ۴۷۱ فوت شده است یکی ازمفسرین وفقهاء معروف قرن پنجم هجری بود. وی کتابی درتفسیر دارد بنام تفسیر اسفراینی یا تاج التراجم فی تفسیر قرآن للاعاجم. این تفسیر بزبان فارسی وازمشهورترین تفاسیر است.

ابوالمعالی ابوالمعالی محمدبن عبیدالله ازسادات علوی معاصر ناصرخسرو شاعروحکیم معروف وازنویسندگان وفقهاء قرن پنجم هجری وصاحب کتاب بیان الادیان است. این کتاب درملل ونحل وبفارسی است. نسخهٔ آن را درسال ۱۳۱۲ شمسی علامه اقبال آشتیانی درتهران بچاپ رساند. مؤلف این کتاب را درسال ۴۸۹ تألیف کرد ودرمقدمه آن راجع به نسب خویش چنین میگوید:

«چنین گوید مؤلف کتاب امیرسید اجل امام عالم ابوالمعالی محمدبن عبیدالله بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وتغمدهم برحمة.»

ابوحفص نسفی نجم الدین ابوحفص عمر بن محمد بن احمد نسفی ملقب به مفتی‌الثقلین ازبزرگترین علماوفقهاء حنفیه ومعاصر سلطان سنجر سلجوقی بود. وی دربحث وجدل وفقه وتفسیروحدیث تألیفات فراوان داشت. عدهٔ تألیفات ویرا تایکصد مجلد نوشته‌اند این فقیه گرانمایه بامر سلطان سنجر رساله «**اعتقاد اهل سنت وجماعت**» راتألیف کرد وشاگرداو علی بن ابی بکر بن عبدالجلیل‌رشد مقدمه‌ای برآن راجع بتاریخچه تألیف رساله مزبور نوشت.

شهرستانی ابوالفتح محمدبن ابوالقاسم عبدالکریم شهرستانی یاشارستانی (شارستان یاشهرستان یکی ازبلاد نزدیک نساواقع درخراسان آن زمان) یکی ازوعاظ ومحدثین بزرگ بود که چندی درخوارزم وبغداد روزگار گذراند وسپس به‌خراسان برگشت ومدتی درخدمت مجدالدین ابوالقاسم علی نقیب ترمذ بسربرد. وی علوم متداول آن زمان رانزد استادانی چون امام ابوالمظفر خوافی

قاضی طوس (متوفی در ۵۰۰ هجری) وابونصر قشیری (متوفی در ۵۱۴) پسر امام ابوالقاسم قشیری و امام ابوالقاسم سلمان بن ناصر انصاری (متوفی در ۵۱۲) وابوالحسن علی بن احمد مدینی آموخت و در حدیث و وعظ و تذکیر از مشاهیر خراسان شد. شهرستانی کتاب المصارعة را بنام مجدالدین نقیب مذکور نوشت و پس از آن چندی بخدمت سنجر رفت و به شارستان بازگشت و درهمانجا بسال ۵۴۸ فوت شد. از کتب معتبر او غیر از آنچه ذکر شد باید کتاب الملل والنحل را درعلم کلام که بفارسی درآمده است نام برد. این کتاب بار اول بسال ۸۵۰ توسط صدرالدین ترکه اصفهانی و بار دوم درسال ۱۰۲۰ بوسیلهٔ مصطفی بن خالقداد بفارسی برگردانده شد درمسافرتهائی که شهرستانی بنقاط مختلف میکرد جهت او مجالس وعظ ترتیب میدادند. درخوارزم وعظ مهمی ایراد کرده است که بزبان فارسی بود و بخط قطب الدین[؟] شیرازی امروز دردست است. دیگر از کتب او باید نام المناهج والایات را در رد عقاید ابوعلی سینا ذکر کرد.

ابوالفتوح رازی

شرح احوال جمال الدین حسین بن علی بن محمد ابوالفتوح رازی را میرزا محمدخان قزوینی درجلد پنجم تفسیر ابوالفتوح مرقوم کرده است. خلاصه‌ای از آن مشروح چنین است: ابوالفتوح یکی از فحول علماء شیعه بود که نسب به بدیل بن ورقاء خزاعی یکی از صحابه رسول اکرم (ص) میرساند. ولی بعلت آنکه اجدادش درایران زندگی میکردند باید ویرا ایرانی بشمار آورد. وی دراواسط قرن پنجم متولد ودراواسط قرن ششم فوت شد. از تألیفات او بذکر نام رسالهٔ یوحنا و رسالهٔ حسنیه و شرح الشهاب وروض الجنان بفارسی معروف به تفسیر ابوالفتوح میپردازیم. کتاب اخیرالذکر حاوی فواید کثیر درلغت ودستور زبان فارسی ونثر آن ساده ودلچسب است. وی مجالس وعظ داشت ودرری مرد - مقبرهٔ او درجوار امامزاده حمزه واقع است.

عبدالجلیل رازی نصرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی[1] یکی ازاجلهٔ وعاظ وفقها وعلماءشیعه بود که درسال ٥٠٤ متولد شد وتاسال ٥٨٥ مسلماً حیات داشت وگویاچندی پس ازآن وفات یافت. وی دررد کتاب بعض فضائح الروافض کتاب النقض راکه به بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض معروف شده است نوشت. کتاب بعض فضائح الروافض تألیف شهاب الدین تواریخی شافعی معاصر سلطان محمدبن محمودسلجوقی (٥٤٧ - ٥٥٤) بود مؤلف کتاب اخیرالذکر درری بسرمیبرد و ازخاندان بنی مشاط بود و این کتاب رادر طعن ولعن مذهب تشیع برشتهٔ تحریر درآوردوسیدامام شهاب الدین محمدبن تاج آن را بدست آوردوبه شیخ عبدالجلیل رازی دادوشیخ پس از مطالعه آن کتاب مشهور خویش یعنی بعض مثالب رابفارسی نوشت. این کتاب درکمال فصاحت وبلاغت وشامل اطلاعات وسیع درمذهب تشیع ورجال آن وشرح احوال بعضی از علماءوفضلا وشعراونام کتابخانه‌های شیعه ومراکز تدریس علمای تشیع‌است و درنوع خودکم نظیر.

مرتضی داعی سید صفی الدین ابوتراب مرتضی بن قاسم داعی حسنی را علامه اقبال آشتیانی در مقدمهٔ کتاب تبصرة العوام چاپ تهران بااحتیاط هرچه تمامتر مؤلف حقیقی آن کتاب نوشته‌است ودر این مورد و اینکه تألیف کتاب مزبور رانویسندگان بمؤلفین مختلف ازآنجمله شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیرروض الجنان و سیدشریف علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسن مرتضی وغیره نسبت داده‌اندفحص وتحقیق کامل نموده. درهرصورت تبصرة العوام کتابیست درذکرملل ونحل که توسط یکی از علماء شیعه امامیه دراوایل قرن هفتم تألیف شده ودربیست ویک باب درذکر مقالات فرق مختلف اسلامی و غیر اسلامی است .

۱ــشرح احوال عبدالجلیل رازی رادرمقدمه کتاب النقض آقای محدث نوشته اندبآنجا مراجعهٔ شود .

قُشیری

امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری که درسال ٤٦٥ وفات یافت. درسال ٤٣٧ رساله‌ای بنام رساله قشیریه تدوین کرد. این رساله که درتصوف بود توسطیکی از تلامذهٔ وی خواجه امام ابوعلی بن احمدالعثمانی بفارسی بر گردانده شدوبآن نام ترجمه رساله قشیریه داد. ترجمه رساله قشیریه داد. ترجمه ابوعلی بن احمدنارسا وحتی سقیم وغیرقابل استفاده بود. بهمین مناسب درحدود سال ٥٠٠ ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد نیشابوری بامر شیخ الشیوخ احمدبن ابراهیم پارسادر کرمان ترجمه مزبور راحک و اصلاح کرد واین ترجمه بصورتی درآمد که امروزبقول استاددکتر ذبیح الله صفادرجلد دوم تاریخ ادبیات ایران بنقل ازتحقیقات خطی علامه مینوی یک نسخه ازآن در کتابخانه لالا اسمعیل اسلامبول موجوداست.

جلابی غزنوی

ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی غزنوی هجویری متوفی بسال ٤٦٥ یکی ازاجلهٔ علماء متصوفه بود. کتاب معروف اودراصول تصوف ونقل اقوال متصوفه کشف المحجوب نامدارد. نثر این کتاب موزون و قریب بشعراست. جلابی ازمریدان شیخ ابوالفضل محمدبن حسن ختلی بود.

خواجه عبداله انصاری

شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمد انصاری در سال ٣٩٦ در هرات بدنیا آمد و در همانجا بسال ٤٨١ بدرود حیات گفت. وی ازبازماندگان ابوایوب انصاری معروف است که حضرت رسول اکرم(ص) موقع هجرت از مکه به مدینه درشهر اخیرالذکربخانهٔ وی فرودآمد. ابوایوب دردوران خلافت عثمان بن عفان به‌هرات رفت وبازنی ازآن دیارازدواج کرد. خواجه عبدالله انصاری ازاولادوی بود. خواجه درخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی تحصیل کمالات کرد و از محضر شیخ ابوسعید

ابوالخیر نیز استفادت بسیار برد و درعالم تصوف اشتهار تمام یافت. شعر نیز نیکو میگفت. محض نمونه دو رباعی ذیل ازوی نقل میشود :

درعشق تو گه مست و گهی پست شوم — وزیاد تو گه نیست گهی هست شوم
درپستی ومستی ار نگیری دستم — یکبارگی ای نگار از دست شوم

هردل که طواف کرد گرد درعشق — هم خسته شود درآخر ازخنجر عشق
این نکته نوشته‌ایم بر دفتر عشق — سر دوست ندارد آنکه دارد سرعشق

شهرت خواجه عبدالله انصاری بیشتر بعلت تألیفاتی است که درنثر دارد مانند : مناجات نامه . نصایح . زادالعارفین. کنزالسالکین. قلندر نامه. محبت نامه هفت حصار. رسالهٔ دل‌وجان. رسالهٔ واردات والهی‌نامه. تفسیر قرآن و ترجمه طبقات‌صوفیه. طبقات الصوفیه تألیف ابوعبدالرحمن محمدبن‌حسین السلمی نیشابوری متوفی بسال ۴۱۲ بود.

محمد غزالی حجةالاسلام ابوحامد محمدبن محمدغزالی طوسی درسال ۴۵۱ در طابران از اعمال طوس پا بعرصه وجود گذاشت وچون پدراوبه‌شغل‌جولائی اشتغال داشت معروف به‌غزالی گردید. ابوحامدمحمد با برادرخویش احمد پس‌ازمرگ پدرتحت تربیت وتکفل احمدبن محمد رادکانی روزگار گذراند. محمد غزالی مقدمات علوم متداول آن زمان رانزدهمین احمدبن محمد رادکانی فرا گرفت وچندی درجرجان ونیشابور بسربرد. سپس درنیشابوردر خدمت امام الحرمین ابوالمعالی جوینی کلام وفلسفه وعلوم دیگررا آموخت و در سال ۴۷۸ به‌خدمت خواجه نظام‌الملک پیوست ودرسال ۴۸۴ ازطرف وی بتدریس درنظامیه بغداد مشغول‌شد درسال ۴۸۸ تحولاتی درروحیه غزالی ظاهر گردید و مقام خودرادرنظامیه به‌برادرش احمد واگذار کرد ودست ازاموردنیوی شست و ازآن پس‌مدت ده سال دربلادمختلف شام وحجازبسیر و سلوک پرداخت ودرسال ۴۹۸ به‌طوس برگشت ودرعهدسنجریعنی‌درسال ۴۹۹ بمقام مدرسی درنظامیه نیشابورنائل آمد وتاسال ۵۰۰ بهمان شغل مشتغل بود. سپس به‌طوس رفت وبزهد و

تقوی وعزلت وانزوا پرداخت وبسال ۵۰۵ چشم ازدنیا پوشید ودرطایـران محل تولد خویش مدفون گردید . از تألیفات عربی او کتب ذیل را نقل می کنیم : تهافت الفلاسفه درابطـال عقاید فلاسفه و فصائح الباطنیـه و فضائح الاباحیه و فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه و مواهم الباطنیه در رد مـذاهب مختلف ومنقذ من الضلال. کتاب الاربعین فی اصول الدین واحیاء العلوم. اما کتب فارسی اوعبارت است از : مجموعه مکاتیب فارسی اوو کیمیای سعادت ونصیحة الملوك . نثر محمد غزالی روان وساده وپخته وسلیس است.

احمد غزالی شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی طوسی برادر حجة الاسلام غزالی درطوس بتحصیل علوم دینی پرداخت ودرزمرهٔ فقها درآمد وازوعاظ معتبر شد وچنانکه درترجمه احوال محمد غزالی گفتیم مدت ده سال ازسال ۴۸۸ تا ۴۹۸ که حجة الاسلام برادر بزرگتر وی بسیر وسلوك اشتغال داشت درمدرسه نظامیه بغداد بتدریس مشغول شد وی درقزوین مرد. سال وفات اورا باختلاف ۵۱۷ و ۵۲۰ نوشته اند . کتب ذیل را باو نسبت میدهند: کتاب لباب الاحیاء . کتاب الذخیرة فی علم البصیرة . کتاب بحر الحقیقه. رسالة العشقیه وسوانح العشاق . ازاحمد غزالی مکاتیبی ازآن جمله پنج نامه‌ای که به عین القضاة همدانی نوشته است امروز وجوددارد. وی طبع شعر نیز داشت. اشعار ذیل را باو نسبت میدهند.

باعشق روان شد ازعدم مرکب ما | روشن ز چراغ وصل دائم شب ما
زان می که حرام نیست درمذهب ما | تا روز اجل خشك نیابی لب ما

تا جام جهان نمای بردست منست | ازروی خرد چرخ برین پست منست
تا کعبه نیست قبله هست منست | هشیارترین خلق جهان مست منست

عشقی بکمال و دلربائی بجمال | دل پرسخن وزبان زگفتن شده لال
زین نادره‌تر کجـا بود هرگز حال | من تشنه وپیش من روان آب زلال

عین‌القضاة عین القضاة ابوالمعالی [1] عبداله بن علی میانجی همدانی دراواخرقرن پنجم درهمدان‌بدنیا آمد . اجداد او از مردم میانه بودند. وی‌یکی ازعرفا ومتصوفهٔ بنام قرن ششم هجری است . عین‌القضاة درخدمت‌عمرخیام وشیخ محمدحمویه‌وشیخ احمد غزالی‌تلمذ کردوجامی درنفحات ـ الانس [2] آورده است : «عین‌القضاة درکتاب زبدة‌الحقایق میگوید که بعدازآنکه ازگفت و گوی علوم رسمی ملول‌شدم بمطالعه‌مصنفات حجة‌الاسلام اشتغال‌نمودم. ومدت چهارسال‌درآن بودم . چون مقصود خود ازآن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خودرسیدم وواصل شدم. . .ونزدیک بود که ازطلب بازایستم و برآنچه حاصل کرده بودم ازعلوم اقتصار نمایم ومدت یکسال دراین‌بماندم تا ناگاه سیدی ومولائی‌الشیخ الامام‌سلطان‌الطریقه‌احمدبن‌محمدبن الغزالی رحمة‌الله‌تعالی‌به‌همدان که‌موطن من‌بودتشریف‌آوردندودرصحبت‌وی دربیست‌روزبرمن چیزی ظاهرشدکه ازمن وطلب من غیرخود هیچ باقی‌نگذاشت الی‌ماشاءالله ومرااکنون شغلی‌نیست جزطلب فنادرآن چیزواگرچنانچه عمرنوح یابم ودراین‌طلب فانی‌سازم هیچ‌نکرده باشم . » عین‌القضاة معاصر با قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی وزیر سلطان محمودبن‌محمد وملکشاه سلجوقی(متوفی‌بسال ۵۲۷) وابونصراحمدبن‌حامد عزیزالدین اصفهانی(متوفی‌بسال۵۲۶) مستوفی‌سلاجقه‌عراق‌وتاج‌الدین علاءالدوله وجمال‌الدین‌شرف‌الدوله بود وباآنها روابطی‌داشت. وی‌درسن‌سی‌وسه براثردشمنی ودسیسه ابوالقاسم درگزینی درهمدان بسال ۵۲۲ بدارآویخته شد . وی باآنکه درجوانی‌بقتل‌رسید یکی‌ازاعاظم‌علماءمتصوفه‌بشمارمیآیدودرفضل و کمال‌انگشت‌نما بود. جامی‌درنفحات‌الانس درحق‌اومینویسد [2] « فضایل‌و کمالات صوری ومعنوی وی ازمصنفات وی ظاهراست چه عربی وچه فارسی. آنقدرکشف حقایق‌وشرح دقایق که وی کرده است کم‌کسی کرده است وازوی‌خوارق عادات بظهورآمد و

۱ــ جامی‌درنفحات‌الانس کنیهٔ اورا ابوالفضائل‌ذکرمیکند

۲ـ نفحات‌الانس بتصحیح مهدی توحیدی‌پور. کتابفروشی‌سعدی ص(۴۱۴-۴۱۵)

میان وی وشیخ احمد مکاتبات ومراسلات بسیار است وازآن جمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته.» کتب فارسی او عبارت است ازیزدان شناخت درالهیات وحکمت وطبیعیات ورساله جمالی وزبدة الحقایق یا تمهیدات درتصوف ویک سلسله مکاتبات دربیان حقایق حکمت وعرفان. عین القضاة در کتب خود رباعیاتی نیز سروده است که ماذیلا بعضی ازآنهارا نقل می کنیم:

دلتنگ تر از دهان تنگ تو شدم — باریک ترازفسون ورنگ تو شدم
بیمارمن از بیهُده جنگ توشدم — دریاب مرا که نام وننگ توشدم

نه دست رود بزلف یاری که مراست — نه کم شود ازسرم خماری که مراست
هر چند بدین واقعه در می نگرم — درد دل عالمیست کاری که مراست

زلف ارچه بریده‌ای درازست هنوز — بازهره ومشتری برازست هنوز
چوگان صفت و کمند سازست هنوز — وندر سر او هزار نازست هنوز

محمدبن منور محمدبن منور بن شیخ الاسلام ابی سعدبن ابی طاهرسعیدبن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی یکی ازنوادگان ابوسعید ابی الخیر بود که درقرن ششم میزیست ومعاصر با ابوالفتح غیاث الدین محمدبن سام غوری وسلطان سنجرسلجوقی بود. وی کتابی بسیارمفید درشرح احوال و کرامات ابوسعیدابوالخیرجد خویش ازمجموع روایاتی که شنیده بود واطلاعاتی که خود داشت تألیف کرد بنام امرارالتوحید نثر آن فصیح وبلیغ وازامهات کتب متصوفه است[1]. این کتاب گویادر حدود سال ۵۷۰ تألیف شده ومشتمل برسه باب است: باب اول درابتدا حالت شیخ وباب دوم دروسط حالت و باب سوم در انتهاء حالت او و در هرسه باب اقوال فراوانی را از ابوسعید ابوالخیر آورده است و اسرار التوحید بنام غیاث الدین غوری موشح شده.

۱- تاریخ ادبیات درایران جلد دوم تألیف استاد ذبیح الله صفا

نجم‌الدین کبری نجم‌الدین ابوالخباب (ابوالجناب نیز نوشته‌اند) احمدبن‌عمر خیوقی‌خوارزمی معروف به نجم‌الدین کبری یکی‌ازمشاهیر متصوفه دراواخرقرن ششم‌واوایل قرن هفتم‌بود . درخصوص لقب وی جامی[1] چنین مینویسد: «دراوان جوانی که بتحصیل علم‌مشغول‌بود باهر که مناظره ومباحثه کردی بروی غالب آمدی‌فلقبوه بهذاالسبب الطامةالکبری‌ثم‌غلب‌علیه ذلک‌اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه بالکبری‌وهذا وجه صحیح نقله‌جماعة من اصحابه‌ممن‌یوثق‌بهم وقال بعضهم هومحدودبفتح الباءالموحدة ای‌هو نجم‌الکبراءجمع‌تکسیرالکبیروالصحیح الاولی. کذافی‌تاریخ‌الامام‌الیافعی‌رحمه‌الله‌تعالی.» بازجامی‌راجع بلقب ولی‌تراش میگوید: «وویرا شیخ‌ولی‌تراش‌نیز گفته‌اند بسبب‌آنکه درغلبات‌وجدنظرمبارکش برهرکه افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی.» وی به تبریز ودزفول نیزسفرهائی کردو درخدمت بزرگان و شیوخ صوفیه مانند باباقرج تبریزی وشیخ اسمعیل قصـری مشغول بکارشدوازمحضرآنان مستفیض گردید وازآن پس‌بتعلم‌وارشاد پرداخت‌و شاگردانی‌تربیت کرد که هریک ازآنهاجزء افاضل‌واعاظم‌شیوخ صوفیه در آمدند مانند شیخ نجم‌الدین‌بغدادی وشیخ‌سعدالدین‌حموی وبابا کمال جندی وشیخ‌رضی‌-الدین‌علی‌لالاوشیخ‌سیف‌الدین باخرزی‌وشیخ نجم‌الدین‌رازی‌وشیخ جمال‌الدین گیلی ازتألیفات مهم‌نجم‌الدین کبری بذکرنام‌الاصول‌العشرة ورسالة فی‌السلوک ورسالة الطریق یااقرب‌الطرق‌الی‌الله وطوالع‌التنویرو فواتح‌الجمال‌وهدایة الطالبین درسیر وسلوک وآداب‌المریدین (فارسی) وسکینة‌الصالحین ووصول‌الی‌الله (فـارسی) قناعت می کنیم. اشعاری نیزبوی نسبت میدهند مانند:

عقل از ره توحدیث وافسانه بـرد	درکوی تو ره مـردم دیوانه برد
هرلحظه چومن هزار دلسوخته را	سودای تـو ازکعبه به بتخانه برد

حاشا که دلم‌از توجدا خواهد شد	یا بـا کس دیگرآشنا خواهدشد
ازمهر تو بگذرد کرا دارددوست	وزکوی توبگذرد کجا خواهد شد

۱- نفحات‌الانس ص ۴۱۹ بتصحیح مهدی توحیدی پور

مجدالدین بغدادی در محل تولد ابوسعید شرف بن المویدبن ابی الفتح بغدادی خوارزمی مولانا جامی[۲] دوقول آورده است ازاینقرار: « وی باصل از بغداد است خــوارزمشاه (مقصود سلطان محمد خوارزمشاه است) ازخلیفهٔ بغـداد التماس طبیبی کرد پدر وی را فرستاد. » و «بعضی گفته اند ازبغدادك است که یکی ازدیه های خوارزم است.» چنانکه درترجمه حال شیخ نجم الدین کبری گفتیم مجدالدین بغدادی درخدمت اوتلمذ کرد. مجدالدین بغدادی بامرسلطان محمدخوارزمشاه که نسبت بوی غضباك بود بنابقول جامی درجیحون غرق شد. ایــن واقعه یا در سال ۶۰۷ یادرسال ۶۱۶ اتفاق افتاده است. جسد مجدالدین را به نیشابوربردند و درسال ۸۳۳ آنرا به اسفراین منتقل نمودند. جامی راجع بسبب قتل مجدالدین بغدادی توسط خوارزمشاه چنین حکایت میکند: «شیخ مجدالدین درخوارزم وعظ میگفت ومادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله به وعظ شیخ مجدالدین میآمد و گاه گاه بزیارت او میرفت. مدعیان فرصت جستند تاشبی که سلطان محمد بغایت مست بود عــرضه داشتند که مادرتوبمذهب امام ابوحنیفه بنکاح شیخ مجدالدین درآمده است. سلطان رنجه شد فرمود که شیخ رادردجله اندازندانداختند » . شیخ مجدالدین علاوه بر تصوف درطب یدی طولی داشت. آثاروی جملگی درتصوف است که ازآن میان رساله سفر اوبزبان فارسی اهمیت بسیاردارد. اشعار ذیل را عوفی باو نسبت میدهد:

تا مرد ز عشق خاك برسرنکند　　از جمله عشاق تو سر برنکند
روشن نشود باتوسروکار کسی　　کاو سر بسر کار تواندر نکند

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد　　عاشق نبود هر که زخنجر ترسد
تا چند ز سر بریدنم بیم کنی　　آن کس که سر تو دارد ازسر ترسد؟

بهاءالدین ولد بهاءالدین یا بهاءولد یعنی سلطان العلما بهاءالـدیـن محمدبـن حسین خطیبی بلخی یکی ازاجله علمای صوفیه در اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم بود که بقولی در ۶۲۸ وبقول دیگردر ۶۳۱ بدرود حیات گفت

۲- نعمات الانس ص (۴۲۴-۴۲۶)

پدر وی ازامراء وبزرگان عصرخویش بود وشاعرمعروف رضی الدین نیشابوری در خدمت اوبکسب علوم پرداخت وچنانکه مشهوراست مادر بهاءالدین ولد. نسب به خوارزمشاهان میرساند. وی درنتیجه اختلافی که باسلطان محمدخوارزمشاه داشت درحدود سال ۶۱۰ ازخراسان مهاجرت کردوضمن راه در نیشابور بخدمت عطار رسید. دراین سفر جلال الدین را که طفلی بیش نبود باخود همراه داشت وشیخ عطار اسرارنامه را بآن کودك عالیمقدار دادوبهاءولداز آنجا به بغداد رفت. سپس راه مکه وروم و شام را درپیش گرفت ومدتی در نواحی ارزنجان وملطیه روزگار گذراندو بنا بتقاضای علاءالدین کیقباد سلجوقی عازم قونیه شدودرآنجامشغول ارشاد گردید. وی از مجموعه مجالس وعظ خویش کتاب معروف المعارف راترتیب داد که ازامهات کتب صوفیه ودرسلاست انشاء واحتوا برتعبیرات فصیح فارسی کمتر نظیر دارد.

مورخین

ابن بلخی ازنام ونسب وی اطلاعی دردست نیست واورا درهمه جا ابن بلخی نوشته اند. ابن بلخی بامر محمدبن ملکشاه سلجوقی با بشغل استیفای ایالت فارس همراه رکن الدوله خمارتکین بآن سامان رفت وضمن اقامت خود درآنجابنا باشاره سلطان محمدبن ملکشاه کتابی بنام فارسنامه شامل تاریخ ایران قبل ازاسلام وتاریخ فارس وجغرافیای آن خطه تدوین کرد. این کتاب را مؤلف باتحقیق درمنابع فارسی وعربی مانند تاریخ محمدبن جریرطبری وتاریخ حمزة بن الحسن برشته تحریر درآورده است.

مجمل التواریخ والقصص نام مؤلف این کتاب که درتاریخ ایران وعرب و پادشاهان ایران تازمان نویسنده آنست معلوم نیست اما این کتاب در سال ۵۲۰ هجری دردوران سلطنت محمود بن ملکشاه سلجوقی وسلطان سنجر تدوین شده است ونویسنده مجهول الاسم والنسب آن چون ازمنابعی استفاده کرده که درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم برشتهٔ تحریر درآمده بوده سخت تحت

تأثیرسبک نثرآن دوره قرارگرفته است ودرموقع مطالعهٔ آن چنین بنظرمیرسد که مجمل التواریخ والقصص درقرن چهارم تألیف‌شده است. این کتاب را بامقدمه‌ای فاضلانه استاد علامه ملک‌الشعراء بهاردرتهران بچاپ رسانده‌است. رحمة‌الله علیه رحمة واسعه.

محمدبن زفر ابوبکرمحمدبن جعفرنرشخی تاریخ بخارارابنام نوح‌بن نصر سامانی(۳۳۱-۳۴۳) بزبان عربی تدوین کرد و دراوایل قرن ششم هجری یکی ازمترسلین قباواقع دربخارا موسوم به‌ابونصر احمدبن نصرقبادی کتاب نرشخی رابفارسی برگرداند وقسمتی ازتواریخ دیگربرآن اضافه کرد و در سال ۵۷٤ تاریخ اخیرالذکررامحمدبن زفرملحض‌ساخت. دراین تاریخ که یکی از مهمترین کتب تاریخی‌است ازوضع بخارا قبل‌ازسامانیان وفتوحات مسلمین درآن ناحیه گفتگومیشود. این کتاب رامحمدبن زفربنام برهان‌الدین‌عمربن‌عبدالعزیزاز آل‌مازهٔ بخارا پرداخت.

احمد هروی احمدبن‌محمد المنوفی‌الهروی درقرن ششم هجری‌میزیست ودردوران کهولت‌وپیری کتاب فتوح ابومحمداحمدبن اعثم کوفی (متوفی‌بسال ۳۱٤) راباصرصدرالاجل مؤیدالملک قوام‌الدین‌بسال ۵۹٦ درتایاباد فوشنج هرات شروع به‌ترجمه‌کرد فارسی‌آن روان ودلپذیرو کتاب مزبور شامل‌تاریخ خلفای‌راشدین‌وبنی‌امیه است.

ابوالحسن بیهقی ابن‌فندق ابوالحسن‌علی‌بن‌ابوالقاسم زیدبن‌محمد بیهقی‌معروف به‌ابن فندق‌یکی ازفحول‌علماوحکماوادبا وریاضیون مشهورقرن‌ششم هجری‌بود. وی مؤلف‌تاریخ نفیس بیهق‌است. تاریخ بیهق باهتمام استاد بهمنیارومقدمهٔ مفصل علامه میرزا محمدخان قزوینی‌درتهران بچاپ رسید. مؤلف درتاریخ خود گوید که درسال‌قتل‌فخرالملک وزیردردبیرستان مشغول‌تحصیل‌بود وازاین گفتارمعلوم میگردد که ابوالحسن بیهقی‌قبل‌ازسال ۵۰۰ بدنیاآمده‌است. یاقوت‌درمعجم‌الادباسال‌تولداوراسال ٤۹۹ نوشته است‌واین‌قول با

گفته خود بیهقی سازش ندارد. تاریخ وفات اوراسال ٥٦٥ نوشته اند. بیهقی درجمیع علوم متداول آن زمان یعنی حدیث و کلام وفقه و حکمت وادب و ریاضیات ونجوم کمال قدرت وشهرت را داشت ودرطلب علم ببلادسرخس ومروو بیهق ونیشابور بسر برد وازمحضراستادانی چون عمرخیام استفادت نمود. وی تألیفات بسیاراز آنجمله قواعد علوم طب. مناهج الدرجات فی شرح کتاب النجات. تاریخ بیهق. لباب الانساب. تفسیر نهج البلاغه. جوامع احکام النجوم درسه مجلد وتتمهٔ صوان الحکمه درفنون مختلف داشت که امروزفقط پنج کتاب اخیرالذکر دردست است. بیهقی کتاب تتمهٔ صوان الحکمه رادرتکمیل مندرجات صوان الحکمه نوشتهٔ ابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام السجستانی المنطقی (متوفی پس ازسال ۳۹۱) تألیف نمود.

راوندی نجم الدین ابوبکرمحمدبن علی بن سلیمان بن محمدالراوندی مؤلف کتاب نفیس وارجمند راحة الصدوروآیة السرور از مردم راوند کاشان بود. مؤلف شرح احوال خودرابتفصیل تمام درمقدمهٔ راحة الصدور بیان میکند. راوندی درایام طفولیت پدرخودراازدست داد وتهیدست شد ودرسال ٥٧٠ در کنف حمایت وتربیت تاج الدین احمدبن محمد علی الراوندی خال خویش که ازافاضل دوران ومردی ادیب بودقرار گرفت وعلوم ادبیه رادرخدمت او آموخت ودرتحریراقسام مختلف خط قوت تمام یافت ودەسال ازخرمن فضلاوهنرخال خودخوشه چیدوباتفاق وی مسافرتهائی بشهرهای مهم عراق کرد. محمودبن محمد راوندی خال دیگراودرخدمت سلطان طغرل بن ارسلان بود وخود وی نیزدرخدمت آن سلطان درآمد وچون طغرل درسال ٥٩٠ کشته وبساط دولت سلاجقه برچیده شد بەآسیای صغیرخدمت غیاث الدین کیخسروبن قلج ارسلان (٦٠١-٦٠٧) ازسلاجقهٔ آن دیاررفت ودرسال ٥٩٩ راحة الصدوررا بنام آن پادشاه مزین کرد. این کتاب مشتمل برتاریخ سلاجقه وابتدای کار آنان تامرگ سنجروهمچنین شرح احوال سلاجقهٔ عراق وآذربایجان تاسال ٥٩٠ وحاوی بعضی ازقصاید شعرای قرن ششم و درآخر کتاب فصولی درآداب ندیمی وشطرنج وشکارومعرفت اصول خط است.

سال فوت راوندی معلوم نیست.

جرفاذقانی ابوالشرف ناصر بن ظفر بن سعد منشی جرفاذقانی یکی از منشیان زبردست اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری و در نظم و نثر عربی مشارالیه بالبنان بود. وی در سال ۶۰۳ ترجمهٔ تاریخ یمینی تألیف ابونصر عتبی از ملازمان دربار محمودی را بپایان رساند.[۱] تاریخ عتبی را که شامل وقایع دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی و سبکتکین پدر او و انقراض سامانیان و مختصری در احوال آل بویه است چنانکه گفتیم جرفاذقانی بفارسی درآورد و آن را بنام ابوالقاسم علی بن حسن وزیر الغ باربیک موشح گردانید.

ابن اسفندیار بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب یکی از نویسندگان و مورخین اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بود که اوایل جوانی را در خدمت ملوك باوند به گذراند و چندی در بغداد بسر برد. سپس در سال ۶۰۶ به ری رفت و مدتی در آنجا بود وضمن اقامت در آن شهر از کتب دارالکتب مدرسهٔ شهنشاه رستم بن علی بن شهریار استفاده کرد و از هر فنی طرفی بست تا آنکه کتاب تاریخ طبرستان ابوالحسن بن محمد الیزدادی را بزبان عربی بدست آورد و آن را بفارسی بر گرداند و با استفاده از اخبار و سیر و نوشته‌های مربوط به سلاطین طبرستان کتابی بنام تاریخ طبرستان پرداخت. این کتاب از بهترین کتب تاریخی فارسی است. و تألیف آن در سال ۶۱۳ بپایان رسید. از آن تاریخ ببعد دیگر اطلاعی از مؤلف کتاب در دست نداریم. این کتب را علامه عباس اقبال در تهران بزیور طبع آراست. نثر آن بسیار بدیع و جزیل است.

افضل الدین افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی یکی از بزرگان مورخین و مترسلین اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری صاحب سه اثر مهم عقد العلی للموقف الاعلی و کتاب بدایع الازمان فی وقایع کرمان

۱- برای شرح احوال عتبی به تاریخ دیالمه و غزنویان تألیف مسود این سطور مراجعه شود.

وکتاب المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان است. شرح احوال افضل الدین مشهور به افضل کرمان در قسم پنجم عقدالعلی آمده است و از آنجا چنین مستفاد میشود که افضل الدین در دورهٔ آخر سلاطین سلجوقی کرمان و انقلابات آن سامان وتسلط طایفه غز بر آن ناحیه و روی کار آمدن ملک دینار غز در آنجا و لشکرکشی های اتابک سعدبن زنگی و امیر مبارزقطب الدین شبانکاره بآن ناحیه در کرمان میزیسته ودوران تسلط سلطان محمدخوارزمشاه را بر آنجا درك کرده است وتاسال ۶۱۳ درحیات بوده ودرخدمت فرزندان طغرل شاه در دوران انقلابات کرمان تصدی دیوان انشارا داشته سپس کرمان را ترك گفته وبخدمت طغان شاه بن مؤید آی ابه درخراسان درآمده وازآنجا به یزد رفته وریاست بیمارستان آن شهر رابدست آورده است وچون کار کرمان سروسامان یافته بود بمولد خود کرمان مراجعت کرد (۵۸۴) ودرسال ۵۸۴ که به کرمان وارد شد کتاب عقدالعلی رابنام ملک دینار غز نوشت. این کتاب شامل پنج قسم درانقراض سلاجقه کرمان وتسلط طایفه غزو تاریخ کرمان بطور کلی وحمدوستایش قوام الدین وزیر وبالاخره قسم پنجم درشرح احوال خود مؤلف میشود. بدایع الزمان رادکترمهدی بیانی چاپ کرد. این کتاب معروف به تاریخ افضل وشامل تاریخ کرمان قبل از تسلط و استیلای سلسه های کوچك وآل بویه وغیره بر آن ناحیه است. کتاب دیگر افضل الدین المضاف مربوط به تاریخ کرمان پس ازخاتمه کار تسلط غزان واتابکان وشبانکاره واستیلای عامل خوارزمشاه ملك زوزن مؤیدالملک قوام الدین برهان بر آن سامان میشود. این کتاب درسی ۶۱۳ تألیف شده است.

نویسندگان

عنصر المعالی یکی ازامراء فاضل ونویسندگان ومترسلین نامآور قرن پنجم هجری عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر بن زیار بود که برقسمتی کوچك ازطبرستان وگرگان حکومت متزلزل داشت. حکومت اومقارن بادوران نفوذ واقتدار سلاجقه بود وچون دختر سلطان محمود

غزنوی را درحبالهٔ نکاح خویش داشت پس از سقوط سلطنت غزنویان در ایران چندی دردربار سلطان مودود بن مسعود بسر برد وغزواتی در هندوستان وسرحدات روم کرد وازآن پس مدتی در گنجه درخدمت امیرابوالسوار شاوور بن فضل از امراء شدادی (۴۲۲-۴۵۹) گذراندو به سفر حج نیز رفت. این امیر دانشمند بنا بگفتهٔ خود کتابی باسم نصیحت نامه جهت پسر خویش گیلانشاه درچهل و چهارباب راجع بفنون مختلف نوشت و آن را بعدها قابوسنامه[1] نامیدند. وی در آغاز قابوسنامه درچگونگی تالیف این کتاب میگوید: «چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار با فرزند خویش گیلانشاه که بدان ای پسر چون من نام خویش در دایرهٔ گذشتگان دیدم مصلحت چنان دیدم که پیش از آنکه نامهٔ عزل بمن رسد نامه ای اندر نکوهش روزگار وسازش کار پیش از بهره ای از نیکنامی یاد کنم وترا از آن بهره مند کنم. برموجب مهر پدری تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند خود بچشم عقل اندرسخن من نگری وفزونی یابی و نیکنامی هر دوجهان حاصل کنی. وبدان ای پسر که این نصیحت نامه واین کتاب مبارك شریف را بر چهل و چهار باب نهادم.» و در پایان کتاب گوید: «هر چه عادت من بود جمله را کتابی کردم از بهر تو و از هر علمی وهنری و هر پیشه‌ای که من دانستم فصلی یاد کردم درچهل وچهارباب وبدان ای پسر که ازخردی تا پیری عادت من این بود چنین بودم وشست وسه سال عمر را من بدین سیرت وبدین سان بپایان بردم واین کتاب آغاز کردم درسنهٔ خمس وسبعین واربعمائه». تاریخ قطعی فوت وی معلوم نیست.
شیوهٔ نثر مرسل درقابوس نامه مراعات شده است وترکیبات قدیمی درآن زیاد دیده میشود. با اینحال بسیار روان وسلیس وبلیغ است. عنصر المعالی دراین کتاب اشعاری نیز ازخود آورده است که چند بیت آن اینست:

گر بر سر ماه بر نهی پایهٔ تخت ... ور همچو سلیمان شوی ازدولت وبخت
چون عمر تو پخته گشت بربندی رخت ... کان میوه که پخته شد بیفتد زدرخت

---

[1] قابوسنامه ص۶

گرچـه بجفاپشت‌مرا دادی خـم — من مهر تـو از دلم نگردانـم کم
از تـو نبرم از آنکه‌ای شهره صنم — تو خفته‌ای و بخفته بر نیست قلم

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت — با شیر بشمشیر سخن باید گفت
کانرا که بگورخفت باید بی جفت — با جفت بخانه‌درنمی باید خفت

محمد هروی

محمدبن‌حسین بن‌عمر هروی از مترسلین معروف قرن پنجم و مترجم‌تاریخ برامکهٔ ابوالقاسم بن غسان است. این تاریخ راجع به برامکه اطلاعات مفیدی بدست میدهد و میرزاعبدالعظیم‌خان قریب نسخهٔ منحصربفرد آن راکه خود دراختیارداشت درتهران بطبع رساند. در این کتاب خصائص‌لغوی وانشاء قرن پنجم‌مشاهده میشود.

رادویانی

محمدبن‌عمر الرادویانی‌مؤلف کتاب‌معروف ترجمان البلاغه یکی ازاجلهٔ نویسندگان قرن پنجم هجری و نزدیک بزمان شعرای دوران سلاطین‌غزنوی چون سلطان محمود و سلطان مسعود بود. کتاب ترجمان‌البلاغه[1] را ارباب تذکره تألیف‌شاعر معروف‌فرخی‌سیستانی‌میدانند. امااین اشتباه باچاپ‌نسخه کتاب مزبور دراسلامبول‌توسط محمدآتش‌بسال۱۹٤۹ میلادی مرتفع گردید وبموجب مقدمه‌ای که درآن کتاب آمده‌است معلوم میشود که توسط محمدبن‌عمر الرادویانی‌تدوین گردیده‌است. اماراجع‌باین نویسندهٔ ادیب‌اطلاع‌دیگری دردست نداریم. ترجمان‌البلاغه کتابی‌است مشتمل برصنایع بدیعی‌ومعانی‌وبیان و علوم‌ادبیه واسامی‌واشعارشعرای‌قرن‌چهارم واوایل‌قرن‌پنجم. این کتاب‌اساس کار خواجه رشیدالدین‌وطواط درتدوین‌حدائق‌السحر بوده‌است.

ابوالمعالی

ابوالمعالی‌نصر بن محمد بن‌عبدالحمید منشی یکی از کبار منشیان ومترسلین‌قرن ششم‌هجری و معاصر بهرامشاه‌غزنوی (۵۵۵—۵۸۲) بود. درمحل تولد اواختلاف‌است. بغضی‌ویرا ازمردم‌غزنه‌وبرخی دیگر ازاهل شیرازنوشته‌اند. ابوالمعالی جزء‌منشیان‌دربار بهرامشاه‌غزنوی‌بود و

۱— لباب‌الالباب جلد اول ص(۹۲—۹۳)

کارهای مربوط بدیوان ری بوی واگذار میشد. در عهد خسروشاه غزنوی سمت دبیری یافت ودرزمان خسروملک غزنوی بوزارت رسید. عوفی در خصوص حبس او درزمان خسروملک چنین گوید: «وبسعایت حاسدان وسعی ساعیان بخت اوبرگشت واختراقبال اودروبال افتاد ورایت دولت اومنکوس وطالع او منحوس شد واز جور زمانه مقید ومحبوس گشت وخسروملک اورا حبس فرمود ودرحبس این رباعی گفت وبخدمت اوفرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو   روزی که‌تو دانی که نترسند ازتو
خرسند نه‌ای بملک ودولت زخدای   من چون باشم ببند خرسند از تو

وچون ایام محنت اوامتداد پذیرفت وتیرقصد اعادی برهدف آمد وشفاعت فضل وهنر مقبول نیامد خواستند که اورا هلاک کنند وآن عطارد زمین را که خاطر تیر بود چون کمان ازخانهٔ غم برآرند واو آثار آن مشاهده کرد ودروقت وداع جان این بیت برزبان راند. رباعی:

ازمسندعز اگر چه ناگه رفتیم   حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند ونیز آیند و روند   ما نیز توکلت علی الله رفتیم.»

ابوالمعالی نصرالله کلیله‌ودمنهٔ عربی ابن مقفع رابفارسی برگرداند. این کتاب ازامهات کتب نثرفارسی‌ودرفصاحت وبلاغت کم نظیرونثرآن مصنوع بامترادفات بسیاراست. طبق تحقیق میرزاعبدالعظیم‌خان قریب گرکانی تاریخ ترجمهٔ کتاب کلیله‌ودمنه باید بین‌سنوات ۵۳۸ و ۵۳۹ صورت گرفته باشد.

حمیدالدین بلخی

قاضی حمیدالدین عمربن محمودبلخی یکی از بزرگان مترسلین زبان فارسی درقرن ششم هجری بود که دربلخ بدینا آمد ودر سال ۵۵۹ بدرودحیات گفت. این قاضی حمیدالدین همان کسیست که انوری پس‌ازهجای بلخ‌وشورش‌مردم آن شهر توسط وی ازآزار واذیت اهالی آنجا رهائی یافت. عوفی نام تألیفاتی را ازوی میاورد که مادراینجا گفته او را بعین عبارت نقل میکنیم: «چند رسایل را وسایل حصول مقاصد خود ساخته‌است وهریک‌در متانت بمثابتی است که آب‌طراوت سحر بوده‌است‌وبازارحلاوت‌عسل‌رابدست کساد

سپرده یکی ازآن جمله مقامات است ودیگر وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة ودیگر حنین-المستجیر ودیگر روضة الرضافی مدح ابی الرضا و دیگر قدح المغنی فی مدح المعنی و رسالة الاستغاثة الی الاخوان الثلاثة ومنیة الراجی فی جوهر التاجی.». یکی از کتب مهم او که موجب شهرت وی گشته است مقامات حمیدی است بتقلید مقامات بدیعی بزبان فارسی. این کتاب دارای بیست وچهار مقاله و تألیف آن درسال ۵۵۱ شروع شده است این کتاب از همان زمان مؤلف شهرت فراوان یافت. صاحب چهارمقاله و خواجه نظام الملک آنرا سرمشق ترسل میدانند. قاضی حمیدالـدیـن غـالـب اشعار فارسی وعربی مقامـات را خود ساخته است و هدایت مثنوی سفرنـامـهٔ مـرو را باو نسبت میدهد.

نظامی عروضی ابوالحسن نظام الدین (یا نجم الدین) احمد بن عمر بن علی مشهور بنظامی عروضی سمرقندی از نویسندگان قرن ششم هجری بشمار میاید. وی دردربار ملوک غور بسر میبرد و کتاب چهارمقاله را بنام ابوالحسن حسام الدین علی بن فخرالدین مسعود برادر زادهٔ ملک شمس الدین محمد بن فخرالدین پادشاه غور موشح کرده است. ازاین نویسندهٔ بزرگ اطـلاع صحیحی دردست نیست. گویا دراواخر قرن پنجم بدنیا آمده وبین سنوات ٥٠٤ و ٥٠٦ بخراسان رفته ودرسال ٥٠٦ دربلخ عمرخیام را دیده ودر ٥١٠ درطروق طوس بامعزی ملاقات کرده و درهمان مواقع بخدمت غوریان درآمده است. کتاب چهارمقاله رامؤلف بچـهار طبقه دبیران وشاعران ومنجمان وطبیبان منقسم ساخته وآن را بانثری شیـرین و شیوا پرداخته است. چاپ این کتاب توسط میرزا محمدخان قزوینی با حواشی ممتع درلیدن انجام گرفت.

منتجب الدین درشرح احوال منتجب الدین بدیع اتابک الجـوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او عـلامه میرزا محمدخان قزوینی طاب ثراه شرحی مستوفی وممتع درمقدمهٔ کتاب عتبة الکتبه تألیف وی آورده است که ماالتقاطی ازآنرا دراینجا نقل میکنیم: نام صاحب تـرجمه علی بن احمد الکاتب ولقب اومنتجب الدین ولقب دولتی او مؤیدالدوله بود. یکی ازاجداد

وی بتصریح خود او خال جد علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای بود.
منتجب الدین بدیع معاصر رشید وطواط و انوری شعرای معروف بوده است و هموست که از رشید وطواط نزد سلطان سنجر در حکایت معروفی که در شرح احوال سنجر بآن اشاره کرده ایم از رشید شفاعت نمود تا سلطان از سر خون او گذشت. بنا بگفتهٔ قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان قصیدهٔ انوری بمطلع :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده برین قول گواهی

در مدح همین منتجب الدین بدیع است. تاریخ تولد و وفات وی هیچکدام معلوم نیست. امری که محقق است یکی آنست که وی در سنهٔ ٥١٦ بقصد آموختن صناعت دبیری بدار الملک مرو رفت و دیگر اینکه تألیف دیباچهٔ عتبة الکتبة در حیات سلطان سنجر یعنی قبل از سال ٥٥٢ که تاریخ فوت سنجر است انجام یافته است و دیگر آنکه تدوین این مجموعه بنام ابوالفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملک المظفر بن نظام الملک طوسی که در جمادی الاولی سنهٔ ٥٢٨ بوزارت سلطان سنجر منصوب گردید ودر ذی الحجهٔ ٥٤٨ پس از بیست سال وزارت وفات کرد تدوین شده است. غالب مکاتیب و مناشیری که در عتبة الکتبه وجود دارد در حیات سلطان سنجر و از دیوان رسائل همان سلطان صادر شده است جز چند مکتوب که دو مکتوب از آنها مربوط است بوقایع عهد سلطنت رکن الدین محمود خواهرزادهٔ سلطان سنجر که بعد از وفات سلطان سنجر سلطنت متزلزلی داشت ودر حدود سنهٔ ٥٥٧ در حبس مؤید آی ابه وفات یافت.
این مجموعه یادگار بسیار نفیسی است از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی سلاجقه در اوایل و اواسط قرن ششم هجری و حاوی مطالب تاریخی در خصوص علما وفقها ورجال وولاة زمان سلطان سنجر.

بهاء الدین مؤید

بهاء الدین محمد بن مؤید البغدادی در بغداد ک خوارزم ولادت یافت. وی یکی از بلغاء مترسلین قرن ششم هجری بود که رسائل او نمونهٔ کامل از فصاحت و بلاغت نثر نویسان دوران سلاجقه بشمار میآید.
بهاء الدین منشی علاء الدین تکش خوارزمشاه (٥٦٨-٥٩٦) در خوارزم بود. سال

ولادت ووفات اوبدست نیامد. امابگفتهٔ میرزامحمدخان قزوینی قدرمسلم آنست که تاسال ۵۸۸ درحیات بود ودرآن سال درجوین بابهاءالدین محمدبن علی جدپدر عطاملک جوینی صاحب جهانگشای درحضورخوارزمشاه تکش مناظره کرده‌است [۱] وفات اوراصاحب هفت اقلیم ومجمع الفصحاسال ۵۰٤ نوشته‌اند. واضح است طبق آنچه گفته‌شد اشتباه این دونفر معلوم میگردد. بهاءالدین منشی بگفته صاحب- لباب‌الالباب مدتی مورد بیمهری نظام‌الملک شمس‌الدین مسعودبن علی هروی‌وزیر سلطان تکش‌ترارگرفت ومشقتهادید. هنگامیکه تکش درسال ۵۸۲ ازخوارزم به‌نیشابوربجنگ منگلی‌تکین‌غلام مؤید آی‌آبه که براموور مسلط شده بود رفت ومنگلی‌تقاضای‌صلح کرد وتکش‌برای عقد صلح عده‌ای از بزرگان راباتفاق بهاء- الدین منشی‌نزد وی فرستاد منگلی‌این‌جمع رامقیداً نزدسلطان شاه برادرتکش‌روانه کرد وآنهارا درشادیاخ بزندان افکندند وبهاءالدین منشی‌از زندان مکتوبی‌نزد شهاب‌الدین‌منشی به‌خوارزم فرستاد که معروف به رسالة‌الحبسیه شده وضمن آثار نثروی بنام‌التوسل‌الی‌الترسل‌جمع آوری گردیده است. بهاءالدین‌چنانکه‌گفته شد درترسل‌سرمشق دیگران بود.

ظهیری سمرقندی بهاءالدین‌محمدبن علی‌بن‌محمدبن الحسن الظهیری کاتب سمرقندی یکی‌ازفصحای مترسلین‌اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری ورئیس‌دیوان جلال‌الدین‌قلج طغماج ابراهیم ازاعضاء سلسلهٔ آل‌افراسیاب بود. کتب معتبراوعبارت‌است از: اغراض‌السیاسة‌فی‌اعراض‌الریاسة حاوی لطایف سخنان پادشاهان اززمان جمشید تادورهٔ قلج طغماج‌خان. کتاب‌سمع- الظهیرفی‌جمع‌الظهیروسندبادنامه‌مربوط بداستانهای‌هندی. سندبادنامه‌یکی‌ازنخستین کتبی‌بودکه آن راازپهلوی بعربی برگرداند. این کتاب که ترجمهٔ بزرگ و کوچک داشت بفرمان امیرنوح‌بن‌منصورسامانی (۳۶۶-۳۸۷)ابوالفوارس‌قناوزی ازپهلوی‌بفارسی درآمدوظهیری‌آن‌رابنثرمسجع برگرداند کتاب‌مزبورازشاهکارهای نثرفارسی‌درقرن ششم است.

۱- جهانگشای جلد دوم ص۲۸

محمد غازی محمدبن غازی ملطیوی ازمردم ملطیه ازبلادآسیای صغیر ازفضلا و نویسندگان بنام دربارسلجوقیان روم وچندی دبیر ووزیرابوالفتح رکن الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان بود و درسال ۵۹۸ مرزبان‌نامه تألیف مرزبان بن رستم بن شروین ازملوك آل باوندرا اززبان طبری بفارسی درآورد وآن را روضة العقول نامید. این کتاب نثری مسجع دارد وترجمهٔ دیگر مرزبان نامه توسط سعدالدین وراوینی صورت گرفت.

وراوینی سعدالدین وراوینی یکی ازکبارمترسلین ومنشیان اواخر قرن قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری ومعاصر با اتابک اوزبک بن محمد (۶۰۷-۶۲۲) ازاتابکان آذربایجان وهمچنین همزمان باسلطان جلال الدین خوارزمشاه بود. این نویسندهٔ فاضل درخدمت خواجه ربیب الدین هارون‌بن علی بن ظفر دندان وزیر اتابک مزبور بسر میبرد. این وزیرخود یکی ازفضلا واهل علم وادب و کتابدوست وصاحب کتابخانهٔ عظیمی درتبریز بود. سعدالدین در وراوین یکی ازبلاد کوچک آذربایجان واقع دریک منزلی تبریز بدنیا آمد. سال تولد اومعلوم نیست. ولی چون خود درموقع ترجمهٔ مرزبان نامه اززبان طبری بفارسی دراصفهان میزیست ودرمقدمهٔ آن کتاب ازفرتوتی وپیری خویش سخن بمیان آورده است میتوان تاریخ تولد اورادرحدود اواسط قرن ششم دانست. برای اطلاع کامل ازترجمه احوال این نویسنده وهمچنین کیفیت ترجمه مرزبان‌نامه اززبان طبری بفارسی باید بمقدمه میرزامحمدخان قزوینی بر مرزبان‌نامه مراجعه کرد. ازآنجاچنین مستفادمیشود که بنابگفته محمدبن احمدنسوی درتألیف معتبرخود بنام سیرة جلال الدین منکبرنی پس ازتسلط خوارزمشاه براتابک اوزبک بن محمد وبرافتادن ربیب الدین از وزارت تا حدود سال ۶۲۴ زنده بوده است. مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی ازامهات کتب نثر فارسی وشامل حکایاتی اززبان حیوانات وطیوروانشاءآن انشائیست موزون ومصنوع و مشتمل برنه باب و مقدمه وذیل و بنابگفته خود وراوینی درمقدمه بعضی ازقسمتهاراازکتاب اصلی درزبان طبری حذف کرده‌است ودرخصوص کیفیت تألیف وتدوین مرزبان‌نامه‌نیز اشاراتی دارد که باید بآنجامراجعه شود [1]

۱- مرزبان‌نامه ص۱۷

وراوینی ازترجمه دیگر آن کتاب اطلاعی نداشته است.

عوفی سدیدالدین وبقول دیگر نورالدین محمدبن محمد عوفی دربخارا بدنیا آمد. وی یکی ازاعاظم مترسلین ودانشمندان در اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری بود. برای اطلاع برشرح حال مفصل این نویسنده بایدبه مقدمه لباب الالباب بقلم قزوینی مراجعه کرد. خلاصه آن اینست : نورالدین محمدازبازماندگان عبدالرحمن بن عوف یکی ازصحابه پیغمبر اسلام (ص) بود وعلت اشتهاراوبه عوفی همین نسب اوست. وی مقدمات علوم را دربخارا فراگرفت ودرآغازجوانی شروع بمسافرت درخراسان وسیستان وماوراءالنهر کرد. ازاستادان وی تاج الدین عمربن مسعودازآل برهان وامام رکن الدین مسعودبن محمد امام‌زاده (متوفی بسال ۶۱۷) نامداشتند. چون حمله مغول درسال ۶۱۶ آغاز گردید عوفی ازخراسان فرارکرد. ولی قبل ازآن تاریخ درخدمت ملوك خانیه درآمده واز ملازمان قلج طمغاج خان ابراهیم وقلج ارسلان خاقان سمرقند فرزندوی بوده است وچون این سلسله درسال ۶۰۹ توسط سلطان محمد خوارزمشاه منقرض گردید به‌خراسان برگشت وچنانکه گفتیم درفتنه مغول آن خطه راترك گفت وبه سندرفت وچندی ملازمت ناصرالدین قباجه(متوفی بسال ۶۲۵) یکی ازملوك غوریه‌راداشت وتاسال ۶۲۵ که قباجه ازشمس الدین التتمش یکی دیگرازملوك غوریه شکست خورد وخودرادرسند غرق ساخت درهمانجا بسر میبرد وازآن پس بخدمت همین شمس الدین درآمد ونزد وزیرشمس الدین یعنی نظام الملك قوام الدین محمدبن ابی‌سعد جنیدی تقرب تمام یافت. عوفی تاسال ۶۳۰ که جامع الحکایات را بنام وزیرمزبور نوشت درحیات بودوازآن پس اطلاعی ازوی نداریم. کتب معروف او ازاین قراراست : جوامع الحکایات ولوامع الروایات شامل مطالب ادبی وتاریخی و یکی از منابع مهم تذکره نویسان و مورخین و ادبای بعدازعوفی بود و این کتاب را عوفی بنام نظام الملك قوام الدین موشح ساخت . دیگر کتاب لباب الالباب که تذکره‌ای است ازشعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری در دومجلد. جلداول مشتمل برشرح احوال ملوك ووزراءوصدوری که شعرمیسرودند

وجلد دوم محتوی شرح حالات شعرای دیگر غیر از ملوك وصدور. سبك این کتاب مصنوع وبنام عین الملك فخرالدین حسین بن شرف الملك وزیر ناصرالدین قباجه نوشته شده است. کتاب دیگر عوفی ترجمه کتاب فرج بعدالشدة تألیف قاضی ابوعلی محسن بن علی بن محمد بن داود التنوخی (متوفی بسال ٣٨٤) ازعربی بفارسی و غالب حکایات آن درجوامع الحکایات آمده است.

شمس قیس شمس الدین محمد بن قیس رازی یکی از بزرگترین ادبا و نویسندگان اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجری مؤلف کتاب بسیار نفیس المعجم فی معاییر اشعار العجم بود. اطلاعات جامع ازشرح اودر دست نیست وآنچه راکه دراینجامیاوریم مأخوذ ازمقدمهٔ میرزامحمدخان قزوینی بر کتاب مزبور چاپ خارج ایران است. شمس قیس ازمردم ری بود و قسمت اعظم زندگی خود را درخوارزم وماوراءالنهر وخراسان گذراند و مدتی دربخارا ومرو بسر بردودرسال ٦١٤ جزءمستلزمین رکاب سلطان محمد خوارزمشاه که قصدتصرف بغداد را داشت به عراق رفت وچون پادشاه بر قصد هجوم مغول به ماوراءالنهر وخراسان اطلاع یافت ازرفتن به بغداد صرف نظر کردومراجعت نمود. شمس قیس درموقع بازگشت بین همدان واصفهان یادداشتهاو مسوّدات مربوط بکتاب المعجم خود راگم کرد وپس ازچندی قسمتی ازآن یادداشتهارا دهقانی بدست آورد وبوی داد. پس ازحملهٔ مغول شمس قیس به سال ٦٢٣ به فارس بخدمت اتابك سعد بن زنگی (٥٩٩—٦٢٨) رفت وبعد ازمرگ وی نزد پسرش اتابك ابوبکرمقام ومنزلت تمام یافت. اما کتاب المعجم رادرحدود سال ٦٣٠ درفارس ازاصل آن که بعربی بود بفارسی برگرداند وبتقاضای دوستان دردفعهٔ ثانی آنچه راکه ارتباط با ادب فارسی داشت بفارسی تدوین کرد و آن قسمتی راکه مربوط بصنایع زبان تازی بود المعرب فی معاییر اشعار العرب نام نهاد. وی کتاب دیگری نیز بنام حدائق المعجم داشته است که صاحب غیاث اللغات آن را اساس فصل عروض کتاب خود قرار داده است.

نویسندگان عربی‌زبان ایرانی

شعرا و نثرنویسان بزبان عربی در عهدی که از اواسط قرن پنجم شروع و با اوایل قرن هفتم ختم میشود فراوان بودند و حال آنکه در این دوره تألیف کتب بزبان فارسی نسبت با دوار قبل از آن تاریخ بحد کمال رسید و در جمیع فنون بزبان فارسی رسالات و تألیفات بسیار برشته تحریر درآمد. چون زبان علمی درساختن و پرداختن کتب همان زبان عربی بود کثرت عدهٔ نویسندگان عربی زبان موجب اعجاب نمیشود. از این جماعت بشرح مختصر احوال چندتن از معاریف آنان میپردازیم:

باخرزی ابوالقاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب باخرزی از شعرا و نویسندگان شهیر ایران درقرن پنجم بود که نظم و نثر اودر عربی شهرت تمام دارد. وی نخست بعلوم دینی پرداخت ولی چندی نگذشت که بجای آن علوم ادبی را برگزید. اودرجوانی بشغل کتابت مشتغل بود وعوفی میگوید ابتدا کاتب سلطان رکن الدین طغرل سلجوقی بود. سپس بعیش وعشرت وخوشگذرانی روی آورد وسرانجام درسال ٤٦٧ یا ٤٦٨ توسط یکی از اتراك کشته شد. غیراز دیوان او کتاب معروف وی دُمیة القصر وعصرة اهل العصر درشرح احوال بزرگان ادب عرب وعربی زبانان ود رواقع ذیل یتمیة الدهر ثعالبی است وعلی بن زید بیهقی وشاح الدمیة را بعنوان ذیل برآن نگاشته. مجموعه رباعیات اوبنابگفته عوفی طرب نامه خوانده میشد. رباعی ذیل ازوست:

برگردن خویش بسته‌ای عقد گهر	وز گوش بیاویخته‌ای حلقه زر
گویی غم عشق جلوه کرد ای دلبر	زاشک ورخ من بگردن و گوش توبر

خطیب تبریزی ابوزکریا یحیی بن علی بن محمد خطیب تبریزی ازادباولغویون معروف قرن پنجم درخدمت استادانی چون ابوالعلاء معری وابومحمد دهان لغوی تلمذ کرد. از کتب معتبروی بذکر شرح دیوان متنبی و شرح دیوان ابوالعلاء معری معروف به سقط الزند و شرح معلقات سبع

میپردازیم. اشعار عربی او نیز مشهوراست وی در سال ۴۲۱ متولد ودرسال ۵۰۲ فوت شد.

طغرائی ابو اسمعیل حسین بن علی بن محمد اصفهانی طغرائی یکی از فحول ادباء عربی زبان بود در نظم و نثر استاد. چندی وزارت مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را داشت و پس از شکست مسعود از برادر خویش سلطان محمود سلجوقی باتفاق جمعی از بزرگان دربار باسارت محمود در آمد و بعنوان زندقه بقتل رسید. این واقعه باختلاف نوشته مورخین درسال ۵۱۳ یا ۵۱۴ یا ۵۱۵ یا ۵۱۸ اتفاق افتاد. لامیة العجم او ازبین اشعار عربی که سروده است بین ادبا شهرت بسیار دارد.

انوشروان بن خالد انوشیروان خالد ازاعاظم مترسلین ایران درزبان عربی است. وی درسال ۴۵۹ تولد یافت مولد او کاشان بود انوشروان درسال ۵۱۷ بوزارت محمود بن محمد بن ملکشاه و درسال ۵۲۶ دربغداد بوزارت المسترشد خلیفهٔ عباسی رسید ودرسال ۵۲۸ از آنمقام بر کنار شد و درهمانجا ماند تا در سال ۵۳۲ وفات یافت. حریری مقامات معروف خود را بنام او نوشت. این دانشمند تألیف معتبری نیز بنام تاریخ سلاجقه دارد.

الابیوردی ابو المظفر محمد بن ابی العباس احمد بن محمد الابیوردی از بزرگان تازی گوی قرن ششم بود در نظم و نثر عربی یدی طولی داشت. دیوان اشعار او معروف و مؤلف کتابی است در تاریخ ابیورد. وفات وی در سال ۵۵۷ دراصفهان اتفاق افتاد. ازعربی زبانان ایرانی جز آنچه ذکر شد بنام عمادالدین محمد حامد اصفهانی مؤلف تاریخ دولة آل سلجوق اشاره میکنیم. وی کتاب خود را درسال ۶۲۰ نوشت.

شعراء این دوره

ابراهیم سامانی لقب وی فلک الدین واز گویندگان قرن ششم بود و کلامی بلیغ داشت و درغزل شیوهٔ مخصوص. عوفی [1] درلباب الالباب درستایش کلام اوچنین گوید: «واسطه قلادهٔ آل‌سامان که ارباب دانش بسامان ازحسن رأی اوبودند وتنزه فضلاء درچمن لطایف ازطبع دلگشای اوا گرچه مولد او بلاد ماوراءالنهربود فامادرزمین‌عراق نشو ونمایافته‌بود و جواهرزواهر اشعاراو ازآن‌معدن دراطراف آفاق‌انتشار کرده.

این اشعارازاوست:

کلاله برفشان از هم که آن تنها نمی‌زیبد
بگرد روز رخسارت جز آن شبها نمی‌زیبد
کلاه صبر بربودی قبای عشق چون پوشم
که جز پیراهن وصلت برین بالا نمی‌زیبد
عقیق درفشانت را شبی روزی ما گردان
که اندر دیده هاء ما چنین تنها نمی‌زیبد

زلف را دربند تاب افگنده‌ای نرگسان دردست خواب افگنده‌ای
زان دوجادوی کمان کش‌روزوشب بیدلان را درعذاب افگنده‌ای
هندوان همسایه‌اند از بیم دزد قفل برياقوت ناب افگنده‌ای

زهی سوداء تو سرها گرفته زهی عشق تو جان درپا گرفته
بدام زلف در درياء خوبی هزاران ماهی دلها گرفته
تو با یاران ره صحرا گزیده مرا در کنج غم سودا گرفته

1- لباب‌الالباب ج ۲ ص(۴۰۱-۴۰۲)

خیالت هرشبی صد عقد گوهر — ازآن درچشم شب پیما گرفته
زهرگوشه بخون آغشته سیلی — ز چشم من ره دریا گرفته
سحرگاهان زآهم پرده‌ای بود — به پیش گنبد خضرا گرفته
برآن رخساره برهندوی زلفت — سراسر کشور یغما گرفته
بدوران جمال تو خردها — چو از مسکن ره عنقا گرفته

ابوالبرکات هدایت درجلداول مجمع الفصحاء[1] این شاعررا بنام ابوالبرکات بیهقی آورده‌است. اما وی وعوفی درلقب او که مجدالدین آورده‌اند اختلاف ندارند. صاحب لباب الالباب[2] درخصوص ابوالبرکات چنین می گوید:

«مجدالدین ابوالبرکات ازامجاد خراسان و افاضل گیهان بود. شهد سخنش صافی وعسل کلامش شافی ودرفنون فضایل برسرآمده ورأی اوغیرت خورشید انورآمده.» وهدایت ویرا درکلام صاحب پایه‌ای رفیع و مقامی منیع می‌داند واین معنی خود ازتنها قصیده‌ای که عوفی وهدایت ازاو درج کرده‌اند بآسانی هویداست. بعضی از ابیات آن قصیده اینست:

آمد که وداع بچشم آن مه ختن — دوجزع پرفتور و دویاقوت پرفتن
بردر زلعل میم ودرآن میم صدشکر — برگل زمشک جیم ودرآن جیم صدشکن
می‌ریخت برصحیفهٔ گلبرگ ناردان — میکند نار بر بر سیمین ز نارون
گفتا که‌ای وصال تویکروزه همچو گل — من برتو همچو بلبل دلخسته مفتتن
گیرم که تیره‌شد زحوادث صفای تو — آخر کجاشد آنهمه عهدو وفای من
گر روزمحنتم بسرآید ز دور چرخ — یک‌شب بفرق برنهم این جان خویشتن

این قصیده را درمدح تاج الدین رئیس خراسان سروده است.

ابوالحسن طلحه شهاب الدین ابوالحسن طلحه بگفته امین احمدرازی درتذکرهٔ هفت اقلیم[3] درزمرهٔ شعرای سلطان سنجر منسلک بود. بنابراین بایداورا ازشعرای نیمهٔ دوم قرن پنجم درشمارآورد. وی معاصرباسماعی وبگفتهٔ امین رازی هم‌زمان تاج الدین اسمعیل باخرزی بود. میگویند چون سماعی درگذشت

۱- جلداول ص (۸۵۱-۸۶) — ۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۱۸-۳۲۲

۳. هفت اقلیم جلد دوم ص ۱٤

ابوالحسن طلحه وی راچنین مرثیت گفت :

زبهر آنکه نبینم همی سماعی را — کنارمن چوسماعی‌شد ازستارهٔ‌اشک
بژرف دریا ماند ز رنج فرقت او — کنارمن که نبینی درو کنارهٔ اشک
چواشک‌من زصفارنگ لفظ اودارد — کنم زبهـرتسلی‌دل نظارهٔ اشک
زاشک چاره همی جویم وهمی‌دانم — که‌هم‌زغایت‌بیچارگیست‌چارهٔ‌اشک

ابوالحسن‌طلحه بگفتهٔ عوفی[1] درمروواقامت داشت وشاعری پرمـایه بود وقصائدومقطعات‌وی نادرواهمیت سخنسرائی‌اودررباعیاتست. امین احمـد رازی رباعی‌ذیل را ازتاج‌الدین‌اسمعیل باخرزی میداندکه در مرثیـه ابوالحسن طلحه سروده‌است.

جانی‌که مرابتو زمرگ ارزانیست — گرهست دراین تنم زبی‌فرمانیست
دانی‌که مراپس‌ازتوای‌راحت‌جان — با درد تو زیستن زبی درمانیست

رباعیات ذیل‌ازابوالحسن طلحه است :

گیرم که ز زلف حلقه‌ها بافتـه‌ای — وانگه برخ چـوماه بر تـافته‌ای
الماس لطافت ازکـجـا یافته‌ای — کان‌لعل‌چنان بحیله بشکافتـه‌ای

هرچند غم من از جفا کردن تست — خون من ازین حدیث درگردن‌تست
با اینهمه ازمهرتو نـزدیک رهی — کاری که‌مهتراست‌غم‌خوردن‌تست

گردردل من ندانی اندازهٔ درد — ایدوست سرشک سرخ بین‌ورخ زرد
ورنیستی آگه‌که به‌من‌هجرچه کرد — برخیز و بیاگرم بپـرس‌ازدم سرد

دوش‌ازتودلم شادشدای‌چشمه‌نوش — وامشب زغم فـراغت آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن — یامحنت امشب است یاراحت‌دوش

درعشق تودل نکرد یاد ازدگری — دیده زوفـانشان نـداد از دگـری
گرچه ستم ازتودید وداد ازدگری — غمناك هم‌ازتوبه‌که شاد ازدگری

ابوطاهرخاتونی ابوطاهرحسین‌بن‌حیدرموفق‌الدوله معیـن‌الدیـن والملك معروف به‌خاتونی‌ازاواخـرقـرن پنجم دردستگـاه سلاجقه راه یافت امابیشتر به خدمت گوهرخاتون زوجه سلطان‌محمد سلجوقی(۴۹۷-۵۱۱)

---

۲. لباب‌الالباب جلد ۲ ص۱۵۳

اختصاص داشت و گویا باعتبار نام همین گوهرخاتون معروف به‌خاتونی شده باشد. وی درنظم ونثرفارسی‌وعربی ادیبی اریب بود. دولتشاه سمرقندی‌دو کتاب‌مناقب‌الشعراءوتاریخ‌سلاجقه‌را باو نسبت می‌دهد ودرچندجا ازتألیف‌خودمطالب‌مختصری ازآنهانقل‌می‌کند. امابرارباب‌دانش مکتوم نیست که گفته دولتشاه چندان اعتبار ندارد. رساله‌ای‌دیگر ازاین ابوطاهردردست‌است‌باسم‌تنزیرالوزیرالزیرالخنزیردرهجا وذکر مثالب نصیرالملک‌بن مؤیدالملک‌وزیر.

استاد فقید ودانشمند بیهمتا میرزاعباسخان اقبال‌آشتیانی‌شرح احوال‌مستوفی وممتعی‌ازابوطاهرخاتونی‌درشمارهٔ پنجم سال‌چهارم مجله یادگارمرقوم داشته‌اند که خلاصه‌ای ازآن بعین‌عبارت دراینجانقل‌میشود:

«ازبزرگان منشیان وشعراء واصحاب دولت عهد سلاجقه نام‌شخصی‌بلقب وکنیه ونسبت وزیرموفق معین‌الملک ابوطاهرخاتونی‌بانمونه‌ای ازاشعارومختصر ترجمه حالی‌ازاودربعضی‌ازکتب قدیمی‌ازقبیل‌تاریخ سلاجقه عماد کاتب وراحة‌الصدوروجامع‌التواریخ والمعجم شمس‌قیس‌وآثارالبلاد زکریای قزوینی وتذکرهٔ دولتشاه وغیرهادیده‌میشود. ازاین‌منابع تنهاتاریخ‌سلاجقه عماد کاتب مطالبی‌راجع باحوال اوبدست می‌دهد وازآنجاکه وقایع تاریخ سلاجقه عمادکاتب تاحدود سالهای ۵۲۸-۵۲۹ مبتنی‌بریادداشهای فارسی انوشیروان‌بن‌خالد کاشانی‌وزیربوده است پس آنچه ازاین کتاب راجع بزندگانی‌ابوطاهرخاتونی بدست می‌آید درحقیقت مطالبی‌است که یکی‌ازمعاصرین‌وآشنایان وهمکاران اودردستگاه سلاجقه نوشته وبهمین‌نظردرنهایت اهمیت واعتباراست.

اول‌باری که ذکرابوطاهرخاتونی درتواریخ دیده میشود درحدود سالهای ۴۸۸-۴۹۲ است واین‌مقارن ایام صدارت مجدالملک قمی‌درزمان‌سلطنت‌برکیارق است. ابوطاهرخاتونی که درفضل‌وکفایت خودراازهیچیک ازوزراء و مستوفیان کمترنمی‌شمرده زبان بهجومجدالملک درازکرده وبقطعاتی اورا ناسزاگفته است و ازآن جمله دوقطعه یکی‌درراحة‌الصدور ودیگری درقسمت تاریخ سلجوقیان جامع‌التواریخ بجامانده قطعه اول‌که درمجمع الفصحاء نیزآمده‌این‌است:

می بنازد بـه بخل مجدالملک — چون بگاورس گرسنه قمری
گر همه قمیان چنین باشند — قم رفیقا و برهمـه قم ری

قطعه دوم که فقط درجامع‌التواریخ آمده اینست :

می‌بنازد به بخل مجدالـملک　　　چون زن قحبه ازتجمل خویش
هست راجح برآن تجمل او　　　جامهٔ ژنـدهٔ زن درویش

انوشروان‌بن‌خالد میگوید که ابوطاهرخاتونی‌در ذکر مثالب نصیرالملک بن‌مؤیدالملک وزیرغیاث‌الدین‌محمد برادرومدعی‌بر کیارق کتابی‌تألیف کرده‌است ونام‌آنرا تنزیرالوزیرالزیرالخنزیر گذاشته . این کتاب علی‌القاعدهٔ باید در فاصله بین ٤٩٤و٤٩٧ یعنی‌در دورهٔ صدارت نصیرالملک انشاء شده‌باشد .

درسال٥٠٤ سلطان غیاث‌الدین‌محمد که درتاریخ٤٩٨ بجای برادر خـود برکیارق سلطان شده‌بود وزارت خودرا به ابومنصورمحمد میبدی‌خطیرالملک که مردی عامی‌بود واگذاشت واین‌وزیر انتصابات‌جدید ازمستوفیان ومنشیان کرد و ابوطاهر در هجوایشان ابیاتی نظم کرد. بدبختانه عین آن ابیات فـارسی در دست‌نیست‌تنها‌ترجمهٔ عربی‌آنهارا عماد کاتب درکتاب تاریخ سلاجقه(ص١٠٥) خود آورده.

چون خطیرالملک درسال٥١١ (٤٥روزقبل ازفوت سلطان محمد سلجوقی) معزول گردید ابوطاهرخاتونی‌درهجروی قطعه‌ای گفته‌بوده که عماد کاتب (تاریخ سلاجقه ص١٠٦) ترجمهٔ آن راچنین‌میاورد:

کانا حماراً وزیرنا و مضی　　　فما بملک‌السلطان من خلل
لکنما فـی صدور دو لتنا　　　لیس لذاک‌العمار من بدل

چنانکه ذکرشد وقتیکه خطیرالملک‌را غیاث‌الدین‌محمد بصدارت بـرگزید ابوطاهرخاتونی‌رابشغلی‌به‌جرجان فرستادند ودرحقیقت اورا تعبید نمودند. دراین حالت است که ابوطاهر بر روزگار خود غضبناک میشود و بر هنر خویش تأسف میخورد ومیگوید :

لمرتبة الکلب‌فی عصرنا　　　علی رتبة نحن‌فیها شرف
و ما عاد ذوقلم مفلحاً　　　فان الفلاح لطبل ودف

معاندین‌ابوطاهر بتبعید وذلت‌نیز راضی‌نشده پیوسته نزد خطیرالملک‌وزیر از اوسعایت میکردند تاوزیراورا بافراط وتفریط متهم‌ساخت وصدهزاردینار براو حواله نوشت وکارابوطاهر به بینوائی کشید و ازدوست قدیمی خود کمال‌الملک

سمیرمی که دراین تاریخ ریاست دیوان اشراف را داشت مساعدت خواست وابیاتی خطاب بوی منظوم ساخت. این ابیات ازمیان رفته وعماد کاتب نیز آنها را بعربی ترجمه نکرده است.

ازاواخر سال ۵۱۰ ببعد دیگرذکری ازابوطاهر درتاریخ عماد کاتب دیده نمیشود. چه بعید نیست درهمین سال یا اندك سالی بعدازآن فوت کرده باشدوی در قطعه‌ای بعربی بهفتاد سالگی خویش اشاره میکند وازاین قطعه که گویادرحدود سال ۵۱۱ سروده شده چنین برمی آید که تولد اومقارن سال ۴۴۰ اتفاق افتاده بوده. تاریخ فوت اوبهرحال ازسال ۵۳۲ که سال فوت انوشیروان بن خالد مؤلف قسمت اصلی تاریخ عهد کاتب است عقب‌تر نبوده چه انوشروان درآن ازابوطاهر خاتونی بشکل شخصی درگذشته ومتوفی سخن میراند.

ازمدایح ابوالمظفرمحمدبن احمد ابیوردی (متوفی بسال ۵۰۷) از مداحان معاصرین ابوطاهرخاتونی که دراواخر عهد سلطان محمد شغل اشراف را داشته در اشعارخود نام ابوطاهر و نام پدروالقابش را بتصریح تمام یاد نموده (دیوان ابیوردی صفحات ۵۶-۵۸-۲۱۷-۲۱۸-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳) باین ترتیب مسلم میشود که نام وی حسین و نام پدرش حیدر والقاب اوموفق الدوله ومعین الدین والملك بوده است.

در کتاب المعجم دو قطعه از اشعار ابوطاهر خاتونی موجود است یکی این قطعه:

استادگمان مبر که دل ریش نیم	وزفعل تومن با توبد اندیش نیم
درکیش توآئین نکوکاری نیست	ایزد داند که من بر آن کیش نیم
باهمچوخودی بود مراخویشی وبس	بیگانهٔ طبع خویش را خویش نیم
درنیکی و دربدی نیم همسر تو	بی‌خارنیم و لیک با نیش نیم
گفتی که چرا دوانی و بازپسی	زان بازپسم که چون تودرپیش نیم

ودیگر:

زهجرروزه همی داشتیم ودشواراست	بگوه کردن افطار روزه داران را
چوتاج گرددهرمدحتی که من گویم	بتاج بربنگارند تاج داران را

ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری / بکین‌ودشمنی‌آورده دوستداران را
قصیده ایست بنا کرده برقصیدهٔ تو / که گفته بودی‌عزلست‌دوستاران‌را

درنزهت القلوب‌حمدالله مستوفی(ص۷۸ازچاپ بمبئی) این‌قطعه ازابوطاهر خاتونی‌باقیست :

رادمردان چو زر بچنگ آرند / درهمـه مردمـی بکـار برند
ببرد روزگار از ایشان زود / گر درو رنج روزگـار برنـد

درمجمع‌الفصحاء (ج۱ص۶۶) علاوه براشعاریکه‌درمنابع دیگردیده میشود این‌قطعه بنام ابوطاهرخاتونی‌آمده است:

نه‌یاری که روزی وفائـی نماید / نه صبری که باهیچ سختی برآید
نه‌چشمی که روی هدایت به بیند / نه عقلی که راه هـدایت نماید
نه‌مردی که باهیچ دردی بسازد / نه جهدی که با هیچ عهدی بپاید
نه نجمی که سعدی بود زو توقع / نه نحسی که کاری از اوبر گشاید
چومفهوم شد مرد را این معانی / سزدگربکـوی قناعت گراید
نه گوید نه جوید نه بیند نه پوید / نه‌خواهد نه‌رنجد نه کاهدنه‌گاید

زکریای قزوینی‌در کتاب‌آثارالبلاد(۲۰۹) دروصف جامع ساوه میگوید که «دروسط‌این جامع کتابخانه‌ایست منسوب بابوطاهرخاتونی‌وزیر ودرآن هر کتاب معتبری که درعصراوبدست‌آمده بااشیاء نادری از نوع خطـوط معروف واقسام اصطرلاب و کره جمع است.» وشاید همین کتابخانهٔ ساوه است‌که یاقوت مقـارن استیلای مغول‌بر آن شهردرآن‌باب‌میگوید که : «دردنیا کتابخانه‌ای‌بزرگتر ازآن وجود نداشت وچنین‌اطلاع یافتم که مغول‌آن رابسوختند (معجم‌البلدان ج ۳ ص ۲۴ ازچاپ فرنگ).» مرحوم علامه استاد قزوینی‌ازاینکه مؤلف آثارالبلادانشاء کتابخانه‌ای‌رادرساوه‌بابوطاهرخاتونی‌نسبت داده چنین‌استنباط کرده‌اند که‌بایستی ابوطاهرخاتونی‌ازمردم شهرساوه باشد (مقدمهٔ جلد اول لباب‌الالباب) وایـن استنباط بنظر کاملا صحیح میاید.

عرفی‌درلباب‌الالباب ازمنشی وشاعری نام میبرد تحت عنوان‌الصدرالاجل

معین الملک الحسین بن علی الاصم الکاتب ومیگوید که او ازجانب سلطان سنجر نامه‌ای نوشته است بملک روم (امپراطور قسطنطنیه) بعداز آنکه امرای مسلمان فریاد نامه‌ای بسنجر نوشته وازامپراطور باو شکایت برده بودند. سپس این سه قطعهٔ شعرفارسی را باونسبت میدهد:

همی ترسیدم ای پیری که آیی نزد من روزی
نخواندم مرترا ناخوانده زی من رخت افکندی
کنون بیش است ترس من که روی ازمن بگردانی
مرا ضایع فروسانی و ناگه رخت بربندی

سگ درین روزگار بد فرجام
برچنین مهتری شرف دارد
درقلم داشتن فلاح نماند
خنک آن کس که چنگ و دف دارد
هرچند که کارتو درین گنبد گردان
چون قد الف تاب خم وپیچ ندارد
امروزمکن تکیه برین حرف که فردا
معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

ازاشعاری که سابقاً ازعماد کاتب آوردیم و گفتیم که او آنهارا ازگفته‌های فارسی ابوطاهرخاتونی برداشته یکی قطعه «لمرتبة الکلب فی عصرنا...» است که عین ترجمهٔ لفظی قطعهٔ دوم شعرفارسی است که عوفی بمعین الملک اصم نسبت داده.»

باین ترتیب مرحوم اقبال ابوطاهرخاتونی ومعین الملک اصم رایک شخص میداند وحق باوست.

ابوالعلاء لقب ابوالعلاء بگفتهٔ هدایت درمجمع الفصحاء[1] نظام الدین بود ودرآغازامردرگنجه اقامت داشت. سپس بشروان رفت. وی باخاقانی وفلکی بدربارشروانشاهیان اختصاص داشت. صاحب[2] تذکرهٔ آذرابوالعلاء گنجوی را استادالشعراء مینامد ودولتشاه نیزاورابهمین لقب یادمی کند. اما آذر بیکدلی میگوید چون دوتن ازاستادان بزرگ آن زمان خاقانی وفلکی نزد ابوالعلاء گنجوی تلمذ می کردند وجزء شاگردان اوبودند. باین لقب مشتهر گردید.

۱. مجمع الفصحاء ج ۱ ص۸۱ ۲. آتشکده آذر ص۵۲

چون ابوالعلاء ازگنجه بشروان رفت دردربار جلال الدین ابوالمظفر منوچهر اختسان راه یافت وبلقب ملک‌الشعرائی ملقب شد. این پادشاه بسیار هنرپرور و فضل دوست بود وشعراء ازآنجمله ابوالعلاء درحق وی مدایح فراوان دارند. چنانکه درشرح احوال خاقانی ذکرخواهدشد آن‌شاعر بلندپایه توسط ابوالعلاء گنجوی استادخویش خدمت جلال الدین ابوالمظفرمنوچهرشروانشاه معرفی گردید وازآن پس باولقب خاقانی دادند. اماچنانکه معروف وازاشعارخاقانی وابوالعلاء مشهود است بین این دوشاعر اختلاف بروز کرد ویکدیگررا هجا گفتند و کاربجائی کشید که دراشعارخود الفاظ رکیک می‌آوردندوصاحبان تذکره می گویندخاقانی که بجاه ومال رسید دیگرحرمت استاد را نگاه نداشت وباوی بغرور ونخوت رفتار کرد و ابوالعلاء رنجیده‌خاطرشد وخاقانی حق استادرا باهجویات خود ادا نمود. امین احمد رازی[1] درهفت‌اقلیم سه بیت ذیل را که ازابوالعلاء راجع بخاقانی می‌آورد ومی گوید:

شبی گادم از روی مستی فلان‌را ‏ ‏ ‏ فلان کیست صاحبقران جهان را
امیراجل خواجه خاقانی ما ‏ ‏ ‏ که فخراست زوهم‌زمین هم زمان‌را
بمستی فتاد این چنین سهو برمن ‏ ‏ ‏ بمستی‌چنین کم فتد مردمان را[2]

گویا درجواب اشعاری بمثابهٔ اشعار مذکور بوده است که خاقانی استاد را هجوگفته است. دولتشاه سمرقندی دردنبالهٔ این مقال‌چنین گوید: «وچون خاقانی جاه وشهرت یافت نخوت کرد وباستادالتفات نمی نمود. ابوالعلاء این ابیات درهجو خاقانی می گوید:

توای‌افضل‌الدین اگرراست پرسی ‏ ‏ ‏ بجان عزیزت که ازتو نه شادم
دروگر پسر بوده نامت بشروان ‏ ‏ ‏ بخاقانیت من لقب برنهادم
بجای تو بسیارکردم نکوئی ‏ ‏ ‏ ترا دخترو مال و شهرت بدادم
چراحرمت من نداری که من خود ‏ ‏ ‏ ترا هم پدرخوانده هم اوستادم
بمن چندگوئی که گفتی سخنها ‏ ‏ ‏ که من یک شبی مرترا خوش‌بگادم
وگر خیرگی می کنی بازگویم ‏ ‏ ‏ کزینسان سخنها نباشد بیادم

---

۱. هفت اقلیم جلدسوم ص۲۹۹ ‏ ۲- تذکرة الشعراء ص ۷۰-۷۱

بگفتم بگفتم نگفتم نگفتـــم   بگادم بگادم نگادم نگادم.»

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم براشعاری که مؤلف تذکـرة الشعراء در فوق آورده است سه بیت ذیل را اضافه کرده است !

به‌یزدان نگفتم که من گادم اورا   اگر گفتـه‌ام نیست بـالله بیادم
بجای یکی ره دوصد بار گفـتم   نـگادم نـگادم نگـادم نگـادم
اگر پربجدی که البته گفتـــی   بگادم بگـادم بگـادم بگـــادم

ایضاًابوالعلای گنجوی بخاقانی‌می گوید :

خاقانیا اگرچه‌ا سخن نیک دانیا   یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی‌نکن که زتو مه بود بسن   شاید که او پـدر بود و تو ندانیا

باز گوید :

روزی بچشم خویشتن‌ازعین مردمی   جادادمش که گردداز اغیارناپدید
ازآب دیده نخل‌قدش‌پرورش گرفت   چونانکه‌همچوشاخ گل‌ازنازسر کشید
چون‌طفل اشک‌عاقبت آن شوخ بیوفا   ازچشم من‌برآمد وبرروی‌من‌دوید

ازآنچه تابحال نوشتیم معلوم میشود ابوالعلای‌گنجوی‌دخترخود رابخاقانی داده است ودولتشاه نیزدراین‌مورد چنین مینویسد : « و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی‌درتاریخ گزیده می‌آورد که ابوالعلاء دخترخویش‌بخاقانی‌داد. فلکی‌رانیز طمع دامادی استاد بود. چون دست نداد رنجید ومیخواست‌که تا سفر کند. استاد جهت رضای اوبیست هزاردرم بخشیدش‌و گفت ای فرزند. این‌بهای پنجاه کنیـزک ترکیه است که همه‌بهتر ازدختر‌ابوالعلاء اند وفلکی‌بدان راضی‌وخشنود شد.»

چنانکه ازبیت ذیل برمی‌آید ابوالعلاء تاسنین پیری و شاید تا آخر عمردر خدمت جلال‌الدین‌ابوالمظفرمنوچهر بسر برده باشد . و در هرصورت شاعر درنیمهٔ اول‌قرن ششم وفات یافته است. آن‌بیت این‌است :

مراشصت سالست و ازخاك ایران   بود شانزده تا بشروان فتادم

قضیدهٔ ذیل نمونهٔ شعراوست :

ضمیرم ابروسخن گوهراست ودل دریـا   زبان منادی این گوهـرو زمانه بها

بچون منی که زاقران خود سبق بردم   گراهل گنجه تفاخر کنند هست سزا
سخنوران بمن اراقتدا کنند سزد   از آنقبل که منم قدوهٔ همه شعراء
بنازد از نکتم عقل بوعلی دقاق   ببالد از سخنم جان بوعلی‌سینا
چه شد روان عمادی بمن گذاشت‌شرف   چو رفت جان سنائی بمن بماند سنا
زلفظ و مرتبه‌وقوت و صفا نظمم   گمان‌بری که‌زنا راست‌وآب وخاك‌وهوا
اگرچوآتش‌وآب‌روان لطیف وقویست   چو خاك وباد زهرنا کسم ذلیل چرا
تبارك الله پنجاه و پنج بشمردم   بشصت ناشده‌پشتم‌چوشست گشت دوتا
بسان چنگ شدم گوژپشت ومردم را   زمن نیاید زین پس‌مگر خروش و نوا
زاهل دهر دراین‌عمر بیکران یکتن   نیافتم که درو راستی ببود و وفا
هزار خصم مرا حامی‌اند از هرنوع   هزار شخص مرا قاصدند از هرجا
چومن بصیری فارغ نباشد از حاسد   چومن حکیمی خالی نباشد از اعداء
بهر دیاری برچرخ قدر چون قمرم   درین دیار چراکم شدم بسان سها
گهی بشعر من‌اندر همی کنند دخول   گهی بخون من اندرهمی کنند شنا
نماند نقلی کز من نمی کنند دروغ   نماند هزلی کز من نمی‌کنند انشا
بعزت شب معراج و حرمت حجاج   بحق کعبه وسنگ سیاه و کوه صفا
کزان عیوب که درمن منافقان گفتند   بهر محافل و مجلس بهرخلا و ملا
منزهم چو محمد ز گفتهٔ کفار   مقدسم چو معبد ز کعبهٔ ترسا
چوگرگ‌یوسف‌پاکم زخوردن‌یوسف   چونفس یحیی آزادم ازطریق خطا
خدایگانا امروز عدل شامل تست   چو آستان خداملجأ همه ضعفاء
مزوریست‌عجب‌چیره‌دست دشمن من   که مینگارد نادیده صرت عنقاء
زکینه و حسد آن منافقان فریاد   نه شرمشان زپیمبر نه بیمشان زخدا

ابوعلی مروزی

عوفی درجلددوم لباب‌الالباب وی‌را سید اجل ابوعلی بن الحسین المروزی[1] مینامد و اورا شاعری فحل‌وناماور میداند واین‌معنی نیز از اشعاریکه بعنوان‌نمونه از او نقل میکند بخوبی واضح و آشکار میشود . وی‌ازشعراء اواخر قرن پنجم وبگفتهٔ رضاقلیخان‌هدایت[2] درمجمع‌الفصحاء ازمداحان علاءالدین اسکندرثانی محمدبن ثانی‌محمدبن علاءالدین‌تکش‌خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷) بود. عین‌نوشته عوفی راجع باین‌شاعر چنین‌است: «سیدبوعلی‌نادرهٔدهر وواسطهٔ عقدایام‌بود. آب ازطبع اولطافت وام‌میکرد وآتش ازذکاء خاطر اوتیزی‌می‌ربود عوفی‌ابوعلی مروزی‌را درنیشابور ملاقات کرده وچندی باوی‌مجالست‌داشته‌است.

این‌اشعارازوست:

ازصباوقت سحر بوی جنان میآید	کین‌صبا از طرف عالم جان میآید
پیرناگشته‌بنفشه‌است که برروی‌چمن	منحنی‌پشت زبار حدثان میاید
سر دامادی‌گل دارد بلبل که بلاف	بزروسیم کف‌وکیسه چوکان‌میآید
دم‌عیسی‌است‌مگردرلب پرخندهٔ‌گل	که نسیمش بدماغ‌اصل‌روان‌میآید

دل‌گونه تراست غارت جانش کن	عیدست بوصل‌خویش مهمانش کن
جان‌پیش تو میکشد دل و میگوید	هرچندکه لاغرست قربانش کن

چون‌خاك درت شد محك دیدهٔ‌من	بشناس حقوق نمك دیدهٔ من
بنگرکه هنوز نقش روی غم‌تست	درآینهٔ مردمك دیدهٔ من

گردیده رخ‌توخواست پرنورش‌دار	وزگریه‌چوترشود زخود دورش‌دار
دردل‌هوس قامت چون سروتوکرد	او را سرراستیست معذورش دار

۱- لباب‌الالباب ج۲ص۳۳۹-۳۴۰.

۲- مجمع‌الفصحاء ج۲ص۸۲

زین غُز بچه غارت جهان می‌بینم — او بی‌خط و فرمانش روان می‌بینم
روزی که قباچهٔ سیه میپوشد — در ظلمت شب صورت جان می‌بینم

اثیر آخسیکتی

معاصرین وی اورا اثیر وتذکره نویسان مانند هدایت ولطفعلی بیک آذر و دولتشاه سمرقندی اثیرالدین نوشته‌اند. تولد او در آخسیکث از اعمال فرغانه ماوراءالنهر اتفاق افتاد. دوران شهرت آخسیکتی در ماوراءالنهر آغاز گردید و صیت اشتهار وی پس ازمسافرت بخراسان و اقامت درهرات و بلخ از بلاد آن سامان عالمگیر شد. چون فتنهٔ غز در خراسان بروز کرد اثیر آن دیار را ترک گفت و بعراق آمد و درهمدان بخدمت رکن الدین ارسلان بن طغرل ازسلاطین سلجوقی عراق پیوست و تربیت تمام دید. این ارسلان بن طغرل همان است که براثر کمک و مساعدت اتابک ایلدگز از اتابکان آذربایجان درسال ۵۵۵ بپادشاهی رسید. اثیر مدایح بسیار درحق رکن الدین ارسلان گفت. ممدوحین دیگری نیز چون اتابک ایلدگز ومحمد جهان پهلوان وقزل ارسلان فرزندان وی و از این سه نفر بیشتر به اتابک ایلدگز وقزل ارسلان اختصاص داشت.

اثیر بگفته دولتشاه ازمعاصرین واقران خاقانی و ظهیر فاریابی ومجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی وشاهفور نیشابوری وذوالفقار شروانی و سیدعزالدین علوی و جوهری زرگر و نظامی گنجوی و قوامی مطرزی بود و خود را نسبت بخاقانی افضل میدانست ودولتشاه[1] ویرا معارض خاقانی میداند و دراین مورد گوید: «وفاضل زمان خود اثیرالدین آخسیکتی رحمة‌الله تعالی علیه معاصر خاقانی بوده و ازدیار فرغانهٔ ترکستان بآرزوی مشاعرهٔ خاقانی آهنگ مُلک شروان کرد. درراه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست وارسلان بن طغرل اورا تربیت کلی کرد واثیر همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را برسخن خاقانی میداشته و این قطعه راخاقانی نزد اثیر فرستاد بدین دستور لله دَرّ قائله:

خرد خریطه کش خامهٔ بنان منست — سخن جنیبه برخاطر و بیان منست
بکردگار که دورزمان پدید آورد — که دور دور منست وزمان زمان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن — که میزبان گرسنه دلان زبان منست

۱- تذکرة الشعراء ص ۸۰-۸۳- ۱۲۱-۱۲۶

بشرق وغرب رود نامهٔ ضمیرم ازآنک　　کبوتر فلکی پیک رایگان منست
زژاژخواهی هرابلهی نترسم ازآنک　　هنوز درعدم است آنکه هم‌قران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعراء　　که معجز سخن امروز دربیان منست
توئی که صاحب قدح منی اگر روزی　　بغبن کشته شوی این شرف هم آن منست

واثیرالدین این قطعه را درجواب فرستاد:

گره‌گشای سخن خامهٔ توان منست　　خزینه دار روان خاطر روان منست
کشیدزین من این دیزهٔ هلال رکاب　　ازآنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار آستین جان چوبحر پرور شد　　که درولایت معنی گدای کان منست
من ارسلان‌شه ملک قناعتم زین‌روی　　جهان قیصر وخان صدیک جهان منست
کمان من نکشد دست وبازوی شروان　　که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن　　هنوز درعدمست آنکه همقران منست
زمان زمان زمین گستر خردبخش است　　محال باشد گفتن زمان زمان منست
وگرزبان هنر می‌سراید این دعوی　　بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

واین قصیده را درجواب قصیدهٔ خاقانی که مطلعش این است میگوید:

قحط وفاست درنبه آخرالزمان　　هان ای حکیم پردهٔ عزلت بسازهان

قال اثیرالدین فی الجواب:

ای عقل خنجرتو ونا ورد گاه‌جان　　بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عنین رگیست دهرمده تاب درکمند　　بیوه زنیست چرخ منه تبر درکمان
ای عقل نازنین چوتوئی مقتدای نفس　　تاکی سرای طغرل و تاکی درطغان
خلقان حرص و آزبکش از سر اثیر　　وزننگ مدح گفتن خلقانش وارهان

چنانکه اشاره شد اثیر از مداحان قزل ارسلان یکی ازاتابکان آذربایجان نیز بود. عوفی درلباب الالباب[1] میگوید سلطان قزل ارسلان مجیرالدین بیلقانی را که با وی اختلاف داشت ازخودراند وبجای او اثیر وجمال اشهری را بخدمت آورد که شرح آن در ترجمهٔ حال مجیر بیلقانی خواهد آمد.

اثیر ازلحاظ قدرت کلام وجزالت ومتانت بیان تاحدی بمقام خاقانی میرسد. ولی

۱- لباب الالباب ج۲ص ۲۲۳-۲۲۴-۲۲۸

حق اینست که خاقانی درادبیات فارسی وحدسخنوری وآوردن مفاهیم ومعانی غامض ومشکل و درعین حال دلپسند مقام دیگر دارد وهرشاعری نمیتواند کوس برابری با وی زند. ما دراینجا مختصری ازاقوال تذکره نویسان را راجع باثیر بعین عبارت میآوریم تاموجب مزید فایدت گردد. عوفی درحق شعراثیر گوید :

«دیوان شعراو چون نگارخانهٔ چین پرابکاردلبر ند و خاتونان چین ضمیر او اگرچه مردافکنند اماهمه دخترند وشعرا وآنچه هست همه مصنوع است ومطبوع[1].»

هدایت[2] دراین مورد بیان میکند: «اثیرالدین اخسیکتی جامع حالات و کمالات بوده سخن دانیست والاتبار وسخنگوئی عالیمقدار. درزمان اوبعضی ازابنای زمان اشعاراورا برحکیم خاقانی ترجیح مینهاده اند». دولتشاه[3] شعر ومقام فضل اثیر را چنین میستاید: «سلطان الفضلاء اثیرالدین آخسیکتی دانشمند فاضل بوده. درسخنوری مرتبهٔ اعلی دارد .... ارباب فضل اثیررا درشاعری مسلم میدارند وبعضی را مدعی آنست که سخن او برسخن خاقانی وانوری فضل دارد وبعضی این دعوی را مسلم نمیدارند. انصاف آنست که هریکی ازین سه فاضل را شیوه‌ای است که دیگر را نیست اثیرسخن را دانشمندانه میگوید وانوری سلیقهٔ سخن را خوبتر رعایت میکندوخاقانی ازطمطران لفظ برهمه فضل دارد. هرخوش پسری را حرکات دگرست. اینها غواصان بحار معانی بوده‌اند و هریک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده‌اند.»

صاحب تذکرهٔ آذر[4] میگوید که اثیرآخسیکتی پس ازآنکه عوالمی درعشق وعاشقی درشهرتبریز گذارند دست ارادت بشیخ نجم الدین کبری داد و ازسالکان طریق حق گردید. این مطلب را دولتشاه وهدایت ودیگران نیز ذکر کرده اندو گفته اند که باارادت واخلاص خود نسبت بشیخ بزرگوار بمقامات عالیه رسید و عاقبت براثر تقاضای حاکم خلخال که گویا اثیرالدین تورانشاه نامداشت درآن شهرسکونت گزید وبانزواو عزلت گرائید.

۱- لباب الالباب ص۲۲۴-۲۲۸ جلد دوم
۲- مجمع الفصحاء جلد۱ ص۱۰۲
۳- تذکرةالشعراء ص۱۲۱ تا ۱۲۶
٤- تذکرهٔ آذر ص۳۲۵-۳۲۶

اثیرخود راجع برفتن بخلخال دردوبیت ذیل اشاره میکند ومیگوید :

عزم خلخال مرا چون سوی زنگان افگند — در تمنای قدوم تو بماندم شش ماه
زان بخلخال گرائید ضمیرم که دراو — نوعروسان علومند بغایت دلخواه

سال وفات اثیر را باختلاف نوشته اند لطفعلی بیک آذر این واقعه را درسال ۵۷۹ میداند وهدایت میگوید: «درخلخال سکونت گزید تا رحلت یافت و کان ذلک فی سنهٔ ۵۶۳.» درمحل فوت او یعنی خلخال جای هیچگونه شک وجود ندارد . اما سال ۵۶۳ جهت تاریخ وفات وی بنظر صحیح نمیآید وتاریخ ۵۷۹ گفته آذر بیش از اقوال دیگر مقرون بصحت است .

اشعار ذیل منتخبی است از دیوان وی :

در تتق ابر شد باز رخ آفتاب — همچو بناگوش یار درخم زلف بتاب
مهر سیه پیرهن ابر سپید پریش — هندوی کافورسوی ترك معنبر نقاب
ساغر یاقوت رنگ لاله چو برخاك زد — نرگس مخمور چشم زود درآمد زخواب
سبزهٔ کم عمر را گشت محاسن سفید — هم ز رحیل صبا هم زنزول ضباب
نرگس فیروزه تخت تاجی برسر نهاد — قبه ز زر طلا نیزه ز سیم مذاب
کرده زپر غراب جامه سیه شاخ را — محنت فصل هرم حسرت عهد شباب
چون زچکاارغنون گشت شنیدن محال — بادهٔ چون ارغوان هست کشیدن صواب

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسراست
گو نو به پنج کن که شه هفت کشور است
بگذر ز چرخ طبع که بستان سرای انس
بر تر ز طاق و طارم این سبز منظر است
چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میای
کاین سایه دار اگرچه شکوفه است بی براست
گویند ابر منت دریا برد بخود
هم هرزه نیست ورنه چرا دامنش تر است

بر خرج دهر کیسه چه دوزی که هر درست
بر هفت خانه صرهٔ گیتی مدور است
کام طمع بعالم صورت چه خوش کنی
کاین نقش شکر است نه معنی شکر است
بر شط حادثات برون آی زین لباس
کاول برهنگی است که شرط شناور است
از اشک خواه سیم که نقدی است پر عیار
وز چهره جوی زر که طلای معیر است
زورق ز آب دیده کن و درنشین از آنک
دریای آتشین تو دشوار معبر است
فصاد روزگار بزهر آب داده نیش
تو شادمان و غره که کویش معنبر است
رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام ازآنک
بر هجر روز اشک شفق نیز احمر است
در قرص مهر و گرده مه بنگر و بدانک
بی این همه صداع دونانی میسر است
در عهد ما که مادر راحت عقیم ماند
شادی ز خلق روی نهفته چو دختر است
گفت آفت سراست و خموشی خلاص آن
در اختیار زین دو یکی تن مخیر است

گره گشای سخن خانهٔ توان من است — خزانه دار روان خاطر روان من است
کنار و آستی کان چو بحر پر در شد — که در ولایت معنی گدای کان من است
من ارسلا نشه ملک قناعتم زین روی — جهان قیصر و خان صد یک جهان من است
غرور سیم نیالایدم چو ماهی شیم — که چشمه سار ازل غسل گاه جان من است

کمان من نکشد دست و بازوی شروان | که تیرسرخ یک اندازی از کمان من است
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن | هنوز درعدم است آنکه هم قران من است
زمان‌زمان زمین گسترخرد بخش است | محال باشد گفتن زمان زمان من است
اگر زبان هنر می سراید این معنی | بحکم عقل سجل میکنم که آن من است
ز آخور فلکی تو سنی برون ناید | که طوق نعلش بی‌حلقهٔ دهان من است
سزد که منبر دعوی هزارپایه کنم | که ترجمان رموز ازل بیان من است
شکار نکته ز شاهین وحی بر بایم | چو آستان شه عزلت آشیان من است

****

هنگامهٔ خورشید ز رخسارتو بشکست | بازارچه سروز رفتار تو بشکست
هر رونق و ناموس که هر لعل و گهر داشت | با قاعدهٔ لعل گهربار تو بشکست
بس پردهٔ مصحف که چلیپای تو بدرید | بس حرمت سجاده که زنار تو بشکست
هر کیسهٔ دل طرهٔ طرار تو بشکافت | صدلشکر جان غمزهٔ خونخوار تو بشکست
بازار بتان تا بکنون داشت رواجی | واکنون که اثیر است خریدار تو بشکست

****

هر که را در دل از خرد خبر است | صنعت ذات او همه هنر است
هنری باش و هر چه خواهی باش | نه بزرگی بمادر و پدر است
نافه مشک را به بین بمثل | کاز لباس بدیع معتبر است
مردم بی خرد ز روی قیاس | برآن کس که صاحب بصر است
گرچه ازجنس مردم است به شخص | به حقیقت ز جنس گاو و خر است

****

خوش کن بوعده‌ای دل من گوخلاف باش | تا چشم انتظار بعمری بر آن نهم
دست خوش توام بزبان خوشم بدار | تا من بعهدنام تو برهرزبان نهم

ادیب صابر عوفی درلباب الالباب[1] نام و لقب و نام پدراین شاعر را که از اکابر گویندگان نیمه اول قرن ششم هجری بود شهاب الدین

۱- لباب ج۲ ص(۱۱۷-۱۲۵)

شرف‌الادباء صابر بن اسمعیل میآورد. وی که بادیب صابر نیز معروفست در ترمذ یکی از بلاد ماوراءالنهر بدنیا آمد. صابر ترمذی معاصر سلطان سنجر سلجوقی و اتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) بود. اما بدربار سلطان سنجر اختصاص داشت وبیشتر اشعار وی درمدح این پادشاه سروده شده است. قصائدی نیزبنام اتسز دارد و پیداست که آنهارا درموقع اقامت خوددرخوارزم منظوم ساخته‌است. چه صابر از ترمذ بشهرهای دیگر مانند مرو وخوارزم وبلخ رفته ودرمرو وبلخ پیوسته ملازم سنجر بوده و گویا غیرازمقام شاعری مشاغل دیوانی نیزداشته است. رفتن وی بعنوان مُنهی ازطرف سلطان سنجر بدربار اتسز خوارزمشاه که بجای خود خواهد آمد دلیلی است کافی براین امر. ادیب صابر توسط سیداجل ابوالقاسم علی بن جعفر بن‌حسین موسوی رئیس خراسان به‌سلطان‌سنجر معرفی‌شده ودردستگاه آن پادشاه راه یافته است. وی‌معاصر باانوری ورشید وطواط وحکیم سوزنی سمرقندی وعبدالواسع جبلی‌بود وجمیع‌شعرا و فضلا بمقام فضل وهنروقدرت وی درکلام فارسی‌اعتراف داشتندوبقول‌هدایت[۱] « اورا بعذوبت بیان‌وطلاقت لسان‌استاددانسته» انوری که خود درقصیده سرائی سرامد شعرای عصرسلجوقی‌بود وی را بررشید وطواط ترجیح میداد. اماخاقانی مقام شاعری صابررادون مقام وطواط میدانست . هدایت دراین‌مورد گوید : « بوفق مشرب‌من‌حق آنست که انوری محقست. » درهرصورت انوری بفضل‌ادیب صابراعتراف داشته وخودراکمترازوی شمرده است. درآنجاکه میگوید :

اینهمه بگذار باشعر مجرد آمدم　　　چون‌سنائی‌هستم‌آخر گر نه‌همچون‌صابرم

این‌شاعردراشعار گاه ادیب وگاه صابر تخلص میکرده است . چنانکه از دو بیت ذیل برمیآید :

شعر صابر زبحر خاطر و طبع　　　غصه دُر و رشک مرجان است

اینک ادیب از سراخلاص واعتقاد　　　باآنکه‌نیست صنعت‌اوشعروشاعری

رشید وطواط‌درقطعهٔ ذیل‌ادیب رامیستایدومیگوید :

۱- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص۳۱۴

شهاب الدین سپهر فضل صابر فضایل هست ذاتت رابفرمان
خرد باجان توجسته است وصلت هنر باطبع توبسته است پیمان
شعارتست عز اهل دانش دثارتست حرز اهل پیمان
ترا در نظم لعبتهای آزر ترا در نثر حکمتهای لقمان
سخن فرمان برطبع تو چونانک پری فرمان برامر سلیمان

گویادراواخربین رشید وادیب اختلافی بروزکرده است چه بهجو یکدیگر پرداخته اند. ازآن جمله ادیب درحق رشید میگوید :

آن مخنث رشیدك وطواط جهل را همچو علم را بقراط
گربدوزخ حدیث کیر کنند خویشتن را درافکند زصراط

ورشیدوطواط درجواب اوسروده است :

آن مخنث ادیبک صابر هجو کردست بی سبب مارا
پرزگه کردمی دهانش اگر ببرد کس ببصره خرما را

ادیب صابر باشعراء دیگرعصر خویش نیزمشاعراتی داشته است چنانکه دوبیت ذیل را نزد اثیرالدین شرف الحکماء فتوحی مروزی فرستاد :

فتوحی ز دیدار جان پرورت فزون شد یکی جان تر درتنم
اگرنه فتوحی توئی درجهان چو روی تو دیدم فتوحی منم

فتوحی این دوبیت را درجواب ادیب صابرفرستاده است :

زهی نظم و نثر توکرده فزون خرد در دماغ و روان درتنم
چوبشکیبم از خدمت تو همی توصابر نه‌ای بلکه صابر منم

مااین اشعار را درشرح احوال فتوحی آورده‌ایم اماچون مناسبتی باترجمه ادیب داشت دراینجانیز ذکر کردیم عوفی شادی ادیب را درمرگ ناگهان یکی از امراء ستمگر ترمذ باین نحوبیان میکند : « درترمذامیری بودظالم اخطی نام چندان آه آبستن متظلمان بدین دورآهنگ دخانی آسمان برآمد که ملائکه بوکیلداری دعوات مظلومان برخاستند. روزی جشنی ساخته بود وآب آتش رنگ نوش میکرد. ناگاه قدری ازآن درحلق اوجست ودرگلوی او گرفت وهم از راه آب بآتش رفت.

شهاب‌الدین ادیب صابر میگوید:

روزمی‌خوردن بدوزخ رفتی ای اخطی زبزم

صد هزاران آفرین برروز می‌خوردنت باد

تا تو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد

گرچه اهل لعنتی رحمت برین مردنت باد »

معروفست جماعتی ازظرفا اشعاری درهجو کسی ساختند و نسبت آن بادیب دادند. صابر بغایت خشمناك شد واین ابیات بساخت:

گفتند که کرده‌ای نکوهش	آن را که ستودهٔ جهانست
وین فعل نه‌فعل این ضمیرست	وین قول نه قول این زبانست
این قصد کدام زن بمزدست	وین فعل کدام قلتبانست

ادیب صابر بامر اتسزخوارزمشاه دست و پابسته در جیحون غرق گردید. این داستان راباختلاف مختصری تقریباً تمام تذکره نویسانی که در پرداختن این ترجمه ازآنها استفاده کرده‌ایم یاد کرده‌اند. عطاء ملك جوینی درجلد دوم تاریخ جهانگشای صفحهٔ (۷-۸) این مطلب راچنین ادا می کند: « سلطان سنجر در شهور سنهٔ ثمان‌وثلثین‌وخمسمایة برقصد او (اتسز) عازم رزم خوارزم گشت و در شهرنزول کرد ومجانیق نصب فرمود ولوای محاربت رفع چون نزدیك رسید که خوارزم مستخلص شود وعیش براتسز منغص گردد هدایاوتحف نزدیك امرای حضرت روان کرد وازسلطان عذرهاخواست واستعطاف جانب اوکرد سلطان نرم شد وبرسبیل هدنه و مصالحت بازگشت واتسز برعادت مستمرسرخلاف میداشت سلطان ادیب صابررابرسالت نزدیك اوفرستاد واویك چندی درخوارزم بماند و اتسزازرُنود خوارزم برمنوال طریقهٔ ملاحده دوشخص‌را فریفته بود وروح ایشان خریده وبهادادهوایشان رافرستاده تاسلطان‌رامغافصة هلاك کنندوجیب‌حیاء اوچاك ادیب صابر راازین‌حالت معلوم‌شد نشان‌آن دوشخص بنوشت ودرساق موزهٔ‌پیرزنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تابحث‌آن کسان کردند وایشان رادرخرابات بازیافتند وبدوزخ فرستاد اتسزچون واقف شداديب صابررابه‌جیحون

انداخت . »

استادصفا[1] درتألیف نفیس‌خود این‌فاجعه‌را بین‌سنوات ۴۳۸ و ۴۲۵ مینویسد وبایدچنین باشداماصاحب‌هفت‌اقلیم این‌واقعه‌رادر ۴۷ ۵ وهدایت در ۴۶ ۵ میدانند.

اشعارذیل‌ازادیب‌صابر است :

شب آدینه ومن مست و خراب	عاشقی در سرو دردست شراب
عاشق و مست وخرابم چکنم	عاشق آن به که‌بود مست‌وخراب
سرسر آئینه وآدینه یکی است	که چنین دیده‌ام ازعشق صواب
می‌خورم‌سرخ‌ترازچشم خروس	درشب تیره‌تر از پرغُراب
کرد بردیدهٔ من خواب حرام	عشق آن نرگس‌مست پرخواب
هیچ تهدید عذابم مکنید	که مراعشق بسنده است عذاب
نتوان خورد غم کار جهان	که جهان‌سایهٔ ابراست وسراب
غم بداندیش خداوند خورد	جغد شایسته تر آید بخراب
کف بخشندهٔ او بحرمحیط	لفظ فرخندهٔ او درخوشاب
لفظ گردد بمدیح تو ملیح	طبع یابد به ثنای تو ثواب
تا روانست پس آنگاه خرد	تاسوال‌است پس آنگاه جواب
ناصحت باد بهرکار مصیب	حامدت باد بهرباب مصاب

لبت برنگ شرابست و میل من بشراب
مرا شراب تو تاکی دهد غرور سراب
اگر شراب لب تست و نقل بوسهٔ تو
خوشا شراب وخوشا ازشراب‌مست وخراب
هوات قاصد جان منست و ازتو مرا
نه قاصد و نه پیام و نه‌نامه‌و نه‌جواب

۱- تاریخ ادبیات درایران ج ۲ص ٦٤٤

حجاب زلف ز رخ دور کن یکـی ساعت
زشب چه ساخته‌ای پیش آفتاب حجاب
ز شرم گوی ز نخدانت بر سپهـر کبـود
طپان شدند کواکب چوگوی در طبطاب

****

بت سرو قدی و سر وسمن بر
نگار سخنگوی و ماه سخنور
قد و عارض‌تست شمشاد ولاله
لب وبوسهٔ تست‌یاقوت وشکر
سربن تو وعشق‌من هردو فربه
میان‌تو و صبرمن هردو لاغر
من ازپای تاسر زعشقم‌مرکب
تو از پای تا سر زحسنی‌مصور
هوا گرددازعکس رویت‌منقش
صبا گردد از بوی زلفت معطر
بگریم ز زلفت‌بنالم ز چشمت
که نالدزنرگس که‌گرید زعنبر
زشیرین‌لب تو مرا نیست سیری
که راسیری‌آید زیاقوت احمر
بدفتر همی وصف زلفت نوشتم
پرازنافه مشک شد روی دفتر
ستاره است‌رخشنده رویت همانا
که‌ماهت‌پدربودوخورشیدمادر

* * *

درین برف وسرماچه چیزاست‌لایق
شراب مـروق رفـیق موافق
حریف موافق شراب مـروق
لطیف است هرروز و هروقت لایق
یکی‌باده‌ای خواه چون روی عذرا
درین ابر گوینده چون چشم وامق
گرازبرف چون روز شد چهرهٔ شب
یکی آتش‌افروز چون صبح صادق
چوکس‌مطلع نیست بر رازگردون
چه زاهد چه‌مصلح چه مفسدچه‌خالق
بیار آن شرابی بپاکـی و لعلی
چورخسارمعشوق‌وچون‌چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نیامد
می‌لعل وآتش‌گل است و شقایق
زنطق ار فروماند بلبل من اینک
چو بلبل بمدح خـداوند ناطق
ولی النعم صدر احرار عـالـم
امین ممـالک گـزین خلایق
بدزدی ز نعمت بـدزدم زخـدمت
چه بر کت بود درمیان دو سارق

نه بینی که تا ابر نیسان نبارد | معطر نگردد نسیم حدایق

****

دوات ای پسر آلت دولتست | بدو دولت تندرا رام کن
دوات از قلم نامدا ی گرفت | قلم گیر و نام از قلم وام کن

****

قدر مردم سفر پدید کند | خانهٔ خویش مرد رابنداست
تا بسنگ اندرون بود گوهر | کس نداند که قیمتش چنداست

****

دل من مهر آن گزید که او | بسته دارد میان بکینهٔ من
من ز دشمن چگونه پرهیزم | دشمن من میان سینهٔ من

****

دارم سرآنکه امشب آیم ببرت | تالب بلبت برنهم و بر ببرت
تو پای نهی زناز برچشم ترم | من سرنهم ازنیاز برخاك درت

****

دل درغم آن لعل شکر بار برفت | زاندیشهٔ من قوت تکرار برفت
علمی که بعمر خویش حاصل کردم | بر یاد لبش جمله بیکبار برفت

* * *

هرشب زغم هجرتو رنجورترم | وز بادهٔ هجران تو مخمورترم
وان روز که گویم بتونزدیک ترم | چون نیک نگه کنم بسی دورترم

* * *

ازرقی هروی

شرف الزمان ابوالمحاسن زین الدین ابوبکر جعفر بن اسمعیل وراق هروی متخلص بازرقی یکی ازبزرگترین گویندگان قرن پنجم هجری قمری بود. صاحب آتشکده[1] و هدایت مؤلف مجمع الفصحاء[2] هردو نام این شاعررا ابوبکر ولقب اوراهدایت زین الدین نوشته اند مرحوم میرزا محمدخان قزوینی باستشهاد به بیتی درقصیده‌ای که چند شعری از آن

۱- آتشکده ص۱۴۷ ۲- مجمع الفصحاء جلداول ص۱۳۹

را درحواشی چهارمقاله[1] آورده‌است نام اورا جعفر تشخیص داده است آن ابیات در خطاب به طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی ازقرار ذیل است:

خسروا جانم نثرند وتنگدل دارد همی زیستن دربینوائی بودن اندر یکدری
سردوسوزان اندرآمد باد آذرمه زدشت تیره‌گون شد باغ آزاری زباد آذری
گر بزر جعفری دستم نگیری خسروا بینوائیها و سرماها خورم من جعفری

زین الدین ابو بکر جعفر بن اسمعیل معروف بازرقی وپــدروی اسمعیل وراق معاصر فردوسی شاعر شهیر دوران سلطان محمود غزنوی بودند وچون سلطان محمود درمقابل نظم شاهنامه برخلاف وعده‌ای که کرده بود فقط بیست‌هزار درم بفردوسی داد وشاعر ازاین عمل رنجید وبهرات رفت بنا بگفتهٔ صاحب چهار مقاله: «بدکان اسمعیل وراق پدرازرقی فرود آمد وشش ماه درخانهٔ اومتواری بود.». ازاین گفته علاوه برآنچه درباب اقامت شش ماههٔ فردوسی نزد پدرازرقی مفهوم میگردد ایــن موضوع نیزمشهود میشود که پدر ازرقی بقول صریح صاحب چهارمقاله اسمعیل نامداشته وشغل وی صحافی یا کتابفروشی بوده است.

ازرقی هروی ازمخصوصین شمس الدوله وزین الملة ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بود که درزمان سلطنت الب‌ارسلان (٤٥٥–٤٦٥) حکومت خراسان راداشت وهدایت ویرا با طغان شاه بن‌مؤید آی ابه (٥٦٩–٥٨١) که بعد ازمرگ سلطان سنجر برخراسان تسلط یافت اشتباه کرده‌است. ازرقی درحق این شاهزاده مدایح فراوان دارد و درنزد اوتقرب تمام داشت وهروقت که طغان شاه درسفروازشاعردور بود بــافرستادن دستخط و نامه‌ای ویرا مینواخت ودلخوش میساخت ازرقی خود دراشعارش باین مسئله اشاره میکند ودرجائی میگوید:

بس ز اقلیمی باقلیمی بخط‌دست خویش بنده رافرمان‌دهی و ندرسخن یادآوری
ازکدامین چشم شاها ازتفاخر بنگرم کاین نه‌قدرچون منی باشدچو نیکوبنگری

ایضاً گوید:

۱- چهارمقاله ص ٤٣

بدین نامه تا شادیم برفزودی بسی‌شادی دشمنان کرده‌ای کم

نظامی‌عروضی‌درچهار مقاله راجع بشعردوستی‌وادب پروری طغان شاه‌بن‌ـ الب ارسلان ممدوح ازرقی‌این‌داستان را ذکرمیکند ومیگوید: «آل‌سلجوق همه شعردوست بودند اما هیچکس بشعر دوستی‌تر ازطغان‌شاه‌بن‌الب‌ارسلان نبود و محاورت ومعاشرت‌اوهمه باشعرا بود وندیمان اوهمه‌شعرا بودند چون ابوعبدالله قرشی‌وابوبکرازرقی‌وابومنصور با یوسف وشجاعی نسوی واحمد بدیهی و حقیقی‌و نسیمی واینهامرتب خدمت بودند وآینده و رونده بسیار بودند همه ازو مرزوق‌و محظوظ مگر روزی امیربا احمد بدیهی‌نرد میباخت ونردده هزاری بپائین کشیده بود وامیردومهره درشش‌گاه داشت واحمد بدیهی‌دومهره دریک‌گاه وضرب امیر را بود احتیاطها کرد وبینداخت تادوشش‌زند دویک برآمد عظیم‌طیره شد وازطبع برفت وجای آن‌بود وآن غضب بدرجه‌ای کشید که هرساعت دست به تیغ میکرد وندیمان چون برگ بردرخت همی‌لرزیدند که پادشاه‌بود و کودک بود و مقمور بچنان‌زخمی ابوبکرازرقی برخاست وبنزدیک مطربان شد واین‌دوبیتی‌بازخواند:

گرشاه‌دوشش‌خواست‌دویک‌زخم‌افتاد تاظن نبری که کعبیتن داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد درخدمت شاه روی برخاک نهاد

بامنصور بایوسف‌درسنهٔ تسع وخمسایه که من‌بهرات افتادم‌مرا حکایت‌کرد که امیرطغانشاه بدین‌دوبیتی چنان بانشاط آمد وخوش طبع گشت که برچشمهای ازرقی‌بوسه داد وزرخواست پانصد دینار ودردهان او میکرد تایک درست مانده بود وبنشاط اندرآمد وبخشش کرد سبب آن همه یک دوبیتی‌بود.»

هدایت‌وآذربیگدلی‌وامین‌احمدرازی وتذکره نویسان دیگرحکایت‌مذکور را بامختصر کم‌وکاست‌بهمین‌منوال نوشته‌اند. ممدوح دیگرازرقی‌امیرانشاه‌بن قاورد ازسلاجقهٔ کرمان بود. یکی‌دیگرازممدوحین‌وی خواجه عمید شرف‌الـدوله سدیدالدین ابوالحسن‌علی‌بن‌محمدبن‌سری ازآل‌سری نامداشت وازرقی چندین قصیده درحق‌او گفته واستاد نفیسی[1] در مقدمهٔ خود بردیوان ازرقی چاپ تهران احتمال

۱ــ مقدمهٔ دیوان‌ازرقی‌چاپ‌تهران ص(ده)

میدهد که وزیرطغانشاه در دوران حکمرانی وی درهرات بوده‌است . نفیسی عده‌ای دیگر ازممدوحین‌ازرقی را نام‌میبرد که بگفته خود پی بشرح احوال آنها نبرده‌است. برای اطلاع بیشترازاین‌موضوع بآن مقدمه‌مراجعه باید کرد.

بنابگفته صاحب مجمع‌الفصحاءو مولف تذکرهٔ آتشکده‌حکیم‌ازرقی‌هروی از مریدان خواجه عبدالله انصاری بود ودرخدمت طغانشاه منصب ملك‌الشعرائی داشت ودیوان وی متداول ومشتمل‌بردوهزاربیت میشده‌است . سعید نفیسی در دیوان ازرقی‌طبع تهران‌ازاین‌شاعر ۲۰۷۰ بیت جمع آوری کرده‌است.

ازرقی‌درداستان سرائی‌نیزقدرت و تسلط تمام‌داشت وعوفی ودیگران نیز باین‌امراشاره میکنند والفیه وشلفیهٔ منظوم را باونسبت میدهند.ازرقی‌خود دراین مورد درقصیده‌ای درمدح امیرانشاه‌بن‌قاورد سلجوقی‌چنین‌گوید:

بنام فرخ تو قصه‌ای تمام کنم	زمن گسسته‌شوددست سختی‌وحدثان
دلیل قوت طبع رهی درین معنی	بس‌آن کتاب که‌من کرده‌ام‌بخواه‌وبخوان
کسی که‌راه کژ‌اندرسخن‌چنین‌راند	چو راه راست‌بود جادوئی کندبمیان

داستان الفیه وشلفیه پیش‌از ازرقی‌نیزشهرت داشته وازرقی‌آن رابنظم‌در آورده‌است.

صاحب‌لباب‌الالباب[1] علت نظم داستان الفیه وشلفیه را توسط ازرقی جهت طغانشاه چنین‌ذکرمیکند: « وشمس‌الدوله از ملوك آل سلجوق درعلم أو حیاو وقاروو‌فامستثنی‌بودست‌واورا علتی‌حادث شد که بسبب آن علت قوت مباشرت که سرمایه معاشرت است فتوری‌گرفت و نقصان درآن راه یافت وازافتضاض‌ابکار که فحول رجال را هیچ لذت ورای آن‌نتواند بود محروم گشت‌وچندانکه اطباء درآن معالجت کردند البته مفید نیفتاد. حکیم‌ازرقی‌بخدمت عرضه داشت که بنده این‌را برمنوالی‌دیگر علاج کند اگرآنچه بنده عرضه کند پادشاه برآن‌برود. شرف‌اجابت بدان پیوست. حکیم ازرقی‌الفیه وشلفیه را بنظم کرد تا آن رابخط پاکیزه نبشتند ومصور کرد وگفت تاغلامی‌ازخواص‌را با کنیزکی‌عقد کردند وایشان را درحرم

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص(۸۷)

حجره دادند که مشبکی بود ومنظری داشت وپادشاه را فرمود تاحرکات ایشان را مطالعه کند چنانکه ایشان آگاه نباشند و کتاب پیش‌ایشان نهاد تابدان نهـاد از مباشرت‌داد معاشرت بستانند و آن دوجوان نوعهد که حرارت غریزی‌ایشان با رطوبت‌جوانی دست درهم‌زده‌بود وآتش شهوت را آب حیاتمکین نمی کرد درکار شدند وپادشاه بنظارهٔ‌آن مشغول میبود ومطالعهٔ آن‌سلسله شهوت اورا می‌جنبانید ودواعی‌نفسانی درکارمیآمد وقوت‌طبیعی مرموکل‌ارادت را تحریک می‌نمود و موکل‌ارادت مران‌مسکرمتفکررا تحریکی‌میفرمود تاآخرالامر حرارت غریـزی مرآن‌مادهٔ فاسدرا که مانع قیام‌آلت مُولده بود منقطع گردانید وبرمثال پنیرمـایهٔ منجمد ومنعقد از منفذ احلیل‌برون‌آمد و آن زحمت بمدد آن حکمت زایل‌گشت و حکیم‌ازرقی از الطاف شاهـانه آن یافت که درضمیرآرزو نگشته بود و وهم تمنی بخواب‌ندیده. »

دیگران‌نیز محتوای‌این حکایت را باکمی‌اختلاف‌نقل کرده‌اند ولی چون قول‌صاحب‌لباب‌الالباب جامعتربود بذکرآن‌مبادرت‌رفت.

سندبادنامه‌هم منظومهٔ‌دیگری‌است که‌توسط ازرقی ساخته شده و هدایت و نویسندگان‌دیگر بآن‌اشارت کرده‌اند وازرقی‌خود دراین‌مورد گوید :

شهریارا بنده‌اندر موجب فرمان تو	گرتـواند کرد بنمایدبمعنی‌ساحری
هرکه‌بیند شهریاراپندهای سندباد	نیک‌داندکاندرودشوارباشدشاعری
من‌معانیهای آنرا یاوردانش کنم	گرکندبخت‌توشاهاخاطرم‌رایاوری

داستان‌مزبور ساخته‌وپرداختهٔ سندبادحکیم هندی‌بوده وتوسط ابوالفوارس قناوزی بفرمان امیرنوح‌بن نصرسامانی (۳۶۶—۳۸۷) از پهلوی بعربی ترجمـه وبوسیلهٔ‌ظهیری‌سمرقندی بهاءالدین‌محمدبن‌علی‌بن محمدبن‌عمرالکاتب‌درحدودسال ۶۰۰ هجری‌قمری‌ازعربی بفارسی‌برگردانده‌شده‌است .

بنابتحقیقات‌دقیق میرزامحمدخان‌قزوینی‌علامهٔ‌فقیددرحواشی چهارمقاله‌چاپ لیدن‌صفحهٔ (۱۷۴—۱۷۵) معلوم‌میشود که‌ازرقی‌قبل‌ازسال ۴۶۵ یعنی‌قبل‌از وفات الب‌ارسلان‌سلجوقی‌وفات‌یافته‌است .

مرحوم مغفور میرزا محمدخان راجع به سبک و روش ازرقی در اشعار چنین مینویسد: « ازرقی در تشبیهات غریبه و تخیلات عجیبه و تصویر اشیاء غیر موجوده درخارج یدی طولی داشته و غالب بلکه تمام اشعار او بر همین سبک و اسلوب است. رشیدالدین وطواط درحدائق السحر درصنعت تشبیه گوید: « والبته نیکو و پسندیده نیست اینکه جماعتی ازشعرا کرده اند و می کنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که درخیال و وهم موجود باشد نه دراعیان چنانک انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج او زرین باشد تشبیه کنند و هرگز دراعیان نه دریای مشکین موجود است و نه موج زرین واهل روزگار از قلت معرفت ایشان به تشبیهات ازرقی مفتون و مُعجب شده اند ودرشعر او همه تشبیهات ازین جنس است وبکار نیاید » .

بامطالعهٔ دقیق اشعار ازرقی هروی امری که بنظر مسلم میآید این است که ازرقی درشعر ازسبک و اسلوب عنصری تقلید میکرده و نظر بدیوان آن شاعر بلندقدر وارجمند داشته ومطالبی را از وی گرفته است.

سعید نفیسی درمقدمهٔ خود بر دیوان ازرقی گوید : «درین که ازرقی درشعر پیروی از سبک عنصری میکرده است شکی نیست ودر اشعار خویش نیز گذشته ازشباهت لفظی ومعنوی اشاراتی چند دارد ازآن جمله درقصیده ای درمدح طغانشاه میگوید :

هزار جای فزون گفت عنصری که ملک	بروز جنگ به آمد ز خان و ازچیپال
ز دولت پدران تو صد هــزار ملک	نگون شدند چوچیپال وخان برزتال
ایاشهی که ز عدل تو شیر شادروان	زدست خویش بدندان برون کند چنگال
اگر بدولت محمود می پــدید آمد	زطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
مرا بفر تو باید که درترازوی نظــم	خواطر شعرا کم سزد زیک مثقــال

نظر ازرقی درابیات مزبور باین دوبیت عنصر یست ازقصیده ای بهمین وزن وقافیت.

اگر بترك بکاوند مشهد ایلك	وگر بهند بجویند دخمهٔ چیپــال
زخاك تیره خروش وفغان همی شنوند	چنانکه زوبزمین اندر اوفتد زلزال

درقصیدهٔ دیگری که آن را نیز درستایش طغانشاه سروده وبوزن و قافیت قصیدهٔ دیگر عنصر یست دربارهٔ وی گفته است :

عنصری درخدمت محمود دایم فخر کرد
زانکه دادش پاره‌ای درشعر فتح رهری [1]
خواست گفتن من‌خدایم درمیـان شاعران
کزخداوندم چنین‌فخری‌رسید از شاعری
اندرین‌میدان‌فخرا کنون سبق‌من بنده‌راست
گو درین‌میدان‌فخرآی ارتواند عنصری.»

امامی‌هروی معاصرسعدی شیرازی در مقام عظمت شعر ازرقـی هـروی درقصیده‌ای بمطلع :

چون کبک شسته لب بشراب مروقی　　کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی

گوید :

گردم بگرد سخنهـای دلفـریب　　درآرزوی شعر معـزی و ازرقی

اشعار ذیل‌ازاوست :

چه‌جرم‌است‌این که‌هـرساعت‌زروی‌نیلگون‌دریا
زمین را سایـبان بندد به پیش‌گنبد خضرا
چو دربـالا بود باشد بچشمش آب درپستی
گهی از گـوشهٔ گـردون رود زی‌دامن دریا
فلک‌کردار برخیـزد کران پـراختر روشن
صدف‌کردار بـرجـوشد میـان پرلؤلؤ لالا
هوا از چهر او گردد بسان دیـدهٔ شاهین
زمین از اشک او گردد بسان سینهٔ عنقـا
سپاهش را برانگیزد بدریـا برزند غـارت
مصافش‌را به‌پیوندد بگردون برکند غوغا
ازآن غـارت پـدید آمد هـوارا افسر لؤلؤ
وزیـن غوغا بپوشاند زمین را صدرهٔ دیبا

۱- مقصود شهر رهری درشکارپور ایالت‌سند است .

همی گرید ازو گردون بسان دیدهٔ وامق
همی خندد ازو صحرا بسان چهرهٔ عـذرا
گهی گوهر برافشاند چودست شاه گوهربخش
گهی آتش بـرانگیزد چـوتیغ شاه درهیجا

*** *** ***

دی درآمد زدرآن لعبت زیبا رخسار نه‌چنان‌مست بغایت نه بغایت‌هشیار
طربی دردل آن ماه نوآئین زنبید اثری در سرآن لعبت زیبارخسار
آخته‌قدش‌و رویش چوبدیدم گفتم که‌همی سروروان ماه تمام‌آرد بـار
گفتم‌این بار غم‌عشق‌تو آن کرد بمـن که‌نکرد دست برآنگونه غم‌یاربه‌دیار
گرترا میل بباده است هم‌آخر برمن باده‌ای‌یابی و هم‌درخوراوباده گسار
وربنقل و می‌و بازی دل تومیل کند می وشطرنج بدست آید واسباب‌قمار
مرمرا گفت که ای‌عاشق زارازپی‌من چون‌تو بسیاربدست‌ازغم‌من عاشق‌زار
مرتراسیم‌عزیزاست ومرابوسه عزیز اندرین باره تراراست نه بینم هنجار
عشق‌بازی‌وخوداز بیدرمی رنجه‌شوی روبباری شوخودرا وسرارنجه‌مدار
برگل‌عارضم ارفتنه‌شدی بی زر وسیم شکر کن کز کف‌دست‌توبرون‌نایدخار
یار توسیم همی‌خواهد و تو بی‌سیمی بحقیقت نشود پر زچنین یار کنار
اندراشعار گرفتم که‌توخود رود کئی من چه‌دانم که‌چه‌چیزاست‌وچه‌باشداشعار
کاغذشعر نخواهم‌درمی خواهم نغز قل‌هوالله بخط خوب بروکرده‌نگار
چون‌ازین گونه‌شنیدم‌سخن‌دلبرخویش صبرم اندك‌شد واندیشه‌ورنجم بسیار
طعنهٔ‌دوست چنان‌زد شرری بردل من که‌زند آتش‌غم درعدوی‌خواجه‌شرار
شرف‌الدوله‌علی‌بن محمد که بدوست قوت‌دولت وجاه حق و تمدیح فخار

❀❀❀

درعشق بتی دلم گرفتار شدست وزفرقت او رخم چو دینار شدست
این‌قصه‌مرا زدوست دشوار شدست دل‌در کف یار و زکفم یار شدست

❀❀❀

تا ازبرم آن یارپسندیده برفت
خونم ز دوچشم وخوابم از دیده برفت

ای دیده بریز خون دل کان دیده
بگذاشت مرا درغم ونادیده برفت

*****

درعشق توچشم ازجهان دوخته باد
وزمهر توجان چو مهر افروخته باد

در آتش سودای تو دل همچو سپند
درپیش تو بهر چشم بد سوخته باد

*****

در دیدهٔ دل جلوه گرت می بینم
هر لحظه بشکل دگرت می بینم

هر بار که در دیده دل میگذری
از بار دگر خوبترت می بینم

ازهری امام جمال الدوله والدین ازهری ازاهل مروبود وشعر نیکو میگفت وعوفی[1] درلباب الالباب ویرا درشاعری بسیارستوده است ودرحق اوچنین میگوید: « امیرسریرفطنت ومعیار دینارحکمت ونظم بانظام او درغایت ذوق وجزالت ونهایت رقت وسلامت.» . هدایت[2] این شاعررا در زمرهٔ مداحان امیرسراج الملک تاج الدین میاورد. درقصیدهٔ ذیل که نمونه را چند بیتی از آن را می آوریم ویرا ازطریق آزمایش طبع وادار باوردن ردیف چشم کرده اند و عوفی دراین باب پای اغراق را درآنجا میگذارد که میگوید: «این قصیده که مردم چشم فضل ونوردیدهٔ هنراست.» .

ای در غم توگشته مرا چشمه سار چشم
نا خورده می چراست ترا برخمار چشم

جائی رسیده کار که بیوصل روی تو
با هجر تو بکشتن من گشته یار چشم

دادی بوصل وعده وگفتی ز روی طنز
چیزی که کس نیافت تو ازما مدارچشم

گر وعدهٔ وصال تو جانا روانشد
باری مرا سفید شد از انتظار چشم

گرتیره گشته چشم دارم روا از آنک
بی روی تو نیاید ما را بکار چشم

نی نی چراست تیره که هرروز میشود
روشن زنور طلعت فخر کبار چشم

۱ـ لباب الالباب ج ۱ص(۲۱۵ــ۲۱۸)

۲ـ مجمع الفصحاء ج ۱ص۸۸

اسدی راجع به اسدی که یکی ازشعراء بزرگ قــرن پنجم بــود اشاراتی درتذکرة الشعراء[1] دولتشاه سمرقندی وهفت‌اقلیم[2] امین احمدرازی وآتشکدهٔ[3] آذر ومجمع الفصحاء[4] رضاقلیخان هدایت دیده میشود. اما ازاین اشارات اطلاعات صحیحی راجع بشرح احوال این شاعربدست نمیآید. از مجموع اقوال ارباب تذکره‌هائیکه نام آنها گفته شد چنین مستفاد میگردد که نام ونسب ومولد شاعرمزبوربگفتهٔ هدایت ابو نصرعلی بن احمداسدی طوسی بوده‌است. ولی بعضی دیگربجای ابونصرا بومنصور نوشته‌اند. عین گفتهٔ هدایت ازاینقراراست: «وهواستادابو نصرعلی بن احمدالطوسی نسب اوبپادشاهان عجم میرسد. ازفحول فصحاء وبلغای خراسان واستاد شعرای آن سامان ومقتدای پــارسی گویان عهد بــوده. اول کسیکه درلغت‌فرس فرهنگی نگاشته وی بوده و مأخــذ رسالات پارسیه کتاب اوست.» . ازآنچه هدایت نقل میکند دوامر واضح میگردد. یکی آنکه اورا استاد شعرای خراسان میداند ودرجای دیگرچنانکه دولتشاه‌آورده‌است فردوسی‌راشاگرد اسدی میداند. دیگرآنکه اسدی کتابی بنام لغت فرس نوشته‌است . البته این‌امر اصلی است مسلم‌ودیگران نیز اشاره کرده‌اند.

کتاب لغت‌فرس را اسدی طوسی براثرتشویق اردشیر بن دیلمسپارقطبی نجمی شاعرتدوین کرد وچنانکه می گویند اسدی شاگرد اوبــوده‌است. لغت فــرس را علامهٔ نحریراستاد فقید دانشگاه عباس اقبال آشتیانی‌درسال ۱۳۱۹ شمسی درتهران بچاپ رساند ودراین اواخرفاضل‌محترم آقای دبیرسیاقی دوباره آن را بزیور طبع آراسته است.

بنابگفتهٔ مرحوم علامه قزوینی دربیست مقاله[5] جلد دوم‌چاپ تهران اسدی

۱- تذکرة‌الشعراء ص(۳۵-۳۶)

۲- هفت‌اقلیم ج۲ص(۲۰۸-۲۱۰)

۳- آتشکده - ص۸۶

٤- مجمع الفصحاء ص(۱۰۷-۱۱۰)

۵- بیست مقاله ص۲۰٤

طوسی کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی را با خط خود نسخه برداشته است و این امر در سال ۴٤۷ اتفاق افتاده.

دولتشاه راجع به اینکه فردوسی شاگرد اسدی طوسی بوده است داستانی که مسلماً حقیقت ندارد میآورد که نقل آن بی مناسبت نیست. وی میگوید: «فردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است واورا بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند واستعفاء خواسته و پیری وضعیفی را بهانه ساخته. حالا دیوان او متعارف نیست اما درمجموعه ها سخن او مسطوراست و کتاب گرشاسب نامه که بروزن شاهنامه است ازاو مشهوراست و مناظره که بغایت نیکو گفته وازطرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دائماً اشارت میکرده که این کاربدست تودرست خواهد شد. نقلست که چون فردوسی ازغزنین فرار کرده بطوس آمد وازطوس برستمدار افتاد بعد ازمدتی که ازرستمدار وطالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد درآن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی راطلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید وازشاهنامه قلیلی مانده است. میترسم که چون رحلت کنم کسی راقوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم درآورد. استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگرحیات باشد بعد ازتومن این شغل را باتمام رسانم. فردوسی گفت ای استاد توپیری، مشکل که این کاربدست تو کفایت شود. اسدی گفت انشاءالله تعالی شود وازپیش فردوسی بیرون شد وآن شب وآن روزتا نماز دیگر چهارهزاربیت باقی شاهنامه رابنظم آورد وهنوزفردوسی درحال حیات بود که سواد آن ابیات راسطالعه نمود و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت.»

مقصود صاحب تذکرة الشعراء راجع به چهار هزار بیتی که اسدی بر شاهنامهٔ فردوسی افزوده است اشعاری است که ازاستیلای عرب برعجم شروع و بجنگ سعدبن وقاص باایران ختم می شود. اما باید دانست که گفتهٔ دولتشاه بهیچوجه مقرون بصحت نیست. چه علاوه برآنکه بین این چهارهزار بیت و بقیهٔ اشعار شاهنامهٔ فردوسی بهیچوجه اختلافی مشاهده نمی گردد فردوسی سالها پس ازنظم

شاهنامه درقیدحیات بوده وداستان یوسف‌وزلیخارا منظوم‌ساخته است.

حکیم اسدی طوسی درموقع غلبهٔ سلاجقه برخراسان وانقراض غزنویان آن خطه را ترك گفت وبآذربایجان رفت شاعر درآذربایجان باامیرابودلف پادشاه نخجوان ازخاندان شیبانی عرب معاصر و یکی ازقصاید وی درمناظره درمدح ابوشجاع منوچهربن‌شاوور ازسلاطین شدادی که طبق گفتهٔ مرحوم کسروی در کتاب نفیس شهریاران گمنام ازسال ٤٥٦ تا ٥٠٣ یا ٥٠٤ درآنی از بلاد ارمنستان حکومت میکرده‌است ودوران کهولت وفرتوتی خودرا می گذرانده بود. هدایت وفات اسدی را در سال ٤٦٥ می داند و چون دلیلی در رد این قول نداریم باید آن را اصح اقوال بشمارآوریم.

غیراز کتاب لغت فرس که ازنفایس وذخایر ادبیات فارسی است اسدی طوسی داستان منظومی نیز باسم گرشاسب نامه دارد که درحدود ده هزاربیت می‌شودونظم آن را درحدود سال ٤٥٦ شروع ودر٤٥٨ ختم وبنام امیرابودلف پادشاه نخجوان که‌ذکروی گذشت موشح نموده‌است. راجع به گرشاسب نامه درتاریخ سیستان چنین آمده‌است: «اخبارسیستان ازاول که بنا کردند وانساب بزرگان وحدودشهرسجستان که ازکجابود اندرابتداء وفضائل آن بردیگرشهرها چنانك یافته شد اندرکتاب گرشاسب.» پس ازکلمهٔ گرشاسب درنسخهٔ خطی عکسی همچنانکه ازچاپی آن پیداست مرحوم ملك‌الشعراء بهار مصحح تاریخ سیستان درحاشیه چنین‌فرموده است: «در اصل کتاب اینجاسه سطرسفیداست. کتاب گرشاسب بااین تفصیلی که‌برای آن‌قائل شده غیرازگرشاسب نامهٔ منظوم اسدی طوسی است وبایستی آن کتابی دیگرباشدکه اسدی طوسی داستان گرشاسب وخانوادهٔ وی را ازروی آن کتاب بنظم آورده‌است و بموجب تصریح این کتاب در جای دیگر کتاب گرشاسب از تألیفات ابوالمؤید بلخی وشاید جزء شاهنامه وی بوده‌است واین‌داستان از شاهنامهٔ ابومنصوری فوت شده‌است.» باز صاحب تاریخ سیستان درصفحهٔ ٣٠ اشاره می کند: « ابوالمؤید اندرکتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان باوی الخ.).

ازتلفیق وجمع دوموردی که مؤلف تاریخ سیستان نـام کتاب گرشاسب را آورده ودردفعهٔ دوم صریحاً گفته است ابوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید معلوم میشود که طبق تحقیق استاد بهار کتاب گرشاسب منثور وغیراز گرشاسب نامهٔ منظوم اسدی طوسی وشاید مأخذ نظم گرشاسب نامهٔ این شاعر بوده است. درمجمل التواریخ والقصص نیز مصحح مرحوم ملک الشعراء بهـار درصفحات ۲ و ۳ دردوجا صحبت از نثر ابوالمؤید بلخی شده است.

این اشعار ازاوست .

بشنو از حجت گفتـار شب و روز بـهم
سرگذشتی که زدل دور کند شدت غم

هردورا خاست جدال ازسبب بیشی فضل
درمیان رفت فراوان سخن از مدحت وذم

گفت شب فضل شب ازروزفزون آمد ازآنک
روز را باز زشب کرد خداوند قـدم

نـزد یـزدان زپـرستنده و از عـابـدروز
ساجد وعـابد شب راست فزون قدر وقیـم

قوم را سوی مناجات به‌شب برد کلیـم
هم بشب گشت جدا لوط زبیداد وستم

قمر چرخ بشب کـرد مـحـمد بدونیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم

ستر پوش است شب و روز نمایندهٔ عیب
راحت افزاست شب و روز فزاینده الـم

بررخ ماه من آثار درستی است پدید
بـررخ و چهرهٔ خورشید تو آثـار سقم

روز ازشب بشنید این و بر آشفت و بگفت
خامشی کن چـه درآئـی‌سخن نامحکم

روزهٔ‌خلق که دارند بروز است همه
بحرم نیز بروز است حج از رب حرم
روز خواهد بود برخاستن خلق بحشر
روز شد نیز وجود همه مردم زعدم
روی آفاق زمن خوب نماید زتو زشت
دیدهٔ خلق زمن نور فزاید زتونم
تو بچهر ازحبشی فخربحسن ازچه کنی
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
گر زماه توشناسند مه وسال عرب
ز آفتابم همه دانند مه وسال عجم
گرچه زردآمده خورشید هم اوبه زمه است
گرچه زرد آمده دینار هم او به ز درم

* * *

قصیدهٔ فوق از مناظرات اسدی آورده شد ولی چنانکه مشاهده می‌شود این شاعردست چندانی درقصیده سرائی‌نداشت و قدرت کلام‌وی درگرشاسبنامه معلوم میشود که چندبیتی‌ازآن را ذیلا بعنوان نمونه ذکرمی کنیم :

چنین‌دان‌که جان برترین‌گوهراست — نه زین گیتی از گیتی دیگر است
بجان بین‌گرامی تن خویشتن — چو جامه که باشد گرامی بتن
تنت خانه‌ای دان بباغی درون — چراغش روان زندگانی ستون
فروهشته زین خانه زنجیر چار — چراغ اندرو هشته قندیل وار
هرآنگه که زنجیر شد سست بند — زهر گوشه ناگه بخیزد گزند
شود خانه ویران و پژمرده باغ — بیفتد ستون و بمیرد چراغ
برفتن رهش نیست زی جای خویش — مگرکشتی و توشه سازد زپیش

* * *

ستیزآوری کار اهریمن است — ستیزه به پرخاش آبستن است
همیشه در نیک و بدهست باز — توسوی در بهترین شو فراز
همان‌خواه بیگانه و خویش را — که خواهی روان وتن‌خویش را
چنان‌زی که موراز تونبود بدرد — نه بر کس نشیند زتو باد وگرد

* * *

بدی گرچه کردن توان با کسی — چو نیکی کنی بهتر آید بسی
غمی نیست کان دل هراسان کند — که آن رانه خرسندی آسان کند
نبست ایچ درداور بی‌نیاز — کزآن به‌دری پیش‌نگشاد باز
سخن کان گذشت از زبان‌دوتن — پـراگنده شد بـرسرانجمـن

اشرفی هدایت [1] و آذربیکدلی [2] لقب اشرفی را هردو سید معین‌الدین نوشته‌اند. وی درسمرقند بدنیا آمد وازشعراء نیمهٔ دوم قرن ششم وازمخصوصین دربار **سلطان تکش‌خوارزمشاه** بود بنا بگفته صاحب آتشکده سیدمعین‌الدین اشرفی سمرقندی درعلم وادب وفضائل صوری ومعنوی بین‌الاقران شهرت تمام داشت و مورد توجه عرفا وعلماء بود. چندی روزگارخودرا به‌شغل قضا گذراند ودرامور دینی وشرعی صاحب رأی بود ودرزمان بیغوشاه مدتی بهرات رفت ودرآنجا بسر برد وضمن اقامت خود درآن شهر دلباخته یکی ازامیرزادگان شد. دراینجا آذر-بیکدلی داستان ذیل رانقل میکند: «معشوق هم در کمال اختصاص مترصد خدمت ایشان بوده. روزی جناب سید بامعشوق وجمعی اصحاب بسیر باغ رفته درآنجا از هرعالم سخنان بمیان آمده تارشته بصحبت روحانی والفت جسمانی وکیفیت آن انجامید

۱- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص(۱۰۱-۱۰۲)

۲- آتشکده ص(۳۴۰-۳۴۱)

سید معین الدین فرمود که ربط ازلی ارواح باعث اختلاط اینحال است دراین عالم که دراین حال قمرئی برشاخ سروی نالهٔ عاشقانه وسُرود مشتاقانه کرده گرمی شعلهٔ آوازش جان مستمعان را سوخت. معشوق سید گفت اگر این مرغ بسرو عاشق است ازمعشوق خالی نیست پس ناله اش راسبب چیست واگر عاشق سرو نیست پس معشوق او کیست واگر نشانی ازعشق ندارد پس صفیر ش چرا دردل کارگراست سید فرمود بعلت زمان دوری درفریاد است معشوق ازسر غفلت خندیدو کمان برداشته کلهٔ آن مرغ ضعیف راسجروح ساخت وازآن صدمه بیروح. چون سید آن حال را دید بناله درآمد و درخشم شد واز آن مجلس برخاست و گفت هر کس بخون مرغکی بیگناه دلیری کند بدوستی ووفاداری آن اعتماد نتوان کرد هرچند معشوق زاری کرد سید ترک دوستداری کرد. گویند آخرالامر همان معشوق درآن نزدیکی بسفر رفته قاطعان طریق اورا بزخم تیری ازین عالم بدیار بقا فرستادند.»

اشعار سید استحکام ومتانت تمام داردو صاحب لباب[۳] اورادربذله گوئی ولطیفه ـ پردازی وبدیهه سرائی بی نظیر میداند. هدایت وآذر هردو تاریخ فوت اشرفی راسال ۵۹۰ درسمرقند نوشته اند. اما این قول باگفته دولتشاه در آنجا که می گوید: « ودرشهور سنهٔ سبع وتسعین وخمس مائه اورا دربخارا درمدرسهٔ سفینه دیده آمد واز وی این رباعی استماع افتاد:

سایل که زدهر جز دل خسته نیافت هرگز دروالاه ترابسته نیافت
ایام نریخت خون خصم تو چو گل تاازسر تیغ توچو گل دسته نیافت.»

منافات دارد.

این اشعار ازوست:

سوخت جانم بچشم فتنه نمای کآفریدش برای فتنه خدای
روی او آفتاب مشکین خط خط او مشک آفتاب آرای
بادل خویش هرزمان گویم کان بت عیب جوی عشوه نمای
گررضای مرا بجوید آه ور وفای ترا ندارد وای

۳- لباب الالباب ج۲ ص ۳۹۰-۳۹۳

دوش می‌خورد می بیاد رخش — بادهٔ چون وصال جـان افزای
که درآمد بنزد من ناگـــاه — غرقه درخوی زرنج سر تاپـای
چون بدیدم چه گفتمش گفتـم — مرحبـــامرحبا درآی درآی

عوفی این چندبیت رااز یکی‌از قصایداو نقل میکند :

ای‌خط دل‌فریب که برمه دمیده‌ای — زنجیر بیدلان ملامت رسیده‌ای
باارغوان تازه جمال بنفشه‌ای — برپرنیان ساده خیالـی کشیده‌ای
خط توآیتیست زخوبی و حسن را — بسیارخوانده‌ای و بروبر دمیده‌ای

شاها کفت از جودسحابی دگرست — درسایهٔ چترت آفتابـی دگرست
درخاك نهد هرنفسی دشمن را — تیغ توکه هرزمان برآبی دگرست

این حسن باجمال تو بازاریافته — اندیشه از وصال تو آزار یافته
توآفتاب حسنی وعکس جمال تو — چون‌مشتری هزار خریدار یافته
تعویذ من تمام نکردی که درسماع — درگردن تودست چوطومار یافته
جان‌مرا رخ تو چوپروانه سوخته — عشق مرا غم تو چوطیار یافته
هرکس که‌چشم‌شوخ‌تودیده‌بهرنظر — دردل نشان غمزهٔ خون خواریافته
بادصبا ز زلف تو درهرسپیده دم — با خود هزار کلهٔ عطار یافته
از نقطهٔ دهان تو امید را دلـم — درگرد نقطهٔ تو چوپرگار یافته
مرغ طبیعتم بگه وصف لعل تـــو — آب حیات دربر منقار یافته
بردم گمان و گشت یقینم که درجهان — جوینده هست و نیست کسی باریافته
ذکر کمان‌ابروی‌تو هرکه کردزود — زه دردهان خویش چوسوفاریافته

ای‌جانت از جفای جهان آمده بلب — یکره نشاط کن بسوی عالم طرب
روزی‌هزار چهرهٔ گلگون بزخم‌دست — نیلی‌شده‌است‌زین فلك نیلگون سلب
این‌از فلك بنالد و بامن کند عتاب — آن ازجهان برنجد وبرمن کندغضب
گاهم‌حکیم خواند وگاهی دروغگوی — امروز بوتراب و دگرروز بولهب

بی‌آب شد زبان عرب نزد من بلی | از ننگ این جهان ادب آموز بی‌ادب
مرد از لقب بحد بلاغت کجا رسد | کز بهر حکم ظاهر مردم بود لقب
بی‌نفس را چه روح بهیمی چه ناطقه | دیوانه را چه عقل غریزی چه مکتسب
بیمارئی که جهل نهد در نهاد کس | نه درعجم علاج پذیرد نه درعرب

چو آید بسوی حمل آفتـــاب | جهان را شود تازه عهد شباب
صبا بیخـــــــبروار دربوستان | ز رخسار گل در ربایـــد نقاب
نه چون لعل او می بود درقدح | نه چونروی او گل بود درحجاب

* * *

اشهری

ملک‌الکلام شاهپور اشهری ازمردم نیشابور و ازگویندگان بسیار فصیح وبلیغ دوران پادشاهی ارسلان‌بن‌طغرل سلجوقی بود. دولتشاه‌سمرقندی[1] چندین بار درتذکرة الشعرا از این گوینده‌یادمیکند واورا معاصرنظامی گنجوی وابوالعلاء گنجوی وفلکی و خــاقانی شیروانی ازفحول‌شعراء آن‌دوران‌میداند .

بنابقول صاحب تذکرة الشعراء اشهری منصب انشاء سلطان محمدبن تکش خوارزمشاه‌راداشت‌ورسائل فراوان درالقاب وانشاء وهمچنین رسالهٔ دیگری‌معروف برسالهٔ‌شاهفوری درعلم استیفا نگاشت . هدایت درمجمع الفصحاء[2] ویرا مجالس‌و مصاحب ظهیر الدین فاریابی نوشته‌است . اما مؤلف‌تذکرة‌الشعرا میگوید اشهری شاگرد ظهیر بود. هدایت‌اورا درعلم حساب استاد مینویسد و رساله‌شاهفوری را باو نسبت میدهد و دولتشاه ایـن شاعر را از اولاد و احفـاد حکیم عمر خیام نیشابوری‌میداند . باری‌چنانکه درتذکرة‌الشعراء مسطور است : اشهری درسال ۶۰۶ درتبریز بدرودحیات گفت ودرجنب‌مقبرهٔ افضل‌الدین‌خاقانی و ظهیرالـدین فاریابی بخاک‌سپرده‌شد . ازاشعار ذیل قوت شاعر درنظم فارسی بخوبی واضح و آشکار میشود :

۱- تذکرة الشعرا صفحه ۷۱و۸۲و۸۳ - ۱۳۷

۲- مجمع الفصحاء ج ۱ صفحه ۸۸

ای پرشکر زیاد توام آستین جان — چون پر گهر زدیدهٔ من دامن جهان
همزان شکررسیده تو اندر مراد دل — همزین گهرفتاده من اندر هلاک جان
نازت بهرطمع که کشد سینه سودمند — خاکت بهر بها که خرد دیده رایگان
سرخست همچنانکه ترالب مرادوچشم — تنگ است همچنانکه مرا دل ترادهان
تا گشت خفته بختم چون تیغ درنیام — از من بجست وصل توچون تیراز کمان
آنجا که لطف اوست عنان فلک سبک — وانجا که خشم اوست رکاب اجل کمان

* * *

روزگار آشفته‌تر یازلف تو یاکارمن — ذره کمتریادهانت یادل غمخوار من
شب سیه‌تر یادلت یاحال من یاخال تو — شهد خوشتر یالبت یالفظ گوهربارمن
نظم پروین خوبتر یا در یادندان تو — قامت توراست تر یاسرو یا گفتار من
وصل تودلجوی‌تر یاشعرهای نغزمن — هجرتو دلسوزتر یا نالهای زارمن
مهرومه رخشنده‌تر یارای من باروی تو — آسمان گردنده‌تر یا خوی تویاکار من
وعدهٔ توکوژتر یاپشت من یاابرویت — قول تو بی‌اصل‌تر یاباد یا پندار من
صبرمن کم‌یاوفای نیکوان یاشرم تو — خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من
چشم توخونریزتریاچرخ یاشمشیرشاه — غمزهٔ تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

✿ ✿ ✿

دولتشاه راجع بروابط اشهری بانورالدین منشی وزیرسلطان محمدبن تکش که پیوسته بشرب‌شراب اشتغال داشت چنین میگوید : «ونورالدین منشی بسیاراهل بوده اماعلی الدوام بشرب خمر مشغولی داشتی. نقل است که درچهار رروز چهارده نوبت شاهفوربسلام اورفت. گفتندخواجه بشرب‌خمر مشغول‌است. شاهفور این را بدیهه انشاء فرمود وبمجلس خواجه فرستاد.

فضل تو واین باده پرستی باهم — مانند بلندیست و پستی باهم
حال تو بچشم ماهرویان ماند — کانجاست مدام نور و مستی باهم

اصیل الدین

اصیل الدین بن نجیب سمرقندی از شعراء ماوراءالنهر درقرن ششم و ازمعاصری سعدالدین اسعد نجاری سمرقندی بود . ظرافت طبع ولطف بیان داشت ودرحق سعدالدین مزبوراین

رباعی بگفت :

نجار بچاکری توئی در خور مغ — شعر توخطاست جمله چون دفترمغ

چشمت بکلاه مُغ همی ماند راست — زیراك سپیدست و کژو در سرمغ

وپسر کاك پزی را نیز با رباعی ذیل ستوده است:

روی توبروشنی سبق بردازمه — وزنور تو درتو کی توان کرد نگه

با منبر توچرخ یکی پست حقیر — با کاك توجرم مه یکی قرص سیه

❀❀❀

امیر معزی راجع بشرح احوال امیرمعزی میتوان به چهارمقالهٔ[1] عروضی سمرقندی وتذکرة الشعراء[2] دولتشاه سمرقندی و تذکره[3] آذر ومجمع الفصحاء[4] رضاقلیخان هدایت ولباب الباب[5] عوفی وهفت اقلیم[6] امین احمد رازی مراجعه کرد. امامقدمهٔ دیوان امیر معزی چاپ تهران بسال ۱۳۱۸ شمسی بقلم علامه فقید عباس اقبال آشتیانی سرآمد جمیع منابع است واستادفاضل دکترصفا نیز در تألیف نفیس خویش جلددوم تاریخ ادبیات ایران باین مقدمه واستفاده ای که از آن کرده انداشاره نموده اند .

ما نیز از مجموع اقوال مؤلفین و نویسندگان سابق الذکر ترجمهٔ احوال این شاعر لطیف طبع را گرد می آوریم و هرجا که لازم شد گفته مرحوم اقبال را بعین عبارت ذکر می کنیم تا خوانندگان این سطور را استفادت زیادتر گردد وبهرهٔ وافی حاصل آید .

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص۳۳-۳۴-۴۱-۴۳-۱۴۸-۱۵۱-۱۵۵ (۱۶۹-۱۷۰)

۲- تذکرة الشعراء ص۵۷-۶۰-۱۶۹

۳- تذکرهٔ آذر ص۳۴۳

۴- مجمع الفصحاء ص۵۷۰-۵۷۱

۵- لباب الالباب ج۲ ص۶۹-۸۶

۶- هفت اقلیم چاپ تهران جلد ۲ صفحه ۲۰.

ازبین منابعی که شرح آن گذشت صاحب لباب الالباب اسم ولقب و کنیهٔ او را بصورت کامل آورده‌است و ویرا باشیوهٔ پرطمطرق خــود چنین وصف میکند:

« امیرالشعراء ابوعبدالله محمدبن عبدالملک معزی سلطان جهان بیان ولشکرکش امراء کلام وشهسوار میدان فصاحت وخورشید آسمان سماحت و برفلک فضل ماهی تابان وبرسماء سنا خورشیدی رخشان وآنچه اورا دردولت سلطان سعید معزالدین والدنیاملکشاه میسرشد آن علوشأن و رفعت درجت هیچ شاعـری را میسرنشده است و گویند سه کس ازشعرادرسه دولت اقبالها دیدند وقبولهایافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسرنبود. یکی رودکی درعهد سامانیان وعنصری دردولت محمودیان ومعزی دردولت سلطان ملکشاه وشعرا وعذب مطبوع وسلیس مصنوع است درنوبت بیان اوطفل بلاغت بحد بلوغ رسید ودایهٔ قلم سیاه پستان که برسر فطام فضل بود طفلان عهد را دگرباره سیرشیر کرد.»

هدایت درمجمع الفصحاء میگوید مولد اورا بعضی نسا وبرخی دیگر نیشابور نوشته‌اند. قدرمسلم آنست که امیرمعزی درنیشابور پابعرصه وجودگذاشت وخود غالباً در اشعارخویش از نیشابور یاد واظهارعلاقه میکند و شاعر بزرگ قرن ششم سید حسن غزنوی در مفاخرت خود و اشاره باینکه معزی از مردم خراسان است میگوید:

درشعرهمی زیادتی‌جوید　　　بر طبع معزی خراسانی

چنانکه اشاره شد اسم شاعرمحمدبود وخود درنتیجهٔ فحص وتتبع استاداقبال آشتیانی در دوموردازدیوان‌خویش باین امراشارت مینماید. یکی دریکی از ابیات قصیده‌ای درمدح ابوبکرشمس الشرف ودیگردربیتی درستایش فخرالملک وآن دو بیت بترتیب ازاین قراراست:

آنکه ایزد همچنانک او را بصنع لطف خویش
کنیت صـدیـق داد و نـام پیغمبـر مـرا

بود نامم در ایـن خدمت حقیقت بندهٔ مخلص
اگر چه خواجه برهانی محمد کرد نـام من

امیرمعزی فرزند خواجه عبدالملک برهانی نیشابوری بود که ماشرح احوال ویرا درجای خود بتفصیل ذکر خواهیم کرد در اینجا ناگزیر ازذکر این مطلب هستیم که امیرمعزی پس ازمرگ پدرخود مدتی در قزوین روزگار گذراند وچندی بمداحی شرفشاه جعفری یکی ازرجال آن شهر مشغول بود و موقعیکه سلطان ملکشاه سلجوقی بآن شهر آمد توسط امیرسپهبدقطب الدین عمادالدوله ساوتگین از سرداران پادشاه بدربار راه یافت وبشاعردولت معروف شد. امابنابشرحیکه درچهارمقاله آمده و خود معزی جهت مؤلف آن کتاب نفیس احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی بیان کرده است مدت یکسال درخدمت دستگاه دولتی بوده وگاهگاه شاه را از دور میدیده است وآنطور که شایستهٔ مقام وی بود دردربارمقرب نبوده است وازاین امر ناشاد ودل ناگران بود وعاقبت بوساطت داماد جغری بیک امیرعلاءالدوله علی بن فرامرز کاکویه که درنزد شاه بسیارمقرب ومعزز بود مورد تلطف ومهربانی سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) قرارمیگیرد. البته امیرمزبور جهت توصیهٔ شاعر بپادشاه درموقعیکه سلطان مشغول استهلال بود استفاده کرد. این مطلب ومطالب دیگری راصاحب چهارمقاله چنانکه اشاره کردیم بازبان دلپذیرخود نقل میکند و ماعین گفتهٔ اورا ازابتدا تا انتهی جهت تتمیم فایدت دراینجا میآوریم: «درسنهٔ عشر وخمسمائه پادشاه اسلام سنجربن ملکشاه اطال الله بقائه وادام الی المعالی ارتقائه بحد طوس بدشت تروق بهارداد ودوماه آنجامقام کرد ومن ازهری برسبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم ونداشتم ازبرگ وتجمل هیچ قصیده ای بگفتم وبنزدیک امیرالشعراء معزی رفتم وافتتاح ازو کردم وشعرمن بدید وازچند نوع مرا برسخت بمراد اوآمدم بزرگیها فرمود ومهتریهاواجب داشت روزی پیش اواز روزگار استزادتی همی نمودم وگله همی کردم مرا دل داد وگفت تودرین علم رنج برده ای وتمام حاصل کرده ای آنرا هرآینه اثری باشد وحال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است وتودرین صناعت حظی داری وسخت هموار وعذب است وروی در ترقی دارد باش تابه بینی که ازین علم نیکوئیها بینی واگرروزگار درابتدا مضایقتی نماید درثانی الحال کاربمراد توگردد وپدرمن امیرالشعراء برهانی رحمةالله در

اول دولت ملکشاه بشهرقزوین ازعالم فنا بعالم بقا تحویل کرد ودرآن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان ملکشاه سپرد. درین بیت:

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق ⁂ او را بخـدا و بخداونـد سپردم

پس جامگی واجراء پدربرمن تحویل افتاد وشاعر ملکشاه شدم وسالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جزوقتی ازدور اورا نتوانستم دیدن وازاجراء وجامگی یک من ویک دینار نیافتم وخرج من زیادت شد ووام بگردن من درآمد وکار درسر من پیچید وخواجهٔ بزرگ نظام الملک رحمةالله درحق شعر اعتقادی نداشتی ازآنکه درمعرفت اودست نداشت وازائمهٔ ومتصوفه بهیچ کس نمی پرداخت روزی کـه فردای آن رمضان خواست بود ومن ازجملهٔ خرج رمضانی وعیدی دانگی نداشتم در آن دلتنگی بنزد علاءالدوله امیرعلی فرامرز رفتم که پادشاه‌زاده بود وشعردوست و ندیم خاص سلطان بود وداماد اوحرمت تمام داشت وگستاخ بـود ودرآن دولت منصب بزرگ داشت ومرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند درازباد نه‌هرکاری که پدربتواند کرد پسرتواند کرد یاآنچه پدر را بباید پسررا بباید پدرمن مردی جلدوشهم بود ودراین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهـید آلب ارسلان را درحق اواعتقادی بودی آنچه ازوآید ازمن همی نیاید مرا حیائی مناع است ونازك طبعی با آن یاراست یکسال خدمت کرده وهزار دیناروام برآوردم ودانگی نیافتم دستواری خواه بنده را تا بنشابورباز گردد ووام بگزارد وبا آن باقی که بماندهمی سازدودولت قاهره را دعائی همی گوید امیرعلی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده‌ایم بعد ازین نکنیم سلطان نمازشام بماه دیدن آیدباید که آنجاحاضرباشی تاروزگارچه‌رسد حالی صد دینارم فرمود تابرگ رمضان سازم و برفور مهری بیاورد نـد صد دینار نشابوری وپیش من نهادند عظیم شادمانه بازگشتم وبرگ رمضان بفرمودم و نماز دیگربدرسراپردهٔ سلطان شدم قضارا علاءالدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت سره کردی وبوقت آمدی پس فرودآمدوپیش سلطان شد آفتاب زرد سلطـان از سراپرده بدرآمد کمان گروهه‌ای دردست علاءالدوله برراست من بدویدم وخدمت کردم امیرعلی نیکوئیها پیوست وبماه دیدن مشغول شدند واول کسی که مـاه دیـد

سلطان بود عظیم شادمانه شد علاءالدوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه نو چیزی بگوی من برفور این دوبیتی بگفتم.

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یانی چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیرعلی بسیاری تحسین کرد سلطان گفت برو از آخُر هر کدام اسب که خواهی بگشای و درین حالت بر کنار آخر بودیم امیرعلی اسبی نامزد کرد و بیاوردند ویکسان می دادند ارزیدی سیصد دینار نشابوری سلطان بمصلی رفت و من درخدمت نمازشام بگزاردیم وبخوان شدیم برخوان امیرعلی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی حالی دو بیتی بگوی من بر پای جستم وخدمت کردم وچنانکه آمد حالی این دو بیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دوبیتی ادا کردم علاءالدوله احسنتها کرد وبسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاءالدوله گفت جامگی و اجراش نرسیده است فردا بردامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش ازخزانه بفرماید و اجراش برسپاهان نویسد گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست واورا بلقب من باز خوانید ولقب سلطان معزالدنیا والدین بود امیرعلی مرا خواجه معزی خواند سلطان گفت امیر معزی آن بزرگ بزرگ‌زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزارودویست دینار جامگی و برات نیز هزار من غله بمن رسیده بود وچون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و باسلطان ندیم کرد واقبال من روی درترقی نهاد و بعد از آن پیوسته تیمار من همی داشت و امروز هرچه دارم از عنایت آن پادشاده زاده دارم ایزد تبارك وتعالی خاك او را بانوار رحمت خویش گرداناد بمنه و فضله.»

امیرمعزی شاعرشیرین سخن دردوران جوانی بخدمت سلطان عزالدنیا

والدین ملکشاه سلجوقی درآمد و در تمام دوران ملکشاه از مال ومنال دنیوی متمتع وبرخوردار گردید اما پس ازمرگ سلطان در سال ٤٨٥ بازدچارسر گردانی شد وباین دروآن در زد وقصایدی درمدح بر کیارق وارسلان ارغو وسنجر وامیر ابوشجاع حبشی وامیر اسمعیل گیلکی ومحمدسلجوقی ووزرای محمد و بر کیارق و وسنجرسرود وازاین شهر بآن شهر رفت. گاهی درهرات وزمانی درنیشابورواصفهان بسر برد تا آنکه درسال ٤٩٠ سنجر درخراسان بحکومت رسیدو بخدمت وی درآمدوشاعر درباراوشد راجع بداستان کمان کشیدن سنجر وهدف پیکان قرار گرفتن امیرمعزی جمیع تذکره نویسان متفق القول هستند منتهی در کیفیت این امرواینکه چه وقت ودر کجا اتفاق افتاده وآیاشاعر پس ازاین واقعه جابجامرده یامدتی زنده مانده و این مدت تاچه‌حد طول کشیده است بایکدیگر اختلاف دارند عوفی میگوید: «گویند سبب وفات اوآن بود که روزی سلطان سعید سنجر درخرگاه تیرمی انداخت واو بیرون خرگاه ایستاده بود ناگاه تیری از کمان شاه جداشد واز جاده هدف خطا شد بی‌قصدتیر نشانه ازجگرآن دلبند فضلا ساخت مرغ چهارپرتیراو ازسواد دل آن سواد دیدهٔ ارباب هنردانه ساخت وهم درحال برزمین افتادوجان بآسمان رفت. آری تیرقصد زمانه راجزاز دل فضلا نشانه نیست و درخزانهٔ تدبیرجزحوالت تقدیر هیچ بهانه‌نی.»

امین‌احمد رازی مینویسد: «آورده‌اند که روزی سلطان درخرگاه تیر می‌انداخت ومعزی متوجه ملازمت بود قضارا تیرازجاده هدف خطاخورده نشانه ازجگرآن شاعرنیکوسیرساخت.

معزی هم‌اندر زمان جان بداد   توگفتی که هرگز زمادر نزداد.»

هدایت‌چنین‌میآورد: «وقتی‌درشکارگاه سلطان سنجرامیرمعزی را ازدور خیال‌شکاری کرده تیری بوی انداخته مجروح شد بعضی گویند بدان‌تیردرگذشت بعضی گویند بهبودی یافت وقول‌ثانی اقوی است زیراکه خود گفته:

منت خدایراکه به تیر خدایگان   من بنده‌بی‌گنه‌نشدم کشته‌رایگان.»

صاحب‌آتشکدهٔ آذرومجمع‌الفصحاءوتقی‌الدین کاشانی هرسه‌وفات‌معزی را

درسال ۵٤۲ نوشته‌اند ولی طبق تحقیقات علامهٔ فقید اقبال آشتیانی این قول صحت ندارد وقول صحیح همان است که آن مرحوم درمقدمهٔ دیوان امیرمعزی مرقوم داشته و گفته است که معزی لااقل بیست سال قبل ازسال ۵٤۲ درگذشته است. اینک گفتهٔ استاد فقید بعین عبارت نقل میشود: «درمجموعه‌ای‌ازمنتخبات شش نفر ازشعرای فارسی که اولین ایشان معزی است ونسخه‌ای از آن که در ۷۱۳-۷۱٤ نوشته شده درلندن وعکس همان نسخه درکتابخانهٔ ملی تهران هست در مقدمهٔ منتخب اشعارمعزی چنین آمده: (شنیدم ازبزرگی که جمعی ازاصحاب اغراض وحساد درحضرت سلطان غمازی کردند واو را متهم گردانیدند. سلطان درحالت مستی حاش السامعین اوراسه تیرزد اوبهریک تیرر باعیی بگفت ودرحالتی چنان بغایت نیکو گفته رحمةالله وبرتصدیق این مقال حکیم بی نظیرسنائی سقی‌الله ثراه ورضی عنه وارضاء این ابیات درمرثیهٔ اومیگوید:

گرتیر فلک داد کلاهی بمعزی — نازان کله این جام غذا جان ملک ساخت
اونیز سوی تیر فلک رفت بپاداش — پیکان ملک تاج سرتیرفلک ساخت

ایضاً:

تاچند معزای معزی که خدایش — زینجا بفلک برد و بقای فلکی داد
چون تیرفلک بود قرینش سره آورد — پیکان ملک برد وبه‌تیرملکی داد.)

تقی‌الدین کاشی درتاریخ وفات معزی گوید: (وفاتش درخطهٔ مرو بوده در اواخرروزگارسلطان سنجروابتدای ظهورخوارزمشاهیان فی‌شهورسنهٔ اثنی واربعین وخمسمایه.) ازروی این‌دوقول که عین آنها با مختصر اختلافاتی در کتب تذکرهٔ قرون بعدتکرارشده معزی بتیرسنجرمجروح شده ودرسال ۵٤۲ فوت کرده است در مدارك قدیمی مثل‌چهارمقاله‌ولباب الالباب بهیچ‌یک ازاین دونکته‌اشاره‌ای نیست. برای روشن‌شدن مطلب بهترین‌مدارك همان اشعار خود معزی است. این شاعر گوید درمدح سنجرموقعیکه اوهنوزسلطان نشده بود وملک ناصرالدین‌لقب داشته است یعنی قبل ازذی‌الحجهٔ ۵۱۱.

ملک سنجر همایون ناصرالدین — خداوند همه ایران و توران

جهانداری که اندر نسل سلجوق / جهان را یادگار است از سه سلطان
منم نوجان بفـر دولت شـاه / نشسته ساکن اندر مرو شهجان
بقـای دولت و ایـام او را / هواخواه و دعاگوی و ثناخوان
بدستوری بخانه رفت خـواهـم / که رنجورم هنوز از رنج پیکان
اگر مرسومم افزاید خداونـد / بود دردمـرا آن رسم درمـان

ایضاً درمدح قوام‌الملک صدرالدین محمد بن فخرالملک که از صفر ۵۰۰ تا ذی‌الحجهٔ ۵۱۱ وزارت ملک سنجر راداشته گوید :

ای آنکه نظام بن نظام بن نظامی / زیبد که شود کار رهی از تو منظم
خسته است دل نازك او ضربت ایام / برخستهٔ او هست لطف‌های تو مرهم

ودرمدح همین وزیر گوید :

شکریزدان را که از فر وزیر شهریار / بختم اندر راه مونس گشت واندر شهر یار
شکر یزدان را که از اقبال او کردم چو تیر / قامتی همچون کمان کرده زتیر شهریار
مرده بودم شاه عیسی وارجانم بـازداد / نرم کرد آهن چوموم اندر برم داودوار
رنج زایل کرد دست روزگار از صدر من / چون ببوسیدم مبارك دست صدر روزگار
صاحب عادل قوام الملک صدرالدین که هست / از قوام الدین وفخر الملک شه را یادگار
ای خداوندی که رحم تو به پیش زخم تیر / پیش عمر من سپر شد گرد جان من حصار
عهد کردستم که دست از جام می دارم تهی / کز پس تیمار یکسال است مغزم پرخمار
بسکه در آغاز کار ازعمر ببریدم امید / عهدوپیمان نشکنم چون به شوم انجام کار
ازهمه چیزی مرا پرهیز کردن واجبست / خاصه ازچیزی که باطبعم نباشد سازگار
تا که باشد در برم پیکان مرا رنجوردان / ور نباشد در کفم ساغر مرا معذور دار

ایضاً درمدح سنجر قبل ازسلطنتش گوید :

منت خدایرا که بفر خدایگان / من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان
منت خدایرا که بجانم نکرد قصد / تیری که شد بقصد نینداخت از کمان
یکچند اگرزرنج دلم بـود دردمـند / یکسال اگر ز درد تنم بود ناتوان
فرجام کار عاقبت خویش را سبب / فضل خدای دانم و فر خدایگان

ازاین اشعار و نظایر آنها صریحاً مسلم میشود که تیرخوردن معزی قبل از سلطان شدن سنجر وقتل صدرالدین محمد که هردو ازوقایع سال ۵۱۱ است اتفاق افتاده وچون معزی درحیات این خواجه و پیش ازسلطان شدن سنجر ازیکسال رنج وتیمار خود مینالد ایضاً واضح میگردد که واقعهٔ تیرخوردن معزی لااقل یکسال پیش از سال ۵۱۱ حادث شده ودراین مسئله جای هیچ شبهه نیست. امااینکه معزی براثر ضربت همین تیرفوراً جان سپرده باشد یقیناً خطاست چه بدلیل همین اشعار که نقل شد وحکایت اززنده ماندن آن شاعر پس ازیکسال، بعدازآن پیش آمد جانسوزمیکند واشعاردیگری که ازاوباقیست مشتمل بروقایع تاحدود ۵۱۸ و ۵۲۰ معزی اقلا تاده سال پس ازتیرخوردن هنوز حیات داشته اما گویا هیچوقت جراحت سینهٔ او مرهم نیافته وپیکان دربدن اوجایگزین شده بود وخوداو مکرر ازاین حالت شکایت میکند. ازجمله :

ای چرخ کمر مبند برکینهٔ من — بگذار حق خدمت دیرینهٔ من
آسایش سینهٔ مرا درمان کن — کآسایش سینه‌هاست درسینهٔ من

ایضاً :

گرچه دل و سینه کان گوهردارم — رخساره زرنج هردو چون زر دارم
کان بستهٔ زلف ماه دلبر دارم — وین خستهٔ تیر شاه سنجر دارم

ایضاً:

خستی دل من بغمزه‌ای بدرمنیر — چونانکه ملک سینهٔ من خست به تیر
درسینه و دل کنون دوپیکان دارم — ازسینه ودل هردوبرون آمده گیر
گر سینه بخست شاه سنجر مارا — کم نیست خمار عشق در سرما را
گر دلبر بود یار دلبر مارا — پیکان بدل دلست در برما را

درقطعه‌ای نیزمیگوید :

تیر شه را بنظم بستودم — شکر کرد و بفخر سربفراشت
آمد و بوسه داد سینهٔ من — رفت وپیکان بسینه دربگذاشت

ازدومرثیه‌ای که سنائی ازمعزی گفته چنین برمیآید که بالاخره معزی بهمان

زخم تیر بدرود حیات گفته امادرچه تاریخی ؟

سال ۵۴۲ که تقی‌الدین کاشی‌ودیگران برای سال‌فوت معزی‌معین کرده‌اند بچندین علت‌درست نمی نمایدچه‌دورهٔ شاعری‌چه‌معزی اقلاازسال۴۶۵ تاریخ جلوس ملکشاه شروع شده واگردراین‌تاریخ سن‌شاعررا درحدودبیست وپنج بگیریم تولد اومقارن سال ۴۴۰ بوده ودر ۵۴۲ سن‌معزی قریب بصد می‌شده وبسیاربعید بنظر می‌رسد که شاعری که درتاریخ ۵۱۰ تیر خورده واززخم پیکان نهان شدهٔ آن مینالیده‌باوجود کبرسن تاقریب سی‌سال‌دیگرزنده بماند. از این گذشته دردیوان معزی که تقریباً بدون استثنی ذکرجمیع وزرا و رجال سلجوقی ازحدود ۴۶۰ تا ۵۱۸ باقیست ابداً ذکرهیچ کس یاهیچ واقعه‌ای که زمان آن برسال ۵۱۸ مؤخر باشد دیده نمیشود وعلتی‌نداشته است که معزی از۵۱۸تا۵۴۲ زنده باشد وبزمان هیچ واقعه یاهیچ شخصی‌بین‌این‌دوتاریخ اشاره نکند.

آخرین‌تاریخی که دردیوان معزی دیده میشود سال۵۱۸ است که درآن‌این شاعروزارت‌معین‌الدین مختص‌الملک‌ابونصراحمدبن‌فضل‌بن‌محمود کاشی‌راتهنیت گفته . سنجردرماه صفر۵۱۸ وزیرخود نظام‌الدین محمدبن سلیمان کاشغری را از وزارت انداخت‌ومعین‌الدین کاشی‌راازعراق‌بخراسان خواست ووزارت داد.معزی دراین‌باب میگوید:

زمان چوخلدبرین‌شد زمین‌چوچرخ برین	کنون که‌صدرزمان شد وزیرشاه زمین
بفضل خویش بیفروخت دین احمد را	چوکرد احمدبن فضل را زخلق گزین
موافقند بیک‌جای پادشاه و وزیر	یکی معزالدین و یکی معین‌الدین

دراین‌تاریخ که معزی این‌مدح راگفته بنابتقریبی که سابقاً آوردیم عمراو بهشتادنزدیک بوده است وچون بعدازاین وزیر که وزارتش تا۹ صفر ۵۲۱ طول کشیده ودراین‌تاریخ بضرب کاردملاحده ازپا درآمده دیگر ازهیچکس از وزرای سنجری وازهیچ واقعهٔ دیگری که زمان‌آن بعداز۵۱۸ باشد ذکری دیده نمیشود حدس کلی‌نگارندهٔ این سطور اینست که معزی درعهد وزارت همین معین‌الدین کاشی‌یعنی‌بین ۵۱۸ و ۵۲۱ فوت کرده درحالیکه سن‌او بهشتاد میرسیده است.»

امیرمعزی ازفحول شعرای ایران بودوشیوهٔ اوتقلیدی است ازفرخی وعنصری دوتن از بزرگان گویندگان عالم ادب فارسی . کلام وی درعذوبت وانسجام لفظاًومعناًاز بهترین نمونه‌های کلام منظوم زبان ماست.درصدراین مقال قول عوفی رادرخصوص بیان عذب وشیرین این شاعر نامدارآوردیم. دراین امرجمیع ارباب تذکره هم آهنگ هستند. هدایت میگوید : « تغزلات شیرین وابیات نمکین دارد و درطریقهٔ تغـزل غالباً شیوهٔ فرخی و درمدیحه مسلک عنصری را مـی‌سپارد و طـرزی پسندیده وبیـانـی سنجیده دارد.» درآتشکدهٔ آذر چنین آمـده‌است: «از اساتید فصحـاو صنادید بلغاست. ارباب فصاحت وبلاغت اورا باستادی قبول وسخنانش را مقبول دانسته وجمعی از اکابرسخن سیماحکیم انوری اورا وصف کرده وکلامش را مسلم داشته وبعضی ازابیات دلکش اورا تضمین کرده.» ابوطاهرخاتونی کلام معزی را برعنصری ترجیح میدهد. دراین مورد دولتشاه اینطوروصف میکند: «درعلم شعر سرآمد روزگارخود بوده ودیوان اومشهور ومتداول است وخاقانی معتقد اوست و منکررشیدوطواط و امیرمعزی این قصیدهٔ مصنوع را نیکو گفته که بیشتر شعراء آن قصیده را تتبع کرده‌اند. اینست مطلع آن:

ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببربر   پرورده ترا دایهٔ فردوس ببـربـر

وابوطاهرخاتونی میگوید درکتاب مناقب الشعراء که این قصیده را تقریباً صد کس ازفضلا جواب گفته‌اند امامثل امیرمعزی هیچ کدام نگفته‌است. ابوطاهر میگوید که‌ظن من آنست که‌این قصیده را امیرمعزی محکمتر ازامیرعنصری میگوید.» در راحة‌الصدور صفحات ۵۷ و ۵۸ راجع به توصیه سیدحسن اشرف غزنوی به‌منوچهر شست کله درطریق پیشرفت درشعر وشاعری چنین میاورد: «ازاشعارمتأخران چون عمادی وانوری وسیداشرف وبُلفرج رونی وامثال عرب واشعارتازی وحکم شاهنامـه آنچه طبع توبدان میل کندقدردویست بیت ازهرجا انتخاب کن وبرخواندن شاهنامه مواظبت نمای تاشعربغایت رسد وازشعرسنائی وعنصری ومعزی ورودکی اجتناب کن هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلند است طبع تو ببندد و ازمقصود باز دارد.»!

مجیر الدین بیلقانی میگوید:

درعهد تو معزی ثانی‌منم از آنک — بردرگه‌تودمدمهٔ کوس‌سنجری‌است

زکی‌مراغی‌چنانکه‌درشرح احوال او خواهیم‌دید درمدح ملک‌حسین سنجر ازملوك ترکستان‌سروده است:

تو شدی سنجر وقت وزکی ازبهرترا — چون‌معزی‌سخن‌آرای‌وسخن گسترخاست

امامی‌هروی‌ازشعرای‌بعدازمعزی معاصرسعدی شیرازی‌وخواجه مجدالدین همگردرستایش‌شعرمعزی درقصیده‌ای‌بمطلع:

چون کبک‌شسته‌لب بشراب‌مروقی — کبکی از آن بطـوق معنبرمطوقی

چنین گویـد:

گردم همی بگرد سخنهای دلفریب — در آرزوی شعر معـزی و ازرقـی

علامهٔ فقید اقبال‌آشتیانی‌درتتبع شعرمعزی درمقدمهٔ دیوان آن شاعـرچنین میگوید: «ازلحاظ شعریعنی‌ازجهت سبک کلام وشیرینی‌زبـان وفصاحت عبارت و بلاغت معنی‌باتوجه به‌مقتضیات‌زمان‌معزی یکی‌ازاستادان هنرمندزبان فارسی‌است وشاید درروانی‌عبارت واستحکام‌سخن درادبیات منظوم مـاجزدیوان ظهیرالدین فاریابی‌و کلیات‌شیخ‌سعدی نظیری‌نتوان‌برای‌دیوان‌اویافت‌تاآنجا که‌درسراسر این دیوان‌بزرگ‌شاید صد کلمهٔ غریب یاترکیب مشکل‌موجودنباشد. گذشته از کلام سهل‌وممتنع وطراوت‌شعرهای معزی این‌شاعریکی‌ازعفیف‌ترین وپاکیزه زبان‌ترین سخنگویان ماست. چنانکه درتمام‌دیوان اونه تنها هجواحدی دیده نمیشود بلکه حتی‌یک‌بارهم یک لفظ رکیک برلسان‌اوجاری‌نشده‌است.»

دیوان اورا صاحب‌هفت اقلیم‌تاپانزده هزاربیت مینویسد. امامرحوم‌اقبال این‌دیوان را در۱۸۵۰۰ بیت بچاپ رسانده‌است.

نمونه‌ای ازاشعاروی اینست:

بامن‌امروزآن‌شکرلب‌رازبانی دیگرست — و زلطافت بر زبان اونشانی دیگرست

نوبرم‌هر روز داد ازبوستان مهرخویش — نوبری کامروز داد ازبوستانی‌دیگرست

در وفاداری بجان من بسی سوگندخورد تا نگویم من که سوگندش بجانی دیگرست
من کنون درعاشقی با او بلونی دیگرم زانکه اودردوستی بامن بسانی دیگرست
هست هرروز ازوصال او مراسودی دگر گرچه ازهجرش مرا هرشب زیانی دیگرست
گر زتیر غمزهٔ اودل نگه دارم رواست زانکه بردل زخم آن تیر ازکمانی دیگرست
ارغوان رنگش رخست وارغوان رنگش قبا هریکی گوئی بسرخی ارغوانی دیگرست
سینهٔ نرمش چوبیساوم بزیر دست خویش بینم آن سینه بنرمی پرنیانی دیگرست

***

از گل همی نگارم سنبل بر آورد هرگز گلی که دید که سنبل برآورد
بر گل هرآنچه آوردازسنبل آن نگار نغز آورد چوخویشتن و دلبر آورد
دارد بتوده عنبر ودارد برشته در باروی خوب هردوهمی درخورآورد
دریاست روی خوش دریا هر آینه هم در پاك زاید وهـم عنبرآورد
غواص گشت عشقش وهر روزوهرشبی از دل براه دیده همی گوهر آورد
گوهر زقعرآب برآرند و عشق او گوهر همی زشعلهٔ آتش بـرآورد
از چهره هر زمان بنماید گلی دگر وزخنده هر زمان شکری دیگرآورد
گرمردمان بشکروگل درد دل برند او درد دل مـرا زگل وشکرآورد

***

آن زلف مشکبار برآن روی چون نگار گر کوتهست کوتهی ازوی عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتهی آن زلف چون شبست بر آن روی چون بهار
در زیرآن دوسنبل مشکین نهفته بود آن عارضین همچو سمن‌زار و لاله‌زار
لختی ازآن که سنبل مشکین بکاستند تـا گشت لاله‌زار وسمن‌زارش آشکار
آن زلف کزدرازی بادوش بـود جفت کوته‌شد ازبریدن وباگوش گشت یار
گر بود جفت دوش کنون گشت یار گوش باگوش یارچون شدگر نیست گوشوار
گفتم رسن کنم من ازآن زلف تا مگر دل پر کشم زچاه زنخندان آن نگار
بامن ستیزه کرد وسرش را بریده کرد گفتا برو دل ازچه من بی‌رسن بـرآر
درپیش گوش اوسرزلفش حجاب بود برداشت از حجاب سر زلف تـابدار

تا بی حجاب شعر من آید بگوش او
در جشن سال گردش سلطان روزگار

فرخ معز دولت و فرخنده رکن دین
شایسته پادشاه و پسندیده شهریـــار

پـاینده آسمان ظفر بوالمظفر آنـــک
بی رأی او همی نکند آسمان مـــدار

تابنده آفتاب هنر بـــر کیارق آنک
هست او زمانه را ز ملکشاه یادگار

***

عمدا همی نهان کند آن ماه سیمتن
موی سیاه خویش ز موی سپید مـــن

داند که بوی مشک زکافور کم شود
کافور من نخواهد بـا مشک خویشتن

گرچند سال عارض من چون بنفشه بود
ورچند گاه عارض او بود چون سمن

اکنون که سنبل ازسمن اوبرون دمید
نشگفت اگر بنفشهٔ من شد چو نسترن

گردست روزگار همی از دوزلف او
درپشت من خم آرد ودرروی من شکن

اوطرفه تر که اشک ودلم را بدست هجر
سرخی همی زلب دهد و تنگی ازدهن

آنکس که یافتست وخریدست چندبار
بارعقیق دریمن و مشک درختن

نه درختن جوزلف بتم مشک یافتست
نه چون لبش عقیق خریدست دریمن

***

ای ساربان منزل مکن جز درد یار یار من
تا یکزمان زاری کنم برربع و اطلال ودمن

ربع ازدلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم ازآب چشم خویشتن

ازروی یارخرگهی ایوان همی بینم تهی
وزقدآن سرو سهی خالی همی بینم چمن

برجای رطل وجام می گوران نهادستندپی
برجای چنگ ونای ونی آواز زاغست وزغن

ازخیمه تاسعدی بشد وزحجره تاسلمی بشد
وزحجله تالیلی بشد گویی بشد جانم زتن

نقوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
ازقصهٔ سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ وروبه را مکان شد گوروکر کسرا وطن

ابرست برجای قمر زهراست برجای شکر
سنگست برجای گهر خارست برجای سمن

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن

کاخی که دیدم چون ارم خرم تر از روی صنم
دیوار او بینم بخم مانندهٔ پشت شمن

تمثالهای بوالعجب حال آوریده بی‌سبب
گویی دریدندای عجب بر تن زحسرت پیرهن

زینسان که چرخ نیلگون کرداین سراها رانگون
دیار کی گردد کنون گرد دبار یارمن

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی بلب چرن ناردان ماهی بقد چون نارون

نیرنگ چشم اوفره برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بندو گره جعدش همه چین وشکن

تااز برمن دورشد دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافورشد شمشاد من شد نسترن

از هجراو سرگشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام
مانند مرغی گشته‌ام بریان شده برباب زن

***

ای زلف دلبرمن پربند و پرشکنی		گاهی چو وعدهٔ او گاهی چو پشت منی

گه‌دام سرخ سُلی گه بند تازه‌گلی / گه‌درع معصفری گه طوق نسترنی
گه خوشهٔ عنبی گـه عقدهٔ ذنبی / گه‌پرده قمری گه حلقهٔ سمنی
چون رأی تیره‌دلان پر پیچ وتاب وخمی / چون راه بدکنشان پر رنگ وزرق وفنی
گویی دلیل غمی کاسیب جان و دلی / گویی قضای بدی کاشوب مردوزنی
چون معجزه عجبی چون نادره‌مثلی / چون سلسله گرهی چون‌دایره‌شکنی
ازمشک سوده کشی برسیم ساده رقم / گویی سر قلم بوبکربن حسنی

***

خطیست که‌برعارض آن‌ماه تنیدست / یادست فلک غالیه برماه کشیدست
یارهگذر مورچگانست بگل بـرگ / یا برسمن تازه بنفشه بدمیدست
درجمله یکی خط بدیعست که‌آن خط / صدتوبه‌شکستست‌ودوصدپرده‌دریدست
من‌عاشق آن ترك پریزاد که‌اورا / هم جعد پریشیده و هم‌زلف‌خمیدست
صورتگرچین ازحسد صورت خوبش / هم‌خامه‌شکستست‌وهم‌انگشت گزیدست

انوری اوحدالدین علی بن وحیدالدین محمد (یامحمود) بن اسحق ابیوردی یکی‌از شعرای بزرگ‌قرن‌ششم هجری‌قمری بود که که‌اشعار وی‌موجب تغییرات وتحولات عظیم‌درادبیات فارسی گردید وغالب شعرای پس‌از وی‌سبك‌اورا پسندیدند وازگفتاراو سرمشق گرفتند تاجائیکه‌اورا درادب فارسی همسنگ وهمپایه بافردوسی‌وسعدی‌دانستند. البته انوری‌را ازلحاظ قصیده‌سرائی و فردوسی را از نظر حماسه‌گوئی و سعدی را از حیث ساختن و پرداختن غزلیات‌دلنشین یکی ازشعرادراین موردچنین گوید :

در شعر سه‌تن پیمبرانند / هرچند که لانبی بعدی
اوصاف وقصیده و غزل را / فردوسی و انوری و سعدی

مادرخصوص اینکه انوری ازلحاظ شعر وشاعری بمقام فردوسی و سعدی میرسد یانمیرسد سخنی‌نداریم ولی شکی‌نیست که انوری درقصیده‌سرائی یکه‌تاز میدان بلاغت و فصاحت بود . جد انوری اسحق نامیده میشد و خود او در این مورد گوید :

زنده اسلاف تو بتو چوبمن		جدم اسحق وجدت اسمعیل

چنانکه گذشت لقب انوری اوحدالدین بود وشعرای معاصر او دراین خصوص اشاراتی دارنداز آنجمله قاضی حمیدالدین بلخی گوید :

اوحدالدین انوری ای من غلام طبع تو		ای هوای عشق ومهرتو مراد طبع من

وفتوحی میسراید :

حجة الحقی ومدروس زتوشد باطل		اوحدالدینی و دردهر نداری ثانی

وبازشاعری گوید:

اوحدالدین که در سؤال وجواب		بدهد داد علم و بستاند

پدرانوری وحیدالدین محمد نامیده میشد و بعضی گویند پدر وپسر هردو اوحدالدین لقب داشتند و فاضل محترم محمدتقی مدرس رضوی درمقدمهٔ [1] جلد دوم دیوان انوری چنین گوید: « درمقدمهٔ کوتاهی که درآغازیکی ازنسخ مثنوی مختصری که درهجوتاج الدین عمزاد گفته ودربعضی ازنسخ دیوان اوموجود است نام ولقب پدرش اوحدالدین محمدآمده وچندان مستبعد هم نیست که پدرو پسر هردو ملقب به اوحدالدین بوده اندولیکن در نسخهٔ دیگر این مقدمه که صحیح تر ومعتبر تر است لقب پدرش ظاهراً وحیدالدین بوده است چنانکه استادمینوی هم دررساله ای که بنام اجتماع کواکب درسال ۵۸۲ نگاشته نام ونسب و لقب انوری وپدرش رااوحدالدین علی بن وحیدالدین محمد بن اسحق ضبط کرده اند.»

دولتشاه سمرقندی مولد انوری رایکی ازقصبات مهنه بنام بدنه واقع دردشت خاوران میداند . انوری تحصیلات خودرا درمدرسه منصوریهٔ طوس بپایان رساند چنانکه معروفست روزیکه انوری بردرمدرسه نشسته بود مردی شاعر دیدکه باحشمت وجلال تمام از جلوی وی میگذرد. ازحال اوپرسید. گفتند که شاعری است ازشعرای دربارسلطان سنجرسلجوقی. انوری که درآن زمان بسختی امرار

۱- مقدمهٔ جلددوم دیوان انوری ص (۳۱-۳۲)

معاش میکرد بر اثر دیدن آنهمه شکوه وجلال درصدد شاعری برآمد تاوی نیز بدان مقام رسد.

دولتشاه سمرقندی [1] این مطلب را باین طریق بیان میکند: « انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول میبود. همچنانکه رسم است فلاکت وافلاس موالی بدوعاید شد وبخرج الیوم فروماند درا ثنای این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد وانوری بردرمدرسه نشسته بوددیدکه مردی محتشم بااسب وغلام وسازتمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند مردی شاعرست انوری گفت سبحان‌الله پایهٔ علم من بدین بلندی ومن چنین مفلوك وشیوهٔ شاعری بدین پستی واوچنین محتشم بعزت وجلال ذوالجلال که من بعدالیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و درآن شب بنام سلطان سنجر قصیده‌ای گفت که مطلعش این است:

گردل ودست بحـر و کان باشد　　　دل و دست خدایگان باشـد

وعلی الصباح قصد درگاه سلطان کرد وآن قصیده راگذرانیدوسلطان بغایت سخن‌شناس بود وطرز کلام اورادانست که دانشمندانه ومتین است بغایت مستحسن داشت وازاوسؤال کرد که ذوق ملازمت داری یابجهت طمع آمده‌ای. انوری زمین خدمت بوسه داد وگفت:

جزاستان توأم درجهان پناهی نیست　　　سرمرا بجزاین درحواله گاهی نیست

سلطان مشاهره وجامگی وادرارش فرمود ودرآن سفر تامرو ملازم درگاه بود ودرآن حین چندقصیده عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش این است:

بازاین چه جوانی وجمال است جهان را　　　وین حال که نوگشت زمین وزمان را

واین قصیده مشکل است ومحتاج به‌شرح است وبغایت این قصیده را خوش گفته وچنین گویند که ازخاك خاوران چهار بزرگ فاضل برخاسته اند که پنجم ایشان

۱- تذکرة الشعراص (۸۳ -۸۶)

نبوده چنانکه دراین باب گفته‌اند :

تا سپهرصیت گردان شدبخاك خاوران تاشبانگاه‌آمدش چار آفتاب خاوری

خواجه‌ای‌چون‌بوعلی‌شادان‌وزیر نامدار عالمی‌چون اسعد مهته زهرشینی بری

صوفئی صافی چوسلطان طریقت بوسعید شاعرقادرچومشهور خراسان انوری.»

دولتشاه سمرقندی‌نام شاعری‌را که باحشمت تمام ازجلوی مدرسه منصوریهٔ طوس‌میگذشت ذکرنکرده است وهدایت [1] میگوید که‌این‌شاعررا ابوالفرج‌سکزی نوشته‌اند اماخوداین قول را رد کرده وچنین آورده‌است: « حکایت گذشتن موکب ابوالفرج سکزی ومیل کردن حکیم بشاعری ودرهمان شب قصیده‌ای گفتن وعلی-الصباح بسلطان سنجرخواندن افسانه وحکایت است واختلاف درین اقوال بسیار است چرا که ابه‌الفرج سکزی استاد عنصریست. شاید ابوالفرج رونی یا دیگری بوده باشد آن نیزبسالهای پیش‌ازوبوده وانوری در طرز شاعری اقتفاء بابوالفرج رونی‌ازمطالعهٔ دیوان‌او کرده است نه بمعاصرت ومعاشرت » دولتشاه در صفحهٔ ۸۳ تذکرةالشعراء گوید: «دراول‌حال‌انوری‌خاوری تخلص‌میکرد و استاد اوعماره التماس‌نمودکه انوری تخلص کند.» وهدایت نیزاین مسئله را درمجمع الفصحاء جلد اول‌آورده است اماقدرمسلم آنست که لقب انوری را اعیان‌ورجال‌آن روزگار بوی داده‌اند چنانکه خود انوری درقصیده‌ای بمطلع:

ای در هنرمقدم اعیان روزگار درنظم و نثراخطل‌وحسان روزگار

میگوید :

دادند مهتران لقبم انوری ولیك چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

انوری غیرازمقام شعروشاعری واطلاعات وسیعهٔ ادبی‌درنجوم نیز استاد بود ودولتشاه درین‌مورد گوید : « انوری درعلم نجوم سرآمد روزگارخود بود چنانکه درنجوم مفید وچند نسخهٔ دیگرتألیف دارد.» خلاصه انوری چوان بخدمت

۱- مجمع الفصحا جلد ۱ ص(۱۵۲-۱۵۳)

سلطان سنجر پیوست دردربار او مقامی ارجمند یافت ودرسفروحضر انیس ومؤنس وی بود ودرلشکرکشی سلطان جهت جنگ با اتسزخوارزمشاه انوری ملازمت وی راداشت وچون سلطان سنجر قلعهٔ هزاراسب را محاصره کرد ومحاصرهٔ آنجا بطول انجامید انوری این دوبیت را برتیری نوشت تادرقلعه بیندازند:

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید وطواط که درقلعه درملازمت اتسزبود درجواب این بیت را نوشت:

گرخصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خرزهزار اسب تونتواند برد

غیرازسلطان سنجر که انوری قصاید بسیاردرمدح اوساخته است درديوان وی نام وزراء وصدوروبزرگان ورجال وشعرای دیگرمعاصرشاعر دیده میشود که جهت کسب اطلاع بیشتردراین مورد باید بمقدمهٔ فاضلانهٔ جلد دوم دیوان انوری بقلم آقای محمدتقی مدرس رضوی مراجعه کرد.

عوفی[1] درخصوص هجوسلطان علاءالدین ملک الجبال توسط انوری چنین گوید: «میان فخرالدین تاج الافاضل خالدبن ربیع المکی طولانی واوحدالدهر انوری مکاتبات ومشاعرات است واین یک بیت برهان این دعوی است که وقتی اول رسالتی رابدین موشح گردانید:

سلام علیک انوری کیف حالک مراحال بی تو نه نیک است باری

و گویند بسمع سلطان علاءالدین ملک الجبال رسانیدند که انوری تراهجا گفته است وپای ازحد خود فراتر نهاده وزبان بمثالب تو برگشاده بنزدیک ملک طوطی[2] نبشت تاآن بلبل بستان فصاحت را بخدمت او فرستد و لطف مجاملت در میان آورد وچنان می نمود که اورا بجهت تعهدوتلطف استدعا میکند ودرضمیر داشت که چون بروی دست یابد اورا نکال گرداند وامیرعمیدفخرالدین را ازآن حال علم بود و صورت حال نزدیک اونمی توانست نبشت چه ازسطوت قهرسلطان

۱- لباب الالباب جلد۲ ص (۱۳۸-۱۳۹)
۲- طوطی بیک ملقب به عزالدین یکی از رؤساء غز بود

علاء الدین می‌اندیشید و مصادقت و دوستی با همـــال رضا نمی‌داد نزدیک اونامه‌ای نبشت مطلع آن نامه اینکه :

فی الدنیا تقول بملء فیها	حذارحذارمن بطشی وفتکی
فلایغررک طول ابتسامی	فقولی مضحک والفعل مبکی
هی الدنیا اشبهـــها بشهــد	یسم وجیفة ملئت بمسک

انوری ازاین بیت استدلال نمود که درضمن آن ملاطفت ناکامیست و شهد لطف حال بزهرعقوبت مآل آلوده است شفیعان انگیخت تاملک طوطی راازسر آن دور کردند وچون ملک علاءالدین را ازآن حال معلوم شد رسولی دیگـر فرستاد وگفت هزارسر گوسپندمیدهم اگراورا بنزدیک من فرستی ملک طوطی انوری راموکل کرد که ناکام ساخته باید شد وبغور رفت چه هزارگوسپند بمقابلهٔ تو می‌دهد انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی اورا بهزارسر گوسپند مـی‌ارزد پـادشاه را برایگان نمی‌ارزد بگذارتاباقی عمردرسلک خدم تو منخرط باشم وبدست بیان درمدایح درپای تو باشم ملک طوطی را خوش آمد اورا نگاهداشت و غـرض ازتقریر این حکایت لطف طبع فخرالدین بود که تمامت صورت حال را دردوبیت تضمین کرد و واگرچه شعردیگران بود فاماً غرض او ازایراد آن بوفارسید وحسن عهد را رعایت کرد وذات انوری که نورحدقه فضل و نورحدیقهٔ هنربود سالم ماند.»

یکی ازوقایع دوران زندگی انوری اذیت وآزاری بود که ازطرف مردم بلخ بوی رسید که دولتشاه [1] درتذکرة الشعرا این امررا باشتباه مربوط به پیشگوئی انوری راجع بقران کواکب دانسته و گفته است : «حکایت کنند که در روزگـار انوری بوقت وبعهد سلطان سنجرچنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کرده وحکیم انوری حکم کرد که درآن ماه اکثربناها واشجارقدیم را باد برکند وشهرها راخراب کند . عوام الناس ازین حکم متـوهـم وتـرسناك شـدند ومردابها کندند وروزقران درآنجا خزیدند اتفاقاً درآن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی برسرمناره مروبرافروخت چندان باد نبود که چـراغ را بنشاند

۱- تذکرة الشعرا ص(۸۵-۸۶)

صباح سلطان سنجر انوری را احاضر کردوبااوعتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثارقرانات فجاة نمی‌باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقاً درآن سال چندان بادنبود که خرمنهای مزارع مرو را پاك کنند وتمامی خرمنها تابهاردیگر درصحرا بماند انوری ازاین تشویر بگریخت وببلخ افتاد و مدت مدید دربلخ بسربرد وبعلم نجوم مشغول بودی وبی‌آنکه آزاری‌ازمردم بلخ یافته باشد هجوایشان کرده بود وآن‌مردم بروبیرون آمدند ومعجر برسراو کرده میخواستند که ازشهرش بیرون کنند قاضی القضات حمیدالدین ولوالجی که فاضل روزگاربود حامی انوری شد واورا از آن بلیه خلاص داد وسوگند نامه‌ای درآن باب میگوید که مطالعش این است:

ای مسلمانان‌فغان ازدورچرخ چنبری   وزنفاق تیروجبر ماه وکید مشتری

ودراین‌قصیده میگوید :

برسرمن‌مغفری کردی کله‌وان‌درگذشت   بگذرد برطیلسانم نیز دور معجری

وفرید کاتب دربیان بطلان‌حکم‌حکیم انوری گوید:

گفت انوری که‌ازجهت بادهای سخت   ویران شود عمارت و کُه نیز برسری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد   یا مرسل‌الریاح تو دانـی وانـوری

ایضاً :

میگفت انوری که در این سال بادها   چندان وزد که کوه بجنبد تو بنگری
بگذشت سال وبرگ نجنبید از درخت   ای مرسل الریاح تودانا نه‌انوری .»

فتوحی مروزی ازبلخ بدگوئی کرد وقصیده‌ای گفت. وآن رابانوری نسبت داد وانوری دریکی ازسفرهای خود دربلخ که میخواست در آنجا بماند و وسیلهٔ معیشت خویش را فراهم سازد مردم بلخ بـسوی اهانت کردنـد انوری به مجدالدین‌ابوالحسن‌عمرانی‌ازرجال خراسان وقاضی حمیدالدیـن صاحب مقامات حمیدی (متوفی‌بسال ۵۵۹) التجاء برد و ازاین‌بندرهائی‌یافت وانوری‌خود باین واقعه اشاره میکند درقصیده‌ای که درمدح مجدالدین ابوالحسن‌عمرانی‌سابق‌الذکر بدین‌مطلع گفته است:

اکنون که ماه روزه بنقصان در اوفتاد	آه ازحجاب حجرهٔ دل بردر اوفتاد

میگوید:

الحق محال نیست که بنده چودیگران	از عشق خدمت تو بدین کشور اوفتاد
اورا که شکرهای شکرریزشعرهاست	زهری بدست واقعه در شکر اوفتاد
ازحضرتی حشر بدرش حاضر آمدند	نادیده مرگ درفزع محشر اوفتاد
تیمارش از تعرض هر بیخرد فزود	دستارش از عقیلهٔ صد معجر اوفتاد
بامنکران عقل بدین خطه کار او	داند همی خدای که بس منکر اوفتاد
ازبس که بار داوری این وآن کشید	اورا سخن بحضرت این داور اوفتاد

موضوع قران کواکب را بعین عبارت ازتاریخ ادبیات درایران[1] جلد دوم تألیف استاد فاضل آقای دکتر صفا نقل میکنیم: «اما واقعه کواکب آنست که بسیاری ازمنجمان حکم کرده بودند که دربیست ونهم جمادی الاخرهٔ سال ۵۸۲ کواکب سیاره دربرج میزان اقتران خواهند کرد و بسبب این قران انقلابی عظیم دراحوال عالم پدید خواهدآمد وطوفان شدیدی ازباد رخ خواهد داد که بمنزلهٔ طوفان آب نوح خواهدبود وهمه جاراززیروزبرخواهد کرد وازبیم این واقعه همهٔ صاحبان دستگاه ومکنت هریک بنحوی چاره‌ای اندیشیده بودند وسردابهای بزرگ و غارها ترتیب داده وتاچند گز بزیرزمین پناهگاههائی پدیدآورده بودند گویامنجمان خراسان بیش ازدیگران دراین باره اصرارداشتند وانوری نیزازمیان آنان درین باره حکمی داشت وگروهی ازدانشمندان نیزدرین باره تردیدها کرده بودند ودر روزحکم خسف اثری ازباد آشکارنشد وروزی خوش بود وهمین بطلان حکم منجمان باعث طعن وطنزچند تن ازشاعران شد ازآن جمله دولتشاه دوقطعه نقل کرده است که یکی رابفرید کاتب شاعرمعاصرانوری نسبت داده است (این دوقطعه را قبلا نقل کردیم).» درخصوص تاریخ وفات انوری تذکره نویسان ومورخین اختلاف دارند. صاحب آتشکده و

۱- تاریخ ادبیات درایران ص (۶۶۲-۶۶۳)

دولتشاه‌سمرقندی وهدایت وامین‌احمد رازی بترتیب ۵۴۷ و ۵۴۵ و ۵۷۶ و ۵۸۳ نوشته‌اند موضوع سال وفات آنوری‌مورد بحث بین‌فضلاوادباء امروزی‌است. مرحوم‌علامهٔ قزوینی‌دراین‌مورد شرح مبسوطی‌درجلد دوم بیست‌مقاله[1] دارد که قسمتهائی ازآن را دراینجا بعین‌عبارت میاوریم:

«بعقیدهٔ بنده وفات‌انوری‌بسیار مستبعداست که درحدود سنهٔ ۵۸۷ واقع شده باشد وظاهراً بایدبیست سی‌سال مقدم‌برآن تاریخ باشدزیراکه دردیوان وی مدح دونفرازوزرای سنجرمندرج‌است که یکی‌از ایشان‌درسنهٔ ۵۱۱ وفات‌نمود (صدرالدین محمدبن‌فخرالملک‌است که ازسال ۵۰۰ تا ۵۱۱ وزارت سنجررا داشت) ودیگری‌در سال۵۲۶ از وزارت معزول گردیده (نصیرالدین محمودبن‌ابی‌توبه ازوزرای سنجر است که در۵۲۱ وزارت یافته ودر۵۲۶ معزول گردیده‌است) و اگرفی‌الواقع این قصاید ازخود انوری باشد واین‌ممدوحین‌اوبااین‌نام‌ونشان که اوذکرمی کندهمان اشخاص‌معروف‌باشند که درکتب‌نام آنها برده شده است پس عصر ظهورانوری بالضروره‌ازهمان حدود عشرثانی‌بعدازخمسمائه شروع میشود گرچه قوت شهرت او وبحبوحهٔ عصراو وعصرممدوحین‌معروف‌اوچنانکه ازقراین‌مستفاد میشود از حدود عشرچهارم ببعد است ظاهراً واین‌چند قصیدهٔ‌مشارالیهالابدراجع‌باوایل‌جوانی‌اوباید باشد وبنابراین‌یعنی درصورتیکه ظهورانوری چنانکه گفتیم ازحدود عشرثانی‌ببعد باشد بسیارمستبعد خواهدبود که وی تاسنهٔ ۵۸۷ یعنی تا قریب‌هشتاد سال‌دیگر باز درحیات بوده‌است چه اگرفرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره باقل‌تقدیرات بیست ساله یاسی‌ساله بوده‌استباز بایستی‌درسنهٔ ۵۸۷ وی قریب‌صد ودهسال عمر کرده باشد. واینگونه عمرهای خارج ازمعتادگرچه‌محال نیست‌ولی فوق‌العاده مستبعد وازنوادراست. باری تاازدلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطورقطع ویقین‌بدست نیامده اقرب باحتیاط آنست که هیچ‌حکم‌قطعی‌دراین‌خصوص ننموده تاشاید وقتی‌ازروی تتبع نسخ قدیمی‌دیوان اویا بواسطهٔ اکتشاف بعضی ازکتب تاریخی‌معاصریاقریب‌العصرباوومعلومات‌قطعی‌دراین‌خصوص‌بدست بیاید صواب قول دولتشاه‌است که دربعضی‌ازنسخ خطی‌تذکرهٔ اوسال۵۰۶ نوشته‌است.»

۱- بیست‌مقاله جلد دوم(۲۸۳-۲۹۰)

استاد مینوی معتقد است که انوری تا سال ۵۶۲ زنده بوده است.

اینک اقوال چندتن از تذکره نویسان را درشرح فضایل وعلم وادب انوری می آوریم تا بدان وسیله فایدت این مقال افزون گردد:

آذربیگدلی[1] در تذکرهٔ خود گوید: «حکیمی است خردمند و شاعری است پایه بلند درفن شعر لفظاً ومعناً عدیل ونظیر ندارد وبزعم فقیر ازعهد دولت آل سامان که استاد رودکی قانون شعر فارسی را ساز کرده الی الان که یکهزار و یکصد وهفتاد هجری است چهار کس گوی فصاحت ازهمگنان ربوده هریک بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری گشوده دراین مدت کسی نیامده که تواند لاف برابری با ایشان زد. اول حکیم ابوالقاسم فردوسی دویم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن سیم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی چهارم حکیم انوری حکیم مزبور یکی از ارکان اربعهٔ بنیان نظم است و در فن قصیده گوئی مهارتش بیش از پیش بلکه از آن سه نفر در پیش است.»

دولتشاه سمرقندی درصفحهٔ ۱۱۰ تذکرة الشعراراجع بر رجحان شعر ظهیر بر نظم انوری چنین میآورد: «بعضی اکابر وافاضل متفقند که سخن ظهیر نازک تر و باطراوت تر ازسخن انوری است وبعضی قبول نکرده اند بعضی ازمجدالدین همگر خواستند که دراین باب فتوی دهد واوحکم کرد سخن انوری افضل است.»

عوفی درلباب الالباب صفحه (۱۲۵ــ۱۳۸) شرحی راجع به فضایل حکیم اوحد الدین محمدبن محمدانوری و کمال قدرت او درعلوم وفنون مختلف منطق وهیئت و نجوم واستحکام و متانت اشعاراو دارد که عیناً نقل میشود: «فضایل افاضل در پیش شمایل اوقطری ازبحری ونظم ثریا درپیش نظم و نثراوازسوره ای سطری درعلم منطق عطارد پیش خدمت اوچون جوزا منطقه تعلم بستی ودرهیئت افلاک افلاطون ازواقتباس فواید کردی. درحل اشکال اقلیدس ازاقران وامثال خود در گذشته و در معرفت درج ودقایق نجوم ازجهان برسرآمده وبااین انواع فضایل سخن سخرهٔ بیان او

۱- آتشکده ص (۵۵-۵۶)

بود ومرکب فصاحت زیر ران او.»

هدایت درمجمع‌الفصحاء جلد اول صفحه ۱۵۳ نوشته‌است: «حکیم‌شاعری است فاضل‌ودراین‌صفات مشهور ومعروف وحاجت بتوصیف ندارد درقصیده سرائی بطرز استاد ابوالفرج رونی‌مایل است وشعررا شیرین‌میگوید.»

عوفی‌درلباب‌الالباب جلد دوم‌صفحهٔ ۱۱۷ ضمن‌شرح احوال شهاب‌الدین‌شرف الادباءصابر بن اسمعیل ترمذی راجع بمقام‌ادیب‌صابر گوید: «وانوری اورا پیش‌از خویش‌دانسته‌است وخود را کم‌ازو گفته درآن قطعه که میگوید: چون سنائی‌هستم آخر گرنه همچون صابرم.» انوری باادیب صابرروابطی‌نیکو داشت واورا بقول دولتشاه درشاعری‌مسلم میدانست‌همین دولتشاه فرید کاتب راشاگردانوری‌مینویسد راوندی در راحة‌الصدور درباب مقام انوری در دربار سلطان سنجرسلجوقی و احترامیکه‌بوی میگذاشت‌درصفحهٔ ۲۰۱ چنین‌مینویسد: «سلطان‌سنجرراد‌ربزم باانوری خوش‌شد وتلطفها کرد این‌قطعه بشکرآن گوید:

انوری را خدایگان جهان	پیش‌خودخواند ودست‌دادونشاند
باده فرمود و شعر خواست ازو	وندران سحر کرد و در افشاند
چون بمستی برفت بار دگر	کس‌فرستاد وپیش تختش‌خواند
همه بگذار این نه بس که ملك	نام او بر زبان اعلی راند
بیش‌ازاین درزمانه دولت نیست	هیچ باقیش بر زمانه نماند.»

از ابکارافکاراوست

صبابه سبزه بیاراست دار دنیی را	نمونه گشت جهان مرغزارعقبی را
نسیم باد دراعجاز زنده کردن خاك	ببرد آب همه معجزات عیسی را
بهار دُر و گهر می کشد بدامن‌ابر	نثار موکب اردیبهشت واضحی را
مذکران طیورند بر منا بر باغ	زنیم‌شب مترصد نشسته ابلی‌را
چمن‌مگرسرطان‌شد که‌شاخ نسترنش	طلوع داده بیك شب‌هزارشعری را
چه‌طعنهاست که‌اطفال‌شاخ‌می‌نزنند	بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
کجاست مجنون‌تاعرض داده‌دریابد	نگار خانهٔ حسن و جمال لیلی را

خدای عز وجل گوئی ازطریق مزاج
باعتدال هوا داده جان مانی را
صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی
بنفشه سر چو در آورد این تمنی را
حدیث عارض گل در گرفت ولاله شنید
بنفس نامیه برداشت این دومعنی را
چو نفس نامیه جمعی زلشکرش را دید
که پشت پای زدنداز گزاف تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را
خواص نطق و نظر دادبهر انهی را
چنانکه سوسن و نرگس بخدمت انهی
مرتبند چه انکار را چه دعوی را
چنار پنجه گشادست و نی کمر بسته است
دعاوخدمت دستور و صدر دنیی را

***

باز این چه جوانی وجمالت جهان را
وین حال که نوگشت زمین را وزمان را
مقدار شب از روز فزون بود بدل شد
ناقص همه این راشد وزائد همه آن را
هم جمره بر آورد فرو برده نفس را
هم فاخته بگشاد فروبسته زبان را
در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل
آن روز که آوازه فکندند خزان را
اکنون چمن باغ گرفتست تقاضا
آری بدل خصم بگیرند ضمان را
خوش خوش ز نظر گشت نهان رازدل ابر
تاخاك همی عرضه دهد رازنهان را
ازغایت تری که هوااست عجب نیست
گرخاصیت ابر دهد طبع دخان را
گر نایژهٔ ابر نشد پاك بریده
چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان را
ورابر نه در دایگی طفل شکوفه است
یازان سوی ابرازچه گشادست دهان را
ورلالهٔ نو رسته نه افروخته شمعیست
روشن زچه دارد همه اطراف مکان را

***

چون وقت صبح چشم جهان سیر شدزخواب
بگسسته شد زخیمهٔ مشکین شب طناب
بنمود روی صورت صبح از کران شب
چون جوی سیم برطرف نیلگون سراب
جستم زجای خواب ونشستم بخانه در
یک سینه پرزآتش و یک دیده پرزآب
باشد که بینم ازرخ نسرین او نشان
باشد که یابم از لب نوشین اوجواب
کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم
والوده کرد نوك قلم را بمشک ناب

اول دعا بگفتم برحسب حال خویش — گفتم هزار فصل و نماندم بهیچ باب
گه عذر و گه ملامت و گه ااز و گه نیاز — گه صلح و گه شفاعت و گه جنگ و گه عتاب
کای نوش جانفزای توچون نعمت حیات — وی وصل دلربای توچون دولت شباب
درخانهٔ فراق تنم را مکن اسیر — برآتش شکیب دلم را مکن کباب
هرصبحدم که موج زند خون دل مرا — سینه هزار شعله برآرد زتف و تاب
چرخ بلند را دهم از تاب سینه تف — کف خضیب راکنم ازخون دل خضاب
گرهیچگونه از دلم آگه شوی یقین — داری مرا مصیب درین نوحهٔ مصاب
بودم دراین حدیث که ناگاه دربزد — دلدار ماهروی من آن رشک آفتاب
درغمزه های نرگس او بیشمار سحر — درشاخهای سنبل او بیقیاس تاب
چون والهان زجای بجستم دویدپیش — بگرفتمش کنار و برانداختم نقاب
آوردمش بجای ونشاندونشست پیش — بردست بوسه دادم و برروی زد گلاب

******

اگر محول حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
بلی قضاست بهرنیک وبدعنانکش خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزارنقش برآرد زمانه و نبود — یکی چنانکه درآیینهٔ تصورماست
کسی زچون و چرادم همی نیارد زد — که نقش بندحوادث ورأی چون چراست
اگرچه نقش همه امهات می‌بندند — دراین سرای که کون وفسادونشو ونماست
تفاوتی که دراین نقشها همی بینی — زخامه ایست که دردست جنبش آباست
بدست ما چوازاین حل وعقدچیزی نیست — بعیش ناخوش وخوش گررضادهیم سزاست
کسی‌چه‌داندکین کوژپشت مینارنگ — چگونه مولع آزار مردم داناست
نه‌هیچ عقل براشکال دور او واقف — نه‌هیچ دیده براسرار حکم او بیناست
چه‌جنبش است که بی‌اولست و بی‌آخر — چه گردش است که بی‌مقطع است وبی‌مبداست

*****

روز عیش و طرب و بستانست — روز بازار گل و ریحانست
تودهٔ خاك عبیر آمیزست — دامن باد عبیر افشانست

وز ملاقات صباروی غدیر راست چون آزدهٔ سوهانست
لاله برشاخ زمرد بمثل قدحی از شبه و مرجانست
تاکشیده است صبا خنجربید روی گلزار پر از پیکانست
باز درپردهٔ الوان بلبل مطرب بزمگه بستانست
کزپی تهنیت نوروزی باغ را باد صبا مهمالست
ساعد شاخ ز مشاطهٔ طبع غرقه اندرگهرارزانست
چهره باغ زنقاش بهار بنکوئی چو نگارستانست
ابرآبستن دری است گران وزگرانیش گهرارزانست
بکف خواجهٔ ما ماند راست نی که آن دعوی و این برهانست

******

نمازشام چو کردم بسیج راه سفر درآمد از درم آن سروقد سیمین بر
زتف آتش دل وزسرشک دیده شده لب چوقندش خشک ورخ چوماهش تر
درآب دیده همی گشت زلف مشکینش چوشاخ سنبل سیراب درمی احمر
مرادلی زغریوش چوآتش اندر عود مراتنی زوداعش چواندر آب شکر
چه گفت گفت نه سوگندخورده ای بسرم که هرگزاز خط عشق توبرندارم سر
هنوز مدت یک هجر نارسیده بپای هنوز وعدهٔ یک وصل نارسیده بسر
بهانهٔ سفر وعزم رفتن آوردی دلت زصحبت یاران ملول گشت مگر
چه وقت رفتن وهنگام کردن سفرست سفر مکن که شود بردلم جهان چوسقر
مرا درین غم وتیمارودرددل مگذار زعهد و بیعت وسوگندخویشتن مگذر
و گربرغم دل من همی بخواهی رفت ازآن دیارخبرده مرا و زان کشور
کجاست مقصدوتاچندخواهی آنجاماند کجارسیم دگربار و کی بیکدیگر
چو این بگفت ببردرگرفتمش گفتم: که جان جان و قرار دلی ونور بصر
سفر مربی مردست و آستانهٔ جاه سفرخزانهٔ مالست و اوستاد هنر
بشهرخویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر
درخت اگرمتحرک شدی زجای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

بجرم خاك وفلك درنگاه باید کرد | که این کجاست زآرام وآن کجا زسفر
زدست فتنهٔ این اختران بی معنی | زدام عشوهٔ این روزگار دون پرور
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم | که روزگار ازو یافتست قدر وخطر

*****

آلودهٔ منت کسان کم شو | تا یکشبه دروثاق تونانست
ای نفس برستهٔ قناعت شو | کانجا همه چیزنیک ارزانست
تابتوانی حذرکن از منت | کاین منت خلق کاهش جانست
چندانکه مروتست در دادن | درناستدن هزار چندانست

*****

روز را رایگان زدست مده | نیست امکان آنکه بازرسد
دست این روزهای کوتاهست | که بدان دولت دراز رسد

*****

حسنت اندرجهان نمی گنجد | نامت اندر دهان نمی گنجد
راز عشقت نهان نخواهدماند | زانکه درعقل و جان نمی گنجد
باغم تو چنان یگانه شدم | که دل اندرمیان نمی گنجد
طمع وصل تو ندارم ازآنك | وعده ات درزبان نمی گنجد
آخراین روزگارچندان ماند | که دروغی درآن نمی گنجد
روی پنهان مکن که رازدلم | بیش از این در نهان نمی گنجد
گوئی از نیکوئی رخ چومهم | در خم آسمان نمی گنجد
چه عجب شعر انوری را نیز | معنی اندر بیان نمی گنجد

*****

مرا تأثیر عشقت بردل آمد | همه دعوی عقلم باطل آمد
دلم بردی بجانم قصد کردی | مرا این واقعه بس مشکل آید
زدل نالم زروی تو چه نالم | برویم هرچه آید زین دل آمد
حساب وصل با عشقت بکردم | مراصدساله محنت فاضل آمد

مرازلفت عمل فرمود درعشق — همه درد دلم زو حاصل آمد
همه روی زمین یاری گزیدم — ولیکن در وفا سنگین دل آمد

* * *

جانا زغم عشق تو امروز چنانم — کاندرخم زلف توتوان کرد نهانم
برچهره عیان گشت بیکباره ضمیرم — وزدیده نهان کرد بیکبار نشانم
زین بیش‌ سمان‌ در غم‌خویشم که‌از این‌پس — دانی که اگر بی‌تو بمانم بنمانم
ازدست فراقت اگرم دست نگیری — زودا که فراق تو برد دست بجانم
هرچند که اندیشه کنم تاغرض تو — ازکشتن من‌چیست همی هیچ ندانم

* * *

باباطاهر عریان

رضاقلیخان‌هدایت درتذکرهٔ ریاض‌العارفین میگوید که از اهل‌همدان بود ودرایام حیات خود مردم اورا دیوانه میدانستند. عین گفتهٔ اوباین‌شرحست :

« طاهرهمدانی نورالله روحه مشهوربه‌باباطاهرعریان وازخاك پاك همدان بوده ودرآن ولایت بدیوانگی‌شهرت نموده ، بلی اوست دیوانه‌که دیوانه نشد. اغلب اوقات وایام دربیغوله وغارش‌مقام . گویند چنان آتشی در دل آن دیوانهٔ فرزانه برافروخته وبنیاد صبر وطاقت او را سوخته بود که با آنکه برودت هوای آن بلاد مشهوراست درفصل‌زمستان در کوه الوند درمیان برف عور نشسته واز گرمی‌شکایت میکرد وبقدر بیست ذرع اطراف وی گداخته وآب میگردید. گویند باعین‌القضات وخواجه نصیرمعاصر بوده است ومحی‌الدین لاری صاحب مرآت‌الادواراین‌حکایت را بسید نعمت‌الله کرمانی نسبت کرده و بنام اونوشته که در کوهستان‌خراسان درهرات‌امرای شاهرخ این‌معنی‌را ازاومشاهده کردند ومعاصر بودن اوباعین‌القضات وخواجه نصیرالدین‌طوسی‌خطاست . که او در ۴۱۰ وفات یافته واینان بعدازاوبوده‌اند. غرض مجذوبی‌است کامل و مجنونی است عاقل . عاشقی‌مجرد وعارفی موحد سخنانش‌دوبیتی‌وبلفظ رازی .» چنانکه ازگفتهٔ صاحب

۱- ص ۱۰۲ جلد۲

ریاض العارفین و مجمع الفصحاء[1] برمیآید باباطاهر عریان همدانـــی درسال ٤١٠ فوت شده است. اما این مسئله مقرون بصحت نیست وقدرمسلم آنستکه شاعرمورد بحث ما که یکی ازعرفاء بود در دوران سلطنت طغرل اول سلجوقی میزیست وباین ترتیب باید اورا ازشعرای اواسط قرن پنجم هجری دانست واین حقیقت ازگفتهٔ راوندی درراحة الصدور[2] بخوبی مشهود میگردد. درآنجا که میگوید: « شنیدم که چون سلطان طغرل بک بهمدان آمد ازاولیاء سه پیربودند. باباطاهروباباجعفروشیخ حمشا کوهکی است بردرهمدان آنرا خضرخوانند. برآنجاایستاده بودند ، نظر سلـطان برایشان آمد. کوکبهٔ لشکربداشت وپیاده‌شد وباوزیرابونصر الکندری پیش ایشان آمد ودستهاشان ببوسید. باباطاهرپاره‌ای شیفته‌گونه بودی . اوراگفت ای ترك با خلق‌خدا چه خواهی کرد سلطان گفت آنچه تو فرمائی باباگفت آن کن کـه خدا میفرماید. آیة : ان الله یأمر بالعدل والاحسان. سلطان بگریست وگفت چنین کنم باباد‌ستش بستد وگفت ازمن پذیرفتی . سلطان گفت آری. باباسرابریقی شکسته که سالها ازآن وضو کرده بود درانگشت داشت. بیرون کرد و درانگشت سلطان کرد وگفت مملکت عالم چنین دردست تو کردم برعدل باش. سلطان پیوسته آن درمیان تعویذهاداشتی وچون مصافی پیش آمدی آن درانگشت کردی. اعتقاد پاك وصفای حقیقت اوچنین بود. »

ازآنچه صاحب راحة الصدوربیان کرد وقول اومورد اعتـماد است معلـوم میگردد که باباطاهرعریان معاصرسلطان طغرل بیک سلجوقی بوده است. وی دارای عقاید عرفانی بود واین عقاید را درکلمات قصارخود بعربی توجیـه کـرده است. جز این کلمات قصارازشاعرمزبوردوبیتی هائی بلهجهٔ لری دردست است که تصرفاتی بامرور زمان درآن کرده وبصورت اشعارمعمولی درآورده‌اند. اینك محض نمـونه چند دوبیتی اورا ذکرمیکنیم:

۱- مجمع الفصحاء ص(۳۲۶-۳۲۷)

۲- راحة الصدورص (۹۸-۹۹)

مگر شیرو پلنگی ایدل ایدل بمودائم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم فتی خونت بریجم بوینم تا چه رنگی ایدل ایدل

* * *

بوره سوته دلان گردهم آئیم سخن باهم کریم غم وانوائیم
ترا جو آوریم غمها بسنجیم هرآن سوته تریم وزنین ترآئیم

* * *

اگرمستان ومستیم ازتوایمان وگر بی‌پاودستیم از توایمان
اگر کوریم وترساور مسلمان بهرملت که هستیم ازتوایمان

* * *

بصحرا بنگرم صحرا ته وینم بدریا بنگرم دریـــاته وینم
چه‌درشهروچه‌درکوه‌وچه‌دردشت بهرجا بنگرم آنجا ته وینم

* * *

دلی‌دارم که بهبودش نمیبو نصیحت میکرم سودش نمیبو
بیادش‌میدهم نش میبره باد برآتش مینهم دودش نمیبو

* * *

نسیمی کزبن آن کاکل‌آیه مرا خوشتر زبوی سنبل آیه
چوشوگیرم‌خیالت‌رادرآغوش سحر از بسترم بوی گل آیه

* * *

دلم ازعشق رویت گیج ویجه گهی سوجه درآتش گه بریجه
دل عاشق بسان چوب تر بی سری سوجه‌سری‌خونابه ریجه

* * *

اگردل‌دلبری پس دل کدامی اگر دلبردلی‌دل‌را چه نامی
دل و دلبر بهم آمیته وینم ندانم دل که و دلبر کدامی

* * *

نگارینا دل وجانم تو دیری همه پیدا و پنهانم تو دیری
ندونم‌سو که‌این‌درداز که‌دیرم همی‌دونم که‌درمانم ته‌دیری

* * *

برهانی خواجه عبدالملک برهانی نیشابوری پدرامیرمعزی یکی ازشعراء اوایل عهد سلاجقه‌بود. راجع باین‌شاعراشارات مختصری درجلد دوم لباب‌الالباب[1] تحت‌عنوان استادابوالحسن‌علی‌بهرامی‌سرخسی که مسلماً کاتب نسخهٔ مأخذ چاپ‌آن کتاب باشتباه بجای برهانی بهرامی‌آورده است وچهارمقالهٔ[2] عروضی سمرقندی ودیوان امیرمعزی‌و کتاب بسیارنفیس‌وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی[3] تألیف علامه فقیدعباس‌اقبال‌آشتیانی آمده‌است. کتاب اخیرالذکرحاوی جمیع اشاراتی‌است که در کتب دیگردرخصوص‌این‌شاعر بنظررسیده است وچون تحقیقات وتتبعات استاد اجل‌مرحوم مغفوراقبال بسیارممتع وفاضلانه‌ودقیق‌است خلاصه‌ای ازآن رابعین‌عبارت دراینجا نقل میکنیم. استاد چنین‌میگوید:

« برای تحقیق‌حال‌خواجه عبدالملک برهانی‌امروز راهی نداریم جزآنکه باشارات معزی درطی‌قصائد اومتوسل‌شویم. زیرا که درمنابع‌موجوده هیچگونه اطلاع مقنعی‌راجع باحوال برهانی‌دردست نیست جزآنچه راکه نظامی‌عروضی در چهارمقاله آورده وآن عین‌تقریریست‌که درسال ۵۱۰ معزی برای نظامی‌عروضی کرده است ودرصحت‌آن بقرینه مطالبی که ازقصائد خود معزی استنباط میشود شکی‌باقی نمیماند واین‌است‌آنچه معزی راجع بپدرخود بنظامی عروضی گفته بنقل ازچهارمقاله: پدرمن امیرالشعراء برهانی‌رحمة‌الله دراول دولت ملکشاه بشهر قزوین‌ازعالم فنابداربقا تحویل کرد و درآن قطعه‌که سخت معروفست مرا بسلطان ملکشاه سپرد دراین‌بیت:

من‌رفتم وفرزند من‌آمد خلف صدق ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ او را بخدا و بخداوند سپردم

پس‌جامگی‌واجراء پدربمن‌تحویل‌افتاد وشاعرملکشاه شدم وسالی‌درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جزوقتی‌ازدور اورا نتوانستم دیدن. . . . پدرمن‌مردی

۱- لباب‌الالباب‌جلد ۲ ص۶۸ ‌ ‌ ۲- چهارمقاله‌ص ۴۱-۴۲-۱۵۴-۱۶۸

۳- وزارت درعهد سلاطین‌بزرگ سلجوقی‌صفحه ۷۶-۸۶

جلدوشهم بود ودرین صناعت (یعنی شاعری) مرزوق وخداوند جهان سلطان شهید آلب ارسلان را درحق او اعتقای بودی. ... الخ

ازاین جمله مطالب ذیل استنتاج میشود:

۱- برهانی درخدمت آلب ارسلان (۴۵۵-۴۶۵) معزز ومحترم بود و در دستگاه اوسمت امیرالشعرائی داشته.

۲- برهانی دراول دولت ملکشاه که بسال ۴۶۵ بجای پدرنشسته فوت کرده.

۳- وفات برهانی درشهرقزوین اتفاق افتاده است.

عین این سه مطلب ازقصائد معزی نیزبرمیآید. درقصیده‌ای بمطلع:

چون نمازشام پروین نورزد برآسمان — ساربان ازبهررفتن بانگ زد برکاروان

که درمدح ابوسهل عبدالرحیم رئیس ری است معزی گوید:

من باقبال ملکشاهی چنین مقبل شدم — همچوبرهانی بفرپادشه آلب ارسلان

درقصیدهٔ دیگردرمدح سیدابوهاشم علوی حسنی رئیس همدان: بمطلع ذیل:

هرکس که دل برآن صنم دلستان نهاد — جان در بلافکند و تنم درهوان نهاد

معزی گوید:

مُقبل شداین حکیم جوان ازقبول تو — تابخت رخت پیش حکیم جوان نهاد

هست ازتومنتظر که نهی حشمت پسر — چونانکه حشمت پدرالب ارسلان نهاد

ایضامعزی گوید درمدح سرهنگ قطب الدین عمادالدوله ساوتگین ازامرای لشکری الب ارسلان که ملکشاه پس از جلوس او را بلقب عمادالدوله مفتخر و بحکومت بلادی که تحت فرمان عمش قاورد بود (یعنی فارس و کرمان وقسمتی از عراق) گماشت:

زمانه همچو یکی نامه بودبی عنوان — فلک نوشت برآن نامه نام ساوتکین

ستوده سیف مسلمانی وامیر عراق — عماد دولت صاحبقران وقطب الدین

** **

خدایگانا یک چند از فراق پدر — زمانه تار بدیدم بچشم روشن بین

مرا بخدمت درگاه خواست پیوستن — اجل زکالبدش جان گسست درقزوین

ملک به شهر نشابور شاه را فرمود — قبول وحشمت ومنشور وخلعت وتمکین
منم که پیش شهنشاه نایب پدرم — بمرغزار علوم اندرون چوشیر عرین
پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت — برین بساط ز مدحت فشانده در ثمین
بجود جاه و قبول تو آرزومندست — چنانکه تشنهٔ بکأس دهاق وماء معین

ایضاً معزی درنیشابوردرمدح ملکشاه گوید:

خلق نیشابوردرنعمت همی تن پرورند — زانکه سلطان نکو کاررهی پرورتوئی
هرزمان درآسمان آید پیام جبرئیل — کای نشابوراز بهشت عدن خرم ترتوئی
خسروا شاها گرآمدعمر برهانی بسر — تاقیامت وارث عمرچنان چاکرتوئی
جان اوهرساعتی گوید که ای فرزندمن — پیش سلطان جهان حق مراحقورتوئی

معزی وپدرش برهانی را بعضی ازتذکره نویسان مثل تقی الدین کاشی ازمردم سمرقند وبعضی دیگرمثل دولتشاه ازاهل نسا (ظاهراً تحریف نشابور) نوشته اندولی صحیح قول صاحب لباب الالباب است که معزی را نیشابوری میخواند و از اشعاراو چنین برمیآید که خود و عشیرتش از مردم نیشابور بوده اند چنانکه خود گوید:

وداع کن که هم اکنون که من بخواهم رفت
گسسته دل ز نشابور و صحبت احباب

وخطاب بملکشاه گوید:

تارایت منصور توای خسرو منصور — ازری حرکت کردسوی شهر نشابور
گیتی است همه شهرو بهر شهرتوداری — شایسته وبایسته یکی چاکر مشهور
این چاکرمخلص که تراهست درین شهر — هست ازشرف خدمت تومقبل ومنظور

ودرمدح خواجه فخرالملک گوید:

دعای خلق نشابورلشکریست ترا — که نگسلدش همی ساعتی نفرزنفر
یکی منم که دعاهای تو عشیرت من — چو قل هوالله والحمدکرده اند زبر

بعلاه نظامی عروضی ازقول معزی نقل کند که چون سالی دردستگاه ملکشاه ماند ومقبول نشد ومقروض ماند به امیر علاءالدوله علی بن فرامرز کاکویه گفت:

دستوری‌خواه‌بنده‌را تابه‌نشابور باز گردد ووام بگذارد و باآن باقی که بماندهمی‌سازد و مختاری غزنوی گوید:

در شعر همی زیادتی‌جوید   بـر طبع معزی خراسانی

معزی مقارن فوت پدر با اودرقزوین بوده وچون برهانی در این شهرفوت کرده او درفصل پائیز یااواخر تابستان درقزوین سر گردان مانده و بحکمران و رئیس قزوین یعنی ذوالسعادات فخر المعالی ابوعلی شرفشاه جعفری ازممدوحین پدرخود متوسل شده ودرهمین باب میگوید:

نگاهدار شها حق نعمت پدرم   که ازکمال‌محبت ترابجان‌بستود
بحق خدمت برهانی و بحجت او   که‌شغل بنده‌بدین‌هفته‌بر گذاری‌زود

و در قصیدهٔ دیگر که در وصف خزان و مدح همین شرفشاه جعفری است معزی گوید:

تا بجود توبقزوین نیست‌یک سائل‌فقیر   تازعدل توبقزوین نیست یک مسکن‌خراب
باجوال گوهر وصندوق زربیرون شود   هر که اوآید بقزوین باعصا و باجراب
با پدربودم بهر بقعت مهناء و مصیب   بی‌پدر گشتم بهرمجلس‌معزاء ومصاب
خسروا بودم درین بقعت غریب و نوسفر   برغریب نوسفر ناگاه غران شد غراب
پشت چو پشت یتیم بی‌پدر با انکسار   چشم‌چون‌چشم غریب نوسفر با انسکاب
بروفاتش بود دعوی از قضاو ازقدر   نیست کس‌را باقضاوباقدرجنگ وعتاب
چند گیرم من‌حساب عمر اوپنجاه‌وشش   نیست‌دیدارش مراروزی‌الی یوم‌الحساب
گر پسندی پیش توخدمت کنم هچون پدر   کزپدرفرزند را نیکوتر آمد انتساب
من رهی دور ازهمایون طلعت تومدتی   دیده‌ام درچشم خون گشت‌ودل اندربر کباب
گر بخدمت‌قصد کردم گفت‌دربان‌بارنیست   ورفرستادم یکی‌خدمت ندادندم جواب
اشک رخسارم بزردی بود مانند ذهب   زآنکه‌جزحرمان ندیدم درایاب‌ودرذهاب
بر امید دیدن تو هر شبی کردم دعا   آن‌دعارادوش کرد ایزد تعالی‌مستجاب
تا که‌جان‌دارم‌خداوندا بدین عالی بساط   آرم از دریای خاطر بر زبان‌درخوشاب
دولت پاینده را گویم که‌اسجد واقترب   گر بیایم اختصاصی بر بساط اقتراب

اما تخلص برهانی بظن غالب ازلقب الب ارسلان یعنی برهان امیر المؤمنین گرفته شده واین لقب راخلیفهٔ عباسی القائم بضمیمهٔ لقب عضدالدین بآن سلطان داده بوده ولامعی گرگانی ازمداحان مخصوص الب ارسلان در اشعارخود باین لقب اشاره میکند ازجمله میگوید:

ملک را شاهنشه و سلطان چنین باید چنین
گه نهیب او بمصر وگـه سپاه او بچین
از حد غرنینش لشکر تـا حـد انطاکیه
از حد او غانش موکب تا حد مافارقین
درجهان ایدون کدامین شاه جز کهف الام
بو شجاع الب ارسلان برهان میر مـومنین

باحتمال قوی همانطور که پسر الب ارسلان یعنی معزالدین والـدنیا ملکشاه بسر برهانی را بلقب خود معزی خواند الب ارسلان نیز امیر الشعرای خویش را بلقب خود برهانی منسوب داشته است.

ازاشعار معزی چنین برمیآید که برهانی پدراو از درباریان وامراء ومعاصرین الب ارسلان اشخاص ذیل رامدح گفته ومعزی نیز نظر بحق خدمت پدرخود نسبت باین بزرگان گاهی ایشان را ستوده ویادآور خدمتگذاری پدرخویش نسبت بآن متعمین شده است: امیرضیاء الملک. ابو یعقوب یوسف بن باجر ازامرای لشکری سلجـوقی. کمال الدوله ابورضا وپسرش سیدالرؤساء. ثقة الملک ابومسلم سروشیاری رئیس ری وداماد خواجه نظام الملک سیدابوطاهر مطهر بن علی ذوالفخرین. امیر عضدالـدین شمس الملوک علاء الدوله ابی علی بن امیرشمس الملوک ظهیر الدین ابی منصور فرامرز- بن کاکویه امیرعلاء الدوله جعفر عضدالدین محمدبن دشمن زیار رستم بن مرزبان دیلمی. ذوالسعادات فخرالمعالی ابوعلی شرفشاه علوی جعفری رئیس قزوین. شرف الملک.

ازاشعار برهانی تشبیب قصیده‌ای است ازاو درمدح ذوالسعادات فخرالمعالی نقل از کتاب مونس الاحرار محمدبن بدرجاجرمی ازاینقرار:

هرآن روزی که باشم درخرابات همـی لازم چوموسی درمناجـات

هرآن‌روزی که درمستی گـزارم / مبارك باشدم ایـام و ساعـات
مرا بی‌خویشتن بهـتر که بـاشم / نه‌قـرآنی نمایم من نه‌طاعـات
چـواز بند خرد آزاد گـردم / برآسایم ز تهـدید عبـادات
مرا موسی بفرمایـد بتوراة / چو کردم حق فرعونی مراعـات
مراگوئی لباسات تـو تـاکی / خراباتی چه داند جزلباسات
گهـی اندر سجودم پیش معشوق / گـهی پیش مغنی در تحیات
گهـی گویم که ای‌ساقی قدح خذ / گهی گویم که ای‌مطرب‌غزل: هات
من و باده کشیدن تـازمستی / کشم‌نعره زحجره درسمـاوات
پدر برخم خمرم‌وقف کـرده‌ست / سبیلم کرد مـادر برخرابات
یکی آزادمردم لاابـالی / کنم دروصف قلاشان مباهات
چودانستی که مرد ترهـاتم / مکن برمن‌سلام ای‌خواجه هیهات
خرافات خرابـاتی چه‌گویم / ندانم من بجز هزل و خرافات
سخن‌گویم ز شاهی جعفری اصل / خداوندی جوادی نیکـوی ذات

از اشعار برهانی غیراز تشبیبی که مذکور افتاد شعری در دست‌نیست . دریک جُنگ خطی متعلق‌بنگارنده‌قطعه‌ای کوچك هست بنام خواجه عبدالملك سمرقندی که باحتمال قریب‌بیقین باید همان‌خواجه عبدالملك برهانی‌باشد که او را بشرح مذکور درپیش برخی باشتباه سمرقندی دانسته‌اند وآن‌قطعه که آب‌لطف وذوق‌ازآن‌میتراود این‌است:

ای‌مردم چشم ازنظرما مرو آخر / وی عمر گرامی زبر مابرو آخر
ای‌جان عزیز ازتن‌رنجور مشو دور / وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
ای‌نقش خیال‌خط جان‌پرور جانان / از لوح سواد بصر ما مرو آخر

دوبیت از اشعار برهانی را پسرش معزی در طی قصیده‌ای تضمین کرده و گفته :

دوبیت شعر زگفتار خواجه برهانی / تراسزد که‌توئی‌هردوبیت‌رابرهان:
«بحق‌افضل‌انسان وحق آن صورت / که‌هست‌سورت‌اوهل‌اتی‌علی‌الانسان
که‌نام‌ونسل توباقیست‌تابدانساعت / که‌آشکارشود کل من علیهافان»

دیگر از ممدوحین برهانی خواجه عبدالله ناصرالدین مکرم بن العلاء وزیر شاعرپرور مشهور سلاجقهٔ کرمان است[1].

بلخی واعظی

ابوبکر بن محمد بلخی واعظی از شعراء اواخر قرن ششم بود درشاعری مقامی متوسط داشت و درتوحید و منقبت شعر میساخت. گفته عوفی[2] دراین مورد چنین است: «شاعری بود معروف وبزهد وورع موصوف اگرچه از اوساط شعراء بود ولیکن اکثر اشعار او توحید است وفضایل صحابه وشمایل یاران گزیده. چنانک این بیتی چند از قصیده نمودار گفتار اوست:

نی اززحل بدی و نه نیکی ز مشتری	هست این همه زداور و نیک است داوری
هرنیک وبد که هست زتقدیر وحکم اوست	نزد وردایراست و نه از چرخ چنبری
اندوه ورنج وراحت وشادی وعزو ذل	رنج وعنا وفاقه و مال و توانگری
بخت جوان ودولت مسعود وروز سعد	بدبختی وبلا وعناء و بد اختری
ازفضل وعدل حق شمر ازخود مدان تو تا	نام هوی زنامهٔ اعمال بستری»

بلمعالی رازی

ازچند قصیده ای که تذکره نویسان ازدهخدای المعالی رازی آورده اند معلوم میشود که شاعری بلندپایه و معاصر سلاجقه بوده است. بعضی اورا با رسم الخط فارسی بلمعالی رازی وبرخی دیگر ابوالمعالی رازی نوشته اند هدایت در مجمع الفصحاء[3] این شاعر را معاصر حکیم سنائی ومختاری غزنوی ومداح غیاث الدین مسعود بن ملکشاه بن الب ارسلان میداند ومیگوید درسال ۵٤۱ وفات یافت. دریکی ازقصائد بلمعالی رازی بمطلع:

حبذا خسرو ایران و نشستنگه بار	که کند دیدن او دیده پر از رنگ ونگار

۱- برای شرح احوال این وزیر بکتاب وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی تألیف استاد فقید عباس اقبال آشتیانی مراجعه شود صفحه ۸۷-۹۱

۲- لباب الالباب جلد دوم (صفحهٔ ۳۰٦)

۳- مجمع الفصحاء صفحه ۷۹-۸۰

میگوید :

مفخرعالم ابوالفتح مظفر که ازو   ظفروفتح همی‌تابد چون نور از نار

استادفقیدعباس اقبال آشتیانی[1] ابوالفتح مظفر را فخرالملک ابوالفتح مظفربن خواجه نظام الملک طوسی میداند که مدت دوازده سال (۴۸۸-۵۰۰) وزارت بر کیارق وسنجر را داشت و درسال ۵۰۰ توسط فدائیان اسمعیلی کشته شد. گویا بلمعالی مدتی نیز درخدمت سلاجقهٔ عراق بسر برده باشد. این شاعر بین شعرای معاصر خود شهرت تمام داشت و رشیدوطواط درقطعه‌ای نام ویرا با نام عنصری آورده است ومیگوید:

از عنصری بماند وز امثال عنصری   تاروز حشر سیرت محمود مشتهر

گر شعر بلمعالی حاصل نداشتی   کی دادی از معالی او بعد ازو خبر

مرحوم علامه عباس اقبال آشتیانی[1] بلمعالی رازی را ابـو المعالی نحاس اصفهانی میداند که درزمان سلاجقه عارض لشکر بوده است. هدایت درصفحهٔ ۷۸ جلد دوم مجمع الفصحاء شرح احوال ابوالمعالی نحاس اصفهانی را که بعضی ازتـذکره نویسان اورا رازی نوشته‌اند چنین آورده است: «فاضلی است آگاه عالمی ذیجاه حکیمی است شاعر وشاعریست ماهر فصیحی است شیرین‌سخن و از بلغای ایام کهن. گویند بروزگار دولت سلاطین سلجوقیه ظهور کرده چندی درخدمت آلب ارسلان سلجوقی بوده و نیزمدتی خدمت سلطان ملکشاه را نموده، عارض سپاه سلطان گشته وازاقران و امثال درگذشته ودراوایل دولت ملکشاه عارض دولت سلطان بر کیارق وسلطان محمد شده وثروت بسیار حاصلش آمده نیزوقتی بحله رفته بسعی حاکم آنجا به پیش مستنصر خلیفه راه یافته جاهی وافی ومالی کافی بدست آورده مراجعت نمود. باامیرمعزی لاف همسری کردی مات فی سنهٔ ۵۱۲» آقای دکترصفا نیز در تاریخ ادبیات در ایران استدلال مرحوم اقبال راقبول کرده است.

بعضی ازاشعار او چنین است:

حبذا خسرو ایران و نشستنگه بار   که کند دیدن اودیده پر از رنگ ونگار

۱- حواشی حدائق السحر رشید و طواط چاپ مرحوم مغفور اقبال آشتیانی صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۵۶ و ۱۲۰ و ۱۲۴

۲- تاریخ ادبیات درایران جلد ۲ ص ۶۰۲

ازفراوان‌زرودیبا که‌ دروجمله‌شدست
طبع گوئی که‌درآمیخت‌خزان‌را به‌بهار

مرغزاریست پرازسنبل باَبند فسوس
بوستانیست‌پرازنرگس‌باخواب‌وخمار

سروهای همه را بیخ بخرخیر وبچین
گلبنانی‌همه را تخـم زیغـما و تتار

اندر وازغزو خفچاق بت سیم ذقن
وندر وازقی و کیماك‌مه مشک عذار

یارب‌این‌بچهٔ‌ترکان‌چه‌بتانند که‌هست
دیدهٔ مردم‌نظاره از ایشان چو بهـار

همه‌آسیخته باتودهٔ گل تودهٔ مشک
همه آویختـه از دانهٔ دردانـهٔ ناز

نظر زهره و مریخ بهم بافتـه‌اند
که همه رودنوازند و همه تیغ گذار

بگه رزم ندارند بجزاسب و سلاح
بگه بزم ندانـند مگر بوس وکنار

حبذا عشرت‌ایشان که‌ظریفند ولطیف
خرما شوکت‌ایشان که‌شگرفندوعیار

آفرین‌باد براین دل که‌ازین‌دارد دوست
آفرین‌بادبدانکس که‌چنین‌خواهدیار

منم‌آن‌کس که‌همه‌ساله‌د آن اندوهم
که‌از اینسان صنمی‌بینم انـدوه‌گسار

اوجز از اشک نیابد برمن سیم سپید
او بجز روی نبینـد بـرمـن زرعـیار

سنگ بردارد معشوق من‌و من فریاد
جنگ در گیرد مهروی من ومن‌زنهار

ور بآماجگهی درپسری بینم خوش
راست‌گوئی که‌ندیدست‌دلم‌صبروقرار

ازکمانش‌سه‌صفت بهره‌بگیرم‌چوکشد
زردی روی وخمیده قدی و نالهٔ زار

راست‌گوئی که بروعشق همی‌بازدتیر
که خروشنده رودازسراوعاشق‌وار

چاکروبنده کجاکم بودآن راکه‌بود
چاکروبندهٔ فخرامم و شمـع تبار

مفخرعالم ابـوالفتح مظفـر کـه ازو
ظفروفتح همی‌تابد چـون نور ازنار

آنکه با حاسد اوکارنـدارد شادی
وانکه زی ناصح اوراه نیـابد تیمار

آفتاب سخنش را فلك فضل مسیر
آسمان هنرش را زمی فخـرمدار

همتش جهد کند تا بنهد گنج گهر
سیرتش قصد کـند تـابکندبیخ عوار

ای‌شریفی که‌جهان هست درآثارتودون
وای‌عزیزی که‌درم‌هست‌به‌نزدیک‌توخوار

تازپیکار فلك‌تـن زعـنا آرد بهـر
تازپیوند جهان دل بطرب یـابدیار

باولی توهمـی بادجهان را پـیوند
باعدوی‌توهمی باد فلك را پیکار

روزوشب دردل تومهربتی حورنژاد
سال‌ومه برلب‌توجام می‌نوش گوار

* * *

بیغو ملک بیغوملک بنا بتحقیقاتی که سعید نفیسی در حواشی تاریخ بیهقی کرده است کسی دیگر نمیتواند باشد مگر الغ‌بیغو ملکشاه حسام الدین حسن بن علی از خاندان قراخانیهٔ ماوراء النهر و هدایت در مجمع‌الفصحاء[1] وی را با حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی اشتباه کرده و اورا بیغوی سلجوقی نامیده‌است. بهر تقدیر بیغوملک از شعرای اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم و معاصر عوفی مؤلف لباب الالباب بود و طبعی لطیف داشت و نسبت به ادبیات فارسی و آداب ایرانی علاقه مفرط ازخود نشان میداد و بتربیت شعراء نیز میپرداخت چنانکه ضیاء الدین خجندی باقصائدی که در مدح او ساخته است این مطلب را کاملا باثبات میرساند. عین گفتهٔ عوفی[2] درخصوص بیغوملک ازاینقرارست: «الملک المعظم‌بیغوملک درنوبت ایالت اواهل مرغینان و کاشان باعیشی تن آسان بودند واوشاهی بود که هم قوت فضل داشت وهم فضل قوت آسمانی برزمین و آفتابی درزین اشعار او مدون است و دیوان شعر او باصغر حجم چون مردم دیده عزیز و چون دیدهٔ مردم گرامی.» از اشعار اوست:

ای راحت دل وجان ای آفتاب خوبان ‌ ‌ ای جان نواز چون دل ای دلگداز چون جان
طبعم بوصف حسنت چون لفظ تو گهرپاش ‌ ‌ حالم زعشق رویت چون زلف تو پریشان
بینم زوال دارم از آفتاب رویت ‌ ‌ ازسایهٔ تن خود زانم همیشه ترسان
وصل خرد بایت چون دولت است کمیاب ‌ ‌ هجر جفا نمایت چون محنت است ارزان
باشد خیال رویت همخانه با دوچشمم ‌ ‌ بروی همی بترسم ازبیم موج طوفان
سر درجهان نهادم از آرزوی رویت ‌ ‌ چون عشق وحسن مارا پیدا نبود پایان

باز گوید:

خندید صبح چون دهن یار سیمتن ‌ ‌ او خنده زد بمن بر و من درگریستن
لون سپهر و صبح بچشمم چنان نمود ‌ ‌ گفتی که ازبنفشه همی بردمد سمن

* * *

۱ــ جلد ۱ ص ۱۷۳-۱۷۴

۲ــ لباب الالباب جلد ۱ ص (۵۲ ۵۳)

دیده ز جمال یار یابد | آن بهره که از بهار یابد
نی نی زبهار کی توان یافت | هرچه آن ز جمال یار یابد
از بوی چو گلستان اودل | گل جوید لیک خار یابد
گفتم که ببند زلف را گفت | این فتنه کجا قرار یابد
روزی که جفا پرست شد یار | آن روز زمانه کار یابد

پائیزی مجدالدین محمد پائیزی از اهل نسا وجزء شعراء دوران خوارزمشاهان بود. عوفی درلباب الالباب[1] میگوید وی را درسال ۶۰۰ درنسا ملاقات کردودرآن تاریخ مشغول نظم شاهنشاهنامه دروقایع و حوادث زمان سلطان محمد خوارزمشاه بود. بازهمین عوفی میگوید این شاعر قصائد وقطعات کمترمیساخت ومیل اوبنظم رباعی بود و رباعیاتش پرازصنایع بدیعی و بالاخص ابهام است.

چند رباعی ازرباعیات او ذیلا نقل میشود:

درپیش تو گربگریم‌ای دلدارم | تاظن نبری که از تو درآزارم
خط تو که دودآتش نیکوئی است | درچشم من آمدآب از آن میبارم

* * *

درمجلس تو هر کـه دمی ساغرزد | پا ازشرف وقدربراوج خور زد
بـادست تـوبسیار بکـوشید شهـا | دریاچو توان نداشت کف برسرزد

* * *

دردا که دمی یار درراز نزد | بامن نفسی بوصل دمساز نزد
هر تیرجفا که داشت برسینهٔ من | زد تاپرو هیچیک بمن بازنزد

* * *

معروف است شاعروقتی پیش معشوق خود میگریست ومعشوق رخسار اورا باآستین پاك میکرد واین رباعی میگفت :

اشك من اگرستردی‌ای عهد شکن | بس منت نیست زآستینت بـرمن

۱- لباب الالباب جلد ۲ ص (۳٤٥ - ۳٤٦)

چون کار تو آب روی بردن باشد بر روی من آب کی توانی دیدن

* * *

پنجدهی

شرف‌الدین پنجدهی از مردم زاوه در حدود خواف بود و سیرتی خوش و صورتی دلکش داشت . در روش شاعری از کوشککی وروحی تتبع میکرد واشعارخودرابدان نمط میساخت . هجو را برجد ترجیح میداد. عوفی[1] راجع بوی چنین میگوید : « شرف‌الدین پنجدهی دراین قطعه یکی ازمعارف خراسان راهجا میکند و میگوید :

صاحبا سعد دین نو دولت تخم بیداد و فتنه میکارد
اندرین ملک خون گرفت دلش زانکه چربک زدن نمیارد
پست شد زیربار آفت چرخ خویشتن سرفراز پندارد
پادشاه جهان جلال‌الدین که جهان مثل اودگرنارد
آنک در رزم نوك نیزهٔ او کام افعی چرخ میخارد
ابردستی که بر ولی و عدو روزوشب خون‌ودرهمی بارد
کوه خاراسبک عنان گردد گر رکاب گران بیفشارد
با بلندی رأی او کیوان سخن ارتفاع کی یارد
آن گران قلتبان ناخوش‌را از برای چه کار میدارد
چون ازو زروسیم بستاند کم این روسپی زن انگارد
ملك او پاك در قلم گیرد آنکه او رابمالك اسپارد »

شرف‌الدین پنجدهی معاصروجزء اقران سراجی اسفراینی بود. این ابیات‌را محض نمونه ازاشعاروی دراینجا میآوریم .

میرمحمود شاهدیست چنانک عاشقش زود عیب ناك شود
وگرش دیرترفتد انزال مرد در زیر او هلاك شود
زین‌چنین‌شاهدای‌شهاب‌الدین دامن کون مرد چاك شود

۱- لباب‌الالباب جلد ۲ صفحه (۳۰۸ - ۳۰۹)

تاج‌الدین باخرزی شرح احوال تاج‌الدین اسمعیل باخرزی جز درجلد دوم لباب‌الالباب عوفی(ص١٠٦) درجای دیگر بنظر نرسید. بنابگفتهٔ عوفی وی معاصر باابوالحسن طلحه وسمائی وازشعراء نیمه دوم قرن ششم ومعاصر آل‌سلجوق بوده است. عین گفته عوفی‌را دراینجا میاوریم: « ازاکابرواعیان باخرز بود وذات اومجمع فضایل ومفاخرهرجوهر نادری که ازقعربحر خاطرجوهری ضمیراو درسلک کلک کشیدی غیرت لؤلؤلالا بودی وهرمعنی بکر که نتیجه بنات فکراوبودی بانگشت احتقاردردیدهٔ ابکارجنان ودلبران جهان زدی .»

نمونه اشعاراین گوینده اینست :

تا بکوی توره گذردارم — کافرم گرزخود خبردارم
دل ربودی‌وقصدجان داری — رسم و آئین تو زبردارم
غمت‌ازجان‌من نخواهد برد — غمت از جان عزیزتردارم
جزغم عاشقی و تنهائی — صد هزاران غم دگردارم
ابلهی‌بین که‌باضعیفی‌خویش — دست با چرخ درکمردارم
نه‌براندازهٔ سری که مراست — بسر تو که درد سردارم
من بیچاره می‌نیارم گفت — آنچه زین‌چرخ چاره‌گردارم
درهنر گرچه عالمی دگرم — عالمی خصم بی‌هنر دارم

* * *

چوروی خوب ترابیند این‌دوچشم‌رهی — پرآب گردد گوئی همی سحاب شود
که‌هست‌روی‌توخورشیدوهر که‌درخورشید — نگه‌کند بزمان چشم اوپرآب شود

* * *

درعشق‌توخون‌خوردن‌وغم سودنداشت — در صبرگریختیم هم سود نداشت
هرحیله که آدمی تواند کردن — من باتو بکردم ای صنم سود نداشت

* * *

تا چند بنیکوئی بجای چوتوئی — وانگه چومنی کند جفای چوتوئی
برتارك دل خاك بلا بیخته باد — گرتیزکند قصد هوای چو توئی

* * *

چو دید مرا یار سراسیمه و سست | وزجان وجهان هردو برون آمده چست
گفتا نه ز من شنیده بودی ز نخست | کاندیشه چون منی نه اندازهٔ تست

* * *

ترکو سنجری

بدیع الدین ترکو سنجری از گویندگان قرن ششم و بسیار ظریف طبع بود. اشعار او لطافت خاصی دارد. پیوسته روزگار خود را باشتغال بحکمت میگذراند و بعالم تجرد خو گرفته بود وازانتخاب همسرا با داشت. گویند وقتی یکی ازدوستان ویرا گفت تاچند میخواهی مجرد باشی وبقول عوفی[1]: «تا کی در مقام عذوبت قراری کنی. وقت نیامد که یکی را ازبنات کرام درحبالهٔ خود آری وازمنا کحهٔ بنت الکرم که ام‌الخبائث است بمصاهرهٔ بنات کرام که ام المکارم باشد رغبت کنی.» شاعر این قطعه را درجواب گفت :

مرا کسی ززبان دگر کسی دی گفت | که‌ای فلان چوجهان جاودان نمیپاید
گذشت عهد شباب و برو پدید آمد | نشان شیب کنون گر کنی زنی شاید
ازآنک از پـی ابقاء نوع نسلت را | مگر زجنس تو روزی نتیجه‌ای زاید
نکاح برتو ره صد سفاح بربنـدد | صلاح برتو درصد فلاح بگشاید
ازآن سؤال جگرخای او برنجیدم | جواب دادم و گفتم که ژاژ میخاید
کسی که کرد بدوعافیت سلام علیک | جز ازسلامت فی الوحده کی بیاساید
زچندگونه کفایت که درهنر دارم | کفاف خرج من ای خواجه درنمیآید
مرا نکوشدو کاریست زین زمان الحق | که برسرم زنکی کیرخوار میباید
نباشد این زحکیمی که من زنی خواهم | بنان وجامه واورا دگر کسی گاید

رباعیات ذیل ازاوست :

دنیا که دروزنده‌دلی را مرگیست | نشو گل عیش من زاندك بر گیست
اصلیست خرد که فرع اورنج دلست | شاخیست هنر که باراوبی بر گیست

۱- لباب الالباب جلد ۲ صفحه ۳۴۹-۳۵۱

تا کی باشی برای نانی بامید — هرجائی وهردری چوقرص خورشید
بازادهٔ خاطر وغم دیده بساز — کاین آب سیاه تست وآن نان سپید

❀

گل راچودم بادصبا خارنهاد — ازپوست برون آمدوبرخاك افتاد
بلبل چوبدید گفتش ایحورنژاد — بدکردی توکه تکیه کردی برباد

❀

جرفاذقانی

نجیب الدین جرفاذقانی طبق آنچه از گفتهٔ هدایت[۱] درك میشود ازاجلهٔ شعرای دوران سلجوقی وازقصیده‌سرایان ناماور بود وطبعی بلندداشت ودرنیمهٔ دوم قرن ششم میزیست . این اشعار ازوست :

زهی بوقت سحر زلفت از پریشانی — بدست بادصبا کرده عنبر افشانی
زسرگرفته جهان با فسانهٔ من و تو — حدیث یوسف مصری و پیر کنعانی
دماغ عقل بدیوانگی شود مایل — اگر توسلسلهٔ زلف را بجنبانی
هزار یوسف گم گشته راتوانی یافت — سرآستین جمال خود اربیفشانی
حدیث لعل تومیرفت درحدود یمن — عقیق را زحیا سرخ گشت پیشانی
جهان پناها دانی که آن یگانه منم — که نیست درهمه اقلیم چارمم ثانی
مراچنین که منم هیچ درنمی باید — جزاینکه نیست مرا کبریای خاقانی
عزیز مصرجهانی عنایتی فرمای — که‌شاهد سخنم یوسفی است زندانی
زشهرخویش چومن عزم خدمتت کردم — برآن امید که باشد مرا تن آسانی
روامدار که اکنون که باز میگردم — مرابود زچه از آمدن پشیمانی

جلال خواری

الامام الاجل جلال الدین ملك الکلام فضل الله الخواری یکی از فضلاء وشعراء وعلماء دوران خوارزمشاهان بود وازوعاظ واهل منبر نیزبشمار میآمد . درخصوص این شاعر و واعظ اطلاعات صحیحی دردست نیست فقط عمادالدین زکریا بن محمدبن محمودقزوینی مؤلف کتاب معروف آثارالبلاد که درسال ۶۸۲ فوت شده و

۱- مجمع الفصحاء جلد اول ص ٦٣٤

غالباً روزگار خودرا درحله وواسط گذرانده و درخصوص تاریخ وجغرافیا وشعر وعلوم طبیعی تحقیقات کافی داشته است ضمن شرح احوال جمعی ازشعراء ایران شرح حال جلال الدین خواری را نیز آورده ومرحوم استادفقیدعباس اقبال آشتیانی تراجم احوال شعرای مزبوررا درجلد چهارم مجلهٔ یادگارشماره‌های نهم و دهم بفارسی ترجمه کرده‌است. مادراینجا نخست ترجمهٔ مزبوررا بعین عبارت میآوریم و سپس گفته‌عوفی را درلباب الالباب درباب این شاعر نقل میکنیم. اینک آنچه ازمجلهٔ یادگار نقل میشود: «جلال خواری از مردم خوارواعظی بود درعهد خودبی نظیرودرنظم ونثر وبدیهه گوئی مهارت ودرپیش خاص وعام مردم قبول تام داشت. آورده‌اند که چون سلطان طغرل بن ارسلان بری رسید و سپاهیان او درمزارع مردم خـوار پراکنده وبخرابی وچرا مشغول شدند. صدرالدین وزآن جلال خواری را با خود برداشت وپیش سلطان رفت تاازاینحال نزداو شکایت کند. صدرالدین و یاران او بخدمت سلطان طغرل راه یافتند ولی دربانان جلال خواری را اذن دخول ندادند. شاکیان پس از رسیدن بحضور سلطان چون جلال خواری را درمیان خود ندیدند و برماجرای اوواقف شدند ازسلطان جهت اواذن حضور گرفتند. جلال بخدمت رسید و پس ازآنکه بامر طغرل نشست اشعاری خواند (این اشعاررا درزیر ترجمهٔ جلال خواهیم آورد). جلال این اشعاررا فی البدیهه گفت همهٔ حاضران درعجب ماندندوسلطان را ازآن خوش آمد وامرداد تادست تعرض لشکریان راازمزارع کوتاه‌سازند.»

اماعوفی درباب جلال خواری چنین مینویسد: «جلال خواری راکه رایض رأی اوجلال خواری درزردهٔ آسمان گذارخورشید کشیدی وچون بلبل نطق اوبرچمن منبر درنواآمدی طوطیان اوهام شکرچین گشتندی الفاظ مقبول او چنان معسول بود که شکراز غیرت آن عسل دیوانه‌وار درنی نشست وقندازذوق وعظ وپند او درقید عجز ماند ودرآنوقت که رایات سلطان تکش تغمده‌الله برحمته برديار عراق خافق شد و بردری معسکرساخت صدرالدین وزان بخدمت سلطان آمد و جلال الدین خواری درسلک خدمت منتظم بود. چون صدرالدین شرف دستبوس شاهانه دریافت گفت امام جلال خواری که پیوسته‌عزیزی ذات خود ازدعاء پادشاه‌جسته‌است بردرست. اگر

فرمان‌شود تا درآید. فرمود که درآید. امام جلال‌الدین خواری درآمدو بنشست وبدیهه این قطعه (درآخرشرح احوال اوذکرخواهیم کرد) انشاء کرد».

امین احمدرازی نیز درجلد سوم تذکرهٔ هفت اقلیم (ص ۳۲-۳۳) عین گفتهٔ صاحب لباب‌الالباب را باعبارتی مخصوص‌خودآورده‌است که هرکه‌خواهدمیتواند بآنجامراجعه کند.

ازمقایسهٔ اقوال قزوینی‌وعوفی‌چنین مستفاد میشود که آندو در ذکرشرح احوال جلال‌الدین‌خواری درداستانی که وصف‌آن گذشت تقریباً متفق‌القول‌هستند فقط اولی‌حکایت مزبور را مربوط به سلطان طغرل‌بن‌ارسلان میداندو دومی‌ازآن سلطان تکش‌خوارزمشاه بعلاوه قزوینی‌قطعه‌ای راکه میگوید جلال‌الدین خواری بالبدیهه درمدح سلطان گفته‌است شش‌بیت ازآن را نقل‌نموده و حال آنکه عوفی یازده بیت آورده‌است.

اینک آن قطعه نقل‌ازعوفی‌وچند شعردیگراین شاعرکه دردست استذیلا نقل‌می گردد.

داعی که‌پیش‌تخت‌بفرمان نشسته‌است — آنجا بد ایستاده که دربان‌نشسته است

پروانه‌ای ز شمع سلاطین بدو رسید — گفتا که‌اندرآی که سلطان‌نشسته‌است

چون سجده‌گه بدیدم پروانه‌حشوگفت — اسکندری بجای سیلمان نشسته است

ای آنکه طوق نعمت وطغرای حکم‌تو — برگردن عراق وخراسان نشسته است

آبستن است‌کوس توشاها زحمل فتح — واینک پی ولادت ایران نشسته‌است

قاضی راست حکم ترازوی عدل تست — واینک‌گواه عدل که وزان‌نشسته‌است

ای چرخ وانمای که‌گردی زخیل او — بررنگ روی هیچ‌مسلمان‌نشسته‌است

الاکه‌گردلشکرچون مور و چون ملخ — بر دانه‌هاء خرمن‌دهقان نشسته‌است

درباب نان‌وغله بیک لطف حاجتست — کاندربهاجوی دوسه برنان نشته‌است

واینک زبهر سنبله و دانه نانباست — چون‌عقربی که‌ازپس‌میزان‌نشسته‌است

باران عدل بارکه این‌خاك دیرهاست — تا بر امید قطرهٔ باران نشسته‌است

****

در مجلس ما گلی و خاری باشد — آکوش آکوش مرغزاری باشد
صد تا صد گر پلاس و کرباس بود — این اکسون است کلاهواری باشد

* * *

نامه کزینجا بدان جناب نویسند — بر رخ نقره بزر ناب نویسند
دفتـــر القاب انبیـــا بگشایند — تا هم از آنجا بدوخطاب نویسند
آنک دو صد آفتاب پـرتو او شد — بهـرخدا چـون بدوشهاب نویسند
از صدقات علوم اوست که او را — درهمه فن صاحب النصاب نویسند
از سطوات بیان اوست که برخصم — در جـدل شرع شیر غـاب نویسند
از حرکات بنان اوست که او را — در ره دین مالک الرقاب نویسند
وجه معیشت نبشته‌اند مرالیک — چون خط‌تشنه که برسراب نویسند
یـــا بفـراغت جواب من بنویسی — یـ.ـا نه بفرمای تا جواب نویسند

* * *

جمال‌الدین اصفهانی

جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی ملقب به سیدالشعرا از گویندگان نام‌آور قرن‌ششم هجری بود. غالب تذکره‌نویسان درذکر نام‌ولقب او محمد وجمال‌الدین باشتباه افتاده‌انـد. ازآنجمله هدایت درمجمع‌الفصحاء وریاض‌العارفین نام‌اورا عبدالرزاق مینویسدو آذر صاحب تذکرهٔ آتشکده‌نیز ویرا بهمین‌نام مینامد. اما راوندی در راحة‌الصدور صفحهٔ ۳۳ نام‌ونسب اورا صحیحاً ودقیقاً نگاشته‌است ومیگوید: « و جمال‌الدین محمدبن‌عبدالرزاق‌الاصفهانی‌رحمة‌الله در وصف جهان واهل این روزگار خویش قصیده‌ای گفته است:

الحذار ای‌غافلان زین وحشت آبادالحذار
الفرارای عاقلان زین دیو مردم الفرار.»

وشمس‌قیس‌رازی درالمعجم‌فی‌معاییراشارالعجم نیز جمال‌الدیـن محمدبن عبدالرزاق آورده‌است وجمال‌الدین خود گوید:

محمدای‌سره‌مردآب‌خواه‌ودست‌بشوی — که‌روی‌فضل‌سیه گشت‌وکارجود ببود

باز راجع بلقب سیدالشعرائی‌خویش‌چنین‌میسراید:

زفر نام تولفظ رهی قلادهٔ چرخ　　زمدح تولقب بنده سیدالشعرا

هنگامیکه مجیرالدین بیلقانی دراصفهان ازجانب اتابکان آذربایجان حکومت میکرد اصفهان را دریک قطعه ودو رباعی هجا گفت و جمال الدین عبدالرزاق جواب اورا استادانه سرود ونزد اوفرستاد:

صفاهان خرم وخوش می نماید　　بسان پـر شهر آرای طـاوس
ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند　　خجل شد بال خوش سیمای طاوس
یقین میدان که مجموع صفاهان　　چوطاوس است واینان پای طاوس

وآن دورباعی اینست:

گفتم ز صفاهان مددجان خیـزد　　لعلی است مروت که ازآن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند　　با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

ایضاً:

نه اهل صفاهان و نه بدعهدیشان　　در کار هنر سستی و بیجهدیشان
عیسی دمی ای مجیر دامن در کش　　زین قوم که دجال بود مهدیشان

جمال الدین عبدالرزاق درجواب مجیر چنین سرود:

زاول که نفس ناطقه را ازشعاع عقل　　ایزد بالطف خویش و برحمت بیافرید
پستان خویش دردهن شاعران نهاد　　تاهر کسی بقدرفصاحت از آن مکید
و ز بهرآنکه دیر تر آمد مجیر دین　　شیری نمانده بود پس اندردهانش رید

بازگوید:

هجو میگوئی ای مجیرك هان　　تا ترا زین هجا بجان چه رسد
در صفاهان زبان نهادی باش　　تاسرت را از ین زبان چه رسد
چند گوئی که در دقایق طبع　　خاطر اهل اصفهان چه رسد
گوز در ریش خواجه خاقانی　　تـــا بتو خام قلتبان چه رسد

مجیرالدین درسفردوم خود باصفهان باجمال الدین عبدالرزاق طریق دوستی پیمود ودرمدح وی چنین گفت:

قسم بواهب عقل که پیش رای قدیم　　یکیست چشمهٔ خورشید وسایه عنقاش

همی شود بیکی امرا و چو سایه بچاه در آبگون قفس این آفتاب آتش پاش
که هست طبع جمال آفتاب تأثیری که پیرویست کم ازسایه گنبد خضراش

جمال‌الدین درجواب مجیر درقصیده‌ای بمطع ذیل اورا چنین مدح کرد :

ای که موج سینهٔ توغوطهٔ دریادهد پرتو طبعت فروغ عالم بالادهد

خاقانی رامجیر بیلقانی که‌شاگردوی بوداهاجی بسیار گفت واین‌شاعر باشنیدن هجای اصفهان توسط مجیرالدین‌سخت متأثر گردید ودرمدح اصفهان و هجای مجیرالدین‌و گله ازجمال‌الدین‌قصیده‌ای مطول‌سرود که چند بیت‌آن اینست:

نکهت حور است یا هوای صفاهان جبهت جوز است یا لقای صفاهان
دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا مادر یحیی یگانه زای صفاهان
بس که ز جوز اجناب برد برفعت خاك جناب ارم نمای صفاهان
بلکه چو جوزاد و میوه‌اند جنابه عرش و جناب جهانگشای صفاهان
دیور جیم آنکه هست دزد بیانم گردم‌طغیان زد ازهجای صفاهان
اهل‌صفاهان مرا بدی ز چه گویند من چه بدی کرده‌ام بجای صفاهان
گنج خدا را بجرم دزد نگیرند این نه‌پسندد ز اصفیای صفاهان
جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد اینت بد استاد واصدقای صفاهان

جمال‌الدین عبدالرزاق علاوه برمقام منیع شاعری و فصاحت بیان و کلام واطلاعات وسیع برانواع علوم وحکمت وریاضی درصنعت نقاشی و زرگری مهارت تمام‌داشت خود دراین‌مورد گوید :

تاچومن‌باشند ابروباد دایم‌در دوفصل درربیع این‌نقشبندی درخزان‌آن‌زرگری

جمال‌الدین چهار فرزند داشت وخود دراین‌مورد گوید:

هست بر پای من دو بندگران علقت چار طفل و حب وطن

ازمیان چهارفرزند او کمال‌الدین‌اسمعیل ازلحاظ فضل‌وهنروقوت تمامی که درشاعری داشت فرزند خلف پدرخویش‌بود. شاعرمورد بحث ما معاصر با ظهیر-فاریابی‌ومجدهمگر وامامی هروی وشرف‌الدین‌شفروه واثیر اخسیکتی‌واثیرابهری و رشیدالدین وطواط و سیدحسن‌اشرف غزنوی و حکیم‌انوری ابیوردی بودسه‌شاعر

اخیرالذکر دردوران جوانی جمال‌الدین پیروفرتوت شده بودند وجمال درشعر و شاعری‌ازکلام‌آنان تقلید میکرد وگفته آنها را سرمشق‌خویش‌قرار میداد. خوددر ین‌مورد گوید.

اشرف ووطواط وانوری سه حکیمند　　　　کز سخن هرسه‌شد شکفته بهارم

جمال‌الدین‌دوبار اصفهان‌را ترک گفت وباراول بگنجه وبار دوم بمازندران رفت ودرمازندران چندی درخدمت اردشیر بن‌حسن‌اسپهبد مازندران بسر برد ودر اشعارذیل گنجه را میستاید:

چو شهرگنجه اندر کل آفــاق　　　　نـدیـدستم حقیقت در جهان خاك
که رنگ خلد و بوی مشک دارد　　　　گلابش آب باشد زعفران خاك
چنان مطرب هـوائـی داردالحق　　　　که رقص‌آید در ودرهرزمان خاك

این‌شاعرممدوحان‌بسیارداشت [1] مانند خواجه صدرالدین خجندی وخواجه جمال‌الدین‌خجندی از رؤسای شافعی‌اصفهان وخواجه رکن‌الدین صاعد وخواجه قوام‌الدین‌صاعد وخواجه صدرالدین بن‌قوام‌الدین‌صاعد وخواجه نظام‌الدین بولعلای صاعد برادررکن‌الدین‌ازرؤسای حنفی‌اصفهان و اردشیربن‌حسن‌اسپهبد مازندران وطغرل شاه سلجوقی‌وارسلان‌بن‌طغرل سلجوقی(٥٥٦-٥٧١) واتابك نصرت الدین جهان پهلوان وعلاءالدوله ملکشاه‌بن‌محمدبن ملکشاه سلجوقی‌معروف به ملکشاه ثانی(٥٤٧-٥٥٥) تاریخ وفات ویرا محمد اقبال‌پاکستانی‌بنقل ازفهرست‌ریوسال ٥٨٨ نوشته است.

اینك مختصری ازاقوال بعضی‌ازتذکرة‌نویسان را درباب فضل وکمال وسلاست و بلاغت ومقام جمال‌الدین عبدالرزاق را درشاعری وگویندگی دراینجا جهت‌تتمیم فایدت میآوریم.

عوفی[2] دروصف هنر ومناقب‌جمال‌الدین گوید: «درلطف طبع یگانه و در

١- برای کسب‌اطلاع بیشتروشناسائی‌نام محمد و حسن جمال‌الدین بمقدمهٔ‌دیوان اوبقلم مرحوم وحیددستگردی مراجعه شود.

٢- لباب‌الالباب ج ٢ ص(٤٠٢-٤٠٤)

فضل‌وهنر نشانه زرگریکه آفتاب درصنعت صیاغت شاگردخرد کاری او بودی وماه فلک نوراز پرتوضمیر او بر بودی . چمن فضایل بزهرات مکارم اخــلاق آراسته واز خاشاك رذایل پیراسته .»

هدایت [1] مینویسد: « درانواع هنر بی‌عدیل و دراقسام کمــالات بی‌ـ بدیل بود .»

صاحب آتشکده [2] مینگارد : «ازافاضل مشهور اصفهان بلکه افضل فصحای جهان ودرقصیده گوئی قادرطبعی داشته ودرسخنوری رابت شهرت برافراشته .»

امین احمدرازی [3] درحق جمال الدین اصفهانی میگوید: « ازاکابرطبقهٔ شعرا بوده ونظم‌ونثرش عذوبت سلسبیل‌وجودت فرات ونیل داشته. جــزالت باسلامت آمیخته ولطافت بامناعت جمع آمده واشعارش جمله درموعظه بینهایت است .مگر چند قصیده که درمدح صاعدیان گفته و آن دودمان عــالیشان صاحب ثروت و سامان بوده‌اند وصله‌های شگرف بمداحان خود میدادند ودیوان جمال الدین کـه از ارتنگ مانی حکایت میکند امروزمتداول است .»

دولتشاه سمرقندی [4] چنین گوید :«ملك الفضلاء جمال الدین محمدعبدالرزاق اصفهانی ازصنادید واکابروعلمای اصفهان است . شاعری خوشگوی بــوده جاه وقبول تمام داشت وسلطان سعیدالغ بیک گورکان انارالله برهانه سخن جمال الدین عبدالرزاق را برسخن فرزندش کمال الدین اسمعیل تفضیل مینهد و بارها گفتی عجب دارم که باوجودسخن پدر که پاکیزه‌ترست وشاعرانه‌ترچگونه سخن پسرشهــرت زیاده یافته امااین اعتقادمکابره است چه سخن کمال بسیارنازکترافتاده و سهـل و ممتنع است.»

جمال الدین عبدالرزاق خودرا دردبیری ازدبیران دیگربالاترمیـدانسته ودر

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص۱۷۷

۲- آتشکدهٔ آذر ص۱۷۵

۳- هفت اقلیم ص(۲۶۶-۳۶۷)

٤- تذکرة الشعراء (۱۳٦-۱٤۱-۱٥٤=۱٥٥)

این مورد گفته است:

مرابگاه دبیری دو دست باد قلم — اگر برابراین خواجگان قلم نزنم

ودرجنگاوری خود گوید :

چولا له گر کلهی برنهم رکاب ترا — زبندگان تو شمشیر کم زکم نزنم

وراجع بشعروفصاحت خود درهمین قصیده گوید :

اگر بنظم رسد کارشعر باید گفت — توخود بگوی من اینجای هیچ دم نزنم
گه فصاحت بادم زبان بریده چوتیغ — اگر عرب بسر کلک برعجم نزنم

***

اشعار ذیل راازدیوان اونقل میکنیم :

آن جرم پاك چیست چو ارواح انبیا — چون روح بالطافت وچون عقل باصفا
گه یارنفس ناطقــه از راه تربیت — گه جان نفس نامیه در نشو ودرنما
گه خوارو گه عزیزو گهی پست و گه بلند — گه تیره گاه صافی و گه دردو گه دوا
گاه ازمیان کـوه گشاید همـی کمـر — گاهـی عنان بسوی گلستان کند رها
باچشم عاشقان و رخ دلبران قرین — وزچشم سفلگان ورخ مفلسان جدا
گه همعنان باد صبا گشته در سفـر — گه دررکاب خاك زمین گشته مبتلا
مقصود جستجوی سکندر بشرق وغرب — مطلـوب آرزوی شهیـدان کربـلا
فرعون گشته ازدم او باطل الوجود — مانده خضر زشربت او دائـم البقا
گاهی چو جبرئیل بخاك آمده زابر — گاهی چو مصطفی ززمین رفته برسما
گاهی گداخته تنش از تیغ آفتاب — گاهی شکافته دلش از ضربت عصا
زو سرفرازگشته همه چیز درجهان — واوسر بشیب چون عدوی صدر مقتدا
مفتی شرع وخواجهٔ عالم قوام دین — آن آفتاب دانش و آن عـالم ذکا
بحرعـلوم وکوه وقـار وسپهر مجـد — کـان سخـاوگنج کرم معـدن حیا

* * *

کیست که پیغام من بشهرشروان برد — یک سخن ازمن بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست — نه هر که دوبیت گفت لقب زخاقان برد

دعوی کردی که لیست مثل من اندرجهان — که لفظ من گوی نطق زقیس وسحبان برد
عاقل دعوی فضل خود نکند ور کند — باید کز ابتدا سخن بپایان برد
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند — کسی بدین قدرفضل نام بزرگان برد
تحفه فرستی زشعرسوی عراق اینت جهل — هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد
مردنماندازعراق فضل نماند ازجهان — که دعوی چون تو ئی سرسوی کیوان برد
شعر فرستادنت دانی ماند بچه — مور که پای ملخ پیش سلیمان برد
نظم گهر گیر تو گفتهٔ خود سربسر — کس گهرازبهر سود بازبعمان برد
یا نه چنان دان که هست سحر حلال این سخن — سحر کسی خود برموسی عمران برد
زشت بود روز عید گر زپی چابکی — پیرزنی خرسوار گوی زمیدان برد
کس این سخن بهرلاف سوی عراق آورد — والله اگر کافر این بکافرستان برد
بمسجد اندرسگان هیچ خردمند بست — بکعبه اندر بتان هیچ مسلمان برد
مگر بشهر توشعر هیچ نخواندست کس — که هر کس ازنظم تودفترو دیوان برد
بخطه‌ای کاندرو وهم درآید بسر — بدین سخن ریزه کس اسب بجولان برد
عراق آنجای نیست که هر کس از ابلهی — زبهر دعوی در اومجال طیان برد
هنوز گویندگان هستند اندرعراق — که قوهٔ ناطقه مدد ازیشان برد
یکی ازیشان منم که چون کنم رأی نظم — سجده برطبع من روان حسان برد
منم که تاجای من خاك سپاهان بود — خرد پی توتیا خاك سپاهان برد
چوگیرم اندربنان کلك پی شاعری — عطارد ازشرم من سربگریبان برد
زعکس طبعم بهار جلوهٔ بستان دهد — زشرم لفظم گهررخت سوی کان برد
زنثر و شعرم ملك نثره وشعری کند — زلفظ پاکم صدف لؤلؤومرجان برد
مراست آنخاطری کانچه اشارت کنم — بطبع پیش آورد بطوع فرمان برد
اگر شود عنصری زنده درایام من — زدست من بالله اربشاعری جان برد
من ازتواحمق‌ترم توازمن ابله‌تری — کسی بباید که مان هردوبزندان برد
شاعر زرگرمنم ساحر درگر توئی — کیست که بادبروت زمادو کشخان برد
من وتوباری کئیم ز شاعران جهان — که خود کسی نام ما زجمع ایشان برد

وه که چه خنده زنند بر من و تو کودکان　　اگر کسی شعر مان سوی خراسان برد
مایهٔ ما خولیاست علت سودای ما　　صفح دبیقی و بس بود که درمان برد
اینهمه خود طیبت است بالله اگر مثل تو　　چرخ به سیصد قران گشت بدوران برد
نتایج فکر تو زینت گلشن دهد　　معانی بکر تو زیور بستان برد
فلک زالفاظ تو زیورعالم دهد　　خرد زاشعار توحجت و برهان برد
از دم نظمت فلک نظام پروین دهد　　وزنم کلکت جهان چشمهٔ حیوان برد
بندگی تو خرد ازدل و از جان کند　　غاشیه تو ملک ازبن دندان برد
چرخ ازینروی کرد پشت دوتا تا مگر　　قوت خرد زین دهد قوت ملک زان برد
نهاده درقحط سال شعر تو خوانی زفضل　　که عقل و نفس و حواس همی بمهمان برد
اگر بغزنی رسد شعر تو بس شرمها　　که روح مسعودسعد ابن سلمان برد
مایه برد هر کسی ازتو و پس سوی تو　　شعر فرستد چنانک گل بگلستان برد
سنت ابر است این که گیرد از بحر آب　　پس بسوی بحر باز قطرهٔ باران برد
هر که رساند بمن شعر تو چونان بود　　که بوی پیراهنی به پیر کنعان برد
یا که کسی ناگهان بعد ازهجری دراز　　بعاشق سوخته مژدهٔ جانان برد
شکر خدا را که تو نیستی ازآنکه او　　شعر بدونان چوما برای دونان برد
فضل تو پاینده باد صیت تو پوینده باد　　که ازوجود تو فضل رونق وسامان برد

***

منم که گوهر طبع منت کان سخن　　منم که زنده بلفظ منست جان سخن
منم زجملهٔ اقران و همسران امروز　　که پیرعقلم خوانند ونوجوان سخن
چومن نروید شاخی زبوستان هنر　　چومن نخیزد مرغی ز آشیان سخن
بآب طبعم تر گشت جویبار علوم　　بباد فضلم بشکفت گلستان سخن
یقین بدان که مراشد مسلم آن معنی　　که هیچوقت نبودست درگمان سخن
همیرسید برطبع من زعالم غیب　　ز در حکمت پربار کاروان سخن
زبس نتایج فکر و ز بس معانی بکر　　زبی‌نشانی من میدهم نشان سخن
سخن‌سخرومنقادطبع من گشت است　　ازآنکه تیغ زبانست قهرمان سخن
زطبع و خاطر من تاسخن همی زاید　　پرآب وآتش گشت است خانمان سخن

اگر بشعر کسی را ترقئی بودی / بچرخ برشدمی مـن بنردبان سخن
ولیک حاصلش این بین که باهمه هنرم / جگر همی‌خورم آن‌نیز هم‌زخوان‌سخن
اگر چه آب روانست بر زبانم شعر / چو فایدت ندهد خاك در دهان سخن
جهان‌فضل‌خرابست چون سرای کرم / ردای جود سیه شد چو طیلسان‌سخن
وبال شد شرف‌وفضل برمن از پی‌آن / که در هبوط فتادند اختران سخـن
نه‌یوسفی‌است‌دراین‌خشکسال‌آب کرم / نه عیسی‌است دراین‌آخرالزمان‌سخن
نه بهر احسان یکدست پایمرد سخا / نه بهرتحسین‌یک شخص‌میزبان‌سخن
عجبتر آنکه گروهی زفضل‌ودانش‌دور / ز من کنند بهر ساعت امتحان سخن
کشیده‌دست‌برون‌زآستین‌دعوی وهیچ / هنوز پـای نبرده بـر آستان سخن
زبس ستایش نااهل کرده‌اند زجهل / سیه شده چو زبان قلم زبان سخن
ازآن درخت سخن‌را نماندبرگ‌ونوا / که‌خاست‌ازنفس‌سروشان‌خزان‌سخن
هم‌ازفصاحت طبع است‌نزفصاحت‌لفظ / که کلک لفظ گرفتند در بنان سخن
کناره‌گیرم ازین رهزنان معنی دزد / که تعبیه‌است مرا عقد درلسان‌سخن
نعوذ بالله از ین گفته ژاژ میخایـم / همی‌چه دانم من رمز ترجمان سخن
من آنچه‌گفتم رسم وطریقت شعراست / و گرنه من کیم آخر زخاندان سخن
خدای‌داند‌اگرمن گمان‌برم که کسی / کم ازمن‌آمده هرگززرهروان سخن
بعـذر آنچه بگفتم قیام ننمودی / اگر مرا بودی عمر جاودان سخن
ز حقتعالی تـوفیق طاعتی خـواهم / که هیچ فایده ناید ز داستان سخن

***

بـر خیز که موسم تماشاست / بخرام که روزباغ و صحراست
امـروز بنقد عیش خـوشدار / آن کیست کش‌اعتماد فرداست
می‌هست و سماع و آندگرنیز / اسباب طـرب همه مهیـاست
تاخیمه زدست در دلم دوست / مـا را زدرون دل تمـاشاشت
ازخود بدر آی و شاد بنشین / کاین هستی‌ماست کافت‌ماست

* * *

غمت جز در دل یکتا نگنجد | که رخت عشق درهر جا نگنجد
ندانم ازچه خیزد اینهمه اشک | که چندین آب دردریا نگنجد
لبت بی زر مرا بوسی دهد نی | در او این ناز نا زیبا نگنجند
بجانی میدهی بوسی وهم خشم | در این سودات این صفرا نگنجد
زمن جان خواستی بستان هم امروز | که در تاریخ ما فردا نگنجد
ازآن کوچک دهانت در گمانم | که‌دروی بوسه گنجد یا نگنجد

* * *

زهی زلف تو خم در خم گرفته | غم عشق تو در عالـم گرفته
لبت در بوسه دادن گاه خلوت | طریق عیسی مـــریم گـرفته
سرزلفت چو انگشت محاسب | شمار حلقه‌هـا برهم گـرفته
زرشک زلف پرچین تو درچین | بتان چین همه مـــاتـم گرفته
من ازعشق توچون بگریزم ایجان | غم تو دامنم محکم گـرفته

* * *

جنتی بیا بنا بـگفته عـوفـی درلباب الالباب[1] حکیم جنتی بیا ازشعـرای ماوراءالنهر درقرن ششم ومعاصر آل سلجوق بـود وبخدمت علاءالمک شرف الدین امیرک وزیر اختصاص داشت وقصائدی چند درمدح اوسرود قصیدهٔ ذیل درمدح همان وزیربا التزام ردیف پیاله ازوست:

چو آرد سوی لب دلبر پیاله | کند لعلش پر ازشکر پیاله
دوچشم اندر پیاله لعل او دید | ز لعلش فتنه شد دل بر پیاله
اگر خندد بوقت نوش گردد | صدف کردار پر گوهر پیاله
چو دید ازمطلع رخسارچشم | صفاء عارض او بـــر پیاله
یقینم شد که بینند اهل تنجیم | خیالات پـری را در پیالـه

۱- صاحب لباب الالباب در جلد اول تألیف خود چاپ نفیسی تهران ص ۱۴۱ شرح احوال علاءالملک شرف الدین میرک را چنین میاورد: «صاحب دولتی که جود او ابررا خشک کردی و فیض کف راد او هفت دریا را در شش در خجالت انداختی. امارت چغانیان اوداشت و کارهای بانام کرد وولایت فیروز کوه رااستخلص

بقیه درصفحه بعد

زهی ازعکس رخسارت گرفته | فروغ لالهٔ احمر پیاله
اگر نوشم زهجرت باده گردد | ز اشکم ارغوان منظر پیاله
دلم دارد زعشقت فخرچونانک | ز عشق مفخر کشور پیاله
علاءالملک دستوری که دستش | نماید همچو جرم خور پیاله

جوهری مستوفی حمیدالدین جوهری مستوفی یکی ازشعراء قرن ششم هجری قمری بود ودرزمان حکیم سوزنی[۳] سمرقندی میزیست وبگفتهٔ این شاعرریاست دارالانشاء وصدارت داشت. سوزنی درحق وی مدایح بسیارگفته است واین مطلب بامراجعهٔ بدیوان سوزنی واضح میگردد. شاعراخیرالذکر دردیوان خود درقصیده‌ای راجع به اسم وی حمیدالدین ومقام او درشعر وشاعری وقدرت طبع وی درسخن چنین اشاره می کند.

بدست خاطرمن داده شد عنان سخن | زمانه داد زبان مرا بیان سخن
بیان کنم صفت حسن آن کمان ابرو | اگر ببازوی طبع آیدم کمان سخن

۳- دیوان حکیم سوزنی سمرقندی چاپ تهران ص (۳۰۵-۳۰۶)

---

*بقیه ازصفحه قبل

کرد ودرابتدای کاراورا در زندان خشک خوارزم محبوس کرده بودند ومدتی مدید درآن حبس بماند. تاآخر بیتی گفت وبحضرت سلطان رسانیده عرضه داشت:

دوشنبه گیا خوردم ازبی نانی | من هیچ ندارم که زمن بستانی
زندانی را ببخش تاباز رهد | زندان تو ازتنگ چنین زندانی

پادشاه جهان عاطفت فرمود واورا اطلاق کرد وتشریفات فاخر فرمود وچون بسعادت خدمت شاه جهان مستسعد شد این رباعی بگفت:

شاها فلک ارچه شد سراسر گردن | رخت سپهت همی کشد برگردن
آن کس که چوتیر نیست یکدل باتو | بادش چو کمان همیشه زه درگردن

واورا ابیات جیدو اشعار معنوی بسیارست. فاماچون سعادت خدمت او حاصل نشده بود پیش ازاین بسمع داعی نرسیده، بدین اختصار افتاد.»

من و نگارمن از دومیان بدر نشویم / وی از میان نکوئی من‌ازمیان سخن
همه جهان سخن من‌شد از نکوئی او / چگونه‌عرضه‌خواهم کرد برجهان‌سخن
حمید دین محمد که جز مدایح او / هرآنچه گفته شود نیست جززیان‌سخن
مکان‌و کان خردجوهری‌نسب صدری / که‌جوهراست همه‌لفظ اوز کام‌سخن
همه بجوهر کانی سخن خرد زخرد / ازآنکه کان خرد باشد ومکان سخن
بقهرمان سخن اطلس وقصب بخشد / چوعرضه کرد براونظم قهرمان‌سخن
برآشکار سخن کس چنان نشد واقف / که اوشدست بهروقت برنهان سخن
بدیدهٔ خرد زودیاب دیرنظر / همی‌ببیند مغزاندر استخوان سخن
چنان بلند سخن مهتری که گرخواهد / ببام عرش برآید ز نردبان سخن
بجای باران از ابرطبع درافشان / در خوشاب چکاند زناودان سخن
بمدح او و بپروردن چو من مادح / وراست دست سخاومرا زبان سخن
کند بساط سخن طی بمدح اهل هنر / چو اوبگسترد ازفضل طیلسان سخن
سخن بحضرت او قیمتی گران دارد / دهد بمزد سخن قیمت گران سخن
بامتحان سخن‌ارردیف‌خود راخواست / بمدح صدر تو رفتم بامتحان سخن
شنیده‌ایم که شاه سخن بود شاعر / ازآن کسان که زدستند داستان سخن
اگردرست شود شاهی سخن برمن / بجنب تو نبوم جز که پاسبان سخن
سخنوران را صاحبقران توئی بجهان / بتو تمام شود مدت قران سخن
برآسمان سخن پایدار خورشیدی / همه سلامت خورشید آسمان سخن

سوزنی‌سمرقندی درجای دیگر راجع بمقام صدارت حمیدالدین که ویرا در قصیدهٔ ذیل‌صدرالدین نیزلقب داده است چنین گوید:

زاقبال برکمال شهنشاه شرق و چین / زینت گرفت صدروزارت بصدر دین
صدری که دین‌پاك محمد بنام‌اوست / محمود بود وهست وبود تابیوم‌دین
صدری که‌اوست‌واسطهٔ عقد اهل‌فضل / هرنکته از عبارت او جوهر یمین
هرجوهری که‌لفظ وی آردز کام طبع / زان جوهراست خاتم اقبال رانگین

سلک جواهراست خط جانفزای صدر | چون صدرجوهری بود آری بود چنین
تشبیه‌صدرونامه وتوقیع و کلک‌صدر | زلف مسلسل است وبنا گوش‌حورعین
آبستن است کلک تو اندربنان تو | کزسیر اوبنات هنر زاید وبنین
شیرینی عبارت تو اهل فضل را | در گوش‌خوشترست که‌در کام‌انگبین
دستور شاه شرقی وبر آسمان فضل | چون صبح صادقی ید بیضا درآستین
تا آفتاب شاه نجوم است ومه وزیر | وزهردو دور چرخ شهور آرد وسنین
آن اشهر سنین عدد عمر شاه باد | توماه صدر بادی وشاه آفتاب دین

درجای دیگر درمدح این وزیرقصیده‌ای بمطلع ذیل‌دارد:

ای صدردین‌ودنیادنیاودین تو | خالی نیند یکنفس از آفرین تو

بازدرجای دیگرمیگوید:

ای صدر دین و دنیا بادا بقای تو | منشیندا کسی بجز ازتو بجای تو

ازاشعارحمیدالدین جوهری مستوفی‌قطعهٔ ذیل را که دروصف شراب گفته است درج میکنیم :

ای عجب طرفه جوهریست شراب | همه فرجام او نه چون آغاز
هیچ آهستگی در او ننهاد | غم سنگین بسالهای دراز
ساعتی با پیاله صحبت داشت | زوبیاموخت فاش کردن راز

زین‌روی که دیدیش‌مرابودی کیش | سیروستهم چو آمدم پیری‌بیش
در دیدن من کرا بودرغبت بیش | من‌خودچوهمی گریزم‌ازدیدن‌خویش

جاناغم و سودای جهان نیست مرا | وزعشق تواندیشهٔ جان نیست مرا
پیریست که‌بازارمرا بشکستست | ورنی زعلاچیست که آن‌نیست مرا

حمیدالدین دهستانی تاج‌الشعراءحمیدالدین‌دهستانی ازگویندگان قرن ششم بود که اطلاع درستی‌ازوی‌دردست‌نیست . ولی‌ازقطعهٔ‌ذیل که

عوفی[1] درلباب الالباب ازاونقل کرده است کمال قدرت وی در کلام معلوم میگردد. آن قطعه این است.

بزرگوارا آنی که بی عنایت تو / زاهل فضل وهنر کس بنام ونان نرسد
به نزد طبع گهربار و کف زربخشت / زمانه را سخن بحر ولاف کان نرسد
بدان خدای که بی حکمت وارادت او / بدی ونیکی هرگز بانس و جان نرسد
که هیچ دم نزند درهوای تودل من / کزآن نسیم وفای توام بجان نرسد
نیازمندی خدمت بغایتی برسید / که وهم خلق دواسبه بگردآن نرسد
بدیگران چوخطاب تومیرسد هروقت / چرا بمن که نیم کم ز دیگران نرسد

خاقانی حکیم افضل الدین بدیل بن ابوالحسن علی شروانی متخلص بخاقانی یکی ازفحول شعراء وازستارگان قدر اول آسمان ادبیات ایران بشمار میآید. تولد وی درشروان در حدود سال ۵۰۰ هجری قمری اتفاق افتاد وخود دراینمورد اشاراتی دارد منجمله میگوید:

دور کمال پانصد هجرت شناس وبس / کان پانصدگر همه دور محال بود
خلقند متفق که چو خاقانئی نزاد / آن پانصدگر که نه دور کمال بود

بازدرقصیدهٔ حبسیهٔ خوداشاره می کند:

چو من ناورده پانصد سال هجرت / دروغی نیست این برهان من ها

ودرقصیدهٔ مربوط بمدح اصفهان آورده است:

پانصد هجرت چومن بزادیگانه / بازدوگانه کنم دعای صفاهان

بعضی ازآنجمله مستشرق شهیرریو[2] سال تولد خاقانی را ازاشعارذیل که آن شاعردرحق سنائی گفته است سال ۵۴۰ استخراج کرده‌اند:

چون زمان عهد سنائی درنوشت / آسمان چون من سخن گستر بزاد
چون بغزنین ساحری شد زیرخاك / خاك شروان ساحری نوبر بزاد.

۱– لباب الالباب جلد۲ ص(۳۰۰)

۲– ریو Rieu

اما این گفته ازحقیقت دوراست ودرسال ٥٤٠ خاقانی خودشاعری بلند پایه وازبزرگان شعراء عصرخود بود .

غالب تذکره نویسان ازآنجمله آذربیکدلی[1] ورضاقلیخان[2] هدایت وامیر دولتشاه[3] سمرقندی نام خاقانی‌را ابراهیم نوشته‌اند واین‌اسم را ازدوبیت ذیل بخیال‌خود استخراج کرده‌اند. ولی‌بنظردرست نمیاید وشاعردردیوان خود صراحة به‌اینکه ابراهیم نام اوبوده است اشاره‌ای نکرده‌است . آن دوبیت‌اینست:

زدیوان ازل‌منشور کاول درمیان‌آمد　　امیری‌جمله‌را دادندوسلطانی‌بخاقانی
برای حجت معنی‌براهیمی پدید آمد　　زپشت آزرصنعت علی‌نجار شروانی

قدرمسلم آنست که نام شاعرمورد بحث بدیل‌بود نه ابوبدیل‌وابی بدیل که در مجمع‌الفصحاء و آتشکدهٔ آذر وتذکره‌های دیگرآمده است . خودخاقانی در جائی‌میگوید:

بدل من آمدم اندر جهان‌سنائی را　　ازآن سبب پدرم‌نام من بدیل‌نهاد

لقب اوافضل‌الدین‌بود ودراشعارشعراء دیگرکه قصائد و قطعاتی درمدح خاقانی‌دارند این‌معنی‌بخوبی‌آشکارمیشود. رشیدالدین‌وطواط اورا بکرات افضل‌الدین‌آورده است ، وازآنجمله امام مجدالدین گوید :

افضل الدین امام خاقانی　　تاجدار ممالك سخن اوست

وابوالعلای گنجوی گوید:

توای افضل الدین‌اگرراست پرسی　　بجان عزیزت که از تو نه شادم

خود وی نیزافضل رابعنوان لقب خوددرشعرآورده است . درآنجاکه میگوید :

افضل ارزین دروغهـارانـد　　نام افضـل بجز اضـل منهید

پدرخاقانی‌چنانکه ازاشعاراو برمی‌آید ابوالحسن علی‌نجارنام داشت . وی ازخط وسوادبهره‌ای نداشت‌وروزگاربه‌نجاری‌میگذراند وخاقانی‌راجع به‌این‌موضوع ومدح پدرخود اشعاری دارد که‌آنچه ذیلا مینگاریم ازآنجمله است :

۱- تذکرهٔ‌آذرص۲٦
۲- مجمع الفصحاء ص۲۰۰
۳- تذ کره‌الشعراء ص۷۸

دی‌پدرمن بوهم دایره‌ای بر کشید | دیددرآن دایره نقطهٔ مرجـان او
حافظ دین بوالحسن بحر مکارم علی | کاب‌خورجان اوست‌چشمهٔ‌حیوان‌او
صانع‌زرین‌عمل پیر صناعت علـی | کزید بیضا گذشت دست عمل‌زان‌او
یوسف‌نجار کیست‌نوح‌دروگر که‌بود | تازهنـر دم‌زنند بـردر دکان او
نوح نه‌بس‌علم‌داشت گرپدرمن بدی | قنطره بستی بعلم برسرطوفـان او
غارت‌بحر آمده‌است‌غایت‌جودش‌چنانک | آفت‌پیشه شدست تیشهٔ بران او
مفلس‌دریادل است امی داناضمیر | مایهٔ صداولیاست ذرهٔ ایمـان او
گربودش‌رأی‌آنک اره‌کش اوشوم | رای‌همه رای‌اوست‌فرمان‌فرمان‌او
روح‌طبیعیم گشت‌پاکتر ازروح‌قدس | تاجگرمن گرفت پرورش از نام‌او
پیرخرد طفل‌وار میمزد انگشت من | تاسرانگشت من‌یافت نمکدان او
ضامن‌ارزاق‌من‌اوست مبادا که من | منت شروین‌برم وانده شروان او
ملک‌قناعت‌مراست‌پیش‌چنین‌تاج‌وتخت | ملک‌سمرقندچیست وافسرخاقان‌او
باد دعاهای خیر درپی او تـادعا | اول‌اویاری‌است‌وامین پایـان او
درعقب‌پنج‌فرض‌اوست‌دعاخوان من | یارب کاروا‌ح‌قدس باددعاخوان‌او

چنانکه‌از کتاب تحفةالعراقین‌خاقانی برمیاید‌پدراوجولاهه‌ونساج‌ومادرش طباخ‌نسطوری‌بود واین‌زن اسلام‌آورد . خاقانی پدرخویش را درجوانی از دست داد و تربیت اوبعم‌وی کافی‌الدین عمربن‌عثمان شیروانی واگـذارگردید و شاعر درخدمت این‌عم تعلیم وتربیت‌تمام‌دید. خاقانی درمثنوی تحفةالعراقین وقصائد خود حق‌نعمت عم‌خویش‌را فراموش‌نمیکند وازوی‌مدح بسیارمیگوید. شاعر تـا سن ۲۵ یعنی‌تاسال ۵۴۵ که عم‌وی فوت‌شد درخدمت اوبسربردودرمرثیهٔ‌اواشعار بسیاردارد ازآنجمله‌ابیات‌ذیلست :

رفت‌آنکه فیلسوف‌جهان‌بودوبرجهان | درهـای آسمان معـانی گشوده بود
شدنفس مطمئهٔ او بازجای خویش | کاواز ارجعی‌هم ازآنجا شنوده بود
دست کمـال بر کمر آسمان فشاند | آن گوهرثمین که دراین‌خاك‌توده‌بود
بی‌اویتیم و مرده دلند اقربـای او | کوآدم قبایل وعیسی دوده بـود

آدینه بود صاعقهٔ مرگ او بلی ‌ ‌ ‌ ‌ طوفان نوح نیز هم‌آدینه بوده بود
خاقانیا بماتم عم‌خون گری نه اشک ‌ ‌ ‌ ‌ کان عم بجای تو پدریها نموده‌بود

اینکه‌خاقانی درموقع مرگ‌عموی خود بیست و پنج‌سال‌داشت ازاشعارذیل مربوط به‌تحفة‌العراقین نیزبرمی آید درآنجا که‌میگوید :

چون پای‌دلم بگنج در کوفت ‌ ‌ ‌ ‌ سالم در بیست و پنج در کوفت
دانست کز اهل نطق بیشم ‌ ‌ ‌ ‌ از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه بکلبهٔ بقارفت ‌ ‌ ‌ ‌ زان عالم بود باز جارفت

خاقانی‌چنانکه درشرح‌احوال ابوالعلای گنجوی یادآورشدیم جزء تلامذهٔ ابوالعلاء بودودرآغازامرحقایقی‌تخلص میکرد وهمین‌استاداست که اورا درخدمت خاقان‌اکبرفخرالدین منوچهربن فریدون‌شروانشاه از خاندان‌شروانشاهان معرفی کرد وازآن‌پس‌خاقانی بآن‌پادشاه اختصاص‌یافت و ابوالعلاء او را بمناسبت لقب خاقان‌مزبورخاقانی‌نامید ودخترخودرانیزبازدواج وی‌درآورد. چون‌دختر ابوالعلاء بزوجیت خاقانی درآمد این امرموجب حسادت فلکی‌شیروانی شاگرد دیگر استاد؛ گردید که ما شرح آن را درترجمهٔ‌احوال فلکی‌شیروانی خواهیم آورد و ابوالعلاء بعلت اشعار هجوی که خاقانی درحق او سروده بود قطعه‌ای در ملامت وی گفت وآن‌اینست :

تو ای‌افضل‌الدین‌اگرراست‌پرسی ‌ ‌ ‌ ‌ بجان‌عزیزان که از تو نه‌شادم
دروگر پسربود نامت بشروان ‌ ‌ ‌ ‌ بخاقانیت من لقب برنهادم
بجای تو بسیار کردم نکوئی ‌ ‌ ‌ ‌ ترا دختر ومال و شهرت بدادم
چرا حرمت من‌نداری که من هم ‌ ‌ ‌ ‌ ترا هم پدر خوانده هم‌اوستادم

خاقانی پس از تبحر درادبیات و حکمت وطب و نجوم به‌باکو پایتخت منوچهراخستان رفت وجزء مداحان‌خاص او درآمد وغالب اشعاراو درمدح این پادشاه وفرزنداو ابواسحق‌ابراهیم‌است‌وضمناً‌این‌شاعر سلطان‌سنجرسلجوقی‌وسلاطین دیگرآن‌خاندان وعده‌ای‌از بزرگان‌وعلماء وفقهاء را نیزمدح گفته وبا بیشترشعراء وحکماء معاصرخویش مناسبات‌ومکاتبات‌شعری داشته‌است.

ازبعضی ازاشعار خاقانی چنین برمی آید که شاعر با وجود اعزاز و احترام تمامی که دردربار شروانشاه داشت از اقامت همیشگی خود درشروان دلشاد نبود ومیخواست به اطراف و اکناف سفر کند و چون خاقان کبیر منوچهربن فریدون شروانشاه بااین امر مخالفت میورزید تصمیم گرفت فرار کند وهمین امررا نیزانجام داد وبه بیلقان رفت. اما مأمورین درباری وی را گرفتند و به باکو بازگرداندند و خاقان خاقانی را درقلعهٔ شاوران (شابران) ازقلاع مستحکم شروان محبوس ساخت ومدت هفت ماه درآنجا مقید[1] بود. دولتشاه سمرقندی[1] دراینمورد چنین گوید:

«ودرآخرحال اورا ذوق فقر وشکست نفس وصفای باطن دامنگیر شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر انارالله برهانه ازملازمت وخدمت استعفاء خواست که بخدمت فقراء واهل سلوک مشغول گردد وخاقان کبیرچون دل وابستهٔ صحبت اوبود اجازت عزیمت نمیداد. تا آنوقت که بی اجازت خاقان ازشیروان گریخت و به بیلقان آمد. گماشتگان شروانشاه اوراگرفته بدرگاه فرستادند وخاقان اورا بندفرمود ودرقلعهٔ شابران مدت هفت ماه مقید ومحبوس بود واز غایت ملالت ودلتنگی درقید قلعه این قصیده گفت وحالات ترسایان ولغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری علیه الـرحمه شرح ابیات مشکلهٔ این قصیده را درجواهرالاسرار بیان می کند.»

مقصود ازاین قصیده قصیدهٔ حبسیهٔ اوست بمطلع:

فلک کجروتر است از خط ترسا　　　　مرا دارد مسلسل راهب آسا

ماقسمت اعظم این قصیده را ضمن اشعاری که ازخاقانی انتخاب می کنیم خواهیم آورد.

خاقانی عاقبت پس از هفت ماه که درزندان بود بشفاعت مادر خاقان از بند رهائی یافت واورا اجازه دادند که بسفرمکه رود. این سفردومین سفر او بحجاز بود و گویا قبل ازآن تاریخ بمعیت عم خود سفر دیگری بآن خطه کرده است. درهرصورت خاقانی وقتی ضمن این مسافرت بعراق رسید درهمان سال سلطان محمدبن محمودسلجوقی برتخت سلطنت جلوس کرد وخاقانی دراینمورد چنین گوید:

۱- تذکرة الشعراء ص ۷۹

بینی چـوقضا فـراخ میدان | درگاه خدایگان ایـران
برجیس رکاب و آسمان رخش | سلطان جهانستان جهـانبخش
پیشانی ملک یافت مقصود | از داغ محمدبـن محمود
آوازه شد اندرین کهن‌فرش | که‌السلطان‌اسطوی‌علی‌العرش

چون‌سلطان‌محمدبن‌محمود درسال ۵۴۸ بپادشاهی‌رسید مسلماً‌خاقانی‌درهمان سال درعراقین‌بوده ودرذی‌الحجهٔ‌سنهٔ مزبوربمکه‌رفته است ودرسال ۵۵۱ چنانکه درقصیدهٔ‌معروف مدح‌اصفهان می گوید واردا‌صفهان گردیده :

درسنهٔ‌ثانون‌الف‌بحضرت‌موصل | راندم ثانون الف سزای صفاهان

ضمناً ازاینجاتاریخ نظم‌مثنوی تحفة‌العراقین که خاقانی آن را در مراجعت ازسفرحج‌ساخته‌است‌معلوم‌میشود بین‌سنوات ۵۴۹ و۵۵۱ اتفاق‌افتاده‌است .

درتحفة‌العراقین‌خاقانی میگوید از راه همدان وموصل‌بحج‌رفت وضمـن راه دربغداد خدمت خلیفه‌رسید ووی‌را مدح گفت ودرمراجعت باصفهان رفت و ضمن سفر بازگشت اشعار و قصائد بسیار براثر تأثری که بوی دست داده بود سرود . درموقع‌رسیدن باصفهان مردم‌آن‌شهر احترام‌تمام بوی گذاشتند و صدرالدیـن‌محمد خجندی رئیس‌شافعیهٔ آن‌شهر که خاقانی او را درکتاب تحفة‌العراقین مدح بسیار گفته است مقدم‌وی‌را گرامی‌داشت. اماچندی نگذشت که کار واژگون‌شد . بعلت آنکه مجیرالدین بیلقانی شاگردخاقانی اشعاری درهجو اصفهان ساخت و مـردم آن‌شهر به‌بدگوئی ازخاقانی پرداختند وشاعرشهیر جمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانی خاقانی‌را هجو رکیک‌گفت.درقصیدهٔ‌غراء خویش‌بمطلع:

کیست که پیغـام من بشهر شروان برد
یک سخن از من بـدان مرد سخندان برد

که ما درشرح احوال جمال‌الدین نگـاشتیم . خاقانی با این پیش آمد بسیارمتأثر شد وجهت تبرئه‌خود قصیدهٔ‌بسیار بلیغ‌مدح‌اصفهان‌را بمطلع:

نکهت‌حوراست یا هوای صفاهان | جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

سرود. بقیهٔ این‌قصیده جزء اشعارمنتخب‌اوخواهدآمد .

خاقانی چون از سفرحج بشروان برگشت قصد رفتن بخراسان کرد . اما شروانشاه تصور کرد خاقانی میخواهد بخدمت سلطان سنجرسلجوقی که دوستدار شعراء بود برود ودستور حبس شاعررا داد . خاقانی دراین حبس است که قصیدهٔ معروف‌خودرا بمطلع :

فلک کجروتر است ازخط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

پرداخت و باشتباه صاحب تذکرة الشعراء آنرا مربوط بدورهٔ اول‌حبس‌او میداند چنانکه‌شرح آن گذشت :

راجع باحوال این‌شاعر از موقع بازگشت وی به شروان تا تاریخ فوت او اطلاع کاملی دردست نیست .

دولتشاه‌سمرقندی سال‌وفات خاقانی‌را ۵۸۲ نوشته است . اما باصح اقوال گویا خاقانی در ۵۹۵ مرده باشد. وفات‌او درتبریز اتفاق‌افتاد وجسدوی‌درمقبرة‌الشعراء سرخاب تبریز مدفون گردید ونظامی گنجوی درمرثیهٔ‌او گفت :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقـانی

خاقانی ازامراء معتبر کلام فارسی است و از لحاظ مضامین بکر و انسجام ترکیبات کلام شعراو بین‌شعرای فارسی زبان کمترنظیردارد. اما بعلت اینکه‌این شاعر معلومات فراوان راجع به آداب ومراسم وعادات ملل مختلف و مذاهب متنوع داشت فهم اشعار او مشکل است وشروح مفصل بر کلام وی نوشته‌اند . اشعار اوغالباً درموعظه وحکمت وفلسفه است.

حمدالله‌مستوفی صاحب‌تاریخ گزیده درمورد خاقانی‌وشعراومیگویدهیچکس به طمطراق شعراو نرسیده است. این‌شاعر خودرا حسان‌العجم‌مینامد و درتحفة‌العراقین‌میگوید :

چون دیدم که درهنر تمام حسان عجم نهاد نامم

این‌اشعارازخاقانیست :

نیست اقلیم‌سخن رابهتر ازمن پادشاه درجهان ملک سخن رانی مسلم‌شدمرا

مریم بکر معانی رامنم روح القدس — عالم ذکر معانی را منم فرمانروا

شه‌طغان‌عقل رانایب منم نعم‌الوکیل — نوعروس فضل‌راصاحب منم‌نعم‌الفتی

درع‌حکمت‌پوشم‌وبی‌ترس گویم‌القتال — خوان‌فکرت سازم‌وبی‌بخل‌گویم‌الصلا

نکتهٔ دوشیزهٔ من حرزروح است‌ازصفت — خاطرآبستن من نورعقلست ازصفا

عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه — قلب ضرابان شعر ازمن پذیرد کیمیا

رشک‌نظم من خوردحسان ثابت راجگر — دست نثرمن زند سحبان وائل را قفا

این ازآنپرسان‌آخر نام این‌فرزانه‌چیست — وان‌بدینگویان که‌آخرجای‌این‌ساحر کجا

پیشکارحرص رابرمن نبینی دست رس — تا شهنشاه قناعت شد مرا فرمانروا

هم‌امارت‌هم‌زبان‌دارم کلید گنج عرش — وین‌دودعوی‌رادلیلست‌ازحدیث‌مصطفا

من‌قرین‌گنج واینان خاك بیزان هوس — من‌چراغ عقل وآنها روز کوران هوا

دشمنداین‌عقل‌وفطنت را حریفان حسد — منکرند این‌سحر ومعجز را رفیقان ریا

حسن‌یوسف‌راحسد بردندمشتی‌ناسپاس — قول‌احمد راخطا خواندند جمعی ناسزا

من‌عزیزم مصرحکمت‌راواین‌نامحرمان — غرزنان برزنند و غرچگان روستا

گرمرادشمن‌شدنداین‌قوم‌معذورند زانک — من سهیلم کامدم برموت اولادالزنا[1]

جرعه نوش ساغرفکر منند از تشنگی — ریزه خوار سفرهٔ رازمنند ازناشتا

لشکرعادندو کلک‌من‌چوصرصر ازصریر — نسل یأجوجندو نطق‌من‌چوصوراندرصدا

خویشتن‌همجنس‌خاقانی‌شمارنداز سخن — پارگین را ابرنیسانی‌شناسند از سخا

نی‌همه‌یگرنگ دارد درنیستانها ولیک — از یکی نی‌قند خیزد وزدگرنی بوریا

فلک کجروتر است ازخط ترسا — مرا در بند دارد راهب آسا

تنم چون رشتهٔ مریم دوتایست — دلم چون سوزن عیساست یکتا

من اینجا پای بند رشته ماندم — چو عیسی پای بند سوزن آنجا

---

[1] قدمامیگفتند اگرزن زناکارحامله‌ای درآغازطلوع سهیل برآن نظرافگند سقط میکند.همچنین اگرولدالزنابرآن ستاره نگاه کند هلاك میگردد.

چرا سوزن چنین دجال چشم است
که اندرجیب عیسی یافت مأوا

لباس راهبان پوشیده روزم
چوراهب زان برآرم هرشب آوا

بصور صبحگاهی برشکافم
صلیب روزن این بام خضرا

مرا از اختر دانش چه حاصل
که من تاریکم او رخشنده اجزا

نتیجه دختر طبعم چو عیسی است
که برپاکی مادر هست گویا

سخن برلطف طبع من گواهست
چوبر اعجاز مریم نخل خرما

چومن ناورد پانصد سال هجرت
دروغی نیست ها برهان من ها

چومریم سرفگنده ریزم از طعن
سرشکی چون دم عیسی مصفی

مرا ز انصاف یاران نیست یاری
تظلم کردنم زان نیست یارا

علی‌الله از بد دوران علی‌الله
تبرا ازخدا دوران تبرا

نه از عباسیان خواهم معونت
نه بر سلجوقیان دارم تولا

چوداد من نخواهد داد این دور
مراچه ارسلان سلطان چه بغرا

چویوسف نیست کز قحطم رهاند
مرا چه ابن یامین چه یهودا

مرا اسلامیان چون دادندهند
شوم برگردم از اسلام حاشا

پس‌ازتحصیل دین ازهفت مردان[1]
پس از تنزیل‌وحی از هفت قرا[2]

پس از الحمد والرحمن الکهف
پس‌ازیاسین وطاسین میم وطاها

پس از میقات حج و طوف کعبه
جمار و سعی ولبیک و مصلی

پس از چندین‌چله درعهدسی سال
شوم پنجاهه[3] گیرم آشکارا

چه فرمائی که از ظلم یهودی
گریزم بردردیر سکوبا

درابخازیان اینک گشاده
حریم رومیان آنک مهیا

۱- مقصودازهفت مردان دوموضوع است یکی‌اصحاب کهف و دیگری اخیارسبعه یعنی‌قطب وغوث واامامان واوتاد وابدال ونجباو نقبا .

۲- قراسبعه‌از این‌قرارند: نافع مدنی. ابن کثیرمکی. ابن‌عمر وبصری. ابن‌عامر شامی. عاصم کوفی. حمزهٔ کوفی‌و کسائی کوفی .

۳- مانند چله نشستن مسلمانان نصاراپنجاه روز معتکف‌میشوند.

بگردانم ز بیت الله قبله بیت‌المقدس ومحراب اقصی
مرا از بعد پنجه ساله اسلام نزیبد چون صلیبی بند برپا
روم ناقوس بوسم زین تحکم شوم زنار بندم زین تعدا
کنم تفسیر سریانی ز انجیل بخوانم از خط عبری معما
گشایم راز لاهوت از تفرد نمایم ساز ناسوت از هیولی
کشیشان راکشش بینی وکوشش به تعلیم چومن قسیس دانا
مرا خوانند بطلمیوس ثانی مرا دانند فیلاقوس والا
بقسطنطین برنداز نوك کلکم حنوط و غاکیه موتی و احیا
بدست آرم عصای دست موسی بسازم زان عصا شکل چلیپا
زسرگین خر عیسی ببندم رعاف جاثلیق ناتوانا
زافسار خرش افسر فرستم به خانان سمرقند و بخارا
سُم آن خرباشک چشم وچهره بگیرم درزرو یاقوت حمرا
چه بود آن نفخ روح وغسل وروزه که مریم عور بود وروح تنها
هنوزآن مهر بردرج رحم داشت که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بودآن نطق‌عیسی وقت میلاد چه بود آن صوم مریم وقت اصغا
چگونه ساخت ازگل مرغ عیسی چگونه کرد شخص عازر[1] احیا
چه معنی‌گفت عیسی برسر دار که آهنگ پدر دارم ببالا
وگر قیصر سگالد را ز زردشت کنم زنده رسوم زند واستا
بگویم کان چه زندست وچه آتش کز آن پازند وزند آمد مسما
بنام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ چین و تنگلوشا[2]
بس ای خاقانی از سودای فاسد که شیطان میکند تلقین سودا
مگوی این کفروایمان تازه گردان بگوی استغفرالله زین تمنا
فقل و اشهدبان الله واحد تعالی عن مقولاتی تعالی

۱- نام مرده‌ایست که عیسی‌زنده کرده‌است.
۲- کتابیست یونانی‌درنجوم باتصاویرمانندارتنگ تألیف توکروس.

زخط استوا و خط محور | فلک را تا صلیب آید هویدا
سزدگر عیسی اندربیت هرقل[1] | کند تسبیح ازاین ابیات غرا

****

نکهت حوراست یا هوای صفاهان | جبهت جو زاست یالقای صفاهان
دولت وملت جنابه[2] زاد چو جوزا | مادر بخت یگانه زای صفاهان
چون زرجوزائی اختران سپهرند | سخته بمیزان از کیای صفاهان
بلکه چو جوزاجناب[3] برد برفعت | خاك جناب ارم نمای صفاهان
دیدهٔ خورشید چشم دردهمی داشت | ازحسد خاك سرمه زای صفاهان
لاجرم اینک برای دیدهٔ خورشید | دست مسیح است سرمه‌سای صفاهان
دست خضرچون نیافت چشمه دوباره | کرد تیمم بخاك پای صفاهان
مدت سی‌سال هست کز سراخلاص | زنده چنین داشتم وفای صفاهان
مدح دوفاروق دین چگونه کنم من | صدروجمال آن دو مقتدای هفاهان
کعبه عبادت ستای من‌شد از یراك | دید مرا مکرمت ستای صفاهان
کعبه مرا رشوه داد شقهٔ سبزش | تا ننهم مکه راورای صفاهان
اینهمه گفتم برایگان نه برآن طمع | کافسر زریابم از عطای صفاهان
دیورجیم[4] آنکه بود دزد بیانم | گردم طغیان زد ازهجای صفاهان
او بقیامت سپید روی نخیزد | زانکه سیه بست برقفای صفاهان
اهل‌صفاهان مرا بدی ز چه گویند | من‌چه‌خطا کرده‌ام بجای صفاهان
دست و زبانش چرا لداد بریدن | محتسب‌شهر وپیشوای صفاهان
یا بسردار برچرا نکشیدش | شحنهٔ انصاف‌و کدخدای‌صفاهان
جرم ز شاگرد پس عتاب براستاد | اینت بد استاد ازاصدقای صفاهان

۱- اسم یکی‌ازمعابد قدیم است.
۲- طفلان توأمان
۳- شرط و گروی که دونفر بایکدیگرمی‌بندند بروزن‌سحاب.
۴- مقصود مجیربیلقانی شاگردخاقانی است که در هجای صفاهان اشعاری گفته بوده است.

داد صفاهان ز ابتدای کدورت گرچه صفا باشد ابتدای صفاهان
سیب صفاهان الف فزود در اول تاخورم آسیب جانگزای صفاهان
گرچه صفاهان‌جزای من‌ببدی کرد هم بنکوئی کنم جزای صفاهان
خطهٔ شروان که نامدار بمن شد گربخرابی رسد بقای صفاهان
پانصد هجرت چو من نزاد یگانه تا بدوگانه کنم دعای صفاهان
مبدع فحلم بنظم و نثر شناسند کم نکنم تازیم دلای صفاهان

****

هان ایدل عبرت بین‌ازدیده نظر کن هان * * *
* * * ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
یکره زره دجله منزل بمدائن کن * * *
* * * وزدیده دوم دجله برخاك مدائن ران
خود دجله چنان گریدصد دجلهٔ خون‌گوئی * * *
* * کزگرمی‌خونابش آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله کف چون بدهان آرد * * *
* * * گوئی‌زتف آهش‌لب آبله زد چندان
ازآتش‌حسرت بین بریان جگر دجله * * *
* * * خود آب شنیدستی کاتش‌کندش بریان
گه گه بزبان اشك آوازده ایوان را * * *
* * * تابوکه بگوش‌دل پاسخ شنوی زایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو * * *
* * * پند سردندانه بشنو زبن دندان
گویدکه توازخاکی‌ماخاك توئیم اکنون * * *
* * * گامی‌دوسه برمانه واشکی دوسه‌هم‌بفشان
ازنوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر * * *
* * * از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان

ما بارگه دادیم این رفت ستم برما * * *
* * * برقصرستمکاران تا خود چه رسد خذلان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید * * *
* * * خندند برآن‌دیده کاینجا نشود گریان
این‌است همان ایوان کز نقش رخ مردم * * *
* * * خاك دراو بودی دیوار نگارستان
این‌است همان درگه کورا زشهان بودی * * *
* * * دیلم ملك بابل هندو شد ترکستان
از اسب پیاده شد برنطع زمین رخ نه * * *
* * * زیرپی پیلش بین شهمات شده نعمان
مستست زمین‌زیرا خورده است‌بجای می * * *
* * * در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین * * *
* * * بر باد شده یکسر با خاك شده یکسان
پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی * * *
* * * کردی زبساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون‌گم شد زان گمشده کمترگو * * *
* * * زرین‌تره کوبرخوان‌رو کم‌ترکوا[1] برخوان
گفتی که کجا رفتند آن تا جوران اینك * * *
* * * ز ایشان شکم‌خاکست‌آبستن‌جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاك آری * * *
* * * دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان

۱ــ اشاره است بآیهٔ کریمهٔ: کم‌ترکوا من‌جنات وعیون وزروع الخ

خون دل‌شیرین‌است آن می کـه دهد رزبن * * * *
* * * زآب و گل‌پرویزاست‌این‌خم‌که نهد دهقان
چندین‌تن‌جباران کاینخاك فروخورداست* * * *
* * * *این گرسنه چشم‌آخر هم سیرنشدزایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد* * * *
* * * *این‌زال سپید ابرو وین مام سیه‌پستان
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن* * * *
* * * *تا ازدر توزین پس دریوزه‌کند خاقان

شاخ دولت بنزد خـاقانی میوه افشاندش نمی ارزد
چرب وشیرین خوانچهٔ دنیا بمگس راندنش نمی‌ارزد
زر طلب‌کردن ازدرملکان آفرین خواندش نمی ارزد

روی درکش‌زدهر دشمن روی پشت آور بچرخ کافرخـوی
مردمی از نهـادکس مطلب خرمی از مـزاج وقت مجـوی
بـا بلاهـا بساز و تـن‌در ده کزسلامت‌نه‌رنگ ماند ونه‌بوی
دود وحشت گرفته چهرهٔ عمـر آب دیده بـریز و چشم بشوی
اهل خـواهی‌زاهل عصر ببر انس خـواهی میان انس مپوی
چند ازین یوسفان گـرگ صفت چند ازین دوستان دشمن روی

****

خالد امیرعمید فخرالدین‌تاج‌الافاضل خالدبن‌ربیع‌الملکی‌الطولانی بگفتهٔ عوفی[1] وهدایت[2] ازمشاهیرامراوبزرگان خراسان ودر عین‌حال ازشعرای بلند پایهٔ دوران سلاجقه‌بود. امین‌احمدرازی[3] اورا در زمـرهٔ

۱- لباب‌الالباب ج۲ص (۱۳۸-۱٤٠)
۲- مجمع‌الفصحاء ج۲ص۳۷٦
۳- هفت اقلیم جلد دوم‌ص۱٤۳چاپ تهران علی‌اکبرعلی

ندماء سلطان سنجر سلجوقی میدانند وهدایت ازدوستی ووداد بین این شاعر وانوری شاعر نام آور همان زمان ومشاعراتیکه بین آندو صورت گرفته است گفتگو میکند و میگوید خالد این شعر را جهت انوری فرستاد:

سلام علیک انوری کیف حالک　　مرا حال بیتونه نیک است باری

وانوری ویرا چنین پاسخ داده است :

و علیک السلام فخر الدین　　افتخار زمان و فخر زمین

عوفی در مقام قدرت خالد در پرداختن نظم و نثر چنین میگوید: «ازافاضل جهان واعیان خراسان بود بکفایت وشهامت یگانهٔ جهانی ودر فصاحت وبلاغت نشانهٔ عالمی الفاظ بدیع اوازسحر باطراوت تر واشعار رفیع اوازشهد باحلاوت تر. شعرش را نثره بردل نبشته. نثرش را شعری بدایره نهاده.»

خالد ازشعراء مخصوص وبر گزیدگان دربار علاء الدین ملک الجبال جهانسوز (٥٤٠-٥٥٦) بود. گویند وقتی سلطان راخبر دادند که خالددرحق تو" هجا گفته است ملک الجبال را این امر ناخوش آمد وبملک طوطی غز نوشت تابوسیله‌ای اورا بدربار فرستد بنحویکه شاعر بلندپایه ازقصدی که راجع بکشتن او داشتند اطلاع نیابد. اما امیر عمید فخر الدین خالد که ازقصد سلطان آگاهی داشت ونمیتوانست آشکارا انوری را ازسر نوشتیکه در انتظارش بود خبر دهد درمطلع نامه‌ای که جهت آن شاعر فرستاد سه بیت شعرعربی ذیل را نگاشت و باشاره وایهام اورا از آمدن بحضرت سلطان بازداشت:

هی الدنیا تقول بملء فیها　　حذار حذار من بطشی وفتکی

فلا یغررك طول ابتسامی　　فقولی مضحک والفعل مُبکی

هی الدنیا اشبهها بشهدٍ　　یسم وجیفة ملئت بمسك

عوفی دنبالهٔ این داستان را چنین نقل میکند: «انوری ازین بیت استدلال نمود که درضمن آن ملاطفت ناکامی هست وشهد آن لطف حال بزهرعقوبت مآل آلوده است. شفیعان انگیخت تاملك طوطی را ازسر آن دور کردند وچون ملك علاء الدین را ازآن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند میدهم اگر اورا

بنزدیک من فرستی ملک طوطی انوری را مو کل کرد که تا کام ساخته باید شد و بغور رفت چه هزار گوسپند بمقابلهٔ تومیدهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی اورا بهزارسر گوسپند می ارزد پادشاه را برایگان نمی ارزد. بگذار تا آخر عمر درسلک خدم تو منخرط باشم وبدست بیان درمدایح درپای تو پاشم. ملک طوطی راخوش آمد اورا نگاهداشت.»

ازاشعاریکه عوفی درذیل شرح احوال خالد آورده است کمال قدرت شاعر درلطافت معانی ومهارت وی درتلفیق کلمات والفاظ واضح وآشکارمیگردد. چندشعری ازاین گوینده فصیح نقل میکنیم:

ای دست برده ازهمه خوبان بدلبری — ناوردمت بدست و بماندم زدل بری
کارم زدست رفت چوبردی دلم تمام — دستی تمام داری در کار دلبری
ای درصف جمال زبردست نیکوان — درحسن زیردست توهم حوروهم پری
جانم بدست تست خوش آمد ترا ابر — دست خوش توام که زجانم توخوشتری
جانی نهاده بر کف دست از پی توام — دستم بسینه باز منه از سبک سری
ماندا این دل ضعیف زهجرت بدست غم — دستی قویست هجر ترا درستمگری
بردی دل فگاریک دست برد عشق — جان ماندودست خون شدواینهم تومیبری
عشقت بدست یازی سیمین برتو کرد — دست مرا چو سوزن زرین زلاغری
یعنی ز دست کاری هجر ستیزه کار — معلوم گرددت که بدین دست بنگری
دست منست ودامن تو زانک تومرا — چون دست بوس شاه جهان روح پروی
سلطان دست گیرمحمد که آمده است — خورشید پیش سایهٔ دستش بچاکری
درویشی خزانه زدست جواد اوست — هم زان خجسته دست جهانرا توانگری
دستیست دست اورادر کاربزم ورزم — برتر ز دستها که فرادست او بری
ساغر بدست در چمن لهو معطئی — خنجر بدست درصف هیجا مظفری
یکمدح گوی نیست تهیدست ازآنکه تو — بردست مال میدهی و مدح میخری
شعرم بدست گیرو فراخوانش سربسر — وین دست بین که هست مرادرسخن وری
درنظم تازیان چوگرفتم قلم بدست — بردست بوسه داد مرادست قادری

چون دست بر گشاد برین نظم فارسی | طبعم بدست خویش بزد دست عنصری
تا ذکر دست موسی باقیست درجهان | می باش چون سلیمان در دست سروری

الحق که درالتزام لفظ دست درجمیع مصراع ها دادسخن داده‌است.

باز ازوست:

دوستا بر دلم نه تاوانی | که نکوتر ز ماه تابانی
عشق را آیتی‌است من آنم | حسن را غایتیست تو آنی
بوستانیست عرض عارض تو | همه ریحانش راح روحانی
مردمی کن بمردم چشمم | باز فرمای بوستان بانی
جان بگیر و برابرم بنشین | که مرا تو برابر جانی
بنمانی چوجان همی باکس | کزلطافت بجان همی مانی
سست پیمان چو تونمیدانم | سخت جان ترزمن کرادانی
برمن و برتوختم شد گوئی | سخت جانی وسست پیمانی

****

امروز چنانی که ترا بنده توان بود | دروصل توبادولت پابنده توان بود
بیعقل بنور رخ توراه توان یافت | بی‌روح بیاد لب تو زنده توان بود
اندرهوس خاك سر کوی توصد سال | چون زلف تو ازبادپرا کنده‌توان بود
باعشق خط وزلف توحقا که قلم‌وار | برپای همه‌عمر سرافکنده توان بود
درمجلست ازجان‌وزدل بی‌دهن‌ولب | چون جام‌می‌لعل همه‌خنده توان بود

خیام

راجع بترجمهٔ احوال خیام فضلاء ودانشمندان ایرانی‌وخارجی تحقیقات بسیار کرده و مقالات فراوان نوشته‌اند که جهت کسب اطلاعات بیشتر راجع به‌این‌حکیم عالیقدر میتوان بآنها مراجعه کرد. مهمترین‌منابع مزبورعبارتست ازچهارمقاله‌عروضی سمرقندی و تتمهٔ صوان‌الحکمه تألیف ابوالحسن‌علی‌بن‌زید بیهقی ومقالهٔ استادفقیدعباس اقبال آشتیانی درمجلهٔشرق وتاریخ ادبیات ادواردبراون وتذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی و حواشی علامهٔ‌فقید میرزا محمدخان‌قزوینی برچهارمقالهٔ‌عروضی‌سمرقندی. اما ازاین

جمله شرح ممتعی از احوال خیام را مرحوم قزوینی مرقوم داشته است که آن را بعین عبارت با مختصر کم و کاست جهت مزید فایدت در اینجا میاوریم و لازم بتکرار نیست که کسانی که شرح حال حکیم را نوشته‌اند مأخذ کار آنها همان تتبعات مرحوم قزوینی بوده است. منتهی بعضی از فضلاء با تحقیقات خود در تکمیل و تتمیم گفته‌های آن مرحوم کوشیده‌اند. گفتهٔ علامه فقید قزوینی بقرار ذیل است: (۲۰۹-۲۲۷)

«خواجهٔ امام عمر خیامی ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیامی او الخیام النیشابوری از مشاهیر حکماء و ریاضیین اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بود و یکی از مفاخر بزرگ ایرانست. ولی شهرت فوق العاده‌ای که در بلاد شرق و در این اواخر در اروپا و امریکا بهم رسانیده همانا بیشتر یا فقط بواسطهٔ رباعیات حکمت آمیزی است که در اوقات فراغت تفریح خاطر و تشحیذ ذهن را میسروده و سایر فضایل و مناقب او در تحت الشعاع شعر مستور مانده است. گمان میکنم بهترین و کاملترین ترجمهٔ حالی که از این حکیم بزرگ نوشته شده آنستکه پرفسور ادوارد براون معلم زبان فارسی و عربی در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان در کتاب نفیس خود تاریخ علوم ادبیهٔ ایران مرقوم داشته و تمام مآخذ و مصادر سابق بر خود را با کمال دقت در نظر آورده و چون در بلاد ایران بیشتر این مصادر و مأخذ مجهول و نایاب است مناسب دانستیم که خلاصهٔ مرقومات ایشان را با اندک زیاده و نقصان و جرح و تعدیل در اینجا ایراد نمائیم. پس گوئیم:

اولا لقب او در غالب کتب عربی که متضمن ترجمهٔ حال اوست و همچنین درصدر رساله جبر و مقابلهٔ خود او خیامی با یاء نسبت است و در غالب کتب فارسی و در رباعیات خود او همیشه خیام بدون یاء نسبت. پس هر دو شکل صحیح است و صحت هیچکدام باعث بطلان دیگری نیست و اختلاف تعبیر برحسب اختلاف زبان عربی و فارسی است.

ثانیاً کتبی که در آنها ذکری از عمر خیام شده است خواه متضمن ترجمهٔ حال او بوده یا فقط اشاره‌ای بنام او شده باشد برحسب ترتیب زمانی ازقرار ذیلست:

قدیمترین کتابی که ذکری ازعمرخیام نموده چهارمقاله[1] است که مصنف آن نظامی عروضی سمرقندی معاصر خیام بوده و درسنهٔ ۵۰۶ دربلـخ درمجلس انس بخدمت اورسیده است ودرسنهٔ ۵۳۰ درنیشابورقبر اورا زیارت‌کرده‌واین دوحکایت

۱- برای مزیدفایده عین گفتهٔ نظامی‌عروضی‌سمرقندی را دراینجا میاوریم : «درسنهٔ ست‌وخمس‌مأیة بشهربلخ درکوی‌برده‌فروشان درسرای امیر بوسعدجره خواجه امام عمر خیامی وخواجه‌امام‌مظفراسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم . درمیان‌مجلس‌عشرت‌ازحجة‌الحق‌عمرشنیدم که او گفت گورمن درموضعی‌باشد که‌هر بهاری شمال‌برمن گل‌افشان‌میکند. مرا این‌سخن‌مستحیل‌نمودودانستم‌چنوئی گزاف‌نگوید. چون‌درسنهٔ ثلاثین به‌نشابوررسیدم چهارسال‌بود تاآن‌بزرگ‌روی درنقاب‌خاك کشیده بود وعالم سفلی ازویتیم‌مانده واورا برمن‌حق‌استادی‌بود. آدینه‌ای بزیارت اورفتم ویکی‌را با خودبردم که‌خاك اوبمن نماید . مرابگورستان حیره بیرون‌آورد وبردست‌چپ گشتم. درپائین دیوار باغی‌خاك‌اودیدم نهاده ودرختان‌امرود وزردآلو سرازآن‌باغ بیرون کرده وچندان‌برگ شکوفه برخاك اوریخته‌بود که‌خاك اودرزیر گل پنهان‌شده‌بود ومرا یادآمد آن حکایت که‌بشهربلخ ازوشنیده‌بودم. گریه‌برمن افتاد که‌دربسیط عالم واقطارربع‌مسکون‌اورا هیچ جای نظیری‌نمیدیدم. ایزدتبارك‌وتعالی جای‌اودرجنان کناد. بمنه‌وکرمه .

عروضی‌باز درحکایت‌دیگر گوید: « اگرچه‌حکم حجة‌الحق‌عمربدیدم اماندیدم اورا دراحکام نجوم هیچ‌اعتقادی و ازبزرگان هیچکس‌ندیدم و نشنیدم که دراحکام اعتقادی داشت. درزمستان سنه‌ثمان و خمسمائه بشهرمرو سلطان کس‌فرستاد بخواجهٔ‌بزرگ‌صدو- الدین‌محمدبن‌مظفر رحمة‌الله که خواجه‌امام عمررا بگوی‌تااختیاری کند که بشکار رویم که‌اندرآن‌چندروز برف‌وباران‌نیاید وخواجه‌امام‌عمر درصحبت‌خواجه‌بود و درسرای او فرودآمدی. خواجه‌کس فرستاد واورا بخواند وماجرا باوی‌بگفت. برفت ودوروزدرآن کرد واختیاری نیکو کرد وخود برفت وبااختیارسلطان‌رابرنشاند وچون‌سلطان‌برنشست ویک‌بانگ‌زمین برفت ابردرکشید وبادبرخاست وبرف ودمه‌درایستاد . خنده‌ها کردند . سلطان‌خواست که بازگردد. خواجه امام گفت پادشاه دل‌فارغ دارد که همین ساعت ابر بازشود ودرین‌پنج‌روز هیچ‌نم‌نبو سلطان براند و ابربازشد ودرآن‌پنج روز هیچ نم‌نبود و کس‌ابرندید».

راکه درباب عمرخیام ذکرمی کند اصح و اقدم ماخذترجمهٔ‌حال‌اوست.

بعدازچهارمقاله‌اقدم مواضعی که نامــی از عمر خیام درآن برده شده است دراشعارخاقانی‌شیروانی‌است که باصح اقوال درسنهٔ ۵۹۰ وفات یافته‌است . دریکی ازقصایدخود گوید :

زان‌عقل بــدو گفت که‌ای عمرعثمــان

هــم عمــر خیامــی و هم عمر خطاب

یعنی‌هم درعلم‌دارای اولین رتبه‌ای مانند عمرخیام وهم‌درعــدل صاحب نخستین درجه‌ای چون عمر بن‌خطاب. بعد ازاشعار خاقانی شیخ نجم‌الدین‌ابوبکر رازی معروف بدایه در کتاب مرصادالعباد که درسنهٔ ۶۲۰ تألیف‌شده‌است بتقریبی ذکری ازعمرخیام نموده و عین‌عبارتش اینست : «... ومعلوم که روح پــاك علوی وروحانی‌را درصورت خاکی سفلی‌ظلمانی کشیدن چه‌حکمت‌بود وبازمفارقت دادن وقطع تعلق روح از قالب کردن وخرابی صورت چراست و باز درحشرقالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن‌سبب‌چیست. آنکه‌اززمرهٔ‌اولئك کالانعام‌بل‌هم اضل بیرون‌آید بمرتبهٔ‌انسانی رسد وازحجاب غفلت‌یعلمون‌ظاهراً من الحیوة‌الدنیا وهم‌عن‌الاخرة هم‌غافلون خلاص یابد وقدم‌بذوق وشوق درراه‌سلوك نهــد و آن بیچارهٔ‌فلسفی‌ودهری‌وطبایعی که‌ازاین‌هردومقام‌محرومندوسرگشته‌وگمگشته‌تایکی راازفضلاء که نزد ایشان بفضل‌وحکمت و کیاست ومعرفت مشهور است وآن‌عمر خیام است از غایت حیرت وضلالت‌این‌بیت‌میباید گفت:

دردایره‌ای کامــدن و رفتن مــاست

آنرا نه بدایت نه نهــایت پیــداست

کس می‌نزنددمی درین عــالم راست

کاین آمدن از کجــا ورفتن بکجــاست

وایضاً :

دارنــده چــو ترکیب طبایع آراست

باز از چه قبل فکند انــدرکم وکاست

گرزشت آمد پس این صور عیب چراست

ورنیک آمد خرابی از بهر چراست.»

بعداز مرصادالعباد قدیمترین کتابی که ترجمهٔ حالی ازعمرخیام منعقدساخته است کتاب نزهة الارواح وروضة الافراح فی تواریخ الحکماء المتقدمین والمتأخرین لشمس الدین محمدبن محمودالشهرزوری است که مابین سنهٔ (۵۸۶-۶۱۱) تألیف شده است ودوروایت ازاین کتاب موجوداست یکی بزبان عربی ودیگر بزبان پارسی وما ازروایت عربی آن نقل کردیم و هی هذا[۱] «عمرالخیامی النیسابوری الاباء والبلادو کان تلوابی علی فی اجزاء علوم الحکمة الاانه کان سیئی الخلق ضیق العطن وقدتامل کتاباً باصفهان سبع مرات و حفظه وعادالی نیسابور فأملاه فقوبل بنسخة الاصل فلم یوجد بینهما کثیر تفاوت وله ضنه بالتصنیف والتعلیم وله مختصر فی الطبیعیات ورسالة فی الوجود ورسالة فی الکون والتکلیف وکان عالماً بالفقه واللغة والتواریخ ودخل الخیام علی الوزیر عبدالرزاق و کان عنده امام القراء ابوالحسن الغزالی و کانا یتکلمان فی اختلاف القراء فی آیة فقال الوزیر علی الخبیر سقطنا فسأل الخیامی فذکر اختلاف القراء وعلل کل واحد منها وذکر الشواذ وعللها وفضل وجهاً واحداً فقال الغزالی کثرالله فی العلماء مثلک فانی ماظننت ان احداً یحفظ ذلک من القراء فضلا عن واحد من الحکماء واما اجزاء الحکمه من الریاضیات والمعقولات فکان ابن بجدتها و دخل حجة الاسلام الغزالی علیه یوماً و سأله عن تعین جزء من اجزاء الفلک للقطبیة دون غیرها مع کونه متشابه الاجزاء فاطال الخیامی الکلام و ابتدا من مقوله کذا و ضن بالخوص فی سحل النزاع و کان من دابة ذلک الشیخ المطاع حتی أذن الظهر فقال الغزالی جاء الحق وزهق الباطل وقام ودخل ای الخیامی علی السلطان سنجر وهوصبی وقداصابه جدری فلماخرج سأله الوزیر کیف رایته وبأی شیی عالجته فقال عمر الصبی مخوف فرفع خادم حبشی ذلک الی السلطان فلما برأ السلطان ابغضه و کان لایحبه و کان ملکشاه ینزله منزلة الندماء والخاقان شمس الملوک فی بخارا یعظمه غایة

التعظيم ويجلسه معه على سريره وحكى انه كان يتخلل بخلال من ذهب و كان يتأمل الالهيات من الشفاء فلماوصل الى فصل الواحدوالكثير وضع الخلال بين الورقتين وقام وصلى واوصى ولم يأكل ولم يشرب فلما صلى العشاء الاخيره سجدو كان يقول فى سجوده اللهم انى عرفتك على مبلغ امكانى فاغفرلى فان معرفتى اياك وسيلتى اليك ومات رحمةالله وله اشعار حسنه بالفارسية والعربيته منها .

مدبر لى الدنيا بل السبعة العلى | بل الافق الاعلى اذاجاش خاطرى
اصوم عن الفحشاء جهراً و خفية | عفافاً و افطارى بتقديس فاطرى
و كم عصبة ضلت عن الحق فاهتدت | بطرق الهدى من فيضى المتقاطر

بعد ازشهرزورى برحسب ترتيب زمانى ابن اثير در كتاب كامل التواريخ كه درسنهٔ ٦٢٨ تأليف شده درذيل حوادث سنهٔ ٤٦٧ گويد:

«وفيهاجمع نظام الملك والسلطان ملكشاه جماعة من اعيان المنجمين وجعلوا النيروز اول نقطة من الحمل و كان النيروزقبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت وصار ما فعله السلطان مبدأ التقاويم وفيها ايضاً عمل الرصد للسلطان ملكشاه واجتمع جماعة من اعيان المنجمين فى عمله منهم عمر بن ابراهيم الخيامى وابوالمظفر الاسفزارى وميمون بن النجيب الواسطى وغيرهم وخرج عليه من الاموال شى عظيم وبقى الرصد دائراً الى ان مات السلطان سنة خمس وثمانين واربعمائه فبطل بعد موته»

بعد ازو قاضى اكرم جمالدين ابو الحسن على بن يوسف القفطى در كتاب تاريخ الحكماء كه ظاهراً بين سنهٔ ٦٢٤-٦٤٦ تأليف شده است درحرف عين گويد:

«عمر الخيام امام خراسان وعلامة الزمان يعلم علم يونان ويحث على طلب الواحد الديان بتطهير الحركات البدنية لتنزيه النفس الانسانية ويأمر بالتزام السياسة المدينة حسب القواعد اليونانية وقد وقف متأخروا الصوفيه مع شى من ظواهر شعره فنقلوها الى طريقتهم وتحاضروا بهافى مجالساتهم وخلواتهم وبواطنهاحيات للشريعة لواسع ومجامع للاغلال جوامع ولماقدح اهل زمانه فى دينه واظهروا مااسره من مكتونه خشى على دمه وامسك من عنان لسانه وقلمه وحج متاقاة الاتقيه وابدى اسراراً من السرار غير نقية ولماحصل ببغداد سعى اليه اهل طريقته فى العلم القديم فسد دونهم

الباب سدالنادم ورجع من حجة الى بلده يروح الى محل العبادة ويغدو ويكتم اسراره و لا بدان تبدو وكان عديم القرين فى علم النجوم والحكمة به يصرب المثل فى هذه الانواع لورزق العصمة وله شعر طائر تظهر خفياته على خوافيه و يكدر عرق قصده كدر خافيه.»

پس ازو زكريا بن محمد بن محمود القزوينى در كتاب آثار البلاد و اخبار العباد كه درسنهٔ ٦٧٤ تاليف نموده است درذيل نيسابور چنين گويد:

«نيسابور..... ينسب اليها من الحكماء عمر خيام كان حكيماً عارفاً بجميع انواع الحكمة سيما نوع الرياضى وكان فى عهد السلطان ملكشاء السلجوقى سلم اليه مالا كثيراً ليشترى به آلات الرصد ويتخذ رصد الكواكب فمات السلطان وماتم ذلك وحكى انه نزل ببعض الربط فوجد اهلها شاكين من كثرة الطير ووقوع ذرقها او تنجس ثيابهم بها فاتخذ تمثال الطير من الطين و نصبه على شرافة من شرافات الموضع فانقطع الطير عنها وحكى ان بعض الفقهاء كان يمشى اليه كل يوم قبل طلوع الشمس ويقرا عليه درساً من الحكمة فاذا حضر عند الناس ذكره بالسوء فامر عمر باحضار جمع من الطبالين والبوقيين وخبأهم فى داره فلماجاء الفقيه على عادة لقراءة الدرس امرهم بدق الطبول والنفخ فى البوقات فجاءه الناس من كل صوب فقال عمر يا اهل نيسابور هذا عالمكم يأتينى كل يوم فى هذا الوقت و يأخذ منى العلم و يذكرنى عندكم بما تعلمون فان كنت انا كما يقول فلاى شئى يأخذ علمى والافلاى شئى يذكر الاستاد بالسوء.»

بعد ازآثار البلاد قديمترين كتابى كه ذكرى از عمر خيام مينمايد جامع التواريخ رشيد الدين فضل الله وزيراست كه درسنهٔ ٧١٨ مقتول گرديد. رشيد الدين از يكى از كتب اسمعيليه موسوم به سر گذشت سيدنا يعنى حسن صباح حكايت معروف رفاقت حسن صباح و نظام الملك طوسى و عمر خيام را در كودكى درمكتب نيشابور وتعهد نمودن بايكديگر كه هريك ازايشان بدرجهٔ عالى رسد ازديگران مساعدت نمايد الخ نقل ميكند و كتاب مذكور ازجمله كتب اسمعيليه است كه در كتابخانهٔ قلعهٔ المؤت بود وهولاكوخان بعد ازفتح قلعهٔ الموت علاء الدين عطاملك جوينى صاحب

تاریخ جهانگشای را مأمورنمود که کتبخانهٔ ایشان را تجسس وتصفح نموده هر کتابی را که مفید داند نگاهداشته باقی را بسوزاند عطاملک نیزحسب الامر رفتار نموده غالب آن کتب را بسوخت باری حکایت مزبور یعنی داستان رفاقت عمرخیام وحسن صباح ونظام الملک دراوان طفولیت معـروف ومشهوراست ودرغالب کتب تاریخ ازقبیل جامع التواریخ وتاریخ گزیده و روضة الصفاوحبیب السیر وتـذکرهٔ دولتشاه وهمچنین درمقدمهٔ هرطبعی از رباعیات عمرخیام بفارسی وانگلیسی وغیرهما مسطور وحاجت بتکرارآن دراین موضع نیست ولی باید این نکته را ناگفته نگذریم که بعقیدهٔ غالب مستشرقین اروپا این حکایت اصلی ندارد بلکه مجعول وافسانه است زیراکه تولد نظام الملک درسنهٔ ۴۰۸ است وتولد عمرخیام وحسن صباح اگـرچه معلوم نیست ولی وفات عمرخیام علی المشهوردرسنهٔ ۵۱۷ ووفات حسن صباح درسنهٔ ۵۱۸ است واگرعمرخیام وحسن صباح هم سن یامتقارب السن با نظام الملک بـودنـد چنانکه مقتضای این حکایت است بایستی هـریک ازحسن صباح وعمرخیام بیشتراز صد سال عمر کرده باشند واین اگرچه عادة محال نیست ولی مستبعداست.

بعد ازجامع التواریخ برحسب ترتیب زمانی درکتاب فردوس التواریخ تألیف مولانا خسروابرقوهی درسنهٔ ۸۰۸ فصلی درترجمهٔ حال عمرخیام منعقداست وعـین عبارت آن اینست:

«خیام وهوعمربن ابراهیم خیام دراکثرعلوم خاصه درعلم نجوم سرآمد زمان خود بود رسائل جهانگیر واشعاربی نظیردارد. من اشعاره.

هر ذره که در روی زمینی بودست — خورشید رخی زهره جبینی بـودست
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان — کانهم رخ وزلف نازنینی بوده است

ابوالحسن البیهقی گوید من بمجلس امام عمردرآمدم درسنهٔ خمس وخمسمایة پس ازمن معنی بیتی ازحماسه پرسید وآن اینست:

و لا یـرعـون اکناف الهوینا — اذا حـلـوا ولاارض الهدون

گفتم هوینا تصغیراست که اسم مکبرندارد همچنانک ثریـا وحمیا وشاعر اشارت کرده است بعزآن طایفه ومنع طرفی که دارند یعنی درمکانی که حلول نمایند

باموردش بستایند ودرمعالی‌ایشان تقصیری واقع نشود بلکه همت ایشان بسوی معالی‌اموراباشد. معاصر او سلطان ملکشاه سلجوقی. . . . امام محمد بغدادی میگوید مطالعهٔ کتاب الهی‌ازکتاب‌الشفاء میکرد وچون بفصل واحد و کثیر رسید چیزی درمیان اوراق مطالعه نهاد ومرا گفت جماعت را بخوان تا وصیت کنم چون اصحاب جمع شدند بشرایط قیام نمود وبنمازمشغول شد وازغیراعراض کرد. نمازخفتن‌بگذارد و روی برخاك نهاد و گفت اللهم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفرلی‌فان‌معرفتی‌ایاك وسیلتی‌الیک وجان بحق‌سپرد وگویند آخر سخنان نظم او این بود :

سیر آمدم ای‌خدای از هستی‌خویش از تنگ دلی و ازتهی دستی خویش
ازنیست چو همت میکنی بیرون آر زین نیستیم بحرمت هستی خویش

آخرین مأخذ تاریخ الفی‌است وآن مشتمل‌است بر کلیهٔ‌وقایع تاریخی‌اسلام ازاول‌هجرت تاسنهٔ . . . ، وهمین‌است وجه تسمیهٔ آن بتاریخ الفی‌و کتاب مذکور را احمدبن نصرالله تتوی سندی بنام اکبرشاه هندی معروف تألیف نموده است و عین‌عبارت کتاب مذکوردرباب‌خیام‌این است : « حکیم عمرخیام وی ازپیشوایان حکماء خراسان است اورا درحکمت قریب بمرتبهٔ ابوعلی میدانند ازتاریخ فاضل محمد شهزوری معلوم میشود که مولد وی درنیشابوربوده وآباء اونیزنیشابوری بوده‌اند بعضی اورا ازقریهٔ شمشاد تابع بلخ دانسته‌اند و بعضی‌مولدش را درقریهٔ بسنگ من‌توابع استرآباد الحاصل‌توطن اکثراوقات درنیشابورداشته حکیم مزبور بواسطهٔ بخل‌وضنت درنشرعلوم درتصنیف چندان اثری ظاهرنکرد و آنچه از وی شهرت دارد رساله‌ای است مسمی‌بمیزان الحکم دربیان یافتن‌قیمت چیزهای‌مرصع بدون کندن جواهرازآن ودیگررساله‌ای مسمی‌به لوازم الامکنه غرض‌ازآن‌رساله دریافتن فصول‌اربعه است وعلت اختلاف هوای بلاد واقالیم وازاکثر کتب چنین معلوم میشود که وی مذهب‌تناسخ داشته. آورده‌اند که درنیشابورمدرسهٔ کهنه‌ای بود ازبرای عمارت‌آن خران خشت می کشیدند روزی حکیم درصحن مدرسه با جمعی‌طلبه راه میرفت یکی‌ازآن خران بهیچ وجه باندرون نمی‌آمد حکیم چون‌این

حال بدید تبسم کرد وبجانب خرزفته بدیهه گفت :

ای رفته و باز آمده بل هم گشته | نامت ز میان نامها گم گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته[1] | ریش ازپس کون درآمده دم گشته

خرداخل شدازحکیم پرسیدندسبب چه بود گفت روحی که تعلق بجسم این خر گرفته ببدن مدرس این مدرسه بود لهذا نمی‌توانست درآید اکنون چون دانست که حریفان اوراشناختندخودبالضروزه قدم باندرون نهاد. »

وفات عمرخیام را غالباً مصنفین اروپا درسنهٔ ٥١٧ می‌نویسند و بروکلمن (Broc kelm ann) درتاریخ علوم عرب درسنهٔ ٥١٥ وسند موثقی برای هیچ یک ازاین دوتاریخ دردست نیست درهرصورت ازچهارمقاله واضح میشودکه وفات او بین‌سنهٔ ٥٠٨ - ٥٣٠ بوده است زیرا که درسنهٔ ٥٠٨ درحیات بوده است ودرسنهٔ ٥٣٠ که نظامی عروضی‌قبراورا درنیشابور زیارت کرده چندین‌سال ازوفات او گذشته بوده‌است.

آنچه از مصنفات عمرخیام باقیست یا اینکه مورخین ذکر کرده‌اند از این قراراست: رساله‌ای درجبرومقابله . رساله فی‌شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس. زیج ملکشاهی که خیام یکی ازمؤلفین آن بوده است. مختصری در طبیعیات. رساله‌ای دروجود بفارسی. رساله‌ای در کون وتکلیف. رساله‌ای فی الاحتیال لمعرفة مقداری‌الذهب والفضه فی‌جسم مرکب منهما. رسالهٔ لوازم الا- مکنه درفصول وعلت اختلاف هوای بلاد واقالیم.

اشتهارعمدهٔ حکیم عمرخیام براثر رباعیات اوست که علاوه برآنکه بکرات ومرات درایران وهندوستان بطبع رسیده است به‌بسیاری ازالسنه اروپائی نیزاز لاتن‌وفرانسه وانگلیسی‌وآلمانی‌وایطالیائی‌ودانمارکی ترجمه شده و بچاپ رسیده است.یکی ازمشاهیرواعاظم شعراء انگلیس‌موسوم به‌ادوارد فیتزجرالد[2] رباعیات خیام را باشعارانگلیسی که درنهایت سلامت وعذوبت‌است‌ودرفصاحت‌لفظ‌وبلاغت

١- اشاره‌است بقوله تعالی‌اولئک کالانعام‌بل‌هم‌اضل

٢-Edward FITZ Gerarld

معنی‌تقریباً معادل اصل‌فارسی آنست ترجمه نموده ودرسنه ۱۸۰۹ درلندن منتشر ساخت ودرسال ۱۳۰٤ هجری شمسی‌دکتورفریدرخ روزن از فضلاء بنام آلمان از روی یک نسخه خطی‌مجموعه رباعیات خیام راباتحقیقات کامل‌دراشعارخود خیام ورباعیاتی که منسوب باوست و تشخیص‌صحیح وسقیم‌آنها باشرح حال کامـــل آن حکیم بچاپ رساند. رباعیات ذیل‌رامحض‌نمونه ازوی درج میکنیم :

گرباده خوری تاباخردمندان خور — یا باصنم ساده رخ خندان خور
بسیارمخور ورد مکن فاش مساز — اندک‌خوروگه‌گاه خوروپنهان‌خور

****

کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز — تکبیر همی زنیم برپنج نمـــاز
هرجاکه پیاله ایست مارا بینـــی — گردن چوصراحی پی‌او کرده‌دراز

****

گرگوهرطاعتت نسفتم هرگـــز — گردگنه از چهره نرفتم هرگـــز
نومید نیم زبـــارگاه کـــرمـــت — زیرا که‌یکی را دو نگفتم هرگز

****

معشوق که‌عمرش‌چوغمم باددراز — امـــروز بنو تلطفی کرد آغـــاز
برچشم‌من‌انداخت‌دمی‌چشم‌وبرفت — یعنی که‌نکوئی کن ودرآب انداز

****

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس — در پیش نهاده کلهٔ کیکـــاوس
باکله‌همی گفت که‌افسوس‌افسوس — کوبانک جرسهاوچه‌شدناله کوس

****

پندی دهمت اگربمن داری گوش — از بهرخدا جامه تزویـــر مپـــوش
دنیی‌همه ساعتی و عمر تـــو دمـــی — از بهردمی‌عمر ابـــد را مفروش

****

تاچندکنم عرضه نادانی خویش — بگرفت دل من ازپریشانی خویش
زنار مغانه برمیان خواهم بست — ازننگ چه‌ازننگ مسلمانی‌خویش

* * *

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش | دیدم‌دوهزار کوزه گویا و خموش
تا گاه یکی کوزه برآورد خروش | کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

★*****★

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش | پیری‌دیدم مست وصبوحی بردوش
گفتم زخدا شرم نداری ای پیر | گفتا کرم ازخداست‌می‌نوش‌خموش

★*****★

خیام زمانه از کسی دارد ننگ | کو درغم ایام نشیند دلتنگ
می‌خور تو درآبگینه باناله چنگ | زان پیش که آبگینه آید برسنگ

★*****★

ازجرم حضیض خاك تااوج زحل | کردم همه مشکلات گردون‌راحل
بیرون جستم ز بند هرمکر و حیل | هربند گشاده شد مگر بند اجل

★*****★

باسبزه خطی تازه‌تر از خرمن گل | ازدست مده جام می و دامن گل
زان‌پیش که ناگه شود از باداجل | پیراهن عمر ما چوپیراهن گل

★*****★

برخیز وبیا که چنگ برچنگ زنیم | می‌نوش کنیم و نام برننگ‌زنیم
سجاده بیک پیاله می بفروشیم | وین‌شیشه زهد برسر سنگ زنیم

★*****★

برمفرش خاك خفتگان می‌بینم | درزیر زمین نهفتگان می‌بینم
چندانکه بصحرای عدم مینگرم | ناآمدگان و رفتگان می‌بینم

★*****★

گفتم که دگرباده گلگون نخورم | می‌خون‌رزان است دگرخون‌نخورم
پیرخردم گفت بجد میگوئی | گفتم که مزاح میکنم چون‌نخورم

❁

ماافسرخان و تاج کی بفروشیم
دستار قصب ببانگ نی بفروشیم
تسبیح که پیک لشکر تزویر است
ناگاه بیک جــرعهٔ می بفروشیم

* * *

ماخرقهٔ زهد درسر خم کردیــم
درخاك خرابات تیمم کردیم
باشدکه درین میکده‌ها دریــابیم
عمری که‌درآن‌مدرسه‌ها گم کردیم

* * *

یکدست بمصحفیم و یک‌دست بجام
گه‌نزد حلالیم و گهی نزد حرام
مائیم دراین گنبد نه پخته نه خام
نه‌کافرمطلق نه مسلمان تمــام

* * *

برخیز مخور غم جهان گذران
بنشین وجهان بشادمانی گذران
درطبع جهان اگر وفائــی بودی
نوبت بتوخود نیامدی از دگران

* * *

چون حاصل آدمی درین شورستان
جزخوردن غصه‌نیست‌یا کندن‌جان
فرخ دل‌آن که زین جهان زودبرفت
وآسوده کسی که خود نیامد بجهان

* * *

گویند مرا زمی که کمترخور ازین
آخربچه عذر برنــداری سرازین
عذرم رخ یار وبادهٔ صبحدم است
انصاف بده چه‌عذر روشن تر ازین

* * *

ناکرده گناه درجهــان کیست‌بگو
وانکس که گنه‌نکردچون‌زیست‌بگو
من بدکنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و توچیست‌بگو

* * *

آنمایه زدنیا که خوری یا پوشی
معذوری اگر درطلب آن کوشی
باقی همه رایگان نیرزد هشدار
تاعمــرگرانمــایه بدان نفروشی

* * *

گر آمدنم بمــن بُدی نامدمی ورنیز شدن بمن بُدی کی‌شدمی
به‌زان بدی که اندرین کون فساد نه آمدمی نی شدمی نی بدمی

دقایقی مروزی

شمس الدین محمد دقایقی مروزی ازوعاظ و علماء نامدار سمرقند بود که دراواخر قرن ششم درآن‌شهر وبخارا بوعظ و تعلیم و تدریس اشتغال داشت و جمع کثیری از محضروی استفاده میکردند. عوفی[1] میگوید: «درخاطر میگردد که درمسجد کوی بالوی که منسوب است باصحاب امام معظم ومقتدای اعظم شافعی مطلبی علیه من الله الرحمة والرضوان تذکیر میگفت. اگرچه صاحب‌سخن ومنشی کلام بودفامالهجهٔ کلام فصیح نداشت صیتش بلندبود اماصوتش‌پست. بدان سبب عوام‌باستماع مجلس وعظ او رغبت کم میکردند اما خواص و فضلا پیوسته بتذکیر او میــرفتندی و اقتباس فرائد کردندی.»

عوفی درسال ۶۰۰ در بخارا بوده است و درهمان موقع دقایقی مروزی را ملاقات کرده‌است ومیگوید رساله‌ای‌داردبنام حنین‌الاوطان که‌درآن‌لطایف‌بسیار آورده‌است واین رساله بسبک‌مقامات حمیدی تدوین‌شده. هدایت[2] کم وبیش عین مطالب عوفی‌را نقل‌میکند ومانند عوفی معتقداست که‌دقایقی‌دو کتاب بختیارنامه وسندبادنامه‌را بفارسی‌مسجع برشتهٔ تحریر درآورده است. همین‌عوفی یکبار اصلاح و تنقیح سندبادنامه‌را به‌دقایقی‌مروزی نسبت‌میدهد وباردیگر بظهیری یعنی بهاءالدین محمدبن علی بن عمرظهیری‌سمرقندی. بنابتحقیقات علامهٔ‌فقید میرزا محمدخان‌قروینی درحواشی جلداول لباب‌الالباب صفحهٔ (۳۱۸-۳۱۹) که‌مستدل و منطقی بنظر میاید سندبادنامه که‌اصل آنراخواجه‌عمیدابوالفوارس قناوزی بفرمان‌نوح بن منصورسامانی ازپهلوی بفارسی برگردانده‌است توسط‌ظهیری‌سمرقندی تنقیح وتصحیح‌شده‌است.

دقایقی‌مروزی ازخواص خواجه‌عمیدالدین‌مستوفی‌جوهری‌بود و درحق وی

۱- لباب‌الالباب ج۲ص(۲۱۲-۲۱۵)
۲- مجمع الفصحاء ج ۱ (ص۲۱۷-۲۱۸)

اشعاری میسرود. تغزل ذیل را نیز که در لباب الالباب آمده است درمدح همین مستوفی جوهری گفته است و از آن میتوان قدرت او را در کلام فارسی بدست آورد :

دی باغ را بدیدم وروی مزعفرش | لرزان زتند بادهمه شکل و پیکرش
لرزنده همچو مرتعش از باد شاخ بید | گفتی که رعشه دارد اعضاسراسرش
گفتم کجاشد آن همه حسن ودلال باغ | وان صورت عجیب وتن روحپرورش
باغ آسمان دیگر و از انجم نبات | طالع شده بروزوشب اشکال دیگرش
جعد بنفشه خم زده برعارض سمن | چون زلف دلبر من وآن خط عنبرش
بلبل بنغمتی همه الحان دل فریب | تکحیل داده دامن وآن جیب پرزرش
آن دوردر گذشت وچوعدل ازجهان بشد | آن نقد اگر برفت به بین نقد دیگرش
آسیب هجر گل برخ سیب دفع شد | هر کس که دیدعارض یاقوت احمرش
آن حقه جواهر یاقوت رنگ نمار | چون مجمری ولعل شده حشومجمرش
گفتم که باغ از گل وازمیوه خالی است | از حملهٔ خزان برمیدند لشکرش
باغی کجاست اهل هنررا کنون بگو | نزهت سرای خاطرودل ساحت درش
ازفضل گلستانش و از علم ساحتش | ازجوی بوی ورنگش وازخلق کوثرش
گفت این صفات حضرت فخرزمانه دان | والاحمیددین که سپهرست چاکرش
صدر حمید دین که منادیگر ازل | خوانداز کمال جودو کرم صدر کشورش
آن جوهری نسب که کرامات ایزدی | ازنور عقل وسرسخا کرد جوهرش
تاپای درنشیمن گلزار گل نهاد | درقلع خارفتنه جهان خواندسرورش
ای رای آسمان وش عالی نشانت را | از علم ثابتانش وازفضل محورش
بس لاغران محنت گیتی که درجهان | فربه شدند از اثر کلك لاغرش
آمد کمال مدح توروحانئی که عقل | درقید نظم طبع به بیند مصورش
درمدحت قلم چو کند نظم سلك حرف | یاری دهند جملهٔ اعضاء دیگرش

دولتیار سعدالدین مسعوددولتیار بگفته عوفی از شعراء ماوراءالنهر ومعاصر خودوی بود. عوفی[1] اورا جوانی درهنر تمام وصاحب

۱– لباب الالباب ج ۲ ص (۳۸۷-۳۸۸)

همتی بحد کمال وخلقی خوش ونیکومیداند ووی را جزء موالی آل برهان مینویسد ومیگوید پدرش زردشتی بود و اسلام پذیرفت وخودش درآئین اسلام بدنیا آمد. این شاعر باغالب اکابر بخارا مؤانست ومجالست داشت واشعار لطیف مسرود. این اشعار ازوست :

بصانعی که تصاویر کاینات حدوث — زکلک صنع بیک قطره آب می‌بندد
چونعل مه را وآتش شفق انداخت — سپهر را بخط حکم خواب می‌بندد
کمال عزت او ازجلال استغنـــاء — کسوف وحشت برآفتـــاب می‌بندد
که دست فرقت توای فلان دولت ودین — مرا بهرمژه‌ای درنـــاب می‌بندد

هر کس زقضا چومی رقم نتوان زد — زین پس بره مهرقدم نتوان زد
جزآینه روی همدمی نتـــوان دید — زان نیز چه‌فـــایده چودم نتوان زد

این لغزرا درصفت انگشترین گفته است:

***چیست جرمی خفته قد مانند جانان دلفریب
چپ دهندش سروران هر گه که آیدشان بکار***
***دستگیر مرد و زن باشد ز نیکو سیرتی
زین قبل شد درزمانه سرخروی و نامدار***

عوفی راجع باو چنین نقل می کند: «وقتی درخدمت تاج الدین صدرالشریعت بودم خربزه آوردند. چون بتناول آن شغل افتاد ناگاه کارد خطـاشد و انگشت تاج الشریعت را ببرید و برحال او بربدیهه این دو بیت گفت :

ای با قدرت بلندی کیوان پست — شد آز تهی دو زمی جود تومست
گردون بهزار حیله تاکم بخشی — یک شاخ زبهر پنج شاخت بربست

رشیدالدین وطواط

غالب تذکره نویسان ازآنجملـه عـوفی درلباب الالباب و دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعراء وآذر درتذکرۀ آذرو رضاقلیخان هـدایت درمجمع الفصحاء وامیـن احمدرازی در تذکرۀ هفت اقلیم وهمچنین مورخین بسیار راجع به رشیدالدین وطواط شاعرومترسل

بلند پایهٔ دوران سلاجقه کم و بیش اطلاعاتی بدست میدهند. اما بهترین و جامعترین شرح احوالی که تا کنون درخصوص این شاعر جمع آوری و نوشته شده است شرح عالیست به قلم معارف شیم علامهٔ فقید عباس اقبال آشتیانی ثقی الله عراض رمسه بسحائب قدسه در مقدمه کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر چاپ تهران بسال ۱۳۰۸ شمسی که ما خلاصهٔ آن را تقریباً بعین عبارت در اینجا میآوریم:

امیر امام رشید الدین سعد الملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل معروف به خواجه رشید الدین عمری کاتب وطواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب بود و نسب او به یازده واسطه بخلیفهٔ ثانی میرسید. تولد او در بلخ اتفاق افتاده و در مدرسهٔ نظامیهٔ همان شهر قسمت عمدهٔ تحصیلات خود را نزدیکی از ادباء بزرگ آن عصر امام ابوسعد آدم بن اسد نحوی هروی (متوفی ۵۳٦) به اتمام رسانده و در مراسلات خود ازوی بمبالغه سخن رانده است. امام ابوسعد نیز در مجالس و محافل همواره از مقامات علمی و ادبی رشید تعریف میکرد. از اینجا معلوم میشود که رشید از همان آغاز زندگی در فضل و هنر شهرت فوق العاده داشت و بزرگان ادباء که غالب ایشان در ابتداء نسبت به رشید سمت استادی داشته اند مثل همین امام ابوسعد و امام علامه جارالله زمخشری بفضل و ادب او معترف بودند.

تولد رشید وطواط بین سنوات ۴۸۰ و ۴۸۷ اتفاق افتاد واستخراج این تاریخ تقریبی از این راه بدست میآید که عطاء ملک جوینی در ذکر احوال سلطان تکش میگوید: «تکش روز دوشنبه ۲۲ ربیع الاخر سال ۵٦۸ درخوارزم بر تخت شاهی نشست و هر کس از شعراء و علماء و بلغاء در تهنیت او خطب و اشعار آورده اند و رشید الدین وطواط را که درخدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحفه ای پیش او آوردند» از بعضی قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و تبحر در انشاء دو زبان فارسی و عربی درخوارزم بخدمت ابوالمظفر علاء الدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوست و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برد. تاریخ رسیدن او بخدمت اتسز لااقل همان سالیست که این پادشاه بجای پدرخویش قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منصوب گردید. یعنی سال ۵۲۲ ورشید خود در تاریخ ۵۴۸

پس‌ازآنکـه اتسزاورا بعلتی از خدمت دور کـرده بود در قصایـدی که خطاب بـاو گفته است مکرر بخدمات سی سالهٔ خـود در دربـار اتسز اشاره می کند. چنانکه گوید:

سی سال شد که بنده بصف نعال در | بودست مدح‌خوان‌وتوبر تخت‌مدح‌خواه
داند خدای‌عرش که هرگز نایستاد | چون بنده مدح خوانی‌درهیچ بـارگاه
اکنون‌دلت زبندهٔ سی‌ساله شد ملول | در دل بطول مدت یابـد ملال راه
لیکن‌مثل زنند چو مخدوم شد ملول | جویـد گناه و بندهٔ بیچاره بـی گناه

ایضاً گویـد

خدایگانا سی‌ساله مدح خوان توام | زمدحت تو شدم‌درهمه‌جهان‌مذکور
گر آسیای بلا بر سرم بگردانند | زبندگیت نگردم به غیبت‌وبحضور
خدایگانا گفتند حاسدان بغـرض | که شد الوف دل‌من‌زخدمت‌تونفور

سی‌سال قبل‌از ۵۴۸ مقارن میشود با ۵۱۸ وچون آتسز درتاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی‌منصوب شد موقعیکه رشیدالدین این‌اشعار راگفته‌است فقط بیست وشش‌سال ازابتدای خوارزمشاهی‌آتسزمیگذشت یا باید بگوئیم که‌رشید قبل‌ازانتصاب آتسزبخوارزمشاهی‌درخدمت اوبود. یااینکه دراشعاریکـه ذکـر گردید سی‌سال تخمین‌است نه شمارهٔ حقیقی‌سنین‌خدمت او. ترقی‌عمدهٔ رشیدوطواط درخدمت اتسزشروع گردید ووی درتمام‌مدت سی‌سال خوارزمشاهی ایـن‌پادشاه سمت دارالانشاء یاوزارت رسائل اورا داشت و کاتب مخصوص‌ومنشی بزرگ اومحسوب‌میشد ودرسفروحضرهمراه وی بود واتسزغالباً ازمحاورهٔ بااولذت‌میبرد ووی را حسن‌مجالست رشید وظـرافت اودر کلام خوش‌میآمدوآنی ازوی دوری نمی‌جست تا آنجاکه امرداده بود درمقابل قصرخود قصری نیزجهت‌رشیدبسازند وازپنجره‌بااوصحبت کند. روزی‌رشید سرخودراکه اصلع‌بود از پنجره‌بیرون آورد خوارزمشاه دید وگفت سرگرگی‌از روزنه نموداراست.رشید درجواب عرضه‌داشت سرگرگ نیست. آینه‌ای‌است که آن را از روزنه بیرون‌آورده‌ام. خـوارزمشاه را ازجواب شگفت اوخنده گرفت.صاحب‌لباب‌الالباب میگوید روزی‌اتسزخوارزمشاه

مجلس عیش وعشرتی ترتیب داده بود وانواع میوه ووسائل خوشگذرانی فراهم کرد ورشید نیز حضور داشت. سلطان فرمود رشید مرغ میخوری یا آبی. گفت آبی و چون رشید برخاست تا برود شاه فرمود کجامیروی گفت میروم تا گل وساغر آورم. گفت بنشین که توماراهم گل وهم ساغری بتخفیف هم کل وهم شاعری و خوارزمشاه در همین باب با این دوبیت رشید را مدح گفت:

از فضل سرت بـر آسمان میسایـد — زان برسر تو موی همی بـر نـاید
ما را سر توچو دیده در می بـاید — بـر دیده اگـر موی نباشد شاید

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تاقصیده‌ای راکه بعـربی در مدح اوساخته بود بخواند. چون شروع به انشاد ابتدای مصراع اول کرد وگفت: سرت کل هوی فی قلبنا اشتباقکا. رشید برآشفت ودریافت که قسمت اول این مصراع درفارسی سرت کل میشود که تعریضی است به اصلع بودن او. شعراورا نپسندیـد و بروی متغیر شد.

رشید جثه‌ای کوچك و اندامی ضعیف داشت و گویـا بهمین مناسبت اورا وطواط لقب داده‌اند و وطواط نام مرغی است ازجنس پرستو وترجمهٔ آن دراینمورد بخفاش یعنی شب پره وشب کور درست نیست.

نقل است روزی درخوارزم علماء مباحثه میکردند ورشید درآن مجلس حضور داشت ودرمناظره وبحث تیززبانی آغاز کرد. خوارزمشاه دید مردی بـدین خردی بحث بی‌حد واندازه می کند ودواتی پیش رشید نهاده بودند. خـوارزمشاه ازروی ظرافت گفت. دوات رابردارید تامعلوم شود که ازپس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت برخاست وگفت المرء با صغریه قلبه ولسانه. خوارزمشاه راکیاست وفضل وبلاغت رشید معلوم گردید ودراکرام او کوشید.

درسال ٥٣٦ موقعیکه سلطان سنجردرقطوان ازترکان قـراختائی شکست خورد. اتسز بمروآمد وجمعی راکشت وعده‌ای ازعلماء وفضلای خراسان راباخود بخوارزم برد وپس ازمراجعت بخوارزم قید تبعیت سلاجقه راترك گفت و برتخت سلطنت جلوس کرد. دراین حال رشید وطواط درمدح اومیگوید:

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

رشید امثال این اشعار بسیار گفته بود. چون سنجر درسال ۵۳۸ بخوارزم لشکر کشید اتسز از درعذرخواهی درآمد وسنجر بخراسان برگشت. درسال ۵۴۲ سنجر بار دیگر بمناسبت طغیان مجدد اتسز بخوارزم رفت وقلعهٔ هزاراسب را محاصره کرد انوری شاعر معروف با او بود. این رباعی را گفت و بر تیری نوشت و در هزاراسب انداخت.

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وزدولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم وصد هزاراسب تراست

وطواط درهزاراسب بود. درجواب این بیت برتیری نوشت و در اردوی سنجر انداخت:

گرخصم توای شاه بود رستم گرد یک خر زهزار اسب تو نتواند برد

چون سنجر هزاراسب را گرفت وبررشید وطواط دست یافت بمناسبت این بیت واشعار دیگر ازاوسخت رنجیده بود بهمین مناسبت فرمان داد اورا هفت پاره کنند. وطواط بر ئیس دار الانشاء سنجر منتجب الدین بدیع جوینی خال جد عطاء ملک جوینی پناه برد و اتابک منتجب الدین بدیع نظر بمقام فضل رشید نزد سنجر رفت واز وطواط شفاعت کرد و گفت وطواط مرغکی است ضعیف و طاقت آن ندارد که اورا به هفت پاره کنند. اگرفرمان شود او را به دوپاره کنیم. سلطان بخندید وجان وطواط به بخشید. انوری درباب همین سفر خوارزم وفتح سنجر رباعی ذیل را گفته است:

اندیشهٔ انتقام چون جزم کنی وهن همه دشمنان بیک عزم کنی
باچرخ چو با اتسز اگر رزم کنی گردون بسم اسب چو خوارزم کنی

شهرجند غالباً متنازع فیه بین خوارزمشاهیان وامراء قراختائی بود و در موقعیکه خوارزمشاهیان قدرت داشتند والی جند را خراجگذارخود میکردلد. در عهد اتسزخوارزمشاه ولایت جند باخاقان معظم کمال الدین ابوالقاسم محمود پسر

ارسلان‌خان بود ووی با اتسزخوارزمشاه طریق موافقت میسپرد و ازامراء شاعر-پرورماوراءالنهربود وچندتن‌ازشعرای آن دوره او رامدح گفته‌اند. ازآنجمله است رشیدالدین‌وطواط که ازخاقان مزبورصلات بسیارمیگرفت ودرمدح اوچنین‌میگوید:

آفتاب جلال و عالم جود — که چنو درجهان نشدموجود
خان‌عادل کمال دولت و دین — گوهر کان محمدت محمود
تو بیک مه سه مهرخم دادی — که‌بردشان مه‌دوهفته سجود
رویشان در کشی‌چولاله‌و گل — مویشان‌درخوشی‌چوعنبروعود
لاجرم شد فریضه برجانم — شکر تو چون عبادت معبود

درسال۵٤۷ اتسزخوارزمشاه چون عازم لشکر کشی بولایات ماوراء سیحون بود به کمال‌الدین‌ابوالقاسم پیغام داد درجند بماند. تاهمراه وی بآن حدود رود. ولی کمال‌الدین که‌ازاتسزوحشت داشت راه‌فرارپیش گرفت واتسز کسانی بتعقیب اوفرستاد ووی را بوعدهٔامان نزدخودآورد و بزندان افکند وکمال‌الدین درحبس فوت شد وبعضی‌ازمغرضین رشید وطواط را بروابطی‌مخفیانه باکمال‌الدین متهم کردند. بهمین‌مناسبت اتسزشاعررااز‌خدمت دور کرد. رشید دراین مدت قصاید وقطعات بسیاردرذ کرخدمات سابق‌خود نسبت بخوارزمشاه واثبات بیگناهی‌خویش برشتهٔ نظم کشید. ازآنجمله ابیات ذیل‌است:

خدایگانا دانی که بحرطبع مرا — بوقت نظم کمین‌بنده‌ایشت بحرعدن
بدان‌صفت که‌ترا‌داده‌اندملک‌جهان — یقین‌بدان که‌مراداده‌اند ملک سخن
منم که بیت قصیده‌مراست ازهرعلم — منم که صدرجریده مراست درهرفن
من‌آن کسم که‌زمانه‌زجنبش افلاک — بمثل من نشود تا قیامت آبستن
خدایگانا من بنده را ز قهر عدو — همی‌بسوزد جان وهمی بکاهد تن
سیاه گشت مرا خاطر چوبدر منیر — خمیده‌گشت مراقامت چوسروچمن
مرا مباد فراموش حق نعمت تو — اگرتراست فراموش‌حق خدمت من

وضمن‌قصیدهٔ دیگر گوید:

خدایگانا سی‌ساله مدح خوان توام — زمدحت‌توشدم درهمه‌جهان‌مذکور

گر آسیای بلا برسرم بگردانند / زبندگیت نگردم بغیبت وبحضور
بقهر باد زمن راحت حیات اگر / شوم زطاعت توتابوقت مرگ نفور
بحق سامع هفت‌آسمان وهفت زمین / که‌هست‌عقل دراظهارصنع‌اومعذور
که تا نیاید نزدیکم اضطرارفنا / ز صدرتو نشوم جز باختیار تو دور

ایضاً گوید:

دورازتومدتی‌من مسکین نه برمراد / بودم بخوان حادثه مهمان روزگار
اخوان من که بود برایشان امید من / گشتند برجفای من اعوان روزگار
دلتنگم از جنایت اجرام آسمان / رخ زردم ازخیانت اخوان روزگار
بااینهمه‌چومن‌دگری پشت کی‌نهد / برمسند علوم در ایوان روزگار
درصدهزار سال بتأثیر آفتاب / لعلی چومن نخیزد ازکان روزگار
از نظم من فزوده عددذات اختران / وزنثر من گرفته مدد جام روزگار

ایضاً گوید:

خدایگانا امروز قرب سی‌سالست / که بربساط‌توام گه‌جبین‌وگاه‌لب‌است
زبعد اینهمه مدت هنوز محتاجم / بآزمایش‌درمجلس‌تواین‌عجب‌است
منم امام همه‌اهل‌فضل‌وشخص‌مرا / زعلم‌ودانش‌هم‌طیلسان‌وهم‌سلب‌است
همه افاضل گیتی بدست من باشند / بدان‌مثال که‌مهره‌بدست‌بلعجب‌است
اگر بنظم گرایم کلام من‌حکم است / وگربه‌نثردرآیم‌حدیث‌من‌خطب‌است
بنظم و نثراندر نهاده‌اند هرآنچ / دقایق‌عجم است ولطائف عرب‌است
تفاخرم به‌نژاد وتبار وسمی نیست / نژادمن‌هنراست وتبارمن ادب است
لقب‌اگربدونیکست‌عاروفخرنیست / صحیفهٔ هنر من جریده لقب است
همیشه‌تاکه‌بودرنج‌هرکجاهنراست / همیشه‌تاکه‌بودخارهرکجارطب‌است
چومصطفی توهمی‌باش درمیان‌نعم / که‌درمیان‌لهب‌خصم‌توچوبولهب‌است

بالاخره گویا براثرهمین ناله‌ها اتسزخوارزمشاه رشید رابار دیگرمورد لطف خود قرارداد وبرسرشغل‌سابق برگرداند ورشید لااقل‌چنانکه ازیکی‌ازمراسلات او برمی‌آید از تاریخ نیمهٔ ذی‌الحجهٔ ۵۴۸ دوباره درخدمت اتسز داخل شد و چون

تاریخ بروز کدورت بین وی واتسزبعدازمحرم سال ٥٤٧ بود معلوم میگردد که سردی ودوری زیادطول نکشیده است.

رشید وطواط بعدازاتسزمسلماً دریک قسمت عمده ازدورهٔ سلطنت پسرش ایل ارسلان (٥٥١-٥٦٨) درهمان شغل‌سابق باقی‌بوده وچون این‌پادشاه درگذشت وفرزندش‌سلطان تکش‌درروشنبه ٢٢ ربیع‌الاخر ٥٦٨ درخوارزم برتخت شاهی نشست وشعراء وعلماء درتهنیت اوخطب واشعار آوردند رشیدالدین وطواط را که سن‌اوازهشتادگذشته بود بمحفه نزد اوبردند وگفت هر کس برقدرخاطر و قریحه تلفیق‌تهنیتی کرده‌ومن‌بنده رابسبب ضعف بنیت وکبرسن‌قراراز کارفرومانده است براین‌رباعی که نظم افتاده است اختصارمیرود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکسته ها کرد درست

ای برتوقبای سلطنت آمده چست — هان تاچه کنی که‌نوبت‌دولت تست

از یکی از مراسلات رشید چنین برمیآید که اودرآخر عمر ازشغل ریاست دارالاشاء استعفاء کرده وبه‌عبادت واقامهٔ مراسم طاعت مشغول، شده است و چون اقامت خودرا درخوارزم ٤١ سال‌میگوید اگرابتدای خدمت اوراسال ٥٢٢ یعنی سال‌انتصاب اتسزبخوارزمشاهی‌درنظربگیریم ٤١سال بعد ازآن مقارن میشود با ٥٦٣ سال‌دوازدهم‌سلطنت‌ایل‌ارسلان ازاین‌تاریخ ببعد معلوم نیست که رشید تا چه مدت درخدمت بوده وچه‌وقت از کار کناره‌گرفته‌است.

رشید وطواط باشاه غازی نصرت‌الدین‌رستم‌بن‌علی‌بن‌شهریار(٥٣٣-٥٥٨) ازاسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات داشته واورا مدح گفته و این پادشاه هرسال ٥٠٠ دینار و دستاروجبه بااسبی‌زین‌وستام کرده برای وطواط بخوارزم میفرستاده ووطواط اورا بعربی‌وفارسی‌مدح میگفته است.

وفات رشید وطواط را یاقوت‌حموی که نیم قرن بعد از اومیزیست سال ٥٧٣ مینویسد.

اگرچه رشیدالدین وطواط بین‌تازی‌زبانان بمنشآت بلیغهٔ عربی و بین ادبای فارسی‌باثرجاوید خویش حدائق‌السحرمعروف شده است درنظم عربی وفارسی نیز

ازگویندگان بزرگ بوده وباین دوزبان اشعاربسیارسروده یاقوت می گوید رشید درآن واحد یک بیت ازبحری بعربی نظم میکردوبیتی دیگربه بحری جداگانه بفارسی وهردورا باهم املاء مینمود. باوجود این اشعارعربی وفارسی اودرجنب نثروی شهرتی نیافت ویاقوت شعروی راپست تر ازنثراومی شمارد. اشعارفارسی رشیدباوجود قوت ترکیب واستحکام بنیان وفصاحت لفظ ازطراوت خالیست و آن شادابی و لطفی راکه درگفته‌های بعضی از سخن‌سرایان معاصر او می بینیم دراشعار او درک نمی کنیم. علی الخصوص که رشید درنظم اشعارنیزمثل نثرسعی میکرد که مصراع ها رابارعایت صنایع لفظی ومحسنات بدیعی که درآن استاد بود ترتیب دهد وآنها را ازترصیع وموازنه خالی نگذارد. بعضی ازشعراء رشیدالدین را درهمواری لفظوطرز سخن نظیرظهیرالدین فاریابی دانسته‌اند وانوری ادیب صابررا درشعربررشیدترجیح می‌دهد. برخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانست. اگرچه رشید ازادیب صابر درادب وسخنوری وانواع کلام استادتربود. اماادیب ازاوبمراتب شاعرتراست. دیوان اشعارفارسی رشید وطواط درسال ۱۳۳۹ شمسی قمری بکوشش سعید نفیسی بزیورطبع آراسته گردید.

رشیدالدین وطواط بگفتهٔ یاقوت ازنوادر زمان و عجایب دوران بود و در عصرخود درنظم و نثرافضل مردم بشمارمیرفت ودر شناسائی دقائق کلام عرب و واسرارنحو وادب کسی براو پیشی نداشت وازاین جهات شهرهٔ آفاق بود.

رشیدالدین درجمع آوری کتب شوقی عظیم داشت وعمر را در استنساخ و تصحیح نسخ میگذراند.

وی سعی داشت هرجاشعریا کتابی بدست آورد آن را بانسخ اصلی مقابله کند، درجمع نظم و نثرمعاصرین خود نیزدقت تمام داشت و شعراء را بنام ونان میرساند وبهمین علل وبعلت مقام امارت ووزارت غالب شعراء و بزرگان عصر مداح او بودند وحتی درزمان حیات وی جمعی ازایشان بجمع آوری آثارقلمی اومیپرداختند رشید باشعراء وعلمای ذیل ارتباط ومکاتبات شعری ونثری داشت:

علامه جارالله ابو القاسم محمودبن محمد خوارزمی زمخشری (۴٦۷-۵۳۸)

که رشید مدتی درخوارزم از مجالس درس اواستفاده میکرد ودردوران شهرت‌خود باوی درباب چند مسئله ازمسائل ادبی مناظره نمود وچون زمخشری مردی منصف بود درغالب موارد حق رابوطواط میداد.

عین الزمان امام حسن قطان مروزی ازعلماء وحکماء قرن ششم وازعروضیین شعرفارسی که درسال ٥٣٦ درموقع استیلای اتسزخوارزمشاه برمرو کتابخانهٔ او بغارت رفت یکی دیگراز کسانی بود که بارشید روابط داشت. امادرواقعهٔ مرو عین-الزمان تصور کرد ازبین رفتن کتابخانه اوباشارهٔ وطواط صورت گرفته است . پس مراسله‌ای باونوشت وازآن ببعد بین این دو فاضل یکرشته مراسلات بعربی درهمین موضوع مبادله گردید ورشید ازخود دفع تهمت کـرد و عاقبت امام حسن قـطان متقاعد شد وازرشید معذرت خواست .

ابواسحق ابراهیم بن غزی شاعر (٤٤١-٥٢٤) که دربلخ بخدمت رشید رسید.

بهاءالدین ابومحمد فیلسوف، امام ضیاءالدین عمربن محمدبن بسطامی. امام محمدبغدادی داماد امام عمرخیام. ادیب شهاب الدین صابربن اسمعیل ترمـذی و افضل الدین بدیل خاقانی شروانی ورضی الدین محمد نیشابوری وحکیم سوزنی سمرقندی.

رشید بگفتهٔ بعضی مردی خودپسند بود وبرسخن شعرای معاصرخودایـراد میگرفت وبهمین مناسبت غالب شعراء باوی مخالفت می‌ورزیدند واکثـر او را هجوهای رکیک می گفتند علی الخصوص که رشید نسبت بکلام خوداعتمادی تمام داشت ومقام فضل وهنرخویش راپیوسته بچشم مردم می‌کشیدودیگران را ریزه خوار خوارخوان فضایل خودمیدانست .

رشید درمذهب نیزسخت متعصب بود وبابدبینان وکسانیکه وقت‌خود را به‌خواندن فلسفه می گذراندند دشمنی داشت وابن المقنع را درعقل قاصرمی‌دانست وازمقالات حکمای یونان اظهارتبری میکرد وازگفتهٔ آنها جز آنچه راکه باشرع موافق بود باقی رامهمل‌می‌شمرد. ازجمله کسانیکه با رشید ارتباط ومکاتبه داشتند یکی گویندهٔ بزرگ افضل الدین خاقانی بود. بین رشید وخاقانی مکرراشعارومراسلات ردوبدل‌شده است واین دو گویندهٔ استاد ازستایش یکدیگرخودداری نکرده‌انـد و

چون هردومغروروبگفتهٔ خود اعتقادداشتند صفای بین ایشان عاقبت بکدورت تبدیل شد وخاقانی بهجورشید پرداخت

چون صیت فضایل خاقانی بخراسان رسید رشید قصیده‌ای گفت ونزد خاقانی فرستاد که این دوبیت ازآن قصیده است :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه — وی سریرفضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحرفضل — فیلسوف دین فزای کفر کاه

خاقانی درجواب قصیدهٔ طویلی ساخت وبحضوررشید فرستاد. دوبیت ازابیات آن قصیدازاینقراراست:

سزدکه عید کنم درجهان بفر رشید — که نظم‌ونثرش عیدی‌مؤید است مرا
وگر بکوه رسیدی روایت سخنش — زهی‌رشید جواب آمدی بجای صدا

دیگرازشعرائی که بارشید وطواط مناسبات داشتند ادیب شهاب‌الدین صابر ترمذی بود و ادیب ورشید نیزباختلاف احوال همدیگررا ستوده ونکوهیده‌اند ورشید مکرراديب صابررامدح گفقه است. ادیب دریکی‌از قصائدی که درمدح تاج‌المعالی ابوالقاسم سیدعلی‌موسوی رئیس علویان طوس گفته است بشعری که رشید درمدح وی سروده بوده است اشاره می کند و رشید رامیستاید :

شعری که ترا رشید گفته است — گفتند که بحر او چنین است
این شعر چو شعر او نباشد — کان خان بزرگ‌واین‌تگین است
طبعش بگه سخن لطیف است — رایش بگه ثنا رزین است
حال من وشعر من نزار است — حال وی و شعر او ثمین است

رشید درمدح ادیب میگوید :

شهاب الدین سپهر فضل صابر — فضایل هست ذاتت را بفرمان
خردباجان توجسته است وصلت — هنر با طبع تو بسته است پیمان
شعارتست عز اهل دانش — دثارتست حرز اهل ایمان
ترا در نظم لعبتهای آزر — ترا درنثر حکمتهای لقمان
سخن‌فرمان بر طبع تو چونانک — پری فرمانبر امر سلیمان

رضی‌الدین نیشابوری نیز درمدح رشید قطعات بسیار داشته ویکی از آن قطعات این است :

خدایگان افاضل رشید دولت ودین — جهان سروری و عالم هنرمندی
زبیم آنکه خداوند را ملال بود — دراز می‌نکشم شرح آرزومندی
ایا ز لطف بفرزندیم پذیرفته — به‌بندگیم نبرده طمع که مپسندی
چه قد روقیمت دارد رهی ومثل رهی — که یاد او کنی وخاطر اندرو بندی
غریب نیست ز برتوگر تمام کنی — بنای تربیتم چون اساس افگندی
دریغ وآه که‌میزان عقل کس نشناخت — که درفنون هنر تا کجائی وچندی
دل‌خلایق بر مهرخویش کردی جمع — ببست فضل که اندرجهان پراکندی

ونیز رضی‌الدین قطعهٔ ذیل را درحق رشید گفته است:

خلاصهٔ فضلای جهان رشیدالدین — که فضل‌را بمکان تو احترام بود
چنان سپردی با من طریق عهد وفا — که لایق کرم و سنت کرام بود
دوعقد درهنر نزد من فرستادی — که‌هریکی‌را صدکان گهرغلام بود
عزیزخاطرخود را چرا کنی مشغول — بتحفه‌ای چومرا یاد تو تمام بود
توآن بزرگ‌سخنپروری که گاه گاه‌سخن — شکرزغصهٔ لفظ توتلخ کام بود
چوبحر طبع لطیف تو موج گوهر زد — حدیث قلزم وامثال آن حرام بود
زخط تیره و معنی روشنت گوئی — که صبح صادق درزیر پرشام بود
مرا چو جامهٔ دیدار تو درید فلک — چه جای باده وساقی ودردوجام بود
مرابدست صبا گه‌گهی سلام فرست — که یادگاردل ازدوستان سلام بود

نثرفارسی‌رشید روان‌وفصیح ودرکمال‌استادی واستحکام است واگرچه او بعادت زمان درترسل رعایت جانب‌سجع میکرد ولی‌درعهد خودازمنشیان زبردست ودردوزبان‌عربی‌وفارسی‌ازاساتید مسلم فن‌انشاء بود. بطور کلی‌رشیدالدین بیست‌و پنج الی‌سی‌تألیف کوچک وبزرگ داشت که اهم آنها بقرارذیل‌است: حدائق السحر فی‌دقائق الشعر درعلم‌بدیع‌وصنایع سخن‌فارسی‌وفصل الخطاب من کلام عمربن الخطاب وتحفة‌الصدیق الی الصدیق‌من کلام ابی‌بکرالصدیق وانس اللهفان من کلام عثمان‌بن

عفان ونثر اللعالی من کلام امیرالمؤمنین علی- که اصل آن را عمروبن بحر جاحظ ازمجموع کلام علی بن ابیطالب علیه السلام انتخاب ورشید وطواط هر یک از آن کلمات را به نثرعربی ونثر فارسی ترجمه کرده ومضمون هریک رانیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است و این کتاب رامطلوب کل طالب من کلام علی بن ابیطالب یاصد کلمه نیز میگویند ورسائلی که رشیداز کلمات خود ترتیب داده است و الفرائد العلاعیه که حمدالله مستوفی آن رابه رشید نسبت میدهد. امامعلوم نیست چه کتابی بوده است ومختصری در تصحیفات که خود رشید درحدائق السحر بآن اشاره می کند ورسائل عربی وفارسی وی ودیوان اشعارفارسی وعربی رشید ودیوان فارسی آن چنانکه گفته شد درسال ۱۳۳۹ هجری شمسی توسط استاد سعید نفیسی بچاپ رسیده است.

شاهکارجاوید رشیدالدین یعنی کتابی که نام او را تاریخ ادبیات ایران زنده نگاه داشته ودرعموم ممالک فارسی زبان مشهورشده است کتاب حدائق السحر- فی دقائق الشعر است که رشید آن را درصنایع شعری بمعارضهٔ کتاب ترجمان البلاغه تألیف کرده است. درمیان شعرای عرب رشید بیش ازهمه باستادی متنبی وابونواس وبحتری معتقدبوده وازمتنبی درحدائق السحر دربیست ویک مورد شاهدآورده ودر شعر تازی اورا استاد شعرای عرب ودراین مقام نظیر عنصری بین استادان زبان فارسی دانسته است.

دربین گویندگان فارسی وطواط بیش ازهمه در کتاب مزبوراز عنصری اشعاری بعنوان شاهد آورده است ودرغالب مواردکلام اورا درذیل سخن متنبی نقل میکند ومیگوید بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و اودراین معنی پارسیان را چون متنبی است تازیان را. بعدازعنصری رشیدازمسعود سعدسلمان بیش ازشعرای دیگر فارسی زبان شاهد میاورد واورادرصنعت کلام جامع استاد میشمارد. سپس ازامیرالشعراء معزی وفرخی وروی هم ازسی نفرازشعرای فارسی زبان قبل ازعهد خود درحدائق- السحرنام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی ودقیقی ومنطعی و فرخی وقطران و مسعود وزینبی ومنوچهری وعسجدی وغضایری وابوالفرج رونی واسدی وناصرخسرو وعمعق وازرقی ازمشاهیرشعرای فارسی زبان هستند. وازبعضی گویندگان گمنام دیگرمانند انباری وخورشیدی نیزذکری میکند. اماازدوتن ازبزرگان شعرای

فارسی ابداً ذکری درحدائق السحر نیست. یکی فردوسی ودیگری سنائـــی و رشید از معاصرین خود نیز بهیچوجه شاهدی نیاورده وباوجود مناسبات ومکاتباتی که با ادیب صابر وخاقانی داشته است ازگفته‌های ایشان شاهدی ذکرنکرده است.

بعدازتألیف وانتشارحدائق السحراین کتاب مقبول عموم ادبـاء و شعرای فارسی زبان قرارگرفت وبسیاری از ایشان بتقلید و نوشتن شروح برآن پرداختند. این را بایدگفت که بطور کلی پس ازحدائق السحرهر کتابی که در زبان فـارسی در صنعت بدیع تألیف شد یاتقلیدی است ازآن یاقسمت عمدهٔ تعـاریف وامثـلـه ازآن اقتباس گردیده کتبی که درتقلید وشرح حدائق السحربه رشتهٔ تحریردرآمده است بسیاراست. دراینجاجهت مزید فایدت بهمهٔ آنها اشاره می‌کنیم: کتاب المعجـم فی معاییراشعارالعجم تألیف شمس‌الدین محمدبن‌قیس‌رازی شامل سه فن عروض‌و قافیه وبدیع وحدائق الحقائق تألیف شرف‌الدین‌حسن‌بن‌محمد رامی تبریزی ودقائق‌الشعرتألیف علی‌بن‌محمد معروف به‌تاج حلوائی(یاحلاوی) وشرح مفصل حدائق‌السحربقلم میرزاابوالقاسم فرهنگ شیرازی (۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا کوچک وصال شیرازی تألیف درسال ۱۲۹۷ هجری‌قمری.

اشعارذیل ازوست:

زین سینهٔ پرآتش و زین دیدهٔ پرآب
دردا که گشت قاعدهٔ عمرمن‌خراب

از بیم غرق وحرق نیاید مراهمی
درسینه‌هیچ شادی‌ودردیده‌هیچ‌خواب

زردست چهرهٔ من و از شرم دشمنان
هرشب کنم بخون‌جگرچهره‌راخضاب

گردون دهد زسفرهٔ حسرت مرا طعام
گیتی‌دهد زساغرمحنت مـرا شراب

زنبوروار بود لعابم ز شهد و چرخ
چون‌زهرمار کرد مرا دردهان لعاب

امثال من مکرم و من سخرهٔ زمان
واقران من مرفه ومن طعمه ذئـاب

گفتم که در شباب کنم دولتی بدست
نامد بدست دولت وازدست‌شد شباب

عمرم زکوه‌چرخ شدونیست‌خودمرا
جزاشک همچوسیم ورخ‌همچوزرناب

گیرند درحصارمن‌آنچ اختران دهند
وین عمرمن که‌رفت نگیرند درحساب

آن لوءلوء خوشاب که باریدمی‌زطبع
بارم کنون‌زدیده‌همان‌لوءلوء خوشاب

تاریک ازآن‌شدست اقالیم نظم‌ونثر کاندرسحاب تیره بماندست آفتاب
من قانعم هرآنچه رساند بمن فلک درهیچ‌حال نیست مرابا فلک حساب

❀❀❀

دیدار تو ای‌جان جهان راحت‌جانست روی تو تماشاگـه عشاق جهانست
درخدّ توای آفت دین زایش‌دینست درجعدتوای‌راحت‌جان کاهش‌جانست
تنگ‌شکرست آنکه‌تو گوئی‌نه حدیثست درج درراست‌آنکه‌توداری‌له‌دهانست
برهر گرهٔ جعد تو صد شعبده پیداست درهرمژهٔ شوخ توصد فتنه نهانست
هستم من بیچاره زاندیشه سبکدل تا برمن بیچاره ترازوی گرانست
مانند کمان گشته‌مرا قامت چون تیر زان غمزه‌وآن‌ابروچون‌تیرو کمانست
تنگست‌ونزارست مراشکل دل وتن چونانکه تراشکل دهالست ومیانست
جنگ تووصلح توهمه بیم وامیدست وصل تووهجرتوهمه سود و زیانست

❀❀❀

همه کار گیتی بود بـر قرار چو با دین‌ودانش بود شهریار
بعدلست هـر سلطنت را ثبات بعلمست هر مملکت را مـدار
جهان را بعدل و هدی را بعلم بود حسن حال وبود نظم کار
هرآنکس که‌دردست فرمان‌او زمام خلایق دهد کـردگـار
همان به که کوشد بنام نکـو چو آن ماند ازخسروان یادگار
سزد ملک انـدر کنار کسی که باشد تهی‌ازحرامش کنار
منزه بـود سیرت او ز فسق مبرّا بود دامن او ز عـار
تواصلاح گیتی درآنکس‌مجوی که برنفس‌خودنیستش اقتدار
مشو غـره‌ای یـافته مملکت بـراین عالم پر ز نقش‌ونگار
برین ملک ز ایل مدار اعتماد برین دارفانی مکـن افتخار
تو ملک دعا و ثنـا کن طلب که این ملک ماند همی‌پایدار
ثنا و دعائی که از عدل و علم که درسلک‌یکدیگرند این‌چهار

***

بتی که ماه برد روشنی زطلعت او | ربودن دل عشاق گشته صنعت او
چوشب سیاه شوددردوچشم من عالم | اگرنه بینم روزی جمـال طلعت او
همیشه سوی وفای ویست رغبت من | همیشه سوی جفای منست رغبت او
ضمیر دوست قران کرده باعداوت من | دل منست قرین گشته با محبت او
مرا زصورت اوجان ودل شودخرم | هزار جان ودل من فدای صورت او
فزوده زینت دهر آفتاب چهرهٔ او | ربوده رونق سر و اعتدال قامت او

***

جانا دلـم بعشق گرفتار میکنی | جان مرا نشانـهٔ تیمار میکنی
بس اندکست میل توسوی وفا ولیک | اندر جفا تکلف بسیـار میکنی
با من همیشه چرخ ستمکار بد کند | تـو اقتدا بچرخ ستمکار میکنی
داری دهان چونقطهٔ پرگارودرغمت | برمن جهان چونقطهٔ پرگارمیکنی
لشکر کشان بلشکر جرارکی کنند | آنها که تو بطرهٔ طـرار میکنی
عشقست با رخ تو بخروارهـا مرا | با اینهمه که ظلم بخروار میکنی

* * *

زان روز که گفتی پس ازین جورکنم کم | بسیار بیفزودی و کم هیچ نکردی
گفتم نکنم باتو وفا ترك کنی زانك | هر چیز که گفتی نکنم هیچ نکردی
گفتی چو بمیری بسرخاك تـو آیم | آن نیزبکردیم و تو هم هیچ نکردی

* * *

من نگویم با بر مـانندی | که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید | توهمی بخشی و همی خندی

* * *

خرد نزدیك دولت رفت و گفتا | که میخواهم که بامن یارباشی
جوابش داد دولت گفت جائی | که من باشم تو خود ناچار باشی

* * *

من همان گویم کان لاشه خرك | گفت و سـی کند بسختی جالی
چه کنم بـــار کشم راه روم | کـــه مرا نیست جزین درمانی

یا بمیرم من و یا خربنده | یا بود راه مرا پایانی

* * *

رفیع لنبانی

درنام رفیع لنبانی تذکره نویسان اختلاف دارند. هدایت[1] اسم او را عبدالعزیز فرزند مسعود لنبانی میداند. صاحب آتشکده[2] اورا عبدالعزیز مسعود مینویسد ودولتشاه سمرقندی[3] در تذکرة الشعرا و همچنین عوفی[4] درلباب الالباب فقط رفیع الدین لنبانی آورده وذکری ازاسم او نکرده اند امین احمدرازی[5] شاعر مورد بحث مارا بصورت رفیع الدین مسعود لنبانی ثبت کرده است. درهرصورت این شاعر یکی ازفحول شعرای قرن ششم هجری و بگفتهٔ غالب تذکره نویسان مزبور معاصر باجمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اصفهانی وشرف الدین شفروه بوده است وبگفتهٔ آذر درآتشکده بااین گویندگان مناظرات ومعارضات بسیارداشته. هدایت میگوید بعضی رفیع لنبانی را خواهرزادهٔ جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی میدانند. چون راجع باین موضوع درتذکره‌های دیگر اشاره‌ای بنظر نرسید صحت آن بنظرقابل اعتماد نیست. صاحب تذکرة الشعرا ازهمزمان بودن رفیع با جمال الدین و کمال الدین وشفروه صحبتی بمیان نمیآورد واورا معاصر سعید هروی یکی ازشعرای دوران سلاجقه میداند. دراشعار اومدایحی راجع به چندتن ازرجال وبزرگان اصفهان مانندسیداجل فخرالدین زیدبن حسن حسینی ازنقباء قم وری ورکن الدین مسعود بن صاعد ازآل صاعدقاضی اصفهان وعمیدالدین اسدبن نصروزیر سعدزنگی ازاتابکان فارس دیده میشود.

این شاعر درلنبان یکی ازقراء اصفهان پابعرصهٔ وجود گذاشت ودرجوانی بدرودحیات گفت. هدایت دراین مورد میگوید: «گویند دردنبال محمل یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته اورا سهواً به تیرزده شهید کردند»

۱- مجمع الفصحاء جلد ۱ ص(۲۳۴-۲۳۵)

۲- آتشکده ص ۱۸۱ چاپ عکس تهران

۳- تذکرة الشعراء ص ۱۰۵

۴- لباب الالباب ج ۲ ص ۴۰۰

۵- هفت اقلیم جلد دوم ص ۳۸۳

عوفی درلباب الالباب دربیان مقام وقدرت کلام لنبانی چنین آورده است: «دو رفیع بوده اند که در رفعت محل بپای فضل فرق فرقدان می سوده اند. یکی رفیع مرزبان که اورا بپارسی دبیر گفتندی ودیگری رفیع لنبان و بحکم تقدم رفیع مرزبان راستقدم داشته اند.»

جهت تتمیم فایدت بی مناسبت نیست که ترجمهٔ احوال رفیع لنبانی را توسط استاد فقید علامهٔ یکتا عباس اقبال آشتیانی رحمة الله علیه از کتاب آثار البلاد عماد الدین زکریا بن محمد بن محمود قزوینی که حاوی کیفیت مرگ این شاعر نیزهست بعین عبارت وبدون کم و کاست در اینجا بیاوریم. استاد بی بدیل عبارت قزوینی را چنین بفارسی برگردانده است:[1]

«ادیب فاضل بارع عبدالعزیز ملقب برفیع اشعاری دارد درنهایت خوبی و دیوان شعرو منشآت اوممتازاست. وقتی جمال الدین خجندی بقزوین آمد ودرجامع شهر برمنبر رفت و این ابیات از گفته های رفیع لنبانی خواند:

بابی انت این القاك	طال شوقی الی محیاك
ورد الورد یدعی سفهاً	ان ریاه مثل ریاك
و وقاح الاقاح یوهمنا	انه افتر عن ثنایاك
ضحك الوردها تها عجلا	قهوة مثل عبرة الباك
لست ادری لفرط حمرتها	امحیاك ام حمیاك
هام قلبی بهذه و بذاك	آه من هذه و من ذاك

مردم قزوین این ابیات را بخاطرسپردند ومیگفتند که این هدیه ای است که جمال الدین خجندی ازاصفهان برای ما آورده است. گویند وقتی صدر الدین خجندی کتابدارخودرامعزول کرد ورفیع لنبانی را باین سمت خواست. رفیع بصدر الدین خجندی چنین نوشت: سمع العبدان خازن دارالکتب اختزل حتی اعتزل وخان حتی هان ولم یزل یحرفون الکلم عن مواضعه اویستبدلون الذی هوادنی بالذی هوخیرمنه زکوة و اقرب رحماً وان له ابآشیخاً کبیراً فخذ احدنامکانه انا نراك من المحسنین.

۱- مجله یادگار سال چهارم شماره نهم ودهم ص (۸۸۰-۸۹۰)

رفیع‌لنبانی درخدمت‌خاندان خجندی دراصفهان بسر میبرد وچون میان‌سلطان طغرل سوم وفرزندان اتابک محمد اختلاف افتاد صدرالدین‌خجندی طرف طغرل را گرفت. امیری ازامرای اتابک‌محمد برجمعی‌ازیاران صدرالدین‌خجندی ظفریافت درحالیکه ایشان بارفیع‌لنبانی رهسپاربغدادبودند. قیمازاتابک ایشان رادستگیرنمود و اموالشان را بغارت برد ودرآن میان رفیع‌لنبانی بقتل رسید. قیمازچون دانست که رفیع مردی عالم‌بوده از این واقعه پشیمان شد . رفیع در حین کشته شدن ایـن رباعی راگفت.

چون کشته ببینم‌دولب کرده‌فراز وزجان‌تهی‌این‌قالب‌پرورده بناز
بر بالینم نشین و میگوی براز ای من‌توبکشته وپشیمان شده‌باز

وحق‌همان بود که رفیع پیش‌بینی کرده‌بود.»

دیوان رفیع لنبانی‌را ده‌هزاربیت نوشته‌اند وهدایت دراین‌مورد چنین‌اشاره میکند: «علی‌ای‌حال ده‌هزاربیت دیوان داشته که بنظرنرسید.»

دولتشاه سمرقندی‌دیوان اشعار رفیع‌لنبانی‌واثیرالدین‌اومانی را درعـراق صاحب شهرت فراوان میداند ومیگوید اشعاراین‌دوشاعردرخراسان‌وماوراءالنهر متروك مانده است.

اینک تیمناوتبرکاً بعضی‌ازاشعار رفیع نقل‌میشود:

خدای عزوجل‌درجهان چوفرمان داد تراکـلاه فریدون‌وتخت خـاقان داد
هنوزگوی عدم در فلك همی‌گردید که‌اوبدست جهانداری‌توچوگان‌داد
نوید داد که عمری چو عمرنوح دهد ازآن‌سپس که ترا ملکت‌سلیمان داد
خصائلی که‌ملك‌رابود زسیرت خوب درآفرینش ذاتت بنـوع انسان داد
حسود را ز نهیب سنان سرتـیزت چو زلف پرچم توخاطر پریشان داد
نسیم لطف تو بی‌منت چمن هرروز بدست باد صبا دستهای ریحان داد
بگیرعالم و برخور ز ملك جاویدان که دست باتوبقای‌ابد به پیمان داد

***

بهار گل‌رخ زدر درآمد مست دسته‌ای از گل شگفته بدست

چهره بی‌خنده همچو گل خندان		چشم بی‌باده همچو نرگس مست
گردعارض زخط بنفشه ستان		زلف را داده چون بنفشه‌شکست
همچو سوسن زبان خود بگشاد		بحدیثی دلـم چوغنـچه ببست
گرچه ننشست همچوسرواز پای		ایستـاده ببـاغ دل بنشست
گفتم ای دل‌چه‌گویمش دل گفت		از ظریفیش هرچه گوئی هست

* * *

جانان‌حدیث‌عشق بگوشت کجارسد		هرگزبود که دولت وصلت بما رسد
تامن کیم که صافی‌وصلت‌طلب کنم		اینم نه‌بس که دردی‌هجرت‌مرا رسد
خاك رهت بدیده رسد نی‌چه‌جای‌آن		هرگز چنین سزابمـن ناسزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن		آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم‌دوتاشدازغم‌وهم نیست‌روی‌آنك		دستم‌یکی بدان سر زلف دوتا رسد
رویم‌چو کهرباشدو هرساعت‌ازجزع		چون شاخ بُسدست کـه‌بر کهربا رسد
جانم‌چوشمع‌درشب هجرت‌بلب رسید		چون‌نیست روزوصل‌توبگذار تارسد
گرصد هزار پاره کنند این دل مرا		هرپاره را زعشق تو سوز جدا رسد
بیگانه ارهزار بود آشنا یکـی		تیرت باتفـاق بـدان آشنـا رسد
دست‌ازجفابداروبیندیش‌ازآنکه‌زود		درددل وجفای من انـدر وفـا رسد
بشنوحدیث من که بسی‌قصهای‌راز		از عاجزان ببارگه پـادشا رسد
ترسم خجل‌شوی چوصدای جفای‌تو		از مـا بسید اجل مجتـبا رسد
فرخنده فخردولت‌ودین زیدبن‌حسن		کزلفظ او بگوش امل مـرحبا رسد
دامن‌زرنگ سنبل‌وگل‌در کشدصبا		گـر بوی خلق او بمشام صبا رسد

* * *

رفیع مروزی

ازاحوال این‌شاعر که درجلد دوم لباب‌الالباب صفحهٔ ۱۶۱ عوفی‌ازوی یاد کرده است اطلاعاتـی دردست نیست عیـن قول‌صاحب‌لباب‌الالباب‌ازاینقراراست :

« رفیع مروزی که دررفعت سخن ازجوزا درگذشته بود وحسن جمال کلام

وی بساط حسن‌حورا درنوشته این‌چند رباعی که از مساعی کـریمان جمیلتر است او راست میگوید :

درعشق اگر نه از سر افسر بنهی / ترسم که سوی وصل پری پر بنهی
شرطست که چون درحرم عشق آئی / زان پیش که پای درنهی سر بنهی

بازآمدم ای‌جان جهان بادل ریش / وآورده‌به‌نزدیک تو دردسر خویش
من‌ازپس وحاجت ونیاز اندرپیش / وین‌درد که کم مباد هرساعت‌بیش

واین‌غزل‌او گفته است واین دراوسفته :

دایم گل رخسار تو بر بار نماند / وین‌دل شده درحسرت وتیمار نماند
چندین چه کنی تکیه براقبال زمانه / کان روز زوال آید وبسیار نماند
چندین‌چه کنی‌ناز که تاچشم کنی‌باز / از عشق من و حسن تو آثار نماند
آزارمکن پیشه وبازار مکـن تیز / کاین‌تیزی بازارتوبسیارنمـاند.»

روحی

روحی‌ولوالجی‌یکی‌ازشعرای قرن ششم ومعاصر سلاجقه بود که درهزل‌وهجایدی طولی‌داشت واشعارجد اونیزخالـی‌از فصاحت وبلاغت نیست. یکی‌ازقصایداوبمطلع :

من که از دیده‌ابرنیسانم / برسر آب دیده بنشانم.

به‌نسبت‌خود بمحل‌ولوالج یکی‌ازبلاد ماوراءالنهرمجاوروخش‌وکیج‌اشاره می کند ومی گوید:

گه بولوالجم ولایت خویش / گه بوخش و بکیج وختلانم

این‌شاعرمعاصرمسعود سعد سلمان (متوفی‌در ۵۱۵)وقطران(که تاسال ۴۶۵ حیات داشته است) بود ودراشعارخود ازاین‌دوشاعرنام برده است. چنانکـه در قصیدهٔ مزبورمیگوید:

بیش‌ازاین نیست کازسخاوسخن / خواجه مسعود سعد سلمانم
مطلع و مقطـع قصائـد را / سوم فرخی و قطرانـم

تنها مأخذی که مطالب مزبور را از آنجا آوردیم وچند سطری راجع باین شاعر بدست میدهد جلد دوم لباب الالباب [1] عوفی است که ماعین گفتهٔ اورا دراینجانقل میکنیم وسپس قسمتی ازاشعاراورا بعنوان نمونه میآوریم :

« الحکیم الجلیل ذوالجدوالهزل روحی ولوالجی که روح سخنش روح را آسایش دادی ومطالعهٔ اشعاراودل بسته را گشایش هررتق وجزل که درجد وهزل ایراد کردی دلهای لطیف‌طبعان را بدان ازبندغم آزاد کردی واو رامعروف کون مردم خواندندی وسبب آن بود که قطعه‌ای گفت درحق مکرمی ازمکرمان برین منوال:

ای همت تـو سپهروانجم احسان تو مایهٔ تنعم
سه چیز همی کنم تحکم سیلی و کباب و کون مردم

بدان سبب اورا کون مردم خواندند ونیزهزل برالفاظ اوغالب بود وآنچه اورا درصنعت هزل آورد جملهٔ لطیف طبعان ازمعارضهٔ اوممتنع شدنـد و لطـائف جد اوهم ازلطف طبع وصنعت شعرخالی نیست که میگوید:

بخدائی که هستش اندرملك آسمان کمترینه ایوانی
گو زشادی نامهٔ تو مـرا درتن آمد بتازگی جانـی

ووقتی یکی ازمعارف باوی عتاب کرد که مراهجو کرده‌ای وبد گفته‌ای واواین قطعه بفرستاد.

بخدائی که درحق بدونیك عدل اوزهر وعفوتریاك است
که زبد گفتن تونیك خصال بنده‌چون آب وآسمان پاکست

این اشعارازوست:

من که از دیده ابرنیسانم برسر آب دیده بنشانـم
ورنه ابرم چرا که ناشده پیر برجوانی خویشتن گریانـم
عمرنوح است مدت غم من زان کشادازدودیده طوفانم
شبه طوسیم بقدر و باشك غیرت گوهر بـد خشانم
چون زخولیکه نام اواشکست گشت رخسار لعل ومرجانم

۱- لباب الالباب جلد دوم صفحهٔ ۱۶۵

تا سخنهای آبدار جهـان چون فروشد چوخاك ارزانم
چرخ بیدادگر که پیکارش تنگ دارد فراخ میدانم
دهر نکبت رسان کزآسیبش گاه‌چونگوی‌وگه‌چوچوگانم
پیش چشم خود ازنحیفی‌تن چون مژه آشکار و پنهانم
ترشیهای چرخ ناشیرین گه بایران و گه بتورانم
گه بولوالجم ولایت‌خویش گه بوخش وبکنج وختلانم
گه بدشت هرات و نیشابور گه بکوه طروق و طورانم
گه بباخرز وگه بباوردم گه بگرگانج وگه بگرگانم
گه بلابین بلخ بامینم گه غم آگین مروشه جانم
حاصل‌الامرهمچو دولت تیز بیکی جایگـه نمی‌مانم
باچنین حال حاسدند هنوز ژاژخایان شاه گیهانم
من‌خودم‌درجهان کیم که‌بود حاسدی چون فلان وبهمانم
نه بلشکرچوقیصر و فغفور نه‌بکشور چو رای و خاقانم
نه شهی را سپهبدو دستور نه‌دهی را رئیس و دهقانم
نه بموکب مقـدم درگاه نه بمنصب مشیر دیوانم
نه بدولت نبیرهٔ کاوس نه بدانش فرید غیلانم
بیش‌ازاین‌نیست کزسخاوسخن خواجه مسعود سعد سلمانم
نیست بیگانگی بحمدالله با هنر در میان اقرانم
خواجه‌تاش‌منست‌فضل که من بندهٔ افضل خـراسانم
لقبم‌روحی‌است‌وچون روحست شعر پـرداختـه بدیوانم
مطلع و مقطع قصاید را سوم فرخـی و قطـرانم
در بحوُر معانی دشـوار جد و هزلست گفتن آسانم
زین بهر شادی و بهرجشنی برخداوند مدحتی خوانم
به مدیح کریم و طعن لئیم سعد برجیس‌ونحس کیوانم
مرده را ازمدیح زنده کنم زنده را از هجـا بمیرانم

دوستان را شکفته شاخ گلم | دشمنان را خلنده پیکانم

الخ...

زرریس

عوفی[1] درجلد دوم لباب‌الالباب زرریس راجزء شعراء دوران سلاجقه وملوك غزنه ولاهور درقرن ششم آورده است وویرا چنین مینامد: جمال‌الشعرا اسمعیل بن ابراهیم غزنوی معروف به زرریس. شعر او رالطیف ومتین ودر روانی به‌آب زلال تشبیه میکند وازاشعاریکه ازاین شاعر بعنوان شاهد آورده است این مطلب بخوبی درك میشود.

اشعارذیل ازوست:

جان هرشراب وصل کزو نوش میکند | دل حلقه‌ای ز زلفش درگوش میکند
هرروز چندبار مرا از فراق خود | از عقل می‌ستاند و بیهوش میکند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر | آن عارض وکلالهٔ شبوش میکند
گویم ز جور عشقش فریادها کنم | بازم امید وصلش خاموش میکند
ناکام بین که ازبن دندان همی کشم | هربدکه برمن آن رخ نیکوش میکند
چشمم سپید کرد ز زلف سیاه خود | روزم سیه ز نور بناگوش میکند

بارخ چون ماه تو ماه ندارد خطر | بالب چون نوش تو قدر ندارد شکر
زلف پریشان تست آفت هرمرد و زن | عارض رخشان تست فتنهٔ شمس وقمر
چون تو خرامی بنازپای نهی بر زمین | سروسهی پیش تودست زند برکمر
قدچوتیرتو کرد پشت مراچون کمان | عارض چون سیم تو کردرخ من چوزر
درپی وصل توأم بسته دل وخسته جان | از غم هجر توام خشك لب ودیده تر
ناوك دلدوز تو بی‌سببی هرزمان | ازپی بی‌رحمتی زخم زند برجگر
در ره‌عشقت بسی عاشق بینم چوخود | پای ز حسرت بگل دست زانده بسر
مهنگرم روزوشب کارخوداز پیش وپس | نیستم ازچپ وراست جز زتو زیروزبر

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص (۲۹۵ - ۲۹۷)

زکی مراغه‌ای

لطیف‌الدین زکی مراغه‌ای در کاشغر بدنیا آمد. ولی اصل وی از مراغه بود. شعر زیادی ازاین شاعر در دست نیست . ولی از همان مقدار که در تذکره‌ها بنام وی ثبت شده‌است مقام بلند او در سخن‌سرائی معلوم میشود. عوفی در لباب الالباب[1] درخصوص کلام این شاعر چنین میگوید :

«لطیف جهان و افضل گیهان۔اصل او از مراغه بود. اما مولد و منشاء او در کاشغر اتفاق افتاد و ازآن سبب ترکان تنگ‌چشم معانی که از خدر فکر او برون آمدند بجمال دلبر و کمال جانفرائی بودند» .

هدایت طبرستانی در مجمع الفصحاء[2] زکی مراغه‌ای که شرح مختصر احوال او را از لباب الالباب گرفته است بعلت آنکه درکاشغر بدنیا آمده است او را تحت عنوان زکی کاشغری درکتاب خود ثبت کرده‌است . این شاعر معاصر ابوالفرج و کافی بخارائی دو تن از بزرگان شعراء سلاجقهٔ عراق بود وقصائد وی در مدح سلطان سنجر است. بنا بقول عوفی[3] بین ابوالفرج رونی و زکی مراغه‌ای مشاعرات رخ میداد وزکی این بیت را نزد ابوالفرج فرستاد :

صاحبقران عالم کافی توئی که هست گلـــزار دار خلد نمودار شعر تـــو

ابوالفرج درجواب وی این قطعه را نوشت:

سلطان نظم و نثر زکی آنک درجهان داد سخن بداد بمعیار شعر خویش
دردیدهٔ افاضل خار و خسک نهاد از گلبن ضمیر وز گلزار شعر خویش
درفضل ودرلطافت حقا که درجهان نی مثل خویش دارد و نی یار شعر خویش
چون دیده‌ام هزار معانی بکر او بیزار شاعری شدم از عار شعر خویش
گر گل کند بمجلس او عرض از ابلهی چون چشمه پیش دریا اسرار شعر خویش

این اشعار از وست:

۱- ج ۲ ص (۳۷۱-۳۷۷)
۲- ج ۲ ص (۲٤۱ ، ۲٤۲)
۳- ص ۲۳۸

تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست
گوئی که گرد غالیه بر ارغوان نشست
یا بر کران چشمهٔ خور سایه او فتاد
یا در میان شعلهٔ آتش دخان نشست
یا حلقه حلقه رنگش برطرف آینه
زان طره ذره ذره وش عنبر فشان نشست
یا خط سبز لعل لبش بین که گوئیا
بر نیم برگ سوزیکی ناردان نشست
بر گرد نقلدان دهانش نگاه کن
تا مغز پسته از شکرش برچه سان نشست
تا گه دمید خط عذارش الف مثال
نون خط لبش چو بلب برعیان نشست
یعنی که این زغایت خوبی کنایتست
بر درج حسن او الف و نون از آن نشست
شد بی قرین در آن مگرش بر مثال حسن
توقیع فرخ شه صاحب قران نشست
خسرو معز دنیا و دین آنک ملک و دین
زد در پناه امن وضمان امان نشست
آن شاه کی نژاد ملک سنجر آنک او
برحق بچار بالش ملک کیان نشست
در مسند جلالت هر کس بدید گفت
بر تخت پادشاهی بخت جوان نشست
آید برون ز پرده عروس جهان تمام
اکنون که نام شاهی او برجهان نشست

همی گوید :

*گرد کافور نگارم خطی از عنبر خاست
گرچه بس نادره افتاد و عجب دل برخاست*
*روی او بود زبس خوبی دریاء جمال
نیست چندان عجب ار ساحلش از عنبر خاست*
*عقل حیران شده در وصف وی و چتوان گفت
اندر آن سبزه که پیرامن آن کوثر خاست*
*نیک زیبا و خوش و خرم و موزون آمد
زانک در عهد خداوند ملک سنجر خاست*
*خسرو شرق معزالدین و الدنیا آن
کز کف وخنجر دنیا ده و دین پرور خاست*
*گشت در عقد زمان واسطهٔ هردو گهر
گرچه از کام جهان زان دو گهر بهتر خاست*

*پای انــدر ره این حضرت عــالی آورد
هرسری کــزپــی آراستن افسرخــاست*
*راست چون دولت عالی تو روز افــزون
هرچه دردولت تــو شاه بلند اختــر خاست*
*تــوشدی سنجروقت و زکــی از بهــرترا
چون معزی سخن آرای و ثنا گسترخاست*
*تا که ابیــات معــزی و حــــدیث سنجر
خواهــد از دفتر اشعار همه کشور خاست*
*درجهــانگیری چــون‌سنجر سردفتربــاش
که مرا همچــو معزی زتــو سردفتر ساخت*
*عــرض جــوهرطبعت الــم سال مباد
تا که‌گویند حکیمان‌عرض‌ازجوهرخاست*

وهموراست :

ای‌زلف توهم‌گشاده‌هم بافته‌خوش — گاهی‌گرهی زده‌گهی تافته خوش
هم‌زلف توديده ازرخت‌روزی نیک — هم روی‌تواز زلف‌شبی‌یافته خوش

عوفی[1] درجلد دوم لباب‌الباب راجع باین شاعر مینویسد :

سراجی «جمال‌الدین‌فخر الشعراءمحمدبن علی‌السراجی که شمع‌جمع افاضل بود وبدرسپهر فضایل‌دل‌مشعلۀ‌گردون از رشک‌علو سخن او چون‌فتیله تافته و شرف‌قربت‌ابوالملوك‌سراج‌الدوله‌یافته.»

قصیده‌ای درمدح‌خسروملك ازوی درلباب‌الالباب مسطوراست که‌چندبیت آن‌در اینجانقل میشود :

چون‌خواست‌روی‌خویش‌نمودازحجاب‌شب — برروی‌روزبست ز ظلمت نقاب شب
سیمرغ آفتاب چوافتاد درغــروب — ناگه‌طلوع کرد چوپر غراب شب
گوئی که‌عرض کردهمی‌بهرجنگ‌روز — درصحن آسمان سپه آفتــاب شب
زآنسان‌جهان گرفت که گوئی‌فلك‌مگر — فیروزه‌خیمه‌ایست مرا درطناب شب

۱- ۱ لباب‌الالباب ج۲ص(۳۲۴—۳۲۷)

کوتاه کرده صبر مرا محنت فراق | برمن دراز گشته چویوم الحساب شب
بودم بدان امید که خورشید وصل را | برمن یکی بتابدی چون ماهتاب شب
برمن گذشته بی لب شیرین یار تلخ | چون روز خصم خسرو مالک رقاب شب
کیخسرو جهان که زبأس حسام او | هردم زخواب برجهد افراسیاب شب
رخشد بروز معرکه از گرد قیرگون | تیغش بدان صفت که درفشد شهاب شب
شاها زعشق صبح فتوح تو می کند | درآمدن برای گذشتن شتاب شب

***دوش گردون درصفت بحری معلق مینمود
ماه نوبر وی چوزراندود زورق مینمود***
***شکل جرم او میان لـون یاقـوتی شفق
جام زرینی پراز خمـر مروق مینمود***
***گه چونیمی یاره ازبازوی خوبان می بتافت
گه چوبک چنگل زجره باز ازرق مینمود***
***ازهلال عید کارچرخ و انجم راست چون
کاردنیا از سراج الدوله رونق مینمود***

ازاشعارسابق الذکر میزان فصاحت و بلاغت اومعلوم میشود . عوفی نام این شاعررا بین گویندگان بعداززمان سلطان سنجرسلجوقی آورده است .

سراجی بلخی

عوفی ویرا ازشعرای خراسان ومربوط بدوران بعداز سلطان سنجرسلجوقی وامیرمعزی میداند ولقب اورا معین الـدین مینویسد و میگوید بعلت کمال قدرت او درشعر و شاعری محسوداقران خویش بود. دراینجا بنقل غزل ذیل که عوفی[1] از اشعاراین شاعر آورده است بسنده میشود :

ای عهد تو شکسته و پیمان نادرست | درهردلی زعشق توداغ بلا درست
هم بیدلان زفرقت تو درعنادژم | هم عاشقان بجستن تودروفا درست
عهد تو درنبردن سستی خلل فزود | عهد ترا شکسته توان گفت یا درست
دامن زاشک دیدهٔ بخون درتوان کشید | چون درغم تو نیست گریبان ما درست

۱- لباالالباب ج ۲ ص (۳۲۳—۳۲۴)

در عالمی که حاکم عشق تو کرد حکم / یک چنگ عشق ما نشد از صد نوا درست
بی دولت وصال تو ماندیم زانکه هست / در وعدهٔ وصال حدیث تو نادرست

* **

سعید طائی

عوفی[1] او را چنین مینامد: الحکیم الکامل زین الشعرا سعید ـ الطائی ودر شرح حال و درجات فضل وی میگوید: «شعر سعید طائی مایهٔ دریائی است هر نوائی که از آن عندلیب بستان فصاحت بگوش جان مشتاقان بینوا رسیدست همه طرب انگیز و دل آویز بودست و چون در انقراض دهور و انقضاء سرور ناپایداری ایام دولت و سرعت زوال موسم راحت بچشم حقیقت نظر کرد از برای تسلیت مهجوران و تنبیه مسروران این ابیات لطیف آبدار بپرداخت و این قلاید درّ و غرر بدست صنعت بیان بساخت:

غم مخور ایدوست کین جهان بنماند / هرچه تو می بینی آنچنان بنماند
راحت و شادیش پایدار نباشد / گریه و زاریش جاودان بنماند
هر طرب افزای و شادمان که تو بینی / از صف اندوه بر کران بنماند
برق شکر خنده گرچه ژاله ببارد / زهر کند آب و یکزمان بنماند
هیچ گل و لاله زانجم رخشان / برچمن سبز آسمان بنماند
در بن این حقهاء بی سر مینا / این مه و خورشید مهر سان بنماند
هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم / یک دو شبی پاسبان بنماند
امتعهٔ او رمز درا پس ازین دور / مشتری در همه جهان بنماند
خنجر مریخ سست گردد و هر شب / ازشفقش خون برآستان بنماند
صنعت خورشید راکه لعل کند سنگ / هیچ اثر درضمیر کان بنماند
مطرب ناهید را بساز طرب بر / زخمهٔ انگشتها روان بنماند
تیر زشست سپهر پیر مقدس / هم بشود زود و در کمان بنماند
ماه دوان هم گران رکاب نباشد / باش که چندان سبک عنان بنماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان / پیر شوند و یکی جوان بنماند

۱- لباب الالباب جلد دوم ص (۲۳۸-۲۳۹)

ناطقه گرددخموش و غاذیه‌ساکن
وین همه آشوب انس وجان بنماند
نیم جو از کائنات حسی وعقلی
در همه بازار کن فکان بنماند
جهد کن امروز تا همای هدایت
برسراین خشک استخوان بنماند
جان‌عزیزت که‌آب‌خوردهٔ قدس‌است
درغم این کهنه خاکدان بنماند
رخت نهادت بزیر سدره فروگیر
خیز که این سبزسایبان بنماند . »

راستی که این‌قصیده از غرر قصائد فارسی‌است. ولی‌افسوس که گویا از این شاعروحکیم توانا بیش‌ازهمین‌قصیده شعر دیگردردست نیست و تذکره‌نویسان جز عوفی‌وهدایت نامی‌ازوی ذکرنکرده‌اند. هدایت هم که در مجمع‌الفصحاء خود (جلددوم صفحهٔ ۲۴۸) اسمی‌ازسعید طائی‌برده است معلوماتش ماخوذ از عوفی است وشعر دیگرجزقصیدهٔ مزبوربرآن اضافه نکرده .

سعید طائی‌ازشعرانیمه دوم قرن ششم هجری ومعاصرسلاجقه بوده است .

سمائی

یکی‌ازبزرگان شعرای ایران در قرن ششم هجری حکیم محمودبن‌علی سمائی مروزی است که بنا بگفتهٔ امین احمد رازی وعوفی‌وهدایت سه‌تن ازتذکره نویسانی که نام او را آورده اند در دوران سلاجقه میزیست و باسلطان سنجربن سلکشاه معاصر بود از وی غزلیاتی در دست است که حاکی از معانی‌لطیف‌ومضامین‌دلنشین‌است. رضاقلیخان هدایت‌درمجمع‌الفصحاء [1] سمائی‌را معاصرسوزنی‌میداند ومیگوید بین سوزنی و اومناظرات و مهاجاتی‌اتفاق‌افتاده است و اشاره میکند که انوری درحق‌سمائی میگوید: چون سمائی‌هستم‌آخر گرنه همچون صابرم وباین‌ترتیب خودرا بااین‌شاعرهمسنگ‌وهم‌وزن میگیرد. اماعوفی‌این‌شعرانوری را درحق‌سنائی میداند نه‌راجع به‌سمائی.

امین‌احمد رازی[2] سمائی‌رادرنظم ونثرسرآمد دوران میداند ودرحق وی مینویسد : «همای‌عالم‌نظم و محورفلک نثربوده ودرحضرت سلطان‌سنجر آسایشها دیده .ازشاعران لازم دولت میزیسته و کلامش‌غایت جودت وسلامت راداشته.»

۱- مجمع الفصحاء ج-۱ ص۳۴۸

۲- هفت‌اقلیم جلد دوم. اقلیم‌چهارم‌ص(۱۳-۱۴)چاپ آقای‌علی‌اکبرعلمی

عوفی غزلیات اورا آبدار ودارای معانی لطیف ودرعین حال متین میداند و در شرح احوال وی چنین بیان میکند:

«حکیم سمائی که سیمای فضل درجبین او مبین بود وسخن او عظیم محکم و متین آسمان نثره را نثار نثر او میکرد وسلک منظوم ثریا را از رشک نظم اوازهم میگشاد وغزلهاء آبدار او تاب دردل عشاق میآورد ونظم آبدار او آتش دردل ارباب صنعت میزد وشعرا وچون زمرد اصفر و یاقوت احمر عزیز و کمیابست.»[1]

سپس این اشعار را ازوی میآورد:

معشوقه سر وفا ندارد — سرمایه بجز جفا ندارد
گر درنگری بروی زیباش — آن سرو روان روا ندارد
گویم سخنان عشق وپاسخ — جز توبه و جز دعا ندارد
فرخ رخ آن که هست عاشق — معشوقهٔ پارسا ندارد
بوسی نخرم ازو بجائی — دانم که سر عطا ندارد
زو بوسه بجان خرید باید — که بوسهٔ کم بها ندارد

* * *

ترادر دلبری دستی تمام است — مرادرعاشقی دردی مدام است
اگرازمن بری صدجان حلالست — وگر بیتوزیم یکدم حرامست
بدام تو جهانی شد گرفتار — مرابر گوی کاخراین چه دامست
همانا کآسمان و روزگاری — که جور وآفت تو بردوامست
ز عشق تو که جاویدان بماناد — بسوی دل پیام اندر پیامست
سعادت برسر کویت مقیم است — مرازان بر سر کویت مقامست
سمائی نشکند عهد تو هرگز — اگرچه ازتو کارش بی نظامست
دریغا کز پی سود وصالت — هرآنسودا که پخت او جمله خامست

* * *

چون یار دلامیان بآزار توبست — گفتم که مگر دل همه درکار توبست

---

۱ - لباب الالباب ج۲ ص ۱٤٥

سیف اسفرنگ

املح الشعراء وملک الفضلاء مولانا سیف‌الدین اسفرنگی که بقول هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء[1] باعرج نیزمعروف بود بنا بگفتهٔ دولتشاه‌سمرقندی[2] دراسفرنگ یکی ازبلاد ماوراء-النهر بدنیا آمد وبهمین‌مناسبت بسیف اسفرنگ نیز معروفست . باز همین دولتشاه سیف راصاحب مرتبه‌ای بلند درسخنوری‌میداند. اماهدایت می گویدازسبک‌خاقانی اقتفاء میکرد. ودرنظم مایهٔ وی‌متوسط بود. این‌شاعرمعاصردوران خوارزمشاهان اززمان ایل‌ارسلان (۵۵۱-۵۶۷) تازمان سلطان محمد خوارزمشاه بود وچون معارضات ومشاعراتی بامجیرالدین بیلقانی وضیاءالدین خجندی وشمس خاله‌داشت میتوان اورا اززمرهٔ شعرای اواخرقرن ششم هجری دانست . بنابقول دولتشاه سیف‌اسفرنگ ازبخارا به‌خوارزم رفت وایل‌ارسلان درمراعات احوال او کوشید. عین گفتهٔ دولتشاه ازاینقرارست : « مولانا سیف‌الدین دراول روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه ازبخارا قصدخوارزم کرد. ایل‌ارسلان اورا مراعات کلی کردوفرمود تاجواب قصیدهٔ خاقانی بگوید که‌مطلعش این است.

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای‌من

چون‌شفق‌درخون نشیندچشم شب‌پیمای‌من

مولانا سیف‌الدین‌آن قصیده را دربحروردیف موافق‌جواب میگوید. اما در قافیه مخالف است. چون بمجلس برد آن قصیده را فضلاء شنیده نپسندیدند و این است مطلع‌آن‌قصیده .

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من

خفته‌گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف‌الدین درمعذرت گفت که این قافیه را بطبایع خوش آینده تر یافتم وبعدازآن قصیدهٔ خاقانی‌را جوابی‌موافق دربحروردیف و قافیه میگوید واین

۱- مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۲۵۲

۲- تذکرة الشعراء ص۱۲۶-۱۲۸

دوبیت ازآن قصیده است:

تا زاکسیر قناعت شد طلا سیمای من		گنج باد آورد گیتی گشت خاك پای من
ازکلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب		جبهۀ اکلیل ساید فرق گردونسای من

ودرین قصیده نازکیها ولطایف بسیاراست ومولانا سیف الدین قصاید فضلاء رابسیارجواب گفته ومعارض قصیدۀ خواجه ظهیرالدین شده که مطلعش اینست:

شرح غم تولذت شادی بجان دهد		ذکرلب توطعم شکر دردهان دهد

قال سیف الدین فی الجواب:

آن راکه غمزۀ توزکشتن امان دهد		اینست خونبها که بیاد توجان دهد»

دولتشاه دیوان سیف اسفرنگ را حاوی دوازده هزاربیت و هدایت شامل ده هزارمیدانند. اشعارذیل ازوست.

هوای جهان را صفائی ندیدم		جهان وفا را هوائی ندیدم
غم آباد ایام را آزمودم		به ازکنج عزلت سرائی ندیدم
بپایان رسیدم شب عمرو هرگز		زشمع امانی ضیائی ندیدم
چومن پای دردامن خودکشیدم		چو درجیب نقد وفائی ندیدم
نظر برگلستان گردون فگندم		دراورنگ وبوی وصفائی ندیدم
بلشکرگه شام انجم رسیدم		سراپردۀ دلگشائی ندیدم
بجائی که ممکن بود وهم رفتم		نشان امانت بجائی ندیدم
زشمعم بشکرازتروخشك عالم		که درعمر ازوی قفائی ندیدم
زیاران بسی دردهجران کشیدم		که هرگزمرآنرا دوائی ندیدم
به بیماری مرگ خرسند گشتم		چودرهیچ شربت شفائی ندیدم
بسی بربساط بزرگان نشستم		که یک نفس حاجت روائی ندیدم
چودر روز بازار اقبال دونان		متاع سخن را بهائی ندیدم
زخودخواهیم اقطاع ازین پس که امروز		توانگرتر از خودگدائی ندیدم

* * *

آن عشوه که در جهان از و کس نخرید　　　آورد و بنرخ نیک دربار تو بست

* * *

ای فخر بتو اهل جهان راوجهان را　　　نازش بوجود توهمین را وهمان را

مه نوراگر ز آتش طبع تو پذیرد　　　درحال کند خشک مزاج سرطان را

***

چو چتر دعوی شب سایه از جهان برداشت　　　فلک زافسر خورشید سایبان برداشت

سوار یک تنهٔ مهر چون برون آمد　　　به نیزه خال شب از روی آسمان برداشت

هزار حلقهٔ درع فلک بیک حمله　　　سپیده دم بسر آتشین سنان برداشت

***

ای لعل تورا ز دار گوهر　　　ای جزع تو نقشبند عبهر

دلخستهٔ غمزهٔ تو مادام　　　پروردهٔ پستهٔ تو شکر

* * *

ای باد صبا مرا بکامی برسان　　　وزمن بنگار من پیامی برسان

درطرهٔ اودلی است ما را زنهار　　　گر زنده بیابیش سلامی برسان

* * *

سیف الدین باخرزی

شیخ العالم سیف الدین ابوالمعالی سعیدبن مظفر باخرزی از مشایخ معروف صوفیه وازشعرای نیمهٔ دوم قرن ششم بود و ترجمهٔ احوال او کم و بیش در کتبی چون تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ومجمع الفصحاء هدایت وآتشکدهٔ آذرو نفحات الانس و هفت اقلیم وحبیب السیر بدست می آید وی ازمریدان شیخ نجم الدین کبری عارف بزرگ بود ومدتی دربخارا بسر برد. سیف الدین باخرزی باجمعی ازمریدان واصحاب شیخ نجم الدین معاصر بود. اسامی آنهارا حمدالله مستوفی[1] باین نهج آورده است: «شیخ نجم الدین کبری اورا ولی تراش گفته اند درمدت عمردوازده کس را بمریدی قبول کرد اما همه مشایخ کبارند چون شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ

۱-تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۷۸۹

رضی‌الدین علی لالا وسیف‌الدین باخرزی وشیخ جمال‌الدین کیلی ومولانا جلال‌الدین بهاءالدوله وامثال ایشان.» حمدالله مستوفی درجای دیگر راجع بسیف‌الدین باخرزی چنین میگوید ووفات اورا درسال ۶۵۸ مینویسد: «شیخ سیف‌الدین وفاتش درسنهٔ ثمان و خمسین وستمائه بعهد هولاکوخان، سخنان شورانگیز دارد و اورا شیخ‌عالم میگویند»[1]

گویند: رضی‌الدین نیشابوری شاعر (م ۵۹۸) سیف‌الدین رامدح گفته است. سیف‌الدین هم شاعروهم مترسل بود ورساله‌ای ازوی درمعنی‌عشق دردست است[2]. اشعاراومتوسط است. مادراینجاچند رباعی‌ازونقل‌میکنیم[3]:

عشق ارچه بلای‌روزگارست خوشست — وین باده اگرچه با خمارست خوشست
ورزیدن عشق اگرچه کاریست بزرگ — چون باتونگاری سرو کارست‌خوشست

* * *

پیریم ولی چوعشق را ساز آید — ازماهمه بوی طرب وناز آید
از زلف دراز توکمندی فکنیم — درکردن عمر رفته تا باز آید

چون صبح‌ولای‌حق‌دمیدن گیرد — جان از همه آفاق رمیدن گیرد
جائی برسد مرد که درهرنفسی — بی‌زحمت‌دیده‌دوست دیدن گیرد

گر رهبر تو طبع بد آموز بود — بدبختم اگربخت تو فیروز بود
توخفته‌لهو وشب‌عمرت کوتاه — ترسم که چوبیدارشوی روز بود

سیفاز جفای چرخ بسیار منال — هرگزمکن از زماله اظهارمنال
کاین دولت‌دیگران‌واین‌محنت‌تو — چون‌نیک‌نگه‌کنی‌خیالست‌خیال

امروزکه دستگاه داری وتوان — بیخی که بر سعادت آردبنشان
پیش‌ازتوازآن دگران‌بودجهان — بعدازتوازآن‌دگران باشدهان

۲- تاریخ گزیده ص۷۹۱

۳- تاریخ ادبیات استاد اجل دکترصفا ص۸۵۶

سیفی نام اوعلی وپدرش احمد وتخلص وی سیفی وازمردم نیشابور بود. عوفی[1] اورا درشمار شعراء نیمهٔ دوم قرن ششم ومؤلف مجموعه‌ای مرکب ازیکصد نامهٔ عاشقانه که عاشق ومعشوق رابکار آید میداند. غزلی چندنیز که حاکی ازطبع لطیف این شاعراست ازوی آورده است. هدایت[2] گوید طبع اومتمایل بساختن وپرداختن اشعارمصنوع وصنایع بدیعیه بود و قصیده راکه درهرمصراع آن التزام سنگ وسیم راکرده است ازوی نقل می کندکه مطلع آن این است:

ای نگار سنگ دل ای لعبت سیمین عذار
در دل بن مهرتوچون سیم در سنگین حصار

سیفی بگفتهٔ هدایت درسلک مداحان سلطان تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۸) منسلک بود. اما فاضل محترم آقای دکترصفا[3] اورا منسوب به محمودبن ارسلان‌خان بن محمد خواهرزادهٔ سلطان سنجرسلجوقی میداندکه بسال ۵۶۶ بدست مؤید‌آی ابه بقتل رسید.

اشعارذیل ازوست:

ای کرده بیگناهی ازدوستان کناره — ازتست جور برمن از دوستان نظاره
گردوستیت جرمست آن جرم کرده آمد — ازبهراین نگیرند ازدوستان کناره
جرمی که ازتوآمد بر خویشتن گرفتم — بسیارجهد کردم ناخواست راچه چاره
درماتم فراقت درآیم گاه وبیگه — هم دیده کرده خونی هم جامه کرده پاره
بردوست گفت دشمن هرساعتی شنیدن — در مذهب ظریفان جرمیست آشکاره

******

آخرت شرم نیایدکه هم از اول کار — بامن این جنس کنی بی سبب ای زیبایار
من چه گویم توخودانصاف بده نیک بود — که نهی جرم ودهی عشوه و گیری آزار

۱- لباب الالباب ج۲ ص(۱۵۹)
۲- مجمع الفصحاء جلد۲ ص۲۵۲
۳- تاریخ ادبیات درایران جلد دوم ص۶۲۶

هر زمانی بدروغی دگرم بندی باز		من درین کارشدم عاجز یارب زنهار

*****

امین احمد رازی[1] درذیل نیشابوریک رباعی ازسیفی آورده است که درلباب۔ الالباب دیده نشد وهی هذا :

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم		من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم		خود فردا را دوصد غم نو دارم

****

شالی کوب

حمیدالدین مسعودبن سعد شالی کوب از شعرای معاصر پادشاهان آخرسلاجقه یعنی سلاطین بعدازسنجر وملوك غزنه ولاهوربود وخود ازبزرگان لاهوربشمارمیآمد.

عوفی[2] اورا قرین عنصری ورودکی میداند. قطعۀ ذیل ازوست که درصفت قلم سروده است.

حبذاملك همایون توکاب چشمش		بیگمان دارد خاصیت آب حیوان
هست اسرارنهان در دل اوبسیاری		تا نبرّی سرش پیدانکند سر نهان
دوزبان باشد نمام ودرین نیست شکی		نیست نمام چه گرهست سراورادوزبان
گه گهی زار شود گرید چون ابر بهار		ازغم آنکه تنی داردچون برگ خزان
بخوردمشك پس ازدیده فروباردددر		مشك خواری بندیدم که بوددرباران
نکند هرگز درفضل وهنریك دعوی		لیك بنماید ازفضل وهنرصد برهان

شطرنجی

عوفی درلباب الالباب ویراباسم جمال الحکماء دهقان علی شطرنجی میخواند و اشعاراو راپیشتر ازنوع مقطعات در موعظه وپندونصیحت وحکمت میداند. عین گفتۀ عوفی ازاین قراراست:

« علی عالی منحن که لطف طبع آب کوثر میبرد وخفت سخنش شمال باروح را

۱- جلددوم دراقلیم حهارم ص۲۶۷

۲-لباپ الالباب جلد۲ ص(۴۱۱-۴۱۲)

رابدست کتاب میسپرد. دهقان ده بلاغت لابل سلطان شهر براعت بود و اکثر اشعار اومقطعات است درحکمت ووعظ ودرماوراءالنهرآنروز که خورشید بحوت آید همان روز لک لک بدان دیارآید وخلقی برسیدن اوشادی کنند واورا مبشرقدوم بهارخوانند. دهقان علی را امتحان کردند که قصیده لک لک ردیف پرداخت در غایت لطف.»[1]

مطلع قصیدهٔ مزبور که صاحب لباب الالباب بآن اشاره میکندوچند بیتی ازآن راآورده است اینست:

بشارت آرد ازنوروز ما را هرزمان لکلک

کند غمگین دل سازان بشارت شادمان لکلک

هدایت شطرنجی را معاصرو مصاحب باشمس خاله ولامعی جرجانی ودرسبک وروش شاعری شاگرد[2] سوزنی سمرقندی و خود ویرا ازمردم سمرقند میداند و در حق اوچنین میگوید:

«علی شطرنجی سمرقندی بخواجه دهقان علی مشهوربود. کاروان بلاغت را خواجه ودفترفصاحت رادیباجه شاهان میدان سخن پیاده ورخ برپای اسب فکرتش سودندی وپیل تنان عرصهٔ ادراک درجنب فرزین فرزانهٔ خاطرش مات بودندی بالامعی جرجانی وشمس خاله مصاحب بوده وکسب شیوهٔ شاعری را از سوزنی نموده. اماحکیم سوزنی چندین قصیده درمدح وی گفته علی ای حال مردی با افضال وسخاوت خصال بوده.» ازاین گفته مسلم میشود که شاعرمورد بحث ماازشعراء نیمهٔ دوم قرن ششم هجری بوده است[3]. نظامی عروضی درچهارمقاله صفحهٔ ۲۸ شطرنجی را درعداد شعراء آل خاقان ذکر کرده است. ازاشعاروی قطعات ذیل را

۱- لباب الالباب جلد دوم ص۱۹۹

۲- مجمع الفصحاء جلد۱ ص۳٤٤

۳- دولتشاه درتذکرةالشعراء صفحهٔ ۱۰۲ این مطلب را تأیید میکند و درشرح احوال سوزنی میگوید: «لامعی بخاری وجنتی ونسفی وشمس خاله وشطرنجی شاگردان سوزنی بوده اند.»

ازلباب الالباب نقل میکنیم:

دوزن بجای یکی مرد بیستاد همی	بحکم عقل وشریعت زاهل هرزمنی
بحکم عقل کنون زاهل این زمانهٔ ما	دومرد باید تا ایستد بجای زنی

مثل آنکه او بود احمق	مردمان فیلسوف دانندش
مثل سگ بود که باشد کور	مردمان جان وچشم خوانندش

این بس شرف سفر که در عالم	تاریخ ز هجرت پیمبر شد
برمن سفر ازحضر بهست ارچند	این شد چونعیم وآن چوآذرشد
بس کهتر طبع و ابله اندیشه	کوکرد سفرحکیم ومهتر شد.

چه باید بهر آداب ندیمی	مگر برجان ودل محنت نهادن
زبان کردن بنظم و نثر جاری	زخاطر نکتهای بکر زادن
که باز آمد همه کار ندیمی	بسیلی خوردن و دشنام دادن

جمال مجلس باشد بمردم دانا	وگرچه باشد جای نشست پایگهش
چنانک زینت هربیت رازقافیه است	اگرچه پایگه بیت هست جایگش

* * *

ای برادرگرعروس خوبت آبستن شده است
اندرین مدت که بودی غایب از نزدعروس
برعروست بدگمان گشتن نباید بهر آنک
ما کیان چون نیک باشدخایه گیردبی خروس

شفروهٔ اصفهانی

نام ولقب این شاعر را بتفاوت شرف الدین وعبدالمؤمن وفضل الله نوشته اند. درلباب الالباب ومجمع الفصحاء[1] وتذکرة الشعراء[2] وتذکرهٔ هفت اقلیم[3] شرف الدین ضبط شده است. صاحب آتشکده[4] بجای شرف الدین فضل الله آورده ودولتشاه در تذکرة الشعرا بالقب شرف الدین شرف الدوله نیز ذکر کرده است. وی از گویندگان مقتدر کلام فارسی درقرن ششم وازاقران جمال-الدین عبدالرزاق اصفهانی ورفیع الدین لنبانی ومجیر الدین بیلقانی وظهیر الدین فاریابی بود. درجمیع صنوف شعردست داشت وغزل رابسیار لطیف ودلنشین میساخت.

جمیع تذکره نویسان شرف الدین را ازاهل شفروه یکی از قراء اصفهان که آنرا پژده نیز میگویند میدانند مثلا هدایت چنین نقل میکند: «شرف اصفهانی از اهل شفروه است ازقرای اصفهان که اکنون پژده اش گویند.» اماعقیدهٔ عوفی آن است که شفروه نام محلی نیست که صاحب ترجمه درآنجا متولد شده باشد بلکه اسم جداوست. چنانکه عوفی پسرعم شاعر را ظهیر الدین عبدالله بن شفروه نام میبرد وازاسم عبدالله بن شفروه معلوم میشود که شفروه یکی ازاسماء است نه نام محل یاقریه.

آقای دکترصفا استاد فاضل درشرح احوال شاعردرکتاب تاریخ ادبیات در ایران تألیف بسیار نفیس خود مرقوم داشته اند: «شرف الدین از اهل شفروهٔ اصفهان.» علامهٔ فقیدراجع بطرز تلفظ ومعنی شفروه بحثی بالنسبه مستوفی درحواشی وتعلیقات جلد اول لباب الالباب[5] دارد که ماعین آن را دراینجا جهت مزیدفایدت نقل میکنیم:

«لفظ شفروه که دراصح نسخ تذکرهٔ تقی الدین کاشانی (فهرست اسپرنگر

برای اطلاع کامل برشرح احوال شفروهٔ اصفهانی بمنابع ذیل مراجعه شود:

۱- مجمع الفصحاء جلد ۱ ص (۳۰۲-۳۰۳)

۲- تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص (۱۱٤-۱۱۵- ۱۰٤-۱۰۵)

۳- هفت اقلیم ج ۲ ص ۳٦۱ چاپ تهران

٤- آتشکده ص (۲۸۲-۲۸۳)

۵- لباب الالباب جلد اول ص (۲٦۷-۳۵٦-۳۵۹)

ص ۱۷ نمرهٔ ۳۰) ودرچندین موضع ازالمعجم فی معاییراشعارالعجم لشمس قیس و درتاریخ گزیده شفروه (باشین وفاء وراء مهمله وواو وهاء) نوشته شده است . ولی نه ضبط حرکات این کلمه بطور یقین معلوم است نه مقصود ازآن. اما ضبط حرکات آن ازاین دوهیئت نباید بیرون باشد شفروه (بضمتین و سکون راء) یـا شفروه (بفتحتین وسکون راء) وازلفظ ادباء ایران هردوهیئت مسموع شده . امـا مقصود ازین کلمه ظاهراً شفروه نام یکی ازاجداد صاحب ترجمه است . بدلیل اینکه در صفحهٔ ۲۷۳ (مقصود جلد اول لباب است) نام پسرعم او اینطور برده شده است ظهیرالدین عبدالله بن شفروه . ولی آیا این چه علمی است وازچه لغتی است معلوم نیست. ریاض الشعراء این کلمه را شقرده (باشین معجمه وقاف وراء ودال مهملتین وهاء) خوانده ومیگوید وی ازشقراست وشقردهی است ازمضافات اصفهان که اورا پژده گویند واین قول ازچندین راه باطل است : اولا تعبیرعوفی ازپسرعم او بعبدالله بن شفروه . ثانیاً مخالفت آن بانسخ صحاح قدیمه وباتلفظ عموم ادباء ایران. ثالثاً واضح است که هاء ده هاء معروف است نه هاء مخفیه پس بایستی درنسبت بآن موضوع شقردهی گفته شود وتوهم اضافه نرود چه اضافهٔ اسم شخص بموضع منسوب الیه مانند ابونصر فاراب ونصیرالدین طوس وابوالفرج اصفهان وامثال ذلك غیر معهود است . رابعاً اگرشقرخود نام دهی است الحاق لفظ ده بعد ازآن لغواست. باری این قول مطلقاً باطل است.»

ازشفروه شعرفراوانی دردست نیست وشاعردراین اشعاراطلاعاتی درخصوص زندگی خود نیاورده است که ازروی آن بتوانیم جزئیات حیات ویرامشخص نمائیم. مجموع ابیات او را هدایت هشت هزارنوشته است وعوفی دراین مورد ازحدمتداول بیرون رفته ومتذکرشده است : « دیوان اشعاراومشهوراست ودرنیشابور زیادت ازصد طبق کاغذ دیده‌ام .» بهرتقدیرازمجموع اقوال نویسندگان وصاحبان تذکره معلوم میشود که شفروه درحدود سال ۶۰۰ وفات یافته و ازملوك عصرخود سه نفر ذیل رامدیحه گفته است: ابوالمظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱) و رکن الدین طغرل بن ارسلان آخرین عضو خاندان سلاجقهٔ

عراق (۵۷۱-۵۹۰) واتابک جهان پهلوان شمس‌الدین محمدبن اتابک‌ایلدگز که اقتدار وسلطنت حقیقی درزمان ارسلان‌بن طغرل وطغرل‌بن‌ارسلان بااوبوده و ازسال ۵۶۸ تا ۵۸۲ با کمال‌قدرت درباطن‌خود امادرظاهر باسم‌دو پادشاه سلجوقی‌مذکور زمام امورممالکتی‌رادردست داشته است. جز دو سه قصیده که درمدح ارسلان‌بن طغرل وطغرل‌بن‌ارسلان گفته شده است بقیهٔ قصائد خودرا این شاعربنام اتابک سابق‌الذکرموشح کرده‌است. درادبیات ذیل که منتخب از قصائد شفروه است نام سه نفرممدوح مزبورآمده‌است:

پیش سلطانند در فرمانبری | آدمی‌ووحش وهم دیو وپری

طغرل آن‌کزهفت‌سلطان داردا‌و | تاج وتخت و افسر وانگشتری

** **

بس که درخاك گهر ریخت هوا پنداری
دست‌خورشید فلك مرتبهٔ شمس‌الدین است

عنصر جود محمد که‌چوگوهردر تیغ
هنر اندرگهر ناموروش تعیین است

* * *

زین‌پس‌آزار دل‌زارمن‌ایدوست مجوی | چون تولّا بجناب‌ملك ایران کرد

شمس‌دین آل‌ملك‌عالم‌عادل که خدای | خاك وزر درنظر همت اویکسان کرد

نام وآئین محمد بتو بخشید خدای | پس‌مرادرشرف‌مدح توچون‌حسان‌کرد

* * *

شمس‌دین‌ودل آن‌فخر سلاطین‌جهان | که سلاطین جهان را دراوماُوی شد

مفخر ملك محمد که زیمن نظرش | ملك راخاك زروخار همه خرما شد

شفروه درشعر تخلص‌شرف داشته است چنانکه در غزلی‌میگوید:

بشتاب که محنت فراقت | در خون شرف شتاب دارد

هدایت در مجمع‌الفصحاء میگوید که اتابک شیرگیرشفروه را ملقب بلقب ملك‌الشعراء کرد. امااین گفته بنظرصحیح نمی‌آید چون اتابک شیرگیر مسلماً

انوشتگین شیر گیر صاحب آبه وساوه یکی از امراء دوران سلجوقیان بود که چون در سال ۵۲۰ کشته شد مسلماً دورهٔ زندگی او با عهد شفروه نمیسازد.

شفروه از علماء ووعاظ و اهل تذکیرومنبر بود و گاهگاه شعری میسرود وبرسبیل مطایبه بیتی میگفت. معروفست وقتی مجیرالدین بیلقانی جهت وصول مالیات ازاکابرورجال باصفهان رفت مردم آن شهرشفروه را وادار کردنداهاجی رکیک درحق مجیر بگوید واونیز مجیرراهجو گفت من جمله درر باعی ذیل:

شهری که به از جملهٔ ایران باشد | کی لایق هجوچون تو کشخان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد | میل تو بمیل است فراوان باشد

اشعارذیل منتخبی است ازدررافکاروی :

اسبی است چست‌خیز وسبک پوی و تیزتاز
کز پویه و شتاب مگرباد صرصرست
چون کرسی دوان شده باچارقائمه
چون کشتی روان شده با چار لنگرست
آهو خرام وگورسرین و پلنگ طبع
خرگوش گام وشیردل و پیل پیکرست
رخشنده درمیان کواکب چو کوکبی
پرنده چون شرار و فروزان چو اخگرست
از بانگ او چوباران زهره همی چکد
زیرا که خود چوبرق وصهیلش چوتندرست
زینش چوطاق چرخ مقرلس مقوسست
نعلش چو ماه نو بکواکب مدورست
تاب دمش ز لطف چوجعد سمنبران
شکل سُمش خمیده چو ابروی دلبرست

* * *

رخش ماه از گریبان مینماید | بنفشه از گلستان مینماید
زطره مشک و عنبر می‌فشاند | ز چهره ماه تابان می‌نماید
مدار چرخ آب زندگانی | از آن چاه زنخدان می‌نماید
ز بلورین زنخدان گوی دارد | زبیخ زلف چوگان مینماید
دهانش نقطهٔ تنگ است وقد راست | زخط بر نقطه برهان می‌نماید
زشرم او صدف لب می‌بدوزد | چو او لؤلؤ دندان مینماید
مرا بی‌پستهٔ شکر فشانش | چوفندق پوست زندان مینماید
لب او تاقباء خضر پوشید | بظلمت آب حیوان می‌نماید
دلا در غمزهٔ مردم شکارش | بعینه تیغ سلطان می‌نماید
خداوندا رسلانشه آنکه دستش | برادی ابرنیسان می‌نماید

* * *

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او
و ردلت خواهد ببر ازما پیامی سوی او

حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
هان وهان تر کی مکن باطرهٔ هندوی او

آن زمان کانجا رسی آهسته باش ودم مزن
تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او

دست سیمینش بگیرو عهد با اوتازه کن
ای که جان بردی زدست وساعدو بازوی او

گر همی خواهی که بر سرو بلند او رسی
نردبانی عنبرین ساز از شکنج موی او

گردلم را بینی آنجا گو حرامت باد وصل
من چنین محروم وتو همواره همزانوی او

یک سفر کن یک سحر ازبهر مشتاقان او
پس رهاوردی بیاورهم ز خاک کوی او

* * *

هرلحظه بنوعی دگرم رنجانی — احوال همی‌پرسی‌وخود میدانی
توسرو روانی وسخن‌پیش توباد — میگویم و سر بهرزه می‌جنبانی

عاشقی کز بلا بپرهیزد — عاشق جان خویشتن باشد
هر که‌دعوی‌عشق کردوبزیست — راستی را دروغ زن باشد
عشق‌جان دادنست وخاموشی — وان دگر دعوی وسخن باشد
عاشقانرا چوکرم پیله مدام — خانه هم‌گور وهم کفن باشد

*****

نقش بیواسطهٔ دیده خوشست — کشش‌وجوشش‌پوشیده‌خوشست
در صبوحی که حریفان بهم‌اند — نعرهٔ عاشق شوریده خوشست
ورحریفان همه نا اهلانند — آه آهسته و دزدیده خوشست

*****

دلی که جای برآنزلف بیقرار گرفت — قرار بر سر آتش باختیار گرفت
کسیکه‌دیده‌برآنر ویچون‌نگارانداخت — زخون دیده رخش در زمان‌نگار گرفت
زچشم من‌نرودسرو قامتش چه عجب — که سروجای بر اطراف جویبار گرفت
ز روزگاربجز فتنه چشم نتوان داشت — کنونکه چشم تو آئین روزگار گرفت

*****

رخت ز سنبل تر برسمن نقاب کشید — خطی ز غالیه بر روی آفتاب کشید
خردزکوی رُخت‌رخت‌عافیت‌بربست — چورخت عشق‌رخت دردل‌خراب کشید
کمند زلف خم اندر خم مسلسل تو — هزار سلسله درحلق شیخ وشاب کشید
رخت زبرگ‌گل‌ویاسمن کتابی ساخت — رقم زمشک بر اوراق آن کتاب کشید

*****

می‌خور ای عاشق شوریده‌که برشاهد گل
باده را بوئی و رنگی وهوائی دگراست

آب ازآنروی حلالست که مصنوع خداست
می‌چه کرده‌است نه‌مصنوع خدائی دگراست

* * *

حرامت باد بی ماعیش ومستی	دل وجانت فداهرجا که هستی
من اینک درپیت افتان و خیزان	توپنداری که دل بردی ورستی

* * *

شمس الدین شست کله

محمدبن علی بن سلیمان راوندی تنها کسی است که نام این شاعر را در کتاب خود راحةالصدور[1] و آیةالسرور درتاریخ آل‌سلجوق تنها کسی است که نام این‌شاعررامیآوردو درحق اوچنین میگوید : «درآنحال امیرالشعراء وسفیرالکبراء شمس‌الدین احمدبن منوچهرشصت کله که قصیده‌تتماج گفته‌است حکایت کرد که‌سیداشرف بهمدان رسید. درمکتبها میگردید ومیدید تا کراطبع‌شعرست‌مصراعی بمن‌دادتا بر آن‌وزن دوسه‌بیت گفتم. بسمع رضااصغاء فرمود ومرابدان بستود وحث و تحریض واجب داشت و گفت‌ازاشعارمتأخران چون عمادی وانوری وسید اشرف و بولفرج رونی وامثال عرب واشعارتازی وحکم شاهنامه آنچ طبع توبدان میل کند قدردویست بیت از هرجا اختیار کن‌ویادگیروبرخواندن شاهنامه مواظبت نمای تاشعربغایت رسد و ازشعرسنائی‌وعنصری ومعزی ورودکی اجتناب کن هرگزنشنوی ونخوانی که آن طبعهای بلندست. طبع توببندد وازمقصود بازدارد. شمس‌الدین‌شصت کله گفت‌من وچند کس‌دیگراین‌وصیت‌را بجای‌آوردیم بمقصود رسیدیم وغایت‌مطلوب‌بدیدیم. بیت اینست :

صبح بی روی تونفس نزند	نفس عشق بی توکس نزند
وصل تونگذرد بکوی امید	تا درخانهٔ هوس نزند
بنده‌گر با تو یکنفس ننشست	جز برآن یاد یکنفس نزند»

ازقصیدهٔ معروف تتماجیهٔ این‌شاعرابیاتی‌چند درج میگردد.

۱- راحة الصدورص۵۷-۵۸

چون رایت صبح شد درافشان | شد خیل ستارگان پریشان
گم کرد فلک ستام صبحش | یک قرصهٔ زر بداد تاوان
خورشید به تیغ پرتو خویش | از چرخ فروگسست خفتان
من خفته ز مستی شبانه | فارغ ز همه فلان و بهمان
آتشکده کرده تا بخانه | برسنت مذهب زمستان
ناگه ز درم درآمد آن مه | مخمور چو سرو نو خرامان
عاشق شده برقدش صنوبر | فتنه شده بر رخش گلستان
برچهره جمال لطف پیدا | در غمزه کمال سحر پنهان
بنشست وز هردری سخن گفت | کرد ازلب لعل گوهر افشان
من رفته زگفت او فراچاه | زان‌چاه که داشت درز نخدان
درخدمت او نشسته مدهوش | در صورت او بمانده حیران

* * *

شمس باقلانی

امام شمس‌الدین باقلانی که عوفی[۱] بنحو اختصارشرح حالی ازاو نگاشته وامین احمد رازی[۲] نیزذ کرمختصری‌ازوی کرده است جزءگویندگان دوران آل افراسیاب بود ودرفصاحت بیان بین‌اقران انگشت‌نما. شمس باقلانی درنیمهٔ دوم قرن ششم‌میزیست ودرسلک ندما نظام الملک صدرالدین‌محمدبن‌محمد وزیرقلج طغماج‌خان ابراهیم از ملوک افراسیابیه منسلک بود ومعاصرباشمس‌طبسی[۳] وشمس‌الدین عبید وشمس خاله[۴] عوفی‌درلباب‌الالباب درشرح‌احوال‌این‌شاعرچنین گوید: « ودرآن وقت که داعی‌به سمرقند رسیده بود چهارشمس‌بودند که ازندماء صاحب‌بعزقربت اختصاص زیادت داشتند. گوئی که آن زمین‌بمکان آن صاحب دولت (مقصودنظام‌الملک‌صدرالدین

۱- لباب‌الالباب جلد۱ص(۲۰۵-۲۰۶)

۲- هفت‌اقلیم جلد۲ ص۷۶

۳- شرح حال‌شمس‌طبسی‌رادر کتاب دیالمه وغزنویان تألیف‌نگارنده بیابید .

۴- درخصوص‌شمس‌خاله بدیالمه‌وغزنویان تألیف راقم این‌سطورمراجعه شود.

سابق الذکر است) بر آسمان مباهات میکرد که اگر تو یک شمس داری من چهار دارم که نور فضل ایشان بر فضل نور تو مقدم است از آنکه آن نور را ظلمت مغلوب میکند وظلمتِ محَن ایام در نور فضل ایشان نقصان نمی آرد بلک مستدعی مزید میشود یکی ازچهار یگانه شمس الدین طلبی بود ودوم شمس الدین باقلانی وسیم شمس الدین عبید وچهارم شمس الدین خاله ووی کمتر رفتی و اختصاص زیادت نداشت و امام شمس - الدین باقلانی ملازم خدمت او بودی اما متقلد شغلی نشدی و گرد دیوان نگشتی و مهمات اورا اکرم صاحبی مکفی میکرد.»

منقول است وقتی وزیر مذکور نظام الملک بعلت جرب مبتلا شد وشعرا در آن مورد شعری گفتند که قبول نیفتاد و تنها رباعی شمس باقلانی مورد پسند قرار گرفت. آن رباعی اینست :

دست تو که ابر نوبهار کرمست | زوگردن چرخ زیربار کرمست
بردست تو گر نیست بگویم آن چیست | ای گلبن جود خارخار کرمست

از رباعیات اوست :

شب یاد تو چون بردل و خاطر گذرد | آرام من از باطن و ظاهر ببرد
چشمی که بدآشیان طاوس خیال | تاروز جناح نسر طایر شمرد

******

درتو دل مسکین نظری تیز نکرد | تا ازمژه صدهزار خونریز نکرد
پرهیز کن از درد دلی کزغم تو | خون گشت وزدوستیت پرهیز نکرد

عوفی[1] درجلد دوم کتاب خود راجع باین شاعر چنین مینویسد :

شمسی دهستانی «شرف الحکماء شمسی دهستانی شمس فلک حکمت و قطب آسمان فطنت اگرچه از دهستان بود. اما شهرستان فضایل و شمایل بود.» این غزل از اوست :

بر دل زجور عشق تو بنگر چه میرود | برتن ز روزگار ستمگر چه میرود
باصد هزار خلق مسلمان نگاه کن | کاخر ازآن دو غمزهٔ کافر چه میرود

۱- لباب الالباب ج۲ صفحه ۳۰۰

باتوبجوی وصل نرفت آب هیچکس | ازدیده‌هاء هجرتوخون گرچه‌میرود
درعالم‌ای‌توروزدوعالم به نیکوئی | الاحدیث عشق تو دیگر چه میرود
دل‌خواستی زماچوزتوبوسه‌خواستیم | چون‌دل بداده‌ایم‌سخن درچه‌میرود

شمسی اعرج

حکیم‌شمسی‌اعرج‌بخارائی از شعراء ماوراء النهر و معاصر سلطان‌سنجرسلجوقی بود و بدربار صدرالکبیر برهان‌الاسلام تاج‌الملة والدین عمربن مسعود احمد که خود شاعر و شعردوست بود اختصاص‌داشت. عین گفتهٔ عوفی درجلد دوم‌لباب‌الباب‌راجع باین‌شاعر بقرارذیل‌است: «حکیم‌شمسی که‌ازلطیف‌طبعان‌بخارا بود اگرچه‌لنگ‌بود اماجوادقریحت اودرمضمار بیان تازیان بادپای‌لطایف فضلاء را بازپس‌میانداخت. وقتی‌سعدالدین‌مسعود دولت‌یار مرثیه‌ای گفت صدر سعید را که صاحب‌صاحبقران‌وارث‌اعمار جملهٔ‌صدوربود . جماعتی‌ازظرفاءاورا حرکت دادند و گفتنداین‌شعرسراجی‌است شمسی گفت :

*** مسعودنحس پیکر مُغزاده شعر گفت***

***روزی که صد هزاردل‌ازدردبودداغ ***

*** گفتاکه‌شمع‌شعرمنست‌اینکه‌برفروخت***

***روشن‌شدم که‌شعرسراجی‌است‌چونچراغ ***

واگرچه هزل‌است وفحش امادرهجوسراج‌الدین‌عارفک‌معروف گوید :

عارفک‌خوردی‌پلیته‌تاسراجت‌شدلقب | تابمیرم‌دوغ‌ریزم هرشبی‌چون‌روغنت
کیرخواهم گفت‌زن‌را ازبرمن‌دور کن | تانه‌شیند گرد این دشنام برپیرامنت
گرچه گویم‌من نگویم‌می‌بگویم کیرخر | تاکجاتاخایه‌درچه‌در کس‌وکون‌زنت

عوفی‌درجلداول کتاب‌خود (صفحه ۱۷٤) ضمن ترجمهٔ احوال عمربن‌مسعود سابق‌الذکر ازآل‌برهان ماوراءالنهرمیگوید که حکیم‌شمسی‌اعرج روزی‌بخدمت وی‌رفت ولی‌بارنیافت واین‌دوبیت‌را بخدمت‌اوفرستاد :

صدرالشریعه بارندیدم به‌نزدخویش | زیرا که‌هست‌جان‌وبودجان زباردور
رویم‌چوچشم‌بدشود زین روی به‌بود | چشم‌بد ازچنان سرو صدر کبار دور

صدرالشریعه دو بیت ذیل را درجواب اعرج نوشت :

شمسی تراست شعر و بغل آن چنان که من | باشم ازو بفصل خزان و بهار دور
من خود عزیز بار نیم خوار بارگیر | آخر نه گاو به بود از خوار بار دور

رباعی ذیل ازاوست :

ای از خط حکم رفته پرهای شما | بر راه خطا بود سفرهای شما
گفتند که کار کژ بزر راست شود | گر راست شود دریغ زرهای شما

شهابی شهابی غزال خجندی از گویندگان بنام ماوراءالنهر و از معاصران عوفی بود و درقرن ششم میزیست و درلطافت طبع وبذله گوئی ومطایبات انگشت نما بود. صاحب لباب الالباب[1] دروصف وی چنین گوید: «شهابی که شهاب ثاقب فلک هنربود اگرچه میزان چشم او چشمه وار احوال بود ودردو کفهٔ چشم اوتفاوتی . اما زبانهٔ زبان اونقود طبیعت راست چنان سنجیدی که درآن ذره‌ای طعن نگنجیدی ویکی ازلطافت طبع اوآن بود که مطایباتی که درحق او گفته بودند یادداشتی وحکایت کرد. ازاوشنیدم که وقتی از مرو ببخارا رفتم . برهان اسلام این دو بیت درقدوم من بگفت :

شعراء را ستوده حالی بود | که ازآن بود دردلم حسدی
چون شهابی رسید باز از مرو | شعراء را رسید چشم بدی

و گفت: وقتی شعرحکیم دری را تعدی میکردم شمس خالد این دو بیت بگفت:

فرزانه شهاب الدین دستور افاضل | رأی تو بجز پیشرو غیب نیامد
چندان نکت نغز که در گفتهٔ دریست | این طرفه که درچشم توجزعیب نیامد»

قطعه ورباعی ذیل ازوست :

خدایگان وزیران شهاب دولت ودین | گه گاه جود کفت آب بحرو کان ببرد
گر آستانهٔ خود برفلک برد ایام | گمان مبر که سر از خط آسمان ببرد
زتاج خرقان شاید نبیره‌ای ماندست | که هر کجابرود غم بیکران ببرد
مقامری که بتزویر هرلباساتی | زنقش شش جهت کعبتین نشان ببرد

۱- عوفی جلد۲ص (۳۹۲-۳۹۳)

نیابت تو ورا درسرست سالی شد زهی دماغ تبه‌خود کس این گمان ببرد
مقامر ارشود ای صدر نایب تو بدان که تا بهیزم دیگ تو رایگان ببرد
تو نیکنامی ومیدانم از عقیدت او که آب روی تو از بهر نای نان ببرد
درازدستی او چون ترا شود معلوم خیال شبهت گفتارم از میان ببرد
دریغ نبود آخر که این چنین صیدی زدام توبجهد رایگان و جان ببرد

: : :

ایام چوما بستهٔ امید تو باد عید همه کس روی چوخورشید تویاد
ابروی سپهر وسمه گون یعنی ماه طغرای مثال عمر جاوید تو باد

صندلی غزنوی

افتخارالحکماء مجدالدین ابوالسحری صندلی را هدایت درمجمع‌الفصحاء[1] غزنوی ذکر میکند وعوفی[2] مقام فضل ویرا بسیار میستاید واورا ازشعراء نیمهٔ دوم قرن‌ششم ومعاصر باسلاجقه میداند . این شاعر بمدح ضیاءالدین‌قاضی تولک اختصاص داشته‌است. عین گفته‌عوفی‌راجع باین‌شاعر ازاین قراراست: «صندلی که درزیرفلک آبنوسین‌خورشید برمثل‌او سایه‌نگسترده ومادردولت درحجرهٔ فضل فرزند چون‌او نپرورده خاطرخطیراو دراختراع لطایف‌معانی واقتراع ابکار یدبیضا ودم‌مسیحا نموده‌وآفتاب‌سمائی که‌برسپهر ازرقی دعوی انوری میکند ازعلوم‌دایح معزی ولطایف‌پهلوانی او درحجاب خجلت محتجب گشته دیوان‌او بستان جان افاضل و مُستنیرهٔ‌ضمیر اماثل‌است وهمه‌سخن‌او عالی ومصنوع ودلگشای‌ومطبوع‌است واز اول دیوان‌او تاآخر جمله‌مختار امابجهت استلزام کتاب بیتی‌چند از قصاید او که قلاید بحور فضل است آورده‌شد . »

قصیده‌ذیل تنها قصیده‌ای است که عوفی و قسمتی از آن را هدایت ذکر کرده‌اند وماچندبیتی ازآن‌را جهت‌درک‌مقام این‌شاعر دراینجامیآوریم:

۱- مجمع الفصحاء جلد ۱ صفحه ۳۱٤

۲- لباب‌الالباب جلددوم (ص۳۳٤-۳۳۶)

*** ای چودل رفته زما چون جان برما آمده
همچودل زین‌روی جان‌رابرتوسوداآمده ***
*** ای‌خرامیده زپیشم با بناگوش چوسیم
باخطی درگرد سیم از مشک سارآمده ***
*** همچوگل‌نازك‌چوریحان‌خرم‌ازمن‌رفته‌باز
همچونرگس‌شوخ‌وهمچون‌لاله‌رعناآمده ***
*** از پی بوسیدن خـــاك كف پـــای ترا
دست از غم‌شسته من پیشت بسروآمده ***
*** وزبرای استماع‌شعرمن بنده تو بـــاز
پیش تخت پهلـــــوان شاه والاآمده ***
*** صدرعالم‌آن ضیاءالدین که اندر مدح‌او
این طلوع مطلع مطبـــــوع غراآمده ***
خصم‌دینرابین که‌برسرمانده‌چون کژدم‌دودست
ماروش رمح تو چون درصف هیجـــاآمده
*** دربرون‌آوردن‌هرمشکل کلی‌چوعقل
وهـــم تـــو بیرون محسوسات بیناآمده ***
*** دربیان سرّ معقولات جز وی لاجرم
خـــاطرت رشك روان ابن سیناآمده ***
*** تابگرد روی ترکان زلف هندو وش بود
همچواندرگرد روم از زنگ غوغاآمده ***
*** باداقطاع کمینت ترك و هند و روم وزنگ
این دعا منشور اورا شکل طغرا آمده ***

از گویندگان معاصر عوفی صاحب لباب الالباب بود و باین ترتیب در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیست. محل اقامت او بلخ و از اهل منبر بود و در طلاقت بیان اشتهار تمام داشت و در پای منبر او

ضیاء الدین بلخی

بهمین مناسبت جمع کثیری گرد میآمدند. هدایت[1] در مجمع الفصحاء درخصوص حضور ذهن و بذله گوئی وی چنین میگوید: «گویند چون بر منبر رفتی عادت وی چنان بودی که عمامهٔ خود را چنان نهادی که پیشانی او و صدغ اورا پوشیدی یکی بوی نوشت که عمامه را لختی برتر نه که روزی را خدا میدهد. این رباعی را درجواب فرستاد:

یک شهر حدیث من و اشعار منست | درهر کنجی سخن ز گفتار منست
گر پیش نهم یا سرش ای مرد سره | پالان خر تو نیست دستار منست.»

هدایت ابیات ذیل را ازیکی از قصائد ضیاء الدین بلخی آورده است:

** زهی درشأن تو منزل همه آیات سلطانی **
بدیده عقل در دست تو رایات جهانبانی **

** تو خورشید جهانگیری از آن با تیغ صلح آن **
گرفتی هفت کشور را بیک ساعت بآسانی **

** چنان آسوده شد جمع خلایق در دیار تو **
که جز درطرهٔ دلبر نه بیند کس پریشانی **

** چو ذوالقرنین از مشرق یکی بخرام درمغرب **
که تا دانند درعالم توئی اسکندر ثانی **

از بیت اخیر پیداست که از مداحان سلطان تکش خوارزمشاه که بوی لقب سلطان سنجر و اسکندر ثانی داده بودند بوده است.

غالب تذکره نویسان و مورخین راجع بهظهیر فاریابی که یکی ازفحول گویندگان و از ارکان مسلم کلام فارسی است کم و بیش اطلاعاتی بدست میدهند مانند هدایت[2] و آذر بیکدلی[3]

ظهیر فاریابی

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۲۶
۲- « « « ۳۳۰
۳- تذکره آذر ص ۳۲۰

ودولتشاه‌سمرقندی[1] وعوفی[2] وامین‌احمدرازی[3] وابن‌اسفندیار[4] و حمدالله‌مستوفی[5]
علاوه براین فاضل محترم آقای تقی‌بینش درمقدمهٔ خود بردیوان ظهیرفاریابی چاپ‌مشهد واستاد گرانمایهٔ‌دانشگاه آقای ذبیح‌الله‌صفادرجلددوم کتاب‌تاریخ‌ادبیات درایران‌هریک‌ترجمهٔ‌ممتعی ازاین گویندهٔ‌اواخرقرن‌ششم که بحق یکی‌ازبزرگترین شعراء قصیده‌سرای ایران بشمار میاید ، آورده‌است . ادواردبران مستشرق انگلیسی نیز درجلددوم تاریخ‌ادبیات خود تحقیقات کافی راجع باحوال‌ظهیر کرده است اما‌اساس کار همه علاوه برفحص‌وتحقیق دراشعار خودشاعر گفته. دولتشاه سمرقندی‌درتذکرةالشعراست که‌نسبت‌به‌تذکره‌نویسان‌دیگرشرح‌حال‌بالنسبه‌جامعی از وی‌بیان کرده‌است. مانیزدراین‌مقال اساس کار خودرا برقول دولتشاه قرار میدهیم وازخرمن تحقیقات فضلا ونویسندگان دیگرنیز هرجاکه بنظردرست آمد خوشه‌هائی‌می‌چینیم وبرآن‌میافزائیم .

نام این‌شاعر ناماور بگفته جمیع تذکره‌نویسان طاهر وکنیتش ابوالفضل ولقب‌او ظهیرالدین‌بود. پدرش محمدنام داشت ومردی‌دانشمندواهل‌ادب‌بود . خوددراین‌مورد درقصیده‌ای‌بمطلع :

* چوماه‌یکشبه بنهفت‌چهره‌ازنظرم مه‌دوهفته درآمد به‌تهنیت زدرم *

درمدح طغانشاه‌بن‌مؤیدآی‌ابه(۵۶۹—۵۸۱) چنین گوید :

منم که بررخ گیتی‌چوروزمشهوراست همه‌فضایل جد و مناقب پدرم

بنابرآنچه گفته‌شداسم‌ونسب‌وی‌بصورت‌ظهیرالدین ابوالفضل طاهربن‌محمد فاریابی‌درمیاید. محمدپدرشاعردرتربیت‌وی‌سعی بلیغ‌مبذول‌میداشت وظهیردربیتی از قصیدهٔ معروف اوبمطلع :

۱- تذکرةالشعراء ص۱۰۹

۲- لباب‌الالباب‌جلد۲ص۲۹۸

۳- هفت‌اقلیم‌جلد۲صفحه۷۷

٤- تاریخ‌طبرستان‌قسمت‌اول‌ص.۱۲

٥- تاریخ گزیده‌چاپ‌تهران‌ص۷۳۷

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد	که هریکی بدگر گونه داردم ناشاد

باین مطلب اشاره میکند و میگوید :

تنعمی که من از فضل درجهان بردم	همان جفای پدر بود و سیلی استاد

بنابگفته همهٔ تذکره نویسان ظهیرالدین درفاریاب یکی از توابع گوزگانان پا بعرصهٔ وجود گذاشت وخود دراین شعر اشاره باین موضوع میکند و میگوید:

چون من از فاریاب مسکن خویش	نزد این مرتفع جناب رسم

عین گفتهٔ دولتشاه سمرقندی درخصوص آغاز کار و سفر ظهیر ازفاریاب به نیشابور وازآنجا پس ازشش سال اقامت به عراق وآذربایجان چنین است :

« ظهیرالدین طاهر بن محمدالفاریابی بغایت فاضل واهل علم بوده و درشاعری مرتبه‌ای عالی دارد چنانکه بعضی اکابر وافاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت‌تر از سخن انوریست وبعضی قبول نکرده‌اند وازخواجه مجدالدین همگر فارسی دربن باب فتوی خواسته‌اند. او حکم کرده که سخن انوری افضل است . فی کل حال درشیوهٔ شاعری مشارالیه‌است ودرعلم وفضل بی نظیربوده . اصل او ازفاریابست امادرروزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده ومداح قزل ارسلان بوده وخواجه ظهیرشاگرد استادرشیدی سمرقندی است و درباب خواجه ظهیرالدین بزرگان گفته‌اند :

دیوان ظهیر فاریـــابی	درکعبه بدزد اگر بیابی

دراول حال ظهیر ازفاریاب بنیشابور آمد ودرآن حال سلطان طغان شاه حاکم نیشابوربود وروزی سلطان طغان شاه بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال گوید. مطلع آن اینست:

تراست لعل شکربار و درمیان گوهر	میان لعل چرا کرده‌ای نهان گوهر

گویند که ظهیرازنیشابوز بطریق سیاحت باصفهان رفت و درآن حین صدر ـ الدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بوده. روزی ظهیر بسلام خواجه رفت. دید که صدر خواجه مسکن فضلاء وعلماست اوسلام کرد وغریب وار بجائی نشست والتفاتی چنانکه خواست نیافت. تافته شد و این قطعه را بدیهه گفت

وبدست خواجه داد:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
که هیچکس رازیبد بدان سرافرازی

شرف بفضل و هنر باشد و تراهمه هست
بدین نعیم مزور چرا همی نازی

زچیست کاهل هنررا نمی کنی تمییز
تونیز هم بهنر در زمانه ممتازی

بمن نگه توببازی مکن ازآنکه بفضل
دلم بگیسوی حوران نمی کند بازی

اگرچه نیست خوشت یک سخن زمن بشنو
چنانکه آنرا دستور حال خودسازی

تواین سپر که زدنیا کشیده‌ای در رو
بروز عرض مظالم چنان بیندازی

که ازجواب سلامی که خلق رابرتست
بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

دیگرچندانکه خواجه مراعات ومردمی کردش دراصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت تاآنکه اتابک مظفرالدین محمدبن ایلدگزاورا تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره دررکاب اتابک بودی ودرقصیده‌ای که شکایت نامه باتابک فرستاد میگوید که:

شاید زبعد خدمت ده سال درعراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد

وبعدازوفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق وآذربایجان شد واتابک نصرت‌الدین ابوبکر بن محمدبن ایلدگزرانیزمیل آن بود که ظهیرملازم اوباشد وظهیربجانب ابوبکرمیل تمام داشت ودرآخر از قزل ارسلان بگریخت وبابوبکرپیوست و قزل ارسلان برغم ظهیرمجیرالدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هرهفته اوراجامهٔ کمخاب واطلس بخشیدی ومجیرآن را بتفاخرپوشیدی وفضلاء آن رعونت راپسندیده نداشتندی وظهیردرباب مجیرگوید:

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی
پس دراطلس چیست گرگ ودرعبائی سوسمار

وبعدازآنکه ظهیرمدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود درآخراستعفا خواست وبطاعت وعلم مشغول گشت ودرمحروسهٔ تبریزساکن شد و وفات اودرتبریز بوده درشهوررسنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه بروزگار دولت اتابک اینانج بن قزل ارسلان

وظهیر الدین فاریابی درجنب خاقانی درسرخاب تبریز مدفونست ومجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نخجوانی وشرف الدین شفروه ومحمدبن علی کرماچ اصفهانی وجوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند.»

ازآنچه آوردیم معلوم میشود که صاحب تذکرة الشعرا شرح حال بالنسبه جامعی ازظهیر الدین فاریابی آورده است اما آنچه از گفتهٔ وی استنتاج میکنیم وبا گفتهٔ دیگران نیز میآمیزیم بقرار ذیل است:

اول آنکه صاحب تذکرة الشعراء درذکر نام ونسب ظهیر بانویسندگان دیگر همداستان است فقط کنیهٔ اورا که ابوالفضل است ذکر نمی کند. این مطلب را در آتشکدهٔ آذر بصراحت مییابیم که میگوید: «ظهیر الدین وهوطاهر بن محمد والمکنی بابوالفضل.»

دوم آنکه دولتشاه سخن ظهیرفاریابی را درلطافت وطراوت موردتوجه جمیع سخنوران میداند دیگران نیزباین مطلب اشاره کرده‌اند مثلا آذربیکدلی میگوید: «بحلاوت گفتاروبلاغت اشعارنهایت امتیازدارد والحق فرید عصرخود بوده. قصاید رنگین وادبیات متین دارد.»

امین احمدرازی راجع بکلام ظهیرومقامات علمی وادبی وی چنین مینویسد: «ظهیر الدین طاهر بن محمد فاضل شگرف سخن نیکوضمیر وشاعرشیرین کلام خوش تقریر بوده.» هدایت درحق این شاعرمیگوید:

«وهوظهیر الدین طاهر بن محمدازفضلاوشعرای مشهوراست. درشاعری شیرین کلام ونازك خیال بوده.» عوفی کلام شاعررا چنین وصف میکند: «افضل الزمان واکمل انسان. آسمان مجاهد وجهان مآثر اگرچه مولد اوفاریاب بود اما میمنه و میسرهٔ سپاه بلاغت اوقلب جمله فصحاء عجم میشکست بااینهمه اشعار رخشان سربر آستانهٔ اومینهاد نتایج طبع راست اورا درعراق خاطبان راغب هستند وملوك این اطراف بضاعت فضل اورا خریداری کردند.» حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده مقام شاعری وی رابااین ترتیب بیان میکند: «سخنان نازنین دارد.»

سوم آنکه فضلاء وبزرگان ادب اشعارنغز ودلکش او را با سلطان قصیده

سرایان انوری مقایسه کرده‌اند وچون درمقام مقایسه نتوانستند شعر انــوری را برتری دهند باهل‌فضل‌وهنراز آنجمله بـه خواجه مجدالدین همگر شاعرمعروف معاصرسعدی مراجعه نموده‌اند وباآنکه مجدهمگر کلام منظوم انوری رابر گفتهٔ ظهیرترجیح داده است‌بازازاین استفتابخوبی‌واضح میشود که دراین‌قیاس‌ازسلامت ذوق وقریحه دورنبوده‌اند وظهیرازروی انصاف همسنگ بااشــال انوری‌است.

آنچه راکه دراین مورد دولتشاه سمرقندی نقل‌میکند دیگران نیزآورده‌اندچنانکه حمدالله‌مستوفی‌مینویسد جمعی‌ازمردم کاشان که درمقایسهٔ‌اشعارظهیر وانــوری با یکدیگراختلاف داشتند ابیات ذیل را نزد مجدالدین‌همگر فرستادند و عقیدهٔ اورا دراین‌بابت خواستند، آن قطعه این‌است :

ای عالم زمانه که بر آسمان فضل — ماه خجسته پیکر و خورشید منظری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیــر — ترجیح مینهند بـر اشعار انوری
قومی‌دگربراین سخن انکار میکننـد — فی‌الجمله درمحل نزاعند و داوری
رجحان یکطرف‌توبدیشان‌نما که‌هست — زیرنگین‌طبع تو ملــک سخنـوری
مارا دراین‌مجادله فریادرس توباش — توپادشاه ملک سخن مجد همگری

همگردرجواب جمع مزبورقطعهٔ ذیل راسرود :

جمعی ز اهل‌خطهٔ کاشان که برده‌اند — ز ارباب فضل ودانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخـن منشیان نظم — تاخود که سفته‌ای بدرر دری و دری
درانوری مناظره‌شان رفت و درظهیر — تاخود کراست پایه برتر ز شاعری
ازآب فاریاب یکی عرضــه داد در — وز خاك خاوران دگری زر جعفری
ترجیح می‌نهاد یکی مهر برقمــر — تفضیل مینمود یکی حور برپری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه — من‌بنده را گزید نظرشان بداوری
محضرنوشته شد چو بمن داعی‌آمدست — استفتا از دورز سر نیک محضری؟
درکان طبع آن چوبگشتم کران کران — در قعر بحراین چو نـمودم شناوری
شعر یکی برآمد چون در شاهوار — نظم دگر بـرآمـد چـون‌زر جعفری
شعرظهیرا گرچه سرآمد ز جنس نظم — باطرز انـوری نـزنـد لاف همسری

بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او | خاصه گه ثناگری و مدح گستری
طبع رطب اگرچه لذیذاست وخوش مذاق | کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بیدارچه پاك وسبزولطیف است دربهار | کی درچمن بجلوه کند بید عرعری
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ | پهلو کجا زند به بهی باگل طری
گرچه طباع مختلف و نوع بیمرست | و انواع را طباع پراکنده مشتری
این است اعتقاد رهی دردوعذب گوی | گرتو مقلد نظر مجد همگری
این جنگ جان نثار سرخاك هردو باد | کاشعارشان چوآب روان آمد ازتری
زاداین نتیجه نیمه شب از آخر رجب | درخاءوعین (٦٧٤)ودال زهجر پیمبری

بنابقول حمدالله مستوفی امامی هروی نیزدراین معنی گوید :

ای سالك مسالك حکمت دراین سؤال
معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را زبهر تناسب در این دو طرز
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
هر مبتدی که بیهده ترجیح می‌نهد
بر گفتهٔ ظهیر سخنهای انوری
ماند بدان گروه که نشناختند باز
اعجاز پاك موسی از سحر سامری
کین معجزاست وآن سحراین نوروآن چراغ
این ماه وآن ستاره وآن حور و آن پری

چهارم آنکه ظهیر آغاز جوانی خودرا درنیشابورگذرانده و درجمیع تذکره‌ها باین مطلب اشاره شده است. اما ازدوران کودکی وی درفاریاب اطلاعی در دست نیست. قدرمسلم آنکه درجوانی و شاید تمام روزگارخودرا با فقروفاقه دست بگریبان بود. خوددراین مورد گوید[٩]:

زدست فقر چشیدم هزار شربت زهر | که کس مرا زعرق تر ندید پیشانی

دربیت مزبورمناعت طبع شاعرهویداست ومعلوم میشود که ازفقرهیچگاه

عرق‌شرم برجبین نیاورده درسال ٥٨١ منجمین‌طوفان بادشدیدی راپیش‌بینی کرده بودند وشکی‌نیست که ظهیرفاریابی‌در آن‌سال‌در نیشابور بسرمیبرده‌است. این‌منجمین گفته بودند درنتیجه اجتماع سیارات سبعه دربرج میزان طوفانی‌موحش که موجب انهدام دنیامیشود بروزمیکند. درصحت وسقم این‌پیش‌بینی نویسندگان وشعرا سخنانی‌چند گفتند ونوشته ظهیرفاریابی یکی‌ازآنجمله‌بود که‌باین‌حکم نجومی‌اعتماد نداشت ودربطلان آن رساله‌ای پرداخت وبخدمت طغانشاه‌بن مویدآی‌ابه تقدیم کرد. طغانشاه چنانکه باید اورا نوازش نکرد وشاعر براثرنداشتن وسیلهٔ معاش سخت درزحمت بود وچنانکه خواهیم دید نیشابوررا ترک‌گفت.

تدوین‌رساله‌ای دربطلان احکام منجمین‌راجع بطوفان باد باید درسال ٥٨١ اتفاق‌افتاده باشد وظهیرفاریابی‌راجع باین‌رساله اشاره‌ای‌دراشعارخود دارد.چنانکه درجائی‌میگوید:

رسالتی که زانشای خود فرستادم   بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی

این‌شاعربنابگفته استادمحترم‌دانشگاه‌آقای دکترصفا درجلد دوم کتاب تاریخ ادبیات ایران‌درسال ٥٧٧ ازفاریاب به‌نیشابورآمد وبفحوای‌این‌شعر:

مرابمدت شش‌سال‌حرص‌علم‌وادب   بخاکدان نشابور کرد زندانی

شش‌سال درآن دیاربسربرده و درسال ٥٨٢ یعنی سال فوت طغانشاه آن شهرراترک‌گفته است پنجم‌آنکه ظهیرپس‌ازترک نیشابوربعراق رفت. راجع بمدت اقامت ظهیردرعراق‌ازقول‌دولتشاه‌چنین‌معلوم‌میشود که‌شاعردرملاقات باصدرالدین خجندی ازامراء بزرگ خاندان خجند اصفهان آنطورکه شایستهٔ مقام وی بود نوازش‌ندید واصفهان‌راترک کرداماطبق‌تحقیق‌استادفاضل‌دانشگاه آقای‌دکترصفا ظهیرپس‌ازملاقات باصدرالدین‌خجندی مدت دوسال‌دیگردراصفهان باقی‌بود ودر سال ٥٨٥ ازآنجارفت.چنانکه شاعردراین‌بیت میگوید.

دوسال شدکه براین‌فرخ آستانه مرا   شدست دست تفکر بزیرروی ستون

ششم‌آنکه ظهیرپیوسته روزگاردرتنگی‌معیشت‌میگذراند وبهمین‌علت عاقبت ازاصفهان بمازندران سفرکرد تاازخوان کرم امیرفضل‌دوست باوندی اصفهبد

اعظم حسام الدوله والدین ابوالحسن اردشیر بن حسن (۵۶۷-۶۰۲) متنعم شود. راجع باین قسمت در تاریخ طبرستان چنین آمده است: «وظهیر الدین فاریابی را که افضل الشعراء بود درحق او قصیده هاست. در دیوان او باید طلب کرد، آن جمله یکی اینست:

سپیده دم که هوا مژدهٔ بهار دهد — دم هوا مدد نامهٔ تتار دهد
زدست ناخوش آنکس رهاندم کان دم — بدست من می صافی خوشگوار دهد
حسام دولت ودین آن که درمقام نبرد — قرار ملک به شمشیر بی‌قرار دهد
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ — که بوسه برلب شمشیر آبدار دهد. الخ

مدتی که ملازم بود چون شهنشاه اردشیر درحق او احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود اجازت خواسته بخدمت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز پیوست بوقتی که آذربایجان و عراق او را بود قصیده‌ای بگفت و این بیت درآن قصیده انشاء کرد:

شاید که بعد خدمت سی سال درعراق — نانم هنوز خسرو مازندران دهد

خدمتکاران درگاه اردشیر روزعرض این قصیده ببارگاه قزل ارسلان حاضر بودند پیش شاه نسخهٔ این قصیده و بیت فرستادند بفرمود تا برای ظهیر اسب باساخت وطوق و کلاه مرصع وقبا وصد دینار گسیل کردند.»

هفتم آنکه دولتشاه نام ممدوحان دیگر ظهیر را غیر ازاصفهبد حسام الـدوله پادشاه طبرستان وصدرالدین ازآل خجند اصفهان جمعی را که ازاتابکان آذربایجان و سلاطین سلجوقی بوده اند ذکر کرده است. از آن جمله هستند طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی معروف بطغرل سوم (۵۷۳-۵۹۰) وقزل ارسلان ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) و اتابک نصرت الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز که درسال ۵۸۷ بعدازعم خود قزل-ارسلان بحکومت آذربایجان رسید.

این بود مطالبی که ازدولتشاه آوردیم وگفتهٔ دیگران رانیز برآن افـزودیم تاتتمیم استفادت حاصل آید. امااز مجموع نوشته های صاحبان تذکره چنین بر مـی آیـد که شاعر موردبحث ماعلاوه برآنکه درفنون شاعری تبحر تمام داشت از علـوم متداول زمان خویش نیز بی بهره نبود. نجوم راخوب میدانست و درزبان عرب بحد

کمال رسیده بود. خود دراین مورد میگوید :

کمال‌ودانش من کوردید وکر بشنید　　　بنظم ونثرچه درپارسی چه‌در تازی

حمدالله مستوفی نیز گفته است: « بیتی که جهت فرق دال‌وذال‌درزبان‌پارسی بعربی گفته اینست :

اعرف الفرق‌بین دال وذال　　　وهی‌اصل فی‌الفارسیة معظم

کل ماقبله سکوی « وای »　　　فدال و ماسواء بمعجم. »

ظهیرالدین‌فاریابی‌شعروشاعری راکوچکترین‌فضل‌حوددرمقابل علوم دیگر خویش‌میداندومیگوید:

این نگه‌کن‌که نزد دانش من　　　شعر عیب است اگرچه‌خودهنراست

بااین‌حال‌بشعر نیز مفاخرت میکند ومیفرماید :

چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم　　　زشاعری چه بدآمدجریرواعشی را

ظهیر معاصرفحول‌شعرای قرن ششم هجری مانندمجیرالدین بیلقانی‌وخاقانی شروانی‌ونظامی گنجوی وجمال‌الدین‌عبدالرزاق‌اصفهانی‌واثیر آخسیکتی‌واشهری نیشابوری و کمال‌الدین‌نخجوانی‌ودیگران بود ودرشاعری خود را نسبت بایشان افزون میشمرد وی شاگرد رشیدی سمرقندی‌بود واشهری‌نیشابوری‌او راشاگردی کرده است ازنوشتهٔ دولتشاه مشاهده شد که ظهیردرآخرعمردست‌ازخدمت‌سلاطین شست وبگوشهٔ انزوا وطاعت رفت دیگران ازآن‌جمله امین‌احمد رازی در جلد دوم تذکرهٔ هفت اقلیم چاپ تهران این‌مسئله را تأیید میکنند . امین‌احمد دراین خصوص‌میگوید: «ظهیردرآخرعمراستعفا ازملازمت خواسته‌بطاعت وعبادت‌روزگار میگذرانید.»

ظهیرالدین‌فاریابی‌بنابقول‌تمام تذکره نویسان جزامین‌احمدرازی‌که تاریخ فوت اورا ۵۹۲ می‌داند درسال۵۹۸ وفات یافت. دولتشاه چنانکه‌آوردیم‌میگوید: « ووفات اودرتبریزبوده درشهور سنهٔ ثمان وتسعین‌وخمسمائه بروزگار دولت اتابک اینانج‌بن قزل‌ارسلان.». ظهیردر اواخرعمرهمچنانکه اشارت شد درتبریز بعزلت بسربرد ودرهمانجا درمقبرهٔ سرخاب جنب قبرخاقانی‌شروانی مدفونست.

ظهیر فاریابی یکی از شعرای شیرین سخن فارسی مخصوصا در تغزل است و اگرچه کلام وی استحکام شعر انوری وخاقانی راندارد ازجهت ذوق و لطافت و روانی و فصاحت براقوال ایشان میچربد و مامسئله مقایسهٔ شعراو رابا انوری آوردیم. در اینجا ذکر این مطلب لازم است که یکی ازمعاصرین عبدالرحمن جامی قطعه‌ای درهجووی گفت وبعضی ندانسته یکی ازابیات آن را بدون توجه و ذکرمقدمهٔ لازم دلیل عظمت وبزرگی دیوان اشعارظهیرالدین فاریابی گرفته‌اند. درصورتیکه مقصود گوینده این نبوده است. آن قطعه چنین است:

ای باد صبا بگو بجامی　　آن دزد سخنوران نامی
بردی اشعار کهنه ونو　　ازسعدی وانوری وخسرو
اکنون که سرحجازداری　　وآهنگ حجاز سازداری
دیوان ظهیر فاریابی　　درکعبه بدزد اگربیابی

❁

اشعار ذیل ازاوست:

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را　　مگر بحلـه به بینم جمال سلمی را
بلی چو بشکند از هجر اقربارا دل　　بسی خطر نبود نیز عهد قربی را
مرا زمانه بعهدی که میزدی طعنه　　هزاوبـار بهربیت شعر شعری را
مزاج کودکی ازروی خاصیت بمذاق　　هنوز طعم شکرمی نهاد کسنی[1] را
زخانمان بطریقی جدافکند که چشم　　درآن بماند زحیرت سپهراعلی را
زمانه هرنفسم تازه محنتی زاید　　اگرچه حال معین شدست حبلی[2] را
ز روزگار بدین روز گشته‌ام خرسند　　وداع کرده بکلی دیار و مأوی را
رضادهم بحوادث که بی مشقت ورنج　　زجای برنتوان داشت کوه رضوی را
برای تحفهٔ نظارگان بیـارایـم　　بحله های عبـارت عروس معنی را

۱- کسنی- گاسنی
۲- حبلی- زن آبستن

اگر بدعوی دیگر برون نمـــیآیم | نگاه داشته باشم طریق اولی را
چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم | زشاعری چه بدآمد جریر واعشی را
نه درحساب زن آمد نه درطویلهٔ[3] مرد | اگرچه هردوصفت حاصلست خنثی را
اگرمرا زهنر نیست راحتی چه عجب | زرنگ خویش نباشد نصیب حنی را
سخن چه عرض کنم برجماعتی که زجهل | زبانگ خرنشناسند نطق عیسی را
ولیکن اینهمه چندان بود که بگشایم | بدست نطق سرحلقه های انشی را
برآستانهٔ صدر زمانه بفشانـم | جواهر سخن خوش وصدق دعوی را
خلاصهٔ نظرسعد مخلص الدین آنک | سعادت از نظراوست دین ودنیی را

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست | درحق او گمان ثبات و بقا خطاست
بنیاد چرخ برسرآبست از آنقبـل | پیوسته درتحرك دوری چو آسیاست
مشکلتر آنکه گر بمثل دورروزگار | روزی دومهلتی دهدت گوئی این بقاست
واثق مشو بعمر که درخواب غفلتست | آنکس که چهارباالش ارکانش متکاست
چون طینتت زمحنت وحسرت سرشته اند | گروحش وطیر برتوبگریندهم رواست
مگشای لب بخنده چوتوخفته ای ازآنك | درخواب خنده موجب دلتنگی و بکاست
نی نی ازاین میانه تومخصوص نیستی | برهر که بنگری بهمین دردمبتلاست
وین آسمان که جوهر علویست نام او | بنگرچگونه قامتش ازبارغم دوتاست
خورشیدرا که مردمك چشم عالمست | تردامنی ابـرسیه مـانع ضیاست
گردون خلاف عنصر وظلمت نقیض نور | آتش عدوی آب و زمین دشمن هواست
ازسنگ گریه بین ومگوو ان ترشح است | وزکوه ناله بین ومپندارکان صداست
پیل تمـام خلقت محکم نهـادرا | از نیش پشه غصهٔ بی حد و منتهاست
شیرعرین که لاف زسرپنجه می زند | ازدست مور درکف صدمحنت وبلاست
طاووس میرخوبان درقیدوحشت است | سیمرغ شاه مرغان درحبس وانزواست
کبك دری که قهقهٔ شوق می زند | آسیب قهر پنجهٔ شاهینش درقفاست

۳- طویله - سلك ورشتهٔ مروارید

وین آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهد پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست

حال نبات اگرچه نگفتم بدین قیاس

می دان و می گذر که ذبول[1] از پی نماست

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد که هریکی بدگرگونه داردم ناشاد

بزرگتر زهنر درعراق عیبی نیست مرا مپرس که این نام برتوچون افتاد

هنر نهفته چوعنقا بماند ازآنکه بماند کسیکه بازشناسدهمای را از خاد[2]

تنم گداخت چوموم از عنادرین فکرت که آتش از چه نهادند دردل فولاد

چمن چگونه بیاراست قامت عرعر صبا چگونه به پیراست طرهٔ شمشاد

دلم چه خون جگرخورد تا بدانستم که آدمی زچه پیداشدوپری زچه زاد

مرا خودازهنرخویش نیست چندان بهر خوشافسانهٔشیرین و قصهٔ فرهاد

تمتعی که من از فضل درجهان دیدم همان جفای پدر بود و سیلی استاد

کمینه پایه من شاعریست خود بنگر که تاچه پایه کشیدم زدست او بیداد

زشعرجنس غزل بهترست وآنهم نیست بضاعتی که توان ساختن برآن بنیاد

مراازین چه که شیرین لبی است درکشمیر مراازین چه که سیمین بریست درنوشاد

بهین گلی که ازو بشکفد مرا آنست که بنده خوانم خودرا وسرورا آزاد

گهی لقب نهم آشفته زنگئی را حور گهی خطاب کنم زشت سفله‌ای راراد

هزاربیت بگفتم که آب از او بچکید که جززدیده دگرآبم ازکسی نگشاد

دراین زمانه چو فریادرس نمی‌بینم مرا رسد که رسانم برآسمان فریاد

* * *

هرگز صبا ز زلف تویك تار نشکند تاقدرچین و قیمت تاتار نشکند

بیمارنرگس توچومایل بخون ماست تن در دهیم تا دل بیمار نشکند

نبود دمی که در قدمت از پی نثار چشمم هزار لوءلوء شهوار نشکند

یك بوسه ازلب توبصدجان توان خرید گرعشق راز حسن تو بازار نشکند

* * *

۱ـ ذبول بفتحتین لاغری و پژمردگی

۲ـ خاد ـ زغن

خراج‌چین سرزلفت‌زمشک ناب گرفت | رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
گر آفتاب نه‌ای از چه‌ای کمان ابرو | توچون‌سوارشدی ماه‌نو رکاب گرفت
توتا بناز فکندی بچهره زلف سیاه | فغان زخلق برآمد که آفتاب گرفت
بگوبخواب که‌درچشم من‌میا امشب | جزیره‌ای که مکان تو بوده‌آب گرفت
میان‌خواب بمن گریه دست داد ظهیر | فغان که دشمن‌خونی‌مرا بخوابگرفت

* * *

برطرف مه آن طرهٔ شبرنگش بین | صد تنگ شکر زان دهن تنگش بین
درآتش رخ بی‌گنه آن هندو را | آویخته یارب دل چون سنگش بین

عبهری

حکیم‌عبدالمجید عبهری بنابگفتهٔ عوفی‌درلباب‌الالباب[1] از شعراء آل‌سلجوق‌بود هدایت[2] اورامعاصر الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی‌میداند ومی گوید با بزرگان گویندگان آن دوران حکیم سنائی غزنوی وادیب صابر ترمذی وحکیم‌سوزنی‌سمرقندی مصاحبت داشت و مدایح فراوان درحق‌الب‌ارسلان گفت. هدایت وعوفی‌ضمن‌چند سطری که باسم شرح احوال‌ازاین‌شاعرآورده‌اند طبق‌شیوهٔ جمیع‌صاحبان‌تذکره پایهٔ‌سخنوری‌او رابرعرش برین‌جای نهاده‌اند. امااز‌تنهاغزلی که مؤلف لباب‌الالباب وچندبیت ازقصیده‌ای که صاحب مجمع‌الفصحاء ازعبهری‌وبقول‌این‌اخیرعبهری غزنوی‌فصاحت وبلاغت اورا نمونه‌آورده‌اند خلاف این‌مدعی‌ثابت میشود وحتی بنظرچنین‌میاید که این شاعرازلحاظ فن شاعری درمقام دوم بل سوم قرارگرفته است . نمونهٔ کلام وی اینست :

خداوندجهان الب ارسلان سلطان دین‌پرور
که باعدلش‌نماید جوریکسرعدل نوشروان
بهنگام‌درنگ اندرهمه چون کوه برهامون
بهنگام شتاب‌اندرهمه چون چرخ درجولان

۱- لباب‌الالباب ج۲،ص۲۹۵

۲- مجمع‌الفصحاء جلد۲ ص۳۳۷

چو سهم رایتت بیند معادی زود بگریزد
چواهر یمن که بگریزد ز سهم آیت فرقان

تا عشق تو در دلم مهیاست — بردل بدونیک عشق پیداست
تا صبر در صلاح بربست — اندر دل من هزار سود است
تا قافلهٔ وصال بگذشت — واز فراق دوست برخاست
بادل چو فراق او قرین شد — زین روی شداین تنم کم و کاست
از صحبت عشق شاد گشتم — تا عشق بخود دلم بیاراست
چون نام توبردلم رقم شد — عیشم چو زمانه درمدار است
چشمم سوی جام ودست زی رطل — دل سوی نشاط وزی تماشاست
بردار پیاله نوش کن می — چه وقت عبادت و مصلاست
شادان بنشین ومی همی نوش — گردیدهٔ عشرت تو بیناست

***

این قوم را نگه کن درخون یکدیگر — برخاسته همه به شبیخون یکدگر
قومی ستفعلون وگروهی سیجعلون — کردندپاره پاره همه کون یکدگر

***

عجبی

عجبی خجندی از گویندگان ناماور ماوراءالنهر بود ولی جز درلباب‌الالباب درتذکره‌های دیگرنامی ازوی بنظر نرسید. عوفی[1] درحق وی چنین گوید: « ازاعاجیب ایام ونوادرروزگاربود. عنصری آن طبع زاینده رابنده وانوری بانور طبع اوسایه برخود نا افکنده روان، معزی ازغیرت تکلم آن خجندی دل پرخون وسخن اودرخفت اگرچه بادبود امابغایت موزون»

قصیدهٔ ذیل که درجواب مولاناشرف‌الدین حسام‌الائمه محمدبن ابوبکر نسفی[2] سروده شده است قدرت طبع اورا درسخنوری می‌رساند:

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص (۳۸۹-۳۹۰)
۲- رجوع شود به کتاب تاریخ دیالمه وغزنویان ص (۷۰۱-۷۰٤) تألیف نگارنده

یک آرزوی من زگل یار نشکند | تا در جگر مراغم او خار نشکند
رویش نهادبردل من بارغم ولیک | پشت دل من از پی آن یارنشکند
هربار عهدکردبوصل وشکست باز | لیکن امید هست که این بار نشکند
برمن‌چوحلقه‌هاء زره کی شود جهان | گرحلقه هاء زلف زره‌وار نشکند
گه جز به‌بند زلف دل خلق نگسلد | گه جز بخیل خال شب تارنشکند
کس‌نشکند‌مکابره‌یک‌تارزان دوزلف | کش آرزوی نافهٔ تاتار نشکند
هرروزچشم‌من‌زچه‌معنی‌است پرخمار | گر نیم شب همی در خمار نشکند
گلنار اگرمقابل رخسار او شود | هرگز بود که گولهٔ دینار نشکند
گل کیست‌پیش‌عارض‌آن ماه‌آسمان | کورازشرم رنگ ز رخسار نشکند
ای‌آفتاب حسن‌بگردون نظر مکن | تامه ز شرم حقهٔ انوار نشکند
باطرهٔ شکسته ببازار برمیا | تا روی نیکوان را بازار نشکند
با من ببند عهد وبیاموز از آسمان | کوهیچ عهد سید احرار نشکند
بهرهنرموفق دین آنک طبع او | گاه سخاز ابر گهربار نشکند
مستوفی ممالک خسرو که رأی او | از رایت ستارهٔ سیار نشکند
والا محمدبن ابی بکر کو بقهر | جز ناوك زمانهٔ قدار نشکند
گیتی‌زظلم نشکند از هم بدست عقل | تاگردن سپهر ستمکار نشکند
صد شعر گربگویم ناید یکی چنانک | هرگز نگار طره بهنجار نشکند

عجیبی جوزجانی

صاحب لباب‌الالباب[1] اوراجوزجانی میداند ومؤلف مجمع‌الفصحاء[2] نام ویراشمس‌الدین واز اهل جرجان مینویسد. گویا گفتهٔ عوفی بصواب نزدیکتر باشد. اودرحق این شاعر چنین‌میگوید: «عجیبی‌جوزجانی که ازاعاجیب ایام ولیالی‌بود وگوش‌وگردن فضل بزیوربیان اوحالی‌لطایف الفاظ اوچون سحربابلی دل‌ربای‌وچون نسیم سحرجان‌

۱- لباب‌الالباب‌جلد ۲ ص(۳۰۲-۳۰٤)

۲- مجمع الفصحاء جلد ۱ص(۳۳۷-۳۳۸)

افزای.». سپس دوقصیده ازاین شاعردرج میکند که قصیدهٔ اول بمطلع :

چوشمع روز روشن ازایوان آسمان ناگه دراو فتاد بدریای قیروان

وقصیده دوم باین مطلع است درصفت سیب که ما آنرا درذیل این مقال بعنوان نمونهٔ شعرشاعر درج میکنیم:

چیست آن قصربیدر و روزن خیره زو پیکر سهیل یمن

قصیدهٔ اول چنانکه رضاقلیخان هدایت نیزاشاره میکند مسلماً ازعجیبی جوز-جانی نیست وتمام آنرا دردیوان انوری شاعرشهیرطبع دانشگاه مشاهده میکنیم[1]. امامطلب دیگر که هدایت بیان میکند این است که عجیبی شاعرمورد بحث ما باحکیم سنائی غزنوی معاصربوده وآن حکیم عجیبی را درقصیده‌ای باین مطلع :

طالع از طالعت عجایب تر کس ندید ای عجائب دیگر

مدح گفته است ودرعین حال باین موضوع اشاره میکنـد که قصیدهٔ مزبور را سنائی درحق عجایبی شاعری دیگرسروده واشعاری از عجایبی بنظرصاحب مجمع-الفصحاء نرسیده است. درهرصورت عجیبی مداح ومعاصر غوریان وسلجوقیان دراواخر قرن ششم بوده است قصیدهٔ ذیل که مطلع آن یکبار نوشته شدازوست :

چیست آن قصر بید رو روزن خیره زو پیکر سهیـل یمن
شکل او همچو هیئت گردون شخص اوهمچو کوکب روشن
هست قصری به پنج صفه ولیک نه دریچه درو گرفته وطن
روضهٔ حورکرده از تـن او در چنان صنع خالق ذوالمن
فن او شادی دلست و جزاو کس ندیدست ده دل ویک فن
دهن و ناف اوست بر سروپای زین عجب تر کسی ندید بـدن
خجل از ناف پر زسنبل اوست نافهٔ آهـوء ختـاوختن
ناف اوگرچه چشمهٔ طربست نیک مانـد همی بچاه ذقن
سبزوزردست در بهار وخزان پیکرش را ازارو پیراهن

۱- دیوان انوری چاپ دانشگاه باهتمام فاضل ارجمند آقای محمدتقی مدرس رضوی

طرفه ترآنکه هربهار همی / آخشیجـان کننـدش آبستـن

رنگ او راگمان بری که مگر / با عقیق است وصل درعدن

یا برآمیخت گوئیا بمثـل / ساقی اندر پیـاله می به‌لبن

گشته همخانهٔ سماع وشراب / بوده همشیرهٔ گل و سوسن

خنجر شاه را مگر بدگفت / تیر ازآن خورد درمیان دهن

شاه خورشید رأی سام حسین / آن بخلق حسین وخلق حسن

عطار نیشابوری

راجع به‌ترجمهٔ‌احوال‌عطارازمنابع ذیل میتوان استفاده کرد. تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرتندی و لباب‌الالباب عوفی و مجمع‌الفصحاء وریاض العارفین هدایت ومقدمهٔ تذکرة‌الاولیاء بقلم علامهٔ فقید میرزامحمدخان قزوینی‌وتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی و مجالس‌المؤمنین‌قاضی‌نورالله وتاریخ ادبیات دکتررضازادهٔ شفق وجلد دوم تاریخ ادبیات درایران تألیف استاد دانشمندآقای دکتر صفا. مادراینجا درشرح احوال شیخ عطاراساس کارخودرا برنوشتهٔ‌آقای‌دکترصفادر کتاب اخیرالذکرقرارداده‌ایم وکم وبیش نیزازمنابع دیگر که شرح آن گذشت استفاده کرده‌ایم.

فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکرابراهیم بن اسحق عطار نیشابوری یکی از بزرگترین شعراء وعرفای اوایل‌قرن هفتم بود. درتاریخ تولداوتذکره نویسان اختلاف دارند وهدایت وقاضی‌نورالله ودولتشاه بترتیب‌تاریخ ولادت وی‌راسنوات ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۳۷ نوشته‌اند ومحل ولادت اوراگدگن‌یاشادیاخ یکی از اعمال نیشابورمیدانند. پدرعطاردرشادیاخ نیشابوردکان عطاری داشت وچون‌مردعطار نیزهمان شغل‌را اختیار کرد ودردکان عطاری یعنی‌داروخانهٔ خود مشغول‌طبابت بود ودراین‌مورد عطاردرخسرونامه گوید:

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز / چنین‌مشغول طب گشتی‌شب و روز

ودرمثنوی مصیبت‌نامه نیزاشاره‌ای‌باین نحودارد.

مصیبت‌نامه کـاندوه‌جهـان است / الهـی‌نامه کاسرار عیـان است

بداروخانه کردم هردو آغـاز / چگونه زود رستم زین و آن باز

بداروخانه پانصد شخص بـــودند　　　　　که در هرروز نبضـم مینمـودند

هدایت معتقداست که عطارعلم‌طب را نزد مجدالدین بغدادی آموخت.

جامی عطار را درتصوف مرید شیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی سابق‌الذکر می‌داند. دولتشاه در خصوص تغییر حال عطارودست برداشتن از شغل عطاری و طبابت وپیوستن بعالم‌تصوف چنین گوید[1] «اماسبب توبهٔ شیخ‌آن‌بوده‌که پدر او درشهرشادیاخ عطاری‌عظیم باقدر ورونق بود وبعداز وفات پدراو بهمان طریق بعطاری‌مشغول‌بودی ودکانی آراسته‌داشتی. چنانکه مردم‌را ازتماشای آن چشم منور و دماغ معطر شدی. شیخ روزی خـــواجه‌وش برسردکان نشسته بود و پیش‌او غلامان‌چالاك کمربسته. ناگاه دیوانه‌ای‌بلکه‌درطریقت‌فرزانه‌ای‌بدردکان رسید وتیزتیز دردکان او نگاهی کرد. بلکه‌آب درچشم گردانیده‌آهی کرد. شیخ درویش‌راگفت چه‌خیره‌مینگری. مصلحت‌آنست‌که زوددرگذری. دیوانه گفت‌ای خواجه‌من‌سبکبالم وبجزخرقه‌ای‌هیچ ندارم.

ای‌خواجهٔ کیسه پرعقـــاقیر　　　　　دروقت رحیل چیست تدبیــر

من‌زود از این‌بازار میتوانم گذشت. توتدبراثقال واحمال‌خود کن وازروی بصیرت‌فکری‌بمال‌خود کن. گفت چگونه میگذری. گفت‌اینچنین‌وخرقه ازبرکنده زیرسرنهاده جان‌بحق‌تسلیم کرد. شیخ ازسخن‌مجذوب‌پردردگشت‌ودل‌اوازخشکی بوی‌مشك گرفت. دنیابردل‌او همچومزاج کافورسردشد ودکان‌را بتاراج‌داد و از بازاردنیابیزارشد. القصه‌ترك‌دنیا ودنیاوی گرفته‌بصومعهٔ شیخ و شیوخ‌العـــارف رکن‌الدین‌عکاف قدس‌سره‌رفت که‌درآن روزگار عارف ومحقق‌بوده و بدست شیخ توبه‌کرد وبمجاهدت ومعاملات‌مشغول‌شد وچندسال‌درقلعهٔ‌درویشان شیخ بوده‌وبعد ازآن بزیارت بیت‌الحرام‌رفته... شیخ‌خرقهٔ‌تبرك ازدست‌سلطان‌الفارقین مجدالدین بغدادی دارد وشیخ‌عطار درطفولیت‌نظراز قطب‌عالم‌حیدریافته.»

عطارمدتی ازروزگار خودرا بسیروسیاحت وکسب فیض از محضرمعاریف متصوفه گذراند وتمام‌ماوراءالنهر‌را گردش گرد وچنانکه‌ازنوشتهٔ‌دولتشاه دستگیر

۱ـ تذکرةالشعرادولتشاه ص (۱۸۷-۱۹۲)

شد بمکه نیز رفت .

معروفست که مولوی جلال الدین محمد که طفلی بیش نبود باتفاق پدر خویش بهاء الدین محمد در نیشابور بخدمت عطار رسید وعطار نسخه‌ای ازاسرار نامهٔ خود را باو داد. دولتشاه در بارهٔ تألیفات عطار چنین مینویسد: « وشیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد. ازآنجمله دوازده هزار رباعی گفته واز کتب طریقت تذکرة الاولیاء نوشته ورسائل دیگر بشیخ منسوب است مثل اخوان الصفاء و غیر ذلك واز نظم آنچه مشهور است اینست: اسرار نامه. الهی نامه. مصیبت نامه. جواهر۔ الذات. وصیت نامه. منطق الطیر. بلبل نامه. حیدر نامه. شتر نامه. مختار نامه. شاهنامه دوازده کتاب نظم است ومیگویند چهل رساله نظم کرده وپرداخته. اما نسخ دیگر مجهول ومتروك است وقصائد وغزلیات ومقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است» .

عطار درخسرونامه راجع باسامی مثنویات خود چنین گوید :

مصیبت نامه کاندوه‌جهانست	الهینامه کاسرار عیانست
بداروخانه کردم هردو آغاز	چه گویم زود رستم زین وآن باز
مقامات طیور ما چنانست	که رنج عشق را معراج جانست
چوخسرونامه راطرزی عجیبست	زطرز او که‌ومه‌با نصیب است

هدایت درریاض العارفین ۱۱۴ کتاب بعطار نسبت داده است.

دیوان عطار درحدود شش هزار بیت توسط سعید نفیسی در تهران بچاپ رسیده است. تذکرة الاولیاء عطار ازآثار بسیار نفیس عطار درمقامات عرفاست .

درتاریخ وفات عطار مانند تاریخ تولداو اختلاف آراء وجود دارد . دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء نوشته است که عطار دردهم جمادی الثانیهٔ سال ۶۲۷ توسط مغولی بقتل رسیده است وبعضی دیگر این واقعه را درسنوات ۶۱۶ و ۶۳۲ نیز نوشته‌اند. اما قاضی نورالله وهدایت وجامی هرسه مانند دولتشاه اینواقعه را درسال ۶۲۷ ذکر کرده‌اند و بنظر چنین میآید که همین سال را باید فعلا بعنوان تاریخ تقریبی وفات عطار انتخاب کرد. عطار چنانکه اشاره شد ازشعرای متصوفهٔ بنام ایران بشمار

میآیدومولوی بلخی راجع بوی میگوید :

عطار روح بود سنائی دوچشم او
ماازپی سنائی وعطار آمدیـــــم

این اشعارازاوست:

بس کزجگرم خون دگرگونه چکیدست
تادست بکام دل خویشم برسیدست

امروز پشیمانی و دردست دلـــم را
درعمرخوداز هرچه بگفتست وشنیدست

پایی که بسی پویهٔ بیفایده کردست
دیریست که دردامن اندوه کشیدست

وان قدچوتیرم که سبکدل بدازوسرو
ازبارگران همچو کمانی بخمیـــدست

وان جان که بانصاف بیارزد بجهانی
ازننگ من ناخلف از تن برمیدست

وان عقل که هشیارترین همه او بود
ازغایت حیرت سرانگشت گزیدست

هان ای دل گمراه چه خفتی که دراین راه
تومانده‌ای وعمر توازپیش دویدست

اندیشه کن ازمرگ که شیران جهان را
از هیبت شمشیراجل زهره دریدست

چندین می نوشین چه چشی کانکه چشیدی
گرتو بحقیقت نگری زهر چشیدست

عمرتو که یک لحظه بصد گنج بیرزد
نفست همه بفروخته وعشق خریدست

هرگز نفسی پاك نیاید ز دلت بر
تاجان تو فرمانبراین نفس پلیدست

نه بادیه آز ترا هیچ کران هست
نی قفل غم حرص ترا هیچ کلیدست

مویت همه چون شیرشد واز بچه طبعی
گویی تو که امروزلبت شیر-مکیدست

یارب بکرم کن نظری دردل عطار
کزدست دل خویش دل او ببریدست

* * *
* * *

*چرخ مردم خوار اگرروزی دومردم پرورست
نیست از شفقت مگر پرواری او لاغرست*

*دل منه برسیم وبرسیمین بران دهر ازآنک
جملهٔ زیرزمین پرلعبت سیمیـــــن براست*

*فکر کن برخاك و مگذر همچو بادای بیخبر
کین همه خاك زمیــــن خاك بتان دلبر است*

* تانگیری ترک دنیاکی رهی ازنفس شوم
زانک دنیانقش‌آتش‌خوار را آبشخور است *

* گردلت آب حیات این جهان جوید بسی
زودترازدیگران میــرد اگر اسکندر است*

* سفله را اقطاع دنیی بهتر ازعقبــی بـود
خود جعل‌را بوی سرگین به زعودوعنبراست*

* ازندامت اشک ریزد خم چوگردد پشت پیر
خانه را باران چکد آری چو بامش ابتراست *

* گرگدارا عدوسوز از نقره نبود گومباش
سینهٔ پرآتش اوگرم همچون مجمـر است *

* بهربودن کلبهٔ درویش و کاخ شه یکیست
گلخنی را کنج گلخن بـه زقصر قیصر است *

* شیرمردا ساغری خواه ازکف ساقی جان
زانکه دریاهای عالم رشح آن یک ساغراست *

* چند چون طفلان کنی نظارهٔ لعب فلک
همچومردان‌صف‌شکن گرجان‌پاکت صفدراست*

* چرخ زال گوژپشت‌است وتو مردی بچـه طبع
بچه زان مغرورشدکین زال غرق زیوراست*

* تن‌درین طاس نگون مانند موری عاجزاست
دل درین دام بلا مانند مرغی بی‌پراست*

* زن که‌پنهان داریش کس‌را برآن نبود طمع
ایمنست ازچشم نامحرم چوزن درچادر است *

* این قصیده هست ای عطار دریای سخــن
لفظ اوهمچون‌صدف معنی‌چو دّر وگوهراست*

* * *

* عشق جانان همچو شمعم ازقدم تاسر بسوخت
مرغ جان رانیزچون‌پروانه بال و پر بسوخت*
*عشق آتش بود کردم این دل مجمر چوعود
آتشش‌سوزنده بُد هم‌عودوهم مجمر بسوخت *
* خواستم تاپیش جانان پیشکش سازم زجان
پیشدستی کرد عشقش‌جان من دربر بسوخت *
* نیست ازخشک وترم دردست جز خاکستری
کاتش غیرت‌درآمد خشک‌وتر یکسر بسوخت*
*چون رسید این‌جایگه عطار نه‌هست و نه‌نیست
کفرو ایمانش نماند و مؤمن و کافربسوخت *

* * *

ره میخانه و مسجد کدامست — که هردو برمن‌مسکین حرامست
نه درمسجد گذارندم که رندست — نه در میخانه کین خمار خامست
مرا کعبه خراباتست امروز — حریفم قاضی و ساقی امامست
بمیخانه امامی مست خفتست — نمیدانم که‌آن لب را چه نامست
برو عطار کو خود می‌شناسد — که‌سرور کیست‌سر گردان کدامست

* * *

خبرت هست که خون شد جگرم — وزمی عشق تو چون بیخبرم
ز آرزوی سر زلف تو مدام — چون سر زلف تو زیروزبرم
نتوان گفت بصد سال آن غم — کز سر زلف تو آمد بسرم
می‌تپم روز و شب و میسوزم — تاکه برروی تو افتد نظرم

* * *

عمادی شهریاری

درخصوص‌اسم ومحل تولد عمادی صاحبان کتب تذکره و مورخین اقوال مختلف دارند در تذکرهٔ آذربیکدلی مؤلف میگویدعمادی‌درشهریارمتولدودرآنجافوت‌شدوعمادی‌دیگری

نیز درغزنین بوده است. اما هر دو یکنفر هستند و از گفتهٔ صاحب آتشکده چنین برمیآید که تذکره نویسان دونفر را باسم عمادی یکی عمادی غزنوی و دیگر عمادی شهریاری شناخته‌اند. عین گفتهٔ آذربیکدلی[1] اینست: «عمادی اصلش از ولایت شهریارو درعهد سلاطین سلجوقی رایت نظم برافراشته و ممدوح سیدحسن غزنوی و اوحدالدین انوری است ومداح طغرل بن ارسلان سلجوقی است و در شهریار فوت شده وعمادی دیگردرغزنین نوشته‌اند. هردویکی است» هدایت[2] درمجمع الفصحاء شرح حال مختصری ازعمادی شهریاری ذکرمیکند. ومیگوید: «اسمش عمادالدین ومداح عمادالدولهٔ دیلمی بود وبعضی نوشته‌اند که غزنوی است و بعضی آنرا دیگری وپسر مختاری دانند ودرباب عمادی اقوال مختلف بسیاراست. آنچه جمع مابین الخلاف است درعهد دیالمه و سلاجقه بود و انوری وحسن غزنوی او رامدح نموده. گویند پنج هزاربیت دیوان دارد.»

ازگفتهٔ هدایت چنانکه‌مشاهده می‌شود معلوم‌میگردد که وی بچند موضوع درترجمهٔ حال‌این‌شاعر اشاره کرده است:

۱- عمادی را مانند صاحب تذکرهٔ آذر وهفت اقلیم چنانکه خواهیم دید شهریاری میداند ودرعین حال‌باین مطلب متذکر می‌شود که بعضی‌ازتذکره‌نویسان اورا غزنوی دانسته‌اند.

۲- هدایت علاوه برمطالب تذکره نویسان دیگرمطلب تازه‌ای نیزازخود افزوده وعمادی شهریاری را بگفتهٔ بعضی‌پسر مختارغزنوی‌دانسته‌است.

۳- درعین‌حال متوجه باین امر شده است که عمادی شهریاری وعمادی غزنوی یکی‌بوده‌اند.

٤- اورا معاصرعمادالدولهٔ دیلمی نوشته است ودر واقع عمادالدوله احمد- بویه را بعلت همین‌لقب عمادالدوله باعمادالدوله فرامرزبن‌رستم شهریارطبرستان اشتباه‌کرده است وجهت بکرسی‌نشاندن اعتقاد خود گفته است آنچه جمع مابین-

---

۱- تذکرهٔ آتشکده ص ۲۲۰

۲- مجمع‌الفصحاء جلد ۱- صفحه ۳۵۰

الخلاف است درعهد دیالمه وسلاجقه بوده .

۵- هدایت عمادی شهریاری را مانند تذکره نویسان دیگرمداح انوری وسید حسن غزنوی میداند .

۶- دیوان اشعار اورا پنجهزاربیت نوشته است .

اما امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم [1] پس ازآنکه عین گفتهٔ عوفی را چنانکه بیاید باهمان عبارات پرطمطراق آورده است راجع به‌عمادی شهریاری‌چنین می‌نویسد : « عماد شادروان فضل‌ودانش لابل‌شهریار کمال ودانش‌واکثراز مخبران صادق‌وتتبع کنندگان لایق برین‌رفته‌اند که‌عمادی غزنوی وشهریاری‌هردو یکی‌است واعتقاد بعضی این‌است که عمادی شهریاری غیرعمادی غزنوی است و محمدعوفی‌درتذکرهٔ خود عمادی را درسلك شعرای غزنین‌انتظام داده و بذکر عمادی شهریاری پرداخته . اما اشعاری که درتحت اسم اونوشته دربعضی نسخ معتبرباسم عمادی شهریاری یافته شده ودیوان اصل‌عمادی موجود نیست. اما قریب به دوهزاربیت ازوی متداولست وازاشعارش‌چنین‌مفهوم می‌شود که‌درزمان سلطان طغرل سلجوقی بوده . چنانکه از این‌چند بیت که در مدح وی گفته مستفاد می گردد :

* کارخرد ساخته است کام هنرحاصل است
هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرل است *

* خاك نجنبد ز باد ملك چنان ثابت است
آب نکاهد زنار شاه جهان عادل است *

* سرخی مغرب خبرداد بهنگام شام
کز سرشمشیر شاه حلق زحل بسمل‌است *

* خسروکسری غلام داند کزشرق وغرب
بنده عمادی بشعر خوبترین قایل است »

۱- هفت اقلیم جلد ۳ صفحه ۲۳

باگفتهٔ ابن‌راوندی درراحة‌الصدور [1] اطلاعات بیشتری ازعمادی ویکی‌از ممدوحان او بدست‌میآید.

راوندی ضمن‌شرح حال رکن‌الدین ابوطالب‌طغرل‌بن محمدبن‌ملکشاه‌سلجوقی متوفی‌بسال ۵۲۹ بردرهمدان چنین‌گوید: «شنیدم که عمادی که ازشاعران او بود برعبادی قصیده‌ای میخواند بمطلع:

ره میرویم و دیده برهـبر نمیرسد   کان میکنیم تیشه بگـوهر نمیـرسد

عبادی برسرمنبر بود عمادی بدین بیت رسید که:

برآستان‌جاه توچرخ ارنداد بوس   عذرش‌قبول کن که‌مگر بر نمیرسد

عبادی گفت امیرعمادی هرآرزو که دارد بخواهد. عمادی ملازم قاضی‌را راباخودداشت. گفت بهزاردینارسرخ قرض‌محبوسم وموکل اینست. وجوه‌قرض میباید. عبادی‌سرفروبرد. یکی‌ازمریدان گفت‌ببود. عبادی سربرآورد. گفت امیر-عمادی چوهزاردینـارباقرض‌دهد فردا دیگرقرضش‌بایدکه بخورد. مریدی دیگر و گفت هزار دیگر بـود عمادی بیاسود.»

بازمی گوید: «وامیرعمادی اگرچه بملک مازندران اختصاص داشت و لقب اوازعمادالدوله فرامرزشاه مازندران منبیست‌عظمت ازشاعری حضرت‌سلطان یافت واول‌دیوانش‌مدح‌سلطانست».

ازگفتهٔ صاحب راحة‌الصدورمستفاد میگردد که عمادی لقب شاعری خود را ازسیف‌الدین‌عمادالدوله فرامرزشاه مازندران گرفته است.

عوفی‌درلباب‌الالباب ضمن‌شرح حال‌صدرالاجل‌جمال‌الدین‌ابوالمحاسن‌یوسف-بن نصر کاتب وآوردن قصائدی چند ازوی قصیده‌ای میاورد بمطلع:

دهان تنگ تر اوهم درنمی‌یابد   بصد فسون سخن زوگذر نمی‌یابد

ومیگوید درجواب شعر استادالشعراء عمادی گفته است. مطلع قصیدهٔ‌عمادی شهریاری اینست:

ترا چنانکه توی دیده درنمی‌یابد   بصر زنـور توبرتو ظفر نمی‌یابد

ازگفتهٔ عوفی‌چنین نتیجه گرفته می‌شود که عمادی را استادالشعراء می نامد

۱- راحة‌الصدور-صفحه‌۲۰۹-۲۱۰

وهمین عوفی درلباب الالباب جلد دوم صفحهٔ ۲۰۷ او را استادالائمه عمادالدین غزنوی ذکر می کند . امامعلوم نیست که این لقب جزء نعوت والقابی است که معمولا تذکره نویسان ومؤلفین برای کسانیکه بآنها اعتقاد داشته‌اند آورده‌است یاآنکه حقیقتاً لقب اوبود وباین اسم اشتهارداشته. اماراجع به دوشاعریکی عمادی غزنوی ودیگر عمادی شهریاری ازذکر اقوال تذکره‌نویسان سابق‌الذکر مسلم میگردد که غرض ازآن دوشاعریکنفروآن هم عمادی شهریاری است وچون همه به‌هم‌عصر بودن او باطغرل بن ارسلان سلجوقی اشاره کرده‌اند مسلماً همان امیرعمادی یاعمادی شهریاری است که صاحب راحة‌الصدور دوقصیده از وی آورده است و ماعین گفتهٔ ابن‌راوندی راذکر کردیم.

عمادی شهریاری که ازشعرای اوایل‌قرن ششم‌هجری قمری واز گویندگان فصیح دوران سلاجقهٔ عراق بود از اقران‌حکیم انوری و سید حسن غزنوی بشمار میآید وبگفتهٔ دولتشاه سمرقندی [۲] معاصرباشعرائی‌چون عثمان مختاری و سنائی و حکیم سوزنی‌وانباری ترمذی نیزبود. غیرازرکن الدین‌ابوطالب‌طغرل‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی‌عمادی شهریاری‌مداح عمادالدوله شهریارمازندران نیزبود. راجع به‌ممدوح اخیرالذکرعمادی علامهٔ فقید میرزا محمدخان قزوینی‌دریکی ازمقالات خود درجلد دوم‌بیست‌مقاله [۳] تحقیقات مستوفی کرده‌اند که مادراینجا جهت تتمیم فایدت قسمتهائی‌ازآن‌را باختصار وبعین عبارت‌التقاط می کنیم:

« این‌ضعیف هیچ‌مستبعد نمیدانم بلکه ظـن قریب بیقین دارم که مراد از عمادالدوله فرامرزخسرومازندران‌که دراشعار عمادی مکرر آمده است فرامرزبن شمس‌الملوك رستم‌بن‌نجم‌الدوله قارن‌بن‌حسام‌الدوله شهریارقارن ازملوك سلسلهٔ دوم باوندیهٔ مازندران بوده است . عصراین‌فرامرز کاملا باعصرعمادی‌وفق می‌دهد بعلت اینکه اولا عمادی بنحوقطع ویقین‌درسنهٔ (۵۲۶-۵۲۸) یعنی درعصر

۱- لباب‌الالباب ج۱ ص۹۹

۲- تذکرة‌الشعراء ص۹۸

۳- بیست‌مقاله‌چاپ تهران - ص۲۶۵-۲۷۱ جلد دوم

سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بوده است. بتصریح صریح صاحب راحة۔ الصدور ص۲۰۹ که خود معاصر اواخر این سلاطین بوده است و یکی دیگر از ممدوحین عمادی عبدالرحمن طغایرك از کبار امراء سلطان مسعود سلجوقی است و بتصریح ابن الاثیرج ۱۱-۵۲- عبدالرحمن مذکور درسنهٔ ۵٤۱ بفرمان سلطان مسعود بقتل رسیده است و دیگر از ممدوحین او بتصریح راحة الصدور ص۲۰۹ عبادی واعظ (ابو۔ منصور المظفری ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبادی المروزی الواعظ) است وعبادی مذکور درسنهٔ ۵٤۷ وفات نموده است. مقصود اینست که عصر عمادی و شهرت اوبشاعری وبحبوحهٔ ترقی او درنیمهٔ اول قرن ششم بوده است وریوگوید بعضی قصائد او درمدح اتابك محمد بن ایلدگز جهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۲) و طغان نامی است که بقول او مراد طغان شاه بن مؤید آی ابه (۵۶۸-۵۸۱) باید باشد و اگرفی الواقع چنین باشد معلوم می‌شود وی درمدت قریب پنجاه سال وچیزی یعنی از حدود ۵۱۰ الی ۵۷۰ بسرودن شعر و مدح مشاهیر آن عصر میپرداخته است واین مدت طویل برای دورهٔ فعالیت شاعر تااندازه‌ای نادراست ولی مستبعد نیست عادةً.

ثانیاً فرامرز بن رستم مذکور بتصریح ظهیرالدین درصفحات ۲۱۹و۲۲۷ از تاریخ مازندران پس ازفوت شمس الملوك اسپهبد رستم بن نجم الدین قارن بن شهریار درحدود ۵۱۰ مدتها باعم خود علاءالدوله علی بن شهریار (مدت سلطنت حدود ۵۱۰-۵۳۰) گاه درنزاع وجدال و گاه درصلح ووفاق بوده‌است. پس بطورقدر مُتیقن فرامرز مذکور مدتی که معلوم نیست چه‌مقدار است از ۵۱۰ ببعد در حیات بوده‌است. نتیجهٔ قطعیه مقدمات مذکور این میشود که عمادی درسنهٔ (۵۲۶-۵۲۸) یعنی درعهد سلطنت طغرل بن ملکشاه بتصریح صریح راحة الصدور درحیات بوده است. عصر او کاملا وفق میدهد بافرامرز بن رستم که درسنهٔ ۵۱۰ وسنوات بعد درحیات بوده است وازطرف دیگرچون فرامرز ممدوح عمادی بتصریح خودعمادی دراشعارخود:

شاه فرامرز زاددولت ودین راعماد   خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

ونیز بتصریح راحة الصدور ص۲۱۰ (این عبارت راسابقاً ذکر کردیم) ظاهراً چنان مستفاد می‌شود که پیوستن عمادی بدستگاه طغرل پس ازملازمت او و دردرگاه

فرامرزمزبوربوده است. بعبارة اخری ملازمت اودردستگاه فرامرز قبل ازحدود (۵۲۶-۵۲۸) که ایام سلطنت طغرل است بوده باالضروره چون مقارن آن تاریخ یعنی قبل از (۵۲۶-۵۲۸) یااوایل قرن ششم هیچ پادشاهی ازپادشاهان مازندران از هیچ سلسله‌ای ظاهراً موسوم بفرامرزنبوده است لهذا از این مقدمات مذکوره ظن قریب بیقین حاصل می‌شود که ممدوح عمادی عمادالدوله فرامرزخسرو مازندران هیچکس دیگر نبوده است جزفرامرزبن رستم مزبور که نواده یاپسر نوادهٔ حسام الدوله شهریار مؤسس سلسله دوم باوندیهٔ مازندران بوده‌است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال.»

عوفی درجلد دوم لباب الالباب صفحهٔ ۲۰۷ مقام فضل ودانش وشعر عمادی شهریاری رامیستایدومیگوید: «عمادی که عمادسراپردهٔ فضل وعمیدولایت دانش بود استاد شعرای عصرومقتدای فضلای دهربر سپاه دانش شاه برآسمان بیان ماه وبرولایت حقیقت امیروبرکشورهنرقهرمان ودیوان اشعاراودیده رانورافزاید و دل بسته بمطالعه آن بگشاید واشعاراوعذب ودل آویزوسلیس وطرب انگیزاست».

بازعوفی درصفحه ۱۲۴ جلد دوم لباب الالباب باین مسئله اشاره می کند که ادیب صابر ترمذی درستایش ومدح عمادی میگوید:

عمادی دی بنزدیک من آمد — نشستم ساعتی دی با عمادی
ز دیدار عمادی دی بدیدم — مراد دل بوقت بی‌مرادی
چه گوئی دید خواهد دیدهٔ من — عمادی کرده امروزم مرادی

* * *

این اشعارراازاونقل میکنیم:

کارخرد ساختست کام هنر حاصلست — هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرلست
نیست زمانه‌زنقص خشک‌لب وتر مژه — زانک تروخشک او ملک‌شه کاملست
خاك نجنبد زباد ملک چنان ثابتست — آب نکاهد زنارشاه‌چنان عادلست
خسرو گردون کمند طغرل عرش آستان — کزتبش خشم اونوش چوسم قاتلست
مدحت اورا چه‌حد کز شرف وقدر او — عقل‌شریعت پذیرصیقل آب و گل است
کارفلک یکدلیست درصف پیمان او — روزبرآن مذهبست ازپی آن‌یکدلست

حجت خسرو بدو تیغ بگوید از آنک حق که نه باحجتست مشتبه وباطلست
گرچه فرواوفتاد چرخ زپرگار عقل درخط فرمان شاه خارج او داخلست
عفو درین مملکت باز پذیرد زجرم زانکه دل شهریارباکرم شاملست
بحر نماند بدو زانک ببحر کفش گنبداخضرچو کف درطلب‌ساحلست
خسرو کسری‌غلام‌داند کزشرق‌وغرب بنده عمادی به‌شعر خوبترین‌قایلست
شعر بلند آورد لیک درین بارگاه عذرصعودشهست‌زان سخنش‌نازلست
سرخی مغرب خبرداد بهنگام شام کزسرشمشیرشاه حلق‌زحل بسملست
مدحت شاه‌جهان‌هست‌فزون زین‌ولیک دره وهم‌این‌سخن‌بازپسین منزلست

* * *

ای زلف و رخت سپهرو اختر وی روی ولبت بهشت و کوثر
ای دوستی رخ توما را آید زغم تو بوی مادر
از ما بپذیر جان اگرچه درخورد تو نیست این‌محقر
ازخشک‌لب عمادی آخر بشنوغزلی چوچشم او تر
تاتازه کند حکایت تو در بارگه شه مظفر
سلطان سپهر قدر طغرل کز قبهٔ دانش است برتر
خاك در اوست چرخ اعظم عشر کف اوست بحر اخضر
جز دست زمانه ملك اوكل ماده است ستاره قهر اونر
هرچند شود زنگ تضمین رخسارهٔ طبع من مزعفر
پرسم ز عدوت نیم بیتی انجیر فروش راچه بهتر
تو آمده از برای ملکی هرکس زبرای کار دیگر
شمشیر ز خون تازه سازد بیماری ملك را مزور
بندد محت بدست نصرت برگردن کارزار زیور
یك قوم چو کاسه داغ بردل یك قوم چو کوزه دست برسر
ای غمگینان ز تو بشادی وی درویشان زتو توانگر
کاری کردی که هیچ دانا دردولت تو نداشت باور

درمدح تو هرچ بیش کوشم اندیشه نمیشود مدور
عاجز شوم وفروگذارم نیکو باشد سخن مقشر

* * *

ترا چنانکه توی دیده نمی‌یابد بصرز نور تو برتو ظفر نمی‌یابد
زتوچگونه بمن‌بدخبر رسد که زلطف ترا زپیرهن از خود خبر نمی‌یابد
چنان‌شود که درآتش گل‌ودرآب‌شکر کسیکه ازلب توگل‌لشکرنمی‌یابد
ازآنزمان که دوچشم‌تودلربایشدست بجان توکه یکی جانور نمی‌یابد
درخت‌عشق‌توهمچون درخت‌معرفتست که هیچ برگ ازوهیچ برنمی‌یابد
عمادی از پی‌جنگ‌سپاه هجرانت ز جوی دیده قویتر حشر نمی‌یابد
زبوی‌تست جهان زانکه‌برزبان‌توهیچ فزون ز مدح شه دادگر نمی‌یابد
عماددولت‌عالی که‌چشم‌دولت‌ودین برون ز بارگه او بصر نمی‌یابد
وغا سواری ازوگردتر نمی‌بیند بقا حریفی‌ازو خوب‌تر نمی‌یابد
ایا شهی‌که براوراق روزنامه تو فرشته یک نُقط ازشین‌شر نمی‌یابد

* * *

در عالمی که عشق‌ترا کارمی‌رود اندیشه را معامله بسیار می‌رود
برهردلی که‌پرتوخورشیدعشق تافت خورشید عقل برسر دیوار می‌رود
هرحلقه‌ای‌ززلف خم اندرخم ترا درکوکب دوصد دل افکار می‌رود
درموضع قبول چلیپای زلف تو سجاده درمقابل زنار میرود
درموکب جمال تو ازبهرصید دل شمشاد در جنیبت گلنار می‌رود
آنکس که‌یارودوست‌ترادارداز‌جهان با دوست‌میخرامد وبایار می‌رود

* * *

ره میرویم و دیده برهبر نمی‌رسد کان‌می کنیم‌وتیشه بگوهرنمی‌رسد
مالش دهیم خاك سیه را بآب سرخ چون دست‌سان بسرخی‌اختر نمی‌رسد
بی‌نامه هدایت تو درطریق شمع پیک سخن بمنزل یاور نمی‌رسد

گیریم بردر تو گریبان خویشتن — چون دست ما بدامن داور نمی‌رسد
درخانهٔ شکایت ما بوی عود آه — از بیم توبتارك مجمر نمی‌رسد
ذوق شراب‌عشق تودرهرسحرگهی — الابکام مفخر کشور نمی‌رسد
بی‌چشمه صلاح تو دربوستان ملك — لاله نمی‌شکوفدوعبهر نمی‌رسد
درازعبارت‌تو پرازشرم‌خجلت است — لیکن بشرم وخجلت شکر نمی‌رسد
چونان زشرح غایت مدح توعاجزم — که بیت من به‌بیتی دیگر نمی‌رسد
بیگانه دار طبع مرا از در طمع — چون رزق بیشتر ز مقدر نمی‌رسد
یارب بفضل‌تست که باران شعر من — در کشت مدح هیچ سخنور نمی‌رسد

ای کافر عشق تو مسلمان — وی دیو هوای تو سلیمان
لعل توچوکوه سخت کیسه — جزع تو چوباد سست پیمان
درکوی توصد هزار عاشق — برخاسته از ره دل وجان
حسن تو ز آتش جمالت — برماه نهاده داغ نقصان
در عالم اعتقاد صدبار — درد تو ببرده آب درمان
درمعرکه گاه فرقت تو — یك نوح نه و هزار طوفان

* * *

دست درهم نمی‌دهد کارم — پایمردی نمیکند یارم
چکنم قحط مردم است آوخ — باکه گویم که‌راستکن کارم
میخ پرکارغم شدست دلم — برچه طالع زدند پرگارم
زخم را رخنه‌گشته شمشیرم — وزن راگوشه‌گشته معیارم

* * *

ننالم زغم گرچه بسیار باشد — ولیکن‌بنالم زبی‌غمگساری
زعشق‌توزارم چگونه نباشم — که‌شرط‌بزرگست‌درعشق‌زاری

* * *

ای دوست‌چنانی که ترایارتوان بود — غمهای ترا باتوخریدارتوان بود

با دادتوتن برستم چرخ توان داد		با یاد تواندر دهن مارتوان بود

* * *

آنی که دلت فلک زخارا کردست		رخسار تو با ماه مدارا کردست
پنهان چه کنی روی که اندر عالم		عشق تو قیامت آشکارا کردست

* * *

بردرد درون ناله گواه توبس است		وین‌چشم‌پرآب عذرخواه توبس است
گفتی که نکرده‌ام گناهی هیهات		طاعت که‌تو کرده‌ای گناه توبس‌است

* * *

خاری و ترا گل چمن دانستم		خاکی و ترا مشک ختن دانستم
دردا که من آنم‌که تو میدانی		افسوس‌تو آن نه ای‌که من دانستم

* * *

رایگان رخ نمی‌نماید یار		بسخن راست می‌نیاید کار
بادل است این سخن نه با قالب		باسر است این‌سخن نه باد ستار
از فریب و عتاب او فریاد		وزعتیب و حساب او زنهار

* * *

مهر توز سینه رفتنی نیست		با درد تو دیده خفتنی نیست
حالی که مرا بود بعشقت		دانستنی است گفتنی نیست

* * *

بریاد تو میخورم می‌ناب		هرمی که چنین بودحلال‌است
عشق تو زبان من فروبست		یعنی که زبان عشق لالست

* * *

بخدائی که بر درخت سخن		نام او ابتدای هر برگست
که مرا بیحضور خدمت تو		زندگانی برابر مرگست

* * *

هر که‌رامال‌هست‌وعقلش‌نیست		روزی آن مال مالشی دهدش
وانکه‌راعقل‌هست‌ومالش‌نیست		روزی آنعقل بالشی دهدش

* * *

خاکی وترا مشک ختن دانستم   خاری وترا گل سمن دانستم
دردا که من آنم که تومیدانستی   افسوس توآن نه‌ای که‌من دانستم

* * *

عیوقی

مجدالدین عیوق یا بنابگفتهٔ هدایت[1] عیوقی بمجدالملـه نیز معروف وازاهل دهستان وازشعراء نیمهٔ دوم قرن ششم بود وبدربا رسلاجقه اختصاص داشت. جزاین اطلاع دیگرازوی دردست نیست. عوفی[2] اورا مدح فراوان میکند ومیگوید: «مجدالدین عیوق که منجوق مرقد فضل او فرق فرقد وعیوق سپهر وزبرجد میپیمود ولطافت نظم اوازصفاء شراب صبوح وغبوق خوشتروحسن شعرونظام او ازوصل یاردلکش‌تر». بااین وصف شعراو حلاوتی ندارد.
غزل ذیل‌را اوگفته است:

چون صبح شد پدید بساز ای پسر صبوح * *
* * کن درپیاله راح که هست آن غذای روح
کن خواب برفسوس چوبرخاست بانگ کوس * *
* * بر نالهٔ خروس خوش آیـد همی صبوح
نه چنگ برکنار و بـده بـاده بیشمـار * *
* * طرفی بگـوی زار زگفتـار بوالفتـوح
زین دار بت پرست که اندر جهان برست * *
* * جز باده هرچـه هست ازو تـوبه نصـوح
کن جان و دل کباب درین عالم خـراب * *
* * زان جـرعهٔ شـراب کزو باشدت فـتوح

فتوحی

اثیرالدین شرف‌الحکماء فتوحی مروزی یکی‌ازبزرگان‌شعرای نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و ازمشاهیر بزرگان مرو بود و درفضل‌وهنر مقامی‌ارجمند داشت وشعرنیکو میساخت. غزلیات او درلطف معنی

۱- مجمع‌الفصحاء ج۱ ص۵۴۱
۲-لباب‌الالباب ج ۲ ص(۳۵۴-۳۵۵)

زبانزد خاص وعام بود. عوفی[1] درلطف طبع این‌شاعررا تالی‌عنصری‌ومعزی‌میداند ودرحق اومیگوید: «اثیرفتوحی که آتش طبع اواثیر را بی‌اثرمیگذاشت وذکاء خاطراواین ذکارا درافاضت نور مخطی‌میداشت نثر او مفتاح فوح فتوح بود و اشعارآبدار او مادهٔ روح روح. ازمعاریف ومشاهیرمرو بود. جبال‌فضل اوراسخ ولطائف فکر او صحایف ذکرعنصری ومعزی را ناسخ ونظم بانظام او در غایت ذوق‌وجزالت ونهایت رقت وسلاست».[2]

رضاقلیخان هدایت فتوحی‌را شاعری بلند پایه و فاضلی گرانمایه ومعاصر سلطان سنجرسلجوقی‌میداند ومیگویدمخاصماتی با حکیم انوری ابیوردی و میانهٔ خوبی‌باادیب صابرترمذی داشته است. راجع به‌مناسبات وروابط اثیرالدین فتوحی امین‌احمد رازی نیزدرهفت اقلیم[3] اشاره کرده و گفته است: «اثیرالدین فتوحی ازآستان نیکوبیان فطنت بوده آب از لطف طبع او روانی‌میکرده و آتش ازذکای خاطرش‌لطافت میربوده و او را باا کثری از شعرای زمان مشاعرات و مناظرات بوده چنانکه این‌ابیات میان ادیب صابرواوروی داده» این‌اشعار را ادیب صابر درحق‌فتوحی گفته‌است:

فتوحی‌زدیدار جان پرورت / فزون شد یکی‌جان تودرتنم
اگرچه فتوحی‌توئی درجهان / چو روی‌تو دیدم فتوحی‌منم

فتوحی‌درجواب میگوید:

زهی‌نظم ونثرتو کرده فزون / خرد در دماغم‌روان درتنم
چوبشکیبم ازخدمت تو همی / توصابر نه‌ای‌بلکه صابرمنم

میگویند فتوحی روزی قطعه‌ای درهجو بلخ گفت وآن را بانوری نسبت‌داد وهمین امرباعث اخراج انوری ازبلخ گردید آن قطعه اینست.

چارشهر است خراسان را برچارطرف / که‌وسطشان‌بمسافت کم‌صددرصدنیست

۱- لباب‌الالباب جلد۲ ص۱۴۸

۲- مجمع‌الفصحاء جلد۲ ص ۳۷۲-۳۷۳

۳- هفت اقلیم ص۱۶-۱۷

گرچه معموروخرابش همه مردم دارد — نه‌چنانست که آبستن دیو و ددنیست
بلخ را عیب اگرچند باوباش کنند — برهر بیخردی نیست که صدبخردنیست
مصرجامع‌را چاره نبـود از بد و نیک — معدن زر و گهر بی‌سرب وبسد نیست
مروشهریست بترتیب و همه‌چیز درو — جدوهزلش متساوی وهری‌هم‌بدنیست
حبذا شهرنشابور که در ملک خـدای — گربهشت‌است‌همین‌است‌وگرنه‌خودنیست

انوری درقصیده‌ای که درمدح حمیدالدین‌قاضی بلخ ساخته است اشعارهجو بلخ‌را انکارکرده‌است ومیگوید :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وزنفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
خیره‌خیرم کرد صاحب تهمت‌اندرهجو بلخ
تاهمی گویند کافـر نعمت آمد انـوری
قبة‌الاسلام‌را هجـو ای‌مسلمانـان که‌گفت
حاش لله بالله ارگوید جهـود خیبـری
آسمان‌گرطفل بودی بلخ کردی دایگیش
بلکه داندکرد معمور جهان را مـادری
هجوگویم بلخ‌را هیهات یـارب زینهـار
خود توان گفتن که زنگارست زر جعفری
خاك پـای اهل بلخم کزمقام شهرشان
هست براقران خویشم هم‌سری هم‌سروری

اشعار ذیل‌راانوری‌جهت یکی‌از ممدوحین‌خود عمادالدین ابوالفتح‌ملکشاه صاحب‌بلخ‌فرستاده که‌گویا برادر فیروزشاه احمدبن ابی‌بکربن‌قماج اورا نکوهش کرده‌است .

درچنین دولت من یکتن‌وقانع‌بکفاف — بیم‌آنست که آبی ببـرد بی‌نانی
توکه ازدور همی بینی پوشیده مرا — حال بیرون‌ودرونم نه‌هما نادانی
طاق‌بوطالب‌نعمه‌است‌که‌دارم‌زبرون — وزدرون پیرهن بوالحسن عمرانی

فتوحی مروزی بامر ملکشاه یعنی‌جلال‌الوزراء مجدالدین در جواب اشعار انوری‌درقصیدهٔ ذیل بخدمت‌او پرداخته‌است ومیگوید :

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی گر بجانت بخرند اهل سخا ارزانی
حجت حقی و مدروس زتو شد باطل اوحدالدینی و درد هرنداری ثانی
درسر حکمت و فطنت ز کراست عقلی درتن بینش و دانش زلطافت جانی
گفتی اندر شرف و قدر فزون از ملکم باری اندر طمع و حرص کم از انسانی
نفس را باز کن از شهوت نفسانی خود تادمت درهمه احوال بود روحانی
ای بدانائی معروف چرا میگوئی درثنائی که فرستاده‌ای از نادانی
طاق بوطالب نعمه استکه دارم زبرون وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه بخیلی که بچندین زر و سیم و نعمت طاق و پیراهنئی دوخت همی نتوانی
پا لزده سال فزون باشد تا کشته شدست بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی
پیرهن کهنهٔ او گرت بجایست هنوز پس مخوان پیرهنش کوزره خفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا سزد ارندهی ابــرام و گر نستانی
گر بفرمان سخنی گفتم مازار زمن زانکه کفرست دربن حضرت نافرمانی
اشعار ذیل از اوست:

زلف را تاب همی بازدهی تادل سوختگان بازدهی
بازندهی یکی وصد ببری بهر آن تاب کزو بازدهی
آن همی خواهی تاجان مرا بکف غمزهٔ غماز دهی
ندهی هردو سه ماهی یک بوس وان یکی نیز بصد ناز دهی
طنز و افسوس بود هروعده که بدان نرگس طناز دهی
هرشبی تا بسحر می نوشی بزم را از رخ ولب سازدهی
از سر بنده نوازی چه شود گرمرا یکشبی آواز دهی

* * *

بروعده مرا هرشب دربند رواداری ای ماه چنین آخر تاچند روادادی
ازسنگدلی جانان برجان و دلم هرشب اینواقعه بپسندی وین بند رواداری
مژگان جگردوزت کشتند فتوحی را بی‌جرم چنوئی را بکشند رواداری

* * *

یکدم بمراعات دلم گرم نداری — یکذره مرا رحمت و آزرم نداری
هر گه که کنم یاد ترا بانفس سرد — گوئی بفسوسم که، دم گرم نداری
من دوست ندارم که ترا دوست ندارم — توشرم نداری که زمن شرم نداری

* • *

فخرالدین گرگانی

فخرالدین اسعد گرگانی یکی از گویندگان فصیح زبان فارسی و درفضل وادب بین اقران خود انگشت نما بود. صاحبان تذکره شرح حال جامعی ازوی بدست نداده‌اند و درخصوص این شاعرفقط چند کلمه‌ای لطفعلی بیک آذر[1] وهدایت[2] و دولتشاه سمرقندی[3] وامین احمدرازی[4] و عوفی[5] ذکر کرده‌اند که از مفاد آن مطلب قابل ملاحظه‌ای حاصل نمیشود ازآنجمله مؤلف آتشکده میگوید: «فخرالدین اسعدازفصحای آن دیار (جرجان) است و این شعر ازاویادگاراست.

مرا مادر دعـــا کرده است گوئی — که از تو دوربادا آنچه جوئی »

وصاحب تذکرهٔ هفت‌اقلیم باینطریق آورده است: «فخرزمان‌واسعد دوران بوده. لطف نظمش برسپاه لفظ قهرمان و کمال نثرش برولایت معنی نافذ فرمان فضل وذوق شعراوازکتاب ویس‌ورامین ظاهرمیگردد»

هدایت در مجمع‌الفصحاء او را شاعری معروف ومداح محمـدبن محمود سلجوقی (۵۱۱-۵۲۵) میداند ودرحق اومیگوید که نسبت بیکی از غلامان پادشاه تعلق خاطرداشت وآن غلام مرد وازآن‌پس‌ازخدمت پادشاه دامن کشید و برای آنکه‌خاطرهٔ آن‌غلام راازخاطربیرون کندبنظم‌داستان ویس ورامین‌پرداخت واین داستان رابه‌نظامی‌عروضی‌نیزنسبت میدهندومجموع اشعارآن بده هزاربیت‌میرسد.

۱—آتشکده ص۱۵۸
۲— مجمع الفصحاء جلد۲ ص۳۷۵
۳— تذکرة الشعراء ص۱۳۰
٤— هفت‌اقلیم ص(۱۰۳-۱۰۵)

عین گفتهٔ هدایت از اینقرار است : « فخر گرگانی اسمش فخرالدین اسعد از فضلای معروف وشعرای مشهورزمان خودبوده. مداحی محمدبن محمودسلجوقی رامینموده. یکی ازغلامان سلطان دل داده وبعد ازاطلاع سلطان شبی درمجلس باده غلام را بوی باز نهاده فخرالدین بنا برحرمت سلطان وپاکی دامان غلام را بهمان حالت بیخودی دراطاقی خوابانیده شمعی چند بربالای سر وزیرپای وی افروخته بیرون آمده در گوشه‌ای بدرد دل خود گرفتار بود. اتفاقاً غلام حرکتی کرده شمعی افتاده بالین و بستر وفرش وخانه وغلام را بتدریج بسوخت . بنابراین شوری درفخرالدین بهم رسیده و از خدمت دامن کشیده در آن اوقات بجهت مشغولی خود حکایت ویسه‌ ورامینی که بعضی به‌نظامی عروضی وغیره نسبت میدهند منظوم نموده. گوینده‌هزار بیت است کلا بملاحظه نرسیده .»

دولتشاه سمرقندی ضمن شرح احوال شاعربلند پایه نظامی گنجوی اشاره‌ای بداستان ویسه ورامین کرده و نظم آن را ازنظامی گنجوی دانسته است و میگوید بعضی ازداستان رابنظامی عروضی نیزنسبت میدهند. عین عبارت دولتشاه از اینقرار است : « و شیخ قبل ازخمسه دراوان شباب داستان ویسه ورامینی را بنام سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه بنظم آورده وبعضی گویندآن را نظامی عروضی نظم کرد. درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی درعهد سلطان ملکشاه بوده است و شک نیست که داستان ویسه ورامینی را بنام سلطان محمود نظم کرده‌اند واین بعهدشیخ نظامی اقرب است .»

تنها کسیکه نظم داستان ویس‌ورامین‌را مسلماً ازفخرالدین اسعد گرگانی میداند عوفی[۱] درلباب الالباب جلد دوم است که عین گفتهٔ او رادراینجا میاوریم: «الحکیم الکامل فخرالدین اسعدالجرجانی که ازاماثل شعرای جهان است خاطر او که بدرر معانی لطیف محیط بود غیرت قلزم ومحیط بود. کمال فضل وجمال هنر وغایت ذکاء وذوق شعراو درتألیف کتاب ویس‌ورامین ظاهر و مکشوف شده است که جان معنی‌را درآن غالب چنان مفرغ گردانیده است که دست زوال بدامن آن

۱- لباب الالباب جلد۲ ص۲٤۰

کمال نرسد وبلاء بلی بدوراه نیابد و آنچه ازعُرر اوصاف ودررتشبیهات در آنجا ایراد کرده است مقومان ضمیر افاضل ازتقویم آن عاجزاند و جوهریان صنعت از ترصیع معارضهٔ آن قاصر».

فاضل محترم آقای دکترصفا[۲] تحقیقات کافی ووافی از روی اشعارفخرالدین گرگانی کرده‌اند که خلاصهٔ آن باین ترتیب ذکرمیشود : « فخرالدین اسعد مردی مسلمان وبرمشرب اهل اعتزال یافلاسفه بوده است واین معنی را از وصف ستایش اوازیزدان وکیفیت خلق عالم ووصف مخلوقات که درآغاز منظومهٔ او آمده است (مقصودویس ورامین است) درنهایت وضوح میتوان دریافت . . . باید تربیت و وشهرت فخرالدین اسعد دراوایل قرن پنجم صورت گرفته باشد. زیرا دورهٔ شاعری و شهرتش مصادف بوده است با عهد سلطان ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۹-۴۵۵) وفخرالدین بصراحت نام او را درکتاب خود آورده وازفتوح پیاپی وچیرگیهای او برسلاطین خوارزم وخراسان وطبرستان وگرگان وری واصفهان سخن میراندوازفحوای سخن شاعر چنین برمیآید که اودرفتح اصفهان درآن شهرباسلطان همراه بوده است وباعمید ابوالفتح مظفر نیشابوری که ازجانب طغرل حکومت اصفهان یافته بودتادرزمستان ۴۴۳ درآن شهر بسربرد و عاقبت باشارهٔ ابوالفتح مظفرویس ورامین را که داستانی بزبان پهلوی بوده است بنظم درآورده‌است».

داستان ویس ورامین داستانی قدیمی بوده است و صاحب مجمل التواریخ والقصص صفحه ۹۴ دراین مورد میگوید : « اندر عهد شاپور اردشیرقصهٔ ویس-ورامین بودست وموبد برادر رامین صاحب طرفی بود ازدست شاپوربمرو نشستی وخراسان وماهان بفرمان اوبود.» این داستان قدیمی فارسی راچنانکه گفتیم فخرالدین گرگانی باشیوهٔ بسیاربدیع واشعاری حاوی معانی بلند بنظم فارسی درآورد .

بعضی ازاشعاراین شاعررا دراینجامیاوریم :

۲- تاریخ ادبیات درایران جلد۲ ص۳۷۲ - ۳۷۶

بسیارشعر گفتم وخواندم بروزگار — یک یک بجهد برثقةالملک شهریار
شاخی ترا زامید بکشتم بخدمتش — آنشاخ خشک گشت ونیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرده ندانست شاعری — وانگاه کرد نیز بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی — دردولتش عجب غلطی کرد روزگار
امید من دریغ بدان خام قلتبان — اشعارمن دریغ بدان روسپی تبار

❀❀❀❀

باز از نفسم بوی جنون میآیـد — از طاقتم این درد فزون میـآید
برحرف دلم گر نهد انگشت کسی — خون دل ازآن حرف برون میآید

❀❀❀❀

چو بالا برکشید آن سرو آزاد — که بودش تن زسیم و دل زفولاد
دو زلفش مایهٔ صد طبل عطـار — لبانش داروی یک شهـر بیمار
دوزلف ازبوی وخم چون عنبرین جیم — دهان تنگ وخوش چون شکرین میم
شکفته برکنار جیـم نسرین — نهفته در میـان میم پروین
هنوزش بود سیمین دو بناگوش — نگشته سیمش ازسنبل سیه پوش
هنوزش بود کافوری ز نخدان — ز دو زلفش برو مشکین دوچوگان
درآورده بویسه دست رامیـن — چو زرین طوقی اندر سرو سیمین
اگر باران برآن هردو سمن بر — بباریدی نکـردی سینه‌شان تر

❀❀❀❀

فریدالدین سنجری

درلباب‌الالباب جلددوم چاپ‌لیدن نام و لقب‌این شاعر باین نحوآمده است : فریدالدین جاسوس‌الافلاك علی‌المنجم ـ السنجری . ولی درچاپ همان کتاب درتهران توسط‌سعید نفیسی بجای‌سنجری درچندمحل سجزی‌طبع شده‌است . درهرصورت‌چون‌اسم‌او علی‌منجم و وجزء القابش جاسوس‌الافلاك دیده میشود بنظرچنین میآیدکه درعلم‌نجوم‌شهرت

داشته‌است. درایام‌جوانی‌روزگاررا ببطالت و خوشگذرانی گذراند . ولی درسن پختگی این‌روش‌را کنار گذاشت و راه سیر وسلوك سپرد . عوفی خدمت او را دریافته است . تمام گفتهٔ عوفی[1] را راجع باین شاعر که درقرن ششم بسر میبرد عیناً دراینجا نقل‌میکنیم :

« فریدالدین‌سنجری شاعریست که بربساط فضیلت‌شاه بود و برآسمان هنر ماه ورخ درتعبیهٔ سپاه . اگرچه در اوایل ایام جوانی و حداثت سن و عنفوان شباب درکوی جستجوی لذت قدمها گذارده بود ودرصباح‌ورواح ازمشاهدهٔ‌صباح وملاح و معانقت صهبا وراح کامها رانده اما درآنوقت‌که من‌بخدمت او رسیدم برسجادهٔ عبادت نشسته بود وازسرجمله برخاسته وبرادراو صدراجل‌نصیرشعرانی وزیرممالك‌نیمروز بود واو درمسجد پیوسته معتکف‌بودی و البته برادر التفات نکردی ووقتی بنزدیك‌داعی آمدی و درائنای‌محاورت آنچه‌گفته‌بود تقریر کرد گفت وقتیکه ملاحده زحمت میدادند ولشکرها بدان سمت نامزد شده‌بود وقتی بدوستی گذر کردم جماعتی ازحریفان‌را دیدم. مخمورشراب شبانه‌برخاسته وسر و روی کراشیذه وخانه‌عظیم برایشان‌نامرتب این‌دوسه‌بیت‌بگفتم :

بامدادان میگذشتم یافتم ملحدی‌شش‌هفت درویرانه‌ای
راستی گفتم چودیدم آنزمان هریکی‌راراست‌چون‌دیوانه‌ای
اینت‌بس‌مجهول‌صاحب‌دعوتی واینت‌بس‌ادبارد‌عوتخوانه‌ای»

رباعیات ذیل ازاوست :

راه‌دل من آن بت دلخواه زند دزد است عجب نبود اگرراه‌زند
چاهی‌است‌که‌چاه زنخش‌میخوانند زلفش همه ره برسرآن چاه زند

❀❀❀❀

با آنك دل تو طبع آهن دارد جان درسرزلفین تو مسکن دارد
گردسر کوی‌تو همی گردم زانك خاك رمه چشم‌گرگ روشن‌دارد

❀❀❀❀

۱- لباب‌الالباب جلد ۲ص(۳۴۷-۳۴۸)

فرید کاتب

خواجه فریدالدین کاتب از شعرا و فضلاء نامدار و بقول عوفی[1] از افاضل کتاب دوران سلطان سنجر سلجوقی و همواره در سفر وحضر ملازم خدمت وی بود . دولتشاه[2] سیفی نیشابوری از گویندگان اواخر قرن ششم را شاگرد فریدالدین کاتب میداند هدایت[3] اورا از مردم خراسان وجزء مداحان سلطان مسعود بن محمدبن ملکشاه سلجوقی محسوب میدارد و میگوید : « در کمالات معروف روزگار خود بوده و قطعه‌ای که در تخلف حکم طوفان بادی که انوری کرده بود گفته‌است مشهور است :

گفت انوری که ازمدد بادهای سخت ویران شود عمارت و کُه برسر ثری
در روز حکم اونوزیدست هیچ باد یامرسل الریاح تودانی و انوری . »

دولتشاه سمرقندی نیز عین این مطلب را ذکر میکند ومسلماً هدایت از آنجا نقل نموده است. صاحب تذکرة الشعراء دراین مورد علاوه برقطعهٔ فوق در بطلان گفته انوری که خود استاد فریدین کاتب بوده است دوبیتی دیگری را میاورد که ازاین قرار است :

می گفت انوری که درین سال بادها چندان وزد که کوه بجنبد تو ینگری
بگذشت سال و برگ نجنبید ازدرخت ای مرسل الریاح تودانانه انوری

شاعر مورد بحث ما معاصر وازاقران گویندگانی چون ادیب صابر ترمذی و رشیدوطواط وعبدالواسع جبلی وانوری بوده‌است .

چنانکه درمتن تاریخ سلاجقه اشاره کردیم سلطان سنجر سلجوقی درسال ۵۳۶ با گورخان قراختائی درمحل قطوان جنگید ودراین محاربه شکست خورد واز شدت پایمردی درمیدان جنگ نزدیک بود بدست دشمن افتد که ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی ویرا بجبر ازعرصهٔ نبرد بیرون آورد . فرید کاتب درجنگ همراه سلطان بود

۱- عوفی درجلداول کتاب خودص (۱۵۲-۱۵۳) مختصرشرح احوالی از وی آورده وترجیع بندی که درهر بیت وخانهٔ آن صنعتی را ملتزم شده ذکر کرده‌است.

۲- دولتشاه درتذکرة الشعراص ۶۵-۸۶-۱۰۶-۱۰۸

۳- مجمع الفصحاء جلد۱ صفحه۳۷۷

ودراین باب شعری گفت که از یاس‌وناامیدی سنجر بکاهد. این‌موضوع راصاحب تذکرة‌الشعراء باین‌طریق نقل‌میکند : « چون سلطان سنجر کرّت‌دوم به تسخیر ماوراءالنهرلشکر کشید وسلاطین ترکستان باگورخان جمعیتی کردند و درحدود پایەرغ که ازاعمال قرشی‌است که درقدیم آن ولایت رانسف میخوانده‌اند مصافی عظیم دست داد وشکست برجانب سلطان افتاد وسلطان میخواست که ثبات قدمی پیش‌آرد دشمنان پیش‌وپس‌بگرفته بودند ملک تاج‌الدین ابوالفضل‌سیستانی‌عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قراراست و مردانگی نمودو سلطان راازجنگ‌گاه بیرون‌آورد و بامعدودی چند ازآب جیحون عبورکردند وآن شکست درناموس سلطان سنجرنقصان کلی کرد و فرید ملازم اوبود دراین باب این رباعی‌میگوید :

شاها ز سنان توجهانی شد راست	تیغ توچهل‌سال ز اعدا کین‌خواست
گرچشم بدی رسید آنهم ز قضاست	کان‌کس که بیکحال بماندست‌خداست.»

راجع باین‌شاعربیش‌ازآنچه‌نوشته شد بدست نیامد. سه‌بیت ذیل‌را دولتشاه ازوی‌آورده است :

گفتم بدان نگارکه خورشید انوری	گفتا زوی نکوترم ارنیک بنگری
گفتم مه چهار دهی برسپهر حسن	گفتا مه مراست هزار از تومشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنـــم	گفتاچوتو بسیست کنونم بچاکری

فلکی شروانی

مولانا نجم‌الدین‌محمد فلکی‌شروانی‌یکی‌از گویندگان‌نامدار اواخرقرن ششم ومعاصرشعرائی چون نظامی گنجه‌ای وابو-العلاء گنجوی وخاقانی‌شروانی‌واشهری ومداح خاقان‌اکبر منوچهر بن‌فریدون وفرزند وی اخستان ازملوك شروان بود. وی درشماخی‌متولد شدودرآغازجوانی درخدمت‌ابوالعلای گنجوی‌استاد خاقانی‌شروانی‌تلمذ کردوتوسط وی بدربارشروانشاهیان راه یافت. داستان دخترخواستن فلکی‌را که غالب‌تذکره نویسان ذکرکرده‌اند مادرشرح احوال‌ابوالعلاء گنجوی و خاقانی‌آورده‌ایم. اما بعلت لطافت‌آن‌وبیشتر بسبب آنکه‌نموداری‌ازروحیهٔ مردم‌آن‌زمان‌حتی‌اهل‌فضل‌وهنر

وشعراست که مانند امروز میل بازدواج با دختران متعینین و مالداران دارند و عشق و محبت و مهر والفت را بمال دنیوی میفروشند تکرار آن بی‌مناسبت نیست.

هدایت در مجمع الفصحاء جلد اول صفحهٔ (۳۸۱-۳۸۲) دراین مورد چنین مینویسد: «گویند چون ابوالعلاء دختری به خاقانی داد فلکی برنجید. ابوالعلاء اورا طلبیده بیست هزار درم نقد بوی داد و گفت ای فرزند این قیمت پنجاه کنیزك جمیله است که هریك از دختر ابوالعلاء بهترخواهند بود. وی خوشدل شد.»

عده‌ای از صاحبان تذکره فلکی شروانی رااستاد خاقانی میدانند. من جمله هدایت میگوید:[1] «بعضی اورا استاد خاقانی دانسته چنانکه اثیر اخسیکتی در معارضه باخاقانی گوید:

ز آخور فلکی توسنی برون آمد — که طوق نعلش برحلقهٔ دهان من است»

ونیز دولتشاه[2] می آورد: «حمدالله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند و این درست نیست بلکه شیخ عارف محقق آذری رحمة‌الله درجواهر الاسرار می آورد که خاقانی وفلکی هردو شاگردان ابوالعلاء گنجه‌اند.»

فلکی مانند خاقانی چندی درحبس شروانشاه بود. اشعار وی لطف وعذوبت خاصی دارد و بگفته آذربیکدلی درآتشکده بعلم نجوم تمایل فراوان داشت و در تحصیل آن کوشش بسیار کرد و گویا فلکی بهمین مناسبت تخلص شعری اوشده است: عین گفته آذربیکدلی[3] چنین است: «ازشعرای فصاحت آئین مشهور واشعارش در کتب ارباب استعداد مسطور. در اوایل حال بجوان منجم زاده مایل و بسبب تملقات عاشقانه باحضرت معشوق درتحصیل علم نجوم موافق وآخرالامر درآن فن سرآمد روزگارشد.»

فلکی بشعرخود اعتقاد تمام داشت وطرزآن را نسبت بسبك وروش اشعار گویندگان دیگر بالاتر میدانست. چنانکه گوید:

۱- مجمع الفصحاء جلد۱ ص(۳۸۱-۳۸۲)

۲- تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص(۷۰-۷۱-۱۰۳-۱۰٤)

۳- آتشکده‌آذرص (۵۱-۵۲)

گراین طرز سخن درشاعری مسعود درابودی
بجان صدآفرین کردی روان سعدسلمان را

این شاعر بگفته آذربیکدلی درسال ۵۷۷ فوت شد .

امین احمد رازی درهفت اقلیم[۱] نسبت بتذکره نویسان دیگرابیات بیشتری ازاین شاعررا آورده است. ما نیزاشعار ذیل راازآن جا انتخاب میکنیم.

سپهرمجد ومعالی محیط نقطه عالم
جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم
خدیوکشور پنجم یگانه خسروچارم
جم دوم کی اعظم خدایگان معظم
شده متابع رایش فلک برای مصفا
شده موافق امرش جهان بعزم مصمم
حروف مرتبتش راستاره نقطهٔ خامه
نگین مکرمتش را سپهر حلقه خاتم
بنصرت علم او اصول عدل مقرر
بوسعت قلم او وصول عقل منظم
بزیررایت رایش نجوم سعد مقارن
بگرد خیمه خیلش سپاه فتح مُخَیّم
زهی بجاه‌توجان رامحل ومرتبه عالی
خهی بداد توتن را قراروقاعده محکم
همه صنایع دولت در اهتمام تومضمر
همه‌وقایع نکبت درانتقام تومد غم
رعایت تو زتیهو گسسته چنگل شاهین
حمایت تو برآهو شکسته پنجهٔ ضیغم
چوترك ونیزه‌بخواهی تراچه ترك وچه‌تازی
چوتیغ‌وحربه‌بگیری‌تراچه کردوچه‌دیلم
شنیده‌ام که حسودان بگفته‌اند که بتده
ادای بندگی توگذاشت مهمل ومبهم
بذات خالق بیچون بجان سید مرسل
بقدرمسجد اقصی بجاه کعبهٔ اعظم
بنور روضهٔ سید بخاك مشهد حیدر
بسنك خانهٔ کعبه بآب چشمهٔ زمزم
بعارفان موحد بزاهدان محقق
بانبیای مطهر باولیای مکرم
که‌اینحدیث بخلوت‌جزاینکه‌پیش‌تو گفتم
نه‌نیك گفتم ونه‌بدنه‌بیش گفتم ونه‌کم
گرفتم اینکه نمودم معاصیی که‌مرازان
جزاست‌جزیت‌قارون‌سزاست‌لعنت بلعم
اذا عرفت خطائی عرفت انك یغفر
ولوعلمت ذنوبی حلمت انك یرحم

***

۱ـ هفت اقلیم جلد۳ ص(۲۸۷-۲۹۲)چاپ تهران

شب نباشد که فراق تودلم خون نکند | وآرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
هیچ روزی نبود کاندوه عشق تو مرا | دل چوآتشکده ودیده چوجیحون نکند
مژه برهم نزند هیچ شبی دیدهٔ من | تابخون خاك سر کوی تو معجون نکند
هر کجاعشق من وحسن ترا وصف کنند | هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند
سایهٔ زلف تو فرّ همایست بفال | ازچه فال من دلخسته همایون نکند
زلف چون مارتو آسیب دهد لعل ترا | گربروز کس جادوی تو افسون نکند
گرچه لعلت بوفاوعده بسی داد مرا | بکند وعده وفا تاجگرم خون نکند
گرچه دردایرهٔ عشق توجان درخطراست | فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند
نه خطا گفتم جان درخطر آن راست که او | خدمت شاه منوچهر فریدون نکند
ای فلك قدری کز صدر فلك مهرمنیر | دل خود جز بکف مهرتو مرهون نکند
ملك ساکن نشودتافلك ازبهرخطاب | خطبهٔ نام تو درخطهٔ مسکون نکند
هیچ سربا کف پای تو مقابل نشود | که ورا بافلك اقبال تو مقرون نکند
نه ببدری برسد هر که هلال تن خویش | پیش بالای الف وارتوچون نون نکند
بنده برجان ودل وبرخردوخاطرخویش | جزثنای دل وبازوی توقانون نکند
سرنظم سخن ارنه پی مدح تو بود | درضمیردل خود مضمر ومضمون نکند
خسرواروزه شد وعید طرب روی نمود | عاقل امروزطلب جز می گلگون نکند
برهمه خلق جهان دیدن ماه شب عید | جزبفر توفلك فرخ و میمون نکند

* * *

فهیمی

مجدالدوله فهیمی ازمردم بخارا وازشعراء اواخرقرن ششم بود. بگفتهٔ عوفی سواد نداشت و نوشتن وخواندن نمیدانست بااینحال شعر بسیار نیکو می گفت وازنوادر روزگاربشمارمیآمد و میان این شاعرو سعدالدین کافی مهاجات ومشاعرات بسیاررخ داده است. عوفی۱ میگوید: «الحکیم مجدالدین فهیمی النجاری امی بود. اگرچه کتاب ندانستی. اما کس انگشت برحرف اونتوانست نهاد. درهنرورنج تحصیلی نداشت. فاما رایت شعراز اوج شعری

۱- لباب الالباب جلد۲ ص(۳۸۶-۳۸۷)

درگذاشت.جملهٔ معانی اوبکر بود وجملهٔ الفاظ اومنقح . ذات او اعجوبه‌ای بود ازاعاجیب روزگارونادره‌ای ازنوادرایام.... ووقتی سعدالدین کافی راچشم بدرد آمد ویک چشم رابجهت آن ببسته بود فهیمی بربدیهه این رباعی بگفت :

درآمد و دردیدهٔ کافی تن زد — چشمش بریدوزخم چون آهن زد
یارب بگمارتا که جـلاد اجل — چشم دگرش ببندد و گردن زد.»

چند بیت ازغزلی را که درلباب الالباب نقل شده است دراینجا میآوریم :

هرگه رخ رنگین تو ازکوی برآید — فریاد دل خسته ز هرسوی برآید
گویست زنخدان توای دلبروهرگاه — چوگان دوزلف توبدان گوی برآید
دادی تومراوعده بدان عارض چون سیم — ترسم که بدان وعدهٔ توموی برآید
زان موی توصدفتنه بمن روی نهادست — چون دزد که ازجانب آموی برآید

قطران

حکیم ابومنصور قطران عضدی تبریزی یکی ازبزرگتریـن گویندگان قرن پنجم بود وهدایت[1] وی راچنین وصف می‌کند: «شاعریست قادر و استادیست ماهر پایهٔ طبعش برفرق فرقدین و عرایس ابکارافکارش قرهٔعینین، ازفصحای شعراست وبزهم من‌ازهیچیک ازفحـول شعرای مشهورکمتر نبوده» عوفی[2] راجع به‌این‌شاعرمیگوید : «قطران که همه‌شعرا قطره بودند واوبحروجملهٔ فضلا ذره بودند واوخور.اشعاراو درکمال‌صنعت واوستادی ولطایف اومحض اکرام‌ورادی‌وقصایداوهمه لطیف‌واغلب‌رعایت‌جانب‌تجنیس کردست.» همین‌عوفی‌لقب‌اوراشرف‌الزمان می‌نویسد وبه‌عنوان‌حکیم اورامیناند. دولتشاه[3] سمرقندی قطران را از مردم ترمذ می‌نویسد و میگویدشاعری بلندپایه بود وانوری درمحضروی تلمذ میکرد وزمانیکه در بلخ روزگارمیگذراند منظومهٔ قوسنامه‌را بنام امیرمحمدبن‌قماج که‌ازطرف سلطان سنجرسلجوقی درآن‌شهرحکومت

۱- مجمع الفصحاء جلد۱ ص ٤٦٦

۲- لباب الالباب جلد۲ ص۲۱٤

۳- تذکرة الشعرا صفحه (٦٧-٦٩)

میکرد پرداخت وشعرای بنام‌آن زمان مانند رشیدی سمرقندی و روحی ولوالجی وشمس‌سیمکش وعدنانی وبیشترشعرای ماوراءالنهرجزء شاگـردان او بودند و نقل‌میکند که رشید وطواط همواره میگفت : « من‌درروزگارخود قطـران را در شاعری مسلم می‌دارم وباقی‌را شاعرمی‌دانم ازراه طبع نه از راه علم . » اما گفتهٔ دولتشاه‌مانندغالب‌اقوال‌اومبتنی‌براساس‌محکم نیست‌وازصحت‌ودرستی‌دوراست و اساساًقطران تبریزی را باشاعری‌دیگربنام قطران ترمذی که درحدود یکقرن بعد ازوی می‌زیسته است التباس‌نموده است وتذکره نویسان دیگر نیزقول اورابدون تعمق‌وتدقیق‌نقل کرده‌اند. درهرصورت طبق تحقیقات فاضلانه استاد بدیع‌الزمان فروزانفردر کتاب بسیارنفیس‌سخن وسخنوران قطران درآغازجوانی‌در روستا بسر می‌برد وبدهقانی‌روزگارمیگذراند وسپس‌بشاعری پرداخت واین معنی ازشعر ذیل بخوبی‌مستفادمی گردد.

یکی‌دهقان بدم شاهاشدم شاعرزنادانی　　مراازشاعری کردن‌توگرداندی‌بدهقانی

می‌گویند قطران تبریزی کتابی‌نیزدرلغت باسم تفاسیر فی‌لغة‌الفرس داشته است. این‌شاعرمدایحی‌درحق‌امیرابوالحسن‌علی‌لشکری والی گنجه‌وامیرابومنصور وهسودان‌بن‌محمد که بین‌سنوات ۴۱۰ و ۴۵۰ درتبریزحکومت میکرد و فرزند او امیرابونصر محمدبن و هسودان معروف‌به‌مملان و فضل‌بن ابی‌السوارحاکم گنجه (۴۰۶-۴۸۴) وابو دلف حکمران نخجوان سروده است ودرخصوص‌شرح احوال این‌جماعت باید بکتاب شهریاران گمنام تألیف سیداحمدکسروی مراجعه‌کرد .

بنابنوشته هدایت درمجمع‌الفصحاء قطران درسال ۴۶۵ فوت شد.

چنانکه اشاره شد غالب‌شعرای هم‌عصرقطران بعُلوُ مقام وی درشعـرو شاعری اعتراف داشته ورشیدوطواط نیزاین‌معنی‌را تأیید کرده است وبعضی‌دیگر دراشعارخود معیارقدرت نظم خودرا اشعارقطران می‌دانستند ازآن جمله روحی ولوالجی‌درقصیده‌ای بمطلع :

منکه از دیده ابرنیسانم　　بر سرآب دیده بنشانم

درخصوص حسن مقطع قطران درشعرمی گوید :

مطلع و مقطع قصاید را سوم فرخی و قطرانم

ناصرخسروعلوی قبادیانی شاعر ومبلغ معروف معاصرقطران بود و درسفر خود به تبریز اورا ملاقات کرده است ودرسفرنامه خود چاپ تهران صفحه۶ شرح ایـــن ملاقات راچنین شرح می‌دهد : « ودرتبریزقطران نام شاعری‌را دیدم . شعری نیک می گفت. امازبان فارسی نیکو نمیدانست . پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند وهرمعنی که اورامشکل بود ازمن بپرسید. با اوبگفتم وشرح آن بنوشت واشعارخود برمن بخواند.»

منتخبی ازاشعاروی ذیلا درج میشود :

بلاء غربت وتیمارعشق وفرقت یار — شدند بامن دل‌خسته این‌سه‌آفت‌یار
همیشه‌بودنشاط دلم ز دیدن دوست — برفت یارومراتب گرفت جای قرار
پری‌ندیدم همچون پری گرفته شدم — زدرد وفرقت آن لعبت پری دیدار
بشب‌زحسرت‌آن‌روی‌چون ستارهٔ او — ستاره بار دو چشمم بودستاره‌شمار
مرابزاری گویدچه کارت آمد پیش — هرآنکسی که‌به‌بیند که‌من بگریم‌زار
زدوست‌دورم‌ازین‌زارترچه‌باشدحال — زیارفردم‌ازین صعب‌ترچه‌باشد کار
میان آتش و آب اندرون گرفتارم — که‌جانم آتشگاه است‌ودیده‌دریابار
زهجرآن رخ رنگین‌چونقش بردیبا — بمانده‌ام متحیر چونقش بـــردیوار
ز آب دیده ندیدم کنار خویش‌تهی — ازآن گهی که‌مراآنصنم گرفت کنار
بیک زمان ز دلم عاشقی جدانشود — چنانک مردمی‌ازطبع شاه‌گیتی دار
خدایگان جهان شهریار بونصرآن — که اختیار ملوکست‌وافتخار تبار

* * *

باد فرخـاری همی گردد میان بوستان
ابر آزاری همی گـرید فراز گلستان
آن‌یکی دربوستان‌نو نوبدامن مشک بیز
وین‌یکی درگلستان‌خوش‌خوش‌زدیده‌درفشان

سبزه را از بادهر شامی پرازعنبر کنار
لاله را از ابرهر بامی پراز لؤلؤ دهان
آن یکی هنگام شانه‌چون دوزلف‌دلفریب
وین یکی خوش نغمه اندرباغ گویدهرزمان
آن یکی بزم وزیر شهریار شهر بخش
وین یکی مدح کیا بوطاهربن مـــرزبان

* * *

ایدل چه کنی هرزه تمنای امید ... خودراچه کشی بهرزه درپای امید
کوتاه گرفته‌اند در روز ازل ... پیراهن عمرما بـبالای امید

* * *

قوامی رازی

عوفی درلباب‌الالباب[1] راجع باین شاعرچنین‌می نویسد: امیر-قوامی که‌قد "فضل ازوی باقوام‌وخد" هنربدباقوام(کذا) بود ذات او دراحسان فصاحت هم عنان حسان‌وطبع اودرشمایل لطافت هم مزاج شمال وزان وآب روان، روان‌ازگفتهاش برسریرسرور تکیه‌زنان ودل‌ازمنشآت او روح روح یابد ومخدوم او قوام‌الملك طغرائی بود و او را بوی نسبت کرده‌اند.» درصدراین گفتار که فقط عبارت پردازیست واطلاعاتی‌صحیـــح راجع باین‌شاعروزمان وی علی‌التحقیق نمیدهد، ونه‌تاریخ ولادت ونه‌سال فوت وی بنظرمیرسد اسم ولقب اورا چنین‌مینویسد : الاجل بدرالدین شرف‌الشعراالقوامی الرازی. عین گفته‌عوفی‌راامین احمدرازی‌در تذکرهٔ هفت‌اقلیم درقسمت‌اقلیم[2] چهارم درذیل شهرری‌آورده است و ازآنجانیز اطلاع درستی درخصوص قوامی رازی بدست نمیآید. هدایت در روضة‌الصفا[3] درشرح حال‌شاعرمورد بحث مابیش‌ازدوسطر

۱- لباب‌الالباب ج۲ صفحه۲۳۶
۲- تذکرهٔ هفت‌اقلیم جلد سوم چاپ تهران توسط علی‌اکبرعلمی‌صفحه ۳۴
۳- مجمع‌الفصحاء جلد۱ ص۴۲۶

آنهم نقل ازامین احمدرازی مطلب مهمی ندارد . ازمجموع اقوال این تذکره نویسان تنها موضوعی که استنتاج می‌شود نام ولقب شاعر بصورت امیر بدرالدین شرف ـ الشعرا یا اشرف الشعرا (بگفته صاحب هفت اقلیم) قوامی رازی و انتساب این لقب بقوام الدین یا قوام الملک طغرائی است و بالنتیجه قوامی رازی معاصر با طغرائی درقرن ششم میزیسته است . اولین کسیکه راجع بقوامی رازی تحقیقات بالنسبه کافی کرد علامهٔ فقید عباس اقبال آشتیانی رحمة‌الله علیه بود که مقاله ممتعی تحت عنوان شعرای گمنام درشمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ یادگار برشتهٔ تحریر درآورد و پس ازآن دانشمند محترم آقای مجتبی مینوی استادعالیقدر دانشگاه بگفتهٔ فـاضل ارجمند آقای دکترصفا درکتاب نفیس[۱] خود از تنها نسخهٔ دیوان این شاعر که درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوط است عکس برداشت وسپس آقای محدث بچاپ آن اقدام کرد . مرحوم اقبال درمقالهٔ خود راجع بتخلص شاعر بقوامـی وانتساب آن بقوام الدین طغرائی و ذکرنام شاعردرکتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض تألیف نصیر الدین عبدالجلیل قزوینی شرحی آورده است که خلاصه آن بعین عبارت ازاین قرار است:

« دریک کتاب بسیارنفیس قدیمی بنام بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض که در حدود ۵۵۶ بزبان فارسی بسیار فصیح نوشته شده مؤلف فاضل آن درذکرنقیب شرف الدین ابوالفضل محمدبن علی مرتضی رئیس ری کـه کتاب بعض مثالب النواصب رابنام اونگاشته میگوید: «قوامی رازی تخلص آن قصیده بدوکرده آنجاکه میگوید :

تا صاحب الزمان برسیدن بکاردین اولیترین کسی شرف الدین مرتضی است»

عین این فقره را هم قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین درفصل شعرای عجم نقل کرده است . همین یک اشارهٔ مختصر میفهماند که قوامی رازی ازمداحان شرف ـ الدین محمدبن علی مرتضی رئیس ری بوده که درحدود ۵۵۶ حیات داشته بنا براین شاعر مذکور ازگویندگان قرن ششم هجری بوده است . . . . . امام قوام الدین

۱- تاریخ ادبیات جلددوم ص ۶۹۵

طغرائی که بگفتهٔ صاحب هفت‌اقلیم قوامی تخلص خود را از لقب او گرفته بظاهر کسی‌دیگر نمیتواند باشد جز قوام الدین درگزینی پسر قوام‌الدین درگزینی پسر قوام الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی معروف که پس از قتل پدر خود درسال ٥٢٨ بلقب قوام‌الــدین ملقب گردید و در عهــد سلطنت طغرل‌سوم (٥٧١ – ٥٩٠) پس از برادر خود جلال الدین سمت وزارت او را یافت. زیرا که ازبعداز قتل قوام‌الدین درگزینی‌اول تاایام طغرل‌سوم که رازی‌درهمین فاصله میزیسته درمیان اعیان‌دولت سلاجقه‌عراق وهمدان کسی‌دیگر را که لقب قوام الدین داشته‌باشد نمیشناسیم.» اینک بعضی از اشعار این‌شاعر لطیف‌طبع را دراینجا نقل میکنیم:

دیده را آرزوست دیدارش | گوش را راحتست گفتارش
برلبش لب نمی‌نهم که کند | ازلطیفی که هست افگارش
لب او طوطئی که میریزد | تنگهای شکر ز منقــارش

❀❀❀❀

بخطش رقعه‌ای دیدم نبشته | که خط بندگی با آن‌توان‌داد
عتابش را نمیدانم چه‌گویم | ولیکن‌پیش‌عذرش‌جان‌توان‌داد

❀❀❀❀

تاکی ازهزل‌وهوس دنبال‌شیطان‌داشتن | اعتقاد اهرمن درحق یزدان داشتن
دروفای فتنه گوش عافیت برپیختن | درهوای‌نفس چشم‌عقل حیران داشتن
از عمارت کردن بیهوده‌در کوی‌هوس | خانهٔ شهوت بشر دیوار شیطان داشتن
خویشتن‌را بامی‌ومعشوق‌درایوان‌وباغ | چون گل خندان‌وچون‌سروخرامان‌داشتن
تاکی آخر درشکرخواب‌غروروروزگار | این کمین گاه‌شیاطین را شبستان داشتن
ازپی آزار خلق‌اندره راز و نیــاز | چون‌سباع ازخشم‌وکینه‌چنگ‌ودندانداشتن
مهردنیابرکن‌ازدل گرترادین‌آرزوست | خودودوضددریک‌قفس‌دانی که‌نتوان‌داشتن
دنیی‌وعقبی‌همی‌خواهی که‌اقطاعت‌شود | نایدازشاهی‌چوتوتوران و ایران‌داشتن
ای‌که گوئی باوجود من بمیدان‌نبرد | شهسواران‌رامسلم‌نیست‌چوگان‌داشتن
بس‌که‌دردشت‌قیامت‌خواهدت‌کرداربد | راست‌همچون گوی‌سرگردان‌بمیدان‌داشتن
گربری‌فرمان یزدان کی بودحاجت‌ترا | هردم‌ازدرگاه‌سلطان گوش‌فرمان‌داشتن

اندرآن‌ساعت که‌سلطان‌ازتوعاجزتربود سود کی‌دارد ترا فرمان سلطان داشتن
چه بدنیا برغرور عمر کردن اعتماد چه‌بگلخن‌تکیه بردیوار ویران داشتن
جاودان اندر جهنم رنجها باید کشید زین‌دوروزه‌درجهانخودراتن‌آسان‌داشتن
هم زکرداربدتست‌اینکه‌مالک‌رابحشر درسقر باید شرار نار رخشان داشتن
گرنبودی آنهمه بی‌رسمی‌فرعون شوم کف موسی‌رانبودی رسم ثعبان‌داشتن

لشکر کشید عشق ومرا درمیان گرفت خواهند مردمانم ازاین در زبان گرفت
اندر زبان خلق فتادم ز دست عشق تا بایدم بلابه در این و آن گرفت
جانا غلام عشق توگشتم برایگان میبایدت مرا بعنایت عنان گرفت
نالنده گشت بلبل عشقم که مرترا طاوس حسن برسر سروآشیان گرفت
چون خط دمید گردرخت عشق نعره زد کامد سپاه زاغ وصف بوستان گرفت
برکند عشق خیمه و از لشکر جمال ترکان گریختند که هندوجهان گرفت
باز شکارجوی قوامی ندیده‌ای شاهین‌عشق کبک دلت را چنان گرفت

مکن‌خضاب که پیری‌نهان نشاید کرد برون پرده چنان باش کزدرون‌حجاب
چونور روز به‌ازظلمت شب است‌یقین چو صبح شیب چراشام میکنی‌بخضاب
بهوش‌باش که دمساز یارتست خرد قدح مگیر که غمازرا زتست شراب

دل عاشق زبیم جان نترسد گرش کارافتد از سلطان نترسد
چه باکست ازبلاها عاشقان را که نوح از آفت طوفان نترسد
بعشق از جان تقرب کرده عاشق چو اسمعیل از قربان نترسد
جفاکش وقت رنج از غم نناله مبارز روز جنگ از جان نترسد
کی اندیشد زدل آنرا که‌دل‌نیست ز دریا مرد کشتیبان نترسد
قوامی راکه جان بازیست درعشق زرنج فرقت جانان نترسد
همه آفاق دانند این که خشتی بدریا افتد از باران نترسد

کافرک غزنوی

هدایت[1] وآذر بیکدلی[2] لقب و نام کافرک غزنوی را جمال‌الدین ناصر ذکر کرده‌اند وعوفی[3] ویرا جمال‌الدین ناصر شمس مینامد واورا درزمرهٔ شعراء قرن ششم میاورد. وی شاعری هتاك و تندخوی بود و اشعار اواز اهاجی رکیک سرشاراست . عوفی در حق او چنین میگوید : «ناصر شمس که ریاض فضل او ناضر بود ودیدهٔ عطارد بجمال اوناظر ودرغزنین ازمشاهیر شعرا بود وهزل بروی غالب وهجاء اکابر و مذکور اماثل شیوهٔ اوبدان سبب خلق اورا تعظیم کردندی وازبیم زبان او اغراض اورا وفا نمودندی ودرهجو یکی میگوید :

پدرش گر بنانش دست برد — بشکند خرد ناخنان پدر
پسرش گر بخوانش درنگرد — برکشد چست دیدگان پسر.»

این ابیات ازوی نقل می‌شود:

تا ولایت بدست ترکانست — مرد آزاده مرد بی‌نانست
جهد کن تا دریده کون باشی — روز روز دریده کونانست

این قوم رانگه کن درخون یکدگر — برخاسته همه به‌شبی خون یکدیگر
قومی سیفعلون وگروهی سیجعلون — کردند پاره‌پاره همه کون یکدیگر

کافی بخاری

شرف‌الحکماء سعدالدین کافی بخاری ازبلغای گویندگان بعد ازعهد سنجری ومعاصر باطغرل سلجوقی بود. وی فضلی کافی ودرفنون مختلف شعر مقامی وافی داشت این شاعر در بخارا می‌زیست وازمتعلقان وشاقباشی طغرل سلجوقی بود. میگویندروزی وشاقباشی مجلس عیش وعشرتی فراهم آورد وچون در جوارسرای مجدالدین عرفلان صدرالعلماء وسید‌الحکماء خال عوفی صاحب لباب الالباب سکونت داشت خواست ازمحضر این طبیب

۱- مجمع الفصاء جلد۱ ص۴۸۵

۲- آتشکده آذر صفحه ۱۱۷

۳- لباب الالباب جلد۲ صفحه ۲۹۷

عالیقدراستفاده کند وساعتی بایکدیگر دورازجنجال مشغله و کاربسربرد . پس سعد-الدین کافی را دستورداد که با فرستادن قطعه‌ای او را دعوت کند . کافی نیز این قطعه رافرستاد :

زهی حدیقهٔ اشجار فضل مجدالدین
که روی بخت تودرشرع لاله گون گشتست
به پیش همت تو بر کمان کروههٔ چرخ
محیط ماه چوگل مهرهٔ زبون گشتست
قمر ز رنج دق و آفتاب ز استسقا
بهمت تو صحیح البدن کنون گشتست
میان مجلس ما چنگ ناله‌مند شدست
دلیل اوست که می در پیاله خون گشتست
سزد که رنجه کنی اصبع مبارك خویش
به نبض چنگ یکی بنگری که چون گشتست

مؤلف آتشکده کافی بخاری را از شعراء دوران خوارزمشاهان می‌داند و مینویسد معلوم نیست بکدامیک ازآنها اختصاص داشته است.

قصیدهٔ ذیل را که ازغررقصائد فارسی‌است ازوی درج میکنیم :

بیدارشو دلا که جهان پُر مزورست — برنخل روزگارنه برگست و نی رست
افلاك عاقل افکن ودیوانه‌بر کش‌است — ایام آشنا کش و بیگانه پرورست
زن کیست مرکبی که تگ اوزشهوتست — زر چیست فتنه‌ای که رگ او زآذراست
دام بلاست اینکه تومیگوئیش دل‌است — دیگ هواست اینکه تومیگوئیش سراست
سیم حرام اگرچه سپیداست همچوشیر — چندین مخور تو نیز که نه‌شیرمادراست
ای آنکه طبع همت تو درسخا گداست — وای آنکه گوش عبرت تودر وفا کرست
بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر — تلخست این‌حدیث ولی پرزگوهرست
بنگر یکی بمردمك چشم خویشتن — کاندر میان پارککی پیه مظهرست
پیرایه‌ای چوساخت بمژگان دهد سبك — ازروی رحم زانکه مژه نیک لاغرست

ارتو بخونت اندر پیمانه‌ای کنی ندهی بدان غریب نحیفی که بردرست
چون مشرقست خانه و نان تو آفتاب سایل چوصبح بر درتو پیرهن دراست
طاووس را بدیدم میکند پرّ خویش گفتم مکن که پرتو بازیب وبافر است
بگریست زار زار وسرا گفت ای حکیم آگه نه‌ای که دشمن جان من این پراست
حرص آنچنان شدست بگرد جهان روان مردم برای شربت آبی سکندر است
دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر آری شبان ز شیر گرفتن توانگراست
در کوزهاء شیر فزودی همیشه آب بفروختی بخلق که شیر مطهراست
پیوسته شیرخود را باآب می‌فروخت پنداشت کارها همه ساله برابر است
بنگر بدان شبان چه رسیدازبلای حرص اینک بگویمت که دلت نیک غم‌خورست
سیلی درآمد و رمهٔ خواجه را ببرد فریاد کردخواجه چه‌شوری وچه‌سراست
آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت کین خاك تو ده خانهٔ پاداش و کیفراست
آن قطرهای آب که بر شیر میزدی شد جمع وسیل گشت وچنین فتنه گسترست
ای مردخسته‌دل توئی اکنون چوآن شبان دانی که‌چیست آنرمه این زروزیوراست
درکارحق خیانت وتزویرخوب نیست انگارروز عمرتو خود روز محشر است
گرتو قمر شوی سفرتو بروزن است ورتورسن شوی گذر تو بچنبر است
پرهیزکن زصحبت نااهل هان وهان ارچند روی تازه وبازر چو عبهراست
دانی چرا خروشد ابریشم رباب ازبهر آنکه دایم هم کاسهٔ خر است
زنهار سعد کافی درخلق دل مبند دل در خدای بند که خلاق اکبراست

****

نیک وبد خلق را قضائی میدان خلقان زمانه را ریائی میدان
امروز هرآنکه پارسائی ورزد آنرا سببش ز پارسائی میدان

گر زر داری ناز تو سلطان بکشد بیداد توجانان تو از جان بکشد
آنکس‌چو کارد باتو دربند زر است گرتیغ زنیش ازبن دندان بکشد

کبود جامه

نصرت‌الدین کبود جامه هم شاعروهم شعـــر دوست و امیر طایفهٔ کبود جامه بود . این‌طایفه بین استرآباد و خـوارزم بسر میبرد و مرکزحکومت قبایل‌مختلف‌آن شهر نوبود. عوفی صاحب لباب‌الالباب دریکی‌ازسفرهای خود دچار دزدان وراهزنان گردید وتمام اموال اوبغارت‌رفت وباپای پیاده چنانکه‌خود می‌نویسد به‌شهرك نومقر امارت نصرت‌الدین کبودجامه رفت وجهت تهیهٔ زاد مسافرت درتلاش‌افتاد وازوی‌مرکبی‌تقاضا کرد که‌سخاوت امیرجمیع آنهارا برآورده نمود. خود عوفی[1] دراین‌باب میگوید : « خـواستم که بحضرت او پناه طلبم خود صبح‌وشام او بصبوح وغیوق مشغول بود و از صباح تارواح باصباح بمُغازله ومعانقه میگذشت‌والبته فرصت نمیشد که دانشمنداورا بیند وداعی‌بی‌برگ‌ومستعجل‌یک رباعی‌انشاافتادوبخدمت‌اوفرستاده شد وآن‌این‌بود که

ای شاه ببذل بحروکان دگری   در قالب ملك وعدل جان دگری
زان روی کبود جامه می‌خوانندت   کز رفعت و قدر آســـان دگری

چون این‌رباعی‌را بخواند احسان وتحسین ارزانی‌فرمودوگفت فرصت‌تذکیر شمردن ندارم ملتمس چیست مارااعلام ده . داعی‌این‌یک بیت فرونبشت :

هرچند که بربساط شطرنج هنر   امروز شهم پیاده میباید رفت

درحال بفرمود تا اسبی‌تنگ بسته بخانقاه‌آورد وتسلیم کرد وبمواعید بسیار مستظهر گردانید. داعی‌هم‌ازآنجا سوارشده رحلت‌کرد اورا نادیده و بمحاورهٔ او مستسعدناشده واین کمال کرم وغایت سخن‌دانی وهنرپروری‌است که ازاثربرمؤثر استدلال گیردوازسخن‌برهنرمرد واقف شود .»

این امیرازصنوف مختلف شعررباعی‌خوب میسرود . معروفست وقتی سلطان تکش‌خوارزمشاه رابراو غضناك کردند وپادشاه درصدددستگیری کبودجامه‌برآمد وکسانی‌را مأمورآوردن سر وی کرد. اما امیرمال فراوانی بایشان داد و ازآنها تقاضا کرد او رانزد پادشاه برند که‌اگرفرمان باشد جان خویش نثار کند.مأمورین

۱- لباب الالباب جلد۱ صفحه(۵۱-۵۲) صفحه۳۰۴

سلطان این تکلیف را پذیرفتند واورا باخود بخدمت تکش بردند. کبودجامه وقتی بحضور سلطان رسید که مجلس بزمی آماده ساخته بودند. تکش از دیدن کبود جامه سخت درهم شد وخواست از عدم اجراء فرمان خود بازخواست کند که کبودجامه بتفرس دریافت واین رباعی را انشا کرد:

من خاك تو در چشم خرد میآرم — عذرت نه یکی نه‌ده که صد میآرم
سرخواسته‌ای بدست کس نتوان داد — می‌آیم و برگردن خود می‌آرم

شاه را ازاین لطیفه خوش آمد و برجان وی ببخشید واو را معزّز ومحترم نزد خویش نگاهداشت وبقول عوفی «تمامت آن مجلس خانه و بنگاه بدوبخشید.».

نصرت‌الدین کبودجامه که علاوه بر مسند امارت مقام شعر و شاعری وی مورد ملاحظه است عاقبت توسط سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه در حدود سال ۶۰۰ بقتل رسید و بهمین مناسبت در موقع حملهٔ مغول بایران برادرزادهٔ او رکن‌الدین کبودجامه بایشان پیوست. رباعیات ذیل ازوست:

ترکی که برخ درد مرا درمانست — اورا دل من همیشه درفرمان است
بخریده امش بزربصدجان ارزد — جانی که بزرتوان خرید ارزانست

منم که چون بغضب زی‌فلك نگاه کنم — جمال طلعت خورشید را تباه کنم
کبود جامه‌ام آری ولی به‌تیغ کبود — رخ عدو را از خون دل سیاه کنم.

کافی همدانی

کافی ظفر همدانی که یك قصیده و یك غزل از وی عوفی[1] درجلد دوم لباب‌الالباب آورده وهدایت[2] درمجمع‌الفصحاء جلددوم علاوه‌برقصیدهٔ مزبورچندبیت دیگری نیز درذیل‌شرح‌حال‌مختصراو بیان کرده وامیراحمد رازی درجلد دوم تذکرهٔ هفت‌اقلیم[3] جزچندبیتی ازقصیدهٔ‌او دروصف ترکان‌درباری‌هشت‌بیت‌دیگرباو نسبت داده

۱- لباب الالباب جلددوم صفحه (۲۱۰-۲۱٤)
۲- مجمع‌الفصحا جلددوم صفحه ٤۸۰.
۳- جلد دوم صفحه ٥٥٤-٥٥٦

است یکی از شعرای دوران سلاجقهٔ عراق بود وهرسه مأخذی که ذکر کردیم این شاعررا معاصر با ملکشاه سلجوقی نوشته اند .

استاد فاضل آقای دکتر صفا درجلد دوم تاریخ[4] ادبیات درایران بنقل از سخن و سخنوران فاضل محترم بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه این ملکشاه را ملکشاه بن ارسلان (٤٦٥—٤٨٥) دانسته است و درعین حال خودایشان این حدس را رد کرده اند و گفته اند دلیلی دردست نیست که نتوانیم اورا معین الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه (٥٤٧—٥٤٨) بدانیم وآقای دکتر صفا بعلت سبک پختهٔ او که مخصوص شاعران عراق درقرن ششم است این فرض را تاحدی نزدیک بیقین میداند. والله اعلم.

از کافی ظفر همدانی اشعارزیادی دردست نیست بااینحال ازهمان مقداریکه تذکره نویسان آورده اند علوطبع ومیزان قدرت او درشعروشاعری معلوم میشود .

اشعارذیل ازوست:

این شوخ سواران که دل خلق ستانند گوئی زکه زادند و بخوبی بکه مانند
ترك اندباصل اندروشک نیست ولیکن ازخوبی و زیبائی مانند بتانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند گردان جهانند و هژبران دمانند
مشکین خط وشیرین سخن وغالیه زلفند سیمین برو زرین کمر وموی میانند
شیرندبزور و بهنر گرچه غزالند پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
گر گویم حاشا که چوماهندوچوسروند والله که بمطلق نه چنین ونه چنانند
سروند ولیکن همه چون ماه تمامند ماهند ولیکن همه چون سرورواانند
پدرام تر و خوبتر از سرو بهارند بیشرمتر و شوختر از خوی زمانند
مانند تذروند چو باجام شرابند مانند هژبرند چو باتیغ و سنانند
درمعرکه سوزنده تر از نارجحیمند درمجلس سازنده تر از حور جنانند
زان بابت عیشند که شایسته چوعمرند زان مایهٔ عمرند که بایسته چوجانند
جزبر گل وبرلاله همی مشک نریزند جزبردل وبردیده همی اسب نرانند

٤- تاریخ ادبیات درایران جلد دوم - ٥٩٨-٥٩٩

چون‌سیم همه‌پاک تن و پاک جبینند | چون‌سنگ همه‌سخت دل‌وسخت کمانند
بی‌عطر همه‌مشک‌خطو مشک‌عذارند | بی‌خشم همه‌تنگ دل وتنگ دهانند
باجام و قدح بابت بوسند و کنارند | با کفش‌و کمر بابت‌خوفند و امانند
ازجعد وقفا همچو ضیااند و ظلامند | بازرد قبا همچو بهارند و خزانند
شاهان‌جهان‌در کف‌شان‌جمله‌اسیرند | شیران عرین بادل‌شان جمله‌جبانند
دررزم بجزتیغ زدن رأی نبینند | دربزم بجز دل ستدن کام ندانند
هرگاه کزایشان‌صنمی بینم باخویش | گویم‌خنک‌آن‌راکه‌چنین‌نوش‌لبانند
بادا همه‌را جمله فدا جان و روانم | کایشان‌همه‌خودجمله‌مراجان‌وروانند
این‌مذهب‌آنهاست‌که این‌سیم‌برانرا | ایشان بزر وسیم خریدن نتوانند
ارجو که باقبال خداوند بیابم | زایشان‌صنمی گر به‌بهانیک‌گرانند
سلطان‌جهان‌خسرو گیتی که‌غلامانش | ازمحتشمی‌هریک‌ چون‌قیصروخانند
آنها که به‌تیرازشب ظلمت بربایند | وآنها که‌به‌تیغ ازمه گردون ستانند
چون رایت منجوق ملکشاه ببینند | چون‌نامهٔ طغراء ملکشاه بخوانند
تسبیح ملک برفلک ایزد نپذیرد | تانام ملکشاه بـه‌تسبیح نرانند

❁❁❁❁

من نصیب عیش دوش از عمرخود برداشتم
کز سمن بالین و از شمشاد بستر داشتم
ماه ومشک ونرگس و گلنا روسرو وسیم‌و گل
تا بهنگام سحر هر هفت دربر داشتم

****

هنری باش و هرچه‌خواهی کن | نه بزرگی بمادر و پدراست
نافهٔ مشک را ببین بمثل | کاین‌قیاس بدیع معتبر است

❁❁❁❁

این زبان کاندرین دهان منست | سبب محنت و زیان منست
ملک‌الموت هرکسی پیداست | ملک‌الموت من زبان منست

❁❁❁❁

کریمی

بهاءالدین کریمی از مردم سمرقند وازشعراءمعاصر سلاجقه دراواخر قرن‌ششم‌و گوینده‌ای باذوق وشهرت‌اودرخراسان وسیستان محرز ومسلم‌بود. میگویند ملك شمس‌الدین از ملوك نیمروز وقتیکه عازم خراسان بود جهت اواسبی فرستاد وهنگام سوار شدن بر آن اسب پای‌وی آسیبی‌دید و دراین‌مورد شعری‌ساخت. عوفی[1] این مطلب را چنین بیان‌میکند: « درآنوقت که درتدوار وتطواف بامیدالطاف‌اشراف‌به‌سجستان آمد ملك‌شمس‌الدین رحمةالله درحق‌او الطاف بسیار فرمود وجنیبت‌خاصه‌فرستاده تااورا بحضرت‌آرند . خواست که برجنیبت سوارشود اسب‌پای‌او بگرفت وافگار کرد . این‌قطعه‌بگفت :

سرور دل سروری شمس دولت — قویدست بادی تو درپادشائی
توئی آنکه ازسرفرازان و شاهان — بپای ظفر تارك چرخ سائی
منم آنکه معروف گشتست طبعم — بمدخل نکوئی بمکرم ستائی
توئی آنك تیغ تراداد دائم — جهان برعروس ظفر کدخدائی
قبول جناب تو می‌جست بنده — که تایابد از ردّ گردون رهائی
بتشریف تمکین رسانید بختم — پذیرفت مدحم بجاهت روائی
نماید همی‌مدح من نزد کرگس — چوطاوس درخانهٔ روستائی
بر آن بادپائی که همدست چرخست — که گردد دو کون‌از تگ اوهوائی
توگفتی سوارت‌کنم برچنین اسب — که در خدمت ما پیاده نشائی
چو برخاستم تا نشینم برو گفت — تو باری چه شایسنهٔ پشت مائی
بدان‌کوفتم پایت از دست‌نکبت — که تاجز بسرپیش‌خدمت نیائی »

کریمی‌سمرقندی درحق‌قاضی‌اسفراینی وقتی‌مدحی فرستاد وچون‌قاضی‌حق‌او نشناخت قطعهٔ‌ذیل‌را بوی‌نوشت :

زهی چوآتش و پنبه‌شده نشانهٔ دیدار — ترا تپش نه وانگشت‌نه‌مگر که فروغ
دروغ گوید هرکو ترا ثنا گوید — منت بگفتم و نشناختم دریغ دروغ

۱- لباب‌الالباب ج۲ص (۳۶۷-۳۷۱)

میگویند شاعر را گفتند که درپرداختن شعر وقت بسیار میگذاری وی این دو بیت‌را درجواب‌ساخت :

تفکر از پی معنی‌همی چنـــان باید / که ازمسام‌دل‌ودیده‌جوی‌خون‌راند
شتاب نیک‌نیاید درنگ به‌درنظـــم / هرآنچه زود بگویند دیر کی ماند

وقتی ازدوستی درازگوشی‌طلب کردو این‌دو بیت‌را که خالی از لطف‌نیست جهت‌اوفرستاد :

* زین‌چرخ درازمدت کوته رای / راهی‌است‌درازپیش‌ومن‌کوته‌پای *
* بی‌هیچ‌درازو کوته‌ای ملک‌آرای / من کوته‌را دراز گوشی فرمای *

قطعهٔ‌ذیل ازاوست :

دلیل نسبت من‌همتی است بی‌همتا / چنین‌دلالت جزهدیهٔ خدائی نیست
دراین‌زمانه زابناءجنس من هستند / که کارشان‌بجزاحیاءبی‌حیائی‌نیست

هدایت درجلداول مجمع‌الفصحـــاء صفحهٔ ٤٨١ قصیدهٔ ذیل را باو نسبت میدهد :

سپید روی و سیه‌زلف‌وچشمت‌ای‌دلبر / یکی گل است ودوم‌سنبل وسیم‌عبهر
همیشه ازلب‌ودندان و ازبرت‌خجلند / یکی‌عقیق‌ودویم لوءلوء وسیم مرمر
کشیده قدوسرین ومیانت هست مقیم / یکی‌بلند و دویم فربه و سیم لاغر
زعارض‌وبروقدت‌سه‌چیزهست برشک / یکی‌بنفشه دویم سوسن و سیم عرعر
زغمزهٔ تو سه‌چیزند مانده درخجلت / یکی‌سنان ودویم ناوك و سیم خنجر
صریر کلك توباشد سه‌چیز بربدخواه / یکی‌سموم ودوم صاعقه وسیم‌صرصر
ترا سه‌معنی براهل ملك داد شرف / یکی‌خصال ودویم منظر و سیم مخبر
خصال وسیرت‌ورسم‌توبرملوك‌شدست / یکی‌جمال و دویم‌سیرت و سیم‌مفخر
زفعل ورای وضمیر توسال‌ومه‌خشنود / یکی خدای ودوم‌خسروو سوم لشکر

کمال‌الدین اسماعیل

دولتشاه در تذکرة الشعرا[1] شرح حال بالنسبه جامعی از این شاعر میاورد و نام و نسب ویرا کمال‌الدین اسمعیل بن جمال‌الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی مینویسد: او را خلاق المعانی لقب داده بودند. دولتشاه در تأیید این گفته مینویسد: «اکابر وشعرا کمال‌الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند چه درسخن او معانی دقیقه مضمرست که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود.» باز دولتشاه اشاره میکند که عبدالرزاق دو پسر داشت معین‌الدین عبدالکریم و کمال‌الدین اسمعیل ــ هردو اهل فضل وهنر بودند و در اصفهان بعلت انتساب بخاندانی قدیمی و محترم طرف توجه خاص و عام قرار داشتند. آل صاعد اصفهان این شاعر شیرین سخن را تربیت‌ها و نوازش‌ها کردند و دربزرگداشت وی کوشیدند. کمال الدین نیز درمدح این خاندان قصاید غرا سروده است واختصاص برکن الدین مسعود از اکابر صاعدیه داشته. کمال الدین غیر ازرکن الدین سلطان جلال الدین خوارزمشاه معروف به منکبرنی را نیز مدح گفته است. عطاء ملک جوینی[2] دردو نوبت درصفحات ۱۰۳ و(۱۶۵-۱۶۷) ازخلاق‌المعانی کمال‌الدین اصفهانی نام میبرد. دردفعهٔ اول اشاره‌ای به نورالدین منشی و وزیر سلطان جلال الدین منکبرنی میکند و میگوید: « ومنشی ومدبرملک نورالدین منشی بود واین نورالدین پیوسته بشرب و انهماك مشغول بود کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی باجمعی ازائمهٔ اصفهان بامدادی بخدمت اوشدند. هنوز ازخواب مستی برنخاسته بود این رباعی‌را بنوشت ودرفرستاد وایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده‌پرستی با هم ‌‌‌‌‌‌ مانند بلندیست و پستی باهم
حال تو بچشم خوبرویــان ماند ‌‌‌‌‌‌ کانجاست همیشه نور ومستی باهم

نورالدین منشی چون براین رباعی مطلع شد و مطالعه کرد درجـواب این رباعی بگفت:

۱- تذکرة الشعر اصفحات ۱۰۴-۱۳۶-۱۴۸-۱۵۴

۲- جهانگشای جوینی صفحات ۱۰۳-۱۶۵-۱۶۶

چون نیست بلندیت زپستی خالی   خواهدشدن از تو دورستی خالی
خواهم که چوچشم وزلف خوبان نشوی   یکدم زپریشانی ومستی خالی. »

سلطان جلال الدین درسال ۶۲۳ تفلیس را درگرجستان گرفت ودرهمان اوان خبرطغیان براق حاجب را درکرمان شنید و هفده روزه خودرا بآنجا رساند واورا دفع کرد و باصفهان آمد. درمدت اقامت وی دراصفهان جمعی ازاکابروافاضل شهر بخدمت رسیدند و کمال الدین اسمعیل نیز بگفتهٔ عطاملک جوینی درصفحات ۱۶۵ و ۱۶۶ کتاب خود قصیده‌ای درحق خوارزمشاه سرود. آن قصیده این است:

بسیط روی زمین گشت باز آبادان   بیمن سیرسپاه خدایگان جهان
کنند تهنیت یکدگر همی بحیات   بقیتی که زانسان بماند واز حیوان
زباغ سلطنت این یک نهال سربکشید   که برگ اوهمه عدلست وباراواحسان
برای بندگی درگهش دگرباره   زسرگرفت طبیعت توالد انسان
جلال دنیی ودین منکبرنی آن شاهی   که ایزدش بسزا کرد برجهان سلطان
حجاب ظلم تو برداشتی زچهرهٔ عدل   نقاب کفرتو بگشادی ازرخ ایمان
زلعب تیغ تو درضرب خصم شهماتست   باسب وپیل چه حاجت یکی سپاه بران
زشوق نام تو منبرهمیشه درمحراب   چوکودکان همه آدینه خواهدازیزدان

دولتشاه راجع بدیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی وتوجهی که فضلاوشعرای ایران بآن ابراز میدارند و تمتع این شاعر از مال و منال دنیوی ودستگیری اواز افتادگان وفروماندگان ورنجشی که ازمردم اصفهان حاصل کرده بود وهمچنین قتل وی درسال ۶۳۵ توسط مغلان چنین میاورد: « و دیوان کمال اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او ازوصف مستغنی است وشهرت اودرآفاق منتشر. حکایت کنندکه اورا اسباب دنیاوی واستعداد کلی فراهم آمده‌بود و همواره‌فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بدمعاملگی کردندومنکرشدندو ازآن ستوه آمده ورنجیده درین باب بمذمت مردم اصفهان میگوید:

ای خداوند هفت سیاره | کافری را فرست خونخواره
تا دردشت را چودشت کند | جوی خون راند او ز جوباره
عدد مردمان بیفزاید | هریکی را کند بصدپاره

جوباره یکی از محلات اصفهان است و دردشت نیز یکی دیگر و بتقریب لشکر او کتای قاآن دررسید وقتل عام دراصفهان واقع شد وکمال الدین اسمعیل نیز درآن غوغا شهیدشد و سبب کشتن اوآن بود که چون لشکر مُغل برسید کمال درخرقهٔ صوفیه و فقرا درآمده بود و دربیرون شهر زاویه‌ای اختیار کرد . آن مردم او را نرنجانیدند واحترام مینمودند واهل شهر و محلات رخوت واموال خود رادرزاویهٔ او پنهان کردند و آن جمله درچاهی بود درمیان سرای او و یک نوبت مغل بچه‌ای کمان کرُهه دردست بزاویهٔ او درآمدوسنگی برمرغکی انداخت زهگیر اوازدست بیفتاد و غلطان بچاه افتاد . بطلب زهگیر چاه بگشادند و آن اموال را بیافتند و کمال را مطالبهٔ اموال دیگر میکردند تا بنماید تا درعقوبت و شکنجه هلاک شد ودروقت مردن بخون خود این رباغی تحریر کرد :

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست | درحضرت او کمینه بازی این است
بااین همه هم هیچ نمی یارم گفت | شاید که مگر بنده نوازی این است

قدوقع شهادته فی ثانی جمادی الاول (کذا) سنهٔ خمس وثلثین وستمائه .»

کمال الدین خلاق المعانی ازاقران اثیر الدین اومانی ورفیع لنبانی وشرف الدین شفروه بود و جز کسانی که نام بردیم این شاعر حسام الدین اردشیر از آل باوند طبرستان واتابک سعدبن زنگی را نیزمدح گفته است .

سیداشرف حسن غزنری فخریه‌ای درحق خود گفته است که مطلع آن این است :

داندجهان که قرهٔ عین پیمبرم | شایسته میوهٔدل زهر اوحیدرم

کمال الدین اسمعیل درجواب این شعر قصیده‌ای دارد که الحق جزء غرر قصائد فارسی است باین مطلع :

روزی وطای کحلی شب درسر آورم | بگریزم ازجهان که جهان نیست درخورم

ارباب تذکره جمیعاً گفته دولتشاه را درشرح احوال کمال الدین با تغییرات

و کم و کاست تکرار کرده‌اند مانند صاحب هفت‌اقلیم[1] و آذر بیکدلی[2] و هدایت[3] منتخبی از اشعار اوایندست :

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف — گوئیکه لقمه‌ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه است — اجرام کوههاست نهان درمیان برف
بی نیزه‌های آتش و بی تیغ آفتـاب — نتوان به تیرماه کشیدن کمان برف
گرچه سپید کرد همه خانمان ما — یارب سیاه بـاد همه خانمان برف
وقتی چنیـن نشاط کسیرا میسرست — کاسباب عیش دارد انـدرزمان برف
معشوقه‌ای مرکب‌از اضداد مختلف — باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
گرقوتم بـدی ز پی قرص آفتـاب — بربام چرخ رفتمی از نردبان برف

مرسر بآفتاب و فلـک درنیاورم — گرتیغ آفتاب زند چـرخ برسرم
از بهـرخلق بار کشم منکه کشتیم — درحلم خویش غوطه‌خورم من که‌لنگرم
اندر برهنگی است همه اشتهار من — تاهمچوتیغ گوهرذاتیست زیـورم
درجیب فقر گرچه نهانم کند فلک — پیدا شوم که همنفس مشک اذفرم
افسوس کافتاب هنر رفت‌ومن ز عجز — افتاده همچوسایه برین صحن اغبرم
باریک‌چون معانی اوگشته‌ام زغم — وازآب‌چشم‌خویش چوالفاظ او ترم
دی‌دیدمش بخواب‌مرا گفت کای‌پسر — خوشدار دل که‌خوشدل‌ازانصاف‌داورم
حشووساده‌ام برطاوس قدسی است — وزحله‌های جنت عدنست بسترم
بانفس‌مطمئنه برین‌خاک روز و شب — بیدار خفته منتظر صبح محشرم
آنم که دوش تیغ زبـان سخنورم — آفاق فضل کرد بیک‌ره مسخرم
امروزباشهامت ومردانگی خویش — چون‌زن زبون این فلک سبزچادرم
کونقش دلگشایم و آن طبع نقشبند — کوروی جانفزایم وان رای‌انورم

* * *

۱- هفت اقلیم جلد۲ صفحه۳۷۳ — ۲- آتشکده صفحه ۱۹۰
۳- مجمع الفصحاء صفحه۴۹۸

بگذشت و مرا اشک روان بود هنوز　　　　واندرتن من باقی جان بود هنوز
میگفت و مرا گوش بران بود هنوز　　　　بیچاره فلانیست جوان بود هنوز

از سردی دی فسرده مانند یخم　　　　زانو پس پشت رفته همچون ملخم
ازبسکه قدم خمیده می‌نشناسد　　　　کس سوی زهار را زسوی زنخم

شد دیده بعشق رهنمون دل من　　　　تا کرد پراز غصه درون دل من
زنهار که گردلم نماند روزی　　　　از دیده طلب کنید خون دل من

کمالی

امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارائی یکی از بزرگترین شعراء وامراء سلاجقه واز لحاظ طلاقت لسان و جزالت بیان درشعر مورد توجه جمیع فضلا وشعراء عصرخود بود وسلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی را مدایح فراوان گفته و مداح شعرائی چون امیرمعزی سمرقندی وحکیم اوحدالدین انوری بوده است. نظامی عروضی سمرقندی [1] کمالی را درشمار شعرای دوران سلجوقیان آورده است و عوفی درلباب الالباب [2] و هدایت در مجمع الفصحاء [3] هردو متفق القول هستند که کمالی علاوه برقدرتی که درشعروشاعری داشت بربط نیز نیکو مینواخت. عوفی درحق وی چنین میگوید :

«کمال اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ ماوراءالنهر بود . بساحری درشاعری مشهور و درصیاغت زرسخن چون ساحری مذکورجودت الفاظ ولطف معانی او ازاوانی پراز رحیق دلکشتر وازثقه‌ای شنیدم که عمید کمالی درفضل کمالی داشت ودرهنر جمالی. چون خط نبشتی دبیرفلک شرمسارشدی وچون بربط نواختی زهره ازرشک برفلک بیقرارشدی واز ندماء سلطان سنجر تغمده‌الله برحمته بود وسلطان را بدونظری کامل . شبی در

۱- چهارمقاله صفحهٔ ۲۸

۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱

۳- مجمع الفصحاء جلد ۱ ص ۴۸۶

مجلس بزم سلطان مست شده بود و معاقرت عقار مرکب او را عقر کرده ورحم فکرت اوراعاقر گردانیده. سلطان فرمود که بربط بزن ازغایت مستی گفت‌نمیزنم. سلطان از این معنی متغیرشده بفرمود تا او را باستخفاف ازمجلس برون کردند. بامداد این‌ابیات انشاء کرد وبحضرت فرستاد.

از فضلهٔ نبیند بعالـی نشاط شاه | آگه نبود بنده زسود وزیان خویش
واکنون همی بترسم زان گفتهٔ خطا | زین‌جرم جزدوچیز نبینم‌امان‌خویش
اول علاج آنکه ببرم دل ازشراب | یک‌چیزدیگر آنکه‌ببرم‌زبان‌خویش[1]»

هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء راجع بکمالی اطلاعات فوق‌العـاده‌ای بدست نمیدهد واورا کمال‌بخارائی‌نوشته است. عین گفتهٔ وی رانقل‌میکنیم:

«کمال‌بخارائی‌وهواستاد کمال‌الدین عمید. گویند جامع جمیع کمـالات بود چنانکه خط رانیکونگاشتی‌وبرامثال مزیت داشتی‌ونظم نیکوپرداختی‌بااینکه‌دراین صفات ازاهل‌بزم بودی درشجاعت وجلادت سالار رزم بودی. گفتی زهره ومریخ را بالاتفاق‌درتربیت اووفاق‌است واعجوبهٔ آفاقست. بروزگارسلطنت آل سلجوق ظهور کرده ودرخدمت سلطان معزالدین‌سنجربن‌ملکشاه بود. نهایت اعتباروغایت افتخاردرآن حضرت داشت وازمخصوصان بود معاصرامیرمعزی سمرقندی وممدوح حکیم اوحدالدین‌انوری بوده».

انوری در بیان مقام فضل و ادب کمالی بخارائی قصیده‌ای غـرادارد که چند بیتی‌ازآن را دراینجا میاوریم:

شعرهای کمالـی آن بسخن | پای طبعش‌سپـرده فرق کمال
گرچه‌نزدیک دیگران‌نظمیست | مجمل ازمفردات وهم وخیال
سخن چنـد معجـزست مـرا | درسخنهاش سخت لایق حال
گویم‌آن در خزانه‌های ازل | بوده موزون طویله‌های لئال
همه همچون ازل قدیم نهاد | همه همچون فلک غریز مثال

۱- این‌مصراع راعوفی‌نیاورده است وازمجمع‌الفصحاء اضافه شد.

بمعانی فزوده قدروبهاء چون جواهر بگردش احوال
اوست کز خاطر چوآتش تیز شعر زاید همی چوآب زلال
خاطر من که گوی بربايد بکفایت ز جادوی محتال
چون بدید آن سخن پشیمانگشت از همه گفته‌ها صواب ومحال
ای مسلم به نکته در اشعار وی مقدم به بذله در امثال
آفتاب شعارشعر ترا بر سپهر بقا مباد زوال

خواجه رشیدالدین وطواط مترسل و منشی بزرگ عهد سلاجقه در کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر درمبحث مخصوص بحسن التخلص بیتی از کمالی آورده ومعتقداست که درموقعیکه ازصفت قلم بمدح ممدوح پرداخته است درعرب وعجم کسی مثل او تخلص را بجاوبموقع نیاورده است. عین گفتهٔ رشید وطواط چنین است :

«کمالی گوید نیکو و ازصفت قلم بمدح ممدوح آید واین تخلص کمالی خوبست واعتقاد من آنست که درعرب وعجم هیچکس به ازاین تخلص نکرده است واین از کارهای کمالی بدیع است.

رخ تیره سر بریده نکوسارو مشکبار گوید که نوك خامه دستور کشورم»[۱]

این اشعار ازوست :

زلف نگار گفت که از چتر چنبرم شب صورت وشبه صفت ومشك پیکرم
ترکیبم ازشبست و زروزست مرکبم بالینم ازگلست و زلاله است بسترم
یادرمیان ماه بود سال ومه تنم یابر کران روز بود روزو شب سرم
باورد همنشینم و با دود همقرین با زهره همقرانم و بامه مجاورم
هم درجوار مشکم و هم درپناه گل هم مایه عبیرم و هم رشك عنبرم
هندونیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم موافق آن چشم کافرم
همچون دل مخالف صاحب شکسته‌ام مانند عیش دشمن وعمرش مکدرم

۱- نقل از حدائق السحر صفحهٔ ۶۵ ۲ که سعید نفیسی با دیوان رشید یکجا چاپ کرده است

رخ تیره سربریده نگونسار ومشکبار گوئی که نوك خامه دستور کشورم

این قطعه را دروعظ ونصیحت سروده است :

بی‌درستی دوستی باکس نشاید داشتن یاکسی را ازگزافه دوستدار انگاشتن
اعتماد دوستی برهرکسی مشکل بود احمقی باشد دراین معنی‌خطا پنداشتن
برامیدآب خوش‌درشوره گرچاهی کنی آب اوچون شور آید بایدش انباشتن
دوستی‌باجنس‌داروتجربت‌گیرازنخست تا بآزارش نباید بازپس بگـذاشتن

کوشککی قاینی

حکیم شرف‌الشعرا کوشککی قاینی از گویندگان هزل سرا و بذله‌گوی قرن ششم وبسیارلطیف طبع و شیرین زبان بود . وی دردربارسلطان سنجرسلجوقی مقامی عزیز داشت وندیم و طرف‌مهرومحبت‌اوبود. موقعیکه‌سلطان‌سلجوقی‌پس‌ازشکست‌ازطوایف‌غزبسال ۵۴۸ باسارت‌درآمد کوشککی که میدیدبزرگان درحالیکه‌همواره‌موردالطاف‌شاهانه‌بودند یادی ازوی در دوران تیره‌بختی‌نمیکنند ایشان را بااشعارآبدارخود بباد‌هجا گرفت وحق ولینعمت خویش‌رابجاآورد چنانکه عوفی[1] میگوید : « واکثراهاجی‌اودرحق جماعتی‌است که‌نعمت سنجری‌را بکفران‌مقابله کردندودرمواقف مردی‌ومردانگی ثبات ننمودند و درحق‌آن جماعت اشعار لطیف وهجوهای مطبوع گفت . یکی از آن‌جمله اینست:

ایا شمشیرزن ترکان پردل به‌نسبت ازفی وتـاتار کاشان
یکایك در خراسان پروریده بناز و نعمت و دولت تن آسان
شما را پـادشاه هفت‌کشور رسانیده بمیـری از نخاسان
بهرشهری ز نام غز شنودن شده چون دیو ازآهن هراسان
فلك کفران نعمتهای سنجر طلب‌کرد ازشما ناحق شناسان
زهی درماندگـان بی‌حمیت زهی خر بندگان ناسپـاسان
کسی‌خودزادوبوم‌وملك‌واقطاع چنین بیرون دهدازدست‌آسان

۱- لباب‌الالباب جلد۲ ص۱۷٤

مسلم بین که چون بیرون کشید ند به شمشیر از کس زنتان خراسان.»

این قطعه ازوست:

ای خسرو زمانه و سلطان روزگار خودرا زروزگار هراسان چه میکنی
بر تخت ملک سال توچون شصت و پنج شد درسر هوای ملک سلیمان چه میکنی
تو پادشاه روی زمینـی بجنگ غز لشکر مکش خصومت ایشان چه میکنی
داری شراب و نان که کفاف تمام تست زین آب وزین زیادتی نان چه میکنی
نقل وشراب ولوت ودل شاد جمله هست از خانمان سفر بزمستان چه میکنی
ازبهرجاه ونعمت این کون دریدگان گفتم بترك ملک خراسان چه میکنی
تا کافری بکام رسد درهوای خویش نفرین صدهزار مسلمـان چه میکنـی
اوشاه عالمست و زچنگش گریز نیست درجیش او تو احمق نادان چه میکنی
اصلت زقاین است و نشستت زکوشکك ای کیرخواره زن تو بختلان چه میکنی

لامعی گرگانی

ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی گرگانی در بکرآباد گرگان پابعرصهٔ وجود گذاشت. وی ازشعـرای بنام اواسط قـرن پنجم هجری بود و در اشعارخود از سبك و روش حکیـم منوچهری دامغانی اقتفاء می کرد و معانی بکر و مضامین دلفریب باعث قدرت کلام وزیبائی نظم او گردیده است. رضاقلیخان هدایت[1] درمجمع الفصحاء این شاعر راجزء تلامذهٔ حجة الاسلام محمد غزالی وازمداحان خواجه نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی میداند ومیگوید باشعرائی چون برهانی وسوزنی سمرقندی وجمالی مهریجردی وعمعق بخارائی معاصر بود و بااین شعراء مناظرات و مشاعراتی داشت ووقتیکـه در بخارا می زیست غالب شعراء آن سامان از آنجمله رشیدی و روحی ولوالجی و شمس سیمکش وعدنانی استادی وی را درشعروشاعری اعتراف داشتند. امادو تن از شعراء سوزنی سمرقندی ونجیب فرقانی باوی از درمعارضه درآمدند و بین ایشان و شاعرمورد بحث مامحاجات ومعارضاتی اتفاق افتاد. دربلندی مقام لامعی جرجانی

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ - ص ٤٩٤

درشعر هدایت چنین میگوید: « پایهٔ طبعش برفرق برین سپهر وزادگان طبعش محسود ماه ومهر درشاعری استاد است و درسخنوری فصاحت بنیاد .»

صاحب آتشکدهٔ[1] آذر کم وبیش اطلاعاتی راجع باین شاعر بدست میدهد و وی را مانند هدایت ازتلامذهٔ حجةالاسلام محمد غزالی میداند ومیگوید درمحضر آنجناب کسب کمالات کردومدتی درخراسان بسر بردودرسمرقندبدرود حیات گفت. هدایت بتأسی ازمؤلف آتشکده مرگ شاعررا درزمان سلطان سنجرسلجوقی درسمرقند می نویسد. اما این گفته بنظربعید میآید ومیبایست لامعی درموقع مرگ لااقل در حدود یکصدوبیست سال عمر کرده باشد. امری که مسلم است آنستکه لامعی گرگانی درزمان سلطان طغرل سلجوقی زندگی میکرد و دوران سلطنت الب ارسلان سلجوقی (٤٥٥-٤٦٥) رانیزدیده است. امااز آن ببعد درقصائد اوآثاریکه دلالت بردرك زمان سلطان ملکشاه سلجوقی باشد مشاهده نمیگردد . تاچه رسدکه بقول هدایت صاحب مجمع الفصحاء درزمان سنجرسلجوقی وفات کرده باشد .

نام این شاعرواسم پدروجد اووهمچنین محل تولد وی از قصیده ای که در مدح عمیدالملك کندری سروده است بخوبی واضح وآشکارمی شود . عین آن قصیده چنین است :

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من — وندران چندسخن دردسرش دادم من
بودضنم که شنیده است مگر خواجه عمید — فضل من خادم وامروز ورایادم من
چونغلام آمدوپرسیدم و گفتم که چه کرد — خواجه باآن خط زیباکه فرستادم من
گفت نشناخت ترا خواجه بپرسید زمن — ایستاد اوزتو درپرسش و استادم من
گفتم این بار نشانی به ازاینش بدهم — کز کجاآمدم اینجا بچه افتادم من
منم آن لامعی شاعر کزمن بمدیح — هست شادآنکه بسیم وزراز اوشادم من
هست بکرآباد ازگرگان جای و وطنم — زان نکو شهر وازآن فرخ بنیادم من
هست آباد و گرانمایه یکی کوی درو — وندر آن کوی گرانمایهٔ آبادم من
جد من هست سماعیل و محمد پدرم — بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من

۱- آتشکده آذر ص ۱٥۸

مرمرا هست اسد طالع و ازمادرخویش روز آدینه بماه رمضان زادم من
سال عمرم نرسیدست بهفتاد هنوز بدوپنج افزون ازنیمهٔ هفتادم من
هم ببغداد شناسند مرا هم بدمشق گرچه نزشهردمشق‌ونه ز بغدادم من
مرمرا خواجه بزرگ‌ازپی‌آن‌بخشدسال که سخندانم و درشاعری استادم من
هرنشانی که مرا بود بدادم بتمام قدم ازخط ادب بیرون ننهادم من
وزنشانی به ازاین خواهی تاشرح دهم که‌چه‌خوردم دی‌وامروز کراگادم‌من

ازاشعارمذکورچنانکه مشاهده میشود تمام خصوصیات شاعربدست میاید.
استاد فاضل سعید نفیسی دردیوان حکیم لامعی گرگانی در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۶ تاریخ تولد این‌شاعررا روز آدینهٔ ماه رمضان که مصادف با برج اسد سال ۴۲۲ است میداند.

دولتشاه سمرقندی درتذکرة‌الشعراء[۱] لامعی‌راشاگردحکیم سوزنی‌سمرقندی میداند وچنین‌میگوید: «ولامعی‌بخاری وجنتی‌ونسفی‌وشمس‌خاله وشطرنجی شاگردان سوزنی‌بوده‌اند.» ازگفتهٔ دولتشاه چنین‌مشهود میگرددکه آن نویسنده لامعی راازاهل‌بخارا شناخته است وحال‌آنکه طبق گفتهٔ خودشاعردربکرآباد گرگان بدنیا آمده است. استاد سعید نفیسی‌تاریخ وفات این شاعر را در مقدمهٔ دیوان حکیم‌لامعی گرگانی ۴۸۰ نوشته است. این شاعر از منوچهری دامغانی پیروی می‌کرد وماننده همان‌شاعرنیزدراشعار خود کلمات والفاظ مهجور عربی را بسیارآورده است. دیوان این‌شاعرزبردست درسال ۱۳۱۹ شمسی‌توسط سعیدنفیسی استاددانشگاه درتهران بزیورطبع آراسته شد. دراین دیوان هزارودویست وسی‌وهشت بیت از اشعار متفرقهٔ این شاعر جمع‌آوری شده است. اینک محض‌نمونه اشعارذیل ازلامعی‌نقل‌می‌شود:

آمد گشاده روی برمن نگارمن چون مرمرا بدید گسسته دل ازوطن
بسته زخنده لب بگرستن‌گشاده چشم ابروز درد با گره وزلف پرشکن

۱- تذکرة‌الشعراء - ص-۱۰۲

دوپای رقص کن بگل اندرز آب چشم — دودست رودزن ز عنا گشته روی زن
پوشیده من سلاح و نهاده براسب زین — چون کرد گاه کین وعرب گاه تاختن
بگشاد چون بدید بدانسان مرازبان — برمن بگفتنی و بنـا گفتنی سخن
گفت ای وفا نمودن تو بـوده سربسر — زرق ودروغ ومکروفریب وفسون وفن
برداشتی دل از من وبگذاشتی مرا — برتو دل من ایدون هرگز نبرد ظن
زین روی چون شقایق وبالای همچوسرو — زین موی چون بنفشه واندام چون سمن
یکروزچون شکیبی وچون باشد ایعجب — عیش ترا حلاوت و چشم تراوسن[1]
ایدر خلل ز چیست تراوگله ز کـه — از شهریاروخانه ز من یا زخویشتن
برراحت حضرچه گزینـی همی سفر — برشادی طرب چه گزینی همی حزن
گفتم که بیش ازاین مخروش ومبار اشک — برچشم آستین نه و انگشت بردهن
هست این همه بی طلعت وزیر[2] — هرشادئی بود غم وهر راحتی محن
چونگفتمش بدیدسخن خوش شدش بهشت — مسکن برآن نگار که بودی مرا سکن
جستم ره فراغ وزدم بانک بربراق — برگشتم ازقرین و کشیـدم سرازقرن
پیش آمدم چو هاویه پرسهم وادئی — موزه شکاف خارش وخاکش قدم شکن
نه مرغ ونه فرشته و نه وحش وآدمی — نه رسم ونه دیارونه اتلال ونه دمن
دردیولاخهاش بدانسان غریودیو — کاید بگوش گاه رغا[3] نغمهٔ زغـن
بی آب وادئی من واسب من از عرق — غرق اندرآب چون بشط دجله برشطن[4]
غول اندرو قدم ننهد ور نهد بود — درمانده تر ز مورچهٔ لنگ در لگـن
راهی چنان دراز و شب تیره وسیاه — کرده یله فرشته گیتی باهرمـن
انجم برآسمان چوبمجلس شب سده — باآتش وچـراغ نشسته صـد انجمن
پروین برو چوماهی شیم اندر آبگیر — درسینه هفت دانه ورا در پرثمن

۱- وسن : بیداری
۲- مقصود خواجه نظام الملک وزیر است.
۳- رغا : بانک شتر
٤- شطن: طناب

تیز آتشی فگنده سوی مه همی‌شهاب — سیمین کشیده ماه‌بروی اندرون مجن[1]
وان‌خرد بیشمار ستاره برآسمان — هریک‌بشکل لؤلؤ برتیغ و برسفن[2]
یاحلقه‌های سیمین برسفرهٔ کبود — یا بربنفشه‌زار پراکنده نسترن
کانون‌فلک پزنده برآتش ستارگان — نسرین[3] مرغ بریان برنوك بابزن
گردون‌چو کشتزار و مجره[4] بروچنان — در کشتزارها چویکی فرغر[5] از لبن
وقت‌سحر بقطب فلک بربنات نعش — چون ناقهٔ کشفته[6] وراگلستان عطن[7]
گردون برآن مثال که از کاغذ آسیا — آرند کودکان سوی بالا زباد خن[8]
همرنگ شب بزیر من‌اندریکی عقاب — مهتر زژنده‌پیل و قوی‌تر زکرگدن
قارح[9]تر ازعقاب و دلاورتر ازغراب — هشیارتر زعقعق[10] و چابکتر اززغن
غرقاو[11] دم گوزن‌سرین وغزال‌چشم — پیل‌زرافه گردن و گورهیون[12]بدن
مخروط‌ساعدی که‌نیابی دروعروج[13] — آکنده‌پهلوئی که نیابی دروسکن
کوچک‌سرو بزرگ‌تن آهخته گردنی — نه‌درسرش لگام‌و نه‌بر گردنش رسن
پرورده درحجاز مراورا عرب بناز — بوده بروچوبردل و براهل مُفتتَن
حسنا بدامن ازبدن او نشانده گرد — لیلی بآستینش سترده لب از لبن
بسته‌چنان میان نه گه کارزار مرد — دربرفگنده سوی چوگاه عتاب زن
گفتم همی بلا به فلک را زمان زمان — لاتدفع ابن عمك یمشی علی ثفن[14]
براسب‌من‌دمان‌ودمان‌زیرمن هم اسب — هردوچمان‌ونازان‌چون سرو درچمن

۱- مجن : سپر — ۲- سفن: غلاف‌شمشیر
۳- نسرین: واقع‌وطایراست
٤- کهکشان — ٥- جوی
٦- آشفته‌وپریشان — ۷- آرامگاه‌ستوربرگردآبشخور
۸- بادگیر — ۹- قوی
۱۰- کلاغ‌زاغی — ۱۱- تذروو‌غرقاول
۱۲- هیون: شتر — ۱۳- لنگی — ١٤- پاشتهٔ‌پا

گفتی ورا سعادت گوید همی بدو گفتی مرا بشارت گوید همی بدن
پشتم سوی خراسان رویم سوی عراق سوی یسار شام و یمینم سوی یمن
امید آنکه بخت نماید بمن مگر تخت وزیر شاه جهان بوعلی حسن
خورشید روزگار ستوده نظام ملک زین جهان وزین زمان زینت زمن
فریاد مسلمین رضی میر مؤمنین بحر اذا تحرك طوراً اذا سکن
باحلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر[1] باعلم آنکه بود ورا بن عم و ختن[2]
گه برسر بتان زروسیم و گهرفشان گه ازرخ بتان سمن وسیب ولاله چن[3]

******

مبارکشاه سنجری شمس الدین مبارکشاه اعز سنجری ازشعرای قرن ششم و بگفتهٔ عوفی معاصر بهرامشاه غزنوی بود و دربلاغت و فصاحت شهرت تمام داشت. عوفی[4] درلباب الالباب درخصوص وی چنین میگوید: «مبارکشاه که فخر نیمروزاست وعقل درمکتب فضل اونوآموز بساط فضل او دربسیط عالم بیان مبسوط وعالم بلاغت شاه براعت اورا مضبوط درسیستان از لفظ او شنیدم که درحق نصیرالدین سید الوزراء گفته است :

نصیرالدین که فراش سعادت خیام احتشامت برفلك زد
امل را بعد تحصیلات سیری بعون همت او شد یکی سد
مرا این وعده فرمود ازسر لطف چوشعرم نیك دید و حالتم بد
که بستانم ترا ازشاه تشریف بروچیزی نهم از خاصهٔ خود
کم وبیشم ندادازخاص خودهیچ بترکز پادشاهم هیچ نستد

درآن وقت که شرف الافاضل کرگس خوارزمی بانتجاع سجستان رفته بودیکی

۱- شوهرخواهر یادختر ۲- داماد

۳- معانی لغات تمام این قصیده عیناً ازپاورقی تاریخ ادبیات در ایران جلددوم تألیف استادصفا برداشته شد.

٤ - لباب الالباب ج۲ص(۳٤۸-۳٤۹)

بود ازمعارف آن‌حضرت به‌بخل منسوب وبتنگ‌چشمی مشهور. کرگس‌بزخم زبان ازوی دراز گوشی‌ستد. سیدشمس‌الدین مبارکشاه‌این رباعی‌بنزدیک کرگس‌فرستاد.

گیرم زشه اطلس و اکسون ستدی — زرازدوهزار سرخ افزون ستدی
ای‌مرکب نمرود تو از فرعونی — کوجوندهد باسب خرچون ستدی

درآنوقت که درپنجاب کرمان محبوس بود گفته‌است :

ای سنجرسخن ز خراسان دولتی — درپنج آب محنت برغز چه‌میکنی
پیش‌جماعتی که ندیدست بخلشان — سردرسر کلاه بقندز چه میکنی
انگوریت‌چوهست‌مویزی‌چه‌میخوری — چون گوشت‌بره‌داری ازبز چه‌میکنی
اندرپی نحوست کیوان چه‌میدوی — بیزاری‌ازسعادت اُرُمز چه‌میکنی
هنگام‌کوچ وموسم‌رفتن به بردسیر — ای‌ناحفاظ سفله به‌هرمز چه‌میکنی

درصفت بهرامشاه گوید :

کان باکف زربخش تو پهلونزند — درپیش تولاف ناف آهو نزند
چشم تو به‌بخشیدن صدگنج گهر — ابروزند و گره برابرو نزند

درمرثیهٔ ناصرالدین‌عثمان گوید :

بی‌تیغ تو فتنه کامرانی دارد — واسلام زکفر ناتوانی دارد
سربرکش وبنگر که‌زمرگ‌توجهان — درپای بلا چه زندگانی دارد »

این‌رباعی ازاوست :

حکمت‌چه بود بتقویت جان‌کردن — برخوردهٔ رنج کسب آسان‌کردن
انصاف بده‌که ناخوشیها دارد — از بهردونان‌خدمت دونان‌کردن

مجیرالدین بیلقانی — دولتشاه سمرقندی درتذکرة‌الشعراء [1] ویرا باعنوان ملک‌الشعرائی ازاقران خواجه ظهیرالدین‌فاریابی و اثیرالدین اخسیکتی ونظامی گنجوی و قوامی‌مطرزی و ازمردم بیلقان از مضافات اران و بگفتهٔ‌هدایت درمجمع‌الفصحاء [2] ازتوابع شروان‌بود. بازهمین دولتشاه بیلقان‌را درجوار قراباغ محل قشلاق پادشاهان

۱- تذکرة‌الشعرا ص(۱۱۵-۱۱۸)

۲- ج ۱ص ۵۱۱

میداند .

درآتشکده[۳] آمده است که مجیر در آغاز جوانی از بیلقان بشروان رفت و درمحضرشاعر معروف افضل‌الدین خاقانی جزء مریدان وشاگردان وی درآمد. خاقانی درتربیت وی‌سعی بلیغ کرد وحتی اورا بفرزندی قبول‌نمود و مجیر چون درمقام شاعری پیشرفت کرد قصایدی درحق استاد خویش خاقانی سرودوعاقبت عشق یکی ازاقارب آن‌شاعر درخاطروی نقش‌بست . خاقانی براثر اطلاع براین علاقه درخشم و باعث‌جدائی آندودلداده‌شد و مجیرطبق گفتهٔ صاحب‌آتشکده‌بیمار گردید. عین گفته‌اواینست: «بیماری فراق کارعاشق‌مسکین‌را ساخته نزدیک بآن شدکه بدستیاری اجل ازقید فراق‌معشوق رهائی‌یابد . بازبحکم خاقانی معشوق عیادت اوکرده سراورا دردامن گرفته بیمارفراق ازنوازش‌معشوق عمردوبـاره یافته.»[۱] شاعرازآن‌پس بعلت‌اختلافی‌که باخاقانی داشت شروان‌را ترک گفت و به‌تبریزرفت‌ودردباراتابک‌شمس‌الدین‌ایلدگز (۵۵۵-۵۶۵) ازاتابکان‌آذربایجان راه‌یافت .

ملک‌الشعراء مجیرالدین‌بیلقانی‌قسمتی‌از عمرخودرا درخدمت‌اتابک‌شمس‌الدین‌ایلدگز سابق‌الذکر وفرزنداو نصرت‌الدین‌جهان‌پهلوان‌محمد (۵۶۸-۵۸۱) وقزل‌ارسلان‌عثمان (۵۸۱-۵۸۷) گذراند ونزدآنان‌احترام تمام وبیشتر به‌اتابک قزل‌ارسلان اختصاص‌داشت وغیراز این چندتن ازاتابکان مدح‌رکن‌الدین‌ارسلان بن‌طغرل سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱) وطغرل‌بن‌ارسلان‌سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰)رانیز گفته است و بهمین‌مناسبت‌مجیررابا‌ید درزمرهٔ‌شعراء نیمهٔ‌دوم قرن‌ششم‌محسوب‌دانست.

مجیرالدین درسال۵۸۳ ازقزل ارسلان رنجشی‌حاصل کرد وبعراق رفت و درخدمت طغرل‌بن‌ارسلان‌سلجوقی یعنی‌طغرل‌سوم (۵۷۱-۵۹۰)درآمد .

شاعردربار یک‌دفعه از طرف‌اتابک شمس‌الدین‌ایلدگز و یکدفعه‌ازجانب طغرل‌سوم بوزارت‌اصفهان منصوب شد. دردفعهٔ اول چون‌ازمردم‌اصفهان‌رنجیده بود بهجوایشان پرداخت وگفت:

۱- آتشکده‌آذرص۲۷

سپاهان خوش و خرم مینماید بسان پر شهـــرآرای طاوس
ولی‌زین زاغ طبعان کاهل شهرند نجس‌شد بال خوش سیمای‌طاوس
یقین میدان که مجموع سپاهـــان چوطاوس است و اینان‌پای طاوس

دولتشاه‌سمرقندی[1] راجع بوزارت مجیر دردفعهٔ اول دراصفهان و هجو مردم آن شهرواشعار رکیکی که توسط شفروه در ذم مجیر ساخته شده بود چنین گوید: « واورا بجهت تحصیل‌وجوه ازدیوان اتابکی‌باصفهان فرستادند. افاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای اونکردند. درهجو مردم اصفهان این رباعی گفت:

گفتم ز صفاهان مددجان خیزد لعلیست مروت که ازآن کان خیزد
کی دانستم‌کاهل صفاهان کورند بااین‌همه سرمه کـزصفاهان خیزد

واکابراصفهان ازو درخشم بودند شفروه راگفتند تااورا اهاجی رکیکه گفت. ایراداین‌هجویات مناسب این‌کتاب نیامد اما شرف‌الدین شفروه در جواب رباعی‌مجیر گوید:

شهری‌که به ازجملهٔ ایران باشد کی‌لایق‌هجو چون توکشخان باشد
سرمه چه‌کنی که از صفاهان باشد میل تو بمیل است فراوان باشد.»

موقعیکه مجیرالدین بهجو اصفهان پرداخته بود جمال‌الدین عبـدالرزاق اصفهانی‌بقول هدایت: «به‌تعصب برخاسته.» اورا هجوی رکیک‌گفت:

هجو میگوئی ای مجیرك هان تا ترا زین هجا بجان چه رسد
کیر درکون گنجه و تفلیس تا بتوخام قلتبان چـه رسد

خاقانی که ازاین‌داستان اطلاع یافت در مدح اصفهـان قصیـده‌ای سرود و ومردم‌آن‌شهررا ستود و درعین‌حال‌ازایشان‌گله کرد. این‌قصیده را درشرح‌احوال خاقانی آورده‌ایم دراینجا چندبیت ذیل‌ازآن بمناسبت درج میگردد:

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانـم گردم طغیان زد ازهـجای صفـاهان
اهل صفاهان مرا بدی ز چه‌گویند من‌چه بدی‌کـردهام بجای صفاهان

جرم ز شاگرد پس عتاب باستاد | اینت بد استاد اصـدقای صفاهـان

چنانکه مذکور افتاد مجیرالدین وقتی که اتابک قزل ارسلان را ترک گفت بدربار طغرل سوم رفت واتابک قزل ارسلان علیرغم او جمال الدین شاهفوربن محمد اشهری نیشابوری و اثیرالدین اخسیکتی را بخود نزدیک کرد و درنوازش آنها کوشید. مجیرالدین که درآتش خشم وحسد میسوخت این قطعه راخدمت قزل ارسلان فرستاد:

شاها بدان خدای که آثار صنع او | جانبخشی و وجود رهی بنده پروریست
درچنبر قضاش اسیرند و ممتحـن | هر هستئی که در خم این چرخ چنبریست
درآرزوی بزم تو کز آسمان به است | این خسته در شکنجهٔ صد گونه مدبریست
گرجان او نه معتکف آستان تست | از رحمت وهدایت جان وتنش بریست
گفتند کرد شاه جهان از اثیـر یاد | وزاشهری که پیشهٔ او مدح گستریست
داند خدایگان که سخن ختم شد بمن | تادرعراق صنعت وطبع سخنوریست
خضرم بنطق وخاطر من چشمهٔ حیات | بحری کبود وروضه ملکت سکندریست
هر نکته‌ای زلفظ مـن اندر ثنای تو | رشک حدیث فرخی وشعر عنصریست
درعهد تومعزی ثانی منم ازآنک | بر درگه تو دبدبه کوس سنجریست
مقبل کسم که بر دردکان روزگار | هستم سخن فروش ومرا شاه مشتریست
برمن گزین مکن که نیاید چومن بدست | ازپای مفکنم که حدیثم نه سرسریست
گفتم زدورماندن من دان که شاه را | گه دل سوی اثیر وگهی سوی اشهریست
خالی مباد عرصهٔ عالم زعـدل تو | تا پیشهٔ زمانهٔ جانی ستمگـریست

امین احمد رازی[1] معتقد است که مجیرالدین بیلقانی را پس ازآنکه اشعـاری درهجو اصفهان گفت بقتلش رساندند. عین گفتهٔ او این است: «وپس از قیل وقال بسیار روزیکه مجیر بحمام میرفت رُنود واوباش غلو آورده اورا بقتل رسانیدند.». اما این گفته صحت ندارد وبیلقانی تاسالها بعدازاین حادثه حیات داشته و وفات او پس ازفوت قزل ارسلان یعنی بعد از ۵۸۷ اتفاق افتاده است. چون مجیرالدین

۱- هفت اقلیم ج۳ص(۳۰۷-۳۰۸) چاپ تهران

درحق وی مرثیه‌ای گفته است. صاحب مجمع‌الفصحاءسال وفات این شاعر را ۵۷۷ نوشته است وارباب تذکره هریک نظیراین قول سقیم راباکمی اختلاف نوشته‌اند. اماقول صحیح بنظر گفته تقی‌الدین کاشی است که تاریخ فوت‌اوراسال ۵۹٤ میداند.

مجیرالدین بیلقانی یکی ازشعرای فصیح وخوش‌بیان قرن‌ششم وباآنکه‌شاگرد خاقانی بود شعررا هزاربار روانترو روشنترازآن استاد میسرود وامیرخسرودهلوی مقام اورا بالاترازمقام خاقانی می‌داند. درخصوص کلام این شاعر امین‌احمدرازی مینویسد: «ومجیردرتعمیرسخن‌مهندسی‌استاد است ومنظوماتش درمتانت چون سد سکندرمحکم چنانکه امیرخسرودردیباچهٔ غرة‌الکمال اورا ترجیح برخاقانی‌داده واظهارنموده که خاقانی‌طرزسخن‌ازوی کسب کرده.»

دیوان اشعار اومشحون برغزلیات نغزوقصاید غرا در حدود پنجهزاربیت می‌شود‌واین‌اشعارازوست:

باد صبح است که‌مشاطهٔ جَعد سمن است
یادم عیسی پیوند نسیم چمن است
نکهت‌نافهٔ‌مشک است نه‌نافه‌است‌ونه‌مشک
اثر آه جگر سوختهٔ همچون من است
بوی شیر ازدهن سوسن از آن میآید
که هنوزش سرپستان صبا در دهن است
ده زبان است نگوید سخن وحق با اوست
باچنین عمر که اوراست چه جای‌سخن‌است
تیغ سرستنش در عربده گردد چو عقیق
وین‌عجب‌نبود چون مولدپاکش یمن است
آن یمانی گهر روم ستان کز فزعش
پشت افلاك چو زلف حبشی پرشکن است

****

ساقیا باده بده تا طرب از سر گیرند   پیش کاین‌تاج مه‌ازتارك‌شب برگیرند

نیکوان پرده برانداخته دررقص آیند | مطربان هرنفسی پردهٔ دیگر گیرند
نقل خشک ازلقب چون شکر معشوق برند | می روشن بسماع غزل تر گیرند
زهره را تابسوی مجلس عشاق کشند | گه سرزلف و گهی گوشه چادر گیرند
آن خمیده قد لاغرتن موریخته را | بزنند و بنوازند و ببر درگیرند
آن تهی معدهٔ نه‌چشم سیه سوخته را | ناله بردل بده انگشت فروتر گیرند
آسمان بزمی پرمی که‌درواز می‌وجام | آذرازآب دهند آب ز آذر گیرند
چون بدونیک وجهان جمله‌فراموش کنند | باده بریاد کف شاه مظفر گیرند

****

هرشب که سر زجیب تفکربرآورم | ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم
خودبین‌شدم که هرنفس‌ازجرم آفتاب | دارد سپهر آینه‌ای در برابرم
زهر زمانه گر بقناعت توان شکست | باورکنم که من همه تریاك اکبرم
درراه من یکیست اثیروهوا که من | وقتی‌اگرسمن بدم اکنون سمندرم
همچون نمک گداخت تن من درآب‌چشم | وین دهر بی‌نمک نزد آبی برآذرم
بامن زمانه بادوزبان گشت چون قلم | بااو دوروچو کاغذوصددل چودفترم
آب اربمنت آتش طبعم فروکشد | از تشنگی بمیرم و در آب ننگرم

****

طبع من کان است ودل‌دریا واین بیدولتان
چون کف دریا همه‌تر دامن وخس پرورند
چون غرابندارچه سرتاسر زبان چون بلبلند
هم غلافندارچه‌لب تالب دهان‌چون‌خنجرند
لعبت‌آسا ازدرون سووزبرون سو مرده‌اند
لاجرم تصحیف لعبت را چو کافردرخورند
دخلشان‌همچون‌چراغ‌ازراه پس‌بدپیش‌ازین
وینعجب‌ترکاینزمان‌چون‌شمع‌صاحب‌افسرند

دین ابراهیمشان دردیده مسمار است ازآنک
هم دروگرهم دروغ آذر بسان آذرند
تیرمن آه سحرگاهست و تیغ من زبان
بشکنم صفشان بتیغ و تیراگرصد لشکرند
همچوموران ازپی قتلم کمربستند و باز
ریزه‌های خوان طبع من چوموران مهخورند

****

آندل که همیشه در طرب داشت شتاب
واندیده که بد رخ تو اورا محراب
درهجر توای نوش لب تلخ جواب
پروانهٔ آتشی است و پیمانهٔ آب

****

ساقی که زمینا می گلگون می‌ریخت مطرب که بزخمه درمکنون می‌ریخت
فصاّد وطبیب گشته بودند بهم این نبض همیگرفت وآن خون میریخت

****

مرزبان فارسی

لقب مرزبان فارسی رفیع‌الدین و ازگویندگان فصیح نیمهٔ دوم قرن ششم بود وسلطان ارسلان سلجوقی‌رامدح میگفت. عوفی[1] ویرا با رودکی‌وعنصری مقایسه میکند ومیگوید:

«رفیع الدین مرزبان فارسی که فارس میدان بلاغت واختر آسمان معادت بود شعراودرعلو ازعرش درگذشته ولطایف سخن اوبساط نظم عنصری ورودکی درنوشته.» هدایت[2] اورا شیرازی میداند ازقصیدهٔ ذیل‌علو مقام مرزبان فارسی درسخنوری بدست میآید:

گل دررخ من چنان بخندید کش‌مغز در استخوان بخندید

---

۱ لباب‌الالباب جلد۲ ص۳۹۸

۲- مجمع‌الفصحاء جلد۱ ص۵۰۲

ساقی رخ چون عقیق بگشاد | ناگه بهمان دهان بخندید
شد باغ زخنده‌اش چنان خوش | کاندر تن لاله جان بخندید
از خندهٔ این دویار همدم | جان تازه شدوجهان بخندید
با لاله عقیق همسری جست | یا قوت میان کان بخندید
ای دوست بیاکه چون رخ تو | گل بر مه آسمان بخندید
چون‌چشم من ابر زار بگریست | چون روی تو بوستان بخندید
رعد آمد و برکشید نعره | بیهوده وبرق از آن بخندید
چندان بگریست ابر برصبح | کز گریه‌اش ارغوان بخندید
آخر خورشید از ابر چون جام | در دست خدایگان بخندید
سلطان ملک‌ارسلان که تیغش | برجوشن دشمنان بخندید
برحاسد او زمانه بگریست | کان خنجر جان ستان بخندید
در معرکه چون گرفت نیزه | بدخواه ملک سنان بخندید

مهستی

مهستی شاعره‌ای شیرین زبان‌وچنانکه صاحب مجمع الفصحاء[۱] میگوید منکوحهٔ ابن‌خطیب گنجوی و خود نیز از اهل گنجه بود ورباعی نیکومیگفت ، بعضی‌میگویند مهستی بمعنای ماه‌استی‌وبرخی دیگربرآنند که مرکب ازدو کلمهٔ مه وستی‌یعنی‌ماه خانم است. درهرصورت این‌شاعره براثر لطف طبع و ظرافت بیان درمجلس‌سلطان سنجر سلجوقی‌راه یافت ونزد وی بسیار محترم ومحبوب بود. معروفست سلطان شبی‌مجلس‌بزمی آراسته بود ومهستی‌نیز درآنجا حضورداشت. لحظه‌ای چند بیرون رفت ودید برف زمین‌را پوشانده است. چون مراجعت‌کرد سنجر از وی استفسار کیفیت‌هوارا نمود مهستی‌بالبدیهه این رباعی گفت:

شاها فلکت‌اسب سعادت زین‌کرد | وزجملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت | برگل ننهد پای زمین سیمین کرد

شاه را خوش‌آمد وبرالطاف خود نسبت بمهستی‌افزود.

---

۱. مجمع جلد۱ ص(۵۹۴-۵۹۳)

چون مهستی رباعیاتی درمدح جوانی قصاب دارد صاحب مجمع‌الفصحاء ویرا دلباختهٔ اومیداند. رباعیات ذیل نمونه‌ای ازذوق سرشاراین زن است .

قصاب چنانکه عادت اوست مرا
بفکند وبکشت و گفت این خوست مرا
سرباز بعذر مینهد برپایم
دم میدمدم تا بکند پوست مرا

* * *

ما را بدم تیر نگه نتوان داشت
در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آنراکه سر زلف چو زنجیر بود
درخانه بزنجیرنگه نتوان داشت

* * *

قاضی چوزنش حامله شدزارگریست
گفتا زسر قهر که این واقعه چیست
من پیرم و کیر من نمیخیزد هیچ
وین قحبه نه‌مریم است این بچه‌ز کیست

* * *

قصاب یکی دنبه برآورد زپوست
دردست گرفت و گفت‌وه‌وه‌چه‌نکوست
با خودگفتم که غایت حرصش بین
با اینهمه دنبه دنبه میدارد دوست

* * *

هرکاردکه ازکشتهٔ خود برگیرد
واندر لب و دندان چوشکرگیرد
گربار دگر برگلوی کشته نهد
از ذوق لبش زندگی ازسرگیرد

* * *

افسوس که اطراف گلت خارگرفت
زاغ آمد و لانه را بمنقارگرفت
سیماب ز نخدان تو آورد مداد
سنگرف لب لعل تو ز نگارگرفت

* * *

در رهگذری فتاده دیدم مستش
درپاش فتادم وگرفتم دستش
امروزش از آن هیچ نمی‌آید یاد
یعنی خبرم نیست ولیکن هستش

* * *

فصاد جهود بدرگ کافر کیش
آن کند زبان که تند دارد سر نیش
گفتم که رگم تنگ بزن همچو کسم
نشنید وفراخ زدچو کون‌زن‌خویش

★★★★

هدایت مینویسد دیوان اشعار مهستی درفتنهٔ اوزبکان و تسلط عبیدالله خان برخراسان ازمیان رفت . دولتشاه[1] درشرح احوال جوهری‌زرگر نظم داستانی را درخصوص مهستی بآن شاعر نسبت میدهد و میگوید : « وداستان امیراحمدومهستی راجوهری نظم کرده. گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تألیف نموده والعلم عندالله. »

ناصر خسرو

در تحقیق شرح حال حکیم ناصرخسرو بمنابع ذیل باید مراجعه شود : مقدمهٔ محمود غنی‌زاده برسفرنامهٔ حکیم چاپ برلین که دراین اواخر درتهران نیزآن سفرنامه بطبع رسیده است . دیوان ناصرخسرو. روشنائی نامه. سعادت‌نامه‌زادالمسافرین. وجه‌دین. بیان‌الادیان. تذکرهٔ هفت‌اقلیم. تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی. خلاصة‌الاشعارتقی کاشی. ریاض‌الشعراء . آتشکدهٔ لطفعلی بیک‌آذر. آثارالبلاد قزوینی. روضات‌الجنات . مجمع‌الفصحاء . بهارستان‌جامی. سفینهٔ خوشگو. کشف‌الظنون. دبستان المذاهب تاریخ گزیده . حبیب‌السیر. مرآت‌الخیال. زبدة‌التواریخ حافظ ابرو. دیباچهٔ دیوان‌ـ ناصرچاپ تبریز. شاهد صادق وازمنابع خارجی تألیفات ومقالات شارل شفر[2] و فاگنان[3] بزبان فرانسه واته[4] بزبان آلمانی وادوارد براون بزبان انگلیسی . اما از همه جامع تر وکاملتر مقدمه ایست که فاضل علامه سیدحسن تقی زاده بردیوان قصاید ومقطعات حکیم ناصرخسرو بضمیمهٔ روشنائی نامه وسعادت‌نامه و رساله‌ای به‌نثرچاپ کتابخانهٔ تهران درسال (۱۳۰۷ - ۱۳۰٤) باهتمام مرحوم مغفور حسین‌پرویزصاحب کتابخانه نوشته شده است وما اصول ورؤس مسائل آنرا دراینجا تلخیص میکنیم وگاه بعین عبارت‌گفتار فاضل مزبور رامیاوریم : حکیم ناصربن‌خسروبن‌حارث القبادیانی‌البلخی‌المروزی‌مکنی‌بابو معین و ملقب و متخلص

۱ـتذکرة‌الشعرا ص۱۲۰

۲- Charles schefer

۳- Fagnan

٤- Ethe

به‌حجت درذی‌القعدهٔ سال ۳۹٤ هجری قمری درقبادیان از نـواحی بلخ متولـد و بروایت اقرب بصحت درسال ٤٨١ دریمکان ازاعمال بدخشان فوت شد. خاندان وی دربلخ بسرمیبردند و خود ناصرخسرو درآنجا ضیاع و عقار فراوان داشت. لطفعلی بیک آذر درآتشکده ودولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعـراء ناصرخسرو را از مردم اصفهان میدانند. ولی مسلماً این گفته اشتباه محض است. چون ناصر مدت طویلی درمرو اقامت داشت وبعلت آنکه اجداد اوازمردم مروبودند بمروزی نیزمشهور شده است. جمیع نویسندگان وارباب تذکره وی راحکیم می نویسند واین امـر از افکارفلسفی اودرزادالمسافرین وروشنائی نامه بخوبی آشکارمی گردد. حکیم مزبور به بسیاری از کتب فلاسفهٔ قدیم وحکماء یونان ازآنجمله مؤلفات ارسطو و افلاطون و همچنین بکتب فارابی وابوعلی‌سینا آشنائی کامل داشت وپس ازمـراجعت ازسفر مصر جزء یکی ازحجتهای دوازده گانهٔ فاطمیون درآمد و بهمین مـناسبت معروف به‌حجت شد. لقب حجت که مخصوص فاطمیهاست ازطرف المستنصر بالله(٤٢٧-٤٨٧) خلیفهٔ هشتم فاطمی مصر بوی داده و مـأمور دعوت در خراسان و ماوراءالنهر شده بود. اشتهار ناصرخسرو به‌علوی بعلت طرفداری از آل علی است والانسبت به امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام چنانکه در رسالهٔ مجعول سرگذشت شخصی حکیم آمده است بهیچوجه قابل قبول نیست واشاره باین مطب درجای دیگر بنظر نمیرسد. تاریخ تولد اورا باختلاف نوشته‌اند. درحبیب‌السیر ۳۸٥ ودرتاریخ گزیده ۳۵۸ آمده است. اماخود شاعردرقصیده‌ای بمطلع:

ای‌خوانده‌بسی‌علم‌وجهان گشته‌سراسر　　　توبر زمی واز برت این چرخ مدور

صریحاً تاریخ تولد خودرا بیان می کند ومی گوید:

بگذشت زهجرت پس‌سیصدنودوچار　　　بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر[1]

ناصرخسروازخاندان محتشمی بود وخود واجداد وی دردستگاه سلاطیـن و امراء آن دوران قدرومنزلت تمام داشتند. ناصردرسفرنامهٔ خود باین مطلب اشاره‌ای

۱-ص۱٥٦ دیوان ناصرخسرو

دارد ومیگوید: «بارگاه ملوك عجم و سلاطین را چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود.» دیده است. دردیوان خود مکرربانتساب بدربار سلاطین وامراء گفتگو بمیان میاورد. ازآنجمله درقصیده‌ای بمطلع:

باخویشتن شمار کن‌ای هوشیارپیر — تا برتونوبهار چه مایه گذشت وتیر

می گوید:

دستم رسیده بمه از ایرا بهیچوقت — بی‌من‌قدح بدست نگیرد همی امیر
پیش وزیرباخطروحشمتم از آنک — میرم همی‌خطاب کندخواجه وخطیر

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع:

بنالم بتوای علیم قدیر — زاهل خراسان صغیر وکبیر

درصفحهٔ ۱۹۰ دیوان چاپ تهران میگوید:

همان ناصرم من‌که خالی نبود — زمن‌مجلس میروصدرو وزیر

وبازمیگوید درقصیده‌ای که مطلعش اینست:

گسستم ز دنیای جافی امل — ترا باد بند وگشای عمل

میگوید:

بسی‌دیدم اعزاز و اجلاسها — زخواجهٔ جلیل وامیراجل[۱]

وبازگوید:

یکچند پیشگاه همی دیدی — درمجلس‌ملوك و سلاطینم

که ازقصیده‌ای بمطلع‌ذیل‌نقل‌گردید:

گرمستمند وبا دل غمگینم — خیره مکن ملامت چندینم[۲]

ناصرخسرواز آغازجوانی‌درتحصیل‌علوم وفنون مختلف وادبیات والسنه‌رنج فراوان برد وقرآن را حفظ کرد ودرجمیع علوم متداول آن زمان مانند طب و حساب ونجوم وفلسفه وحکمت شهرت فراوان‌یافت حساب وجبرومقابله وهندسه

۱- ص-۲۵۰

۲- ص-۲۷۰

را درمصر تدریس میکرد وچندماهی عیذاب بندر سودان درساحل دریای سرخ خطیب شهر بود. درادبیات عرب وعجم تبحر تمام داشت ودراشعارخود وسفرنامه نام بُحتری وجریرونابغه وحسان وهمچنین شعرائی فارسی زبان چون رودکی وکسائی ودقیقی وعنصری ومنجیک واهوازی وقطران را میآورد و با قطران ملاقات کرده و دیوانی بزبان عربی داشته و در نقاشی استاد بوده است ودرعلم ملل و نحل ومذاهب وادیان اطلاعات وافی داشت. گویا مختصری زبان هندی نیز میدانست و همواره درحضر و سفر درفحص وجستجوی علوم وفنون مختلف می پرداخت و در اینمورد خود گوید:

نماند ازهیچ گون دانش که من زان | نکردم استفادت بیش و کمتر

حکیم غیرازمسافرت بهندوستان وتمام خطهٔ خراسان و ماوراءالنهر درماه جمادی الاخرهٔ سال ٤٣٧ درطلب حقیقت واقناع حس تحقیق خود در علوم متداول وبدست آوردن اطلاعات دینی با برادر کهترخود ابوسعید وغلامی هندی بقصد زیارت مکه عازم حجاز گردید. این مسافرت هفت سال طول کشید و درجمادی الاخره سال ٤٤٤ به بلخ برگشت وبرادردیگرخود خواجه ابوالفتح عبدالجلیل را درآنجا پس ازآنهمه هجران ملاقات کرد. دراین مسافرت چهاربارحج نمود وشمال شرقی وغربی و مرکزایران وبلاد ارمنستان وآسیای صغیر و حلب وطرابلس شام ـ سوریه و فلسطین وجزیرة العرب ومصر وقیروان تونس ونوبه وسودان راسیاحت کرد . از این مدت سه سال را درمصرماند ودرآنجا بمذهب اسمعیلیان گروید وجهت دعوت مذهب مزبور بخراسان بازگشت وتمام درجات باطنیه را سیرکرد وازمستجیب و مأذون وداعی بمقام حجت رسید وحجت جزیرهٔ خراسان یکی ازجزایر دوازده گانهٔ مربوط به انتشارآئین اسمعیلی گردیدواینهمه رامدیون ابوتمیم معدبن علی المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصربود.

ناصرخسرو پس ازچندی اقامت در بلخ بعلت تبلیغ مذهب اسمعیلی مورد تعقیب سلاجقه قرارگرفت وناگزیرازآنجامتواری شد وخود چندین باردراشعارش باین مطلب اشاره می کند. درجائی (ص ۳۳۱) میگوید :

منگر بسخنهای او از ایراك　　　ترکانش برانند از خراسان

چون ناصرخسرو ازبلخ بیرون آمد بمازندران رفت وعلت رفتن اوبآنجا آن بود که امراء آن سامان مذهب تشیع داشتند وبگفتهٔ دولتشاه سمرقندی چندی در رستمدار و گیلان بسربرد وگویا ازمازندران به‌شادیاخ نیشابوررفته باشد. وعاقبت به قصبه یاقلعه یمکان وبگفته خواجه‌رشیدالدین‌فضل الله همدانی‌درجامع‌التواریخ به سمنگان رفت . یمکان دربدخشان واقع بود وشاعر تاآخرعمردرآنجاباقی‌ماند و تمام آن دوران را بادارهٔ امورمربوط به‌اسمعیلیان خراسان و ماوراءالنهراشتغال داشت بقول‌صاحب جامع التواریخ ناصرخسرومدت بیست سال دریمکان بسر بود وقبروی درهمانجا وظاهراً هنوزمحل آن باقیست.

ناصرخسرو درفارسی‌وعربی‌اشعاربسیارداشت ودواوین‌عربی‌وفارسی او در ایام حیات خود وی شهرت فراوان پیدا کرده بود . تألیفات ناصرخسروبقرارذیل است. رساله‌ای درنثردرجواب‌نودویک فقره‌سؤالی که دریک قصیدهٔ فارسی‌مشتمل برهشتاد بیت مندرج بود وآن سؤلات راکه درحکمت وفلسفه ومنطق است ناصر یکایک جواب داده . این رساله بنا بتحقیقات فاضل فقید تقی‌زاده گویا در سال ٤٦٢ باسم علی‌بن‌احمد مولاامیرالمؤمنین والی‌بدخشان نگاشته شد وهمچنین طبق‌نوشته فاضل‌مزبور این‌علی‌بن‌احمد پسراحمدبن‌علی‌امیربدخشان‌بود که پس‌از پدرخویش درآنجابمقام امارت رسید . سفرنامه ناصرخسرو‌راجع بمسافرت‌وسیاحت ایران وآسیای صغیروشامات ومصروعربستان. کتاب زادالمسافرین‌حاوی اصول عقاید حکمتی‌وفلسفی‌او که درسال ٤٥٠ تألیف شده است. منظومه روشنائی نامه دربحرهزج دروعظ و نصیحت مشتمل برپانصد و نود و دوبیت‌که بنا به‌اتحقیقات تقی زاده شاید در سال ٤٦٠ تألیف شده باشد . منظومه سعادت نامه شامل سیصد بیت درپندوحکمت که مسلماًبعدازسال ٤٦١ پرداخته شده است . کتاب وجه دین راجع به‌اصول مذهب اسمعیلیان رساله خوان‌اخوان که نسخه‌ای‌ازآن‌دراسلامبول درکتابخانه جامع‌ایاصوفیه وجوددارد.

ازتصانیف دیگر ناصرخسرو مانند بستان العقول و دلیل المتحیرین که از این کتاب خیر دربیان الادیان نامی آمده است و همچنین کتاب اکسیر اعظم درمنطق وفلسفه وقانون اعظم درعلوم عجیبه والمستوفی درفقه ودستور اعظم وتفسیر قرآن مجید طبق اصول عقاید اسمعیلیه و رساله‌ای درعلم یونان و کتابی در سحریات و کتاب کنزالحقایق که نام جمیع آنها درسرگذشت شخصی منسوب بوی آمده است اثری دردست نیست .

دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعراء ادعامی کند که دیوان ناصرخسرو مشتمل برسی هزار بیت بوده است اماآنچه دردیوان چاپ تهران حکیم جمع آوری شده است از ۱۱۰۴۷ بیت تجاوز نمیکند.

منتخبی ازابکار افکاروی اینست :

بچشم نهان بین نهان جهان را | که چشم عیان بین نبیند نهان را
نهان درجهان چیست آزاده مردم | نبینی نهان را ببینی عیان را
جهان را بآهن نشایدش بستن | بزنجیر حکمت ببند این جهان را
دوچیزاست بندجهان علم وطاعت | بدین هردو بگمار تن راوجان را
بسان گمان بود روز جوانی | قراری نبوده است هرگز گمان را
درین بام گردان و این بوم ساکن | ببین صنعت وحکمت غیبدان را
نگه کن که چون کرد بی هیچ حاجت | بجان سبک جفت جسم گران را
که آویختست اندرین سبز گنبد | مراین تیره گوی درشت کلان را
چه گوئی که فرساید این چرخ گردان | چو بی حد و مر بشمرد سالیان را
نه فرسود نی ساختست این فلک را | نه آب روان و نه باد بزان را
ازیرا سزا نیست اسرار حکمت | مراین بی فساران و بی رهبران را
مکان وزمان هردو از بهرصنع است | ازین نیست حدی زمین و زمان را
ازین خوان خوب آن خوردنان ونعمت | که بشناسد آن مهربان میزبان را

نکوهش مکـــن چرخ نیلوفری را
برون کن زسرباد خیره سری را

بری‌دان زافعال چرخ بـــرین را
نشاید ز دانش نکوهش بری را

همی تا کند پیشه عادت همـــی کن
جهان مرجفا را تو مرصابری را

چوتو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک‌چشم نیک‌اختری را

بچهره‌شدن چون پری کی تـــوانی
بافعـــال مـــانده‌شد مــرپری را

تو باهوش‌ورای‌ازنکومحضران چون
همـــی‌برنگیری نکو محضری را

نگه‌کن که ماند همی نرگس تو
زبس‌سیم وزرتـــاج اسکندری را

درخت ترنج از بر و برگ رنگیـــن
حکـــایت کند کلهٔ قیصری را

سپیدار مانداست بی هیچ چیـــزی
از ایرا که بگزید مستکبـــری را

اگرتو ز آمـــوختن سر نتـــابی
بجوید سرتو همی سروری را

بسوزند چـــوب درختـــان بی‌بر
سزا خواهی این‌است مربی‌بری را

درخت توگربـــار دانش بگیـــرد
بزیرآوری چـــرخ نیلوفری را

چو کبک دری باز مرغست لیکن
خطر نیست با باز کبک دری را

صفت چندگوئی ز شمشاد و لالـــه
رخ چون‌مه و زلفک عنبری را

بعلم وبگوهر کنی مدحت آنـــرا
که‌مایه‌است‌مرجهل‌وبدگوهری را

بنظم اندر آری دروغ و طمع‌را
دروغست سرمایه مرکافری را

پسند است بازهد عمـــار و بـــوذر
کندمدح محمـــود مرعنصری را

من‌آنم که درپای خوکان نریزم
مرایـــــن قیمتی درلفظ دری را

ترا ره نمایم که چنبر کرا کـــن
بسجده مرین قامت عرعری را

کسی‌راکند سجده دانا که یزدان
گزیدستش از خلق مررهبری را

****

اگربزرگی وجاه وجلال دردرمست
زکرد گاربرآن مرد کم درم‌ستمست

یکی به‌نیم سپنجی همـــی‌نیابد راه
ترا رواق‌زنقش‌ونگارچون‌ارمست

ببین که بهرهٔ آن‌پادشازنعمت‌خویش
چوبهرهٔ‌توضعیف‌ازطعام‌یک‌شکمست

نه‌هرچه‌هست‌مراوراهمه‌تواندخورد
زنان‌خویش‌ترابهره‌زان‌اوچه‌کمست

گرت نداد حشم تو غم حشم نخوری غم حشم همه بر جان اوست کش حشمست
زبانت داد و دل و گوش و چشم همچو امیر نشان عدل خدا ای پسر در این نعمست
کنی پسند که بی چشم و گوش بنشینی بجای آنکه خداوند ملکت عجمست
بجان خلق برآمد پدید عدل خدای نه بر تن و درم و مال کان همه صنمست
اگر پسند نباید ترا بدان کاین عدل هزار بار نکوتر ز تخت و ملک جمست
اگر نیافت خطر بی خطر مگر بدرم درست شد که خرد برتر و به از درمست
تو پادشاه تن خویشی ای بهوش و ترا تمیز و خاطر و اندیشه و سخن خدمست
توای پسر زخرد سوی میر محتشمی اگر چه میر سوی عام خلق محتشمست
قلم سلاحت و حجت به پیش تو سپرست خرد ترا سپه است و سخن ترا علم است
بهم شود بزبان برت لفظ با معنی اگرت جان سخن گوی با خرد بهم است
تفاوت است بسی در سخن کز و بمثل یکی مبارک نوش و یکی کشنده سمست
چو هوشیار گذاردش راحت و داروست چو نارسای بکاردش شدت والمست
یکی سخن که بود راست راست چون تیرست دگر سخن که دروغست پر زثغر و خمست
چو برق روشن و خوبست در سخن معنی برون ز معنی دیگر بخار و باد و تمست
تمیز و فکرت و عقلست کیمیای سخن چو کیمیا نبود اصل او زباد و دمست
زبان و کام سخن را دو آلتند نه اصل چنانکه آلت دستان و لحن زیر و بمست
ترا محل خدایست در سخن که همی بتو وجود پذیرد سخن که در عدمست
زبهر حاضرا کنون زبانت حاجب تست زبهر غائب فردا رسول تو قلمست
دل تو زانکه سخن ماند خواهدت شادست دل کسیکه درم ماند خواهدش درمست
دژمش کرد درم لاجرم بآخر کار ستوده نیست کسی کوسزای لاجرمست
دژم مباش زکمی درم بدنیا در اگر بطاعت و علمت بدین درون ندمست
متاز بر دم دنیا که کژدمش بگزدت زکژدمش بحذر باش کش گزنده دمست
بدین و دنیا برخور خدای را بشناس که سنتش همه عدلست و رحمت کرمست
بشعر حجت پر گشت دفتر از حکمت که خاطرش در پندست و معدن حکمست

****

آن‌را که ندانی نسب و نسبت‌حالش — ویرا نبود هیچ گواهی چو فعالش
زیراکه درختی که مراورا بشناسی — بارش‌خبر آرد که‌چه بودست نهالش
قول‌تو چوبار است وتوپربار درختی — آباددرختی که چوخرماست مقالش
فضل وادب‌مردمهین نسبت اویست — شاید که نه‌پرسی‌زپدرو زعم و خالش
ازکوزه چوآب‌خوش نوشی نبودباك — گرچون خزادکن نبود نرم سفالش
درحکمت وعلمست‌جمال‌تن مـردم — نه‌درحشم و اسب وجلالست‌جمالش
نفسی که ندارد پروبال‌ازحکم‌وعلم — آنجا زتف علم بسوزد پرو بالش
ورنیست بدیبـاتنش آراسته شایـد — چون‌خویشتن آراست بدیبای خصالش
ای کرده ترا بستهٔ مطواع فلان‌میر — آن‌پنج کسش‌سازودوسه اسب‌غقالش
توهمبرآن میرشوی گر طمع خویش — بیرون کنی‌ازدولت‌وازنعمت‌ومالش
میری بود آن‌کو چوبگرمابه درآید — خالی‌شود از مملکت و جاه جلالش
وآنجاکه سخن‌خیزدازچند وچه‌وچون — دانای سخن پیشه بخندد زاقوالش
بل میرحکیمی‌است که‌اندردل اوهست — خیل‌وحشم ومملکت‌و گنج و رجالش
آنجاکه سخن‌خیزد از آیات الهـی — سقراط سزد چاکروادریس عیالش
آنرا نبرم مال‌همی‌ظن که خداونـد — درسنگ‌نهادست‌ودرین‌خاك‌ورمالش
بل‌مال یکی‌جوهرعالیست که دانـا — داندکه خردشاید صندوق وجوالش
آن‌مال یکی جوهرعالیست که بنهاد — اندردل پاکـیزهٔ پیغمبـر و آلش
آن‌آب حیاتست که جاوید بماند — نفسی که ازو داد کریم متعالش

زین مال وازین آب رسید احمدتازی
درعالـم گویندهٔ دانا بکمـالش

★*****★

حاجیـان آمدند با تعظیـم — شاکر از رحمت خدای رحیم
آمده سوی‌مکه از عـــرفات — زده لبیک عمره از تعظیـم
خسته ازمحنت و بلای حجاز — رسته از دوزخ‌وعذاب الیـم
یافته‌حج و عمره کرده تمـام — بـازگشته بسوی خانه سلیم

من شدم ساعتی باستقبال پای کردم برون ز حد گلیم
مر مرا درمیان قافله بود دوستی مخلص وعزیز و کریم
گفتم اورا بگوی چون رستی زین سفر کردن برنج و به بیم
تازتو باز مانده‌ام جاوید فکرتم‌را ندامت است ندیم
شاد گشتم بدانکه حج کردی چون‌تو کس نیست‌اندرین اقلیم
بازگو تا چگونه داشته‌ای حرمت آن بزرگوار حریم
چون همی‌خواستی گرفت احرام چه‌نیت کردی اندرآن تحریم
جمله برخود حرام کرده‌بدی هرچه مادون کردگار عظیم
گفت نی گفتمش زدی لبیک از سر علم و از سر تعظیم
می‌شنیدی ندای حق و جواب بازدادی چنانکه داد کلیم
گفت نی گفتمش چو درعرفات ایستادی و یافتی تقدیم
عارف‌حق‌شدی و منکر خویش بتو از معرفت رسید نصیب
گفت‌نی گفتمش چو میرفتی درحرم همچو اهل کهف ورقیم
ایمن ازشر نفس خود بودی درغم حرقت و عذاب جحیم
گفت‌نی گفتمش چوسنگ جمار همی انداختی بدیو رجیم
از خود انداختی برون یکسو همه‌عادات و فعلهای ذمیم
گفت نی گفتمش چومیکشتی گوسپند از پی اسیر و یتیم
قرب حق دیدی اول و کردی قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت‌نی گفتمش چو کشتی تو مطلع برمقام ابراهیم
کردی‌ازصدق و اعتقاد و یقین خویشی خویش را بحق تسلیم
گفت‌نی گفتمش بوقت طواف که دویدی بهر وله چوظلیم
از طواف همه ملائکیان یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت‌نی گفتمش چو کردی سعی از صفا سوی مروه برتقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت نی گفتمش چو گشتی باز مانده ازهجر کعبه دل بدونیم

کردی آنجا بگور مرخود را | همچنانی کنـون که گشته رمیم
گفت‌از این‌باب هرچه گفتی تو | من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
گفتم‌ای‌دوست پس‌نکردی حج | نشدی درمقام محو مقیـم
رفته ومکه دیده آمده بـاز | محنت بادیه خـریـد بسیم
گرتوخواهی که‌حج کنی‌پس‌ازاین | اینچنین کن که کردمت تعلیم

★*****★

اگر برتن خویش سالار و میـرم | ملامت‌همی‌چون کنی خیر خیـرم
چه قدرت رود برتن‌منت ازآن پس | که همچون‌تو من بندهٔ چرخ پیرم
اسیرم نکرد این‌ستمکاره گیتـی | چو این آرزو جوی‌تن گشت‌اسیرم
چومن پادشاه تن خویش گشتم | اگرچند لشکر نـدارم امیرم
بتاج و سریرند شاهـــان‌مشهر | مرا علم ودین‌است تاج وسریرم
چومرجاهلان را سوی خود نخواند | نه بوی نبیند و نه آوای زیرم
چه کار است پیش امیرم چودانم | که گرمیر پیشم نخواند نمیرم
بچشمم ندارد خطر سفله گیتـی | بچشم‌خـردمنداز ایـرا خطیـرم
ازآن‌پس که‌این سفله را آزمـودم | بچاهش درون نوفتم گر بصیرم
حقیراست اگراردشیر است زی من | امیری که من دردل او حقیرم
بنزدیک من نیست جزریگ وشوره | اگر نزد او من نه مشک و عبیرم
بگاه درشتی درشتم چوسوهـــان | بهنگام نرمی بنـرمی حـریـرم
چومن دست‌خویش‌ازطمع پاک‌شستم | فزونی از این واز آن چون پذیرم
زمن تا کسی‌پنج وشش برنگیـرد | ازومن دو یاسه مثل برنگیـرم
بجان خردمند خـویش است فخرم | شناسند مردم صغیر و کبیرم
هم‌از روی‌فضل‌وهم ازروی نسبت | زهرعیب پاکیزه چون تازه شیرم
بباریک و تـاری ره‌مشکل انـدر | چوخورشید روشن بخـاطر منیرم
نظام سخن‌را خداوند دوجهـــان | دل عنصری داد و طبع جـریرم
زگردون چو برنامهٔ مـــن بتابد | ثنا خواند از چرخ تیر دبیرم

من از پاك فرزند آزادگانم — نگفتم که شاپوربن اردشیرم
ندانم جزاین عیب من خویشتن را — که برعهد معروف روز غدیرم
بدانست فخرم که جهال امت — بدانند دشمن قلیل و کثیرم
وزان گشت تیره دل مرد دانا — کزویست روشن بجان درضمیرم
زمن سیر گشتند ونشگفت ازایرا — سگ ازشیر سیراست ومن نره شیرم
از ایرا نظیرم همی کس نیابد — که بر راه آن رهبر بی‌نظیرم
کنون رهبری کرد خواهند کوران — مرا زین قبل بافغان و نفیرم
چگونه به‌پیش من آید ضعیفی — که ازسنگ او ننگ دارد خمیرم

ای نبس تیره گر شریفی‌وگردون — نبسهٔ گردونی و نبیرهٔ گردون
نیست به‌نسبت‌بس‌افتخار که هرگز — نبسهٔ گردون دون نبوده مگردون
آنکه‌شریف‌است‌همچودون نه‌بترکیب — ازرگ‌وموی‌ست‌واستخوان‌وپی‌وخون
گرتو شریفی‌و بهتراست زتوخویش — چون‌توپس‌خویش‌خودهمی‌بخوری‌بون
بلکه بجانست نه بتن شرف مرد — نیست جسدها همه مگر گل مسنون
تن صدفست ای پسر بدین وبدانش — جانت‌بپروردور چو لؤلؤ مکنون
اهرون از علم شد سمر بجهان در — گرتوبیاموزی ای پسرتوئی اهرون
نیك و بد و دیوی و فریشتگی را — سوی خرد مردمیست مایه و قانون
راه توزی خیروشرهردو گشاداست — خواهی‌ایدون گرای وخواهی‌ایدون
دیو وفرشته بخاك و آب درون شد — دیو مغیلان شد و فریشته زیتون
چند بنالی که بدشدست زمانه — عیب وبدت برزمانه‌چون‌فگنی‌چون
توشده‌ای دیگراین زمانه همانست — کی‌شود ای بیخرد زمانه‌دگرگون
منگرسوی حرام و جز حق مشنو — تا نبرد دزد سوی دین توآهون

چون‌تیغ بدست‌آری‌مردم‌نتوان کشت — نزدیك خداوند بدی نیست‌فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند — انگور نه ازبهر نبیداست بچرخشت

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده　حیران شد وبگرفت بدندان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار　تاباز که اورا بکشد آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس　تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

گویند که پیغمبر ما رفت زدنیا　میراث خلافت بفلان داد و به بهمان
هرگز ملکی ملک به بیگانه ندادست　رو دفتر شاهان جهان نیک تو برخوان
با دختر و داماد و پسرعم و بنی‌هم　میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان

* * *

ناصرخسرو براهی میگذشت　مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستانی و مبرز روبرو　بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین　اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

* * *

بارخدایا اگر روی خدائی　طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهرهٔ رومی وصورت حبشی را　مایهٔ خوبی چه بود و علت زشتی
طلعت هندو و روی ترك چراشد　همچو دل دوزخی وروی بهشتی
ازچه سعید اوفتاد و ازچه شقی شد　زاهد محرابی وکشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم　چون همه را دایه و مشاطه توگشتی
گیرم دنیا ز بی‌محلی دنیا　برگرهی خربط و خسیس بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا　محنت مفلس چراست کشتی کشتی

* * *

نجاری سمرقندی

سعدالدین اسعد نجاری سمرقندی از شعرای ماوراءالنهر درقرن ششم وبشغل درودگری مشغول بود . وی درساختن رباعیات شهرت تمام داشت وقصائدو قطعات بندرت میگفت . عوفی[1] درحق وی چنین گوید . « درودگری که روان عنصری بروی درودگراست.

۱- لباب الالباب جلد۲ ص(۳۸۳-۳۸٤)

چون رود لطائف را برسازبیان بندد از ذوق آن عطارد دورود ازچشم روان کند. اگرچه درمیدان بیان سواراست ونظم اودرساعد لطافت سوار فاما اکثرنظم او رباعیاتست ودرآن شیوه شهرتی دارد ودرآن فن مهارتی وآن طریق عالیست وازوی شعروقطعه کم روایت کرده‌اند. »

این شاعراحول بود وجنتی بیا یکی ازشعرای معاصر او درحق وی موقعیکه به‌نسف رفته بود سرود !

سعدای شده نحس اصل بدروزی تو — بربسته فلک میان بکین توزی تو
تو نقش کژی و ناگه از آمدنت — شد جملهٔ زاو هاء ما روزی تو

رباعیات ذیل ازاوست :

ای زُلف تو رنگ برده وبوی ازمشک — چوگان شده وبرده بسی گوی ازمشک
یک موی که از فرق توافتد بزمین — فرقش نکند کسی بیک موی از مشک

دیوانه مرا دو زلف بربند تو کرد — بیگانه مرا زخویش پیوند تو کرد
قصه چه کنم دراز کوته اینست — ما را بسمرقند سمرقند تو کرد

نظامی گنجه‌ای

ترجمهٔ حال نظامی گنجه‌ای را ازتحقیقات فاضلانهٔ استادمحترم آقای دکترصفا در کتاب نفیس تاریخ ادبیات درایران جلد دوم اقتباس میکنیم :

حکیم جمال الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی گنجه‌ای یکی ازبزرگان شعروادب فارسی بود. نظامی نام خود وپدروجدش رادراشعارخویش آورده است ودرجائی می گوید :

در خط نظامی ارنهی گام — بینی عدد هزار ویک نام
والیاس کالف بری زلامش — هم بانودونه است نامش
زینگونه هزارویک حصارم — باصد کم یک سلیح دارم
گرشد پدرم بسنت جد — یوسف پسر زکی مؤید

با دور بداوری چه کوشم		دوراست نه جور چون خروشم

قزوینی در آثار البلاد و هدایت در مجمع الفصحاء کنیهٔ وی را ابو محمد نوشته‌اند وازاشعار وی پیداست که مادراو کرد بود و خال وی عمر نام داشت. دولتشاه و همچنین هدایت اورا برادر قوامی مطرزی گنجوی نوشته‌اند. نظامی محل تولد خود گنجه را در بعضی ازاشعار یاد می کند ودراین بیت می گوید:

گنجه گره کرده گریبان من		بی گرهی گنج عراق آن من

بعضی ازارباب تذکره باستناد این دوبیت :

چودر گرچه دربحر گنجه گمم		ولی از قهستان شهرقمم

بتفرش دهی هست تا نام او		نظامی از آنجا شده نامجو

اورا ازمردم قم میدانند. امااین مسئله مسلم نیست بعلت آنکه ممکن است ابیات مزبور الحاقی باشد . نظامی روزگارخود را پیوسته در گنجه میگذراند . فقط یکبار بامرقزل ارسلان سفری بیکی ازشهرهای نزدیک گنجه کرد. تولد اوقبل ازسال ۵۳۰ اتفاق افتاده است . چه بادرنظر گرفتن آنکه مخزن الاسرار را درسال ۵۷۰ سروده است درآنجا چنین گوید :

طبع که باعقل بدلالگی است		منتظر نقدچهل سالگی است

یار کنون بایدت افسون مخوان		درس چهلسالگی اکنون مخوان

وچون چهل راز ۵۷۰ برداریم سال ۵۳۰ بدست می آید. دولتشاه سمرقندی درصفحهٔ ۸۲ تذکرة الشعرای خود نظامی را ازمریدان اخی فرج زنجانی شمرده است. نظامی تمایل تمام بتصوف داشت واهل زهد وتقوی بود. درسال وفات این شاعر تذکره نویسان اختلاف دارند. دولتشاه و هدایت وفات وی را درسال ۵۷۶ و صاحب تذکرهٔ آذر درسال ۵۸۹ وتقی الدین کاشی درسال ۶۰۶ نوشته‌اند، وچون بعضی سن اورا درموقع مرگ ۸۴ نوشته‌اند و قبلا نیزذکر کردیم که تولد او در حدود سال ۵۳۰ اتفاق افتاده است باید علی العجاله سال وفات اورا ۶۱۴ دانست. نظامی معاصر خاقانی بود وچون خاقانی مرد درمرثیهٔ وی چنین گفت :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد   دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی[1]

مزار نظامی در گنجه است وبقول دولتشاه دیوانی درحدود بیست هزار بیت ازقصائد وغزلیات وقطعات داشت که امروز ابیاتی چند از آن دربعضی از کتب تذکره دیده می‌شود. البته این مقدار غیر ازخمسهٔ اوست. خمسهٔ نظامی که آن‌را پنج گنج نیز می گویند شامل قسمتهای ذیلست: اول مثنوی مخزن الاسرار مرکب از ۲۲۶۰ بیت بنام فخرالدین بهرامشاه داود پادشاه ارزنگان. ابن بی‌بی درمختصر سلجوقنامه می گوید پادشاه مزبور پنجهزاردینار و پنجهزاراستر درمقابل این مثنوی بنظامی داد. مثنوی مخزن‌الاسرار درحدود سال ۵۷۰ سروده شده است.

دوم مثنوی خسرو شیرین است که در سال ۵۷۶ بپایان رسید و خود در اینمورد گوید:

گذشته پانصد وهفتادوشش سال   نزد برخط خوبان کس چنین فال

این مثنوی شامل ششهزاروپانصد بیت وبنام اتابک شمس‌الدین محمد جهان پهلوان‌بن ایلدگز (۵۶۸–۵۸۱) ساخته شده‌است. سوم مثنوی لیلی‌ومجنون که درسال ۵۸۱ بنام شروانشاه ابوالمظفراخستا بن‌منوچهر سروده شده وشامل ۴۷۰۰ بیت است. نظامی راجع بپایان‌رساندن این مثنوی گوید:

آراسته شد به بهترین حال   درسلخ رجب به سی‌وفی‌دال

تاریخ عیان که داشت باخود   هشتاد و چهار بعد پانصد

و درسال ۵۸۸ نظامی تجدید نظری در این منظومه کردوخوددراینمورد گوید:

درروز دوشنبه آمد آخر   از لطف خدای فرد قاهر

پانصدهشتاد وهشت برسر   بگذشته زهجرت پیمبر

چهارم مثنوی هفت پیکر یاهفت گنبد یا بهرامنامه است که نظامی آن را باسم علاءالدین کرب ارسلان پادشاه مراغه سروده و تاریخ نظم آن سال ۵۹۳ است چنانکه خود گوید:

۱- فوت خاقانی درسال ۵۹۵ اتفاق افتاد

گفتم این نامه را چو ناموران   پانصد و نود و سه بر آن

روز چهاردهم ز ماه صیام   چار ساعت ز روز رفته تمام

عدهٔ ابیات آن ۶۳۱۵ است.

پنجم مثنوی اسکندرنامه ... است ... بر دو قسمت شرفنامه و اقبالنامه است. و راجع به شرفنامه گوید:

از این آتشه روی تن داستان   ... راستان

لو آن خسرو نیکه در جام اوست   شرفنامهٔ خسروان نام اوست

و درخصوص اقبالنامه گوید:

کنون بر بساط سخن گستری   زنم کوس اقبال اسکندری

مثنوی اول را بنام اتابک نصرت الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان و مثنوی دوم یعنی اقبالنامه را بنام نصرت الدین ابوبکر بیشکین برادرزاده قزل ارسلان ساخته است. اسکندرنامه در سال ۵۹۷ به پایان رسید و در این باره می گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال   چهارم محرم بوقت زوال

نظامی غیر از خمسهٔ خود قصائد و غزلیات نیز سروده است که قسمتی از آن چنانکه گفتیم دردست است و توسط مرحوم وحید دستگردی بچاپ رسیده. این اشعار ازوست:

• ملک الملـــوک فضلـــم بفضیلت معانی   زمـــی و زمان گرفته بمثـــــال آسمانی •

• نفس بلند صــــوتم جرس بلند صیتی   قلم جهان نوز دم علم جهــــــان ستانی •

همتم رسیده بکلاه کیقبادی

برخشمتم گذشته ز پرند جو زنجـــــانی •

• بـــــولایت، سخن درکـــــه موید الکلامم

نزده کسی بجز من در صاحب القرانی •

بدر ضمیر من در کـه حریم
کتاب ختمم زده مهر جاودانی
چوقرارع زبوری بفصاحت
سوبد ز نشیدزند خوانی
خردم یزك فرستد بوثاق خیل
دارد به یتاق پـاسپانی
سخن از من آفریده چو فتوت
آشکـارا چوطراوت از جوانی
غزلم بسمعها در چو سماع
در چو شراب ارغوانی
حرکات اخترانرا منم اصل و
طبقات آسمـان را منم آب واوانی
سقط خلاصهٔ من چه طبیعی و چه عقلی
عصـارهٔ من چه نباتی وچه کانی
بقیاس شیوهٔ من که نتیجهٔ
طرزهای تازه کهنی است بـاستانی
بمکاتبات فضلم شرف آرد
نظمم غلط افتد ابن هـانی
مهم و چومه نگیـرم کلف
ندارم برص سپید رانـی
بلسان مصـر خواهی بلسان من نظر کن
چه عجب حدیث شیرین زچنین رطب لسانی
باجازت لب من دل خلق
چو ریاحین ز هـوای مهرگانی

شب سیه‌تر یا دلت یا حال من یا خیال تو *

* شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من

مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو *

* طالعم ابر گرفته‌تر یا خوی تو یا کار من

صبر من کم یا وفای نیکوان یا مهر تو *

* خوی تو بیشتر یا غصهٔ بسیار من

چشم من خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه *

* غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

* * *

نوکی سعدالدین مختار الشعراء مسعود نوکی بنا بگفتهٔ صاحب لباب الالباب[1] از شعرای معاصر بهرامشاه غزنوی (۵۱۲-۵۵۲) بود ودر قرن ششم میزیست. از آنچه عوفی میگوید معلوم میشود که نوکی در سخنسرائی مقامی بلند وپایه‌ای ارجمند داشته است واز اشعاری که از وی نقل میکند صحت این گفتار بثبوت می‌پیوندد. عوفی در علو مقام او غلو میکند ومیگوید: «نوکی که نوك ناوك تقریر او دیدهٔ سها را بدین بساط خضرا بدوختی وشعلهٔ آتش قریحت او خس وخاشاك جهل را بسوختی.»

چند بیت ذیل را از دو قصیده‌ای که در لباب الالباب از این شاعر آمده است نقل می‌کنیم:

دوش بوقت سحر جان تو هم جان تو *** کز غم تو خون فشاند دیده ز هجران تو

جمع بد احوال من چونکه بدیدم رخت *** کرد پریشان مرا زلف پریشان تو

طیره شود آفتاب چونکه بهر بامداد *** ماه رخت بر کند سر ز گریبان تو

جور مکن بر دلم زانکه ندارد روا *** شاه جهان بیش ازین جور فراوان تو

سلطان بهرامشاه آنکه جهان گویدش *** کای فلك کامران بندهٔ فرمان تو

* * *

۱- لباب الالباب جلد دوم ص (۲۹۵-۲۹۶)

ماه اگر نظارهٔ آن شمع خوبان ایستد — چون‌شود پیدا رخش از شرم پنهان ایستد
دل زچوگان دو زلفش زان نیاساید که گوی — کم بود ساکن که پیش زخم چوگان ایستد
پیش چشمش دستهٔ نرگس بخدمت ایستاد — در چمن چون پیش لاله سرو بستان ایستد
ورچو زهره عارضش را مشتری آید سزد — مشتری گر پیش آن خورشید خوبان ایستد
بر گلش هر لحظه شرمش قطره‌ای آرد پدید — تا که گرد آید که درچاه زنخدان ایستد
گر به پیش خدّ گلرنگش قمر بندد کمر — بنده‌ای باشد که پیش تخت سلطان ایستد

کوچکترین بندهٔ درگاه خدا

عباس پرویز

پایان

کتب غیر درسی مؤلف کتاب سلاجقه و خوارزمشاهان

اسم کتاب	جلد
۱ــ ازطاهریان تا مغول	۱
۲ــ فهرست تاریخ کامل ایران	۱
۳ــ تاریخ قرون وسطی	۱
۴ــ ازعرب تا دیالمه	۱
۵ــ دیالمه و غزنویان	۱
۶ــ تاریخ تمدن جدید دنیا و ایران	۱
۷ــ تاریخ دوهزار و پانصد سالهٔ ایران	۳
۸ــ قیام ایرانیان در راه تجدید مجد و عظمت ایران	۱

*

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٢٦	١٠	چون	چومن
٣٢٨	١٤	نگذاعت	نگذاشت
٣٢٨	١٨	مرخسی	سرخسی
٣٢٩	٢	النشابین	النسابین
٣٣١	٤	کتاب نقص	کتاب نقض
٣٣١	٨و١٦	النقص	النقض
٣٣١	١١	صناعف	ضاعف
٣٣٢	١٧	جادید	جاوید
٣٣٣	٤	ابنام	را بنام
٣٣٣	٩	اللف	السلف
٣٣٧	١٧	وحیرستان	وجیرستان
٣٣٩	٣	سرم	سوم
٣٤٠	٦	شمان	ثمان
٣٤١	٩	قراء	قواء
٣٤٥	٢٤	خلیج	خلج
٣٤٦	٤	کاردنا	کاردان
٣٤٨	١٩	سطان	سلطان
٣٥٠	٤	آنجا	آنجا به
٣٥٣	٦	نشست	ننشست
٣٥٣	١٩	او	و
٣٥٤	١٠	افتتاع	افتتاح
٣٥٤	١٦	اماورا	اما اورا
٣٥٤	٢١	تحمیل	تحصیل
٣٥٧	٢٣	تاج الدین	شمس الدین
٣٦٠	٩	ملکوك	ملوك

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٦١	٨	شد	شه
٣٦٣	١	نیال مگین	نیال تگین
٣٦٣	٥	پنئهی	پناهی
٣٦٥	٩	مخلد	محمد
٣٦٥	٢١	مهمتری	مهتری
٣٦٥	٢٢	فقومها	فقوما
٣٦٦	١٥	ضاحته	ضاحة
٣٦٦	٢٤	کزز	کزو
٣٦٧	٣	ابوالفضل	ابوسعد
٣٦٧	٦	بوسعد	وی
٣٦٩	١	کتب تااریخ	در کتاب تاریخ
٣٦٩	١٢	روز	روزی
٣٦٩	٢٣	نارمیده	نارسیده
٣٧٠	٢٢	افعالر	افعال
٣٧٤	٥	ودر	در
٣٧٦	١٢	آل	آن
٣٧٦	٢٤	علاقه	علامه
٣٧٨	١٦	مورد	در
٣٧٨	١٩	فشانی	نشانی
٣٨١	١٨	کرد	کرده
٣٨١	٢٢	دیدو	دید
٣٨٢	٨	راغی	رانمی
٣٨٢	٢٢	منبو	منبر
٣٨٣	١	صبع	صبح
٣٨٣	٧	بتازد	بنازد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٨٣	٢٤	ایوان	دیوان
٣٨٣	٢٥	٣٦٧	٢٦٧
٣٨٣	٢٥	٣٦٨	٢٦٨
٣٨٤	٧	کثر	کژ
٣٨٤	١٧	وبن	وین
٣٨٤	٢٠	پرود	برود
٣٨٧	٦	ارمیتاز	ارمیتاژ
٣٨٧	١٢	ارمیتاز	ارمیتاژ
٣٨٧	٢٤	محمدغان	محمدخان
٣٩٤	١٣	فرح	فرخ
٣٩٦	١٨	ور	در
٣٩٩	٢١	ممهدوحین	ممدوحین
٤٠٠	٨	عبد	عبدالعزیزبن
٤٠٠	١٢	العزیزبرادر	برادر
٤٠٢	١	قفرج	تفرج
٤٠٨	١١	سلیبیون	صلیبیون
٤١٢	٤	نشز	نشر
٤١٤	١٤	مسجدی	مدرسه‌ای
٤٢١	٣	الطلب	الطب
٤٢٥	٥	داد. ترجمه	داد.
٤٢٥	٦	رسالهٔ قشیریه داد	(بایدحذف‌شود)
٤٢٧	٣	فصائح الباطنیه	فضائح الباطنیه
٤٣٠	١٢	بتعلم	بتعلیم
٤٣١	٧	غضباك	غضبناك
٤٣٢	١٤	بشغل	شغل
٤٣٥	١٨	کتب	کتاب
٤٣٦	١٤	الزمان	الازمان
٤٣٦	١٩	درسی	درسال
٤٤٣	٧	اواخرقرن	اواخر
٤٤٤	١٩	جامع	جوامع
٤٤٥	٨	شرح	شرح احوال
٤٤٥	١٢	مستلزمین	ملتزمین
٤٤٩	٦	مجمع العفاء	مجمع الفصحاء
٤٤٩	١٠	که	گه
٤٤٩	٢٤	سماعی	سمائی
٤٤٩	٢٥	سماعی	سمائی
٤٤٩	٢٦	٨٥١	٨٥
٤٥٠	٢	سماعی	سمائی
٤٥٠	٢	سماعی	سمائی
٤٥٢	١٥	درهجر	درهجو
٤٥٢	٢٠	تعبید	تبعید
٤٥٣	٢٤	زهجر	زهجو
٤٥٣	٢٤	بگوه	بکوه
٤٥٤	٢	دوستاران	کارداران
٤٥٤	٢٥	عرفی	عوفی
٤٥٥	١٢	گردر	گردد
٤٥٦	٢	اختسان	اخستان
٤٥٨	٢٠	صرت	صورت
٤٦١	١٧	جهان	جان
٤٦١	١٨	تبر	تیر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٦٢	١٥	طمطران	طمطراق
٤٦٤	٢١	خانهٔ	خامهٔ
٦٧٠	١٦	گوینده	گرینده
٤٧٢	٣	نشرند	نژند
٤٧٥	٧	جرارت	حرارت
٤٧٩	١٢	آن را	آن
٤٧٩	١٧	ازما	ازمن
٤٨٩	٢٣	معاصری	معاصرین
٤٩٣	١٧	دستواری	دستوری
٤٩٤	٧	یکسان می	بکسان من
٤٩٩	٣	شاعری چه	شاعری
٥٠٣	١٣	دردربار	دردیار
٥٠٤	١	نقوان	نتوان
٥٠٨	٣	مهته	مهنه
٥١٠	٢٣	مردابها	سردابها
٥١٦	٨	جمالت	جمالست
٥٢٧	١٦	متعمین	منعمین
٥٢٩	١٤	المعالی	بوالمعالی
٥٣١	٣	بخرخیر	بخرخیز
٥٤٣	٢٣	محمدوحسن	ممدوحین
٥٤٧	١٧	منت	منست
٥٧١	٢٥	نم‌نبو	نم‌نبود
٥٧٣	١٩	التزاع	النزاع
٥٨٢	٢٣	ج ٢	ج ١
٥٩٠	١١	جام	جان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٩٠	٢٠	فخر	فخری
٥٩٣	٢١	ابن المقنع	ابن المقفع
٥٩٥	١٥	گاه گاه	گاه
٥٩٦	٢٣	منطعی	منطقی
٥٩٦	٢٣	تطران	قطران
٦٠٠	١٣	جماالدین	جمال‌الدین
٦٠٠	٢٢	عکس	عکسی
٦٠٦	٦	بکنج	بکیج
٦٠٨	٨	جانفرانی	جانفزائی
٦٠٩	٩	دنیا	دنیی
٦١٠	٣	افزون	افزون شد
٦١٦	٢٣	خواهیم	خواهم
٦١٧	٨	مادام	بادام
٦١٩	٥	قصیده	قصیده‌ای
٦١٩	٦	سیم‌را	سیم
٦٢٠	٢٠	منحن	سخن
٦٢٠	٢٠	روح‌را	روح
٦٢٥	٦	ادبیات	ابیات
٦٢٥	١٠	آل	آن
٦٢٩	٧	تنها کسی است که نام این شاعر را میآورد	میآورد
٦٣١	٤	طلبی	طبسی
٦٣٢	٢٤	ندیدم	ندادم
٦٣٢	٢٥	شود	شدو

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٣٣	١١	احوال	احول	٦٧١	٢٦	بامر	بامروزیر
٦٣٣	٢١	گه	که	٦٧١	٢٧	بخدمت	بمذمت
٦٣٧	٢٠	اوبمطلع	خود بمطلع	٦٧٤	٢٤	غالب	قالب
٦٤١	٢٢	استنفتا	استفتا	٦٨٦	١٠	هنر بد	هنر بدو
٦٥٧	٩	عدو	عود	٦٨٨	٢٤	نس	بس
٦٥٨	١٤	لب	بت	٦٩٨	١٩	سیم	وسیم
٦٦٦	٥	لشکر	شکر	٧٠١	٩	درچامی	درچاهی
٦٧١	١٨	احل	اهل				

فهرست اسماء رجال واماکن و کتُب وقبایل

ك

ن